

# منتهی الآمال

تألیف:

ثقة المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره)

«متوفای ۱۳۵۹ قمری برابر ۱۳۱۹ شمسی»



با تصحیح، تحقیق، تعلیق، ویرایش و حروفچینی جدید



جلد اول



مؤسسه انتشارات هجرت

قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.  
 منتهی الآمال / تألیف عباس قمی.  
 قم: هجرت، ۱۴۱۰ ق ۱۳۶۸ ش.  
 ۲ ج. دوره ۲ جلدی.  
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
 دوره 6 - 05 - 5875 - ISBN 964  
 ج یک ۳ - ۲۹ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴  
 ج دو ۷ - ۳۰ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴  
 ۱. چهارده معصوم - سرگذشتنامه.  
 ۲. انمة اثنا عشر - سرگذشت نامه. الف. عنوان.  
 م ۸ ق / ۳۶ BP ۲۹۷ / ۹۵  
 کتابخانه ملی ایران ۱۳۱۱ - ۶۹ م



### مؤسسه انتشارات هجرت

قم / خیابان معلم / کوچه ۶ / پلاک ۱۰۰  
 صندوق پستی ۱۹۳ ☎ تلفن ۷۷۴۲۴۵۹ ☎ فاکس ۷۷۴۰۸۷۷

منتهی الآمال (جلد اول)

ثقة المحذثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی (قدس سره)  
 تصحیح و ویرایش / محمدرضا انصاری و محمد ترابیان فردوسی  
 تحقیق و مصدر بابی / حسین گودرزی  
 مقابله و نمونه خوان / زین العابدین گودرزی و عبدالمجید کرمی  
 چاپ شانزدهم / پاییز ۱۳۸۴  
 حروفچینی / مهدی الهیاری  
 صفحه آرایی / عتیق گرافیک  
 ناشر / مؤسسه انتشارات هجرت  
 چاپخانه / سرور  
 تیراژ ۴/۰۰۰ نسخه  
 شابک دوره دو جلدی ۶ - ۰۵ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴  
 شابک اختصاصی جلد یک ۳ - ۲۹ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴  
 این نسخه مشروط بر عدم حق عکس برداری و تکثیر فروخته شد.  
 کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.  
 قیمت دوره دو جلدی / ۱۰۰۰۰ تومان

### منتهی الآمال / جلد اول

در بیان وقایع سال پنجم هجری و ذکر غزوه شریسیع . . . . . ۱۳۴	در ذکر ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ و تاریخ حیات و وفات او . . . ۱۹۱
در ذکر غزوه خندق (احزاب) و مبارزه امیرالمؤمنین علیه السلام با عمرو . . . ۱۳۵	فصل نهم / در بیان مختصری از احوال خویشان . . . . . ۱۹۳
در بیان غزوه بنی قریظله و غزوه کومة الجننل . . . . . ۱۴۱	پیغمبر ﷺ . . . . . ۱۹۳
در وقایع سال ششم هجری و ذکر غزوه ذات الزقاع و بنی لحيان و ذی قرد . . . ۱۴۲	ذکر فضائل ابی طالب و حمزه و بیان اولاد ابی طالب . . . . . ۱۹۴

در کیفیت دفن حضرت زهراء <small>علیها السلام</small> ..... ۲۳۶	در بیان کیفیت ضربت زدن ابن ملجم مرادی علیه اللعنه ..... ۲۸۶
در مکالمات امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> با ابن ملجم و حبس نمودن ابن ملجم ملعون را ..... ۲۹۱	فصل چهارم / در وصیتهای امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> و کیفیت وفات آن حضرت ..... ۲۹۲
در بیان غسل و کفن و دفن آن حضرت ..... ۲۹۲	در کیفیت حمل جنازه آن حضرت و پیدا شدن قبر ساخته ..... ۲۹۵
فصل پنجم / در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن ..... ۳۰۰	فصل ششم / در ذکر اولاد امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> و زوجات آن حضرت ..... ۳۰۲
در ذکر اولاد آن حضرت و اشاره به اولاد محمد حنفیه و اولاد حضرت ابوالفضل العباس ..... ۳۰۴	و ذکر عمرا لطف ابن علی <small>علیه السلام</small> و اولاد او ..... ۳۰۵
فصل هفتم / در ذکر جمعی از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> و اشاره به فضیلت اصعب بن نباته ..... ۳۱۳	در بیان فضائل اویس قرنی و حارث بن اعور همدانی ..... ۳۱۴
در بیان جلالت شأن حجر بن عدی کندی و رشید هجرى ..... ۳۱۶	در اشاره به مقامات زید بن صوحان و ذکر سلیمان بن سرد خزاعی ..... ۳۲۰
در ذکر سهل بن حنیف صعصعه بن صوحان ..... ۳۲۲	در ذکر ابی الاسود دثلی و عبدالله بن ابی خباب ..... ۳۲۹
در ذکر عبدالله بن عباس <small>رضی الله عنه</small> ..... ۳۲۹	در ذکر عثمان بن حنیف و عدی بن حاتم طائی ..... ۳۳۲
در ذکر عقیل بن ابی طالب <small>رضی الله عنه</small> ..... ۳۳۴	در ذکر عمرو بن الخمق الخزاعی و ذکر قنبر و کمیل ..... ۳۳۶
در ذکر مالک بن الحارث الاشتر النخعی و شهادت او ..... ۳۳۷	در شرح حال محمد ابن ابی بکر <small>رضی الله عنه</small> ..... ۳۴۰
در تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا علی مرتضی <small>علیه السلام</small> و در آن هفت فصل است ..... ۲۳۹	فصل اول / در ولادت با سعادت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> ..... ۲۳۹
فصل دوم / در بیان فضائل امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> ..... ۲۴۳	در اشاره به جهاد حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> ..... ۲۴۳
در بیان کثرت علم امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> و اشاره به آیه <i>لَقَدْ أَنفَسْنَا</i> ..... ۲۴۷	در کثرت جود و زهد و عبادت آن بزرگوار ..... ۲۴۸
در اشاره به حلم و حسن خلق و عفو آن حضرت ..... ۲۵۲	در اینکه علی <small>علیه السلام</small> اسبق مردم است در ایمان و افصح فصحاء است و اشاره به پاره‌ای از معجزات آن حضرت ..... ۲۵۴
در ذکر بعضی از اوصاف شریفه آن حضرت که بر سیل خرق عادت بود ..... ۲۵۶	در بیان اخبار حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> از منیبات ..... ۲۶۹
در خبر دادن آن حضرت از ملوک بنی امیه و بنی عباس و دیالمه و منول ..... ۲۷۰	در اختصاص آن بزرگوار به نصرت و اخوت پیغمبر <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> ..... ۲۷۱
در بیان امتیازات حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> از سایر مردم ..... ۲۷۱	خاتمه در ذکر اشعار ملا محمد طاهر قمی <small>رضی الله عنه</small> در مدح امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> ..... ۲۷۳
فصل سوم / در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنه ..... ۲۷۷	در بیان احوال امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> در شب نوزدهم ماه رمضان ..... ۲۷۷
در کیفیت آمدن آن حضرت به مسجد و بیدار کردن خفتگان را ..... ۲۸۴	

### باب سوم



در شرح حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد ..... ۳۸۹	و ذکر محمد بن حذیفه و ذکر جناب میثم تمار ..... ۳۴۲
در شرح حال برادر داعی کبیر محمد بن زید الحسنی ..... ۳۹۱	در بیان پارهای از احوال میثم تمار و کیفیت شهادت او ..... ۳۴۳
در ذکر فرزندلن حسن بن حسن مثنی ..... ۳۹۴	در ذکر هاشم بن عُثْبَةَ بن ابی وقاص ..... ۳۴۷
در ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن ملقب به عبدالله المحض و ذکر موسی بن عبدالله ملقب به جون - و ذکر محمد بن صالح ..... ۳۹۵	
در ذکر یحیی بن عبدالله المحض و بیان غرر نمودن رشید به او و شهادت او ..... ۳۹۶	
در ذکر ادريس بن عبدالله المحض و بیان شهادت او ..... ۳۹۶	
در ذکر ابراهیم بن الحسن بن الحسن و ذکر اولاد او و ذکر ابن معیة صاحب تصانیف کثیره ..... ۳۹۷	
در ذکر ابراهیم بن اسمعیل طباطبای و ذکر حسن مثلث و اولاد او ..... ۴۰۴	
در ذکر حسین بن علی شهید به فح و برخی از فضائل او ..... ۴۰۵	
در ذکر واقعه فح و مقتل حسین بن علی و غیره و ذکر شهده فح ..... ۴۰۹	
در ذکر جعفر بن حسن مثنی و اولاد او ..... ۴۱۱	
در ذکر نسب طاووس و شرح حال آل طاووس و ذکر رضی الدین و جمال الدین ..... ۴۱۶	
خاتمه در ذکر عبدالله بن الحسن بن علی ..... ۴۱۸	
در ذکر احوال پسران عبدالله المحض: محمد و ابراهیم ..... ۴۱۸	
در حبس کردن منصور بنی الحسن و جمعی از آل ابی طالب را ..... ۴۲۰	
در اذیت نمودن منصور محمد دیباج را و حبس کردن جمعی از بنی الحسن را ..... ۴۲۲	
در ذکر محمد بن عبدالله ملقب بنفس زکته ..... ۴۲۵	
در بیان محمد خروج نفس زکته و کیفیت شهادت او ..... ۴۲۶	
در ذکر خروج ابراهیم بن عبدالله قتیل به باخمیری و شهادت او ..... ۴۲۹	
در اخبار امیرالمؤمنین از شهادت ابراهیم و بیان بردن سر او را نزد پدرش ..... ۴۲۹	
در ذکر قصیده غزاه در مدح و رثاء حضرت امام حسن ..... ۴۳۳	
	در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر حضرت امام حسن و مختصری از احوال و اولاد و احفاد آن حضرت، و در آن شش فصل است ..... ۳۴۹
	فصل اول / در ولادت با سعادت حضرت امام حسن ..... ۳۴۹
	فصل دوم / مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور ..... ۳۵۱
	فصل سوم / در بیان بعضی از احوال امام حسن و صلاح آن حضرت با معاویه ..... ۳۵۶
	فصل چهارم / شهادت حضرت مجتبی و خبر جناده ..... ۳۶۶
	در بیان وصیتهای حضرت امام حسن ..... ۳۷۰
	فصل پنجم / طفیان معاویه در قتل و نهب شیعیان ..... ۳۷۳
	در رفتن معاویه به حج و ورود او به مدینه و محاجه قیس بن سعد با او ..... ۳۷۴
	در منع نمودن معاویه از ذکر فضائل علی و کثرت مقتولین از شیعیان ..... ۳۷۶
	فصل ششم / در ذکر اولاد امام حسن و شرح حال جمله‌ای از آنها ..... ۳۷۹
	در ذکر احوال حسن بن حسن مثنی ..... ۳۷۹
	در ذکر عمر و قاسم و عبدالله فرزندلن امام حسن و بعضی از احفاد آن حضرت ..... ۳۸۲
	در ذکر نسب حضرت عبدالعظیم و فضیلت زیارت آن جناب ..... ۳۸۷
	و اشاره به نسب امامزاده سید محمد و جلالت شأن او ..... ۳۸۸

## باب چهارم

فصل سوم / در فرستان آن حضرت به مکه و آمدن نامه‌های اهل کوفه ..... ۴۷۰

فصل چهارم / در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم ..... ۴۷۴

در بیعت اهل کوفه با مسلم و اطلاع یافتن ابن زیاد علیه الأثمه ..... ۴۷۵

در بی وقایع اهل کوفه نسبت به جناب مسلم بن عقیل ..... ۴۹۷

در بیان رفتن مسلم به خانه طوعه و کیفیت گرفتار شدن او ..... ۴۸۱

در بیان جنگ نمودن مسلم با کوفیان و گرفتار شدن او به دست اشترار ..... ۴۸۱

در بیان شهادت مسلم و هانی رحمهما الله تعالی ..... ۴۸۷

فصل پنجم / در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم ..... ۴۹۰

فصل ششم / توجه حضرت سید الشهداء علیه السلام به جانب کربلا ..... ۴۹۴

در خطبه آن حضرت در مکه معظمه و مکالمه با محمد بن الحنفیه ..... ۴۹۵

در رسیدن امام حسین علیه السلام بمنزل تنعیم و رسیدن نامه عبدالله بن جعفر ..... ۴۹۷

در ذکر قتل قیس بن مشهر صیدلوی رسول آن حضرت ..... ۴۹۹

در طلبیدن آن حضرت زهیر بن قین را به یاری خود و رسیدن خبر شهادت مسلم و هانی به آن حضرت ..... ۵۰۱

در رسیدن آن حضرت به منزل ثعلبیه ..... ۵۰۲

فصل هفتم / در ملاقات امام حسین علیه السلام با حزن یزید ریاحی ..... ۵۰۶

در نماز خواندن خز و اصحابش با آن حضرت ..... ۵۰۷

در رسیدن آن حضرت به قصر بنی مقاتل و داستان عیدالله بن الخمر الجفی ..... ۵۰۹

مقصد سوم / در ورود حضرت امام حسین علیه السلام به زمین کربلا و در آن چهار فصل است ..... ۵۱۲

فصل اول / در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا ..... ۵۱۲

## باب پنجم

در تاریخ ولادت و شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین و در آن چهار مقصد و یک خاتمه است ..... ۴۳۷

مقصد اول / در بیان ولادت حسین بن علی علیه السلام و برخی از فضائل آن حضرت و در آن چهار فصل است ..... ۴۳۷

فصل اول / در ولادت باسعادت حضرت سید الشهداء علیه السلام ..... ۴۳۷

فصل دوم / فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت ..... ۴۳۳

در بیان محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حسنین علیه السلام و آمدن لباس بهشتی برای ایشان و بیان جود و سخای حضرت امام حسین علیه السلام ..... ۴۴۳

در بیان پارهای از فضائل و زهد و عبادت آن حضرت ..... ۴۴۷

فصل سوم / در بیان ثواب بکا و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزای برای آن حضرت ..... ۴۵۰

فصل چهارم / در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده ..... ۴۵۷

مقصد دوم / در بیان اموری که متعلق است به حضرت امام حسین علیه السلام از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و در آن هفت فصل است ..... ۴۶۰

فصل اول / در بیان توجه ابی عبدالله علیه السلام بجانب مکه معظمه ..... ۴۶۰

در اباء حسین بن علی علیه السلام از بیعت و مکالمه آن حضرت با مردان پلید ..... ۴۶۱

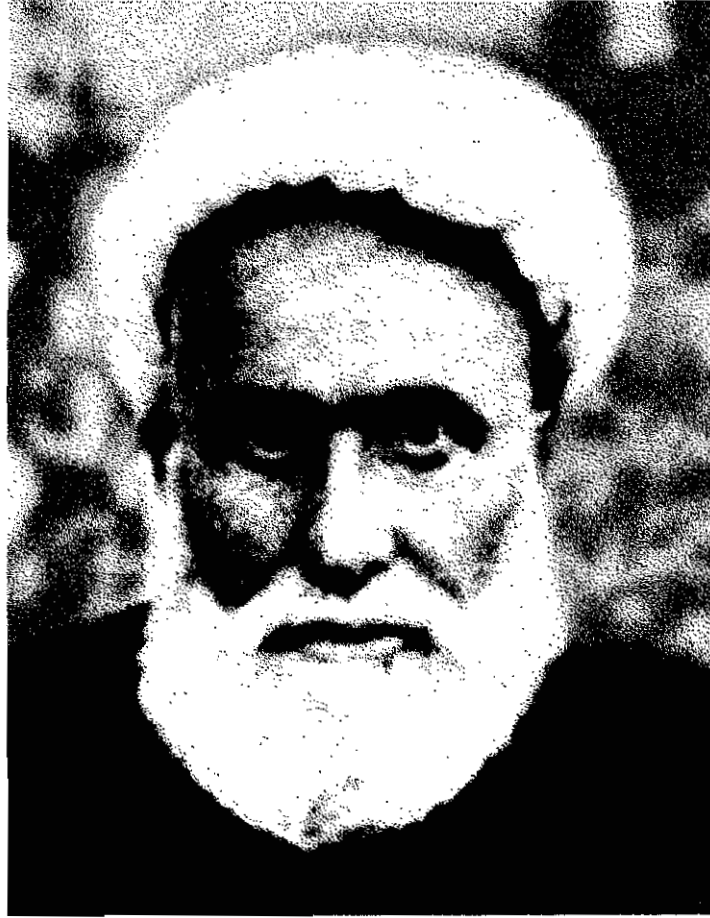
در کیفیت خروج آن حضرت از مدینه طیبه ..... ۴۶۳

در بیان مکالمه آن حضرت با ملائکه و اجنه در بین راه ..... ۴۶۶

فصل دوم / در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه‌های اهل کوفه ..... ۴۶۷

داستان مکالمه ابوتمامه و کثیرین عبدالله و رسیدن جواب نامه عمر	هاشمی	۵۶۷
سعد	در مبارزات و شهادت شهزاده علی اکبر	۵۶۸
فصل دوم / در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون	در شهادت عبدالرحمن و جعفر و عبدالله فرزندان عقیل	۵۷۳
در وقایع شب عاشورا و خطبه آن حضرت در برابر اصحاب	در مبارزات و شهادت جناب قاسم بن الحسن	۵۷۷
در ذکر مکالمات آن حضرت با اصحاب در شب عاشورا	در شهادت عبدالله و ابی بکر فرزندان امام حسن	۵۸۰
فصل سوم / در بیان وقایع روز عاشورا	در شهادت جعفر و عثمان و ابی بکر فرزندان امیرالمؤمنین و شهادت طفلی از آل حسین	۵۸۰
در صف آرایی دو لشکر در صبح عاشورا و احتجاج آن حضرت با لشکر کوفه	در مبارزات و شهادت حضرت ابی الفضل العباس	۵۸۲
در موعظت نمودن زهیر بن قین اهل کوفه را	در بیان وداع حضرت سید الشهداء اهلبیت را و وصیت آن حضرت به زین العابدین	۵۸۷
در خطبه آن حضرت در مقابل لشکر و اتمام حجت نمودن	در بیان شهادت طفل شیرخوار - علی اصغر	۵۹۰
در بیان تنبه خُر و توبه و رجوع او به سوی امام	در بیان قاتله حضرت سید الشهداء	۵۹۲
در ذکر کسانی که در حمله اولی کشته شدند از یاران آن حضرت	نقل کلام هندو در وصف شجاعت حضرت حسین	۵۹۲
در بیان مبارزات اصحاب با لشکر عمر سعد	در آمدن امام به خیام حرم و وداع با اهل و عیال	۵۹۵
در مبارزات خُربن یزید ریاحی و کیفیت شهادت او	در بیان شهادت عبدالله بن الحسن	۵۹۸
در بیان مبارزات و شهادت بُریر و وهب و عمرو بن خالد	در کیفیت شهادت حضرت سیدالشهداء	۵۹۹
در مبارزات خالد بن عمرو و سعد بن حنظله و عمیر و نافع و مسلم بن عوسجه	فصل چهارم / در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد	۶۰۲
در مبارزات چند تن از اصحاب با لشکر عمر سعد	در آمدن ذوالجناح به خیمه گاه و در ربودن لشکر لباس آن حضرت را	۶۰۳
در شهادت ابی ثمامه نماز را و شهادت حبیب بن مظاهر	فصل پنجم / در بیان غارت نمودن لشکر خیام حرم را	۶۰۵
در بیان شهادت سعید بن عبدالله حنفی	در بیان اختلاف اخبار و تواریخ در عدد شهیدان کربلا	۶۰۷
در شهادت زهیر بن القین و نافع بن هلال	مقصد چهارم / در وقایع متأخره از شهادت و در آن دوازده فصل است	۶۰۹
در شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاریان	فصل اول / در بیان فرستادن سرهای شهدا به سوی کوفه	۶۰۹
در شهادت حنظله بن اسعد و شوذب و عابس و شجاعت او	در بیان عبور اهلبیت از قتلگاه و ذکر حدیث زائده	۶۱۳
در بیان شهادت ابی الشعثاء کندی	در بیان آتش زدن لشکر خیام حرم را و اشعار محتشم در این مقام	۶۱۳
در شهادت جون و حجاج بن مسروق و شهادت جوانی پدر کشته		
در شهادت غلام ترکی و عمرو بن قرظة انصاری		
در شهادت سوید بن عمرو بن ابی المطاع و شهادت جوانان		

۶۶۹	در نقل مبعدات ورود اهل بیت <small>علیهم السلام</small> به کربلا در روز اربعین	۶۱۵	فصل دوم / در کیفیت دفن اجساد طاهره شهدا	
۶۷۰	در کیفیت زیارت جابر در روز اربعین	فصل سوم / در بیان ورود اهل بیت اطهار <small>علیهم السلام</small> به کوفه و ذکر خبر مسلم	۶۱۸	جصاص
۶۷۳	در بیان وجوه شباهت حسین بن علی <small>علیه السلام</small> به یحیی بن زکریا	۶۲۱	در نقل مرحوم نراقی واقعه کربلا را از کتاب ارمیای پیغمبر	
۶۷۴	فصل دهم / در بیان ورود اهل بیت <small>علیهم السلام</small> به مدینه طیه	در ذکر خطبه علیا جناب زینب <small>علیها السلام</small> و خطبه حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> در کوفه	۶۲۲	
۶۷۶	در ذکر خطبه حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> بیرون مدینه طیه	فصل چهارم / در بیان ورود اهل بیت <small>علیهم السلام</small> به دارالاماره و ذکر داستان عبدالله غیف و قتل او	۶۲۵	
۶۷۷	اشعار	فصل پنجم / در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید	۶۲۹	
۶۷۷	رُبَاب در مرثیه حضرت ابی عبدالله <small>علیه السلام</small>	فصل ششم / در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را	۶۳۲	
۶۸۲	خاتمه در بیان گریستن موجودات در مصیبت سیدالشهدا <small>علیه السلام</small>	در فرستادن ابن زیاد اهل بیت را و ذکر منازل از کوفه تا شام	۶۳۴	
در امر کردن معزالدوله دیلمی اهل بغداد را به اقامه مجلس ماتم و سوگواری	۶۸۲	در قصه سقط جنین در جبل جوشن و قصه دیر راهب	۶۳۷	
در تأثیر مصیبت آن حضرت در جمادات و نباتات و حیوانات	۶۸۳	فصل هفتم / در ورود اسراء و رؤوس شهدا به شام	۶۴۱	
در مشاهده نمودن بعضی از بزرگان عجائب و غرائبی را در واقعه کربلا و ذکر امر غیبی در کوه الوند	۶۸۸	در حکایت سهل ساعدی و پیرمرد شامی با زین العابدین <small>علیه السلام</small>	۶۴۱	
فصل یازدهم / در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت	۶۹۰	ذکر روایت کامل بهائی در ورود اهل بیت به شام	۶۴۴	
در ذکر مرثیه سیدجعفر حلّی و قصیده شیخ صالح و سید قزوینی	۶۹۳	فصل هشتم / در ورود اهل بیت به مجلس یزید پلید	۶۴۵	
فصل دوازدهم / در بیان عدد اولاد حضرت امام حسین <small>علیه السلام</small>	۶۹۸	ذکر اشعار کفرآمیز و سوء رفتار او با اسراء و سرهای شهدا	۶۴۷	
در بیان زوجات مجلّه آن حضرت	۶۹۸	در ذکر خطبه حضرت زینب <small>علیها السلام</small> در مجلس یزید پلید	۶۴۸	
خاتمه در فضیلت اقامه تمزیه آن حضرت	۷۰۱	حکایت مرد سرخ رو در مجلس یزید و مکالمه زینب مجلّه با او	۶۵۴	
در اینکه گریه بر سید الشهداء <small>علیهم السلام</small> عبادت است و...	۷۰۲	در ذکر خطبه حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> در مسجد شام	۶۵۷	
در مذمت ریا و کذب و دروغ در عزاداری و ذکر مفاسد کذب	۷۰۳	در این که مدارایی نمودن یزید پلید با اهل بیت <small>علیهم السلام</small> از بیم فتنه و انقلاب بود	۶۵۷	
در عدم جواز غنا در مرثیه خوانی	۷۰۴	در بیان حکایت منهال بن عمرو و مکالمه او با زین العابدین <small>علیه السلام</small>	۶۶۰	
در نصیح و تحذیر سلسله جلیله اهل منبر	۷۱۴	در خواب دیدن یکی از اطفال امام <small>علیه السلام</small> پدر را در خرابه شام	۶۶۲	
در بیان کثرت عطاهاى ائمه طاهرين <small>علیهم السلام</small> به شعرا و حکایت کمیت شاعر	۷۱۷	در بیان اختلاف در مدفن سر مقدس سیدالشهدا <small>علیه السلام</small>	۶۶۶	
		فصل نهم / در روانه کردن یزید پلید اهل بیت <small>علیهم السلام</small> را به مدینه	۶۶۶	



محدث و محقق نامی، حاج شیخ عباس قمی (ره)  
متوفای ۱۳۵۹ قمری برابر با ۱۳۱۹ شمسی

▪



## • زندگی‌نامه و آثار مؤلف

مرحوم حاج شیخ عباس قمی معروف به محدث قمی از دانشمندان معروف شیعه امامیه و از محدثان و مورخان بنام است که در زمینه علوم مختلف اسلامی از خود آثار باارزشی را به یادگار گذاشته است. نام پرآوازه این عالم جلیل القدر به خاطر تألیف کتاب گرانسنگ «مفاتیح الجنان» زبانزد خاص و عام است.

این مرد بزرگ در سال ۱۲۹۴ هجری قمری برابر با ۱۲۵۲ شمسی در شهر مذهبی قم دیده به جهان گشود. پدرش مرحوم کربلایی محمد رضا قمی مردی کاسب بوده که در شهر قم به نیکنامی شهرت داشته و از صلحا و اتقیا به شمار می‌رفته است. چنان که نقل شده آن مرحوم با اینکه خود کاسب بوده اما اهتمام زیادی نسبت به درس خواندن مرحوم محدث قمی داشته و همواره آرزوی او این بوده که روزی فرزندش یکی از مبلغین و مروجین مذهب شود.<sup>۱</sup> آن مرحوم در سال ۱۳۴۷ هـ. ق از دنیا رفته است.

مادرش هم یکی از زنان نمونه و باتقوا بوده که حتی یک بار هم بدون وضو به مرحوم محدث قمی شیر نداده است. او نمازهای یومیّه خود را همیشه و در همه جا در اول وقت به جای می‌آورده است.<sup>۲</sup>

مرحوم حاج شیخ عباس قمی با رشد در چنین خانواده‌ای و با پشتکار، جدیت و مقاومت در برابر سختیها توانست به عنوان یکی از چهره‌های ماندگار تاریخ تشیع مطرح شود و

---

۱ و ۲. نگاه کنید به مقدمه مفاخر اسلام، ج ۱۱، بخش اول، ص ۳۸-۴۰. جناب آقای دوانی در کتاب مفاخر اسلام در جلد ۱۱ که شامل دو بخش و در دو جلد قطور، در ۱۲۴۰ صفحه چاپ شده است، اطلاعات بسیار مفید و ارزنده‌ای درباره مرحوم محدث قمی گردآورده‌اند. برای اطلاعات بیشتر به این اثر ارزشمند مراجعه کنید. انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم با تجدید نظر و اضافات ۱۳۷۹ ش.

۲. سید حسن صدر موسوی صاحب تکملة امل الآمل،
۳. حاج میرزا محمد اشراقی قمی معروف به ارباب.

• کسانی که از محدث قمی اجازه روایت داشته‌اند

بسیاری از علما و مراجع معاصر از مرحوم حاج شیخ عباس قمی اجازه روایت داشته‌اند، از جمله:

۱. امام خمینی (قدس سره)
۲. آیه الله سید محمد هادی میلانی (ره)
۳. آیه الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی (ره)
۴. آیه الله سید محمد رضا گلپایگانی (ره)
۵. آیه الله شیخ محمد علی اراکی (ره)<sup>۱</sup>

• سفرهای علمی، تبلیغی و زیارتی

محدث قمی بخش مهمی از عمر پربرکت خود را در سفر گذرانده، اما هیچ گاه سفر مانع از پیشرفت علمی او نبوده و همواره از این عامل برای پیشبرد اهداف خود استفاده کرده است. همان گونه که اشاره شد، نخستین سفر محدث قمی در سال ۱۳۱۶ هـ. ق و در سن ۲۲ سالگی صورت گرفته که هجرت به سوی نجف اشرف برای تکمیل علوم و معارف بوده است. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی که مدتی با محدث قمی در یک حجره زندگی می‌کرده در این باره نوشته است:<sup>۲</sup>

«آن مرحوم در سال ۱۳۱۶ به نجف اشرف هجرت کرد و در حلقه‌های دروس علما حضور یافت، و بیشتر ملازم استاد ما میرزا حسین نوری بود.»

محدث قمی پس از ۳ سال اقامت در نجف در ۲۹ ماه مبارک رمضان ۱۳۱۸ هـ. ق از نجف به قصد زیارت خانه خدا عازم حج بیت الله الحرام شد. پس از انجام فریضة مقدس حج، در محرم سال ۱۳۱۹ برای دیدار والدین به ایران و شهر قم مراجعت نمود و دو ماه در قم ماند، که در همان زمان کوتاه هم مشغول تألیف و تصنیف بود و سپس در همان سال (۱۳۱۹) مجدداً

۱. جناب آقای دوانی اسامی کسانی را که از محدث قمی اجازه روایت داشته‌اند، به طور مشروح در بخش اول کتاب مفاخر اسلام آورده‌اند. نگاه کنید به: مفاخر اسلام، جلد ۱۱، بخش ۱، ص ۳۱۸ به بعد.

۲. اعلام الشيعة، نعباء البشر، القسم الثالث من الجزء الاول، ص ۹۹۹.

عازم نجف اشرف گردید. وی در سال ۱۳۲۲ مجدداً از نجف عازم ایران و شهر خود قم شد و پس از ورود به قم ضمن حضور در درس حاج میرزا محمد اشراقی به تصنیف و تألیف آثار نیز پرداخت. پس از مراجعت از حوزه نجف ده سال در قم اقامت گزید و در طول این مدت چند بار توفیق زیارت عتبات عالیات نصیبش گردید و در همین مدت برای نخستین بار ازدواج کرد که پس از چندی به جدایی انجامید. او در سال ۱۳۳۲ به قصد زیارت حضرت ثامن الحجج عازم مشهد مقدس شد.

محدث قمی به سبب علاقه وافرش به مشهد رضوی و به دلیل بروز پاره‌ای مشکلات در آنجا اقامت گزید<sup>۱</sup> و در سال ۱۳۲۹ هـ. ق سفر دوم حج آن مرحوم آغاز شد، و در همین سفر پس از انجام فریضة حج از راه جده با کشتی به هندوستان رفت و در بمبئی کتابهایی را تهیه نمود. او در خلال اقامت خود در مشهد مقدس در سالهای ۱۳۴۱ و ۱۳۴۷ هـ. ق برای سومین و چهارمین بار نیز به حج مشرف شد. در بازگشت از سفر سوم حج خود، در صفر سال ۱۳۴۲ قمری به شام و حلب و حمص رفت و از بازار حمیدیه در دمشق نیز کتابهایی را خریداری و به وطن مراجعت کرد.

محدث قمی ۲۲ سال در مشهد مقدس اقامت گزید و در طول این مدت هر ساله تابستانها به همدان و از آنجا به قم و از آنجا هم به سفر عتبات می‌رفت. در واقع او در سال، شش ماه در مشهد و شش ماه در نجف به سر می‌برد که در شش ماه دوم به قم و همدان نیز می‌رفت. او در سال ۱۳۵۴ قمری مطابق با ۱۳۱۴ شمسی دوباره عزم سفر به نجف کرد و در آنجا رحل اقامت افکند و باقی مانده عمر شریف خود را به دعوت مرحوم حاج معین السادات که مقیم کربلا و مردی با مکتب بود، تابستانها را در شهر بعلبک لبنان گذرانید و برخی از کتابهایش از جمله **الکنى واللقاب** را در ۳ جلد در شهر صیدا چاپ کرد.

## • آثار و تألیفات

با اینکه تا این تاریخ (۱۴۲۴ ق - ۱۳۸۲ ش) از رحلت محدث قمی بیش از ۶۵ سال نمی‌گذرد و تعداد زیادی از تألیفات آن عالم فرزانه در زمان حیات خودش به زیور طبع آراسته شده، اما در تعداد تألیفات آن مرحوم در کتب تراجم و رجال اختلاف است. برخی تعداد آنها را بیش از صد اثر دانسته<sup>۲</sup> و برخی متجاوز از ۸۰ اثر<sup>۳</sup> و عده‌ای هم تا ۶۵ اثر<sup>۴</sup> اعم از

۱. مؤلف شرح ماجرا و علت هجرت خود را به مشهد در مقدمه کتاب **فوائد الرضویه** نگاشته است.

۲. آقای علی دوانی در مقدمه کتاب **مفاخر اسلام**، ج ۱۱، بخش اول، ص ۴۶۱-۴۶۸، تعداد ۱۱۱ اثر را برای محدث قمی نام می‌برد.

مطبوع و مخطوط ثبت کرده‌اند. ناگفته نماند که برخی از آثار وی با هم به چاپ رسیده و یکی قلمداد شده است. پاره‌ای هم با دو یا سه اسم از آنها یاد شده و برخی نیز دوبار نگارش یافته و یا یکی خلاصه دیگری است.

بنابر آنچه محدث قمی در زندگی‌نامه خود نوشت اش در کتاب فوائد الرضویه نگاشته و در آن به تاریخش که سال ۱۳۳۳ قمری است، یعنی درست ۲۶ سال قبل از وفاتش، اشاره کرده، تعداد ۴۰ اثر را در چهار بخش، شامل آثار چاپ شده، آماده چاپ، مخطوط و ناتمام برای خود ذکر می‌کند و در پایان آن می‌نگارد: «الی غیر ذلك من الرسائل والمؤلفات المختصرة...». در آن زمان محدث قمی در چهل سالگی به سر می‌برده است. بدیهی است با عادت و روشی که او داشته تا پایان عمر با برکتش که ۶۵ سال بوده آثار گرانبهای دیگری را تألیف و تصنیف نموده است که اکثر آنها را تذکره نویسان از جمله رفیق و یار همراه او مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی و دیگران ثبت کرده و به تاریخ تألیف و چاپ آنها نیز اشاره کرده‌اند.<sup>۵</sup>

در اینجا به طور اختصار اسامی آثار آن مرحوم را که شامل تألیف، ترجمه و تلخیص برخی کتابهاست و تعداد زیادی از آنها چاپ شده و برخی نیز به صورت مخطوط باقی مانده و بعضی هم گم شده است، بنابر آنچه خود وی و فرزند ارشدش مرحوم میرزا علی محدث‌زاده و دوست دیرین و هم‌حجره‌اش مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی نوشته‌اند و نیز بر اساس آنچه در مدارک و اسناد تاریخی آمده است ذکر می‌کنیم:

## الف) آثار چاپ شده

### ۱. الفوائد الرجبية فيما يتعلق بالشهور العربية.

این اثر شامل وقایع ایام و ماههای سال است که بر اساس تصریح مؤلف اولین اثر تألیفی اوست که حتی نسخه چاپی آن با دستخط خود آن مرحوم است. این اثر به زبان عربی در سال ۱۳۱۵ قمری که محدث قمی ۲۱ ساله بوده تألیف و در همان سال در تهران چاپ سنگی شده

→ اما تنها ۴۵ اثر را به طور مشروح معرفی می‌کند، ولی در مقدمه بخش دوم صفحه ۸ مفاخر اسلام اظهار نظر می‌کند که آثار باقی

مانده از مرحوم محدث قمی جمعاً ۸۵ کتاب کوچک و بزرگ برآورد می‌شود.

۳. مقدمه کتاب تنمة المنتهى، علی محدث‌زاده، چاپ انتشارات داوری قم، بی‌تا.

۴. محسن الامین، اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۴۲۵، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

۵. در چاپ فعلی کتاب فوائد الرضویه تعداد آثار محدث قمی اعم از چاپی و خطی و تمام و ناتمام، ۶۱ اثر ذکر شده است، غیر از خود کتاب فوائد الرضویه که بنابر اظهار فرزند آن مرحوم آقای میرزا علی محدث‌زاده در چاپ جدید کتاب فوائد الرضویه تعدادی را ایشان اضافه کرده‌اند و ترتیب نقل مرحوم محدث را تغییر داده‌اند. نگاه کنید به فوائد الرضویه، ص ۲۲۲، چاپ جدید، پاورقی، بی‌تا.

است.

۲. الدرّة الیتمیة فی تتمات الدرّة الثمینة. شرح نصاب الصبیان و تتمیم شرح نصاب فاضل یزدی در سال ۱۳۱۶ ق در تهران چاپ سنگی شده است.
۳. مختصر الابواب فی السنن والآداب، منتخبی است از کتاب حلیة المتقین مرحوم مجلسی که در سال ۱۳۱۷ قمری در چهارده باب تنظیم و تألیف و در سال ۱۳۲۲ قمری چاپ شده است.
۴. هدیه الزائرین و بهجة الناظرین شامل زیارات حجج طاهره، مقامات شریفه، قبور علما، و اعمال شهور، اسبوع و اعمال شبانه روز، این کتاب در سال ۱۳۴۲ قمری در تبریز در ۵۵۹ صفحه چاپ شده است.<sup>۱</sup> بیست و چهار سال پس از تألیف این اثر، مؤلف کتاب مفاتیح الجنان را تألیف کرده است.
۵. اللئالی المنثورة فی العوذات و الاذکار المأثورة. رساله‌ای است فارسی که در ذی قعدة ۱۳۲۴ قمری نوشتن آن پایان یافته و در سال ۱۳۲۶ قمری چاپ شده است.
۶. الفصول العلیة فی مناقب المرتضویة، فارسی، در سال ۱۳۳۲ تألیف آن به پایان رسیده و در قطع رقعی با ۱۶۰ صفحه به سال ۱۳۶۵ شمسی در ایران چاپ شده است.
۷. سبیل الرشاد فی عقائد المبدأ والمعاد، فارسی، در ایران با چاپ سنگی چاپ شده است. چاپ دوم آن در سال ۱۳۳۰ شمسی توسط برادران صحفی در قم انجام شده است.
۸. حکمة بالغة شرح صد کلمه از کلمات حضرت علی (ع) در اخلاق با استشهاد به اشعار فارسی که در سال ۱۳۳۱ تألیف و در ۸۸ صفحه با خط نستعلیق در سال ۱۳۳۲ قمری در تهران چاپ شده است.
۹. ذخیرة الابرار فی منتخب انیس التجار. اصل رساله به زبان فارسی متعلق به مرحوم نراقی است که محدث قمی منتخبی از آن را که مطابق با فتوای مرحوم آیه الله آقا سید کاظم یزدی است برگزیده و همراه با گناهان کبیره در سال ۱۳۲۲ ق چاپ شده است.
۱۰. رساله‌ای در گناهان کبیره و صغیره، در قطع وزیری در سال ۱۳۳۹ قمری در بغداد چاپ شده است.
۱۱. غایة القصوی ترجمة عروة الوثقی از اول کتاب طهارت، احکام اموات و از صلوة تا

---

۱. الذریعة، شیخ آقا بزرگ تهرانی، ج ۲۵، ص ۲۰۹.

- مبحث ستر و ساتر است. بقیه آن را مرحوم سید ابوالقاسم موسوی اصفهانی ترجمه کرده و هر دو با هم در سال ۱۳۳۶ قمری در تبریز به چاپ رسیده است.<sup>۱</sup>
۱۲. مفاتیح الجنان، در اعمال و ادعیه و زیارات، اولین بار در سال ۱۳۴۶ ق چاپ شده است. این کتاب شریف به خاطر استقبال زیاد مردم به زبانهای عربی و اردو نیز ترجمه و چاپ شده است.
۱۳. الباقیات الصالحات، در ادعیه و اذکار و اوراد، به فارسی نوشته شده و در حاشیه مفاتیح الجنان چاپ شده است. تألیف آن در سال ۱۳۴۵ قمری در مشهد پایان یافته است.
۱۴. تحفه طوسیه، در تاریخ طوس (با منتخبی از دومین جلد مطلع الشمس) به انضمام زیارات امام رضا (ع)، تألیف آن در سال ۱۳۳۶ قمری در مشهد انجام گرفته و در سال ۱۳۳۷ ق در تهران چاپ شده است.
۱۵. دستور العمل، در اعمال ایام سنه و تاریخ موالید و وفیات حجج طاهره. چاپ سال ۱۳۵۹، تهران.
۱۶. نفس المهموم فی مقتل الحسین المظلوم این اثر به زبان عربی است و تألیف آن در سال ۱۳۳۵ قمری به پایان رسیده و در همان سال در تهران چاپ شده است. دو ترجمه از آن یکی توسط ملا محمد باقر کمره‌ای و دیگری توسط میرزا ابوالحسن شعرانی به زبان فارسی انجام گرفته و هر دو به طور مکرر چاپ شده‌اند.
۱۷. نفثة المصدور فیما یتجدد به حزن یوم عاشور، مقتلی است مختصر که در سال ۱۳۴۲ قمری تألیف آن به پایان رسیده و در همان سال در ۶۲ صفحه در تهران به صورت چاپ سنگی چاپ شده است.<sup>۲</sup>
۱۸. الانوار البهیه فی تواریخ الحجج الالهیه به زبان عربی، در ایران و بیروت مکرر چاپ شده است. این کتاب را محدث قمی در سال ۱۳۴۳ قمری در مشهد تألیف نموده و در سال ۱۳۴۴ ق در تبریز چاپ شده است.
۱۹. منازل الآخرة و المطالب الفاخرة، مؤلف در این کتاب مراحل دشوار سفر آخرت را با بیانی شیوا و مستند ذکر کرده است. این اثر مکرر از سوی ناشران چاپ شده است.
۲۰. ترجمه مصباح المتهدد، تألیف آن در سال ۱۳۳۱ به پایان رسیده و در حاشیه خود مصباح در سال ۱۳۳۸ قمری به چاپ رسیده است.

۱. مؤلفین کتب چاپی (فارسی و عربی) خانبابا‌نشر، ج ۳، ص ۶۷۳-۶۷۴، ۱۳۴۱ شمسی.

۲. همان، ج ۳، ص ۶۷۷-۶۷۸.

۲۱. نزهة النواظر فی ترجمة معدن الجواهر. اولین چاپ آن در سال ۱۳۵۷ ق با چاپ سنگی در تهران، به اهتمام ابوالقاسم و محمود شفیعی انجام شده است.<sup>۱</sup>
۲۲. المقامات العلیة فی موجبات السعادة الابدیة، مختصر کتاب معراج السعادة مرحوم نراقی است که در سال ۱۳۲۲ ق در مشهد تألیف و در قطع وزیری با ۲۴۸ صفحه در سال ۱۳۶۵ شمسی در قم چاپ شده است.
۲۳. ترجمه جمال الاسبوع، در حاشیه خود جمال الاسبوع در سال ۱۳۳۰ به چاپ رسیده است.
۲۴. منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل (کتاب حاضر) بارها چاپ شده است. چنان که مؤلف در پایان جلد دوم نوشته، در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۰ ق یعنی نه سال قبل از وفاتش در جوار روضه رضویه مشهد به پایان رسیده است.
۲۵. فوائد الرضویة فی احوال علماء المذهب الجعفریة، این اثر به زبان فارسی است و مؤلف در آن تعداد ۱۲۰۱ نفر از علما، فقها، حکما و متکلمین شیعه امامیه را به اجمال و تفصیل معرفی کرده است. تألیف این کتاب در اواخر سال ۱۳۳۳ قمری در مشهد مقدس به پایان رسیده و در سال ۱۳۶۷ ق در تهران چاپ شده است.
۲۶. ترجمه مسلک دوم ملهوف، سید بن طاووس (این اثر به خط مرحوم محدث قمی در حاشیه یکی از چاپهای لهوف در ۱۷۵ صفحه در سال ۱۳۲۳ ق چاپ شده است).
۲۷. تمیم تحیه الزائر مرحوم محدث نوری. اصل اثر به قلم مرحوم محدث نوری است که با رحلت او ناتمام مانده و مرحوم محدث قمی پس از فوت استادش آن را به اتمام رسانده و در سال ۱۳۲۷ ق در تهران چاپ شده است.
۲۸. الکنی واللقاب. این کتاب به زبان عربی تألیف شده و از آثار مهم محدث قمی به شمار می‌رود و اولین بار در سال ۱۳۵۷ قمری در صیدا در ۳ جلد چاپ شده است.
۲۹. جهل حدیث، ترجمه فارسی جهل حدیث اخلاقی. در سال ۱۳۵۱ ق در تهران چاپ شده است.
۳۰. هدیه الاحباب فی ذکر المعروفین بالکنی واللقاب والانساب، کتاب فارسی است و دوبار به صورت چاپ سنگی و حروفی چاپ شده است.
۳۱. فیض العلام فی عمل الشهور و وقایع الایام. این اثر در قطع وزیری در سال ۱۳۵۱

۱. مؤلفین کتب چاپی (فارسی و عربی) خانیابا‌نشار، ج ۳، ص ۶۷۷-۶۷۸، ۱۳۴۱ شمسی.

- شمسی در چاپخانه مشعل آزادی تهران در ۳۳۸ صفحه چاپ شده است.
۳۲. هدایة الانام الی وقایع الایام، این اثر خلاصه کتاب فیض العلام است و در سال ۱۳۵۱ ق در تهران چاپ شده است.
۳۳. کلمات طریفه،<sup>۱</sup> این کتاب همراه با «نزهة النواظر» در سال ۱۳۴۱ قمری با چاپ سنگی چاپ شده است.
۳۴. رساله ای در طبقات، این کتاب به منزله فهرستی برای تنمة المنتهی است که همراه با چاپ دوم تنمة المنتهی در ۵۸ صفحه وزیری در سال ۱۳۳۳ شمسی در تهران چاپ شده است.
۳۵. تحفة الاحباب فی نوادر آثار الاصحاب. کتابی است در احوال صحابه حضرت رسول (ص) و اصحاب ائمة هدی صلوات الله علیهم اجمعین به ترتیب حروف تهجی. تألیف آن در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ۱۳۳۱ قمری به پایان رسیده و در سال ۱۳۶۹ ق در تهران چاپ شده است.
۳۶. خلاصه تاریخ چهارده معصوم، ۱۳۴۴ مشهد، این اثر در یک ورق بزرگ به صورت جدول همراه با نام ائمه که با اشاره به تاریخ تولد، وفات و علت شهادت آنهاست چاپ شده است.
۳۷. ترجمه لهوف، ۱۳۲۳ قم. این اثر با ترجمه مسلک دوم ملهوف که قبلاً ذکر شد یکجا چاپ شده است.
۳۸. بیت الاحزان فی مصائب سیده النسوان. عربی است و در سال ۱۴۰۴ قمری در قطع وزیری و در ۱۶۰ صفحه در قم چاپ شده است.
۳۹. غایة المنی فی ترجمة المعروفین بالالقاب و الکنی. این رساله غیر از «الکنی و اللقاب» و غیر از «هدیة الاحباب» و غیر از رساله دیگری است که به اسم «کنی و القاب» از مرحوم محدث برجای مانده است. رساله مزبور در سال ۱۳۳۹ در مشهد به پایان رسیده است.
۴۰. کحل البصر فی سیرة سید البشر. در تاریخ ۱۳۷۷ شمسی در قم چاپ شده است.
۴۱. الدر النظیم فی لغات القرآن العظیم این اثر در سال ۱۳۲۱ قمری در نجف نوشته شده و به همت آیه الله استادی توسط مؤسسه در راه حق، در سال ۱۴۰۷ قمری در قم چاپ شده است.

۱. این کتاب با سه اسم در تراجم ذکر شده، طریفه، لطیفه و طریفه که ضبط صحیح آن طریفه است.



۴۲. نقد الوسائل یا فصل ووصل، این اثر به دو نام نامیده شده است: الف: «فصل ووصل» ب: «بداية الهداية ولب الوسائل» که در سال ۱۴۰۵ هجری قمری در دو جلد در قسم منتشر شده است.

۴۳. فیض القدير فی ما يتعلق بحديث الغدير و آن مختصری است از دو جلد غدیر عبقات الانوار سید محدث، عالم متکلم، محقق مدقق، فخر الشیعه و حامی الشریعه میر حامد حسین هندی. این کتاب در سال ۱۳۲۱ که مؤلف ۲۷ ساله بوده تألیف شده است.

۴۴. سفينة البحار و مدينة الحكم والآثار. چنان که مؤلف در پایان کتاب نگاشته، تألیف آن در ربیع الاول سال ۱۳۴۴ قمری به پایان رسیده و برای اولین بار در سال ۱۳۵۵ در دو جلد در نجف چاپ سنگی شده است.

این اثر گرانبها به منزله فهرستی است برای موسوعه عظیم ۱۱۰ جلدی بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی که به عربی نگارش یافته و به ترتیب حروف تهجی است و اخیراً در ۸ جلد و زیری با حروفچینی جدید از طرف انتشارات اسوه وابسته به سازمان اوقاف و امور خیریه به چاپ رسیده است.

۴۵. شرح کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین که در باب آخر نهج البلاغه آمده است، چاپ سنگی، در قطع رقعی ۱۳۳۱ تهران.

۴۶. مختصر الشمايل المحمديه: اصل این کتاب تألیف محدث مشهور عامه، محمد بن عیسی ترمذی یکی از صاحبان صحاح سته اهل سنت است که مرحوم محدث قمی آن را به صورت مختصر تألیف کرده و در عید غدیر سال ۱۳۳۲ در مشهد به پایان رسیده و در قطع رقعی در تاریخ ۱۳۶۵ شمسی در قم چاپ شده است.

۴۷. ترجمه حدیث رجاء ابن ابی ضحاک، ۱۳۲۳ قم.

۴۸. ۱۲ ادهیه مأثوره.<sup>۱</sup>

۴۹. شرح وجیزه شیخ بهایی رحمه الله علیه. اصل آن در عید غدیر سال ۱۳۲۳ قمری در قم تألیف و در سال ۱۳۷۵ شمسی در مشهد به صورت تحقیقی چاپ شده است.

۵۰. قرة الباصرة فی تاریخ الحجج الطاهرة. این کتاب مختصر و به زبان فارسی است و درباره تاریخ چهارده معصوم است که در سال ۱۳۴۲ قمری تألیف و در مجله نور علم شماره دوم دوره نهم سال ۱۳۶۴ به همت آیت الله استادی چاپ شده است.

۱. این اثر همراه با ۹ اثر دیگر از آثار محدث قمی اخیراً از طرف انتشارات دارالقلین در قم تحت عنوان مجموعه آثار محدث قمی انتشار یافته است.

۵۱. شرح حکم نهج البلاغه، اول جمادی الثانی ۱۳۲۹ در قم تألیف و در تاریخ ۱۳۷۵ شمسی در قطع رقعی در تهران چاپ شده است.
۵۲. ترجمه عقاید علامه مجلسی. این اثر در مجله کیهان اندیشه به همت آیه الله استادی چاپ شده است.<sup>۱</sup>
۵۳. تنمة المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء. در قطع رقعی و ۴۳۴ صفحه در سال ۱۳۳۳ ش در تهران چاپ شده است.

• (ب) آثار چاپ نشده

۵۴. کتاب کشکول.
۵۵. مقالید النجاح فی ما یوجب الفوز والفلاح. مؤلف آن را در سال ۱۳۱۶ ق در نجف تألیف کرده است.
۵۶. مقلاد الفلاح مختصر مقالید النجاح است.
۵۷. مختصر مجلد یازدهم بحار الانوار، در سال ۱۳۱۹ قمری تألیف شده است.
۵۸. ذخائر العقبی فی مثالب اعداء الزهراء.<sup>۲</sup>
۵۹. مسلی المصاب بفقد الأب والاعزة والاحباب. بنابه اظهار مرحوم محدث این اثر در زمان حیات او مفقود شده است.<sup>۳</sup>
۶۰. الآیات البینات فی اخبار امیر المؤمنین عن الملاحم والغائبات. این اثر نیز در زمان حیات مؤلف مفقود شده است.<sup>۴</sup>
۶۱. کتاب ضیافة الاخوان، ناتمام مانده است.
۶۲. غایة المرام فی تلخیص کتاب دارالسلام. محدث قمی جلد دوم کتاب استادش محدث نوری را مختصر کرده و به این نام نامیده است.
۶۳. تلخیص صحیفه سجادیه. ۱۳۱۹ قمری در زاویه حضرت عبدالعظیم.
۶۴. غلطنامه کتاب مزار بحار الانوار، ۱۳۲۰ نجف.
۶۵. مجموعه‌ای که در آن همه چیز است، ۱۶ صفحه، ۱۳۲۱ نجف.
۶۶. فقه روائی، ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۳۲ سامره و قم. این کتاب شبیه وسائل الشیعه است و به

۱. کیهان اندیشه، شماره پنجم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۵، ص ۵۲-۵۵.

۲. از این اثر در کتاب فوائد الرضویه با نام «ذخیره العقبین» یاد شده است.

۳ و ۴. فوائد الرضویه، ص ۲۲۲، بی تا، بی نا.

زبان عربی نگارش یافته است.

۶۷. حدیث ام زرع، هفتم ذی القعدة ۱۳۳۲ مشهد.
۶۸. خیر الوسائل الی تحصیل مطالب الوسائل، کتابی است مانند سفینه البحار در ۷۴ صفحه هر صفحه ۱۴ سطر، ۲۵ ذی قعدة ۱۳۳۴ مشهد.
۶۹. مستطرفات تاریخ طبری، ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۳۴ مشهد.
۷۰. منتخب رباعیات دقایق الخیال میر محمد صالح رضوی، رساله‌ای است در ۱۸ صفحه که در مشهد به پایان رسیده است.
۷۱. مستطرفات کامل ابن اثیر، ۱۳۳۶ مشهد.
۷۲. رساله‌ای در نسب دودمان خاتون آبادی، ۱۳۳۸ مشهد.
۷۳. رساله‌ای در نسب حضرت عبدالعظیم، ۱۳۴۰ قمری، در مقابل حرم مطهر امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نوشته شده است.
۷۴. رساله‌ای در احوال بکیر بن اعمین، فضل بن شاذان و احمد بن اسحاق قمی، ۱۳۴۰ مشهد.
۷۵. مقتل یحیی بن زید، ربیع الثانی ۱۳۴۷ مشهد.
۷۶. رموزات بحار الانوار، اثری است فهرست گونه در یک صفحه که مؤلف برای استفاده خود نوشته است.
۷۷. مقتل حجر بن عدی.
۷۸. شرح مختصر ارجوزه شیخ بهایی.
۷۹. شرح خطبه همام.
۸۰. گزیده‌ای از محبوب القلوب اشکوری راجع به حکمای پیشین یونان.
۸۱. رساله‌ای در امر به معروف و نهی از منکر، ۱۹ صفحه است عربی و ناتمام.
۸۲. تصحیح بعض اسماء الرجال.
۸۳. حکایات متصوفه.
۸۴. شهاب مبین در رجم شیاطین (ردّ فرقه ضالّه بهائیت) رساله‌ای است ناتمام.
۸۵. رساله اخلاقیه، ناتمام.
۸۶. الخصائص، خصائص اصحاب ائمه از «ابان بن تغلب» تا «علی بن مهزیار».
۸۷. اصحاب معلقات سبع.
۸۸. مجموعه‌ای مشتمل بر گزیده چند کتاب.

۸۹. رساله‌ای در تطبیق اسامی ائمه با اوصاف و سمتی که داشته‌اند.
۹۰. رساله‌ای در کنیه‌ها. به عربی نوشته شده از «ابن ابی ازهر» تا «ابن الصلاح» است.
۹۱. رساله‌ای در کنی و القاب این رساله به زبان عربی است و از «ابن ابی» شروع و اولین فرد آن «ابن ابی جمهور احسانی» است و تا «ابن تیمیه» ختم شده این اثر غیر از «هدیه الاحباب» و غیر از «رساله کنیه‌ها» است. این رساله ناتمام و در پایان آن به عربی نوشته است: این را با کمال استعجال احقر عباس القمی در شب ۲۹ ماه ربیع الاول ۱۳۳۵ نوشته است.
۹۲. صحائف النور فی عمل الايام و السنة والشهور.
۹۳. شرح صحیفه سجاده.
۹۴. تعریب زاد المعاد.
۹۵. تعریب تحفة الزائر.
۹۶. مجموعه‌ای شبیه به کشکول موسوم به الفوائد الطوسیه.
۹۷. الانوار الالهیه فی الائمة الاثنی عشر.
۹۸. طبقات العلماء<sup>۱</sup> در بیان احوالات جمع کثیری از علما.
۹۹. زیارات جامعه، ۱۳۱۹ قم، و زیارت پنجم ۱۳۲۰ نجف اشرف.
۱۰۰. مختصر رجال شیعه ۱۳۲۷ نجف.
۱۰۱. فهرست جلد ۱۲ بحار الانوار، شب مباحله ۱۳۳۲ مشهد.
۱۰۲. رساله‌ای در رجال شیعه به زبان عربی است و از «ابان بن تغلب» تا «اصیغ بن نباته» را نوشته است. این رساله ناتمام است، ۱۳۳۷ مشهد.
۱۰۳. رساله فضائل قم.
۱۰۴. ریحی مختوم، تنها یک صفحه از آن باقی است که مؤلف در آن قصد خود را از تألیف آن بیان داشته و آن اینکه در صدد بیان احوال یاران امام حسین علیه السلام بوده است.
۱۰۵. مختصر تحفة الازهار ابن شدقم حسین مدنی.
۱۰۶. فهرست شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی.
۱۰۷. انتخابی از ناسخ التواریخ.
۱۰۸. رساله‌ای به فارسی در ترجمه مختصر مشاهیر علما، عرفا و شعرا.
۱۰۹. مجموعه‌ای مشتمل بر احادیثی از خصال شیخ صدوق و احادیثی با سند متصل به

۱. مقدمة الكنى واللقاب، ج ۱، ص ۱۳، محمد هادی امینی.

خود صدوق.

۱۱۰. مجموعه‌ای در ۱۳ صفحه.

۱۱۱. خلاصه تذکره سبط ابن جوزی.

۱۱۲. بعض الاشعار فی المراثی.

۱۱۳. علم الیقین فی معرفة اصول الدین. در سال ۱۳۲۱ در نجف تألیف شده است.

#### • فرزندان محدث قمی

گذشته از آثار علمی به یادگار مانده از محدث قمی، چهار فرزند نیز از او به یادگار مانده است؛ دو پسر و دو دختر. فرزندان پسر او در کسوت روحانی و از علمای وارسته و مبلغان دینی بوده‌اند که مایه دلگرمی آن مرحوم به حساب می‌آمده‌اند. فرزند ارشد ایشان مرحوم حاج میرزا علی محدث‌زاده از وعاظ مشهور و مبلغان وارسته بود که نگارنده مجلس سخنرانی او را در قم دیده بودم، بسیار جذاب، با محتوا و قابل استفاده بود. او در زمان حیات پدر و پس از رحلت پدر سهم بسزایی در چاپ و انتشار کتابهای پدرش داشت. در سال ۱۳۵۴ شمسی در تهران ندای حق را لبیک گفت و پس از اقامه نماز توسط حضرت آیه الله العظمی سید احمد خوانساری بر جنازه ایشان به قم منتقل و پس از تشییع با شکوه در قبرستان شیخان قم به خاک سپرده شد.

فرزند دوم ایشان جناب میرزا محسن محدث‌زاده نیز از وعاظ معروف تهران است که گذشته از اقامه نماز جماعت، به تبلیغ و ارشاد نیز اشتغال دارد و مقبول عامه مردم است. ایشان نیز در چاپ و انتشار آثار مرحوم محدث قمی سهمی بسزا دارد.

#### • درگذشت وی

سرانجام این مرد تقوا و فضیلت در شب سه شنبه ۲۳ ماه ذی الحجة الحرام سال ۱۳۵۹ قمری پس از یک عمر تلاش و کوشش وقفه ناپذیر در سن ۶۵ سالگی در نجف اشرف دار فانی را وداع گفت و جمع کثیری را در غم فقدان خود عزادار ساخت. جنازه آن فقید سعید در میان موجی از حزن و اندوه و بر روی دوش انبوه علاقه‌مندان، علما و بزرگان حوزه علمیه نجف تشییع و پس از اقامه نماز بر پیکر آن عالم خستگی ناپذیر به وسیله حضرت آیه الله آقای سید ابوالحسن اصفهانی که مرجع عام آن روز بود، در ایوان مقبره سوم کنار مزار استادش میرزا حسین نوری به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

### • چاپ جدید کتاب منتهی الآمال

کتابی که پیش روی دارید، یکی از بهترین آثار است که مرحوم حاج شیخ عباس قمی برای استفاده عموم مردم جامعه تألیف کرده و از خود به یادگار گذاشته است. نام آن را «منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل» نهاده است، یعنی «اوج آرزوها در تاریخ زندگانی پیامبر و خاندانش». گویی آرزو داشته است که بهترین اثر را در تاریخ چهارده معصوم پدید آورد، و همان گونه که خود در مقدمه آن نوشته است، ویژگی این کتاب آشنایی با احادیث نورانی ائمه معصومین است که در قالب بیان حالات و سیره و سنت آن بزرگواران به رشته تحریر درآمده و به طور موجز و خلاصه، تاریخ زندگانی چهارده معصوم و مصائب آنان با قلمی روان نگاشته شده است.

تألیف این کتاب نه سال قبل از وفات وی (۱۳۵۰ ق) به پایان رسیده و برای اولین بار در زمان حیات مؤلف در سال ۱۳۵۳ قمری توسط آقا سید ابوتراب اصفهانی با خطی زیبا نوشته شده و در تاریخ ۱۳۱۴/۱/۱۰ شمسی در چاپخانه محمد حسن علمی چاپ شده است. در این نسخه دستخط مؤلف نیز وجود داشته است.<sup>۱</sup>

از این اثر گرانسنگ چاپهای متعدد و مکرری تاکنون به بازار آمده است. انتشارات هجرت برای اولین بار در سال ۱۳۶۵ شمسی نسخه‌ای از آن را که تا آن تاریخ به صورت چاپ سنگی و گراوری عرضه می‌شد، از روی نسخه چاپ کتابفروشی علمیه اسلامی که به وسیله مرحوم سید ابوالحسن مرتضوی اصفهانی تصحیح شده بود، با حروفچینی کامپیوست چاپ کرد و در اختیار علاقه‌مندان قرار داد. این نسخه بدون ادعای تصحیح، تحقیق، ویرایش و یا هر کار اضافه دیگری، تنها با حروفچینی چشم‌نواز جهت سهولت استفاده با تغییراتی جزئی در رسم‌الخط آماده شده بود و اکنون برای دومین بار با یاری خداوند متعال چاپ دیگری از این اثر گرانسنگ را همراه با تحقیق، ویرایش و اصلاحات به علاقه‌مندان علوم و معارف اسلامی تقدیم می‌کند.

۱. علی دوانی، مفاخر اسلام، ج ۱۱، بخش اول، ص ۱۹۵.

• در چاپ این اثر کارهای زیر صورت گرفته است

۱. تصحیح و مقابله با نسخه مرحوم سید ابوالحسن مرتضوی اصفهانی.
- این نسخه با همه نسخه‌هایی که از منتهی الآمال تاکنون چاپ شده مقابله گردید و از همه آنها صحیح‌تر شناخته شد، لذا اساس کار را همین نسخه قرار دادیم.
۲. ویرایش و اصلاح اغلاط.
۳. استخراج نشانی آیات.
۴. استخراج مصادر روایات.
۵. ترجمه پاره‌ای از لغات مشکل.
۶. توضیح برخی اصطلاحات علمی که فهم آن برای همگان آسان نیست.
۷. استخراج منابع و مصادر کتاب.
۸. حفظ پاورقیهای موجود در چاپهای اولیه که از مرحوم مؤلف بوده و بارمز «منه» از آنها یاد شده است.
۹. استخراج فهرس فنی برای کتاب (که در چاپ بعدی کتاب اضافه خواهد شد).
۱۰. در اینجا لازم می‌دانم از همه عزیزانی که به نحوی در ارائه این کار ارزشمند با ما همکاری داشته‌اند قدردانی کنم. امیدوارم خداوند متعال به همه توفیق دهد تا در نشر علوم آل محمد ﷺ موفق باشند.

وما توفیقی الا بالله

محمد نقدی

حوزه علمیه قم ربیع الاول ۱۴۲۴

برابر با اردیبهشت ۱۳۸۲

• مصادر مقدمه

١. معارف الرجال، فى تراجم العلماء والادباء، محمد حرز الدين، ج ١، ص ٤٠١ و ٤٠٢ كتابخانه آية الله نجفى ١٤٠٥ ق.
٢. معجم المؤلفين العراقيين، كوركيس عواد، مطبعة الارشاد - بغداد ١٩٦٩ م ج ٢، ص ٢٠٠
٣. الاعلام زرکلى، ج ٣، ٢٦٥، دارالعلم للملايين ١٩٨٩ م.
٤. ریحانة الادب، ميرزا محمد على مدرس تبریزی، ج ٣، ٤٨٧ - ٤٨٨، چاپ دوم، ١٣٦٩ ش.
٥. معجم مؤلفى الشيعة، فاضل گائينى، ص ٣٢٤ من منشورات مطبعة وزارة الارشاد الاسلامى ١٤٠٥ ق.
٦. مصفى المقال فى مصنفى علم الرجال، حاج شيخ آقا بزرگ تهرانى، ص ١٢٥، ١٣٣٧ ش.
٧. سيمای فرزندگان، رضا مختارى، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى حوزة علمية قم، چاپ چهارم، ١٣٧١ ش.
٨. مفاخر اسلام، على دوانى، ج ١١، بخش اول و دوم، انتشارات مركز اسناد انقلاب اسلامى، چاپ دوم، ١٣٧٩ ش.
٩. اعيان الشيعة، سيد محسن الامين، ج ٧، ص ٤٢٥، دارالمعارف للمطبوعات، بيروت ١٤٠٣ ق.
١٠. لغت نامه دهخدا، ج ١١، ص ١٥٦٦١، چاپ جديد، دوره ١٤ جلدى.



۱۱. آثار الحجّة، شیخ محمد شریف رازی، ۱۳۳-۱۳۵، مؤسسه مطبوعاتی دارالکتاب قم، چاپ سوم، بی تا.
۱۲. مجله یادگار، سال ۵، شماره ۸ و ۹، ص ۶۶، اردیبهشت ۱۳۲۸ ش.
۱۳. الغدير، علامة امينى، ج ۱، ص ۳۲۳ تحقيق مركز الغدير للدراسات الاسلامية، ۱۴۲۲ ق.
۱۴. طبقات اعلام الشيعة، نقباء البشر في القرن الرابع عشر، القسم الثالث من الجزء الاول، ۹۹۸، ۱۰۰۱، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ق.
۱۵. مجله نور علم، دوره دوم، شماره دوم (شماره مسلسل ۱۴ - اسفند ۱۳۶۴ ش) ص ۱۱۴-۱۲۵.
۱۶. محمد هادی امینی، مقدمه کتاب الکنی واللقاب، چاپ مکتبه الصدر، تهران، ۱۳۶۸ ش.
۱۷. فهرست دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۱۴۰، علی منزوی.
۱۸. فهرست مؤلفین کتب چاپی خانبابا مُشار، ج ۳، ۶۷۱ تا ۶۷۹، ۱۳۴۱ ش.
۱۹. فوائد الرضویه، ص ۲۲۰-۲۲۲، بی تا-بی نا.
۲۰. علی محدث زاده، شرح حال حاج شیخ عباس قمی، کتاب دمع السجوم ترجمه نفس المهموم، چاپ علمیة اسلامیه، ص ۳۷۴-۳۷۵.
۲۱. منتهی الآمال، تصحیح مرحوم سید ابوالحسن مرتضوی اصفهانی، چاپ کتابفروشی علمیة اسلامیه، ۱۳۳۱ شمسی.
۲۲. علامه میرزا ابوالحسن شعرانی، مقدمه کتاب دمع السجوم فی ترجمه نفس المهموم، انتشارات علمیة اسلامیه، ۱۳۷۴ ق.
۲۳. الذریعة، شیخ آقا بزرگ تهرانی، جلدهای: ۱: ۴۱۹ و ۲: ۲۴۰ و ۳: ۱۱-۱۸۵-۴۴۹ و ۴: ۹۴-۱۳۷ و ۷: ۵۶ و ۸: ۱۶۳-۱۴۹ و ۱۰: ۱۲-۱۶۱ و ۱۲: ۱۲-۱۳۸-۱۹۵ و ۱۶: ۱۴-۲۳-۲۴۱-۳۴۰-۳۴۱ و ۱۷: ۲۸۵ و ۱۸: ۱۱۷-۲۶۴ و ۲۰: ۱۷۶ و ۲۱: ۳۰۱-۳۹۲ و ۲۲: ۱۳-۲۴۵ و ۲۳: ۹ و ۲۴: ۱۳۰-۲۴۵-۲۶۵ و ۲۵: ۲۰۵-۲۰۹.
۲۴. معجم رجال الفكر والادب فی النجف خلال الف عام، محمد هادی امینی، ج ۳، ۱۰۱۵، چاپ دوم ۱۴۱۳ ق.
۲۵. علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی، م- جردقانی، ص ۳۷۳-۳۷۵، انتشارات معارف اسلامی قم، ۱۳۶۴ ش.

## مصادر مقّده ۳۵

۲۶. علماء معاصرین، ملا علی خیابانی تبریزی، مطبعة الاسلامیة تهران، ۱۳۶۶ قمری، ص ۱۸۱-۱۸۴.
۲۷. تاریخ قم موسوم به مختار البلاد، محمد حسین بن محمد حسن قمی معروف به ناصر الشریعه، چاپ اخوان کتابچی، بی تا.
۲۸. گلشن راز، پژوهشکده باقر العلوم، وابسته به سازمان تبلیغات، نشر معروف، ج ۲، ۱۵۷-۵۷۶.
۲۹. محدث قمی، حدیث اخلاص، خلیل عبدالله زاده، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات، ۱۳۷۲ ش.
۳۰. گنجینه دانشمندان، شیخ محمد شریف رازی، با تصحیح حاج سید هدایت الله مسترحمی، ج ۲، ۳۹۶-۳۹۷ چاپ کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۵۲ ش.
۳۱. ستارگان حرم، گروهی از نویسندگان ماهنامه کوثر، ص ۱۵۶-۱۸۲، انتشارات زائر آستانه مقدسه قم، ۱۳۷۸ ش.
۳۲. مجموعه آثار ثقة المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی، تحقیق و تصحیح ولی فاطمی، دارالتقلین، قم ۸-۱۳۷۹.
۳۳. فریادی به بلندای تاریخ، سید علی میر شریفی، ص ۲۹۱-۳۰۲، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۱.
۳۴. ده گفتار، آیه الله مطهری، ص ۲۶۱ انتشارات صدرا، چاپ هشتم، بهار ۱۳۷۲ ش.
۳۵. عرفان اسلامی، حسین انصاریان، ص ۲۵-۲۶، نشر حجت، اصفهان، ۱۳۷۱ ش.
۳۶. کیهان اندیشه، شماره پنجم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۵ شمسی، صفحه ۵۲-۵۵.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةُ الدَّائِمَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَبَعْدُ:



چنین گوید این فقیر بی بضاعت و متمسک به اذیال اهل بیت رسالت، عباس بن محمد رضا القمی، ختم الله لهما بالحسنى والسعادة که: چون به مقتضای اخبار بسیار ثابت شده که از اعظم طاعات و اشرف قربات، احیای احادیث ائمه دین و مقرّبان حضرت رب العالمین و گریستن بر بلایا و محن آن سادات مظلومین است؛ چنان که از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که از فضیل بن یسار پرسید که: «آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر می کنید؟» گفت: «بلی فدایت شوم» حضرت فرمود که: «من آن مجالس را دوست می دارم؛ پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل، و خدا رحمت کند کسی که احادیث ما را ذکر کند و امر ما و دین ما را زنده بدارد. ای فضیل! هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید، خدا گناهان او را بیاورد؛ اگر چه بیشتر از کف دریا باشد.»<sup>۱</sup>

و به سندهای معتبر از مولای ما حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که هر مؤمنی از دیده او برای قتل حسین بن علی علیه السلام قطره آب بیرون آید که بر روی او جاری شود، حق تعالی در بهشت برای او غرفه ها کرامت فرماید؛ و هر مؤمنی که آبی از دیده او بیرون آید و بر روی او جاری

۱. قرب الاستناد، ص ۳۶، (ش ۱۱۷)؛ معادقة الاخوان، ص ۳۲.

گردد برای آزاری که از دشمن به ما رسیده است در دنیا، حقّ تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند، و هر مؤمنی که به او برسد آزاری به سبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آب از دیده او بر روی او روان شود حقّ تعالی از روی او بگرداند هر آزاری را و ایمن گرداند او را در قیامت از غضب خود و از آتش جهنّم.<sup>۱</sup>

لهذا به خاطر داعی رسید تألیف کتابی در ذکر ولادت و مصائب حضرت سید المرسلین و عترت طیبین آن جناب علیهم السلام و ذکر قلیلی از فضایل و مناقب و اخلاق آن بزرگواران تا مؤمنان به خواندن و شنیدن آن به ثواب احیای احادیث ایشان فائز گردند، و به محزون بودن و گریستن بر مصائب عظیم ایشان به درجات مقربین رسند.

پس این کتاب شریف را در کمال ایجاز و اختصار جمع نموده و نامیدم آن را به **منتهی الآمال فی تواریخ النبی والآل**. و مرتب گردانیدم آن را بر چهارده باب به **عَدَد مُقَرَّبَان** حضرت ربّ الأرباب.



۱. کامل الزیارات، ص ۲۰۱ (باب ۳۲).

## باب اول



در تاریخ اشرف کاینات و شافع روز عرصات وافضل جميع اهل الأرض والسفوات،  
حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین، محمّد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و آله -  
و در آن چند فصل است:



### فصل اول

در ذکر نسب شریف حضرت رسول ﷺ و مختصری از احوال آباء آن حضرت است،  
هُوَ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ قُصَيِّ بْنِ كِلَابِ بْنِ مِرَّةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ لُؤَيٍّ بْنِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ بْنِ خُزَيْمَةَ بْنِ مُدْرِكَةَ بْنِ الْيَاسِ بْنِ مُضَرَ بْنِ نَزَارِ بْنِ مَعَدِ بْنِ عَدْنَانَ.

روایت شده از حضرت پیغمبر ﷺ که فرمود: «إِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا»، لهذا ما بالاتر از عدنان را ذکر نکردیم.

و قبل از شروع به ذکر احوال این جماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را، فرموده:  
بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول ﷺ  
و جميع اجداد و جدّات آن حضرت تا آدم ﷺ همه مسلمان بوده اند و نور آن حضرت در  
صُلب و رَجَمِ مشرکی قرار نگرفته است،<sup>۱</sup> و شبهه در نسب آن حضرت و آباء و امهات آن

۱. مناقب آل ابی طالب ﷺ، ج ۱، ص ۱۳۴؛ بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۰۵ و ۲۸۰.

۲. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۴۸.

حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت دارد. بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیاء و اوصیاء و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آن حضرتند، اوصیای حضرت ابراهیم علیه السلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم علیه السلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر می سپردند تا به عبدالمطلب رسید، و عبدالمطلب ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا علیهم السلام و ودایع ایشان را بعد از بعثت، تسلیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نمود.<sup>۲</sup> انتهی.

اینک شروع می کنیم به ذکر حال آن بزرگواران:

همانا عدنان پسر ادد است و نام مادرش بلهه است؛ در ایام کودکی آثار رشد و شهامت از جبین مبارکش مطالعه می شد و کاهنین عهد و منجمین ایام می گفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان فراوان بود، چنان که وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند به قصد وی شتافتند، عدنان یک تنه با ایشان جنگ کرد چندان که اسبش کشته شد؛ پس پیاده با آن جماعت به طعن و ضربت مشغول بود تا خود را به دامان کوهی کشید و دشمنان از دنبال وی همی حمله می بردند و اسب می تاختند؛ ناگاه دستی از کوه به در شده، گریبان عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قلّه کوه به زیر آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند. و این نیز از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.

بالجمله، چون عدنان به حدّ رشد و تمیز رسید؛ مهتر عرب و سید سلسله و قبله قبیله آمد؛ چنان که ساکنین بطحا و سکن یثرب و قبایل بر، حکم او را مطیع و منقاد بودند. و چون بخت نصر از فتح بیت المقدس برداخت، تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و با عدنان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه کرد و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند. لاجرم هر تن به طرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود به سوی یمن شد و آن مأمّن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد.

و او را ده پسر بود که از جمله معدّ و عکّ و عدن و آد و غنی بودند، و آن نور روشن که از

۱. دین، کیش، آیین، مذهب.

۲. المقتنه، ص ۴۵۶؛ بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷.

جبین عدنان درخشان بود از طلعت فرزندش مَعَدَّ طالع بود و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخرالزمان دلیلی واضح بود که از صلبی به صلبی منتقل می‌شد. و چون آن نور پاک به مَعَدَّ انتقال یافت و بخت نصر نیز از جهان شده بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند، کس به طلب مَعَدَّ فرستادند و جنابش را در میان قبایل عَرَب آوردند و مَعَدَّ سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمالش به پسرش نزار (به کسر نون) منتقل شد. مادر نزار مُعَانَة، بنت حَوْشَم از قبیله جرهم است؛ آن‌گاه که نزار به دنیا آمد، پدرش نگاه کرد به نور نبوت که در میان دیدگانش می‌درخشید، سخت شادان شد و شتران قربانی کرد و مردم را اطعام نمود و فرمود:

«إِنَّ هَذَا كَلَّةٌ تَزْرَى فِي حَقِّ هَذَا الْمُؤَلُّودِ»<sup>۱</sup> [یعنی:] هنوز اینها اندک است در حق این مولود. گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون نزار به معنی اندک است، آن طفل به نزار نامیده شد. و چون به حد رشد رسید و پدرش وفات کرد نزار در عرب مهتر و سید قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چون اجل محتوم او نزدیک شد، از میان بادیه با فرزندان به مکه معظمه آمد و در مکه وفات کرد و نام پسران او چنین است:

اول، ربیعه، دوم، انمار، سیم، مضر، چهارم، ایاد و از برای ایشان قصه لطیفه‌ای است معروف، در مقام تقسیم اموال پدر و رجوع ایشان به حکم افعی جرهمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت و در نجران مرجع اعظام و اشراف بود. و از انمار دو قبیله پدید آمد: حَشَعَم و بَجِیلَة و این دو طایفه به یمن شدند. و به ایاد منسوب است قُتْس ابن سَاعِدَة ایادی که از حکما و فصحای عرب است. و از ربیعه و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شد، چنان که یک نیمه عرب به ایشان نسب می‌برند و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند.

در فضیلت ربیعه و مضر بس است خبر نبوی ﷺ: «لَا تَسْبُوا مُضَرَ وَرَبِيعَةَ فَإِنَّهُمَا مُسْلِمَان.»<sup>۲</sup> مُضَرَ (بضم میم و فتح ضاد معجمه)، معدول از ماضر است و آن شیر است پیش از آن که ماست شود. و اسم مضر عمرو است و مادرش سَوْدَة بنت عَكَّ است و نور نبوت از نزار به او منتقل شده بود و بعد از پدر سید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و مستقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز می‌گذاشت و مردم را به راه راست می‌داشت. گویند: از تمامی مردم صوتش نیکوتر بود و او اول کس است که آواز خدی<sup>۳</sup> را برای شتران خواند و از وی دو پسر به وجود آمد: یکی عیلان (بفتح عین مهمله و سکون یاء)

۱. با اندکی اختلاف: سبل الهدی و الرشاد، ج ۱، ص ۲۹۲. ۲. فتح الباری، ج ۶، ص ۳۸۴.

۳. سرودی که شترانان عرب برای شتران سرایند تا تیز روند.

که قبایل بسیار از او پدید آمد؛ دیگر الیاس که نور پیغمبری به او منتقل شده بود، لاجرم بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنان که او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان به صلاح و صواب دید او فیصل می‌یافت و تا آن روز که نور محمدی علیه السلام از پشت او انتقال نیافته بود، گاهی از صلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی و پیوسته عرب او را معظم و بزرگ شمردندی، مانند لقمان و اشباه او. مادرش رباب نام دارد و زوجه اش لیلی، بنت حلوان قضاعیه یمنیّه است که او را خندف گویند و او را سه پسر بود: ۱. عمرو ۲. عامر ۳. عمیرا. گویند: چون پسران وی به حد بلوغ و رشد رسیدند؛ روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی به صحرا رفتند، ناگاه خرگوشی از سر راه بجنبید و به یک سو گریخت و شتران از خرگوش بر میدند، عمرو و عامر از دنبال خرگوش تاختن کردند، عمرو نخست او را بیافت و عامر رسید و آن را صید کرده کباب کرد. لیلی را از این حال سروری و عجیبی روی آورد، پس به تعجیل به نزدیک الیاس آمد و چون رفتاری به تبختر داشت الیاس به او گفت: این تَخْدِیفین؟ (چه خندفیه آن را گویند که رفتارش به جلالت و تبختر باشد) لیلی گفت: همیشه بر اثر شما به کبر و ناز قدم زدم و از این روی الیاس او را خندف نامید و آن قبایل که با الیاس نسب می‌برند، بنی خندف<sup>۱</sup> (به کسر خاء و دال مهمله مکسوره بر وزن زبرج) لقب یافتند و از این روی که عمرو آن خرگوش را یافته بود، الیاس او را مُدْرِکَة لقب داد و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت، طبایحه نامیده شد.

و چون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نپمود، به قَمَعَه (محرکه) ملقب گشت. و بالجمله خندف، الیاس را بسیار دوست می‌داشت؛ گویند: چون الیاس وفات کرد، خندف حزن شدیدی پیدا کرد و از سر قبر وی برنخاست و سقفی بر او سایه نیفکند تا وفات یافت.

و بالجمله نور نبوت از الیاس به مُدْرِکَة (بضم میم و کسر راء) انتقال یافت و بعضی گفته‌اند که مُدْرِکَة را بدان سبب مدرکه گفتند که درک کرد هر شرافتی را که در پدرانیش بوده و او را اَبَوَالْهُدَیْل می‌گفتند. زوجه اش سلمی، بنت اسد بن ربیع بن نزار بود و از وی دو پسر آورد یکی خُزَیمه و دیگر هُدَیْل که پدر قبایل بسیار است و نور نبوت به خُزَیمه (بضم خاء و فتح زاء معجمتین) منتقل شد و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود: ۱.

۱. و از این جهت یزید لعین هنگامی که سر مبارک حسین علیه السلام را نزد او نهاده بودند و اشعاری می‌خواند، خود را به خندف نسبت داد و گفت: لَسْتُ مِنْ خندفِ اِنْ لَمْ اَنْتَقِمِ الخ. و حضرت زینب علیها السلام در مقام جواب او در خطبه فرمود: وَ كَيْفَ يُزْتَجَنُّ مَنْ لَفَطَ فَوْهَ اَكْبَادِ الْأَكْبَاءِ الخ و او را به هند جگرخوار نسبت داد. منه ره.



کنانه ۲. هون ۳. اسد. و کنانه (بکسر کاف) مادرش عوانه، بنت سعد بن قیس بن عیلان بن مضر است و کنیتش ابونضر. چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب به او گفتند که بزه بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس را بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه به جهان آید، پس کنانه بزه را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد: ۱. نضر ۲. ملک ۳. ملکان.

و نیز هاله را که از قبیله ازد بود به حبالة نکاح در آورد و از وی پسری آورد مسمی به عبد مناة و در جمله پسران، نور نبوی از جبین نضر ساطع بود. وجه تسمیه او به نضر (بفتح نون و سکون ضاء معجمه) نضارت وجه اوست و او را قریش نیز گویند و هر قبیله‌ای که نسبتش به نضر پیوندد، او را قریش خوانند و در وجه نامیدن نضر به قریش، به اختلاف سخن گفته‌اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ و باحصافت<sup>۱</sup> بود و سیادت قوم داشت، پراکنندگان قبیله را فراهم کرد و بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع می‌شدند از این روی قریش لقب یافت، چه تقرّش به معنی تجمع است و نضر را دو پسر بود: یکی مالک و دیگری یَحْلُد و نور نبوت در جبین مالک بود. و مادرش عاتکه، بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مالک را پسری بود، فِهر (بکسر فاء و سکون هاء) نام داشت و مادرش جندله بنت حارث جرهمیه است و فِهر رئیس مردم بود در مکه و او را جمع آورنده قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی بنت سعد بن هذیل: ۱. غالب ۲. محارب ۳. حارث ۴. اسد، از میان همه نور نبوت به غالب منتقل شد.

و غالب را دو پسر بود از سلمی بنت عمرو بن ربیعہ خزاعیه: ۱. لُؤی ۲. تیم؛ و نور شریف نبوت به لُؤی منتقل شد و آن (بضم لام و فتح واو و تشدید یاء) تصغیر لای است که به معنی نور است و او را چهار پسر بود: ۱. کعب ۲. عامر ۳. سامه ۴. عوف، و در میان همگی نور نبوت به کعب منتقل شد.

مادرش ماریه، دختر کعب قضاغیه بوده و کعب بن لُؤی از صنایع عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و درگاهش ملجأ و پناه پناهندگان بود. و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه داهیه عظیم یا کاری معجب روی می‌داد سال آن واقعه را تاریخ خویش می‌نهادند، لاجرم سال وفات او را که ۵۶۴۴ بعد از هبوط آدم بود تاریخ کردند تا عام الفیل. و او را سه پسر بود از مخشیه دختر شیبان: ۱. مُرّه (بضم میم و تشدید راء) ۲. عدی ۳. هُضَیص، و هُضَیص (بمهملات کزبیر) از برادران دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود به نام عمرو، و

۱. خردمندی، تمام خرد شدن.

عمر و دو پسر داشت: یکی سهم و دیگری جُمَح (بضم جیم و فتح میم)، و به سهم منسوب است عمرو عاص، و به جُمَح منسوب است عثمان بن مظعون و صفوان بن امیه و ابو محذوره که مؤذن پیغمبر ﷺ بود، و به عدی بن کعب منسوب است عمر بن خطاب. و مُرّة بن کعب (بضم میم و تشدید راء) همان است که نور محمدی ﷺ از کعب به وی منتقل شده و او راسه پسر بود:

کلاب، مادرش هند دختر سُری بن ثعلبه است، و دو پسر دیگر تیم (بفتح تاء و سکون یاء) و یَقْظَه (بفتح یاء و قاف)، و مادر این دو پسر بارقیه است، و به تیم منسوب است قبیله ابوبکر و طلحه. و یقظه را پسری بود مخزوم نام که قبیله بنی مخزوم به وی منسوبند و از ایشان است امّ سلّمه و خالد بن الولید و ابو جهل. و کلاب بن مرّه را دو پسر بود: یکی: زهره که منسوب است به آن آمنه مادر حضرت پیغمبر ﷺ، و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف، دوّم: قُصَی (بضم قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدّده)، و نامش زید است و او را قُصَی گفتند بدان جهت که مادرش فاطمه بنت سعد بعد از وفات کلاب به ربیعه بن حرام قُضَاعِی شوهر کرد، زهره را که فرزند بزرگترش بود در مکه بگذاشت و قُصَی را که خردسال بود با خود برداشت به اتفاق شوهرش به میان قُضَاعِه آمد و چون قُصَی از مکه دور افتاد او را قُصَی گفتند که به معنی دور شده است. و چون قُصَی بزرگ شد، هنگام حجّ مادر خود فاطمه را با برادر مادری خود رَزّاح بن ربیعه وداع کرد، به اتفاق جماعتی از قُضَاعِه که عزیمت مکه داشتند به مکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که به مرتبه ملکی رسید.

و در آن زمان بزرگی مکه، جلیل بن حَبَسِیَه (بعاء و سین مهملتین بر وزن و حَشِیََة) بود و در مردم خُزاعه که بعد از جرهمیان بر مکه مستولی شده بودند حکومت داشت. و او را دختران و پسران بود و از جمله دختران او حَبِی (بضم حاء مهمله و تشدید باء موحدّه) بود، قُصَی او را به نکاح خود در آورد و از پس آن که روزگاری با او هم بالین بود بلای و با ورنج رُعاف<sup>۱</sup> در مکه پدید آمد؛ پس جلیل و مردم خُزاعه از مکه به در شدند، جلیل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیّت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حَبِی باشد و ابوغبشان المملکانی در این منصب حجابت با حَبِی مشارکت کند و این کار بدین گونه برقرار شد تا قُصَی را از حَبِی چهار پسر به وجود آمد:

۱. عبدمناف
۲. عبدالعزی
۳. عبدالقصی
۴. عبدالدار.

۱. روان شدن خون از بینی.

قُصِيَ بِأَبِي حَبِيٍّ كُفْت: سزاوار است که کلید خانه مکه را به پسر عبدالدّار سپاری تا این میراث از فرزندان اسمعیل علیه السلام به در نشود. گفت: من از فرزند خود هیچ چیز دریغ ندارم اما با ابوغبشان که به حکم وصیت پدرم با من شریک است چه کنم؟ قُصِيَ كُفْت: چاره آن بر من آسان است، پس حبی حق خویش را به فرزند خود عبدالدّار گذاشت و قُصِيَ از پس چند روزی به طائف رفت و ابوغبشان در آنجا بود، شبی ابوغبشان بزمی آراست و به خوردن شراب مشغول شد، قُصِيَ در آن مجلس حضور داشت، چون ابوغبشان را نیک مست یافت و از عقل بیگانه اش دید، منصب حجابت مکه را از او به یک خیک شراب بخرید و این بیع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی گرفته و به شتاب تمام به مکه آمد و خلق را انجمن ساخت و کلید را به دست فرزند خود عبدالدّار داد و از آن سوی، ابوغبشان چون از مستی به هوش آمد سخت پشیمان شد و چاره ندید و در عرب ضرب المثل شد که گفتند:

أَحْمَقُ مِنْ أَبِي غَبْشَانَ، أَنْدَمُ مِنْ أَبِي غَبْشَانَ، أَخْسَرُ صَفْقَةً مِنْ أَبِي غَبْشَانَ.<sup>۱</sup>

بالجمله، چون قُصِيَ مفتاح از ابوغبشان بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شد، منصب سقایت و حجابت و رفادت و لوا و نذوه و دیگر کارها مخصوص او گشت و سقایت آن بود که حاجیان را آب دادی و حجابت کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیان را به خانه مکه راه دادی و رفادت به معنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردند که همه حاجیان را کافی بودی و به مزدلفه آورده بر ایشان بخش فرمودی. و لوا آن بود که هرگاه قُصِيَ، سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیران لشکر یک لوا بستنی و تا عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله این قانون در میان اولاد قُصِيَ برقرار بود. و ندوه مشورت باشد و آن چنان بود که قُصِيَ در جنب خانه خدای زمینی بخرید و خانه ای بنا کرد و از آن یک در به مسجد گذاشت و آن را دارالندوه نام نهاد، هرگاه کاری پیش آمد، بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده، شوری افکنند.

بالجمله قُصِيَ قریش را مجتمع ساخت و گفت: ای معشر قریش! شما همسایه خدایید و اهل بیت اوید و حاجیان میهمان خدا و زوّار اویند، پس بر شما است که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنکه از مکه خارج شوند. و قریش تا زمان اسلام بدین بودند، آنگاه قُصِيَ زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود.

۱. تاج العروس، ج ۴، ص ۳۲۹.

اما بنی خزاعه و بنی بکر که در مکه استیلا داشتند چون غلبه قُصَی را دیدند و کلید خانه را به دست بیگانه یافتند، سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در دفعه اول قُصَی شکست خورد، پس برادر مادری قُصَی، رزاح بن ربیعہ با دیگر برادران خود از ربیعہ با جماعتی از قضاعه به اعانت قُصَی آمدند با خزاعه جنگ کردند تا آنکه قُصَی غلبه کرد، پس بر قُصَی به سلطنت سلام دادند و او اول ملکست که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکنندگان قریش را جمع کرده و هر کس را در مکه جانی معین بداد از این جهت او را (مُجَمِّع) گفتند.

قال الشاعر:

أَبُوكُمْ قُصَيْ كَأَنْ يُدْعَى مُجَمِّعاً      بِسَوْجَمَعِ اللَّهِّ الْقَبَائِلِ مِنْ فِهْرٍ<sup>۱</sup>

و قُصَی چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زن بی اجازه و رخصت او به خانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد.

پس قُصَی منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را به پسرش عبدالدار تفویض نمود و قبیله بنی شیبیه از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند. و چون روزگاری تمام برآمد قُصَی وفات یافت و او را در حَجُون (بفتح حاء مهمله و ضم جیم و سکون و او نام قبرستانی است در بالای مکه) مدفون ساختند و نور محمدی ﷺ از قُصَی به عبدمناف انتقال یافت و عبدمناف را نام مغیره بود و از غایت جمال قمرالبطحاء لقب داشت و کنیتش ابو عبدالشمس است و او عاتکه دختر مَرَّة بن هلال سلمیه را تزویج کرد و از وی دو پسر توأمان متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان به هم پیوستگی داشت، پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را عمرو نام نهادند که هاشم لقب یافت و دیگری را عبدالشمس.

یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت: در میان فرزندان این دو پسر، جز با شمشیر هیچکار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت، زیرا که عبدالشمس پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر آخته داشتند و عبدمناف غیر از ایندو پسر، دو پسر دیگر داشت یکی المطلب که از قبیله اوست عبیده بن الحارث و شافعی، و پسر دیگرش نوفل است که جبیر بن مطعم به او منسوب است. و هاشم بن عبدمناف را که نام عمرو بود از جهت علو مرتبت، او را عمروالعلی می گفتند و از غایت جمال او را و مطلب را البدران گفتندی، و او را با مطلب کمال مؤلفت و ملاطفت بودی، چنان که عبدالشمس را با

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۰؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۶.

نوفل.

و بالجمله چون هاشم به کمال رشد رسید، آثار فتوت و مروت از وی به ظهور رسید و مردم مکه را در ظل حمایت خود همی داشت، چنانکه وقتی در مکه بلای قحط و غلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت، هاشم در آن قحط سال همی به سوی شام سفر کردی و شتران خویش را طعام بار کرده به مکه آوردی و هر صبح و هر شام یک شتر همی کشت و گوشتش را همی پخت آنگاه ندا در داده مردم مکه را به مهمانی دعوت می فرمود و نان در آب گوشت نرید<sup>۱</sup> کرده بدیشان می خورانید، از این روی او را هاشم لقب دادند، چه هشم به معنی شکستن باشد.

یکی از شاعران عرب در مدح او گوید:

عَمْرُو الْعُلَيْ هَشْمُ الثَّرِيدِ لِقَوْمِهِ  
فَسَوْمَ بِمَكَّةَ مُسْتَتِينَ عِجَافٍ  
نُسِبَتْ إِلَيْهِ الرَّحْلَتَانِ كِلَاهُمَا  
سَيْرُ الشَّتَاءِ وَرَحْلَةُ الْأَصْيَافِ<sup>۲</sup>



و چون کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبدمناف قوی حال شدند و از اولاد عبدالدار پیشی گرفتند و شرافتی زیاده از ایشان به دست کردند، لاجرم دل بدان نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه<sup>۳</sup> را از اولاد عبدالدار بگیرند و خود متصرف شوند و در این مهم عبدالشمس و هاشم و نوفل و مطلب این هر چهار برادر همداستان شدند و این وقت رئیس اولاد عبدالدار، عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند.

در این هنگام بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصَی و بنی زهرة ابن کلاب و بنی تمیم بن مرّة و بنی الحرث بن فهر از دوستان و هواخواهان اولاد عبدمناف گشتند.

پس هاشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئی ها مملوّ ساخته به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دست های خود را به آن طیب آلوده ساخته، دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای ننشینند تا کار به کام نکنند و هم از برای تشیید قَسَم، به خانه مکه

۱. معرب ترید، تربیت و تلیت.

۲. کتاب المجیر، ص ۱۶۴.

۳. بنایی بود که قُصَی بن کلاب بن مرّة هنگامی که والی مکه بود آن را بنا کرد تا مردم در آنجا به مشورت پردازند. این بنا نخستین بنایی است که قریش در مکه ساخت و بعد از مرگ قُصَی بن کلاب به عبدالدار پسر او رسید. تا آنکه معاویه بن ابی سفیان آن را از عکرمة بن عامر خرید و دارالامارة کرد.

درآمده، دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبدالدار بگیرند.

و از این روی که ایشان دست‌های خود را با طیب آلوده ساختند، آن جماعت را مطیبین خواندند و قبیله بنی مخزوم و بنی سهم بن عمرو بن هصیص و بنی عدی بن کعب از انصار بنی عبدالدار شدند و با اولاد عبدالدار به خانه مکه آمدند و سوگند یاد کردند که اولاد عبدمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب این جماعت را احلاف لقب دادند. و چون جماعت احلاف و مطیبین از پی کین برجوشیدند و ادوات مقاتله طراز کردند، دانشوران و عقلای جانبین به میان درآمده گفتند: این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریش ضعیف گردند و قبایل عرب بدیشان فزونی جویند، بهتر آن است که کار به صلح رود، و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و دارالندوه را اولاد عبدالدار تصرف کنند، پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند. آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم برآمد؛ پس در میان اولاد عبدمناف و عبدالدار مناصب خمسسه همی به میراث می‌رفت، چنان که در زمان حضرت رسول ﷺ عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکه داشت و چون حضرت فتح مکه کرد عثمان را طلبد و مفتاح را بدو داد و این عثمان چون به مدینه هجرت کرد، کلید را به پسر عم خود شبیه گذاشت و در میان اولاد او بماند.

اما لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت، ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند: *إجعل اللواء فينا*.

آن حضرت در جواب فرمود: *الإسلام أوسع من ذلك*، کنایت از آنکه اسلام از آن بزرگ‌تر است که در یک خاندان رایات فتح آن بسته شود، پس آن قانون برافتاد. و دارالندوه تا زمان معاویه برقرار بود و چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبدالدار بخريد و دارالاماره کرد. اما سقایت و رفادت از هاشم به برادرش مطلب رسید و از او به عبدالمطلب بن هاشم افتاد و از عبدالمطلب به فرزندش ابوطالب رسید و چون ابوطالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس، زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست اداء آن دین کند، منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عباس گذاشت و از عباس به پسرش عبدالله رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس.

و بالجمله، چون صیت<sup>۱</sup> جلالت هاشم به آفاق رسید، سلاطین و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد، شاید نور محمدی ﷺ که در جبین داشت به ایشان منتقل گردد و هاشم قبول نکرد و از نجبای قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور و اناث آورد که از جمله آنست که پدر فاطمه، والده حضرت امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> است و لکن نوری که در جبین داشت باقی بود. پس شبی از شب‌ها بر دور خانه کعبه طواف کرد و به تضرع و ابتهال از حق تعالی سؤال کرد که او را فرزندی روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود؛ پس در خواب او را امر کردند به سلمی، دختر عمرو بن زید بن لیبید از بنی النجار که در مدینه بود، پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده، دختر او سلمی را به حیالۀ نکاح در آورد و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را به تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود آید، همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد، هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را به مکه آورد و چون سلمی حامله شد به عبدالمطلب، بنا به آن عهدهی که شده بود او را برداشته دیگر باره به مدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند و خود عزیمت شام نمود و در غزه (بفتح معجمتین) که مدینه ایست در اقصی شام، و مابین او و عسقلان دو فرسخ است، وفات فرمود.

اما از آن سوی، سلمی عبدالمطلب را بزاد و او را عامر نام کرد و چون بر سر، موی سپید داشت او را شبیه گفتند. و سلمی همی تربیت او فرمود تا یمین از شمال بدانست و چندان نیکو خصال و ستوده فعال برآمد که شَیْبَةُ الْخَمْدِ لقب یافت و در این وقت عم او مطلب، در مکه سید قوم بود و کلید خانه کعبه و کمان اسماعیل و علم نزار او را بود و منصب سقایت و رفادت او را داشت؛ پس مطلب به مدینه آمد و برادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته به مکه آورد، قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم شبیه را عبدالمطلب خواندند و به این نام شهرت یافت.

از آن پس که مطلب به خانه خویش شد، عبدالمطلب را جامه‌های نیکو در بر کرد و در میان بنی عبد مناف او را عظمت بداد و ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین بزیست تا مطلب وفات کرد و منصب رفادت و سقایت و دیگر چیزها به او منتقل گشت و سخت بزرگ شد، چنانکه از بلاد و امصار بعیده به نزدیک او تحف و هدایا می‌فرستادند و هر که را او زینهار می‌داد در امان می‌زیست. و چون عرب را داهیهای پیش

۱. آوازه، شهرت نیکو.

آمدی او را برداشته به کوه ثبیر بردی و قربانی کردندی و اسعاف حاجات را به بزرگواری او شناختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اصنام مالیدندی، اما عبدالمطلب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود.

و بالجمله نخستین ولدی که عبدالمطلب را پدید آمد حارث بود، از این روی عبدالمطلب مکتی به ابوالحارث گشت. و چون حارث به حدّ رشد و بلوغ رسید، عبدالمطلب در خواب مأمور شد به حفر چاه زمزم.

همان معلوم باشد که عمرو بن الحارث الجرهمی که رئیس جرهمیان بود، در مکه در عهد قُصَی، جلیل بن حبسیّه از قبیله خزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر کرد که از مکه کوچ کنند. لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست می کرد، از غایت خشم حجرالأسود را از رکن انتزاع نمود و دو آهو بره از طلا که اسفندیار بن گشتاسب به رسم هدیه به مکه فرستاده بود با چند زره و چند تیغ که از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زمزم افکنده، آن چاه را با خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت.

و این بود تا زمان عبدالمطلب که آن بزرگوار با فرزندش حارث، زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء را به ما بده، زیرا که آن از پدران گذشتگان ما بوده. عبدالمطلب فرمود: اگر خواهید این کار به حکم قرعه فیصل دهم، ایشان رضا دادند. پس عبدالمطلب آن اشیاء را دو نیمه کرد و امر فرمود صاحب قدام را که قرعه زدن با او بود، قرعه زند به نام کعبه و نام عبدالمطلب و نام قریش، چون قرعه بزد آهو بره های زرین به نام کعبه برآمد و شمشیر و زره به نام عبدالمطلب، و قریش بی نصیب شدند. عبدالمطلب زره و شمشیر را فروخت و از بهای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از در کعبه بیاویخت و به غزالی الکعبه مشهور شدند.

نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد. این ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت، آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردید؛ گفتند: ای عبدالمطلب! این چاه از جد ما اسماعیل است و ما را در آن حقی هست، پس ما را در آن شریک گردان. عبدالمطلب گفت: این کرامتی است که حق تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره ای نیست. و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد



و در اطراف شام بود، پس عبدالمطلب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبایل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند به جانب شام، پس در اثنای راه در یکی از بیابان‌ها که آب در آن بیابان نبود، آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطلب گفت: بیایید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم. و چون قبرها را کردند و منتظر مرگ نشستند. عبدالمطلب گفت: چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن، از عجز یقین است؛ برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید. پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند، چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه‌ای از آب صاف و شیرین جاری شد، پس عبدالمطلب گفت: الله اکبر! و اصحابش هم تکبیر گفتند و آب خوردند و مشک‌های خود را پر آب کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیایید و مشاهده نمایید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید. چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست، دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمی‌کنیم، آن خداوندی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است، پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلم داشتند.<sup>۱</sup>

بالجمله، عبدالمطلب بعد از حفر زمزم، بزرگواری عظیم شد و سیدالبطحا و ساقی الحجج و حافر الزمزم بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و بلیه به او پناه می‌بردند و در هر قحط و شدت و داهیه به نور جمال او متوسل می‌شدند و حق تعالی دفع شداید از ایشان می‌نمود. و آن بزرگوار راده پسر و شش دختر بود که بیاید ذکر ایشان در ذکر خویشان حضرت رسول ﷺ. و عبدالله برگزیده فرزندان او بود و او و ابوطالب و زبیر، مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عبدبن عمران بن مخزوم بود. و چون جنابش از مادر متولد شد، بیشتر از احبار یهود و قسیسین نصاری و کهنه و سحره دانستند که پدر پیغمبر آخرالزمان ﷺ از مادر بزاد، زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل، مژده بعثت رسول ﷺ را رسانیده بودند و طایفه‌ای از یهود که در اراضی شام مسکن داشتند جامه خون‌آلودی از یحیی پیغمبر ﷺ در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودند که چون خون این جامه

۱. سیره النبی، ج ۱، ص ۹۲.

تازه شود، همانا پدر پیغمبر آخرالزمان متولد شده است و شب ولادت آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود، خون تازه بجوشید.

بالجمله، عبدالله چون متولد شد نور نبوی ﷺ که از دیدار هر یک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تا رفتن و سخن گفتن توانست، آن گاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود، چنان که روزی به خدمت پدر عرض کرد که هرگاه من به جانب بطحاء و کوه ثبیر سیر می کنم نوری از پشت من ساطع شده دو نیمه می شود، یک نیمه به جانب مشرق و نیمی به سوی مغرب کشیده می شود، آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد، پس از آن مانند ابر پاره ای بر سر من سایه گسترده و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلک در رود و باز شده در پشت من جای کند؛ و وقتگاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم، آن درخت سبز و خرم شود و چون بگذرم باز خشک شود؛ و بسا باشد که چون بر زمین نشینم، بانگی به گوش من رسد که ای حامل نور محمد ﷺ بر تو سلام باد! عبدالمطلب فرمود: ای فرزند، بشارت باد تو را، مرا امید آن است که پیغمبر آخرالزمان از صلب تو پدیدار شود، و در این وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند، چه آن زمان که حفر زمزم می فرمود و قریش با او بر طریق منازعت می رفتند، با خدای خود عهد کرد که چون او را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند، یک تن را در راه حق قربانی کند، در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند.

پس فرزندان را جمع آورد و ایشان را از عزیمت خود آگهی داد، همگی گردن نهادند. پس بر آن شد که قرعه زنند به نام هر که برآید قربانی کند، پس قرعه زدند به نام عبدالله برآمد، عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و آورد میان اساف و نائله که جای نحر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کند، برادران عبدالله و جماعت قریش و مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم مانع شدند و گفتند: چندان که جای عذر باقی است نخواهیم گذاشت عبدالله ذبح شود. ناچار عبدالمطلب را بر آن داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرافه، نزد او شوند تا او در این کار حکومت کند و چاره اندیشد. چون به نزد آن زن شدند گفت: در میان شما دیت مرد بر چه می نهند؟ گفتند: بر ده شتر. گفت: هم اکنون به مکه برگردید و عبدالله را باده شتر قرعه زنید اگر به نام شتران برآمد، فدای عبدالله خواهد بود و اگر به نام عبدالله برآمد، فدیة را افزون کنید و به این گونه همی بر عدد شتر بیفزایید تا قرعه به نام شتر برآید و عبدالله به سلامت بماند و خدای نیز راضی باشد.

پس عبدالله با قریش به جانب مکه مراجعت کردند و عبدالله را با ده شتر قرعه زدند، قرعه به نام عبدالله برآمد، پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله برآمد، بدین گونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر برآمد قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند: خدای راضی شد، عبدالمطلب فرمود: لا وربّ البيت بدین قدر نتوان از پای نشست.

بالجمله دو نوبت دیگر قرعه افکندند و بنام شتران برآمد، عبدالمطلب را استوار افتاد و آن صد شتر را به فدیة عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر مقرر گشت و از این جا بود که پیغمبر ﷺ فرمود: «أَنَا ابْنُ الدَّيْحَانِ»<sup>۱</sup> و از دو ذبیح، جدّ خود حضرت اسماعیل ذبیح الله و پدر خود عبدالله اراده فرمود.

علامه مجلسی رحمته الله فرموده که: چون عبدالله به سنّ شباب رسید، نور نبوت از جبین او ساطع بود؛ جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف، آرزو کردند که به او دختر دهند و نور او را بر بایند، زیرا که یگانه زمان بود در حُسن و جمال. و در روز بر هر که می گذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام می کرد و اگر در شب می گذشت، جهان از نور رویش روشن می گردید و اهل مکه او را مصباح حرم می گفتند تا اینکه به تقدیر الهی، عبدالله با صدف گوهر رسالت پناه، یعنی آمنه دختر وهب (ابن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مرّة) جفت گردید. پس سبب مزاجت را نقل کرده به کلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست و روایت کرده که چون تزویج آمنه به حضرت عبدالله شد، دوست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند.

بالجمله، چون حضرت آمنه صدف آن دُرّ ثمین گشت، جمله کهنه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب به بلای قحط گرفتار بودند و بعد از انتقال آن نور به آمنه، باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند، تا به جایی که آن سال را سنّة الفتح نام نهادند.

و هم در همان سال عبدالمطلب، عبدالله را به رسم بازرگانان به جانب شام فرستاد و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید، مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بگذاشتند و به مکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری وفات یافت، جسد مبارکش را در دارالتابغه به خاک سپردند.

اما از آن سوی، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطلب رسید، حارث را که بزرگترین

۱. السرائر، ج ۳، ص ۶۲۰ الخصال، ص ۵۵ (ش ۷۷ و ۷۸).

برادران او بود به مدینه فرستاد تا جنابش را به مکه کوچ دهد. وقتی رسید که آن حضرت وداع جهان گفته بود و مدّت زندگانی آن جناب بیست و پنج سال بود و هنگام وفات او هنوز آمنه علیها السلام حمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود.<sup>۱</sup>

و در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد، ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و می گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»

آن حضرت پرسید که: ولی تو کیست ای پدر؟ پرسید که: ولی تو کیست ای فرزند؟ گفت: اینک علی ولی تو است. گفت: شهادت می دهم که علی ولی من است، پس فرمود که: برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی، پس به نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آن جانیز به عمل آورد.

علامه مجلسی رحمته الله فرموده که: از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شهادتین داشتند و برگرداندن ایشان برای آن بود که ایمانشان کامل تر گردد به اقرار به امامت علی بن ابی طالب علیه السلام.<sup>۲</sup>

## • فصل دوم

در بیان ولادت با سعادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و غرائب و معجزاتی که در آن وقت به ظهور آمده است. بدان که مشهور بین علمای امامیه آن است که ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الأول بوده و علامه مجلسی رحمته الله نقل اجماع بر آن فرموده و اکثر علمای سنت در دوازدهم ماه مذکور ذکر نموده اند و شیخ کلینی و بعضی افاضل علمای شیعه نیز اختیار این قول فرموده اند.<sup>۳</sup> و شیخ ما علامه نوری - طاب ثراه - رساله ای در این باب نوشته مرسوم به میزان السماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء، طالبین به آن جار جوع نمایند.

و نیز مشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روز بوده در سالی که اصحاب فیل، فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظمه و به حجاره سبجیل معذب شدند و ولادت شریفه به مکه شد در خانه خود آن حضرت، پس آن حضرت آن خانه را به

۲. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۰۹.

۱. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۹۹.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۴۳۹.

عقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل آنرا فروختند به محمد بن یوسف برادر حجاج و او آن را داخل خانه خود کرد. و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف، و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند، و در سنه ششصد و پنجاه و نه، ملک مظفر، والی یمن در عمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود والحال در همان حالت باقی است و مردم به زیارت آنجا می‌روند و در وقت ولادت آن حضرت غریب بسیار به ظهور رسیده.

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که ابلیس به هفت آسمان بالا می‌رفت و گوش می‌داد و اخبار سماویه را می‌شنید، پس چون حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا می‌رفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد، او را از همه آسمان‌ها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: «می‌باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می‌شنیدیم که اهل کتاب ذکر می‌کردند»، پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت: «نظر کنید اگر ستاره‌های معروف که به آنها هدایت می‌یابند مردم، و به آنها می‌شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر یکی از آنها بیفتد، بدانید وقت آن است که جمیع خلائق هلاک شوند و اگر آنها به حال خودند و ستاره‌های دیگر ظاهر می‌شوند، پس امر غریب می‌باید حادث شود.» و صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزد و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آن را می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می‌کشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری گردید و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید. و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی‌توانستند گفت و علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها به او می‌گفت جدایی افتاد. و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند، و آمنه رضی الله عنها مادر آن

حضرت گفت: والله که چون پسر بر زمین رسید دست‌ها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف نظر کرد، پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدایی شنیدم که قائل می‌گفت که: زاییدی بهترین مردم را، پس او را محمد نام کن، و چون آن حضرت را به نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعْطَانِي  
هَذَا الْغُلَامَ الطَّيِّبَ الْأَزْدَانِي  
قَدْ سَادَ فِي الْمَهْدِ عَلَى الْإِنْسَانِ<sup>۱</sup>



حمد می‌گویم و شکر می‌کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد؛ پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود.

و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز تو را از جا برآورده است ای سید ما، گفت: وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می‌یابم و می‌باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است، پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است، پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم، آن ملعون گفت که استعلام این امر کار من است. پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید، دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته‌اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت؛ پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد، جبرئیل گفت: برگرد ای ملعون، گفت: ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال می‌کنم، بگو امشب چه واقع شده است در زمین، جبرئیل گفت: محمد ﷺ که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است، پرسید که آیا مرا در او بهره‌ای هست؟ گفت: نه، پرسید که آیا در امت او بهره دارم؟ گفت: بلی، ابلیس گفت: راضی شدم.<sup>۲</sup>

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که چون آن حضرت متولد شد بت‌ها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو درافتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که:

۱. الامالی، ص ۳۶۱.

۲. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۷؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۶۹-۷۱.

### جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا<sup>۱</sup>!

و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمان‌ها و زمین‌ها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می‌گفت: بهترین امتها و بهترین خلائق و گرامی‌ترین بندگان و بزرگ‌ترین عالمیان، محمد است ﷺ.<sup>۲</sup>

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از امام موسی ﷺ که چون حضرت رسول ﷺ از شکم مادر به زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید به حرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آن که جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است ملائکه را دیدند که فرود می‌آمدند و بالا می‌رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا می‌کردند و ستاره‌ها به حرکت آمدند و در میان هوا می‌ریختند، و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرایب که مشاهده کرد، زیرا که او را جایی بود در آسمان سیم که سایر شیاطین گوش می‌دادند به سخن ملائکه، چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند، ایشان را به تیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت ﷺ.<sup>۳</sup>

### • فصل سوم

در بیان احوال شریف آن حضرت است در ایام رضاع:<sup>۴</sup>

در حدیث معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که چون حضرت رسول ﷺ متولد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شیری به هم نرسید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود می‌انداخت و حق تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آن که ابوطالب حلیمه سعديه را به هم رسانید و حضرت را به او تسلیم کرد. و در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ دختر حمزه را عرض کرد بر حضرت رسول ﷺ که آن حضرت او را به عقد خود درآورد حضرت فرمود: مگر نمی‌دانی

۱. سوره اسراء، آیه ۸۱

۲. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۷۴.

۳. شیرخوارگی.

۴. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۱؛ بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۷۴.

۵. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۷۴.

که او دختر برادر رضاعی من است؟ زیرا که حضرت رسول ﷺ و عمّ او حمزه از یک زن شیر خورده بودند.<sup>۱</sup>

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که اول مرتبه ثویبه (بضم ثاء مثلثة و فتح واو) آزاد کرده ابولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او حلیمه سعديه آن حضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود. و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود.<sup>۲</sup>

در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: حق تعالی مقرون گردانید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزرگ تر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق و امی داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود، و هر روز برای من علمی بلند می کرد از اخلاق خود، و امر می کرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حراء مجاورت می نمود که من او را می دیدم و دیگری او را نمی دید و چون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی به او ایمان نیاورد و می دیدم نور وحی و رسالت را و می بویدم شمیم نبوت را.<sup>۳</sup>

ابن شهر آشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبدالله بن الحارث بود از قبیله مضر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعزی بود، حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله خشکسالی و قحط در بلاد ما به هم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر به سوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کمراه، و شتر ماده ای همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن تواند کرد و شب ها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد و چون به مکه رسیدیم هیچ یک از زنان، محمد صلی الله علیه و آله را نگرفتند برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید احسان از پدران می باشد، پس ناگاه من مردی با عظمت را یافتم که ندا همی کرد و فرمود: ای گروه مرضعات هیچ کس هست از شما که طفلی نیافته باشد؟ پرسیدم که این مرد کیست؟ گفتند: عبدالمطلب بن هاشم سید مکه است، پس من پیش تاختم و گفتم: آن منم، فرمود: تو کیستی؟ گفتم: زنی از بنی سعدم و حلیمه نام دارم، عبدالمطلب تبسم کرد و فرمود:

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۲۳.

۱. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۳۴.

۳. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۷.



«يَعْبُحُ خِصْلَتَانِ جَيِّدَتَانِ سَعْدٌ وَ حِلْمٌ، فِيهِمَا عِزُّ الدَّهْرِ وَعِزُّ الْآبِدِ»<sup>۱</sup>

به به، دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در آنها است عزت دهر و عزت ابدی. آنگاه فرمود: ای حلیمه نزد من کودکی است یتیم که محمد ﷺ نام دارد و زنان بنی سعد او را نپذیرفتند و گفتند او یتیم است و تمتع از یتیم متصور نمی شود تو بدین کار چونی؟ چون من طفل دیگر نیافته بودم آن حضرت را قبول نمودم پس با آن جناب به خانه آمنة شدم، چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم پس آن در یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند، نوری از دیده های او ساطع شد و آن قره العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود. و چون به نزد شوهر خود بردم آن حضرت را، شیر از پستان شتر ما جاری شد، آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود، پس شوهرم گفت: ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو به ما آورد. و چون صبح شد آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو به کعبه آورد و به اعجاز آن حضرت سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهار پایان ما تعجب می کردند. و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده می شد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمی گشتند و حیوانات ما سیر و پرشیر می آمدند. و در اثنای راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور از جبینش به سوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت: حق تعالی مرا موکل گردانیده است به رعایت او، و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان فصیح گفتند: ای حلیمه نمی دانی که که را تربیت می نمایی! او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگان است. و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حضرت سلام کردند، پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت و هرگز در جامه های خود حدث نکرد (بلکه هیچ گاهی مدفوعی از آن جناب دیده نگشته چه آن که در زمین فرو می شد) و نگذاشت هرگز عورتش را که گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می دیدم که جامه های او را بر عورتش می افکند و

۱. سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۰۶.

محافظت او می نمود.

پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم، پس روزی با من گفت که هر روز برادران من به کجا می روند؟ گفتم: به چرانیدن گوسفندان می روند، گفت: امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم، چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قلعه کوهی بردند و او را شست و شو کردند، پس فرزند من به سوی ما دوید و گفت: محمد ﷺ را دریابید که او را بردند و چون به نزد او آمدم، دیدم که نوری از او به سوی آسمان ساطع می گردد، پس او را در بر گرفتم و بوسیدم و گفتم: چه شد ترا؟ گفت: ای مادر مژگن خدا با من است، و بویی از او ساطع بود از مشک نیکوتر. و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت: این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرق سازد.

و از ابن عباس روایت است که چون چاشت برای اطفال طعام می آوردند آنها از یکدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد و چون کودکان از خواب بیدار می شدند، دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت روی شسته و خوشبو از خواب بیدار می شد. و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود، ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی محمد نام از حلیمه ناپیدا شده است، پس عبدالمطلب در غضب شد و ندا کرد: ای بنی هاشم و ای بنی غالب! سوار شوید که محمد ﷺ ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب بزیر نمی آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم، و در دور کعبه می گردید و این شعر می خواند:

یسار بَرُّ رُدُّ رَاكِبِي مُحَمَّدَا	رَدُّ أَلْسِي وَأَتَجِدُّ عِنْدِي يَدَا
بَارَبِّ إِنْ مُحَمَّدًا لَنْ يُوجِدَا	تُضْبِحُ قُرَيْشٌ كُلُّهُمْ مُبَدَّأَا



یعنی: ای پروردگار من! بر گردان به سوی من شهسوار من محمد ﷺ را، و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان. پروردگارا! اگر محمد ﷺ پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهیم کرد، پس ندایی از هوا شنید، که حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد، پرسید که در کجا است؟ ندا رسید که در فلان وادی است، در زیر درخت خار ام غیلان؛ چون به آن وادی رفتند، آن حضرت را دیدند که به اعجاز خود از درخت خار رطب آبدار می چیند و تناول می نماید و دو جوان نزدیک آن حضرت ایستاده اند، چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند

و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند، پس از آن حضرت پرسیدند که تو کیستی؟ گفت: منم  
فرزند عبدالله بن عبدالمطلب، پس عبدالمطلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و  
برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری  
حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند، چون آن حضرت را به خانه آورد خود به نزد آمنه رفت  
و به سوی زنان دیگر التفات ننمود. بالجمله چون آن حضرت را به نزد حضرت آمنه آوردند،  
ام‌ایمن حبشیه که کنیزک عبدالله بود و برکه نام داشت و به میراث به پیغمبر ﷺ رسیده بود به  
حضانت و نگاهداشت آن حضرت پرداخت و هرگز آن حضرت را ندید که از گرسنگی و  
تشنگی شکایت کند، هر بامداد شربتی از زمزم بنوشیدی و تا شامگاه هیچ طعام نطلبیدی و  
بسیار بود که چاشتگاه برای او عرض طعام می‌کردند و اقدام به خوردن نمی‌فرمود.

### • فصل چهارم

در بیان خلقت و شمایل حضرت رسول خدا ﷺ و بیان مختصری از اخلاق کریمه و  
اوصاف کثیره الفضائل آن حضرت است ﷺ.

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول ﷺ را نگارش دادن بدان ماند که کس  
آب دریا را به پیمانہ بیماید یا خواهد جرم آفتاب را از روزن خانه به کوشک خویش در آورد،  
لکن برای زینت کتاب واجب می‌کند که به مختصری که فراخور این کتاب است اشاره کنیم:  
بدان که حضرت رسول ﷺ در دیده‌ها با عظمت می‌نمود و در سینه‌ها مهابت او بود،  
رویش از نور می‌درخشید مانند ماه شب چهارده، از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند  
نبود، و سر مبارکش بزرگ بود، و مویش نه بسیار پیچیده بود و نه بسیار افتاده، و موی سرش  
اکثر اوقات از نرمه گوش نمی‌گذشت و اگر بلندتر می‌شد میانش را می‌شکافت<sup>۱</sup> و بر دو

۱. سبب سر تراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان، بسیار بد نما بود و نبی و امام کاری نمی‌نمایند که در نظرها  
قیح نماید و چون اسلام شایع شد و قبض برطرف گردید ائمه علیهم‌السلام می‌تراشیدند منه ره.

۲. بالجمله شمایل پیغمبر ﷺ به حسن و صباحت و غایت اعتدال و تناسب، شمره آفاق و شهره روی زمین است، چنانچه از ابن  
عباس منقول است که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد مگر آن که نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نزدیک چراغ می‌نشست نور  
چراغ رخت می‌بست و حدیث ام‌معبد معروف است و اشعار جناب خدیجه در مدح آن حضرت مشهور، از آن جمله گفته:

وَالشُّمْسُ قَدْ أَثْرَتْ فِي وَجْهِهِ أَثْرًا  
وَالشُّمْسُ لَا يَبْهِي أَنْ تُذْرِكَ الْقَمْرًا

جاء الخبيب الذي أهواء من سفر  
عجبت للشمس من تليل وجته

و هم به آن مکرّمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند:

لَأَثْرُنَ بِالْقَطْعِ الْقُلُوبِ عَلَى الْآبِدَى  
لَنَا بَدَلُوا فِي سَوْمِ يَوْشَفٍ مِنْ نَقْدِ

لواحی زلینخا لوززاین جبینة  
ولؤ سمعوا فی بصر اوصاف وجهه

طرف سر می‌افکنند، و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و مقوس و کشیده بود و رگی در میان پیشانیش بود که هنگام غضب پر می‌شد و بر می‌آمد و بینی آن جناب باریک و کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می‌تافت و محاسن شریفش انبوه بود و دندانهایش سفید و براق و نازک و گشاده بود و گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن صورت‌هایی بود که از نقره می‌سازند و صیقل می‌زنند.

اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود میان دو کتفش پهن بود و سر استخوان‌های بندهای بدنش قوی و درشت بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است، بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتى صفا خط سیاهی نماید و پستان‌ها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت، انگشتانش کشیده و بلند بود، ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود، کف پاهایش هموار نبود بلکه میانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می‌شد بند نمی‌شد، و چون راه می‌رفت قدمها را به روش متکبران بر زمین نمی‌کشید و با تأنی و وقار راه می‌رفت و چون به جانب خود ملتفت می‌شد که با کسی سخن گوید به روش ارباب دولت به گوشه چشم نظر نمی‌کرد بلکه با تمام بدن می‌گشت و سخن می‌گفت و در اکثر احوال دیده‌اش به زیر بود و نظرش به سوی زمین زیاده بود و هر که را می‌دید مبادرت به سلام می‌نمود و اندوهش پیوسته بود و فکرش دایم و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمی‌فرمود و کلمات جامعه می‌گفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و از افاده مقصود قاصر نبود، و ظاهر کننده حق بود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی‌شمرد و اندک نعمتی را عظیم می‌دانست و هیچ نعمتی را مذمت نمی‌فرمود. اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی‌فرمود. و از برای فوت امور دنیا به غضب نمی‌آمد و از برای خدا چنان به خشم در می‌آمد که کسی او را نمی‌شناخت. و چون اشاره می‌فرمود به دست اشاره می‌نمود نه به چشم و ابرو و چون شاد می‌شد دیده بر هم می‌گذاشت و بسیار اظهار فرح نمی‌کرد. و اکثر خندیدن آن حضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آن حضرت ظاهر شود و گاه دندان‌های نورانش مانند دانه‌های تگرگ ظاهر می‌شد در خندیدن و هر کس را به قدر علم و فضیلت در دین زیادتى می‌داد و در خور احتیاج متوجه ایشان می‌شد و آنچه به کار ایشان می‌آمد و موجب صلاح امت بود برای

ایشان بیان می فرمود و مکرر می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوند به غایبان برسانند و می فرمود که برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نتواند رسانید و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمی فرمود و صحابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم، و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از سز مردم در خدر بود اما از ایشان کناره نمی کرد و خوشرویی و خوشخویی را از ایشان دریغ نمی داشت و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گرفت و هرگز غافل از احوال مردم نمی شد مبادا که غافل شوند و به سوی باطل میل کنند و نیکان خلق را نزدیک خود جای می داد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند.

و آداب مجلس آن حضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمی خاست مگر با یاد خدا، و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمی داد و نهی می فرمود از این، و چون داخل مجلس می شد در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این امر می فرمود و به هر یک از اهل مجلس خود بهره ای از اکرام و التفات می رسانید و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلق است نزد او و با هر که می نشست تا او اراده برخاستن نمی کرد بر نمی خاست و هر که از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود روا می کرد و الا به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی می کرد و خلق عمیماً همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بود.

مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و بد کسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی شد و اگر از کسی خطایی صادر می شد نقل نمی کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند. و یکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیت می کردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند، پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و غریبان را رعایت می کردند. و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متضرر نمی شد و صدا بلند نمی کرد و فحش نمی گفت و عیب مردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگر چیزی واقع می شد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل می فرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمی کرد و بسیار سخن نمی گفت و قطع نمی فرمود سخن احدی را مگر آنکه باطل گوید و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمی شد و کسی را

مذمت نمی‌کرد و احدی را سرزنش نمی‌فرمود و عیب‌ها و لغزشهای مردم را تفتحص نمی‌نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر می‌فرمود، حتی اینکه صحابه ایشان را به مجلس می‌آوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند.<sup>۱</sup>

در خبر است که جوانی نزد پیغمبر ﷺ آمد و گفت: تواند شد که مرا رخصت فرمایی تا زنا کنم؟ اصحاب بانگ بر وی زدند، پیغمبر ﷺ فرمود: نزدیک من آی، آن جوان پیش شد، فرمود: هیچ دوست می‌داری که کس با مادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمات و خالات و خویشان خود این کار روا داری؟ عرض کرد: رضا ندهم، فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند، آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت:

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ، وَطَهِّرْ قَلْبَهُ وَحَصِّنْ فَرْجَهُ».

دیگر از آن پس به جانب هیچ زن بیگانه دیده نشد، و از سیره ابن هاشم نقل شده که گفته در زمان حضرت رسول ﷺ لشکر اسلام به جبل طی آمدند و فتح کردند و اسرای از آنجا به مدینه آوردند که در میانه آنها دختر حاتم طایی بود؛ چون پیغمبر خدا ﷺ آنها را دید، دختر حاتم خدمتش عرض کرد: یا رسول الله! هَلَكَ الْوَالِدُ، وَغَابَ الْوَالِدُ، یعنی: پدرم حاتم مرده و برادرم عدی بن حاتم به شام فرار کرده بر مامنت گذار و ببخش ما را، خدا بر تو منت گذارد. و روز اول و دوم حضرت جوابی به او نفرمود، روز سیم که ایشان را ملاقات فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن اشاره فرمود که دوباره عرض حال کن، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد، رسول اکرم ﷺ فرمود: مترصد هستم قافله با امانتی پیدا شود تو را به ولایت بفرستم، و از او عفو فرمود.

این گونه بود سیرت آن حضرت با کفار.

و ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته‌اند که چون لشکری را مأمور می‌نمود قائدان سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدین‌گونه وصیت و موعظه می‌فرمود ایشان را، می‌فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای.

هان ای مردم مکر نکنید و از غنایم سرقت روا مدارید و کفار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضاء قطع نفرمایید و پیران و اطفال و زنان را نکشید و رهبانان را که در غارها و بیغوله‌ها<sup>۲</sup> جای دارند به قتل نرسانید و درختان را از بیخ نزنید جز آن‌که مضطر باشید و

۲. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۳۲۲؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۷۶.

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۵۳.

۳. کنج و گوشه خانه.

نخلستان را مسوزانید و به آب غرق مکنید و درختان میوه‌دار را بر نیاورید و حرث و زرع را مسوزانید، باشد که هم بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز این که از بهر قوت لازم افتد و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت میارید<sup>۱</sup> و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معامله نکرد و شبیخون بر دشمن نزد و از هر جهادی جهاد با نفس را بزرگ‌تر می‌دانست، چنان که روایت شده که وقتی لشکر آن حضرت از جهاد با کفار آمده بودند، حضرت فرمود: مرحبا جماعتی که به جا آوردند جهاد کوچک‌تر را و بر ایشان است جهاد بزرگ‌تر، عرض کردند جهاد بزرگ‌تر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره. و در روایت معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفیده شده؟

فرمود که: مرا پیر کرد سوره هُود و واقعه و مُرسَلات و عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ که در آنها احوال قیامت و عذاب امت‌های گذشته مذکور است.<sup>۲</sup>

و روایت شده که چون حضرت رسول ﷺ از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری به غیر از شتر سواری خود. و چون به رحمت الهی واصل شد، زرهش در گرو بود نزد فردی یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او به قرض گرفته بود.

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که ملکی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که اگر می‌خواهی صحرای مکه را همه از بهر تو طلا می‌کنم، پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا می‌خواهم یک روز سیر باشم و تو را حمد کنم و یکروز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم. و فرمود که: آن حضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا به رحمت الهی واصل شد.<sup>۳</sup>

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم در کندن خندق، ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره نانی برای آن حضرت آورد، حضرت فرمود: که این چیست؟ فاطمه علیها السلام عرض کرد: قرص نانی برای حسن و حسین علیهما السلام پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم، حضرت فرمود که: سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو نشده است و این اول طعامی است که می‌خورم.<sup>۴</sup> و ابن عباس گفته که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر روی خاک می‌نشست و بر روی خاک طعام تناول می‌نمود و گوسفند را به دست خود می‌بست و اگر

۱. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۷۹.

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۹۲.

۳. همان، ص ۲۲۰.

۴. همان، ص ۲۲۵.

غلامی، آن حضرت را برای نان جوی می طلبید به خانه خود، اجابت او می فرمود. و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگ های بدن می گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ كَثِيرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ»<sup>۱</sup>

و از مجلسی بر نمی خاست هر چند کم می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد. و روزی هفتاد مرتبه **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ**، و هفتاد مرتبه **أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ** می گفت.

و روایت شده که شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود که: آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم؟ اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود، چون حضرت بر دهان گذاشت و طعم آن را یافت از دهان برداشت و فرمود که: این دو آشامیدنی است که از یکی به دیگری اکتفا می توان نمود، من نمی خورم هر دورا، و حرام نمی کنم بر مردم خوردن آن را، ولیکن فروتنی می کنم برای خدا و هر که فروتنی کند برای حق تعالی، خدا او را بلند می گرداند، و هر که تکبر کند خدا او را پست می گرداند و هر که در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی می دهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم می گرداند و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می دارد.<sup>۲</sup>

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اول بعثت مدتی آن قدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد، پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت، پس مدتی یک در میان روزه می گرفت به طریق حضرت داود علیه السلام، پس آن را ترک کرد و در هر ماه ایام البیض<sup>۳</sup> آن را روزه می داشت، پس آن را ترک فرمود و سنتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنج شنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه می داشت و بر این طریق بود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست، و ماه شعبان را تمام روزه می داشت.

ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که: بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که از اخبار متفرقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس حکیم تر و داناتر و بردبار تر و شجاع تر و عادل تر و مهربان تر بود و هرگز دستش به دست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخی ترین مردم بود، هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاد می آمد و شب می رسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید و

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۰۳ علل الشرایع ج ۲، ص ۳۵۴.

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۴۷.

۳. سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم ماه قمری.



زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمی‌داشت و باقی را در راه خدا می‌داد و پست‌ترین طعام‌ها را نگاه می‌داشت، مانند جو و خرما و هر چه می‌طلبیدند عطا می‌فرمود. و بر زمین می‌نشست و بر زمین طعام می‌خورد و بر زمین می‌خوابید و نعلین و جامه خود را پینه می‌کرد و در خانه را خود می‌گشود و گوسفند را خود می‌دوشید و پای شتر را خود می‌بست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می‌شد، مدد او می‌کرد و آب و وضو را به دست خود حاضر می‌کرد در شب، و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی‌نمود و خدمت‌های اهل خود را می‌کرد. و بعد از طعام انگشتان خود را می‌لیسید و هرگز آروغ نزد، و آزاد و بنده که آن حضرت را به ضیافت می‌طلبیدند اجابت می‌نمود، اگرچه از برای پاچه گوسفندی بود. و هدیه را قبول می‌نمود اگر چه یک جرعه شیر بود و تصدق را نمی‌خورد و نظر بر روی مردم بسیار نمی‌کرد و هرگز از برای دنیا به خشم نمی‌آمد و از برای خدا غضب می‌کرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می‌بست و هر چه حاضر می‌کردند تناول می‌نمود و هیچ چیز را رد نمی‌فرمود. و برد یمنی می‌پوشید و جبهه پشم می‌پوشید و جامه‌های ستر از پنبه و کتان می‌پوشید و اکثر جامه‌های آن حضرت سفید بود و عمامه به سر می‌بست و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می‌فرمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامه نو می‌پوشید جامه کهنه را به مسکینی می‌بخشید و عیابی داشت که به هر جایی که می‌رفت دوته می‌کرد و به زیر خود می‌افکند. و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست می‌کرد و خریزه را دوست می‌داشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک می‌کرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف می‌کرد و بر هر چه میسر می‌شد سوار می‌شد، گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش.

و فرموده که آن حضرت با فقرا و مساکین می‌نشست و با ایشان طعام می‌خورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می‌داشت و شریف هر قوم را تألیف قلب می‌فرمود و خویشان خود را احسان می‌کرد بی آن که ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر به چیزی چند که خدا به آن امر کرده است. و ادب هر کس را رعایت می‌کرد و هر که عذر می‌طلبید، قبول عذر او می‌نمود و تبسم بسیار می‌کرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه هرگز صدای خنده‌اش بلند نمی‌شد. و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتی نمی‌کرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می‌آمد بر می‌خواست و با او می‌رفت. و درشتخو نبود و در خصومت، صدا بلند

نمی‌کرد و بد را به نیکی جزا می‌داد و به هر که می‌رسید ابتدا به سلام می‌کرد و ابتدا به مصافحه می‌نمود و در هر مجلسی که می‌نشست یاد خدا می‌کرد و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بود و هر که نزد او می‌آمد او را گرامی می‌داشت و گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن می‌کرد و او را ایثار می‌نمود به بالش خود و رضا و غضب، او را از گفتن حق مانع نمی‌شد و خیار را گاه با رطب و گاه با نمک تناول می‌فرمود. و از میوه‌های تر، خربزه و انگور را دوست تر می‌داشت و اکثر خوراک آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود. گوشت و ثرید و کدو را بسیار دوست می‌داشت و شکار نمی‌کرد اما گوشت شکار را می‌خورد و پنیر و روغن می‌خورد و از گوسفند، دست و کتف را و از شوربا، کدو را و از نان خورش، سرکه را و از خرما، عجوه را و از سبزی‌ها کاسنی و باذروچ که ریحان کوهی است دوست می‌داشت و سبزی نرم را.

و شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه‌ای بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر درازگوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود و بر اطفال و زنان سلام می‌کرد. روزی شخصی با آن حضرت سخن می‌گفت و می‌لرزید، فرمود که چرا از من می‌ترسی؟ من پادشاه نیستم.

و از انس بن مالک روایت است که گفت:

من ده سال خدمت کردم رسول خدا ﷺ را، پس اُف به من نگفت هرگز، و نفرمود کاری را که کرده بودم، چرا کردی؟ و کاری را که نکرده بودم، چرا نکردی؟<sup>۱</sup> و گفت که از برای آن حضرت شربت بود که افطار می‌کرد بر آن و شربت بود برای سحرش و بسا بود که برای افطار و سحر آن حضرت یک شربت بیش نبود و بسا بود که آن شربت شیری بود و بسا بود که شربت آن حضرت نانی بود که در آب آمیخته شده بود. پس شبی شربت آن جناب را مهیا کردم، آن بزرگوار دیر کرد، گمان کردم که بعضی از صحابه، آن حضرت را دعوت کرده، پس من شربت آن حضرت را خوردم، پس یک ساعت بعد از عشا، آن حضرت تشریف آورد، از بعضی همراهان آن جناب پرسیدم که آیا پیغمبر ﷺ در جایی افطار کرده یا کسی آن جناب را دعوت کرده؟ گفت: نه.

پس آن شب را به روز آوردم از کثرت غم، به مرتبه‌ای که غیر از خدا ندانم، از جهت آن که آن حضرت آن شربت را طلب کند و نیابد و گرسنه به روز آورد و همان طور شد، آن جناب

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۰.

داخل صبح شد در حالتی که روزه گرفته بود و تا به حال از من از امر آن شربت سؤال نکرد و یادی از آن ننمود.<sup>۱</sup>

و مطرزی در مُغرب گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را ابوعمیر می‌گفتند، روزی حضرت رسول ﷺ او را مشاهده کرد به حالت حزن و غم، پرسید او را چه شده که محزون است؟ گفتند: مات نُغیره یعنی: جوجه گنجشکی داشته است که مرده.

حضرت به عنوان مزاح به او فرمود: یا ابا عمیرا ما قَعَلَ النُّغَيْرُ!<sup>۲</sup>

و روایت شده که آن بزرگوار در سَفَری بود، امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند، شخصی عرض کرد که ذبح آن به عهده من، و دیگری گفت که پوست کندن آن با من، و شخصی دیگر گفت که پختن آن با من، آن حضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من باشد. گفتند: یا رسول الله ما هستیم و هیزم جمع می‌کنیم، محتاج به زحمت شما نیست. فرمود: این را می‌دانم، لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم پس بدرستی که حق تعالی کراهت دارد از بنده‌اش که ببیند او را که از رفقاییش خود را امتیاز داده.<sup>۳</sup>

و روایت شده که خدمتکاران مدینه بعد از نماز صبح می‌آوردند ظرف‌های آب خود را خدمت حضرت رسول ﷺ که آن حضرت دست مبارک خود را در آن داخل کند تا تبرک شود و بسا بود که صبح‌های سرد بود و حضرت دست در آنها داخل می‌فرمود و کراهتی اظهار نمی‌فرمود. و نیز می‌آوردند خدمت آن جناب کودک صغیر را تا دعا کند از برای او به برکت، یا نام گذارد او را، پس آن جناب کودک را در دامن می‌گرفت به جهت دلخوشی اهل او، بسا بود که آن کودک بول می‌کرد بر جامه آن حضرت، پس بعضی کسانی که حاضر بودند صیحه می‌زدند بر طفل، حضرت می‌فرمود: قطع مکنید بول او را، پس می‌گذاشت او را تا بول کند، پس حضرت فارغ می‌شد از دعای بر او یا نام گذاشتن او، پس اهل طفل مسرور می‌شدند و چنان می‌فهمیدند که آن حضرت متاذی نشده است، پس چون می‌رفتند حضرت جامه خود را می‌شست.

و در خبر است که وقتی امیرالمؤمنین ﷺ با یکی از اهل ذمه همسفر شد، آن مرد ذمی پرسید از آن حضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا؟ فرمود: اراده کوفه دارم، پس چون راه ذمی از راه کوفه جدا شد، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ راه کوفه را گذاشت و در جاده او پا

۱. بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۴۷.

۲. مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۱۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۲۷. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۹۴.

۳. بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۲۷۳.

گذاشت. آن مرد ذمی عرض کرد: آیا نگفتی که من قصد کوفه دارم؟ فرمود: چرا، عرض کرد: این راه کوفه نیست که با من می آیی، راه کوفه همان است که آن را وا گذاشتی، فرمود: دانستم آن را، گفت: پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست؟ حضرت فرمود: این به جهت آن است که از تمامی خوش رفتاری با رفیق آن است که او را مقداری مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او، همچنین امر فرموده ما را پیغمبر ما. آن مرد ذمی گفت: پیغمبر شما به این، امر کرده شما را؟ فرمود: بلی، آن مرد ذمی گفت پس به جهت این افعال کریمه و خصال حمیده است که متابعت کرده او را هر که متابعت کرده و من تو را شاهد می گیرم بر دین تو، پس برگشت آن شخص ذمی با امیرالمؤمنین علیه السلام، پس چون شناخت آن حضرت را، اسلام آورد.

و لنعم ما قال البوصیری:

وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ وَمِنْ عَجَمٍ	مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالشَّقَلَيْنِ
وَلَسْمٌ تُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ	فَأَقِ النَّبِيِّنَ فِي خَلْقِي وَفِي خُلُقِي
عُرْفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدِّبَمِ	وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسِ
نَمِّ اضْطِفَاءً حَبِيبًا بَارئِ النَّسَمِ	فَهُوَ الَّذِي نَمَّ مَغْنَاءُ وَصُورَتُهُ
وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِي لِلَّهِ كَلُّهُمْ	فَسَبَلِغِ السَّلَامِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ



از انس منقول است که گفت: من نه سال خدمت آن حضرت کردم، یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی، و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی تر از بوی آن حضرت نشنیدم، و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی گرفت. روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید، به حدی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند، پس گفت: از مال خدا به من بده، پس آن حضرت از روی لطف به سوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطایی دادند،<sup>۱</sup> پس حق تعالی فرستاد که: «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقِي عَظِيمٍ»<sup>۲</sup> و از ابن عباس منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من تأدیب کرده خدایم و علی تأدیب کرده من است، حق تعالی مرا امر فرمود به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا، و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدی خُلق نیست<sup>۳</sup> و شجاعت آن حضرت به مرتبه ای بود که حضرت اسدالله الغالب علیه السلام می گفت که: هرگاه جنگ گرم می شد، ما پناه به آن

۱. الکنی والألقاب، ج ۲، ص ۹۷.

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۰.

۳. سورة قلم، آیه ۴.

۴. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۱.

حضرت می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیک تر از آن حضرت نبود و ابن عباس نقل کرده که چون سؤالی از آن حضرت می کردند مکرر می فرمود تا بر سائل مشتبه نشود.<sup>۱</sup>

و روایت شده که آن حضرت سیر و پیاز و تره و بقل بدبو تناول نمی نمود و هرگز طعامی را مذمت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد و الا ترک می کرد. و در مجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دیرتر دست می کشید و از جلو خود تناول می فرمود مگر خرما که دست به تمامت آن می گردانید و کاسه را می لیسید و انگشتان خود را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر روی می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد.<sup>۲</sup>

و در آب آشامیدن اول بسم الله می گفت و اندکی می آشامید و از لب بر می داشت و الحمد لله می گفت تا سه مرتبه، و گاهی به یک نفس می آشامید، و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خزف تناول می نمود و چون اینها نبود دست ها را پر از آب می کرد و می آشامید و گاه از دهان مشک می آشامید و سر و ریش خود را به سندر می شست و روغن مالیدن را دوست می داشت و ژولیده مو بودن را کراهت می داشت و چون به خانه داخل می شد سه نوبت رخصت می طلبید. و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمی خورد بلکه با سه انگشت و بالاتر میل می فرمود و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و هرگز بوی بد بر مشام آن حضرت نمی رسید و آب دهان مبارک به هر چه می افکند برکت می یافت و به هر مریض می مالید شفا می یافت و به هر لغت سخن می گفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز ننوشت و هر دابه ای که آن حضرت سوار می شد پیر نمی گشت و بر هر سنگ و درخت که می گذشت او را سلام می دادند و مگس و پشه و امثال آن بر آن حضرت نمی نشست و مرغ از فراز سر آن حضرت پرواز نمی کرد و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمی شد و گاه بر سنگ سخت می رفت و نشان پایش رسم می گشت و با آن همه تواضع، مهابتی از آن حضرت در دل ها بود که بر روی مبارکش نظر نمی توانستند کرد.

و می فرمود: چند صفت را فرو نگذارم: نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سواری بر دراز گوش و دوشیدن بز به دست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال.<sup>۳</sup> و وارد شده که آن حضرت مزاح می کرد اما حرف باطل نمی گفت، و نقل کرده اند که:

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۴.

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۵.

۳. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۴۱.

روزی آن حضرت دست کسی را گرفت و فرمود: که می خرد این بنده را یعنی بنده خدا را؟! و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل می کرد، حضرت فرمود که: آن است که در چشمش سفیدی هست؟ آن زن گفت: نه، چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده، سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است. و پیره زالی از انصار به آن حضرت عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را، فرمود که: زنان پیر داخل بهشت نمی شوند، پس آن زن گریست، حضرت خندید و فرمود که: جوان و باکره می شوند و داخل بهشت می شوند. و حکایت مزاح آن حضرت با پیره زنی دیگر و بلال و عباس و دیگران معروف است. و این شهر آشوب روایت کرده است که زنی به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید، آن حضرت او را طلبید و فرمود: چرا چنین کرده ای؟ گفت: اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید، یعنی تلافی این بد را نسبت به من بکند. آن جناب تبسم نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن، گفت: نخواهم کرد.

مؤلف گوید: هر عاقلی که به نظر انصاف تدبیر و تأمل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت، به علم الیقین خواهد دانست حقیقت و پیغمبری آن حضرت را، و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز به امر اعجاز، زیرا که آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بودند و مدار ایشان بر عصیبت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حج مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صغیر می کشیدند و برمی جستند، چنان که حق تعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده:

«وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً»<sup>۱</sup>

و کسانی که عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت مقدسه ایشان را طوعاً و کرهاً<sup>۲</sup> به اصلاح آورده است، کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده کند می داند که در چه مرتبه از انسانیت و در چه مرحله از آدمیت می باشند و آن حضرت در میان چنین گروهی از اعراب به هم رسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق مستحسنة و اطوار حمیده، از علم و جلم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروّت و سایر صفات کمالیه که علمای فریقین در این باب کتابها نوشته اند و عُشری از اعشار آن را احصا نکرده و

۱. سوره انفال، آیه ۳۵.

۲. خواه و ناخواه.

به عجز اعتراف نموده‌اند؛ والله العالم.

## • فصل پنجم

در ذکر مختصری از معجزات حضرت رسول خدا ﷺ:

بدان که از برای حضرت رسول ﷺ معجزاتی بوده که از برای غیر آن حضرت از پیغمبران دیگر نبوده، و نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است<sup>۱</sup> و ابن شهر آشوب نقل کرده که چهار هزار و چهار صد و چهل بوده معجزات آن حضرت، که سه هزار از آنها ذکر شده است.

فقیر گوید که: جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود، خصوص اخبار آن حضرت به غایبات، چنان که می‌آید ان شاء الله تعالی اشاره به آن، به علاوه آن معجزاتی که قبل از ولادت آن حضرت و در حین ولادت شریفش ظاهر شده چنانچه بر اهل اطلاع ظاهر و هویداست. و اقوی و ابقی از همه معجزات آن حضرت قرآن مجید است که از اتیان به مثل آن تمامی فصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در مقابل قرآن کلمه‌ای چند به هم بیوست، مفتضح و رسوا گشت، مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و غیره، از کلمات مسیلمه است که در برابر سوره الذاریات گفته:

وَالزَّارِعَاتِ رَزَعًا، فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا، فَالطَّاحِنَاتِ طَحْنًا، فَالْخَابِرَاتِ خُبْرًا، فَالْأَكْلَاتِ أَكْلًا  
و در برابر سوره کوثر گفته:

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْجَاهِرَ، فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ هَاجِرٍ، إِنَّ شَائِئَكَ هُوَ الْكَافِرُ

و از کلمات اسود است که مقابل سوره بروج آورده:

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ، وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَالنَّسَاءِ ذَاتِ الْفُرُوجِ، وَالْحَيْلِ ذَاتِ السُّرُوجِ، وَ  
نَحْنُ عَلَيْهَا نُمُوجُ بَيْنَ اللَّوِيِّ وَالْفُلُوجِ

و این کلمات نیز از او است:

«يَا ضَفْدَعُ بِنْتِ ضَفْدَعَيْنِ، نَقَى نَقَى كَمْ تُنْقَيْنِ، لَأَلْشَارِبِ تَمْنَعِينَ، وَلَا الْمَاءَ تَكْدَرِينَ، أَخْلَاكِ فِي  
الْمَاءِ، وَأَسْفَلِكِ فِي الطَّيْنِ»<sup>۲</sup>

این معجزه قرآن مجید است که این کلمات ناهموار را مسیلمه و اسود به هم بیندند و آن را وحی منزل گویند و در مقابل جماعت کثیر قرائت کنند، زیرا که مسیلمه و اسود عرب بودند و

۱. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۴۲۱.

۲. حیاة القلوب، ج ۳، ص ۴۳۱.

هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی گوید و اگر گوید قبح آن را بدانند و بر کس نخواند و کسی که خواهد بر مختصری از اعجاز قرآن مطلع شود رجوع کند به باب چهاردهم، جلد دوم حیاة القلوب علامه مجلسی رضوان الله علیه، زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد.<sup>۱</sup>

و بالجمله ما در این کتاب مبارک اشاره می کنیم به چند نوع از معجزات آن حضرت. نوع اول: معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویّه مانند شقّ قمر و ردّ شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان و غیر ذلک. و ما در این جا به ذکر چهار امر از آنها اکتفا می کنیم.

اول: در شقّ قمر است:

قال الله تعالى: **إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ**<sup>۲</sup>

یعنی: نزدیک شد قیامت و به دو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه ای رو می گردانند و می گویند سحری است پیوسته.

اکثر مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش در مکه از آن حضرت معجزه طلب کردند، حضرت اشاره به ماه فرمود، به قدرت حق تعالی به دو نیم شد، و در بعضی روایات است که آن در شب چهاردهم ذی حجه بود.<sup>۳</sup>

دوم: علماء خاصه و عامه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزارند حضرت امیر علیه السلام آمد و نماز عصر نکرده بود، حضرت رسول ﷺ سر مبارک خود را در دامن آن حضرت گذاشت و خوابید و وحی بر آن حضرت نازل شد و سر خود را به جامه پیچیده و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و وحی منقطع شد، حضرت فرمود: یا علی نماز کرده ای، گفت: نه یا رسول الله، نتوانستم سر مبارک تو را از دامن خود دور کنم، پس حضرت فرمود که خداوند! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان، اسماء گفت: والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جایی رسید که بر زمین ها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت.<sup>۴</sup>

سیم: ایضا خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آن حضرت، حضرت فرمود که خداوند! عذاب خود را سخت کن بر قبایل مضر و

۱. حیاة القلوب، ج ۳، ص ۴۰۹.

۲. سوره قمر، آیه ۱ و ۲.

۳. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۵۷.

۴. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۵۹ و ج ۴۱، ص ۱۵۹.



برایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف، پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی به هم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که: درختان ما خشکید و گیاه‌های ما منقطع گردید و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهار پایان ما هلاک شدند، پس حضرت بر منبر آمد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن حضرت باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول الله می‌ترسیم غرق شویم و خانه‌های ما منهدم شود، پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت:

اللَّهُمَّ حَوَالِنَا وَلَا عَلَيْنَا<sup>۱</sup> خداوند ابر حوالی ما بباران و بر ما مباران، و به هر طرف که اشاره می‌فرمود ابر گشوده می‌شد، پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل<sup>۲</sup> حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می‌بارید و بر مدینه یک قطره نمی‌بارید و یک ماه سیلاب در رودخانه‌ها جاری بود، پس حضرت فرمود: والله اگر ابوطالب زنده می‌بود، دیده‌اش روشن می‌شد.

بعضی از اصحاب عرض کردند مگر این شعر را از او به خاطر آوردید؟:

وَأَبِيصُّ يَسْتَنْقِي السَّمَامَ بِوَجْهِهِ  
بِشَمَالِ الْبَيْتَامِي عِصْمَةً لِلْأَرَامِلِ<sup>۳</sup>

آن حضرت فرمود: چنین باشد.

چهارم: به سند معتبر از ام سلمه منقول است که روزی فاطمه رضی الله عنها آمد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امام حسن و امام حسین را برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود، چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای من بطلب، چون امیرالمؤمنین رضی الله عنه حاضر شد، امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت: خداوندا! اینها اهل بیت منند پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی، و من در میان عتبه در ایستاده بودم، گفتم یا رسول الله، من از ایشانم؟ فرمود: که بازگشت تو به خیر است اما از ایشان نیستی، پس جبریل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس به دست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۷۴؛ روضة الواعظین، ص ۶۲؛ الامالی للمفید، ص ۳۰۳.

۲. تاج مرصع به جواهر.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹؛ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۴۶۲؛ التوحید، ص ۱۵۹.

نمودند پس به دست علی علیه السلام داد تسبیح گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد، جبرئیل گفت: نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر.<sup>۱</sup>

نوع دوم: معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آن حضرت و حرکت کردن درخت به امر آن حضرت و تسبیح سنگ ریزه در دست آن حضرت و حنین جذع و شمشیر شدن چوب برای عکاشه در بدر و برای عبدالله بن جحش در اُحد و شمشیر شدن برگ نخل برای ابودُجانة به معجزه آن حضرت و فرو رفتن دست های اسب سراقه بر زمین در وقتی که به دنبال آن حضرت رفت در اول هجرت. و غیر ذلک. و ما در این جا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

اول: خاصه و عامه به سندهای بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد، در جانب مسجد درخت خرمایی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود، پس مردی آمد و گفت: یا رسول الله! رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرارگیری و چون مرتخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سیم می نشست، اول مرتبه که آن حضرت بر منبر برآمد آن درخت به ناله آمد، مانند ناله ای که ناله در مفارقت فرزند خود کند، پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد، پس حضرت فرمود: اگر من آن را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله می کرد و آن را حنانه می گفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند،<sup>۲</sup> و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کنند و در زیر منبر دفن کردند.

دوم: در نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: من با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد تو دعوی بزرگی می کنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤال می کنیم، اگر اجابت مانمایی می دانیم که تو پیغمبری و رسول و اگر نکنی می دانیم که ساحر و دروغگویی. حضرت فرمود که سؤال شما چیست؟ گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تاکنده شود از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد، حضرت فرمود که: خدا بر همه چیز قادر

۲. همان، ج ۱۷، ص ۴۶۵.

۱. بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۳۵۹ و ج ۳۷، ص ۱۰۰.

است، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی، فرمود که: من می‌نمایم به شما آنچه طلبیدید و می‌دانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد. پس فرمود: ای درخت اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می‌دانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه‌های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا. پس به حق آن خداوندی که او را به حق فرستاد آن درخت با ریشه‌ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدایی مانند صدای بال‌های مرغان، تا نزد آن حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم. چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علو و تکبر گفتند: امر کن او را که برگردد و به دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند، حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم به نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید. گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد، حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند، پس من گفتم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، اول کسی که به تو ایمان می‌آورد منم، و اول کسی که اقرار می‌کند که آنچه درخت کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم. پس همه آن کافران گفتند بلکه ما می‌گوییم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری، و تو را تصدیق نمی‌کند مگر مثل اینکه در پهلوی تو ایستاده است.<sup>۱</sup>

فقیر گوید: که صاحب ناسخ نگاشته که: این معجزه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تحریک درخت نقل فرموده با قصه ابرهه و ظهور ابابیل مشابهتی دارد؛ زیرا که علی علیه السلام خود را وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام مفترض الطاعة می‌شمرد و خود را صادق و مصدق می‌دانست، در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار کس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بزند و بگوید پیغمبر درخت را پیش خود خواند و درخت فرمان‌بردار شد، چه این هنگام که علی علیه السلام این روایت می‌کرد جماعتی حاضر بودند که با علی علیه السلام هنگام تحریک درخت حاضر بودند و خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را کس نتواند تحریف کرد، چه هیچ کس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام تاکنون خطب آن حضرت در نزد علما مضبوط و محفوظ است انتهى.

سَیِّم: راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سوی جِعْرَانَه<sup>۱</sup> (نام موضعی است) برگشت در جنگ خُئین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه، صحابه از پی آن حضرت می رفتند و سؤال می کردند و حضرت به ایشان عطا می فرمود تا این که ملجأ کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می کردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد، پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که: ردای مرا بدهید، والله که اگر به عدد درخت های مکه و یمن گوسفند داشته باشیم همه را در میان شما قسمت خواهیم کرد و مرا ترسند و بخیل نخواهید یافت. پس در ماه ذی قعدة از جِعْرَانَه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته، تر و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند.<sup>۲</sup>

چهارم: ابن شهر آشوب روایت کرده که قریش، طفیل بن عمرو را گفتند که چون در مسجد الحرام داخل شوی، پنبه در گوش های خود پر کن که قرآن خواندن محمد صلی الله علیه و آله را نشنوی مبادا تو را فریب دهد، چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در گوش خود بیشتر فرو می برد، صدای آن حضرت را بیشتر می شنید، پس به این معجزه مسلمان شد و گفت: یا رسول الله من در میان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم، اگر به من علامتی بدهی ایشان را به اسلام دعوت می کنم، حضرت فرمود: خداوندا او را علامتی کرامت کن، چون به قوم خود برگشت از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود.

نوع سَیِّم: معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شده، مانند تکلم کردن گوساله آل ذریح و دعوت او مردم را به نبوت آن حضرت و تکلم اطفال شیرخواره با آن حضرت و تکلم گرگ و شتر و سوسمار و یعفرور<sup>۳</sup> و گوسفند زهرآلوده و غیر ذلک از حکایات بسیار و ما در این جا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

اول: راوندی و ابن بابویه از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحرائی راه می رفت ناگاه شنید که منادی ندا می کند: یا رسول الله، حضرت نظر کرد کسی را ندید، پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سَیِّم که نظر کرد آهویی را دید که بسته اند، آهو گفت: این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوره دارم، مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم فرمود: خواهی کرد؟ گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب

۱. آبی است میان مکه و طائف به مکه نزدیکتر، (چهار فسنگی مکه از جانب شمال)

۲. گوزن بچه، آهو بره.

۳. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۷۹.

کند مانند عذاب عساران، پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و به زودی برگشت و حضرت آن را بست، چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت: یا رسول الله آن را رها کن، چون آن را رها کرد دوید و می گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ.» و ابن شهر آشوب روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون به نزد فرزندان خود رفت و قصه خود را برای ایشان نقل کرد گفتند: حضرت رسول ﷺ ضامن تو گردیده و منتظر است، ما شیر نمی خوریم تا به خدمت آن حضرت برویم، پس به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حضرت ثنا گفتند و آن دو آهو بچه، روهای خود را بر پای آن حضرت می مالیدند، پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت: آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیادان.

دوم: جماعتی از مشایخ به سندهای بسیار از حضرت صادق ﷺ روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ﷺ نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید سر را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد، عمر گفت: یا رسول الله! این شتر تو را سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه تو را سجده کنیم. حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید، این شتر آمده است شکایت می کند از صاحبانش و می گوید که من از ملک ایشان به هم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام می خواهند مرا بکشند. و اگر امر می کردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر می کردم که زن برای شوهر خود سجده کند، پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر از تو چنین شکایت می کند، گفت: راست می گوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که آن را بکشیم، حضرت فرمود که آن را نکشید صاحبش گفت: چنین باشد.

سیم: راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که سفینه، آزاد کرده حضرت رسول ﷺ گفت که حضرت مرا به بعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته ای بند شدم و موج مرا به کوهی رسانید و در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا به ساحل رسانید و در میان ساحل دریا می گردیدم، ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد، من دست از جان

شستم و دست به آسمان برداشتم و گفتم: من بنده تو و آزاده کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی، آیا شیر را بر من مسلط می گردانی؟ پس در دلم افتاد که گفتم: ای سُبْح من سفینه ام، مولای رسول خدا ﷺ حرمت آن حضرت را در حق مولای او نگاهدار. والله که چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه به نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر می کرد، پس خوابید و اشاره کرده به سوی من که سوار شو، چون سوار شدم به سرعت تمام مرا به جزیره رسانید که در آنجا درختان میوه ها بسیار و آب های شیرین بود، پس اشاره کرد که فرود آی، و در برابر من ایستاد تا از آن آب ها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی چند گرفتم و عورت خود را با آنها پوشانیدم و از آن برگها خرجینی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و جامه ای که با خود داشتم در آب فرو برده و برداشتم که اگر مرا به آب احتیاج شود آن را بیفشرم و بیاشامم، چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر به کنار دریا رسانید، ناگاه دیدم کشتی در میان دریا می رود، پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون به نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند، بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند. می گفتند: تو کیستی؟ از جنی یا از انسی؟ گفتم: من سفینه مولای حضرت رسول ﷺ می باشم و این شیر برای رعایت حق آن بشیر نذیر اسیر من گردیده و مرا رعایت می کند، چون نام آن حضرت را شنیدند، بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامه ها برای من فرستادند که من پیوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می کرد که من چه می کنم، پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیا بر دوش من سوار شو تا تو را به کشتی برسانم، نباید شیر رعایت حق رسول خدا ﷺ را زیاده از امت او بکند پس من به نزد شیر رفتم و گفتم: خدا تو را از رسول خدا ﷺ جزای خیر بدهد، چون این را گفتم، والله دیدم که آب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم.<sup>۱</sup>

چهارم: مشایخ حدیث روایت کرده اند که چون حضرت رسول ﷺ اراده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد، روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی که

۱. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۴۰۹.

آن را سبز قبا می‌گویند از هوا فرود آمده موزه حضرت را برداشت و به هوا بلند شد، پس موزه را انداخت، مار سیاهی از میانش بیرون آمد<sup>۱</sup> و به روایت دیگر مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن.

فقیر گوید: که نظیر این از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده و آن چنان است که ابوالفرج از مدائنی روایت کرده که سید حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه ایستاد و گفت هر کس یک فضیلت از علی علیه السلام نقل کند که من او را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آنچه بر من است به او خواهم داد، پس محدثین شروع کردند به ذکر احادیثی که در فضیلت آن حضرت بود و سید اشعار خود را که متضمن آن فضیلت بود انشاد می‌کرد تا آنکه مردی او را حدیث کرد از ابوالزغل المرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مشغول تطهیر شد از برای نماز و موزه خود را از پای بیرون کرد، ماری داخل کفش آن جناب شد، پس زمانی که خواست کفش خود را بپوشد غرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا برد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد، سید تا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود به وی عطا کرد، آنگاه آن را در شعر خود درآورد و گفت:

أَلَا يَا قَوْمٌ لَسَلْعَجِبِ الْعُجَابِ      لِيُخْفَ أَبِي الْحُسَيْنِ وَلِلْجَبَابِ<sup>۲</sup>

(الآیات)

نوع چهارم: معجزات آن حضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتی که از اعضای شریفه آن حضرت به ظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیرالمؤمنین علیه السلام به برکت آب دهان مبارک آن حضرت که بر آن مالیده و زنده کردن آهویی که گوشت آن را میل فرموده و زنده کردن بزغاله مرد انصاری را که آن حضرت را میهمان کرده بود به آن و تکلم فاطمه بنت آسد رضی الله عنهما با آن حضرت در قبر و زنده کردن آن حضرت آن جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفا یافتن زخم سلمة بن الأكوع که در خیبر یافته بود به برکت آن حضرت، و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفر او پای محمد بن مسلمة و پای عبدالله عتیک و چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود به برکت آن حضرت، و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کس را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبی که از بین انگشتان مبارکش جوشید الی غیر ذلک، و ما در این جا به ذکر چند امر اکتفا می‌کنیم.

۱. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۰۵.

۲. التوحید، ص ۶۵؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۳۶؛ بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۴۳.

اول: راوندی و طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که کودکی را به خدمت حضرت رسول ﷺ آوردند که برای او دعا کنند چون سرش را کچل دید، دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو برآورد و شفا یافت چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به نزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کنند مسیلمه دست بر سرش کشید آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و این بدبختی به فرزندان او نیز سرایت کرد.<sup>۱</sup>

فقیر گوید: از این نحو معجزات و ازگونه از مسیلمه بسیار نقل شده، از جمله آنکه آب دهان نحس خود را در چاهی افکند آب آن چاه شور شد و وقتی دلوی از آب را دهان زد در چاه ریخت که آبش بسیار شود، آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وضوی او را در بستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست، و مردی او را گفت: دو پسر دارم در حق ایشان دعایی بکن، مسیلمه دست برداشت و کلمه‌ای چند بگفت: چون مرد به خانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری به چاه افتاده بود، و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او کشید نابینا گشت، با او گفتند این معجزات و ازگونه را چه کنی؟ گفت: آن کس را که در حق من شک بود، معجزه من بر وی و ازگونه آید.

دوم: سید مرتضی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند که نابغه جعدی که از شعرای حضرت رسول ﷺ تعداد شده، قصیده‌ای در خدمت آن حضرت می‌خواند تا رسید به این شعر:

بَلَفْنَا السَّمَاءَ مَجْدُنَا وَجُدُونَا      وَإِنَّا لَنَرُجُفُوقُ ذَلِكَ مَظْهَرًا<sup>۲</sup>

مضمون شعر این است که ما رسیدیم به آسمان از عزت و کرم و امیدواریم بالاتر از آن را، حضرت فرمود: که بالاتر از آسمان، کجا را گمان داری گفت: بهشت یا رسول الله ﷺ، حضرت فرمود: که نیکو گفתי خدا دهان تو را نشکند، راوی گفت: من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندان‌های او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود به غیر از دهانش،<sup>۳</sup> و به روایت دیگر هر دندانش که می‌افتاد از آن بهتر می‌روید.

سیم: روایت شده که ابوهریره خرمایی چند به خدمت حضرت رسول ﷺ آورد و خواستار دعای برکت شد، پیغمبر آن خرمای را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۸.

۲. الأمالی، ج ۱، ص ۱۹۲؛ الغیبه، ص ۱۱۹؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۴۷.

۳. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۱.



را بخواند و فرمود: اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور. ابوهریره پیوسته از آن میزود خرما خورد و مهمانی کرد، هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیز بردند، ابوهریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت:

لِلنَّاسِ هَمٌّ وَ لِي فِي النَّاسِ هَمَانٌ  
هَمُّ الْجِرَابِ وَ قَتْلُ الشَّيْخِ عُثْمَانَ

چهارم: و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر ﷺ با گروهی از اصحاب به سرای ابوالهیثم بن التیهان رفت، ابوالهیثم گفت: مرحبا بر رسول الله ﷺ و اصحابه، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم، حضرت فرمود: نیکو کردی جبرئیل چندان در حق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست، علی را فرمود قدحی آب حاضر ساخت، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرما می خشک خرما می تازه آورد تا همه سیر بخوردند، پس فرمود: این از آن نعمت‌ها است که در قیامت شما را باشد.

پنجم: رواندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله‌ای داشت، آن را ذبح کرد و به زوجه خود گفت که بعضی را بپزید و بعضی را بریان کنید شاید حضرت رسول ﷺ ما را مشرف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند، و به سوی مسجد رفت و دو طفل خورد داشت، چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به دیگری گفت: بیا تو را ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد، مادر که آن حال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر افتاد و مرد، آن زن مؤمنه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد، چون حضرت داخل خانه انصاری شد جبرئیل فرود آمد و گفت: یا رسول الله بفرما که پسرهایشان را حاضر گرداند چون پدر به طلب پسرهای بیرون رفت مادر ایشان گفت: حاضر نیستند و به جایی رفته‌اند، برگشت و گفت: حاضر نیستند، حضرت فرمود که البته باید حاضر شوند و باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد، مادر او را بر حقیقت مطلع گردانید و پدر، آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند.<sup>۱</sup>

ششم: از حضرت سلمان - رضی الله عنه - روایت است که چون حضرت رسول ﷺ داخل مدینه شد به خانه ابویوب انصاری فرود آمد و در خانه او به غیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود، بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۶.

آورد و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می‌خواهد بیاید به خانه ابویوب، پس ابویوب ندا می‌کرد و مردم می‌دویدند و می‌آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد، پس حضرت فرمود که استخوان‌ها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود: برخیز به اذن خدا، پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا به گفتن شهادتین بلند کردند.<sup>۱</sup>

هفتم: شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که ابوبراء که او را مَلْعَبِ الْاِسِنَّة می‌گفتند و از بزرگان عرب بود به مرض استسقاء<sup>۲</sup> مبتلا شد، لبید بن ربیع را به خدمت حضرت رسول ﷺ فرستاد با دو اسب و چند شتر، حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمی‌کنم، لبید گفت که من گمان نمی‌کردم که کسی از عرب هدیه ابوبراء را رد کند، حضرت فرمود که: اگر من هدیه مشرکی را قبول می‌کردم البتّه از او رد نمی‌کردم، پس لبید گفت که: علّتی در شکم ابوبراء به هم رسیده و از تو طلب شفا می‌کند، حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و به او داد و گفت: این را در آب بریز و بده به او که بخورد، لبید آن را گرفت و گمان کرد که حضرت به او استهزاء کرده، چون آورد و بخورد ابوبراء داد در ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد.<sup>۳</sup>

هشتم: از معجزات متواتره که خاصّه و عامّه نقل کرده‌اند آن است که حضرت رسول ﷺ چون از مکه به مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خیمه امّ مَعْبُد رسید و ابوبکر و عامر بن فُهَیْرَة و عبدالله بن اَزْیَقَط (اَزْیَقَط به روایت طبری) در خدمت آن حضرت بودند و امّ معبد در بیرون خیمه نشسته بود، چون به نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که بخرند، گفت: ندارم و توشه ایشان آخر شده بود، پس امّ مَعْبُد گفت: اگر چیزی نزد من بود در مهمانداری شما تقصیر نمی‌کردم، حضرت نظر کرد دید در کنار خیمه او گوسفندی بسته است، فرمود: ای امّ معبد این گوسفند چیست؟ گفت: از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان به چریدن برود برای این در خیمه مانده است، حضرت فرمود که: آیا شیر دارد؟ گفت: از آن ناتوان‌تر است که توقع شیر از آن توان داشت، مدتهاست که شیر نمی‌دهد، حضرت فرمود: رخصت می‌دهی من او را بدوشم؟ گفت: بلی پدر و مادرم فدای تو باد، اگر شیری در پستانش می‌یابی بدوش، حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش

۲. نام مرضی است که بیمار آب بسیار خواهد.

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۰.

۳. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۲.

کشید و نام خدا بر آن برد و گفت: خداوندا برکت ده در گوسفند او، پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب می‌کرد و دوشید آن قدر که آن ظرف پر شد به ام‌معبد داد که خورد تا سیر شد پس به اصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم می‌باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتی که ماند، نزد او گذاشتند و روانه شدند، چون ابو‌معبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که: این شیر از کجا آورده‌ای؟ ام‌معبد قصه را نقل کرد، ابو‌معبد گفت: می‌باید آن کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است.

نهم: جماعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که جابر انصاری گفت: در جنگ خندق روزی حضرت پیغمبر ﷺ را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته، پس به خانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم و یک صاع جو، پس زن خود را گفتم که: من حضرت را بر آن حال مشاهده کردم، این گوسفند و جو را به عمل آور تا آن حضرت را خیر کنم، زن گفت: برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید به عمل آوریم، پس رفتم و گفتم: یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را به نزد ما تناول فرمایی، فرمود که: چه چیز در خانه داری؟ گفتم: یک گوسفند و یک صاع جو، فرمود که: با هر که خواهی بیایم یا تنها؟ نخواستم بگویم تنها، گفتم: با هر که می‌خواهی و گمان کردم که علی رضی الله عنه را همراه خود خواهد آورد. پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را به عمل آور و من گوسفند را به عمل می‌آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم. و به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: یا رسول الله طعام مهیا شده است، حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان اجابت نمایید دعوت جابر را، پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که می‌رسید، می‌فرمود: اجابت کنید دعوت جابر را، پس به روایتی هفتصد نفر و به روایتی هشتصد و به روایتی هزار نفر جمع شدند، جابر گفت: من مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم: گروه بی‌حد و احصا با آن حضرت رو به خانه ما آوردند، زن گفت: که آیا به حضرت گفتمی که چه چیز نزد ما هست؟ گفتم: بلی، گفت: بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می‌داند، آن زن از من داناتر بود، پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤمنین رضی الله عنه داخل خانه شدند، به روایت دیگر همه را داخل خانه کرد و خانه

گنجایش نداشت، هر طایفه که داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پس می رفت و خانه گشاده می شد تا آن که آن خانه گنجایش همه را به هم رسانید، پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگر را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن گفت که: نان را از تنور بکن و یک یک به من بده، آن زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت می داد، حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر یک ذراع گوسفند را با مَرَق<sup>۱</sup> بیاور، آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبیده و ده نفر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد، و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید، جابر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله گوسفندی بیشتر از دو ذراع ندارد و من تا حال سه ذراع آوردم حضرت فرمود که اگر ساکت می شدی همه از ذراع این گوسفند می خوردند، پس به این نحوه ده نفر ده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند، پس حضرت فرمود: ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم، پس من و محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم.<sup>۲</sup>

دهم: روایت شده که قتاده بن النعمان که برادر مادری ابوسعید خدری است و از حاضر شدگان بدر و أحد، زخمی به چشمش رسید که از حدقه بیرون آمد، به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد عرض کرد: زنی نیکو روی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست می دارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و عرس گسترده ام، سخت مکروه می دارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند، رسول خدا صلی الله علیه و آله چشم او را به جای خود گذاشت و گفت: «اللَّهُمَّ اكْسِبْهُ الْجَمَالَ» و از اول نیکوتر گشت و آن دیده دیگر گاهی به درد می آمد، لکن این چشم هرگز به درد نیامد، و از اینجا است که یکی از پسران او بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد، عمر گفت: کیست این مرد؟ او در جواب گفت:

أَنَا ابْنُ الَّذِي سَأَلَتْ عَلَى الْخُدْعِيَّةُ	فَوَدَّتْ بِكَفِّ الْمُضْطَفَى أَحْسَنَ الرُّدِّ
فَسَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ مَسْرَةٍ	فَيَا حُسْنَ مَا عَيْنٍ وَيَا حُسْنَ مَا رَدِّ <sup>۳</sup>



نوع پنجم: در معجزاتی است که ظاهر شده از آن حضرت در کفایت شر دشمنان مانند

۱. آب گوشت.

۲. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۳۲.

۳. أسد الغابة، ج ۴، ص ۱۹۶.

هلاک شدن مستهزئین، و دریدن شیر عثبة بن ابی لهب را، و کفایت شرّ ابوجهل و ابولهب و امّ جمیل و عامر بن طفیل و ازید بن قیس و معمر بن یزید و نصر بن الحارث و زهیر شاعر از آن حضرت الی غیر ذلک. و ما در این جا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

اول: علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا ﷺ نزد کعبه نماز می کرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند آن حضرت را هلاک کند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد، سنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت شد و چون سنگ را بلند کرد، دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و به نزدیک اصحاب خود رسید، سنگ از دستش افتاد و به روایت دیگر به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد، پس مرد دیگر برخاست و گفت: من می روم که او را بکشم چون به نزدیک آن حضرت رسید، ترسید و برگشت و گفت: میان من و آن حضرت ازدهایی مانند شتر فاصله شد و دم را بر زمین می زد و من ترسیدم و برگشتم.<sup>۱</sup>

دوم: مشایخ حدیث در تفسیر آیه شریفه: «أَنَا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»<sup>۲</sup> روایت کرده اند که چون حضرت رسول ﷺ خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول کسی که به او ایمان آورد علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود، پس خدیجه - رضی الله عنها - ایمان آورد، پس ابوطالب با جعفر طیار - رضی الله عنهما - روزی به نزد حضرت آمد دید، که نماز می کند و علی رضی الله عنه در پهلویش نماز می کند، پس ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلو پسر عم خود، پس جعفر از جانب چپ آن حضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت، پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز می کردند و بس، تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت، پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان، پس بدرستی که ما کفایت کردیم شرّ استهزاء کنندگان را. و استهزاء کنندگان پنج نفر بودند:

ولید بن مغیره و عاص بن وائل و أشود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطله، و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند.

پس جبرئیل آمد و با آن حضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت: این ولید پسر مغیره و از استهزاء کنندگان است؟ حضرت فرمود: بلی، پس جبرئیل اشاره به سوی او کرد، او به مردی از خزاعه گذشت که تیر می تراشید و پا بر روی تراشه تیر گذاشت ریزه ای از آنها در

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۵۲.

۲. سوره حجر، آیه ۹۵.

پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبرش نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل به همین موضع اشاره کرده بود، چون ولید به خانه رفت بر روی کرسی خوابید و دخترش در پایین کرسی خوابید، پس خون از پاشنه‌اش روان شد و آن قدر آمد که به فراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد، پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را نبسته‌ای؟ ولید گفت: این خون پدر توست آب مشک نیست، پس طلبید فرزند خود را و وصیت کرد و به جهنم پیوست.

و چون عاص بن وائل گذشت جبرئیل اشاره به سوی پا او کرد، پس چوبی به کف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن بمرد. و به روایت دیگر خاری به کف پایش فرو رفت و به خارش آمد و آنقدر خارید که هلاک شد. و چون اسودبن مطلب گذشت اشاره به دیده‌اش کرد او کور شد و سر بر دیوار زد تا هلاک شد. و به روایت دیگر اشاره به شکمش کرد آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد. و اسودبن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده‌اش را کور گرداند و به مرگ فرزند خود مبتلا شود چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجاب دعاى آن حضرت ماند، تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مُرد. و حارث بن طلائله را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرک از سرش آمد تا بمرد؛ گویند که مار او را گزید و مرد و نیز گویند که سموم<sup>۱</sup> به او رسید و رنگش سیاه و هیأتش متغیر شد، چون به خانه آمد او را نشناختند و آن قدر زدند او را که کشتندش. و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مُرد.

سیم: راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده‌اند که روزی حضرت پیغمبر ﷺ در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابو جهل کشته بودند آن معلون فرستاد بچه‌دان شتر را آوردند و بر پشت آن حضرت افکندند و حضرت فاطمه رضی الله عنها آمد و آن را از پشت آن حضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که: خداوند ابر تو باد به کافران قریش، و نام برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی مُعَیْط و جماعتی که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند.<sup>۲</sup>

چهارم: ایضاً راوندی روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ در بعضی از شب‌ها در نماز سُورَةُ: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ»<sup>۳</sup> تلاوت نمود، پس گفتند به ام‌جمیل، خواهر ابوسفیان که زن

۱. باد گرمی که از هر چه بگذرد بسوزاند و هلاک کند.

۲. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۵۷.

۳. سوره مسد، آیه ۱.

ابولهب بود که دیشب محمد ﷺ در نماز بر تو و شوهر تو لعنت می‌کرد و شما را مذمت می‌کرد، آن ملعونه در خشم شد و به طلب آن حضرت بیرون آمد و می‌گفت: اگر او را به بینم، سخنان بد به او خواهم شنواید و می‌گفت: کیست که محمد را به من نشان دهد؟ چون از در مسجد داخل شد ابوبکر به نزد آن حضرت نشست بود گفت: یا رسول الله خود را پنهان کن که ام‌جمیل می‌آید می‌ترسم که حرفهای بد به شما بگوید، حضرت فرمود که: مرا نخواهد دید چون به نزدیک آمد، حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا محمد ﷺ را دیده‌ای؟ گفت: نه، پس به خانه خود برگشت، پس حضرت باقر ﷺ فرمود که: خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که آن حضرت را ندید، و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را مذمت می‌گفتند، یعنی بسیار مذمت کرده شده، و حضرت می‌فرمود که: خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی‌برند و مذمت را مذمت می‌گفتند و مذمت نام من نیست.<sup>۱</sup>

پنجم: ابن شهر آشوب و اکثر مورخان روایت کرده‌اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند، ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انزمام شما چه بود؟

ابوسفیان گفت: همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند هر نحو که خواستند و مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمی‌توانست ایستاد.

ابورافع با ام‌الفضل، زوجه عباس گفت: اینها ملائکه‌اند، ابولهب که این را شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد، ام‌الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را به عدسه مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر می‌کردند، پس به این سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز به نزدیک او نمی‌رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند تا پنهان شد.<sup>۲</sup> علامه مجلسی فرمود که: اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع می‌گذرد، سنگی چند بر آن موضع می‌اندازد و تَلّ عظیمی شده است. پس تأمل کن که مخالفت خدا و رسول، چگونه صاحبان نسب‌های شریف را از شرف خود بی‌بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی‌حسب و نسب را به درجات رفیع بلند ساخته است و با اهل بیت عزّت و شرف محلق گردانیده است.<sup>۳</sup>

نوع ششم: در معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان

۲. همان، ص ۵۹

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۶۳

۳. حیات القلوب، ج ۳، ص ۶۲۰

آوردن بعض از ایشان، و ما در این جا اکتفا می‌کنیم به ذکر چند امر:

اول: علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عکاظ که مردم را به اسلام دعوت نماید، پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد، پس به سوی مکه برگشت و چون به موضعی رسید که آن را وادی مجنّه می‌گویند، به نماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می‌نمود، پس گروهی از جنّ گذشتند و چون قرائت آن حضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند ساکت شوید، چون حضرت از تلاوت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند، انذار کنندگان گفتند: ای قوم ما به درستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را که پیش از او گذشته است، هدایت می‌کند به سوی حقّ و به سوی راه راست، ای قوم اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید به او تا پیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم، پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام، و حق تعالی سوره جنّ را نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی برایشان نصب کرد و در همه وقت به خدمت آن حضرت می‌آمدند و امر کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را مسایل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می‌باشد و ایشان از فرزندان جانانند.<sup>۱</sup>

دوم: شیخ مفید و طبرسی و سایر محدّثین روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول خدا ﷺ به جنگ بنی المصطلق رفت، به نزدیک وادی ناهمواری فرود آمدند، چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خیر داد که طایفه‌ای از کافران جنّ در این وادی جا کرده‌اند و می‌خواهند به اصحاب تو ضرر برسانند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که برو به سوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان متعرّض تو شوند، دفع کن ایشان را به آن قوتی که خدا تو را عطا کرده است و متحصّن شو از ایشان به نام‌های بزرگوار خدا که تو را به علم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود که با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمایید، پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید، فرمود به اصحاب خود که: در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید. و خود پیش رفت و پناه برد به خدا از شر دشمنان خدا، و بهترین نام‌های خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بایید، چون نزدیک آمدند

۱. بحار الانوار، ج ۸، ص ۸۹



ایشان را آنجا بازداشت و خود داخل وادی شد. پس باد تندی وزید، نزدیک شد که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدم‌های ایشان لرزید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب ﷺ و وصی رسول خدا و پسر عم او، اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید، پس صورت‌ها پیدا شد مانند زنگیان و شعله‌های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می‌رفت و تلاوت قرآن می‌نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می‌داد، چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند. پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، چون آثار آنها بر طرف شد، صحابه گفتند: چه دیدی یا امیر المؤمنین؟ ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم. حضرت فرمود که: چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیبت خود می‌ماندند همه را هلاک می‌کردم، پس خدا کفایت شرّ ایشان از مسلمانان نمود و باقیمانده ایشان به خدمت حضرت رسول ﷺ رفتند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیر المؤمنین ﷺ با اصحاب خود به خدمت حضرت رسول ﷺ برگشت و خبر را نقل کرد، حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که: پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را به تو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم.<sup>۱</sup>

سیم: این شهر آشوب روایت کرده است که تمیم‌داری در منزلی از منزل‌های راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد، گفت: امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان اهل وادی می‌طلبیدند، ناگاه ندایی از آن صحرا شنید که پناه به خدا ببر که جنیان کسی را امان نمی‌دهند از آنچه خدا خواهد و به تحقیق که پیغمبر ائمان مبعوث شده است و ما در حجج در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین بر طرف شد و جنیان را به تیر شهاب از آسمان راندند، برو به نزد محمد ﷺ رسول پروردگار عالمیان.<sup>۲</sup>

چهارم: شیخ طبرسی و غیر او از زهری روایت کرده‌اند که چون حضرت ابوطالب - رضی الله عنه - دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا ﷺ شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذاء و اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجه طائف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند، چون به طائف رسید، سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طائف بودند و برادران بودند، عبیدیا لئیل، و مسعود و حبیب، پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان اظهار

۱. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۸۴

۲. همان جا، ص ۹۲.

فرمود.

یکی از ایشان گفت: من جامه‌های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا تو را فرستاده باشد.

دیگری گفت: خدا نمی‌توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد؟

سیم گفت: والله بعد از این با تو سخن نمی‌گویم زیرا که اگر پیغمبر خدایی، شأن تو از آن عظیم‌تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ می‌گویی سزاوار نیست با تو سخن گفتن. و استهزاء نمودند به آن حضرت، و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده‌های ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند، در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می‌انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغ‌های ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد، عتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عدوات ایشان را با خدا و رسول می‌دانست. چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را عداس می‌گفتند و نصرانی بود از اهل نینوا، انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت آن حضرت رسید، حضرت از او پرسید که: از اهل کدام زمینی؟ گفت: از اهل نینوا، حضرت فرمود که: از اهل شهر بنده شایسته یونس بن مَتی؟ عداس گفت: تو چه می‌دانی که یونس کیست؟ حضرت فرمود که: من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد. عداس به سجده افتاد و پاهای آن حضرت را می‌بوسید و خون از آن پاهای مبارک می‌چکید.

چون عتبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام به سوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمد ﷺ سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و هرگز نسبت به ما که آقای تویم چنین نکردی؟ گفت: این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا، ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب آن را مخور که مرد فریبده‌ای است و دست از دین ترسایی خود بر مدار. پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز به سوی مکه مراجعت نمود و چون به نَحْلِه (که اسم موضعی است) رسید، در میان شب مشغول نماز شد، پس در آن موضع گروهی از جنّ نصیبین (که موضعی است از یمن) بر آن حضرت گذشتند و آن حضرت نماز بامداد می‌کرد و در نماز قرآن تلاوت می‌نمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و به سوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند.

و به روایت دیگر حضرت مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید به سوی جَنّیان و ایشان

را به سوی اسلام دعوت نماید و قرآن برایشان بخواند، پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین به سوی آن حضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که: من مأمور شده‌ام که امشب بر جئین قرآن بخوانم، کی از شماها از پی من می‌آید؟

پس عبدالله بن مسعود با آن حضرت رفت، عبدالله گفت: چون به اعلائی مکه رسیدیم و حضرت داخل درّه حجّون شد، خطی برای من کشید و فرمود که: در میان این خط بنشین و بیرون مرو. تا من به سوی تو بیایم، پس آن حضرت رفت و به نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن، ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن حضرت حایل شدند که صدای آن جناب را نشنیدم، پس پراکنده شدند مانند پاره‌های ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفتیم: بلی، مردان سیاه دیدم که جامه‌های سفید بر خود بسته بودند. فرمود که: اینها جن نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید به سوی قوم ایشان، و بعضی گفته‌اند نه نفر بودند.<sup>۱</sup>

نوع هفتم: در معجزات رسول ﷺ است در اخبار از مغیبات. فقیر گوید: که ما را کافی است در این مقام آنچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اخبار امیرالمؤمنین ﷺ از غیب زیرا که آنچه امیرالمؤمنین ﷺ از غیب خبر دهد از پیغمبر ﷺ اخذ کرده و از مشکاة نبوت اقتباس کرده:

قَالَ شَيْخُنَا الْبَهَائِيُّ؛ جَمِيعُ أَحَادِيثِنَا إِلَّا مَا نَدَّرَ تَنْتَهَى إِلَى اثْمَتِنَا الْإِثْنَى عَشَرَ وَهُمْ يَنْتَهُونَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِمْ، لِأَنَّ عُلُومَهُمْ مُقْتَبَسَةٌ مِنْ تِلْكَ الْمَشْكَاءِ.<sup>۲</sup>  
لکن ما به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند خبر اکتفا می‌کنیم:

اول: حمیری از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که: حضرت رسول ﷺ در روز بدر اشرفی‌هایی که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب فدا نمود، او گفت: یا رسول الله من غیر این ندارم. فرمود: پس چه پنهان کردی نزد ام‌الفضل زوجه خود. عباس گفت: من گواهی می‌دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو، زیرا که هیچ کس حاضر نبود به غیر از خدا در وقتی که آن را به او سپردم، پس حق تعالی فرستاد که: «بگو به آنها که در دست شما هستند از اسیران، که اگر خدا بداند در دل شما نیکی، به شما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است».<sup>۳</sup> و آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت می‌کردند که کمتر آنچه

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۷۶.

۲. وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۲۰۰.

۳. سورة انفال، آیه ۷۰، ترجمه.

نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود.

دوم: ابن بابویه و راوندی روایت کرده‌اند از ابن عباس که ابوسفیان روزی به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! می‌خواهم از تو سؤالی بکنم. حضرت فرمود که: اگر می‌خواهی من بگویم که چه می‌خواهی بپرسی؟ گفت: بگو، فرمود: آمده‌ای که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد. گفت: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود که: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد. ابوسفیان گفت: گواهی می‌دهیم که تو راست می‌گویی، حضرت فرمود که: به زبان گواهی می‌دهی و در دل ایمان نداری.<sup>۱</sup> ابن عباس گفت: به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود. ابوسفیان منافق بود، یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود، روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه در آن مجلس بود، پس مؤذن اذان گفت، چون: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» گفت ابوسفیان گفت: کسی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد؟ شخصی از حاضران گفت: نه.

ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است. پس حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه گفت: خدا دیده تو را گریان گرداند ای ابوسفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است، زیرا که حق تعالی فرموده است: «وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ»<sup>۲</sup> و بلند کردیم از برای تو نام تو را، ابوسفیان گفت: خدا بگریانند دیده کسی را که گفت: در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد، و مرا بازی داد.<sup>۳</sup>

سیم: راوندی از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنگ‌ها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق می‌شدیم و عمل را میان خود قسمت می‌کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می‌کرد و از او بسیار راضی بودیم، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم، چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت، چون به حضرت عرض کردند فرمود که: گواهی می‌دهم که منم بنده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و خیر من دروغ نمی‌شود.<sup>۴</sup>

چهارم: راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: دو روز است که طعام نخورده‌ام. حضرت فرمود که برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی‌شام خوابیدم، فرمود که برو به بازار،

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۰۷.

۲. سوره انشراح، آیه ۴.

۳. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۰۷.

۴. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۶۱؛ بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۱.

چون به بازار آمد، دید که قافله آمده است و متاعی آورده‌اند پس از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت. روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت در بازار چیزی نیافتم. حضرت فرمود که: از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربیع یافتی. گفت: بلی، فرمود: پس چرا دروغ گفتی؟ گفت: گواهی می‌دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم آنچه مردم می‌کنند تو می‌دانی یا نه، و یقین من به پیغمبری تو زیاد گردد. پس حضرت فرمود که: هر که از مردم بی‌نیازی کند و سؤال نکند، خدا او را غنی می‌گرداند و هر که بر خود دَرِ سؤالی بگشاید خدا بر او هفتاد دَرِ فقر را می‌گشاید که هیچ چیز آنها را سدّ نمی‌کند، پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد.<sup>۱</sup>

پنجم: روایت شده که چون جعفر بن ابی طالب - رضی الله عنه - از حیشه آمد، حضرت رسول ﷺ او را در سال هشتم به جنگ مؤته فرستاد و مؤته (با همزه) نام قریه‌ای است از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا تا بیت المقدس دو منزل مسافت دارد. پس حضرت او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه به ترتیب امیر لشکر کرد، پس چون به مؤته رسیدند، قیصر لشکری عظیم برای جنگ آنها آماده کرد. پس هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند، جعفر بن ابی طالب چون شیر شمیمه شمشیر کشیده از پیش روی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ای مردم از اسب‌ها فرو شوید و پیاده رزم دهید و این سخن از برای آن گفت که لشکر کفار فراوان بودند، خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد، ناچار نیکو کارزار کنند. مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند، اما جعفر خود از اسب به زیر آمد و اسب را پی زد، پس علم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران حمله‌ور گشتند و در پیرامون جعفر پرده زدند و شمشیر و نیزه بر آوردند و نخستین دست راست آن حضرت را قطع کردند، علم را به دست چپ گرفت و هم‌چنان رزم می‌داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و دو زخم نیزه و تیر داشت، پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خویش افراشته می‌داشت، کافری چون این بدید خشمگین بروی عبور داد و شمشیر بر کمر گاهش یزد و آن حضرت را شهید کرد و علم سرنگون شد.

از جابر روایت شده که: همان روزی که جعفر در مؤته شهید شد، حضرت رسول ﷺ در

مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که: الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل می‌کرد تا گفت که زیدبن حارثه شهید شد و علم افتاد، پس فرمود: علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که: یک دستش را انداختند و علم را به دست دیگر گرفت، پس فرمود که: دست دیگرش را انداختند و علم را به سینه خود چسباند، پس فرمود که: جعفر شهید شد و علم افتاد، پس فرمود که: علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که: عبدالله شهید شد و علم را خالدبن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند.

پس از منبر به زیر آمد و به خانه جعفر رفت و عبدالله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست بر سرش مالید، والده او اسماء بنت عمیس گفت: چنان دست بر سرش می‌کشی که گویا یتیم است. حضرت فرمود که: امروز جعفر شهید شد. و چون این را گفت: آب از دیده‌های مبارکش روان شد. فرمود که: پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا به عوض آن دست‌ها او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند به هر جا که خواهد.<sup>۱</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السلام را گفت: برو و گریه کن بر پسر عمّت و وائکلاه مگو، دیگر هر چه در حق او بگویی راست گفته‌ای<sup>۲</sup> و به روایت دیگر فرمود: بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان<sup>۳</sup>. و به روایت دیگر حضرت فاطمه علیها السلام را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و به خانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز.<sup>۴</sup>

فقیر گوید: مادر اینجا اگر چه فی الجمله از رشته کلام خارج شدیم لکن شایسته و مناسب بود آنچه ذکر شد.

و بالجمله خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله از نامه‌ای که حاطب ابن ابی بلتعنه به اهل مکه نوشته بود در فتح مکه و خبر داد ابوذر را به بلاها و اذیت‌هایی که به او وارد خواهد شد و آن که تنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از اهل عراق موفق به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر

۱. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۱۲۱ و ۱۶۶؛ بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۵۳

۲. همان، ص ۶۳

۳. همان، ص ۵۷

۴. همان، ص ۵۷

بسیار باشد و به جنگ وصی من خواهد رفت، چون به منزل خَوَّاب برسد، سگان بر سر راه او فریاد کنند.<sup>۱</sup>

و خبر داد که عَمَّار را فِئَةُ باغیه<sup>۲</sup> خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شربتی از لبن باشد. و خبر داد که حضرت زهرا<sup>۳</sup> اول کسی است از اهل بیتش که به او ملحق خواهد شد.<sup>۳</sup> و در مجالس بسیار امیرالمؤمنین<sup>۴</sup> را خبر داد که ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد و امیرالمؤمنین<sup>۴</sup> پیوسته منتظر آن خضاب بود.<sup>۴</sup>

و هم در مجالس بسیار خبر داد از شهادت امام حسین<sup>۵</sup> و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و کشتندگان ایشان، و خاک کربلا را به ام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت حسین<sup>۵</sup> این خاک خون خواهد شد.<sup>۵</sup> و خبر داد از شهادت امام رضا<sup>۶</sup> و مدفون شدن آن حضرت در خراسان، و فرمود به زبیر: اول کسی که از عرب بیعت امیرالمؤمنین<sup>۴</sup> را بشکند تو خواهی بود.<sup>۶</sup> و فرمود به عباس، عموی خود که: وای بر فرزندان من از فرزندان تو. و خبر داد که آرزوه<sup>۷</sup> صحیفه قاطعه را که قریش نوشته بودند لیسیده، به غیر نام خدا که در آن است. و خبر داد از بنای شهر بغداد<sup>۸</sup> و مردن رفاعه بن زید<sup>۹</sup> منافق و هزار ماه سلطنت بنی امیه<sup>۱۰</sup> و کشتن معاویه، حجر بن عدی و اصحاب او را به ظلم، و از واقعه حرّه و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه<sup>۱۱</sup> و کشته شدن اسود عنسی در یمن در همان شبی که کشته شد.

و خبر داد از ولادت محمد بن الحنفیه برای امیرالمؤمنین<sup>۴</sup>، و نام و کنیت خود را به او بخشید<sup>۱۲</sup> و خبر داد از دفن شدن ابو ایوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الی غیر ذلک.

علامه مجلسی در حیات القلوب بعد از تعداد جمله ای از معجزات آن حضرت فرموده: مؤلف گوید: آنچه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار اندکی است و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود، خصوصاً این نوع معجزه که اخبار به امور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده، و منافقان

۱. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۶۰-۶۷؛ بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۱۰-۱۱۳.

۲. گروه شتمکار.

۳. همان جا، ص ۱۲۲.

۴. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۹۷.

۵. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۶۹.

۶. همان جا، ص ۱۰۲.

۷. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۱۵۹ و ج ۸، ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

۸. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۶۴؛ بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۲۰.

۹. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۱۱۲.

می‌گفته‌اند که: سخن آن حضرت را مگویند که در دیوار و سنگ ریزه‌ها همه، آن حضرت را خیر می‌دهند از گفته‌های ما. و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهل بیت آن حضرت و هر کلمه از کلمات ظریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت معجزه‌ای است شافی و خرق عادت است. آیا عاقلی تجویز می‌کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی، شریعتی تواند احداث نمود که اگر به آن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه‌های فتن و نزاع و فساد به آن مسدود گردد و هر فتنه و فساد که ناشی شود، از مخالفت قوانین حقه او باشد. و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و امراء و رعایا و سایر امور، قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیل نتوان کرد. و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبه‌ای اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده‌اند بیان نماید. و در معارف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت، آن قدر بیان فرموده که با وجود تضييع و افساد طالبان خطام دنیا، آنچه به مردم رسیده تا روز قیامت، فحول علماء در آنها تفکر نمایند، به صد هزار یک اسرار آنها نمی‌توانند رسید. انتهی.<sup>۱</sup>

#### • فصل ششم

در وقایع ایام و سنین عمر شریف حضرت خاتم النبیین ﷺ و غزوات آن حضرت است به نحو اشاره و اجمال

مورخین گفته‌اند که شش هزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ﷺ ولادت با سعادت حضرت خاتم النبیین ﷺ واقع شد و در ۶۱۶۹ وفات حضرت آمنه - رضی الله عنها - واقع شد. همانا چون حضرت محمد ﷺ شش ساله شد، آمنه به نزدیک عبدالمطلب آمد و گفت: خالان من از بنی عدی بن نجارند و در مدینه سکون دارند، اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و ایشان را پرسشی کنم و محمد ﷺ را نیز با خود خواهم برد تا خویشان من او را دیدار کنند، عبدالمطلب آمنه را رخصت داد و او پیغمبر ﷺ را برداشته به اتفاق ام‌ایمن که حاضنه (دایه) آن حضرت بود روانه مدینه گشت و در دارالنابغه که مدفن عبدالله، پدر پیغمبر ﷺ در

۱. حیاة القلوب، ج ۳، ص ۶۶۵-۶۶۶



آنجا است یک‌ماه سکون اختیار فرمود و خویشان خود را دیدار کرد و از آنجا به سوی مکه کوچ داد. هنگام مراجعت در منزل ابواکه میانه مکه و مدینه است مزاج آن مخدّره از صحت بگشت و هم در آن منزل درگذشت؛ جسد مبارکش را در آنجا به خاک سپردند. و اینکه در این اعصار قبر آمنه را در مکه نشان دهند، گویند برای آن است که از ابواکه مکه نقل کردند. و چون آمنه - رضی الله عنها - وداع جهان گفت، ام‌ایمن رسول الله ﷺ را برداشته به مکه آورد، عبدالمطلب آن حضرت را در بر گرفته رقت نمود و از آن پس خود به کفالت آن حضرت پرداخت و هرگز بی او خوان طعام ننهادی و دست به خوردنی نبردی. گویند از بهر عبدالمطلب فراشی بود که هر روز در ظلّ کعبه می‌گسترند و هیچ کس از قبیله وی بر آن وساده پای نمی‌نهاد و همین که عبدالمطلب بیرون می‌شد بر آن فراش می‌نشست و قبیله او بیرون از آن وساده جای بر زمین می‌کردند، اما حضرت رسول ﷺ چون در می‌آمد بر آن فراش می‌رفت و عبدالمطلب او را در آغوش می‌کشید و می‌بوسید و می‌گفت:

«مَا رَأَيْتُ قَبْلَهُ أَطْيَبَ مِنِّهُ، وَلَا جَسَدًا أَلْيَنَ مِنِّهُ.»<sup>۱</sup>

و در ۶۱۷۱ که هشت سال از سنّ مبارک پیغمبر ﷺ گذشته بود، عبدالمطلب وفات فرمود.

نقل است که چون اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابوطالب را طلبید و او را در باب پیغمبر ﷺ سفارش بسیار کرد و فرمود: او را حفظ کن و او را به لسان و مال و دست نصرت کن، زود باشد که او سید قوم شود. پس دست ابوطالب را گرفت و از وی عهد بستاد، آنگاه فرمود: مرگ بر من آسان گشت. پس محمد ﷺ را بر سینه خود گذاشت و بگریست و دختران خود را فرمود که: بر من بگریید و مرثیه گویند که قبل از مرگ بشنوم، پس شش تن دختران او هر یک قصیده‌ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند؛ عبدالمطلب این جمله شنید و از جهان بگذشت: و این هنگام صد و بیست ساله بود. و روایات در مدح عبدالمطلب بسیار است و وارد شده که او اول کسی بود که قائل شد به بدا،<sup>۲</sup> و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران.<sup>۳</sup>

و نیز روایت شده که عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنّت مقرر فرمود، حق تعالی آنها را در

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۷۱؛ بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۴۳.

۲. بداه یعنی ظهور امری یا رأیی بعد از خفاء آن، این اصطلاح کلامی است و مبنای بحث آن چنین است که آیا بداه درباره خدا جایز است یا نه به این معنا ممکن است خدای متعال امری را مقرر گرداند و بعد انصراف حاصل کند.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۶ و ۴۴۷ و حیاة القلوب، ج ۳، ص ۵۲.

اسلام جاری گردانید.

اول آنکه: زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حقّ تعالی در قرآن فرستاد:

﴿وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾<sup>۱</sup>

دوم: آنکه گنجی یافت و خمس آن را در راه خدا داد و خدا فرستاد:

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْئٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ﴾<sup>۲</sup>

سیم: آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاج نمود و خدا فرستاد: ﴿أَجْعَلْتُمْ

سِقَايَةَ الْحَاجِّ﴾<sup>۳</sup>

چهارم: آنکه در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد و خدا این حکم را فرستاد. پنجم: آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت، پس عبدالمطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود. و عبدالمطلب به ازلام<sup>۴</sup> قمار نمی‌کرد و بت را عبادت نمی‌کرد و حیوانی که به نام بت می‌کشتند نمی‌خورد و می‌گفت: من بر دین پدرم ابراهیم باقی‌ام.<sup>۵</sup> و بیاید در باب احوال امام رضا<sup>علیه السلام</sup> اشعاری از عبدالمطلب که حضرت امام رضا<sup>علیه السلام</sup> فرموده. و در سنه ۶۱۷۵ که دوازده سال و دو ماه و ده روز از سنّ شریف حضرت رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله و سلم</sup> گذشته بود، ابوطالب از بهر تجارت، سفر شام را تصمیم عزم داد، و روایت شده که چون ابوطالب اراده سفر شام کرد رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله و سلم</sup> به مهار ناقه او چسبید و گفت: ای عم! مرا به که می‌سپاری نه پدري دارم و نه مادری، پس ابوطالب گریست و آن حضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم می‌شد، ابری پیدا می‌شد و بر بالای سر آن حضرت سایه می‌افکند تا آن که در اثنای راه به صومعه راهبی رسیدند که او را بحیرا<sup>۶</sup> می‌گفتند. چون دید که ابر بر ایشان حرکت می‌کند از صومعه خود به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود. پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند به صومعه راهب و حضرت رسول<sup>صلی الله علیه و آله و سلم</sup> رانزد متاع خود گذاشتند، چون بحیرا دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است، پرسید: آیا کسی هست از اهل قافله که به اینجا نیامده است؟ گفتند: نه، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته‌ایم. بحیرا گفت: سزاوار نیست که کسی از طعام من تخلف نماید، او را نیز بطلبید. چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت به صومعه روان شد، ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد، پس بحیرا

۱. سوره نساء، آیه ۲۲.

۲. سوره انفال، آیه ۴۱.

۳. سوره توبه، آیه ۱۹.

۴. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۵ و ۳۶۶؛ حیاة القلوب، ج ۳، ص ۵۳.

۵. بحیرا نامش جرجیس بن ابی ربیع و بر شریعت حضرت عیسی<sup>علیه السلام</sup> و روش رهبانان و مردی به غایت بزرگ بود. منه<sup>علیه السلام</sup>.

گفت که: این طفل کیست؟ گفتند: پسر ابوطالب است. بحیرا با ابوطالب گفت: این پسر تو است؟ ابوطالب فرمود: این پسر برادر من است. پرسید که: پدرش چه شد؟ فرمود: هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش وفات نمود. بحیرا گفت که: این طفل را به بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند، چنانکه من شناختم هرآینه او را بکشند، و بدان که شأن او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود.

فقیر گوید که در اینجا اختلاف است که آیا ابوطالب با آن حضرت به شام رفت یا به سبب کلام بحیرا از همان جا با حضرت مراجعت کرد، یا حضرت را برگردانید و خود به شام رفت، از برای هر یک قائلی است، والله العالم.

و در سنه ۶۱۸۸ که بیست و پنج سال از سنّ شریف حضرت پیغمبر ﷺ گذشته بود، خدیجه - رضی الله عنها - را تزویج فرمود و آن مخدّره دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بوده و نخست، زوجه عتیق بن عائذالمخزومی بود و فرزندی از او آورد که جاریه نام داشت و از پس عتیق، زوجه ابو هالد ابن منذر الأسدی گشت و از او هندی ابی هاله را آورد. و چون ابو هاله وفات کرد، خدیجه از مال خویش و شوهران، ثروتی عظیم بدست آورد و آن را سرمایه ساخته به شرط مضاربه تجارت کرد تا از صنایع<sup>۱</sup> توانگران شد، چندان که نقل شده که کارداران او هشتاد هزار شتر از بهر بازرگانی می داشتند و روز تا روز مال او افزون می شد و نام او بلند می گشت و بر بام خانه او قبه ای از حریر سبز با طناب های ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند. و قصه تزویج او با رسول خدا ﷺ مفصل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولیکن ما در اینجا به یک روایت اکتفا می کنیم:

شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که: چون حضرت رسول خدا ﷺ خواست که خدیجه بنت خویلد - رضی الله عنها - را به عقد خود درآورد، ابوطالب با آل خود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقه بن نوفل، عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه ای ادا کرد که مضمونش این است:

حمد و سپاس خداوندی را سزااست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم ﷺ و از ذریه اسمعیل ﷺ، و جای داده است ما را در حرم امن و امان، و گردانیده است ما را بر سایر مردم حکم کنندگان، و مخصوص گردانیده است ما را به خانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می نمایند و حرمی که میوه هرجا را به سوی او می آورند، و برکت

۱. مهتران، بزرگان و اشراف.

داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم. پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبدالله علیه السلام را به هیچ یک از قریش نمی‌سنجند مگر آنکه او زیادتی می‌کند و هیچ مردی را با او قیاس نکنند مگر آن که او عظیم‌تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال عطایی است از حق تعالی که جاری کرده بر بندگان به قدر حاجت ایشان و مانند سایه‌ای است که به زودی بگردد. او را به خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است، آمده‌ایم که او را از تو خواستگاری کنیم به رضا و خواهش او، و هر مهر که خواهید از مال خود می‌دهیم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می‌خورم که او را شأنی رفیع و منزلتی منیع و بهره‌ای شامل و دینی شایع و رأیی کامل است، پس ابوطالب ساکت شد.<sup>۱</sup>

و ورقه عم خدیجه که از جمله قتیسان و علمای عظیم‌الشأن بود، به سخن درآمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود، تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید.

چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق به آن حضرت، پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود:

ای عم من، هر چند تو از من اولی هستی به سخن گفتن در این مقام، اما اختیار مرا بیش از من نداری. تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال من است. بفرما عم خود را که ناقه‌ای برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت خواهی به نزد زن خود درآی. پس ابوطالب فرمود که: ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمد علیه السلام تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد.

پس یکی از قریش گفت: چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند! ابوطالب در غضب شده برخاست و چون آن جناب به خشم می‌آمد جمیع قریش از او می‌ترسیدند و از سطوت او حذر می‌نمودند، پس گفت که: اگر شوهران دیگر مثل فرزند برادر من باشند، زنان به گرانترین قیمت‌ها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید.

پس ابوطالب شتری نحر کرد و زفاف آن در صدق انبیاء و صدق گوهر خیر النساء منعقد گردید. و چون خدیجه - رضی الله عنها - به حباله حضرت محمد علیه السلام درآمد، عبدالله بن غنم

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۶.

که یکی از قریش است این اشعار را در تهنیت انشاد کرد:

هَسْبُنَا مَرِيئًا يَا خَدِيجَةُ قَدْ جَرْتِ	لَكَ الطَّيْرُ فَيْمَا كَانَ مِنْكَ بِأَسْعَدِ
تَسْرُوجَتِ مِنْ خَيْرِ النَّبَرِيَّةِ كُلِّهَا	وَمَنْ ذَا الَّذِي فِي النَّاسِ مِثْلُ مُحَمَّدٍ؟!
وَبَشِّرْ بِهِ الْبِرَّانِ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ	وَمُوسَى بْنَ عِمْرَانَ فَيَا قُرْبَ مَوْعِدِ
أَقْرَبَتْ بِهِ الْكُتَابُ قَدَمًا بِأَنَّهُ	رَسُولٌ مِنَ الْبَطْحَاءِ هَادٍ وَمُهْتَدٍ <sup>۱</sup>



حاصل مضمون اشعار این است: گوارا باد تو را ای خدیجه که همای سعادت نشان تو به سوی کنگره عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی و در جهان مثل محمد ﷺ که جانشان توان یافت. اوست که بشارت داده‌اند به پیغمبری او موسی و عیسی ﷺ و به زودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتاب‌های آسمانی اقرار کرده‌اند که اوست رسول بطحا و هدایت کننده اهل ارض و سماء.

و در سال ۶۱۹۳ که سی سال از ولادت حضرت رسول ﷺ گذشته بود، ولادت با سعادت امیرالمؤمنین ﷺ واقع شد، چنان که بیاید در باب سیم، ان شاء الله تعالی.  
و در ۶۱۹۸ که سی و پنج سال از عمر آن حضرت گذشته باشد، قریش کعبه را خراب کردند و از سر بنا کردند و بر طول و عرض خانه افزودند و دیوارها را بلند بر آوردند به نحوی که در جای خود نگارش یافته.

و در ۶۲۰۳، روز بیست و هفتم شهر رجب<sup>۲</sup> که با روز نوروز مطابق بود، حضرت محمد بن عبدالله ﷺ به سنّ چهل سالگی مبعوث به رسالت شد و به روایت امام حسن عسکری ﷺ، چون چهل سال از سنّ آن حضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دل‌ها و خاشع تر و مطیع تر و بزرگتر از همه دل‌ها یافت. پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه به زمین می‌آمدند و آن حضرت نظر می‌کرد و ایشان را می‌دید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حضرت متصل گردانید. پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت: یا محمد بخوان، فرمود: چه چیز بخوانم؟ گفت:

«أَقْرَأَ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»<sup>۳</sup>

۱. وسائل الشیعة (الاسلامیة)، ج ۱۴، ص ۱۹۷؛ تفسیر نورالتقلین، ج ۴، ص ۷۲؛ بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۱۳.

۲. الکافی، ج ۴، ص ۱۴۹؛ حیاة القلوب، ج ۳، ص ۶۷۱. ۳. سوره علق، آیه ۱ و ۲.

پس وحی های خدا را به او رسانید. و به روایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سر بر رسالت گذاشتند و لویای حمد را به دستش دادند و گفتند: بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و به روایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه ای از آن از زبرجد بود و پایه ای از مروارید.

پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حرا به زیر آمد، انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که می گذشت آن حضرت را سجده می کردند و به زبان فصیح می گفتند:

«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.»

و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد. خدیجه گفت: یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده می کنم؟ فرمود که: این نور پیغمبری است، بگو:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ.»

خدیجه گفت که سالها است من پیغمبری تو را می دانم، پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد. پس حضرت فرمود: ای خدیجه من سرمائی در خود می یابم، جامه ای بر من بپوشان. چون خوابید از جانب حق تعالی ندا به او رسید:

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ. وَرَبِّكَ فَكَبِيرٌ.»<sup>۱</sup>

ای جامه بر خود پیچیده، برخیز، پس بترسان مردم را از عذاب خدا، و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن، پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت، پس گفت:

«اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ.»

پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند.<sup>۲</sup> و در ۶۲۰۷ اظهار فرمود رسول خدا ﷺ، دعوت خود را از پس آنکه مدت سه سال حضرت پیغمبر ﷺ، مردمان را پنهانی دعوت می فرمود و گروهی روش آن حضرت را گرفتند و ایمان آوردند، جبرئیل این آیه مبارکه آورد:

«فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ.»<sup>۳</sup>

امر کرد آن حضرت را که آشکارا دعوت کند. پس آن حضرت به کوه صفا بالا رفت و مردم

۲. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹۶.

۱. سوره مدثر، آیه ۱-۳.

۳. سوره حجر، آیه ۹۴.

را انداز کرد و شرح دعوت آن حضرت مردم را به دین مبین و خواندن قرآن مجید برایشان و اذیت و آزارهایی که به آن حضرت رسید، خارج از این مختصر است. و ما در نوع پنجم از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجا است، به آنجا رجوع شود. و از آن سوی، کفار قریش در رنج و شکنجه مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر زحمت او نداشتند به زبان زیان می کردند و هر که را قوم و عشیرتی نبود، به عذاب و عقاب می کشیدند و در رمضاء<sup>۱</sup> مکه به گرسنگی و تشنگی باز می داشتند و زره در تن ایشان می کردند و به توقف در آفتاب حکم می دادند، چندان که از پیغمبر خدا ﷺ تبری جویند. فقیر گوید: که در ذکر اصحاب پیغمبر ﷺ در ذکر عمار اشاره خواهد شد به صدمات و اذیت های کفار قریش بر مسلمانان.

و در ۶۰۲۸ هجرت اصحاب پیغمبر ﷺ به حبشه واقع شد. چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت به ستوه شدند و با ظلم کفار قریش صبر نتوانستند، از حضرت رسول ﷺ دستوری طلبیدند تا به شهر دیگر شوند. حضرت ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کنند، چه آنکه مردم حبشه از اهل کتابند و نجاشی پادشاه حبشه به کسی ظلم نمی کند. و این هجرت نخستین است که بعضی از اصحاب به سوی حبشه کوچ دادند، و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا ﷺ به سوی مدینه کوچ داد و از کسانی که به حبشه هجرت کردند عثمان بن عفان و زوجه اش حضرت رقیه و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیع با زوجه اش سهله. و در حبشه محمد بن ابو حذیفه را حق تعالی به او داد و دیگر زبیر بن العوام و مضعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه و زوجه اش ام سلمه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیع و جعفر بن ابی طالب - رضی الله عنه - با زوجه اش اسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این هر دو تن با زن بودند و دیگر عبدالله بن جحش با زوجه اش ام حبیبه دختر ابوسفیان و ابوموسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعاً زیاده از هشتاد مرد باشند، در ماه رجب از مکه بیرون شدند، کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن مملکت از کین و کید قریش و عذاب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و به عبادت حق تعالی پرداختند و حضرت ابوطالب در تحریرص نجاشی به نصرت پیغمبر ﷺ فرموده:

تَسْعَلُمُ مَلِيكَ النَّجَاشِيِّ أَنْ مُحَمَّدًا نَبِيُّ كُمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ

۱. زمین گرم و نفتیده از شدت حرارت.

<p>فَكُلُّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدِي وَيَنْفَعُكُمْ بِصِدْقِ حَدِيثِ لَا حَدِيثِ الْمُرْجَمِ بِفَضْلِكَ أَلَا عَاوِدُوا بِالتَّكْرُمِ فَلِإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلَمٍ<sup>۲</sup></p>	<p>أَنْتَ بِأَلْهَدِي مِثْلَ الَّذِي أَنْتَ بِيهِ وَأَنْتُمْ تَنْتَلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ وَ أَنْتَ مَا يَأْتِيكَ مِنَّا عِصَابَةٌ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نِدَاءً وَأَنْسَلِمُوا</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



و در ۶۲۰۹ که پنج سال از بعثت گذشته باشد، ولادت باسعادت حضرت فاطمه علیها السلام واقع شد، به نحوی که در باب دوم بیاید، ان شاء الله تعالی.

و در ۶۲۱۰ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به شعب درآمد. و مجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جایی مانند حبشه به دست شد، هر کس از مسلمین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آن مردمان که در مکه سکون دارند در پناه ابوطالبند و اسلام حمزه نیز ایشان را تقویتی شد، انجمنی بزرگ کردند و تمامی قریش بر قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله همدست شدند. چون ابوطالب بر این اندیشه آگهی یافت، آل هاشم و عبدالمطلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند به دره‌ای که شعب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالمطلب مسلمان و غیر مسلمانشان از بهر حفظ قبیله و فرمانبرداری ابوطالب در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خودداری نکردند جز ابولهب که سر بر تافت و با دشمنان ساخت. و ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداخت و از دو سوی آن دره را دیده‌بان باز داشت و فرزند خود علی را بسیار شب به جای پیغمبر خفتن فرمود. و حمزه همه شب با شمشیر بر گرد پیغمبر می‌گشت. چون کفار قریش این بدیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند، چهل تن از بزرگان ایشان در دارالتدوّه مجتمع شدند و پیمان نهادند که با فرزندان عبدالمطلب و اولاد هاشم دیگر به رفق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفرشند و چیزی از ایشان نخرند و با آن جماعت کار به صلح نکنند مگر وقتی که پیغمبر را به دست ایشان دهند تا به قتل آورند و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به ام‌الجلاس خاله ابوجهل سپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده قریش، بنی هاشم در شعب محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حجّ که مقاتلت حرام بود و قبایل عرب در مکه حاضر می‌شدند، ایشان نیز از شعب بیرون شده چیزهای خوردنی از

۱. الرجم: التکلم بالظن.

۲. ایمان ابي طالب، ص ۳۸؛ بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۸.



عرب می خریدند و به شعب برده می داشتند و این را قریش نیز روا نمی داشتند و چون آگاه می شدند که یکی از بنی هاشم چیزی می خواهد بخرد، بهای آن را گران می کردند و خود می خریدند و اگر آگاه می شدند که کسی از قریش به سبب قرابت یکی از بنی عبدالمطلب از اشیاء خوردنی چیزی به شعب فرستاده او را زحمت می کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می شد و بر او دست می یافتند او را عذاب و شکنجه می کردند. و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می فرستاد، ابوالعاص بن ربیع، داماد پیغمبر ﷺ و هشام بن عمرو و حکیم بن خزیم بن خویلد، برادر زاده خدیجه بود.

و نقل شده که ابوالعاص شتران از گندم و خرما حمل داده به شعب می برد و رها می کرد و از اینجا است که حضرت پیغمبر ﷺ فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما بگذاشت. بالجمله سه سال کار بدین گونه می رفت و گاه بود که فریاد اطفال بنی عبدالمطلب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند.

و پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زهیر بن أمیة بن مُغیره و مُطعم بن عَدی و أبو البُختری و زَمْعَة بن الأسود بن المطلب بن أسد می باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند. صبحگاه دیگر که صنادید قریش در کعبه فراهم شدند و آن پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب با جمعی از مردم خود از شعب بیرون آمده به کعبه اندر آمد و در مجمع قریش بنشست. ابوجهل را گمان آن که ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمد ﷺ را تسلیم کند.

ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست، برادر زاده ام محمد ﷺ مرا خبر داده که خدای، آرزو را بدان صحیفه، برگماشت تا رقوم جور و ظلم و قطیعت بخورد و نام خدا را به جا گذاشت، اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است شما را با او چه جای سخن است، از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گوید هم اکنون او را تسلیم کنم تا به قتل رسانید. مردمان گفتند: نیکو سخنی است، پس برفتند و آن صحیفه را از ام جلاس بگرفتند و بیاوردند، چون گشودند تمام را آرزو خورده بود جز لفظ «بِسْمِکَ اللَّهُمَّ» که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند، مردمان چون این بدیدند شرمسار شدند.

پس مطعم بن عدی صحیفه را بدرید و گفت: ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه، آنگاه

ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و بنی عبدالمطلب را به مکه آوردند و در خانه‌های خود جای دادند و مدت سه سال بود که در شعب جای داشتند. لکن مشرکین بعد از آنکه حضرت رسول ﷺ از شعب بیرون شد، هم بر عقیدت نخست چندان که توانستند از خصمی آن حضرت خویشتن‌داری نکردند و در اذیت و آزار آن حضرت بکوشیدند به نحوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد. و در ۶۲۱۳ وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما واقع شد. اما ابوطالب پس وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتفاق افتاد. حضرت رسول ﷺ در مصیبت او بگریست و چون جنازه‌اش را حمل می‌کردند، آن حضرت از پیش روی جنازه او می‌رفت و می‌فرمود:

ای عمّ صله رحم کردی و در کار من هیچ فرو نگذاشتی، خدا تو را جزای خیر دهد. و جلالت شأن ابوطالب و نصرتش از رسول خدا ﷺ و دیگر فضایل او از آن گذشته است که در این مختصر بگنجد و ما در فصل خویشان حضرت رسول ﷺ به مختصری از آن اشاره خواهیم نمود.

و بعد از سه روز و به روایتی سی و پنج روز وفات حضرت خدیجه رضی الله عنها واقع شد و رسول خدا ﷺ او را به دست خویش در حجون<sup>۱</sup> مکه دفن کرد و بعد از وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون شد و از این روی آن سال را عام الحزن نام نهاد، امیرالمؤمنین علیه السلام در مرثیه آن دو بزرگوار فرموده:

أَعْيَنِي جُودًا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمَا	عَلَى هَالِكَيْنِ سَأْتَرِي لَهْمَا مِثْلًا
عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ زَيْبِهَا	وَسَيِّدَةِ النَّسْوَانِ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى
مُصَابِهِمَا أَرْجَى لِي الْجَوْ وَالْهَوَا	فَبِتُّ أَقَاسِي مِنْهُمَا الْهَمَّ وَالنُّكْلِي
لَقَدْ نَصْرَا فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ	عَلَى مَنْ بَقِيَ فِي الدِّينِ قَدَرَعِيَا إِلَّا <sup>۲</sup>



و هم آن حضرت در مرثیه ابوطالب فرموده:

أَبَا طَالِبٍ عِضْمَةَ الْمُسْتَجِيرِ	وَعَنَيْتَ الْمَحُولَ وَتُورَ الظُّلَمِ
لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ أَهْلَ الْحِفَاظِ	فَصَلَّيْ عَلَىكَ وَلِسِي النَّعَمِ
وَأَلْفَاكَ رَبُّكَ رِضْوَانُهُ	فَقَدْ كُنْتُ لِبَطْنِهِ مِنْ خَيْرِ عَمِّ <sup>۳</sup>

۱. حجون به تقدیم حاء مفتوحه بر جیم موضعی است در مکه که مقبره است. منه ره.

۲. بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۴۳.

۳. الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۵۰؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۱۴.



و بعد از وفات ابوطالب مشرکین عرب بر خصمی آن حضرت بیفزودند و زحمت او را پیشنهاد خاطر کردند، چنانکه یکی از سفهای قوم به اغوای آن جماعت روزی مستی خاک بر سر مبارکش ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ندانست.

و در ۶۲۱۴ از جهت دعوت مردم به طائف شد و ما قصه سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در ضمن معجزات در استیلاء آن حضرت بر شیاطین و جنیان ذکر کردیم.

و در ۶۲۱۴ حضرت رسول ﷺ سوده «بفتح سین» بنت زَمْعَةَ را تزویج فرمود. و این اول زنی بود که آن حضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود.

حضرت رسول خدا ﷺ تا خدیجه زنده بود هیچ زن دیگر نگرفت و هم در آن سال عایشه را خطاب کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اول هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد.

و در ۶۲۱۵ معراج پیغمبر ﷺ اتفاق افتاد.

بدان که از آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول ﷺ را در یک شب از مکه معظمه تا مسجد اقصی و از آنجا به آسمانها تا سدره المنتهی و عرش اعلی سیر داد.<sup>۱</sup> و عجایب خلق سماوات را به آن حضرت نمود. و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت القا فرمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش، به عبادت حق تعالی قیام نمود و با انبیاء ﷺ ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود.<sup>۲</sup>

و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت دارد که عروج آن حضرت به بدن بود نه به رُوح، در بیداری بود نه در خواب، و در میان قدمای علمای شیعه در این خلافتی نبوده چنانچه علامه مجلسی فرموده:<sup>۳</sup> و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی ﷺ است یا به سبب عدم اعتماد بر اخبار حجّت های خدا و ثوق بر شبهات غیر متدینین از حکماست و اگر نه چون تواند بود که شخص معتقد چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی به محض استبعاد و هم، یا شبهات واهیة حکما همه را انکار و تأویل نماید.<sup>۴</sup>

۱. حیاة القلوب، ج ۳، ص ۶۹۹

۲. الکافی، ج ۸، ص ۱۲۱.

۳. حیاة القلوب، ج ۳، ص ۶۹۹

۴. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۸۹.

و اگر «عَرَجَتْ بِهِ» در بعضی نسخ «عَرَجَتْ بِرُوحِهِ» ذکر شده منافات ندارد، و این مثل «جِئْتُكَ بِرُوحِي» است به بیانی که مقام ذکرش نیست و تفصیل آن را شیخ ما علامه نوری در تحیة الزائر فرموده.

و بدان که اتفاقاً است که معراج پیش از هجرت واقع شده و آیا در شب هفدهم ماه رمضان یا بیست و یکم آن، شش ماه پیش از هجرت واقع شده، یا در ماده ربیع الأول دو سال بعد از بعثت؟ اختلاف است و در مکان عروج نیز خلاف است که خانه ام هانی بوده یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام؟ و حق تعالی فرموده:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الْآيَةَ.»<sup>۱</sup>

یعنی منزّه است آن خداوندی که سیر داد بنده خود را در شبی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی، آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن را برای آن که نمایانیم او را آیات عظمت و جلال خود، بدرستی که خداوند شنوا و داناست. بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام، مکه معظمه است زیرا که تمام مکه محلّ نماز و محترم است. و مشهور آن است که مسجد الاقصی مسجدی است که در بیت المقدس است. و از احادیث بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدهاست. و نیز اختلاف است که معراج آن حضرت یک مرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتر؟ از احادیث معتبره ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد، و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند محمول بر این باشد. علماء از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که: حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام زیاده از سایر فریض تأکید و توصیه فرمود.<sup>۲</sup>

قال البوصیری:

كَمَا سَرَى الْبِنْدُ فِي دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ	سَرَيْتَ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا إِلَى حَرَمٍ
مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ لَمْ تُدْرَكَ وَلَمْ تُرَمِ	فَظَلَّتْ تُرْقَى إِلَى أَنْ بَلَغَتْ مَنْزِلَةَ
وَالرُّسُلُ تُقَدِّمُ مَخْدُومٍ عَلَى خَدَمِ	وَقَدَّمْتِكَ جَمِيعَ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا
فِي مَوْكِبٍ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبَ الْعِلْمِ	وَأَنْتَ تَخْرُقُ السَّنَجَ الطَّبَاقَ بِهِمْ
مِنَ الدُّنُوِّ وَلَا تُرْقَى لِمُنْتَهَى	حَتَّى إِذَا لَمْ تَدْعُ شَأْوَ الْمُنْتَهَى

۲. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۷.

۱. سورة اسراء، آیه ۱.

۳. سبل الهدی و الرشاد، ج ۳، ص ۹۵.



و در ۶۲۱۶ بیعت مردم مدینه در عقبه، بار دوم واقع شد و مردم مدینه با رسول خدا ﷺ عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست نمایند و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پسند ندارند. چون این معاهده مضبوط شد، مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر آگاه گشتند، این معنی برکین و کید ایشان بیفزود، کار به شوری افکندند. چهل نفر از دانایان مجزّب گزیده در دارالندوه جمع شدند، شیطان به صورت پیری از قبیله نجد داخل ایشان شد و بعد از تبادل افکار و اظهار رأی‌ها، رأی همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاور انتخاب کرده و به دست هر یک شمشیری برزنده دهند تا به اتفاق بر آن جناب تازند و خونس بریزند تا خون آن حضرت در میان قبایل پهن و پراکنده شود و عشیره پیغمبر را قوت مقاومت با جمیع قبایل نباشد، لاجرم کار بردیت افتد، پس جمله دل بر این نهادند و به اعداد این مهم پرداختند. پس آن اشخاصی که ساخته این کار شده بودند، در شب اول ماه ربیع الاول در اطراف خانه آن حضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آنکه چون پیغمبر به رختخواب رود بر سرش ریخته خونس بریزند. حق تعالی پیغمبرش را از این قصه آگهی داد و آیه شریفه **وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا**<sup>۱</sup> نازل شد و مأمور گشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را به جای خود بخواباند و از مدینه بیرون شود. پس امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که: مشرکین قریش امشب قصد من دارند حق تعالی مرا مأمور به هجرت کرده است و امر فرموده که بروم به غار ثور، و تو را امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته‌ام، تو چه می‌گویی و چه می‌کنی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا نبی الله آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟ فرمود: بلی، امیرالمؤمنین علیه السلام خندان شد و سجده شکر به جای آورد، و این اول سجده شکری بود که در این امت واقع شد، پس سر از سجده برداشت و عرض کرد: برو به هر سو که خدا تو را مأمور گردانیده است، جانم فدای تو باد و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می‌کنم و در هر باب از حق تعالی توفیق می‌طلبم. پس حضرت او را در برگرفت و بسیار گریست و او را به خدا سپرد و جبرئیل دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند:

**«وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»**<sup>۲</sup>

۱. سوره انفال، آیه ۳۰.

۲. سوره بس، آیه ۸.

و کف خاکي بر روهاي ايشان پاشيد و فرمود: «شَاهَبَتِ الْوُجُوهُ» و به غار ثور تشریف برد، و به روایتی به خانه ام‌هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد. از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السلام در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید. کفّار قریش خواستند آن شب در خانه آن حضرت بریزند، ابولهب که یک تن از ایشان بود مانع شد، گفت: نمی‌گذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند، امشب او را حراست می‌نمایم صبح بر او می‌ریزیم، همین که صبح خواستند قصد خود را به عمل آورند. امیرالمؤمنین علیه السلام مقابل ایشان برخاست و بانگ بر ایشان زد. آن جماعت گفتند: یا علی محمد کجا است؟ فرمود: شما او را به من نسپرد، خواستید او را بیرون کنید، او خود بیرون رفت، پس دست از علی علیه السلام برداشته به جستجوی پیغمبر شدند.

حق تعالی این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام فرو فرستاد:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»<sup>۱</sup>

پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سه روز در غار ثور بود و در روز چهارم روانه مدینه شد و در دوازدهم ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت وارد مدینه طیبه شد و این هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به مدینه، مبدأ تاریخ مسلمانان شد.

و در سال اول هجری بعد از پنج ماه یا هشت ماه حضرت رسول صلی الله علیه و آله عقد برادری بست مابین مهاجر و انصار، و امیرالمؤمنین علیه السلام را برادر خود قرار داد و در ماه شوال آن زفاف با عایشه فرمود.

### • وقایع سال دوم هجری

در سال دوم هجری قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس به سوی کعبه گشت و در این سال تزویج حضرت فاطمه علیها السلام با امیرالمؤمنین علیه السلام شد. بعضی از محققین گفته‌اند که سوره «هَلْ أَتَى» در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده و حق تعالی بسیاری از نعمت‌های بهشت را در آن سوره مذکور داشته و ذکر حورالعین فرموده، لَعَلَّ ذَلِكَ إِجْلَالًا لِفَاطِمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا<sup>۲</sup> و در آخر شعبان سنه دوم، روزه رمضان فرض شد.

و نیز در این سال حکم قتال با مشرکین نازل شد.

و پس از هفتاد روز از سنه دو گذشته غزوه ابواء واقع شد و ابواء (بفتح همزه و سکون

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۰۶؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۳.

موخده و الف ممدوده كخمراء) نام دهی است بزرگ در میان مكه و مدینه و آن از اعمال اَفزع است از مدینه و در آنجاست قبر حضرت آمنه و والده حضرت پیغمبر ﷺ، و هم دهی دیگر در آنجا است که آن را وَدان گویند (بفتح واو و تشدید دال است) و از این جاست که این غزوه را غزوه وَدان نیز گویند.

و در این غزوه کار به صلح رفت و حضرت رسول ﷺ بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود. پس از این، سریه حمزه پیش آمد.

و باید دانست که چون حضرت رسول ﷺ لشکری را به حرب می گماشت و خود آن حضرت با آن لشکر بود آن را غزوه گویند و اگر آن حضرت با ایشان نبود آن را بعث و سریه گویند و سریه (بفتح سین مهمله و کسر راء و تشدید یاء تحتانیه) طایفه ای از جیش را گویند که فرستاده شود برای دشمن، اقلش نه است و نهایتش چهارصد. و بعضی گفته اند که سریه از صد است تا پانصد، و زیاده را منس گویند و اگر از هشتصد زیاده شد جیش گویند و اگر از چهار هزار زیاده شد حَجْفَل گویند (و آن به تقدیم حاء بر جیم بر وزن جعفر است) و در عدد غزوات آن حضرت اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته اند لکن قتال در نه غزوه واقع شده.<sup>۲</sup>

در شهر ربیع الآخر غزوه بواط پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دوست نفر از اصحاب به قصد کاروان قریش از مدینه تا ارض بواط طی مسافت فرمود و با دشمن دُچار نشده مراجعت فرمود، و بواط (بضم موخده و جمعی بفتح روایت کرده اند و در آخرش طاء مهمله) کوهی است از جبال جهینه در ناحیه رَضوی، و رَضوی (بفتح راء و سکون ضاد معجمه بر وزن سکری) کوهی است مابین مکه و مدینه نزدیک به ینبع، که کیسانیه می گویند: محمد بن حنفیه در آن جا مقیم است، زنده می باشد تا خروج کند.

پس از غزوه بواط، غزوه ذوالعشیره پیش آمد و عُشیره (بضم عین مهمله و فتح شین معجمه) نام موضعی است از برای بنی مُدَلِج به ینبع در میان مکه و مدینه، و آن چنان است که رسول خدا ﷺ شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش به جهت تجارت مسافر شامند، پس آن حضرت با جماعتی از اصحاب از دنبال او به ارض ذوالعشیره آمد ابوسفیان را ملاقات فرمود، لکن بزرگان بنی مُدَلِج که در نواحی ذوالعشیره بودند، به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهاده نهادند.

۱. دهات و آبادی های حومه شهر.

۲. حیاة القلوب، ج ۴، ص ۸۶۹





سیصد تن می‌باشند و کمینی ندارند، لکن دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده‌اند و زهر مهلک در بار دارند:

«أَمَا تَرَوْنَهُمْ خُرْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ، يَتَلَمَّظُونَ تَلَمُّظَ الْآفَاعِي؟ مَا لَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سُيُوفُهُمْ، وَمَا أَرِيَهُمْ يَوْمُونَ حَتَّى يُقْتَلُوا، وَلَا يُقْتَلُونَ حَتَّى يَقْتُلُوا بِعَدَدِهِمْ.»<sup>۱</sup>

یعنی: آیا نمی‌بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند؟ پناه ایشان شمشیر ایشان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند، پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود.

حکیم بن حزام چون این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ باز نشانند، عتبه گفت: اگر توانی ابن حنظله یعنی ابو جهل را بگو: هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد و مردم او که ابناء عمّ تواند رزم ندهی؟ حکیم نزد ابو جهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابو جهل گفت: اِنْتَفَحَ سُخْرُهُ یعنی پر باد شده شش او، کنایه از آنکه ترس و بددلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابو حذیفه که مسلمانی گرفته و با محمد است می‌ترسد.

حکیم سخنان ابو جهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابو جهل از دنبال رسید. عتبه روی با او کرد و گفت: یا مُصَفِّرُ الْإِسْتِ (فلان مُصَفِّرُ إِسْتَهُ بفتح صاد و کسر فاء مشدده: بسیار تیز دهنده) تعبیر<sup>۲</sup> می‌کنی مرا؟ معلوم خواهد شد که کیست آن کس که شش او پر باد گشته. از آن طرف پیغمبر ﷺ از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند به مفاد «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا»<sup>۳</sup> هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند، از بهر آنکه جای سخن نماند، پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم چه شما عشیرت و خویشان منید شما نیز چندان با من به معادات نروید مرا با عرب بگذارید، اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید.

قریش چون این کلمات شنودند از میانه، عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد ﷺ بتابد رستگار نشود. ای قریش! گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد ﷺ را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابو جهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند گفت: هان ای عتبه این چه آشوب است که افکنده‌ای؟ همانا

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۶۲؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۲۴. ۲. سرزنش.

۳. سوره انفال، آیه ۶۱.

از بنی عبدالمطلب از بهر مراجعت حیلتی کرده‌ای؟ عتبه برآشفت و گفت: مرا به ترس نسبت دهی و خایف خوانی؟ از شتر به زیر آمده ابوجهل را از اسب بکشید و گفت: بیا تا ما و تو با هم نبرد کنیم و بر مردمان مکشوف سازیم که جبان کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی مردان کارزار به جوش و جنبش درآمدند.

اول کس عتبه بود که آهنگ میدان کرد از خشم آنکه ابوجهلش به جبن نسبت داد، پس بی توانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر خودی نبود که بر سر او راست آید، لاجرم عمامه به سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که بامن به میدان آید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر کز و فزری نموده مبارز طلبیدند. سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایشان آمدند، عتبه گفت: شما چه کسانیید و از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: ما از جمله انصاریم. عتبه گفت: شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد، و آواز برداشت که: ای محمد ﷺ از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء ما باشد. رسول خدا ﷺ نیز نمی‌خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند، پس علی ﷺ و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبدمناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته به میدان شتافتند. و حمزه گفت:

«أَنَا حَمْرَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ». عتبه گفت: «كُفُّوا كَرِيمٌ وَأَنَا أَسَدُ الْخُلَفَاءِ»<sup>۱</sup>

و از این سخن عتبه خود را سید حلفای مطیبین شمرده. و مادر ذکر آباء پیغمبر ﷺ اشاره به حلف مطیبین نمودیم.

بالجمله امیرالمؤمنین ﷺ با ولید دچار گشت و حمزه با شیبه و عبیده با عتبه.

پس امیرالمؤمنین ﷺ این رجز خواند:

أَنَا ابْنُ ذِي الْخَوَظَيْنِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ      وَ هَاشِمُ الْمُطْعِمِ فِي الْأَعْمَامِ السُّغْبِ

أَوْلَى بِمِثَاقِي وَأَخْمَى عَنِ حَسْبِ<sup>۲</sup>



پس شمشیری بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد و چندان ذراعش ستبر و بزرگ

بود که چون بلند می‌کرد صورتش را می‌پوشانید.

گویند: آن دست مقطوع را سخت بر سر امیرالمؤمنین ﷺ بکوفت و به جانب عتبه پدرش

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۲۹؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۴۱۴.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۱۱۲؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۱۵؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۰۰.

گریخت. حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش بزده که در زمان جان داد. اما حمزه و شیبیه با هم درآویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دویدند که تیغ‌ها از کار شد و سپرها درهم شکست. پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچسبیدند. مسلمانان از دور چون آن بدیدند ندا دادند که: یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده. علی علیه السلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شیبیه بلندتر بود، فرمود: ای عم سر خویش به زیر کن، حمزه سر فرو کرد، پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبیه را بیفکند و او را هلاک کرد.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شدو این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند، پس بی توانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای عبیده افکند، چنانکه ساقش را قطع کرد، از آن سوی امیرالمؤمنین علیه السلام چون از کار شیبیه پرداخت آهنگ عتبه نمود، هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را نیز بگرفت، پس حضرت در قتل این هر سه تن شرکت کرد و از اینجاست که در مصاف معاویه، او را خطاب کرده می‌فرماید:

«وَعِنْدِي السِّنْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ أَخَاكَ وَخَالَكَ وَجَدَّكَ يَوْمَ بَدْرٍ»<sup>۱</sup>

پس آن حضرت به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته به حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید. و مغز از ساق عبیده می‌رفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض رَوْحَاءَ یا صَفْرَاءَ وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آن حضرت افزون بود و حق تعالی این آیه را در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد:

«هَذَانِ خَضَمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّنَ النَّارِ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ»<sup>۲</sup>

بالجمله بعد از کشته شدن این سه نفر رعبی در دل کفار افتاد، ابوجهل قریش را تحریص بر جنگ همی کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالک شده، قریش را گفت:

«إِنِّي جَارٌ لَّكُمْ، إِذْفَعُوا إِلَيَّ رَأْيَكُمْ»<sup>۳</sup>

پس رأیت میسره به دست گرفته و از پیش روی صف می‌دوید و کفار را قویدل می‌کرد بر جنگ. از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود:

۱. إعضاض: گرانیدن و به شمشیر زدن. م.  
 ۲. الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۶۴؛ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۹۱.  
 ۳. سوره حج، آیه ۱۹.

۴. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۲۶؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۲۶.

«عَضُّوا أَبْصَارَكُمْ، وَعَضُّوا عَلَى التَّوَائِدِ»<sup>۱</sup>

و بر قلت اصحاب خویش نگریست دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به مدد ایشان فرستاد، قال الله تعالی:

«وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ»<sup>۲</sup> إِلَى قَوْلِهِ: «يُمْنِدُكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ»<sup>۳</sup>

پس جنگی عظیم در پیوست، شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد علم را بینداخته آهنگ فرار کرد، مُنَبِّه پسر حجاج گریبان او را در گرفت و گفت: ای سراقه کجا می گریزی؟ این چه ناساخته کاری است که در این هنگام می کنی و لشکر ما را درهم می شکنی، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت: دور شو از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی، قَالَ تَعَالَى:

«فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئْتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ»<sup>۳</sup> الْآيَةَ.

و حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام چون شیر آشفته به هر سو حمله می برد و مردو مرکب به خاک می افکند تا آن که سی و شش تن از ابطال رجال را از حیات بی بهره فرمود و از آن حضرت نقل است که فرمود: عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم حنظله بن ابی سفیان بیرون افتاد، چگونه بر حرب من اقدام می نمایند؟<sup>۴</sup>

بالجمله هفتاد نفر از صنایع قریش به قتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظله بن ابی سفیان و طعیمه بن عدی و عاص بن سعید و نوفل بن خویلد و ابو جهل. و چون سر ابو جهل را برای پیغمبر بردند، سجده شکر به جای آورد، پس کفار هزیمت کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بشتافتند و هفتاد نفر اسیر کردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود. و از جمله اسیران، نصر بن حارث و عقیبة بن ابی معیط بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان قتل ایشان را داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و عقبه همان است که به رضای اُمیة بن حَلَف که او نیز کشته شد، خیو بر روی مبارک آن حضرت افکنده بود.

در خبر است که چون نصر بن حارث به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید، خواهرش

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۴۱؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۲۶؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۶۶.

۲. سوره آل عمران، آیات ۱۲۳-۱۲۵.

۳. سوره انفال، آیه ۴۸.

۴. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۸۰.

در مرثیه او قصیده‌ای گفت که از جمله این سه بیت است:

أَمْحَمَّدٌ <sup>۱</sup> وَلَا أَنْتَ نَجِيلٌ نَجِيَّةٌ	فِي قَوْمِهَا وَالْفَخْلُ فَخْلٌ مُفْرَقٌ <sup>۲</sup>
مَا كَأَنَّ ضَرْكَ لَوْ مَنَنْتَ وَرَيْمًا	مَنْ الْفَنَى وَهُوَ السُّنَيْطُ الْمُخْتَقُ
الْتَضُّرُ أَقْرَبُ مَنْ أَسْرَتْ قِرَابَةٌ	وَأَحَقُّهُمْ إِنْ كَانَ عِشْقُ يُعْتَقُ <sup>۳</sup>



چون مرثیه او به سمع مبارک حضرت رسول ﷺ رسید فرمود: لَوْ كُنْتُ سَمِعْتُ شِفْرَهَا لَمَا قَتَلْتُهُ.

و در سنه دو، نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته بود، غزوه بنی قینقاع پیش آمد و قینقاع (بفتح قاف و سکون یاء تحتانی و ضم نون و بفتح و کسر نیز درست است) طایفه‌ای از یهودان مدینه می‌باشند. بدان که کفار بعد از هجرت پیغمبر ﷺ با آن حضرت سه قسم بودند: قسمی آنان بودند که حضرت با آنها قرار گذاشته بود که جنگ نکنند با آن حضرت، و یاری هم نکنند دشمنان آن حضرت را و ایشان جهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بین قینقاع بودند. و (قسم دوم) آنان بودند که با آن حضرت حرب می‌کردند و دشمنی آن حضرت را به پا می‌داشتند و ایشان کفار قریش بودند.

و (قسم سیم) آنان بودند که کاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند که ببینند چه خواهد شد عاقبت امر آن حضرت، مانند طوایف عرب، لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر آن حضرت را مانند قبیله خزاعی، و بعضی به عکس بودند مانند بنی بکر، و بعضی بودند که با آن حضرت بودند به ظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوایف ثلاثه یهود و غدر کردند. اول کسی که نقض عهد کرد از ایشان بنی قینقاع بودند.

و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع، زنی از مسلمانان بر در دکان زرگری نشسته، پس از آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخیر جامه پشت او را چاک زد و گیره بست، آن زن بی خیر بود، چون برخاست سرینش<sup>۴</sup> پیدا شد، یهودیان بخندیدند، آن زن صیحه کشید. مردی از مسلمانان چون این بدید آن جهود را به کیفر این کار زشت بکشت. یهودان از هر سو مجتمع شده آن مرد مسلمان را به قتل رسانیدند و این قصه در حال به پیغمبر خدای ﷺ رسید. آن حضرت بزرگان یهود را طلب کرد و فرمود: چرا پیمان بشکستید و نقض عهد

۱. أَمْحَمَّدٌ يَا خَيْرَ ضَيْئًا كَرِيمَةً. خ. ل.

۲. نجیب و اصیل.

۳. أسد الغابة، ج ۵ ص ۱۸ و ص ۵۳۳ معجم البلدان، ج ۱، ص ۹۴.

۴. قفل و نشستگاه.

کردید؟ از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید چه دانسته‌اید که سخن من بر صدق است. ایشان گفتند: ای محمد ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو، همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست، این بگفتند و برخاستند و دامن برافشانند و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد:

﴿وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ<sup>۱</sup>﴾

پس حضرت ابولبابه را در مدینه خلیفتی بداد و رایت جنگ به حمزه رضی الله عنه سپرد و لشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد. جماعت یهود چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند به حصارهای خویش پناه جستند پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد و رعب و ترس در دلشان جای کرد، ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها گشوده بیرون آمدند. پیغمبر ﷺ امر فرمود مُنْذِرُ بَنِي قَدَامَةَ سلمی را تا دست آن جماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ایشان را مقتول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبدالله بن اُبی که در میان مسلمانان مردی منافق بود از حضرت رسول ﷺ درخواست کرد که در حق ایشان احسان فرماید و در این باب اصرار کرد، پس حضرت از ریختن خون ایشان بگذشت و لکن به امر آن حضرت جلای وطن کردند و اموال و ائقال و قلاع و ضیاع<sup>۲</sup> ایشان به جای ماند و به اذرع<sup>۳</sup> شام پیوستند.

و نیز در سنه دو در ماه شوال غزوه قَرَقَرَةَ الْكُذْرِ پیش آمد و آن (با هر دو قاف مفتوح و راء مهمله ساکنه و ضم کاف و سکون دال مهمله) آبی است از بنی سُلَیْمِ در سه منزلی مدینه. و سبب این غزوه آن شد که رسول خدا ﷺ را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلیم و بنی غطفان در قَرَقَرَةَ الْكُذْرِ انجمن کرده‌اند که به خون قریش در مدینه شیبخون آرند، پس حضرت رایت جنگ را به امیرالمؤمنین ﷺ داد و با دویست نفر از اصحاب دو روزه به آنجا تشریف برد، وقتی رسید که آن جماعت رفته بودند، از آن جماعت کسی دیدار نشد تا حضرت مراجعت فرمود و بعضی این غزوه را در سال سَوْم ذکر کرده‌اند.

و نیز در سنه دو در عشر آخر ذی‌قعدة یا در ذی‌الحجه غزوه سَوِیْقِ پیش آمد و سبب آن شد که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که خود را به زن نچسباند و روغن به خود نمالد تا

۱. سوره انفال، آیه ۵۸

۲. عیال، زن و فرزندان.

۳. اذرع بفتح همزه و کسر راء و به فتح شهری است به شام. منه ره.

این کین از محمد ﷺ و اصحاب او باز جوید پس با دویست تن از مکه کوچ کرده تا عَرِیض<sup>۱</sup> که در ناحیه مدینه واقع است رسید و در آنجا یک تن از انصار را که مَعْتَبِد (بفتح میم و سکون عین) بن عمرو نام داشت با برزگیر او بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که به نذر خود عمل کرده، پس بشتاب برگشت. چون این خبر به محمد ﷺ رسید ابولبابه را به خلیفتی گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان شتافت. چون ابوسفیان را معلوم گشت که پیغمبر ﷺ با لشکر به استعجال می آید هراسناک شد، امر کرد که لشکریان انبان‌های سویق<sup>۲</sup> را که به جهت زاد راه داشتند بریختند تا از بهر فرار سبکبار شوند و مسلمانان از دنبال رسیدند و آن انبان‌ها را برگرفتند و از این جهت این غزوه را ذات السویق خواندند، پس حضرت رسول ﷺ تا اراضی قرقرة الکدر بر اثر ایشان رفت و ایشان را نیافت، پس به مدینه مراجعت فرمود و مدت این غزوه پنج روز بود، و بعضی این غزوه را در سال سیم دانسته‌اند.

و در سنه دو به قولی ولادت حضرت امام حسن علیه السلام واقع شد و بسیاری سال سیم گفته‌اند. و کیفیت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم.

#### • وقایع سال سوم هجرت

در سال سیم غزوه غطفان (بفتح غین معجمه و سکون طاء مهمله) پیش آمد و این غزوه را غزوه ذی امر (بفتح همزه و میم) و غزوه اَتمار نیز نامیده‌اند و آن موضعی است از نواحی نجد. و سبب این غزوه آن بود که رسول خدای ﷺ را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و مُحارِب در ذی امر جمع شده‌اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی به دست آرند، و پسر حارث که نام او دُعْثُور است و خطیب او را غَوْرَث گفته سید آن سلسله است. پس پیغمبر ﷺ با چهار صد و پنجاه نفر به شتاب به ذی امر رفت، دُعْثُور با مردمان خویش به قُلل جبال گریختند و کسی از ایشان دیده نشد جز مردی از بنی ثعلبه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر ﷺ بردند. حضرت بر او اسلام عرضه کرد، اسلام آورد. پس باران سختی آمد، چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هر سوی پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر ﷺ نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخه‌های درختی افکند و خود نیز در سایه آن درخت بیارمید. در این وقت دُعْثُور طمع در آن حضرت

۱. دهی در یک فرسخی مدینه که ملک حضرت باقر علیه السلام بوده است.

۲. گندم و جو.

کرده با شمشیر بالین آن حضرت آمده و گفت: ای مُحَمَّدَ مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي الْيَوْمَ؟ یعنی: کیست که تو را از شر من امروز کفایت کند؟ حضرت فرمود: خداوند عز و جل، در این وقت جبرئیل بر سینه‌اش زد که تیغ از دستش افتاد، و بر پشت افتاد. حضرت آن تیغ برگرفت و بر سر او ایستاد و فرمود: مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي؟ کیست که تو را حفظ کند از من؟ گفت: هیچ کس، دانستم که تو پیغمبری، پس شهادتین گفت. حضرت شمشیرش را به او رد کرد. پس به نزد قوم خود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد، حق تعالی این آیه مبارکه را در این جا فرستاد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَسْطُورُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ.<sup>۱</sup>

پس پیغمبر خدای ﷺ به مدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر بیست و یک روز بود. و در سنه سه بنابر قولی، کعب بن اشرف جهود در ۱۴ ربیع الاول مقتول گشت و او چندان که توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر ﷺ را هجا گفتی.

و نیز در سنه سه غزوه بحران (بباء موخده و حاء مهمله بر وزن سکران) پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه قُرْع، و قُرْع (بضم) قریه‌ای است از نواحی رَیْذَه و سبب این غزوه آن شد که خدمت حضرت پیغمبر ﷺ عرض کردند که جماعت بنی سُلَیْم در بحران انجمنی کرده‌اند و کیدی اندیشیده‌اند. حضرت با سیصد تن به آهنگ ایشان حرکت کرد. بنی سلیم در اراضی خود پراکنده شدند. حضرت بی آنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود.

و هم در سنه سه، ولادت امام حسین علیه السلام واقع شد. و نیز در این سنه حضرت رسول صلی الله علیه و آله حفصه را در شعبان و زینب بنت خُزَیْمَه را در ماه رمضان تزویج فرمود.

و نیز در ماه شوال سنه سه غزوه أُحُد روی داد و آن جبلی است مشهور، نزدیک به مدینه، به مسافت یک فرسخ. همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه ایشان از کین و کید مسلمانان مملو بود و پیوسته در اعداد کار بودند و تجهیز جیش می نمودند تا پنج هزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود، پس به قصد جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله به جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین هاجوشد و دلها بخروشد.

از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله چون خبردار شد اعداد جنگ فرموده با لشکر خود به أُحُد

۱. سوره مائده، آیه ۱۱.



تشریف بُرد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرایی لشکر فرمود و لشکر را چنان بداشت که کوه أُخُد در قفا و جبل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عینین شکافی بود که اگر دشمن خواستی کمین باز گشادی، عبدالله بن جبیر را با پنجاه تن کماندار در آن جا گذاشت که اعداء را از مرور آن شکاف مانع باشند و فرمود: اگر ما غلبه کنیم و غنیمت جویم قسمت شما بگذاریم، شما در فتح و شکست ما از جای خود نجنبید<sup>۱</sup> و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ، وَالْتِسَانِي عَنِ مَحَارِمِهِ، (وَسَاقَ الْخُطْبَةِ الشَّرِيفَةِ إِلَى قَوْلِهِ) قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ، الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ، غَيْرَ أَنَّ بَيْنَهُمَا شُبُهًا مِنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمَهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ عَصِمَ فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِزَّتَهُ وَدِينَهُ، وَمَنْ وَقَعَ فِيهَا كَانَ كَالرَّاعِي إِلَى جَنْبِ النَّجْمِ أَوْشَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَلَيْسَ مَلِكًا إِلَّا وَلَهُ جَمْعٌ إِلَّا أَنْ جَمِيَ اللَّهُ مَحَارِمُهُ، وَالْمُؤْمِنُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ.<sup>۲</sup>

از آن سوی مشرکین نیز صفها بر آراستند، خالد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت و عکرمه بن ابی جهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صفوان بن امیه به اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت و عبدالله بن ربیعہ قائد تیراندازان شد و ایشان صد تن کماندار بودند و شتری را که بر آن بت هُبَل حمل داده بودند از پیش روی بداشتند و زنان را از پس پشت لشکریان وا داشتند و رایت جنگ را به طلحه بن ابی طلحه سپردند. حضرت رسول ﷺ پرسید که: حامل لواء کفار کیست؟ گفتند از قبیله بنی عبدالدار، حضرت فرمود: «نَحْنُ أَحَقُّ بِالْوَقَاءِ مِنْهُمْ»<sup>۳</sup> پس مُصْعَب بن عُمَير را که از بنی عبدالدار بود طلبید و رایت نصرت را به او سپرد.

مصعب علم بگرفت و از پیش روی آن حضرت همی بود. پس طلحه بن ابی طلحه که کبش کتیبه و صاحب علم مشرکین بود اسب برجهاند و مبارز طلبید، هیچ کس جرأت میدان او نداشت. امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غرّنده با شمشیر بزّنده به سوی او تاختن کرد و رجز خواند. طلحه گفت: ای قَضم! دانستم که جز تو کس به میدان من نیاید، پس بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، حضرت با سپر آن زخم را دفع داد، آنگاه چنان تیغی بر فرقش زد که مغزش برفت و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد، از علی

۱. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۴۶.

۲. همان جا، ص ۱۲۶، ج ۸۶، ص ۲۱۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۳۲.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۳۲؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۴۰؛ السيرة النبوية، ج ۳، ص ۳۹.

زنهار جست، علی رضی الله عنه بازگشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت، مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند. از پس طلحه برادرش مصعب علم بگرفت، امیرالمؤمنین رضی الله عنه نیز او را بکشت، پس یک‌یک از بنی عبدالدار علم گرفتند و کشته شدند تا آنکه از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود، غلامی از آن قبیله که صواب نام داشت آن علم را برافراشت، امیرالمؤمنین رضی الله عنه او را نیز ملحق به ایشان نمود.

در خبر است که این غلام حبشی بود و در بزرگی جثه مانند گنبدی بود و در این وقت دهانش کف کرده بود و دیده‌هایش سرخ شده بود و می‌گفت: به خدا سوگند که نمی‌کشم به عوض آقایان خود غیر محمد را، مسلمانان از او ترسیدند و جرأت میدان او نکردند. امیرالمؤمنین رضی الله عنه ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نیم کرد و بالایش جدا شد و نیم پایین ایستاده بود، مسلمانان بر او نظر می‌کردند و از روی تعجب می‌خندیدند. پس مسلمانان حمله بردند و کفار را درهم شکستند و هزیمت دادند و هر کس از مشرکین به طرفی گریخت و شتری که هبل را حمل می‌کرد در افتاد و هبل نگویند. پس مسلمانان دست به غارت بر آوردند، کمانداران که شکاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند، قوت طامعه ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردند، هر چند عبدالله بن جبیر ممانعت کرد متابعت نکردند، برای غارتگری عزیمت لشکرگاه دشمنان کردند، عبدالله با کمتر از ده کسی باقی ماند. خالد بن ولید به اتفاق عکرمه بن ابی جهل با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بودند بر عبدالله تاختن کرده و او را با آن چند تن که به جای بودند به قتل رسانیدند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ برایشان نهادند و علم مشرکان بر پای شد و هزیمت شدگان چون علم خود را بر پای دیدند روی به مصاف نهادند و شیطان به صورت جعیل بن سراقه درآمد و ندا در داد که «أَلَا إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ»<sup>۱</sup> یعنی: آگاه باشید که محمد کشته گشت. مسلمانان از این خبر وحشت‌آمیز به خویشتن شدند و از دهشت تیغ بر یکدیگر نهادند، به نحوی که یمان پدر حدیفه را به قتل رسانیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله را گذاشته رو به هزیمت نهادند و امیرالمؤمنین رضی الله عنه پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله رزم می‌داد و از هر طرف که دشمن به قصد آن حضرت می‌آمد امیرالمؤمنین رضی الله عنه او را دفع می‌داد تا آن که نمود جراحت به سر و صورت و سینه و شکم و دست و پای امیرالمؤمنین رضی الله عنه رسید. و شنیدند

۱. بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۱۲۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۴۰.

منادی از آسمان ندا کرد «لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ»<sup>۱</sup> و جبرئیل به پیغمبر ﷺ عرض کرد: یا رسول الله این مواسات و جوانمردی است که علی علیه السلام آشکار می کند. حضرت فرمود: «وَأَنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ» علی از من است و من از علی ام. جبرئیل گفت: «وَأَنَا مِنْكُمْ».

بالجمله نقل است که عبدالله بن قَمَيْثَة که یک تن از مشرکان بود به آهنگ پیغمبر تیغ کشیده قصد آن حضرت نمود، چون مصعب بن عمیر علمدار لشکر پیغمبر ﷺ بود، نخست قصد مصعب کرد، دست راستش را قطع کرد، علم را به دست چپ گرفت و دست چپش را نیز قطع کرد، پس زخمی دیگر بر او زد تا شهید شد و علم بیفتاد لکن ملکی به صورت مصعب شده و علم را برافراخت. ابن قَمَيْثَة پس از شهادت مصعب سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر ﷺ پرانید، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و درهم شکست و حلقه های خود بر پیشانیش فرو ریخت و خون بر صورتش جاری شد. حضرت آن خون را پاک می کرد که مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرو شود، و می فرمود:

«كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ سَجَّوْا نَبِيَّهُمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى؟»<sup>۲</sup>

و عتبه بن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آن حضرت زد و بعضی شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند لکن چون دوزره بر تن مبارکش بود کارگر نشد.

و نقل شده که در این گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید، نفرین بر آن قوم نکرد، بلکه گفت: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۳</sup>

و هم در این حرب، وحشی که عُبْد جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ بود، به کین حمزه بن عبدالمطلب کمر بست، در کمین آن جناب نشست در وقتی که آن جناب مانند شیر آشفته حمله می برد و با کفار رزم می نمود، خریه خود را به سوی آن حضرت پرتاب داد، چنان که بر عانه آن جناب آمده و از دیگر سوی سر به در کرد. و به قولی بر خاصره آن حضرت رسید و از مثانه بیرون آمد، پس آن زخم آن حضرت را از پای درآورد و بر زمین افتاد و شهید گردید.

پس وحشی به بالین حمزه آمد و جگرگاه آن جناب را بشکافت و جگرش را برآورده به نزد هند زوجه ابوسفیان آورد، او بستند. چه خواست لختی از آن بخورد در دهان گذاشت حق تعالی در دهانش سخت کرد تا اجزای بدن آن حضرت با کافر آمیخته نشود لاجرم از دهان بیفکند از این جهت به هند جگر خواره مشهور شد. پس هر حلی و زیوری که داشت به

۱. الکافی، ج ۸، ص ۱۱۰، الخصال، ص ۵۵۰ کنز العمال، ج ۵ ص ۷۲۳.

۲. مسند احمد، ج ۳ ص ۲۵۳؛ صحیح مسلم، ج ۵ ص ۱۷۹. ۳. الطرائف، ص ۵۰۵ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۴۱.

وحشی عطا کرد، آنگاه هند به مصرع حمزه آمد و گوشهای آن حضرت و بعضی دیگر از اعضای آن حضرت را بریده تا با خود به مکه برد، زنان قریش به هند تآسی کرده به حربگاه آمدند و سایر شهیدان را مثلله کردند، بینی بریدند و شکم دریدند و اجزاء قطع شده را به ریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مصرع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه می زد و می گفت: بچش ای عاق!

خُلَیْسِ بْنِ عَلْقَمَةَ چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش دارد با پسر عم کشته خود چه می کند، ابوسفیان شرمگین شد. گفت: این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار.<sup>۱</sup>

بالجمله در این غزوه از اصحاب پیغمبر ﷺ هفتاد تن شهید گشت، به شمار اسیران قریش که در بدر اسیر شدند و مسلمانان آنها را نکشتند و به رضای خود فدیة گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شدند.

و بالجمله چون خبر شهادت رسول خدا ﷺ در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهل بیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تا جنگگاه بیرون آمدند. نخستین حضرت زهرا علیها السلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و آن حضرت را در برکشید و سخت بگریست، پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید. آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد و فاطمه علیها السلام از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله خون همی شست و چون خون از غلیان باز نمی ایستاد قطعه ای از حصیر به دست کرده بسوخت و با خاکستر آن جراحی پیغمبر را بیست و از آن پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با استخوان پوسیده زخم های خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند.

علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: کیست ما را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن صمّه (به کسر صاد و تشدید میم) گفت: من موضع او را می دانم، چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند. پس حضرت فرمود: یا علی! عمویت را طلب کن. حضرت امیر علیه السلام آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند. پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خود به جستجوی حمزه آمد، چون حمزه را بر آن حال مشاهده کرد گریست و فرمود که: به خدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده ام که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام،

۱. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۹۷.

اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش، هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را بترم، پس جبرئیل نازل شده و این آیه را آورد:

«وَأَنْ عَاقِبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ»<sup>۱</sup>

یعنی: اگر عقاب کنید، پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده‌اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان. پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید. پس حضرت ردایی که از بُرد یمنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا البته به قامت حمزه نارسا بود و اگر بر سرش می‌کشیدند پاهایش پیدا می‌شد و اگر پاهایش را می‌پوشانیدند سرش پیدا می‌شد، پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان عبدالمطلب اندوهناک می‌شدند هر آینه او را چنین می‌گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا، گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود، زیرا که داهیه هر چند عظیم‌تر است ثوابش بیشتر است. پس حضرت امر فرمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد برایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز. و بعضی گفته‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود جسد حمزه را با خواهرزاده‌اش عبدالله بن جحش (به تقدیم جیم مفتوحه بر حاء مهمله ساکنه) در یک قبر نهادند، و عبدالله بن عمرو بن حرام پدر جابر را با عمرو بن الجُمُوح به یک قبر نهادند و از این گونه هر کس با کسی مألوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد می‌سپردند و آنان که قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیک‌تر می‌نهادند و شهیدان را با همان جامه‌های خون‌آلود به خاک می‌سپردند و آن حضرت می‌فرمود:

«زَمَلُوهُمْ فِي ثِيَابِهِمْ وَدِمَائِهِمْ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ كَلِمٌ فِي اللَّهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللُّونُ لَوْنُ الدَّمِ، وَالرَّبِيحُ رِيحُ الْمَسْكِ»<sup>۲</sup>

لکن در حدیث وارد شده که حضرت حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند.<sup>۳</sup> و روایت شده که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را ببرد عبدالله را دیدند که دست بر جراحت خویش دارد، چون دست او را باز داشتند، خون از جای جراحت برفت، لاجرم دست او را به جای خود گذاشتند. جابر گفت که: بعد از بیست و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتیم، گویا در خواب بود و علف خَرْمَل

۱. سوره نحل، آیه ۴۶.

۲. منتهی المطلب، ج ۱، ص ۴۴۲؛ عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۲۰۸؛ الثمر الدانی، ۲۷۲.

۳. الکافی، ج ۳، ص ۲۱۰.

(اسپند) که بر روی ساق‌هایش ریخته بودند تازه بود.

بالجمله چون پیغمبر ﷺ از کار شهدا پرداخت، راه مدینه پیش داشت، به هر قبیله‌ای که می‌رسید، مرد و زن بیرون شده بر سلامتی آن حضرت شکر می‌کردند و کشتگان خود را از خاطر می‌ستردند.

پس کُبَيْشَة، مادر سعد بن معاذ، به نزد آن جناب شتافت و در این وقت پسرش سعد، عنان اسب پیغمبر ﷺ داشت پس عرض کرد: یا رسول الله، اینک مادر من است که به ملازمت می‌رسد. پیغمبر ﷺ فرمود: مرحباً بها، چون کُبَيْشَة برسد رسول خدای ﷺ تعزیت فرزندش، عمرو بن معاذ را باز داد، عرض کرد: یا رسول الله، چون تو را به سلامت یافتم، هیچ مصیبت و آلمی بر من حملی و ثقلی نیفکند. پس حضرت دعا کرد که حزن بازماندگانشان برود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید. و به سعد فرمود که: جراحت یافتگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من باز ایستند و به منازل خود شده، به مداوای خویش پردازند، پس سعد جراحت زدگان را که سی تن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت را به خانه رسانید مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه‌ای بود در مدینه که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود، جز از خانه حمزه رضی الله عنه. پیغمبر ﷺ اشک در چشمانش بگشت و فرمود: «وَلَكِنْ حَمَزَةٌ لَا تَوَاكِي لَهَ الْيَوْمَ»، یعنی: شهدای اُحُد گریه کننده دارند، لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. سعد بن معاذ و اُسَیْد بن حُضَیْر که این را شنیدند زنان انصار را گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگرید، نخستین بروید نزد حضرت فاطمه رضی الله عنها و او را همراهی کنید در گریستن بر حمزه. آنگاه بر کشتگان خود گریه کنید. زنان چنان کردند چون صدای گریه و شیون ایشان را پیغمبر ﷺ شنید فرمود: برگردید خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید، و از آن روز مقرّر شد که هر مصیبتی بر اهل مدینه واقع شود اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود.

و فضایل حمزه بسیار است و شعراء بسیار او را مرثیه گفته‌اند و من در کتاب کُحُلُ البصر فی سیرة سَیِّد البشر به آن اشاره کرده‌ام و در مفاتیح الجنان فضل زیارت آن جناب را با الفاظ زیارتش و زیارت شهداء اُحُد ذکر کردم، این کتاب را مجال بیشتر از این نیست و در ذکر خویشان حضرت رسول ﷺ نیز مختصری از فضیلت او ذکر می‌شود، ان شاء الله تعالی.

و این واقعه در نیمه شوال سنه سه واقع شد و بعضی گفته‌اند که روز پنجشنبه پنجم شوال

قریش به اُحُد رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد. والله العالم.

غزوة حمراء الأسد: و آن موضعی است که از آنجا تا مدینه هشت میل راه است و ملخص خبرش آن است که حضرت رسول ﷺ به ملاحظه این که مبادا قریش، ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند، حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر و قاهر است که باید آنان که در اُحُد حاضر بودند و جراحت یافتند، به طلب دشمنان بیرون شوند. پس اصحاب کار معالجه و مداوا گذاشتند و بر روی زخم‌ها سلاح جنگ پوشیدند و علم را به دست امیرالمؤمنین ﷺ داد.

با آنکه در خبر است که چون حضرت امیرالمؤمنین ﷺ از جنگ اُحُد مراجعت نمود، هشتاد جراحت به بدن مبارکش رسیده بود که فتیله داخل آنها می شد. بر روی نطعی<sup>۱</sup> خوابیده بود پیغمبر ﷺ چون او را بدید بگریست. پس تا حمراء الأسد از پی کفار بتاخت و در آنجا چند روز مانده آنگاه مراجعت فرمود و در مراجعت معاویه بن مغیره اموی و ابو عزة جُمحی را گرفته به مدینه آوردند. حضرت رسول ﷺ بر قتل ابو عزة فرمان داد، زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود، این مرتبه نیز آغاز ضراعت و زاری نهاد که پیغمبر ﷺ او را رها کند، حضرت فرمود: «لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ»<sup>۲</sup> پس او را به قتل رسانیدند.

#### • وقایع سال چهارم هجری

در این سال در ماه صفر، عامر بن مالک بن جعفر که مکنی به ابو برآء و ملقب به مَلْعَبُ الْأَسِنَّةِ است و در قبیله بنی عامر بن صغصعه صاحب حکم و فرمان بود، از اراضی نجد، به مدینه سفر کرد، خدمت حضرت رسول ﷺ رسید، حضرت اسلام بر او عرضه کرد. عرض کرد: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی نیست لکن قوم من گروهی بزرگند، روا باشد که جماعتی از مسلمانان را با من بفرستی به نجد تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت نمایند. فرمود: من از مردم نجد ایمن نیستم و می ترسم بر ایشان آسیبی رسانند. عرض کرد: در جوار و آمان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست. پس حضرت هفتاد نفر و به قولی چهل نفر از اختیار اصحاب انتخاب فرمود که از جمله مُنْذِرُ بْنُ عَمْرٍو و حِرَامُ (بمهملتین ککتاب) بن مِلْحَانُ (بکسر میم و حاء مهمله) و برادرش سُلَيْمُ (کزبیر) و حَارِثُ بْنُ صَيْمَةَ (بکسر صاد) و

۱. بساط و فرش چرمین.

۲. مشکاة الانوار، ص ۵۵۱ بحار الانوار، ج ۱۱۰، ص ۱۰.

عامر بن فهیره (کجهینه) و نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و عمرو بن أمیه صَمْرٰی (به فتح ضاد معجمه و سکون میم) و غیر ایشان که همگی از وجوه صحابه و قراء و عبّاد بودند، روزها هیزم می کشیدند و می فروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صفّه، طعام می خریدند و شبها را به نماز و تلاوت قرآن و عبادت به پا می داشتند و هم از برای حجرات طاهرات هیزم نقل می دادند.

پس پیغمبر ﷺ منذر بن عمرو را در آن سرّیه امارت داد و به بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب فرمود که: تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشید. ایشان همه جا طوی مسافت کردند تا به بئر معونه و آن (بفتح میم و ضمّ عین مهمله) چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حرّه بنی سلیم در عالیّه نجد، پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را به عمرو بن أمیه و مردی از انصار و به قولی حارث بن صمّه سپردند تا بچرانند، آنگاه مکتوب پیغمبر ﷺ را به حرام بن ملحان دادند تا به نزدیک عامر بن الطفیل بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن مالک بود برسد و حرام آن مکتوب مبارک را به میان قبیله برده به عامر دهد. عامر قبول نکرد و به قولی گرفت و بیفکند. حرام چون این بدید فریاد برداشت که: ای مردمان آیا مرا امان می دهید که پیغام پیغمبر را بگذارم؟ هنوز سخن تمام نکرده که یک تن از قفایش درآمده نیزه ای بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. حرام گفت: قُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ.<sup>۱</sup> این وقت عامر بن الطفیل، قبیله سلیم و عُصَیَّة (کسمیّه) و رِغْل و ذُکْوَان را جمع کرده، بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه زینهاری ابوبراء به او همراهی نکردند. پس آن جماعت را برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاختند و تمامی را به قتل رسانیدند جز کعب بن زید که در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفّار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند. پس او جان به در بُرد و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن امیه را گرفتند، عامر به ملاحظه آن که عمرو از قبیله مُضَرّ است او را نکشت و گفت: بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند، پس موی پیشانی عمرو را برید و در ازای نذر مادر آزاد ساخت.

عمرو راه مدینه پیش گرفت، همین که به اراضی قرقره رسید، به دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خدای ﷺ بودند و عمرو از این آگهی نداشت. چون آن دو تن به خواب رفتند، به عوض خون اصحاب خود آن دو تن عامری را بکشت. چون به مدینه آمد و آن خبر به پیغمبر ﷺ گفت، حضرت فرمود: ایشان در امان من بودند، ادای دیت ایشان

۱. شرح اصول کافی، ج ۸، ص ۳۷۷ و با عبارت «قزت و رب الكعبه» نیز در مصادر ذیل آمده است: التحفة السنية (المخطوط)، ص ۴۵؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۸۵؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴۵.



باید کرد. و رسول خدای ﷺ از شهادت شهدای بئر معونه سخت ملول گشت. گویند یک ماه یا چهل روز بر قبایل رعل و ذکوان و عُصَبَة نفرین می کرد و اضافه می فرمود بر ایشان قبیله بنی لحيان عَضَل و قاره را، زیرا که سفیان بن خالد هَذَا لِي لِحْيَانِي جماعتی از عضل و قاره را به حيله روانه کرد تا به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و ده تن از بزرگان اصحاب را مانند عاصم بن ثابت و مَزْد بنْ اَبی مَزْد و حُبَيْب بن عَدِي و هفت تن دیگر را همراه بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند. چون به اراضی رجیع که اَبی است از بنی هَذَا لِي رسیدند، دور ایشان را احاطه کردند، هفت تن ایشان را بکشتند و سه نفر دیگر را امان دادند و با ایشان نیز غَدْر کردند، آخر الامر ایشان نیز کشته شدند و این سَرِيَه را سَرِيَه رَجِيْع گویند.

بالجمله حَسَان بن ثابت و کعب بن مالک در شکستن پیمان ابو براء شعرها انشاد کردند. ابو براء چندان ملول و حزین شد که در آن حَزْن و اندوه بمرد و عامر بن الطُّفَيْل به نفرین حضرت رسول ﷺ در خانه زن سلولیه، غَدَه ای چون غَدَه شتران بر آورد و هلاک شد. و نیز در سنه چهار غزوه بنی النَّضِير پیش آمد. همانا معلوم باشد که جهودان بنی النَّضِير هزار تن بودند و جهود بنی قریظه هفت صد تن. و چون بنی النَّضِير هم سوگندان عبدالله بن اَبی منافق بودند، قوتی به کمال داشتند و بر بنی قریظه فزونی می جستند، چنان که پیمان نهادند و سَجَل کردند که چون از قبیله قریظه یک تن از بنی النَّضِير بکشد، خون خواهان دیت یک مرد تمام بگیرند و قاتل را نیز بکشند و اگر از بنی النَّضِير یک تن از بنی قریظه بکشد روی قاتل را قیر اندود کنند و واژگونه بر جمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند.

و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدای ﷺ بودند به شرط آنکه دشمنان را بر رسول خدای ﷺ نشورانند و با اعدای دین همداستان نشوند.

ناگاه چنان افتاد که مردی از قبیله قریظه، یک تن از بنی النَّضِير بکشت. وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سَجَل هم قاتل را بکشد و هم دیت بستاند. در این وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند، بنی قریظه پیمان بشکستند و گفتند: این حکومت با تورات راست نیاید، اگر خواهید قصاص کنید و گرنه دیت ستانید. عاقبت سخن بدانجا ختم شد که حضرت رسول ﷺ در میان ایشان حاکم باشد. چون این داوری به نزد حضرت رسول ﷺ آوردند، حضرت این پیمان را که با تورات راست نبود برانداخت و چنانکه بنی قریظه می گفتند حکم آن حضرت نفاذ یافت. لاجرم بنی النَّضِير برنجیدند و در دل گرفتند که چون وقت به دست کنند، کیدی کنند تا قصه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری

را که در امان حضرت بودند پیش آمد. حضرت برای آن که دیه آن دو نفر را از بنی النضیر قرض کند یا استعانتی از ایشان جوید، به جانب حصن ایشان رفت. جهودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم، لکن استدعا آنکه به حصار ما درآمده امروز میهمان ما باشید. پیغمبر ﷺ به درون حصار شدن را روا ندانست، لکن فرود شده پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشست. جهودان گفتند: هرگز محمد بدین آسانی به دست نشود، یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند.

در حال جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت، رسول خدا ﷺ از جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت. چون به مدینه درآمد مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ را فرمود که: به نزدیک بنی النضیر می شوی و ایشان را می گویی که با من غدر کردید و عهد خویش تباه ساختید، لاجرم از دیار من به در شوید، اگر از پس ده روز یک تن از شما دیده شود عرضه هلاک گردد. جهودان مهتای کوچ شدند عبدالله بن ابی ایشان را پیغام داد که: شما هم سوگندان من می باشید هرگز از خانه های خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید، من با دو هزار تن از قوم خود در یاری شما حاضرم، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید موافقت نمایم. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِأَخْوَانِهِمْ» (الآية)

یهودان در حصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر ﷺ را پیام فرستادند که هر چه خواهی می کن که ما از خانه خویش بیرون نشویم، چون این پیغام به حضرت رسید تکبیر گفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند. پس رایت جنگ را به امیر المؤمنین ﷺ داد و از پیش بفرستاد و خود آن جناب از دنبال شتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را محاصره فرمود و عبدالله بن ابی از اعانت ایشان دست باز داشت.

«كَمْثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ»<sup>۲</sup>

جهودان پانزده شبانه روز در تنگنای حصار خویشان داری همی کردند. حضرت امر فرمود درختان خرما را از بیخ بزنند جز یک نوع از خرما که عَجْوَةٌ نام داشت. گویند حکمت این حکومت آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یک باره دل برگیرند. چون کار بر جهودان صعب افتاد ناچار دل بر جلای وطن نهادند، پیغام فرستادند که ما را امان ده که اموال و ائقال خود را حمل داده کوچ کنیم. حضرت فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل

۱. سورة حشر، آیه ۱۱.

۲. سورة حشر، آیه ۱۶.

تواند کرد با شما نگذارم، ایشان رضا ندادند. پس از چند روزی ناچار راضی شدند، حضرت فرمود: چون نخست سر بر تافتید هر چه دارید بگذارید و بگذرید. جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه‌های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه‌های خود را همی خراب کردند. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:

﴿يُخْرِئُونَ يُؤْتِهِمْ بِأَيْدِيهِمْ وَآيْدَى الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾<sup>۱</sup>

رسول خدا ﷺ، محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و به قولی ششصد شتر که: ایشان را بود، رخصت یافتند که هر چه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را جا گذاشتند، دَفْزَنان و سُردگویان از بازار مدینه عبور کردند، کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد، آنگاه جماعتی به شام و گروهی به آذرعات و برخی به خیبر شدند و اموال ایشان بهره رسول خدا ﷺ شد که هر چه خواهد بکند و به هر که خواهد عطا فرماید. پس حضرت پیغمبر ﷺ انصار را مختار فرمود که: اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه‌های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجرین برقرار باشد، چه از آن وقت که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود، امر فرمود که هر کس از انصار یک تن از مهاجرین را به خانه خود جای داده با مال خود شریک کند و معاش او را کفیل باشد.<sup>۲</sup> سَعْدِبن معاذ و سعدبن عباده عرض کردند که: این مال را جمله بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا داریم و هم چنان ایشان را در خانه‌های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند، حضرت در حق ایشان دعا فرمود، قَالَ:

اللَّهُمَّ ارحمِ الْاَنْصَارَ وَ اَبْنَاءَ الْاَنْصَارِ وَ اَبْنَاءَ الْاَنْصَارِ.<sup>۳</sup>

و هم این آیه کریمه در حق ایشان نازل شد: ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ﴾<sup>۴</sup> (الایة)

رسول خدا ﷺ آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و از انصار جز سهل بن حنیف و ابودجانه کس را بهره نداد، زیرا که ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت، آنگاه مراتب و مزارع و آبار و انهار آن جماعت را به امیرالمؤمنین ﷺ بخشید و آن حضرت از بهر اولاد

۱. سورة حشر، آیه ۲.

۲. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۷۱.

۳. شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۱۸؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۷۷.

۴. سورة حشر، آیه ۹.

فاطمه علیها السلام موقوف داشت.<sup>۱</sup>

### • وقایع سال پنجم هجری

و در سال پنجم هجری حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله زینب بنت جحش را به حبالة نکاح درآورد و هنگام زفاف او آیه حجاب نازل گشت.

و نیز در سنه پنجم غزوه مُرَیْسِیع واقع شد و مُرَیْسِیع (بضم میم و فتح راه مهمله و سکون یاء تحتانی و کسر سین مهمله و آخرش عین مهمله) نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند. و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید و این غزوه را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مُصْطَلِق (بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و کسر لام) لقب جَذِیْمَة بن سعد است و ایشان بطنی از خزاعه می باشند و سید قبیله و قائد ایشان حارث بن اَبی ضِرار بود. و سبب این غزوه آن بود که حارث بن اَبی ضِرار جماعتی را با خود بر حرب رسول خدای صلی الله علیه و آله همداستان کرد. چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید تجهیز لشکر کرده، روز دوشنبه دوّم شعبان از مدینه حرکت فرمود و از زوجات، ام سلمه و عایشه ملازم آن حضرت بودند. در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود آمدند. چون پاسی از شب گذشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله جماعتی از کفار جنّ در این وادی انجمن شده اند و در خاطر دارند اگر توانند لشکریان را گزندی رسانند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و به جنگ ایشان فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان ظفر یافت. و ما این قصه را در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذکر کردیم<sup>۲</sup> (دیگر تکرار نکنیم).

بالجمله پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله به اراضی مُرَیْسِیع وارد شد و با حارث و قوم او جهاد کردند، صفوان که صاحب لوای مشرکین بود، به دست قتاده کشته گشت و رایت کفار سرنگون شد و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست امیر المؤمنین علیه السلام به قتل رسید. لشکر حارث فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و ده تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد.

بالجمله از پس سه روز که کار به حرب و ضرب می رفت و جمعی از کفار کشته گردیدند و جمعی فرار نمودند، بقیه اسیر و دستگیر گشتند. از جمله دویست تن از زنان ایشان گرفتار

۱. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۷۱.

۲. بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۱۷۵.

گشت و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت. و از جمله زنان، بَرّه دختر حارث بن ابی ضراز بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شد، ثابت او را مکاتب ساخت که بهای خود را تحصیل کرده به او بپردازد و آنگاه آزاد باشد. بَرّه از رسول خدا ﷺ خواست که در ادای کتابت او اعانتی فرماید، فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم. گفت: آن بهتر کدام است؟ فرمود: وجه کتابت تو را بدهم، آنگاه تو را تزویج کنم. عرض کرد، هیچ دولت با این برابر نبود. پس حضرت نجم کتابت وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریة گذاشت و در سلک زوجات خویش منسلک ساخت.

مسلمانان چون دانستند که جویریة خاص رسول خدا ﷺ گشت، گفتند: روان باشد که خویشان ضجیع پیغمبر ﷺ در قید اسر و رقیت باشند، پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند. عایشه گفت: هرگز نشنیدم زنی را در حق خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریة را بود. بالجمله رسول خدای ﷺ پس از حرب چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت، آنگاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه قصه جَهْجَاه (جَهْجَاه بن مَسْعُود) بن سعید غفاری و سنان جُهَنی روی داد و عبدالله اَبی منافق گفت: «لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ»،<sup>۱</sup> اگر به مدینه برگشتیم، آن کس که عزیز تر باشد، دلیل تر را بیرون کند، کنایت از آن که عزیز منم و رسول خدای ﷺ - نَعُوذُ بِاللَّهِ - دلیل است. زید بن ارقم که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنیده برای حضرت پیغمبر ﷺ نقل کرد، عبدالله به نزد آن حضرت آمد و قسم خورد که من نگفتم ام و زید دروغ گفته است. زید آزرده خاطر بود که سوره «وَإِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ»<sup>۲</sup> نازل شد و صدق زید و نفاق ابن اَبی معلوم گشت هم در مراجعت از این غزوه واقع شد قصه اِفْكَ عایشه.

و در شوال سنه پنج غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوه احزاب نیز گویند از بهر آنکه قریش از همه عَرَب استمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند. وانگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای ﷺ جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد، عداوت ایشان با آن حضرت زیاد شد. پس بیست تن از بزرگان ایشان مانند حی بن اخطب و سلام (به تشدید لام) بن ابی الحقیق (کزبیر) و کنانه بن الزبیع و هُوْذَة (به فتح هاء) بن قیس و ابو عامر راهب منافق، به مکه شدند و با ابوسفیان و پنجاه نفر از صنایع قریش در خانه مکه معاهده کردند تا زنده باشند از حرب محمد دست باز ندارند و سینه‌های خود را به دیوار خانه چسبانده و به

۱. سوره منافقون، آیه ۷.

۲. سوره منافقون، آیه ۱.

سوگند این معاهده را محکم کردند. پس از آن، قریش و یهودان از قبایل و هم سوگند خود استمداد کردند. ابوسفیان جمع آوری لشکر کرد پس با چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و در لشکر ایشان هزار شتر و سیصد اسب بود و چون به مَرَّالظَّهْران رسید، دو هزار مرد از قبایل اَسْلَم و اَشْجَع و کِنَانَه و فِزَاذَه و غَطَفان بدیشان پیوست و پیوسته مدد برای او می رسید تا وقتی که به مدینه رسید، ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود. اما از آن سوی، چون این خبر به پیغمبر ﷺ رسید با اصحاب در این باب مشورت فرمود. سلمان رضی الله عنه عرض کرد که در ممالک ما چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت، گرد آن شهر را خندقی کنند تا روی جنگ از یکسوی باشد. حضرت سخن او را پسندید، اصحاب را امر به حفر خندق فرمود. هر ده کس را چهل ذرع، و به روایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر ﷺ نیز با ایشان در حفر خندق مدد می فرمود، تا مدت یک ماه کار خندق را به پایان رسانیدند و طرق آن را بر هشت باب نهادند. و پیغمبر ﷺ فرمان داد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز استوار فرموده، زنان و کودکان را با اموال و ائقال جای دادند. سه روز پیش از آمدن قریش این کارها به نظام شد.

اما از آن سوی، ابوسفیان، حی بن اخطب را طلبید و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را از محمد بگردانی نیکوکاری است. حی بن اخطب به در حصار کعب بن اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد در بکوفت. کعب دانست که حی است و از بهر چه آمده پاسخ نداد. دوباره سندان بکوفت و فریاد کرد که: ای کعب در بگشای که عزت ابدی آورده ام، اشراف قریش و قبایل عرب همدست و همدستان شده، اینک ده هزار مرد جنگی در می رسند. کعب گفت: ما در جوار محمد ﷺ جز نیکویی مشاهده نکرده ایم، بی موجهی معاهده او را نشکنیم.

بالجمله حی بن اخطب به حيله و شیطنت داخل در حصار شده و دل کعب را نرم کرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمد ﷺ باز گردند من به حصار تو درآیم تا آنچه از برای تو است مرا باشد. آن گاه عهدنامه پیغمبر ﷺ را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به ابوسفیان پیوست و او را بدین نقض عهد مزده داد. چون نقض عهد قریظه در چنین وقت که لشکر قریش می رسید خطبی عظیم بود، مسلمانان را کسری در قلوب افتاد، پیغمبر ﷺ ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

در این هنگام لشکر کفار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند، بعضی از مسلمین که دل های ضعیف داشتند چون این لشکر انبوه بدیدند، چنان ترسیدند که چشمها در

چشم‌خانه‌ها جای به جای شد و دل‌ها از فزع به گلوگاه رسید، کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «اذْجَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ»<sup>۱</sup> الآية.

بالجمله لشکر کفار از دیدن خندق شگفت ماندند، چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز مسلمانان را احصار دادند اصحاب پیغمبر ﷺ در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند. بعضی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را پیام‌وخت که حفظ خانه‌های خود را بهانه کرده رو به سوی مدینه کنند. قال الله تعالی: «وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا»<sup>۲</sup>.

بالجمله در ایام محاصره حربی واقع نشد، جز آنکه تیر و سنگ به هم می‌انداختند. پس یک روز عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و میزداس فهری که همه از شجعان و فرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مضیقی پیدا کرده از آن تنگنای جستن کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند. عمرو بانگ داد که شما هم در آید، گفتند: شما ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز به شما پیوسته شویم.

پس عمرو چون دیو دیوانه اسب برجهاند و لختی گرد میدان براند و ندایی ضخم در داد و مبارز طلبید: چون عمرو را فارس یلیل<sup>۳</sup> می‌نامیدند و او را با هزار سوار برابر می‌نهادند و اصحاب و صف شجاعت او را شنیده بودند، لاجرم «كَأَنَّ عَلَى رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرُ» سرها به زیر افکندند، ابن الخطاب به جهت عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت عمرو تذکره کرد که خاطر اصحاب شکسته‌تر شد و منافقان چیره‌تر شدند. رسول خدا ﷺ چون شنید که عمرو مبارز می‌طلبد، فرمود: هیچ دوستی باشد که شرّ این دشمن بگرداند؟ علی مرتضی علیه السلام عرض کرد: من به میدان او شوم و با او مبارزت کنم، حضرت خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که کیست از شما که به نزد من آید و نبرد آزماید؟ و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ شما را گمان آن است که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم، آیا دوست نمی‌دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم، فرستد؟ پس اسب خود را به جولان در آورد و گفت:

«وَلَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ النَّدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ»

۱. سوره احزاب، آیه ۱۰.

۲. سوره احزاب، آیه ۱۳.

۳. دلاور یلیل؛ موضعی در حوالی مدینه.

عمرو بن عبدود کان اول فارس

جزع المذار و کان فارس یلیل.

تاج العروس.

یعنی: بانگ من درشت و خشن شد از بس طلب مبارز کردم. حضرت رسول ﷺ فرمود: کیست که این سگ را دفع کند؟ کسی جواب نداد. امیرالمؤمنین ﷺ برخاست و گفت: من می‌روم او را دفع کنم. حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود است، علی ﷺ عرض کرد: من علی بن ابی طالبم.

و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعرا در این مقام:

پیغمبر سرودش که عمرو است این      که دست یلی آخته ز آستین  
علی گفت ای شاه اینک منم      که یک بیشه شیر است در جوشنم



پس پیغمبر ﷺ زره خود را که ذات‌الفضول نام داشت بر امیرالمؤمنین ﷺ پوشانید و عمامهٔ سحاب خود را بر سر او بست و دعا در حق او کرد و او را به میدان فرستاد. امیرالمؤمنین ﷺ به سرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود:

لا تَفْجَلَنَّ فَنَدَّ اَنَاكَ مُجِيبٌ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ      ذُو نِيَّةٍ وَ بَصِيرَةٍ وَ الصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ  
أَسَى لَأَرْجُو أَنْ أَقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ      مِنْ صَرِيحَةِ نَجْلَاءِ يَبْقَى صَوْتُهَا بَعْدَ الْهَزَائِرِ



این وقت پیغمبر ﷺ فرمود: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِّكَ كُلِّهِ» پس امیرالمؤمنین ﷺ عمرو را دعوت فرمود به یکی از سه امر، یا اسلام آورد، یا دست از جنگ پیغمبر ﷺ بدارد؛ یا از اسب پیاده شود. عمرو اُمر سیم را اختیار کرد اما در نهان از جنگ با امیرالمؤمنین ﷺ ترسناک بود. لاجرم گفت: یا علی به سلامت باز شو، هنوز تو را میدان و نبرد با مردان نرسیده، «هنوزت دهان شیر بوید همی» و من اینک هشتاد ساله مردم، دیگر آنکه من با پدرت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمی‌دانم پسر عمّت به چه ایمنی تو را به جنگ من فرستاد و حال آنکه من قدرت دارم تو را به نیزه‌ام بر بایم و در میان آسمان و زمین معلق بدارم که نه مرده باشی و نه زنده.

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: این سخنان بگذار، همانا من دوست می‌دارم که تو را در راه خدا بکشم. پس عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده بر سر امیرالمؤمنین ﷺ تاخت و با یکدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گرد تاریک شد و لشکریان از دو جانب

۱. مضمون اشعار امیرالمؤمنین ﷺ این است که ای عمرو تعجیل مکن که آمد به سوی تو اجابت کنندهٔ آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو. صاحب نیت درست و بی‌استدلال در راه حق و راستگویی نجات دهنده هر رستگار است و به درستی من امیدوارم که به زودی برپاکنم برای تو نوحه‌ای را که بر جنازه‌ها می‌کنند از ضربت شکافنده که آوازه‌اش بماند بعد از جنگ‌ها. مه‌ره.



ایشان را نمی دیدند. آخر الأمر عمرو فرصتی کرد و شمشیر خود را بر امیرالمؤمنین ﷺ فرود آورد امیرالمؤمنین ﷺ سپر در سر کشید، شمشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آن جناب را جراحی رسانید. حضرت امیرالمؤمنین ﷺ چون شیر زخم خورده، شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد. عمرو به زمین افتاد. حضرت بر سینه اش نشست عمرو گفت: یا علی قَدْ جَلَسْتَ مِنِّي مَجْلِسًا عَظِيمًا یعنی ای علی در جای بزرگی نشستی، آنگاه گفت: چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن. فرمود: این کار بر من خیلی آسان است.<sup>۱</sup>

و ابن ابی الحدید و غیر او گفته اند که چون امیرالمؤمنین ﷺ از عمرو ضربت خورد، چون شیر خشمناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن بینداخت و بانگ تکبیر برآورد. مسلمانان از صدای تکبیر علی ﷺ دانستند که عمرو کشته گشت، پس رسول خدا ﷺ فرمود که: ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت. شیخ اُزری، قصه قتل عمرو را در قصیده هائیه ایراد فرموده، مناسب می دانم در اینجا ذکر نمایم، قَالَ رَحْمَةُ اللَّهِ:

ظَهَرَتْ مِنِّي فِي النَّوْرِ سَطَوَاتُ	مَا آتَى الْقَوْمُ كُلَّهُمْ مَا آتَاهَا
يَوْمَ غَضَّتْ بِجَبِيصِ عَمْرٍو بْنِ وَدِّ	لَهَوَاتِ الْفَلَا وَضَاقَ فِضَاهَا
وَ تَخَطَّى إِلَى الْمَدِينَةِ فَرَدَا	لَا يَسْهَابُ الْوَيْدَى وَلَا يَخْشَاهَا
فَدَعَاهُمْ وَهُمْ السُّوفُ وَلَكِنْ	يَنْظُرُونَ الْأَذَى يَسْبُ لَهَا
أَبْنُ أَنْتُمْ مِنْ قَنَسٍ عَامِرِي	تَقَى الْأَمْدَ بِنَاسِهِ فِي شَرَاهَا
أَبْنُ مَنْ نَفْسُهُ تَثَوَّى إِلَى الْجَنَابِ	أَزْ يُورِدُ الْجَجِيمَ عِدَاهَا
فَأَبْتَدَى الْمُضْطَفَى بِحَدِّتِ عَمَّا	بُوجِرُ الصَّابِرُونَ فِي أَخْرَاهَا
فَأَنلَأَ إِنِّ لِنَجْلِيلِ جَنَانَا	لَيْسَ غَيْرَ الْمُهَاجِرِينَ بِرَاهَا
مَنْ لِعَمْرٍو وَقَدْ ضَمِنْتُ عَلَى اللَّهِ	لَهُ مِنْ جَنَانِهِ أَغْلَاهَا
فَالْتَوَّأَ عَن جَوَابِهِ كَسَوَامٍ <sup>۲</sup>	لَا تَرَاهَا تُجِيئُهُ مِنْ دَعَاهَا
فَإِذَا هُمْ بِفَارِسِ قُرَيْشِي	تَرْجُفُ الْأَرْضَ خَيْفَةً أَنْ يَسْطَاهَا
فَأَنلَأَ مَالَهَا <sup>۳</sup> سِوَايَ كَفِيلِ	هَذِهِ ذِمَّةٌ عَلَيَّ وَفَاهَا
وَ مَشَى يَطْلُبُ الْبِرَازَ كَمَا	تَنْشَى خِمَاصَ الْحَشَى إِلَى مَرَاهَا
فَأَتَّقَى مَذْرَبَةَ قَتْلَقِي	سَاقِ عَمْرٍو بِضَرْبَةِ نَسْبَاهَا

۱. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۲۶.

۲. سرام: چرنده. م.

۳. ای لمبارزه عمرو. م.

وَأَلَى الْخَشِرَ رِثَةَ السَّيْفِ مِثْنَهُ  
بِمَلَأِ الْخَافِقَيْنِ رَجْعُ صَدَاهَا  
بِأَلْسِنِهَا ضَرْبُهُ حَوْتَ مَكْرُمَاتٍ  
لَسْمَ يَرِنُ يُفْلُ أَجْرَهَا تُفْلَاهَا  
هَذِهِ مِنْ عُلَاهِ إِخْدَى الْمَعَالِي  
وَعَلَى هَذِهِ فُقِنَسَ مَاسِوَاهَا<sup>۱</sup>



از جابر روایت است که چون عمرو بر زمین افتاد رُفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد، مسلمانان سنگ بر او می افکندند. او گفت: مرا به این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند. امیر المؤمنین علیه السلام پیش شده و به یک ضربت کارش بساخت و هبیره را ضربتی بر قریوس زینش زد زرهش را افکند و بگریخت. پس جابر گفت: چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو، به قصه کشتن داود، جالوت را.

بالجمله آنگاه که جنگ به پای رفت، قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند و ببرند. رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: «هُوَ لَكُمْ لَا تَأْكُلُ ثَمَنَ الْمَوْتَى» جسدها مال خودتان باشد ما بهای مردگان نمی خواهیم. چون اجازت برفت، خواهر عمرو بر بالین او بنشست، دید که زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نمی شد با سایر اسلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده اند. گفت: «مَا قَتَلَهُ إِلَّا كُفُّوا كَرِيمًا»، یعنی: برادر مرا نکشته است مگر مردی کریم، پس پرسید: کیست کشته برادر من؟ گفتند: علی بن ابی طالب علیه السلام. آن گاه این دو بیت انشاد کرد:

لَوْ كَانَ فَائِلَ عَمْرٍو غَيْرَ فَائِلِهِ  
لَكُنْتُ أَبْكِي عَلَيْهِ أَحْزَرَ الْأَبْدِ  
لَكِنْ فَائِلُهُ مَنْ لَا يَسْعَابُ بِهِ  
مَنْ كَانَ يُدْعَى أَبُوهُ بِنِضَّةِ الْبَلَدِ<sup>۲-۳</sup>



و بالجمله در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را، کار بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله سخت بود.

ابو سعید خُدَری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «قَدْ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ» جانهای ما به لب آمد، آیا کلمه ای تلقین می فرمایید که بدان ایمنی جویم؟ حضرت فرمود بگوید: «اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا، وَآمِنْ رَوْعَاتِنَا»<sup>۴</sup> منافقین نیز زبان شناخت دراز داشتند، پیغمبر صلی الله علیه و آله به مسجد فتح درآمد و دست به دعا برداشت و گفت: «يَا صَرِيحَ الْمَكْرُوبِينَ» (الدعاء) و از حق تعالی خواست

۱. الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۲۳؛ الانوار العلویة، ص ۱۹۴.

۲. بیضة البلد، مهتر شهر که مردم بروی جمع شوند و سخن وی را قبول نمایند. (منه. ره).

۳. همان، ج ۲۰، ص ۱۹۲؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳.

۴. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۴۳.

کفایت دشمنان را، حق تعالی باد صبا را بر ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کفار در انداخت و خیمه‌ها و دیگدان‌ها را نگون همی ساخت. و به روایتی فرشتگان، آتش‌ها را می‌نشانند و میخ‌های خیمام بر می‌کنند و طنابها را می‌برینند، چندان که کفار از هول و هیبت جز فرار و هزیمت چاره‌ای ندیدند، و سبب انهزام مشرکین عمده‌اش قتل عمرو و نوفل شده:

«وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ (بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ) وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا»<sup>۱</sup>

بعضی از علما گفته‌اند که اگر نه پیغمبر ﷺ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ بودی این باد که بر آخزاب وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی.

از حدیث نقل است که ابوسفیان گفت که دبری است در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش را سقط کردیم و کاری نساختمیم، جهودان نیز با ما مخالفت کردند، اکنون ببینید این باد با ما چه می‌کند، بهتر آن است که به سوی مکه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم. این بگفت و راه برگرفت، قریش نیز جنبش کردند و به حمل اطفال مشغول گشتند و به ابوسفیان ملحق شدند.

و نیز در سنه پنج غزوه بنی قریظه واقع شد و آن (بضم قاف بر وزن جُهینه است) چون پیغمبر ﷺ از جنگ خندق فارغ گشت، به خانه فاطمه رضی الله عنها شد و تن بشست و مجمره طلبید تا بخور طیب کند. جبرئیل آمد و عرض کرد که: سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگند، اکنون ساخته جنگ باش و بر جهودان بنی قریظه تاختن فرمای. سوگند با خدای من اینک بروم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند در هم شکنم. پس بلال از جانب پیغمبر ﷺ مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز عصر در بنی قریظه گذاشته شود. پس پانزده روز و به قولی بیست و پنج روز گرد حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر حرب قایم بود تا آن که حق تعالی هؤلی در دل جهودان افکند و از محاصره اصحاب ایشان را، به تنگ آمده بودند، از قلاع خویش به زیر آمدند و به حکومت سعد بن معاذ در حق ایشان راضی شدند. سعد گفت: حکم من آن است که مردان بنی قریظه را بکشید و زنان و کودکانشان را برده گیرید و اموال ایشان را قسمت کنید. پس مردان ایشان کشته گشتند و زنانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد.

قال الله تعالى: «وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صِيَابِهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا. وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطْتُوهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى

۱. سوره احزاب، آیه ۲۵.

کُلُّ شَيْءٍ قَدِيرٌ<sup>۱</sup>

و روایت است که در غزوه خندق تیری به رگ اکحل<sup>۲</sup> سعد بن معاذ رسید، خون نمی ایستاد. از حق تعالی خواست که خون بایستد تا انجام امر بنی قریظه را بر مراد دیده آن وقت زخم باز شود، این است که کار بر مُراد او شد، به همان جراحت از جهان فانی درگذشت<sup>۳</sup>.

و نیز در سنه پنج، ماه بگرفت، جهودان مدینه طاس همی زدند و رسول خدا ﷺ نماز خسوف گذاشت.

و هم در این سال غزوه دومة الجندل پیش آمد. در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان و کاروانیان تاختن می بردند. رسول خدا ﷺ در ۲۵ شهر ربیع الأول با هزار مرد رزم آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان رهزن چون این بدانستند بجستند. مسلمانان مال و مواشی ایشان را مأخوذ داشته برانندند و طریق مدینه پیش داشتند و بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند و دومه (به ضم دال مهمله) موضعی است در پنج منزلی شام نزدیک جبل طی و مسافتش تا مدینه مشرفه پانزده یا شانزده روز است، چون از سنگ بنا شده دومة الجندل گویند چون که جندل به معنی سنگ است.

## • وقایع سال ششم هجری

در این سال به قولی حج کعبه فریضه شد و آیه کریمه «وَاتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ»<sup>۳</sup> نزول یافت و بعضی گفته اند که وجوب حج در سال نهم نازل شد.

و هم در این سال غزوه ذات الرقاع پیش آمد و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غطفان و بنی محارب و انمار و ثعلبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کنند، حضرت پیغمبر ﷺ ابوذر را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی الأولى با چهارصد یا هفتصد کس بیرون تاخت به جانب نجد، تا به موضع نخله رفت و از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد. چون ایشان از عزم پیغمبر ﷺ آگهی یافتند، هؤلی بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده، در سر کوهها پناه جستند و از غایت دهشت بسیاری از زنان خود را نتوانستند کوچ داد. پس مسلمانان رسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند. در این وقت هنگام نماز رسید، مسلمین بیم داشتند که به نماز مشغول شوند، دشمنان ناگاه بر ایشان بتازند چه آنکه دشمنان از دور و

۲. رگ میانی، رگ حیات.

۱. سوره احزاب، آیات ۲۶ و ۲۷.

۳. سوره بقره، آیه ۱۹۶.

نزدیک نگران بودند. در این وقت پیغمبر ﷺ نماز خوف گزاشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت:

«وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ» الآية.

و در وجه تسمیه این غزوه به ذات الرقاع اختلاف است، بعضی گفته‌اند که پاها از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقعها و پاره‌ها بر پاها پیچیدند و به قولی رایت‌ها از رقعها کرده بودند. و بعضی گفته‌اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگ‌های مختلف داشت چون جامه مرقع. و بعضی آن را اسم درختی گرفته‌اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده. و نقل شده که در این غزوه، مسلمانان زنی را اسیر کردند که شوهرش غائب بود، چون شوهرش حاضر شد از دنبال لشکر حضرت رفت. چون حضرت در منزل فرود آمد، فرمود که: کی امشب پاسبانی ما می‌کند؟ پس یک تن از مهاجران و یک تن از انصار گفتند: ما حراست می‌کنیم، و در دهان درّه ایستادند و مهاجری خوابید و انصاری را گفت که تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب. پس انصاری به نماز ایستاد و شوهر آن زن آمد. دید شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت آن تیر بر بدن انصاری نشست، انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد، پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد. پس تیر سیم افکند، آن را نیز کشید. پس به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است. شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت: سبحان الله چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی؟ گفت: سوره می‌خواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و به خدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت آن حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر نموده باشم هر آینه جانم قطع می‌شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم. فقیر گوید: آن مرد مهاجری عمّار یاسر بود و انصاری عبّاد بن بشر، و سوره‌ای که می‌خواند سوره کُهِف بود.

و نیز در سنه شش، غزوه بنی لحيان اتفاق افتاد و لحيان - به کسر لام و فتح آن نیز لغتی است - ابن هذیل بن مُذَرِّکَه است. و ایشان دو طایفه‌اند عضل و قاره، از بهر آن که از آن روز که قبیله هذیل عاصم بن ثابت و حُبَیبُ بْنُ عَدِیّ و دیگران را به قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند، پیغمبر ﷺ در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس با دویست تن به قصد ایشان از مدینه

بیرون شد، چون بنی لحيان از قصد آن حضرت آگهی یافتند به قتل جبان شتافته متحصن شدند. پیغمبر ﷺ یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عشفان تشریف برده مراجعت فرمود. مدت این سفر چهارده شبانه روز بود.

و هم در سنه شش، غزوه ذی قرد اتفاق افتاد و آن را غزوه غابّه نیز گویند و قرد - به فتح قاف و راء مهمله - آبی است نزدیک مدینه. و سببش آن بود که حضرت رسول ﷺ بیست شتر شیرده داشت که در غابه می چرید و ابوذر غفاری نگهبان آنها بود، پس عیینه ابن حِصن (حصین خ ل) فرازی با چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و مردی از غفّار نیز بکشتند و زوجه او را نیز اسیر کردند، لکن آن زن ایشان را غافل کرده سوار بر شتری از شتران پیغمبر ﷺ شده شبانه فرار کرده، به مدینه آمد. چون به خدمت پیغمبر ﷺ رسید عرض کرد که: من نذر کرده‌ام هرگاه نجات یافتم این شتر را نحر کنم.

حضرت فرمود: این بد پاداشی است که به این شتر می کنی بعد از آنکه بر او سوار شدی و تو را به خانه آورد، بخواهی او را کشتن، و فرمود: «لَا تَذَرُ فِي مَغْصَبَةٍ وَلَا لِأَخِي فِيمَا لَا يَمْلِكُ»<sup>۱</sup> و بالجمله چون پیغمبر ﷺ را آگهی دادند، ندا بلند شد: يَا حَيْلَ اللَّهِ از کجوا. پس سوار شده با پانصد و به قولی با هفتصد نفر حرکت فرمود و لویایی به مقدار داده و او را جلوتر فرستاد. مقدار به دنبال دشمن شده به آخر ایشان رسیده، پس ابوقتاده مسعده را بکشت. و سلمة بن اکوع پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان را می زد و می گفت: خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ الْأَكْوَعِ وَ الْيَوْمَ يَوْمُ الرُّضْعِ<sup>۲</sup> یعنی: بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع و امروز روز هلاک ناکسان و لثیمان است (مِنْ قَوْلِهِمْ: لَثِيمٌ رَاضِعٌ أَيْ رَضَعَ اللَّوْمُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ). کفار فرار کرده به شعبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی قرد بود، خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر ﷺ نیاشامیده فرار کردند.

و هم در سنه شش، رسول خدا ﷺ آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعدة، و هفتاد شتر از بهر قربانی براند. از مسجد شجره احرام بر بست و هزار و پانصد و بیست یا چهار صد نفر همراه آن حضرت بود و از زنان، ام سلمة ملازم خدمت آن حضرت بود. چون این خبر به مشرکین مکه رسید با هم قرار دادند که حضرت پیغمبر ﷺ را از زیارت خانه باز دارند و حضرت رسول ﷺ در حدیبیه که یک منزلی مکه است بر سر چاهی که اندک آب داشت لشکرگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه تمام گشت. مردم به آن حضرت شکایت بردند.

۱. الخلاف، ج ۶، ص ۴۴۲.

۲. مسند احمد، ج ۴، ص ۵۲.

آن جناب تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرو کردند، آن وقت چندان آب بجوشید که تمامی لشکر سیراب شدند.

و بالجمله در حَدِيثِهِ<sup>۱</sup>، بُدَيْلِ بْنِ وَرْقَاءِ خُزَاعِيٍّ از جانب قریش به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و عرض کرد که قریش متفقند که شما را از زیارت کعبه منع کنند. حضرت فرمود: ما برای جنگ بیرون نشده‌ایم بلکه قصد عمره داریم و شتران خویش را نحر کنیم و گوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد. از پَسِ بُدَيْلِ، عَزْرَةَ بْنِ مَسْعُودِ ثَقَفِيِّ آمد، حضرت آنچه با بدیل فرموده بود با وی فرمود. عروه در نهانی اصحاب پیغمبر ﷺ را نگران بود، حشمت پیغمبر را در چشم ایشان مشاهده می‌فرمود. چون به میان قریش باز شد گفت: ای مردمان به خدا سوگند که من به درگاه کَشْرِيِّ و قَيْصِرِ و نجاشی شده‌ام، هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است، آب دهان نیفکند جز آنکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد بر سر ربودن آب وضویش مردم به هلاکت رسند و اگر مویی از محاسنش بیفتد از بهر برکت بگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازه‌ها نزد او پست کنند و هیچ کس در وی تند نگاه نکند.<sup>۲</sup> اینک بر شما امری فرموده که رشد و صلاح شما در آن است بپذیرید، سوگند به خدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا بر شما غالب شوند.

۱. بِضَمِّ حَاءٍ وَ فَتْحِ دَالٍ مَهْمَلَتَيْنِ وَ سَكُونِ يَاءٍ وَ كَسْرِ مَوْجِدَةٍ وَ تَخْفِيفِ يَاءٍ مُتَشَدِّدٍ يَاءٍ مُفْتَوِّحَةٍ، نَامِ قَرِيْبِهِ اِي اسْتِ وَ اَصْلُهَا نَامُ چَاهِي اسْتِ كِهْ دَرِ اَنْ جَا مِي بَاشَد وَ اَزِ اَنْ جَا تَا مَكَّةَ يَكُ مَرَحَلَةً اسْتِ.

۲. بَدَانِ كِهْ رَوَايَاتِ دَرِ تَعْظِيمِ صَحَابِهِ اَزِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ ﷺ بَسِيَارِ اسْتِ وَ رَوَايَتِ شُدِهْ كِهْ وَ قْتِي اَنْ حَضْرَتِ دَرِ خِيْمَةِ اِي يُوْدِ اَزِ پُوسْتِ، وَ صَحَابِهِ دَرِ بِيْرُوْنِ اَنْ يُوْدُوْنْد، بِلَالِ اَزِ خِيْمَةِ بِيْرُوْنِ اَمْدِ وَ بَا اُو يُوْدِ اَبِ دَسْتِشُوْ اِي حَضْرَتِ، پَسِ صَحَابِهِ مَبَادِرَتِ كَرْدَنْدِ بِهْ سُوْ اِي اَبِ، هَر كِهْ رَا دَسْتِ بِهْ اَنْ رَسِيْدِ بَرَا اِي تَبْرَكِ بِهْ رُوْ اِي خُوْدِ كَشِيْدِ وَ هَر كِهْ رَا دَسْتِ بِهْ اَنْ ظَرْفِ نَرْمِيْدِ، بِهْ دَسْتِ دِيْگَرَانِ مَالِيْدِ وَ بِهْ رُوْ اِي خُوْدِ كَشِيْدِ. وَ اَزِ اِنْسِ رَوَايَتِ اسْتِ كِهْ كَفْتِ: دِيْدِمُ سَر تَرَاشِ سَرِ اَنْ حَضْرَتِ مِي تَرَاشِيْدِ وَ اَصْحَابِ بَرِ كَرْدِ اَنْ حَضْرَتِ جَمْعِ شُدِهْ يُوْدُوْنْد وَ چَتَانِ اَنْ مَوْهَارَا مِي رِيُوْدُوْنْد كِهْ هَر مَوْيِي بِهْ دَسْتِ كَسِي مِي اِفْتَادِ. وَ اِسَامَةُ بِنِ شَرِيْكِ كَفْتِهْ اسْتِ كِهْ: بِهْ خَدْمَتِ اَنْ حَضْرَتِ رَفْتِمُ، صَحَابِهِ رَا بَرِ دُوْرِ اَنْ حَضْرَتِ چَتَانِ سَا كُنْ وَ سَا كَتِ يَاقْتَمُ كِهْ كُوْ يَا مَرِغِ بَرِ سَرِ اِيْشَانِ نَشْتِهْ يُوْدِ. وَ مَغِيْرَهْ كَفْتِ كِهْ: اَصْحَابِ اَنْ حَضْرَتِ چُوْنِ مِي خُوَاَسْتَنْدِ دَرِ خَانَةِ اَنْ حَضْرَتِ رَا بَكُوْبِنْد، نَاخِرِ بَرِ اَنْ مِي زَدَنْدِ وَ بِهْ سَنَكِ نَمِي كُوْبِيْدِنْدِ وَ حَرَكَتِ نَمِي دَاْدَنْد. وَ بَرَا بِنِ عَازِبِ كَفْتِهْ كِهْ بَسِيَارِ يُوْدِ مِي خُوَاَسْتَمُ سُوْاْلِي اَزِ اَنْ حَضْرَتِ بَكْنَمُ اَزِ مَهَابَتِ اَنْ حَضْرَتِ بِهْ تَاخِيْرِ مِي اَفْكَنْدِمُ تَا دُوْ سَالِ. عَلَاْمَةُ مَجْلِسِي فَرْمُوْدِهْ: تَعْظِيْمِ وَ تَكْرِيْمِ اَنْ حَضْرَتِ وَ اَهْلِيْبِيْتِ طَاهِرِيْنِ اَنْ حَضْرَتِ ﷺ چَتَانِچِهْ دَرِ حَيَاتِ اِيْشَانِ وَاجِبِ يُوْدِ بَعْدِ اَزِ وِفَاتِ اِيْشَانِ نِيْزِ لَازِمِ اسْتِ زِيْرَا كِهْ دَلَايِلِ تَعْظِيْمِ عَامِّ اسْتِ وَ اِحَادِيْثِ بَسِيَارِ وَاْرَدِ شُدِهْ اسْتِ كِهْ حَرْمَتِ اِيْشَانِ بَعْدِ اَزِ مَوْتِ مَثَلِ حَرْمَتِ اِيْشَانِ اسْتِ دَرِ حَالِ حَيَاتِ، وَ حَيِّ وَ مَيِّتِ اِيْشَانِ مَسَاوِيْنْدِ وَ اِيْشَانِ رَا بَعْدِ اَزِ وِفَاتِ اَطْلَاعِ بَرِ اِحْوَالِ مَرْدَمِ اسْتِ، پَسِ بَايْدِ كِهْ دَرِ رُوْضَاتِ مَقْدَسَهْ وَ ضَرَايِحِ مَنْوَرَهْ اِيْشَانِ بَا اَدْبِ دَاخِلِ شُوْنْدِ وَ بَا رِعَايَتِ اَدْبِ بِيْرُوْنِ اِيْنْدِ وَ پَسْتِ بِهْ ضَرِيْحِ نَكْنَنْدِ وَ پَا دَرَاْزِ نَكْنَنْد. وَ دَرِ هَنْگَامِ زِيَارَتِ بَا اَدْبِ بَايَسْتَنْدِ وَ اَمْسْتِهْ بَخْوَانَتِنْدِ وَ اَنْچِهْ بِهْ حَسْبِ شَرِحِ وَ عَرَفِ مُتَضَمِّنِ تَعْظِيْمِ وَ تَفْخِيْمِ اسْتِ بِهْ عَمَلِ اُوْرُنْدِ مِگَرِ اَنْچِهْ رَا كِهْ بِهْ خُصْرُوصِ نَهِي اَزِ اَنْ وَاْرَدِ شُدِهْ بَاشَدِ مَانَنْدِ سَجْدَهْ كَرْدِنِ وَ پِيْشَانِي بَرِ قَبْرِ كَذَاشْتِنِ، وَ نَامِ شَرِيْفِ اِيْشَانِ رَا دَرِ كَفْتِنِ وَ نُوْشْتِنِ تَعْظِيْمِ بَكْنَنْدِ وَ هَر كِهْ كُوْبِيْنْدِ يَا شُوْنُوْنْدِ صِلَوَاتِ بَفَرِ سَنَنْدِ وَ اِحَادِيْثِ اِيْشَانِ رَا اِحْتِرَامِ بَكْنَنْدِ وَ ذَرِيَّةَ طَيْبَةَ اِيْشَانِ رَا وَ رَاوِيَانِ اِحَادِيْثِ اِيْشَانِ وَ حَافِظَانِ شَرِيْعَتِ اِيْشَانِ رَا بَرَا اِيْشَانِ تَعْظِيْمِ اِيْشَانِ تَعْظِيْمِ كَنْنَد. مَجْمَعاً هَر چِهْ بِهْ اِيْشَانِ مَسْنُوْبِ اسْتِ تَعْظِيْمِ اَوْ مُتَضَمِّنِ تَعْظِيْمِ اِيْشَانِ اسْتِ وَ تَعْظِيْمِ اِيْشَانِ تَعْظِيْمِ خُدَاوَنْدِ عَالَمِيَانِ اسْتِ. اَنْتَهِي. مَنَهْ ﷺ.

و بالجمله حضرت رسول ﷺ، عثمان را به مکه فرستاد که قریش را از قصد آن حضرت آگهی دهد و مسلمانان را بگوید که فرج نزدیک است. عثمان به جانب مکه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند. ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نفر در مکه کشته گشتند و شیطان این سخن را در لشکر پیغمبر پهن کرد. پیغمبر فرمود: از اینجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر این که از جای نروند و اگر حرب برپای شود دست باز ندارند و این بیعت را بیعت الرضوان گفته‌اند زیرا که خدای تعالی در سوره فتح فرموده:

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»<sup>۱</sup> الآية

از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد، سهیل بن عمرو و حفص بن احنف را فرستادند تا در میان قریش و آن حضرت کار به مصالحه کنند. پس مابین آن حضرت و سهیل کار به صلح رفت و نامه صلح نوشتند که ملخصش این است که:

ده سال میان مسلمانان و قریش محاربه نباشد و اموال و انفس یکدیگر را زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند و هر که از کافران مسلمانی گیرد، قریش زحمت او نکنند و هر کس به عهد قریش درآید، مسلمانان به کین او نشوند و سال آینده رسول خدا ﷺ حج و عمره را قضا فرماید، اما مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر کسی بی‌اذن و اجازه ولی خود به حضرت پیغمبر ﷺ پیوسته شود، هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی‌اجازت ولی خود به نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند.

گروهی از صحابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی از خاطر مشوش، که چرا خواب پیغمبر ﷺ که به زیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلید خانه به دست داشته، راست نیامد و فتح مکه نشد. و ابن الخطّاب این سخن از دل به زبان آورد و گفت: مَا شَكَّكَتْ فِي نُجُوتِ مُحَمَّدٍ ﷺ قَطُّ إِلَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ.<sup>۲</sup>

و با پیغمبر ﷺ گفت: ما چگونه به این خواری گردن نهیم و بدین مصالحه رضا دهیم؟ حضرت فرمود: من پیغمبر خدایم و کار جز به حکم خدا نکنم. گفت: تو ما را گفتی به زیارت کعبه رویم و عمره گزاریم، چه شد؟ پیغمبر ﷺ فرمود: هیچ گفتم امسال این کار به انجام شود؟ گفت: نه، فرمود: پس چرا ستیزه کنی؟ در غم مباش که زیارت کعبه خواهی کرد و

۱. سوره فتح، آیه ۱۸.

۲. مواقف الشيعة، ج ۳، ص ۱۰۸.



طواف خواهی گزارد، کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:  
«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ» الآية.

• وقایع سال هفتم هجری

• نکر فتح خیبر

همانا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول ﷺ از حُدیبیّه، سوره فتح بر آن حضرت نازل شد و این به فتح خیبر بشارتی می‌کرد، کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:  
«وَأَنبَأْنَهُمْ فَتَحًا قَرِيبًا»<sup>۱</sup> و این خیبر را هفت حصن محکم بود و به این اسامی معروف بودند:  
۱. ناعِم، ۲. قَمُوص (کصبور کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالعتق)<sup>۳</sup>، ۳. کَتِيبَه (به تقدیم تاء مثناة کسفینه)<sup>۴</sup>، ۴. شِق (به کسر شین و فتح نیز)<sup>۵</sup>، ۵. نَطَاة (به فتح نون)<sup>۶</sup>، ۶. وَطِيح (به فتح واو و کسر طاء مهمله و آخر آن هاء مهمله بر وزن امیر)<sup>۷</sup>، ۷. سُلَالِيم (بضم سین مهمله و کسر لام).

بعد از مراجعت حضرت رسول ﷺ از حُدیبیّه، قریب بیست روز در مدینه بودند. آنگاه فرمود: اعداد جنگ کنند. پس با هزار و چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت. جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها متحصّن شدند.

روزی مردم خیبر از بهر کار زرع و حرث، بیلها و زنبیلها گرفته از قلعه‌های خویش بیرون شدند، ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر ﷺ افتاد که در اطراف قلاع پَرّه زده‌اند فریاد برداشتند که سوگند با خدای، اینک محمد و لشکر اوست، این بگفتند و به حصارها گریختند. پیغمبر ﷺ چون این بدید فرمود:

اللَّهُ أَكْبَرُ خَرَبَتْ خَيْبَرُ! إِنَّا مَأْتِلُنَا بِسَاحَةِ قَوْمِ الْأَفْسَاءِ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ.<sup>۳</sup>

همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است، چون رسول خدای ﷺ در دست خیبریان معاینه فرمود، به فال گرفت که خیبر منهدم خواهد شد، از آن طرف جهودان دل بر مقاتلت نهاده، زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حصن ناعم و حصار عصب بر هم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاة انجمن گشتند. حباب بن منذر عرض کرد: این جهودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بیشتر دوست می‌دارند، اگر فرمان به قطع نخلستان رود اندوه ایشان فراوان گردد. پیغمبر ﷺ فرمود: باکی نباشد، پس

۱. سوره فتح، آیه ۲۷.

۲. سوره فتح، آیه ۱۸.

۳. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۲؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۶۴.

اصحاب چهارصد نخله قطع کردند.

بالجمله مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه‌ها را فتح نمودند، آنگاه قلعه قموص را محاصره کردند و آن قلعه سخت و محکم بود و حضرت رسول ﷺ را دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمی‌توانست در میدان حاضر شود. لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت شتافت و شبانگاه فتح نکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آمد و روز دیگر عمر علم بگرفت و هزیمت نموده برگشت، چنان‌که ابن ابی‌الحدید که از اهل سنت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید:

وَأَنَّ أَتْسَ لَا أَتْسَ الَّذِينَ تَقَدَّمَا	وَفَرُّهُمَا، الْفَرُّ قَدْ عَلِمَا حُوبَ
وَلِلزَّائِيَةِ الْعُظْمَى وَقَدْ ذَهَبَ بِهَا	مَسْلَإِشْ ذَلَّ فَنُوقَهَا وَجَلَابِيبَ
يَتْلُوهَا مِنْ آلِ مُوسَى سَمَرَدَلَّ	طَوِيلَ نَجَادِ السَّبِيْبِ أَجْبَدُ يَتَغَبَّوْبَ
عَدْرَتُكُمْ إِنْ الْحِمَامَ لَمُبْتَضِّصَ	وَإِنَّ بَقَاءَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ مَحْبُوبٌ <sup>۱</sup>



شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: البته این علم را فردا به مردی دهم که ستیزنده ناگریزنده است، دوست می‌دارد خدا و رسول را و دوست می‌دارد او را خدا و رسولش و خدای تعالی خیبر را به دست او فتح کند.

روز دیگر اصحاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند. فرمود: علی کجا است؟ عرض کردند: او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر کنید. سَلَمَةُ بْنُ الْأَكْوَعِ برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک پیغمبر ﷺ آورد. حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آب دهان مبارک بر چشمهایش افکند، همان وقت رمزش خوب گشت. حسان بن ثابت در این باب این اشعار بگفت:

وَكَانَ عَلِيٌّ أَرَمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَنِي	ذَوَاءَ فَلَمَّا لَمْ يُجَسَّ مُدَاوِيَا
شَفَاءَ وَسُؤْلَ اللَّهِ مِنْهُ بِتَفْلِي	فَسُبُورِكَ مَرْقَبًا وَبُسُورِكَ رَاقِيَا
وَقَالَ سَأَعْطِي الزَّايَةَ التَّيْمَ صَارِمًا	كَمِيًّا مُجَبًّا لِسُلُوسِ مَوَالِيَا
يُجِبُّ إِلَهِي وَالْإِلَهَ يُجِبُّهُ	بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحُصُونَ الْآوَابِيَا
فَأَضْفِي بِهَا دُونَ السَّبْرِيَّةِ كُلِّهَا	عَلِيًّا وَسَمَاءَ الْوَزِيرِ الْمُؤَاخِيَا <sup>۲</sup>



۱. الصوارم المهركة، ص ۳۶؛ الغدير، ج ۷، ص ۲۰۱.

۲. رسائل المرتضى، ج ۴، ص ۱۰۴؛ روضة الواعظين، ص ۱۳۰؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۲۰.

پس علم را به امیرالمؤمنین ﷺ داد، امیرالمؤمنین علم بگرفت و هروله کنان تا پای حصار قموص برفت، مَرَحَب، به عادت هر روز از حصار بیرون آمده، مانند پیل دمنده به میدان آمد و رَجَز خواند:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْرَ أَمِي مَرْحَبٍ      شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلٌ مَجْرُبٌ<sup>۱</sup>

امیرالمؤمنین ﷺ چون شیر غضبان بر وی درآمد و فرمود:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتُ أَمِي حَيْدَرَةَ      فِضْرَغَامُ أَجْسَامٍ وَلَيْتَ قَسْوَرَةً<sup>۲</sup>

(الایات)

چون مرحب این رجز از امیرالمؤمنین ﷺ شنید، کلام دایه کاهنه اش به یاد آمد که گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد الا آن کس که نام او حیدره باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی، پس فرار کرد. شیطان به صورت حبری مُمَثَّل شده و گفت: حیدره بسیار است از بهر چه می گریزی؟ پس مرحب باز شتافت و خواست که پیش دستی کند و زخمی بر آن حضرت زند که امیرالمؤمنین ﷺ او را مجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده و او را به خاک هلاک انداخت، و از پس او رَبِيعُ بْنُ أَبِي الْحَقِّيقِ که از صناید قوم بود و عترت خیبری که از ابطال رجال و به شجاعت و جلالت معروف بود و مُرَّةٌ و یاسر و امثال ایشان را که از شجعان یهود بودند، به قتل رسانید.

یهودان هزیمت شده به قلعه قموص گریختند و به چستی و چالاکی دروازه قموص را بستند. امیرالمؤمنین ﷺ با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد بی توانی آن دَرِ آهنین را بگرفت و حرکت داد، چنانکه آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صَفِيَّةُ دختر حَیِّ بْنِ اَخْطَبِ از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحاتی رفت، پس حضرت آن در را از جای بکند و بر فراز سر بُرده سپر خود نمود و لختی رزم بداد، یهودان در بیغوله ها گریختند. آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق قنطره کرده و خود در میان خندق ایستاده و لشکر را از آن عبور داد، آنگاه آن دَرِ را چهل ذراع به قفای سر پرانید، چهل کس خواستند او را جنبش دهند امکان نیافت. و شعرا، خصوص شعرای عَرَبِ اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما به چند بیت از اشعار شیخ اُزری رحمه الله تمثل جوییم.

قَالَ وَلِلَّهِ دَرَّةٌ:

وَأَلَهُ يَوْمَ خَيْرَ فَتَاكَاتٍ      كَثِيرَتِ مَنْظَرِ أَعْلَى مِنْ رِءَاهَا

۱. مناقب امیرالمؤمنین ﷺ، ج ۲، ص ۵۰۹ الارشاد (مفید)، ج ۱، ص ۱۲۷.

۲. الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۱۹.

رَأَيْتِي لَيْتَهَا وَحَايِي جَمَاهَا	يَوْمَ قَالَ التَّبِيُّ إِنِّي لِأَعْطِي
إِسْرِي وَأَنْتِ مَا جِدِي فَنَظَاهَا	فَأَسْتَعَالَتْ أَغْنَانِي كُلَّ فَرِيقِ
أَسِ مُجْبِرِ الْإِيمَانِ مِنْ بَأْسَاهَا	فَدَعَا أَيْنَ وَارِثَ الْجِلْمِ وَالْبَبِ
فِي الثَّرِيَا مَرُوعَةً لَبَاهَا	أَيْنَ ذُو النَّجْدَةِ الْعُلَى لَوْدَعَتَهُ
فَسَقَاهَا مِنْ رَيْقِهِ فَسَقَاهَا	فَأَنَاءَهُ الْوَصِيَّ أَرْمَدَ عَيْنِ
عَنْهُ عَلِمًا بِأَنَّهُ أَمَضَاهَا	وَمَضَى يَطْلُبُ الصُّقُوفَ فَوَلَّتْ
أَقْوِيَاءَ الْأَنْدَارِ مِنْ ضَعْفَاهَا	وَبِرِي مَزْحَبًا بِكُفِّ افْتِدَارِ
لَوْ حَمَتَهُ الْأَفْلَاكُ مِنْهُ دَحَاهَا	وَدَحَى بِأَيْهَا بِقُوَّةِ بَأْسِ
سَامِعٌ مَا تَسِيرُ مِنْ نَجْوَاهَا <sup>۱</sup>	عَانِدٌ لِلسُّؤْمَلِينَ مُجِيبٌ



روایت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب علیه السلام از حبشه مراجعت فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از قدوم او مسرور شد و نماز جعفر را بدو آموخت. <sup>۲</sup> و جعفر از حبشه، هدایا برای آن حضرت آورده بود از غالیه‌ها و جامه‌ها و در میانه، قطیفه زر تار بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا فرمود. حضرت امیر علیه السلام سلک آن را از هم باز کرد هزار مثقال به میزان می‌رفت، آن جمله را به مساکین مدینه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت. و هم در سال هفتم، عمره القضاة واقع شد. و آن، چنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیبر مراجعت فرمود، زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در ماه ذی‌قعدة فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عمره خدیبه را قضا کنند. پس آن جماعت که حاضر خدیبه بودند با جمعی دیگر عازم مکه شدند و هفتاد شتر از بهر هدی برداشتند و سلاح برداشتند که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح نباشند، لکن آن را آشکار نداشتند. پس حضرت بر ناقه قصوی سوار شد و اصحاب پیاده و سواره ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف حمایل ساخته، تلبیه کنان از تینة حجون به مکه درآمدند و عبدالله رواحه مهار شتر بکشید و پیغمبر صلی الله علیه و آله همچنان به مسجدالحرام و سواره طواف فرمود و با محجنی که در دست داشت، استلام حجرالأسود فرمود و امر فرمود اصحاب اضطباع<sup>۳</sup> کرده و در طواف جلادتی کنند تا کافران

۱. الامام علی علیه السلام، ص ۶۱۳؛ الازریة، ص ۱۲۷.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۴۶۵؛ بحارالانوار، ج ۸۸، ص ۲۰۴؛ خصال، ص ۴۸۴.

۳. اضطباع: ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن است در این صورت دوش راست برهنه ماند و دوش چپ پوشیده گردد (م).

ایشان را ضعیف ندانند و این دویدن و شتاب از آن روز برای زائرین مکه بماند. پس سه روز در مکه ماندند، آن‌گاه مراجعت نمودند.

و در سنه هفت، حضرت رسول ﷺ با ام حبیبه، بنت ابی سفیان زفاف کرد و او در اول زوجه عبدالله بن جحش بود، به اتفاق شوهر، مسلمانی گرفت و با هم به حبشه هجرت نمودند و در حبشه شوهرش مرتد شد و بر دین ترسایان بمرد، لکن ام حبیبه در اسلام خود ثابت ماند تا آنکه از حضرت رسول ﷺ مکتوبی رسید به نجاشی خواستگاری آن حضرت ام حبیبه را، پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و دیگر مسلمین را جمع کرد و خود به وکالت رسول خدای ﷺ ام حبیبه را با خالد بن سعید بن العاص که از جانب ام حبیبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد به این عبارت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ الْمُهَيِّمِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَنَّ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ. أَمَا بَعْدُ: فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَتَبَ إِلَيَّ أَنْ أَرْوِّجَهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ فَأَجَبْتُ إِلَى مَا دَعَاهَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ، وَأَصْدَقْتُهَا أَرْبَع مِائَةَ دِينَارٍ.»<sup>۱</sup>

آن‌گاه بفرمود چهار صد دینار مهر او را حاضر کردند.

آن‌گاه خالد بن سعید گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ، أَحْمَدُهُ وَأَسْتَعِينُهُ وَأَسْتَغْفِرُهُ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ. أَمَا بَعْدُ فَقَدْ أَجَبْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَرَوَّجْتُهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ، فَبَارَكَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ ﷺ.<sup>۲</sup>

آن‌گاه خالد پولها را برداشت و نجاشی فرمود طعام آوردند و مجلسیان طعام خوردند و برفتند.

## • وقایع سال هشتم هجری

در سنه هشت جنگ مؤتة واقع شد و آن قریه‌ای است از قرای بلقاء که در اراضی شام افتاده است. و سبب این حرب آن شد که حضرت رسول ﷺ حارث بن عُمَیر اَزْدِی را با نامه‌ای به سوی حاکم بَصْرَی - که قصبه‌ای است از اعمال شام - فرستاد، چون به ارض مؤتة رسید، شُرْحَبِيلُ بْنُ عَمْرٍو و عَسَانَةُ که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دچار شده او را به قتل رسانید. چون این خبر به پیغمبر ﷺ رسید فرمان داد تا لشکر تهیة جنگ دیده به ارض جُرُف

۱. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۴۴.

۲. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۴۴.

بیرون شوند و خود حضرت نیز به ارض جُزف تشریف بردند لشکر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی به شمار آمد، پس حضرت رایت سفید بیست و به جعفر بن ابی طالب داد و او را امارت لشکر داد و فرمود: اگر جعفر نماند، زید بن حارثه امیر لشکر باشد و اگر او را حادثه پیش آید، عبدالله بن رواحه علم بردارد و چون عبدالله کشته شود، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا امارت او را باشد.

شخصی از جهودان که حاضر بود عرض کرد: یا ابالقاسم، اگر تو پیغمبری و سخن تو صدق است، از این چند کس که نام بردی هیچ یک زنده برنگردد، زیرا که انبیاء بنی اسرائیل اگر صد کس را بدین گونه شمرند همه کشته شدند. پس حضرت فرمان کرد تا جایی که حارث کشته شده تاختن کنند و کافران را به اسلام دعوت کنند، اگر اسلام نیاوردند با ایشان جنگ کنند. پس لشکریان طی مسافت کرده تا به مَوْتَه نزدیک شدند. این خبر به شُرْحَبیل رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا ﷺ مهیا شدند.

مسلمانان که خواهان شهادت و دخول جنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیده و دل بر جنگ نهادند، پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند. حضرت جعفر از پیش روی صف بیرون شد و ندا در داد که ای مردم از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید، و این سخن برای آن گفت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. پس خود پیاده شد و اسب خود را عقر کرد پس علم بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت. جنگ انبوه شد و کافران گروه گروه حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پزه زدند و شمشیر بر او آوردند، نخستین دست راست آن حضرت را جدا کردند، علم را به دست چپ گرفت و هم چنان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید پس دست چپش را قطع کردند، این هنگام علم را با هر دو بازوی خود افراخته می داشت، کافری شمشیری بر کمرگاهش زد و آن حضرت را به قتل رسانید. علم سرنگون شد.<sup>۱</sup> پس زید بن حارثه علم برداشت و نیکو مبارزت کرد تا کشته گشت. پس از او عبدالله بن رواحه علم بگرفت و جهاد کرد تا به قتل رسید. و مادر او آخر فصل معجزات پیغمبر ﷺ اشاره به جنگ مَوْتَه نمودیم به آن جا مراجعه شود.

و روایات در فضیلت جعفر بسیار است و روایت شده که: حضرت رسول ﷺ فرمود که: مردم از درخت های مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم. و روزی

با جعفر فرمود که: تو شبیه منی در خلقت و خلق.<sup>۱</sup> و ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که: من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده‌ام و پسندیده‌ام، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را طلبید و از او آن چهار خصلت را پرسید، جعفر عرض کرد: یا رسول الله! اگر نه آن بود که خدا تو را خبر داده است اظهار نمی‌کردم. اول آن است که هرگز شراب نخوردم برای آن که دانستم اگر شراب بخورم عقلم زایل می‌شود، و هرگز دروغ نگفتم، زیرا که دروغ مردی و مروّت را کم می‌کند، و هرگز زنا با حرم کسی نکردم زیرا دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با حرم من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصوّر نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود: سزاوار است که خدا تو را دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی.<sup>۲</sup> و در حدیث سجّادی است که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدتر نگذشت از روز اُخْد که در آن روز عمّش، حمزه، اسدالله و اسد رَسُولِه شهید شد و بعد از آن روز مَوْتَه بود که پسر عمّش جعفر بن ابی طالب شهید شد.<sup>۳</sup>

#### • نکر جنگ ذات السلاسل

ملخّص آن چنان است که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند که محمد و علی علیهما الصلاة والسلام را به قتل رسانند. جبرئیل این خبر را به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید و امر کرد آن حضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار به جنگ ایشان بفرستد. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را با چهار هزار نفر به جنگ ایشان فرستاد و امر فرمود که اول اسلام بر ایشان عرضه کند، هرگاه قبول نکردند با ایشان جنگ کند مردان ایشان را بکشد و زنان ایشان را اسیر کند.

پس ابوبکر به راه افتاد و لشکر خود را به تائی می‌برد تا به اهل وادی یابس رسید، نزدیک به دشمن فرود آمد. پس دو یست نفر از لشکر کفار با اسلحه قتال به نزد ابوبکر آمدند و گفتند به لات و عُزّی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمی‌شد تو را با جمیع اصحاب تو می‌کشتیم، به قسمی که در روزگاری بعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمرد که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را می‌خواهیم به قتل رسانیم. پس ابوبکر صلاح در برگشتن دید، لشکر را حرکت داده به خدمت حضرت

۱. بحار الانوار، ج ۲۱ ص ۶۴.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۴.

۳. همان جا، ص ۲۷۲.

پیغمبر ﷺ مراجعت نمودند. حضرت با وی فرمود که: مخالفت امر من کردی، آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی، به خدا قسم که عاصی من گردیدی. پس عمر را به جای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر لشکر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصه او هم مثل قصه ابوبکر شد.<sup>۱</sup>

پس حضرت رسول ﷺ امیر المؤمنین ﷺ را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه که ابوبکر و عمر را به آنها وصیت نمود و خبر داد آن حضرت را که فتح خواهد کرد. پس حضرت امیر ﷺ با گروه مهاجر و انصار متوجه آن دیار گردید و برخلاف رفتار ابوبکر و عمر به تعجیل می رفت تا به جایی رسیدند که لشکر کفار و ایشان همدیگر را می دیدند، پس امر فرمود ایشان را که فرود آیند. پس باز دو یست نفر مکمل و مسلح از کفار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند: که تو کیستی؟ فرمود: منم علی بن ابی طالب، پسر عم و برادر پیغمبر ﷺ، شما را دعوت می کنم به اسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید. گفتند: ما تو را می خواهیم کشت و مطلب ما تو بود، اکنون مهیای جنگ شو و بدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است. حضرت فرمود که: وای بر شما، مرا شما به کثرت لشکر و فور عسکر می ترسانید. من استعانت به خدا و ملائکه و مسلمانان می جویم بر شما و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. پس چون شب درآمد، حضرت فرمود که: اسبان را رسیدگی کنید و جو بدهید و زین کنید و مهیایا باشید. و چون صبح طالع شد در اول صبح، فریضه صبح را آدا کرد، هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزندان ایشان اسیر گردیدند و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اموال ایشان را برداشت و برگشت.

و حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد، قَالَ تَعَالَى: «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا»، سوگند یاد می کنم به اسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی «فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا»، پس بیرون آورندگان آتش از سنگ ها به سُم های خویش. علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود، چون سُم اسبان بر آن سنگها می خورد آتش از آنها می جست «فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا» پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح «فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْمًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا». پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله، پس به

۱. در بعضی روایت است که حضرت، عمر و عاص را نیز با لشکر فرستاد و او نیز خایب برگشت.



میان در آوردند در آن وقت گروهی را از کافران «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ، وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكٍ لَّشَهِيدٌ، وَ إِنَّهُ لِيَحِبُّ الْخَيْرَ لَشَدِيدٌ» به درستی که انسان پروردگار خود را ناسپاس است و به درستی که بر بخل و کفران خود گواه است و به درستی که در محبت مال و زندگانی سخت است.

«أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعِثَ رُوحُهُ إِلَىٰ قَبْرِ مَنْ أُوذِيَ فِي حَيَاتِهِ، إِذَا نُفِثَ فِي الْقُبُورِ، وَ حَصَلَ مَا فِي الصُّدُورِ، إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ.»<sup>۱</sup>

آیا نمی داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرهاست از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه ها است، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان دانا است.

و روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین عصبه ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می رفت آن عصبه را می بست. پس چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد، به نزد فاطمه رفت و آن عصبه را طلبید، فاطمه گفت: پدرم مگر تو را به کجا می فرستد؟ حضرت گفت: مرا به وادی الزمل می فرستد. حضرت فاطمه از خطر آن سفر گریان شد، پس در این حال حضرت رسول داخل شد و پرسید از فاطمه که: چرا گریه می کنی؟ آیا می ترسی که شوهرت کشته شود؟ ان شاء الله کشته نمی شود. حضرت امیر عرض کرد: یا رسول الله نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم؟

پس حضرت امیر روانه شد و حضرت پیغمبر به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب و چون مراجعت نمود حضرت رسول با صحابه به استقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد، خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید. پس حضرت فرمود که: یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند. پس حضرت امیر از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمت های خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که: چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند: بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اقتدا کردیم، سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند. حضرت فرمود: یا علی! چرا در نمازهای واجب به غیر قل هو الله احد سوره ای نخواندی؟ گفت: یا رسول الله! به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست می دارم. حضرت فرمود که: خدا نیز تو را دوست می دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می داری. پس حضرت فرمود که: یا

۱. سوره عادیات، آیه ۱-۱۲.

علی اگر نه آن بود که می ترسم در حق تو طایفه ای از امت بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند، هر آینه سخنی چند در مدح تو می گفتم، امروز بر هیچ گروه نگذری مگر آن که خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند.

فقیر گوید که این جنگ را ذات السلاسل گویند برای آن است که حضرت امیر علیه السلام چون بر دشمنان ظفر یافت اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست، از آن جهت ذات السلاسل نامیده شد. و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود.

#### • در سنه هشت فتح مکه معظمه واقع شد

همانا از آن روز که میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و قریش در حدیبیه کار به صلح انجامید از جمله شروط آن بود که با جار جانبین و حلیف طرفین تعرضی نشود. قبیله بنی بکر و کینه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه از خلفاء و هم سوگندان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله به شمار می شدند و میان بنی بکر و خزاعه رسم خصومت محکم بود. یک روز یکی از بنی بکر شعری چند در هجای پیغمبر صلی الله علیه و آله می خواند، غلامی از بنی خزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد، پس بر او دوید و سر و روی او را در هم شکست. طایفه بنی بکر به جهت یاری او در مقاتلت بنی خزاعه یک جهت شدند و از قریش مدد خواستند. کفار قریش پیمان پیغمبر را شکستند و بنی بکر را به آلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه شده بر سر خزاعه شبیخون زدند در میانه بیست تن از خزاعه مقتول گشت. این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: نصرت داده نشوم اگر خزاعه را نصرت نکنم. پس در طلب لشکر به قبایل عرب کس فرستاد و پیام داد که هر که ایمان به خدا دارد اول ماه رمضان شاکی السلاح در مدینه حاضر شود و هر که در مدینه بود به اعداد جنگ مأمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس این خبر به مکه نبرد.

حاطب بن ابی بلتعنه مکتوبی به قریش نوشت و ایشان را از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله آگهی داد و آن مکتوب را به زنی ساره نام داد که به قریش رساند. ساره آن نامه را در گیسوان خود پوشیده داشت و راه مکه پیش گرفت جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و آن حضرت امیر المؤمنین را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد که نامه را از او گرفته بیاورد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر چه به آن زن فرمود نامه را بدهد قسم می خورد که نامه با من نیست. حضرت تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بیرون آر والا تو را خواهم کشت، ساره چون چنین

دید نامه را بیرون آورده و به آن حضرت داد. حضرت آن نامه را به خدمت پیغمبر ﷺ آورد، حضرت از حاطب پرسید: چرا چنین کردی؟ عرض کرد: خواستم حقی بر قریش پیدا کنم که به رعایت آن حمایت بازماندگان من کنند. پس این آیه مبارکه در این وقت نازل شد:<sup>۱</sup>

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ ۗ

پس روز دوم ماه رمضان یا دهم آن باده هزار مرد از مدینه حرکت فرمود. ابن عباس گوید که در منزل عسفان آن حضرت قدحی آب برگرفت و بیاشامید چنانکه مردم نگرستند و از آن پس تا مکه روزه نگرفت. جابر گفته بعد از آن که پیغمبر ﷺ آب آشامید معروض داشتند که بعضی از مردم روزه دارند دو کزت فرمود: *أُولَئِكَ الْعَصَاةُ*. از آن سوی چنان افتاد که عباس عمومی آن حضرت با اهل و عشیرت خود از مکه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت سقییا یا ذوالخلیفه به حضرت رسول ﷺ پیوست. آن حضرت از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود: هجرت تو آخرین هجرت‌ها است چنانکه نبوت من آخرین نبوت‌ها است و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاد و خویشان همراه آن حضرت شد. پس حضرت طی طریق کرده تا چهار فرسخی مکه براند و در منزل *مَرَّ الظَّهْرَانِ* فرود آمد.

عباس بن عبدالمطلب با خود اندیشید که اگر این لشکر به مکه درآید از جماعت قریش یک تن زنده نماند، همی خواست تا به موضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کند پس بر استر خاص رسول خدای ﷺ نشسته تا اراک براند، ناگاه بانگ ابوسفیان و *بُدَيْلِ بْنِ وَرْقَانَ* را اصغا نمود که با یکدیگر سخن می‌گویند. ابوسفیان را صدا زد ابوسفیان عباس را بشناخت گفت: یا اباالفضل! بآبی آنت و آمی چه روی داده؟ عباس گفت: وای بر تو اینک رسول خدا ﷺ است با دوازده هزار مرد مبارز. ابوسفیان گفت: اکنون چاره کار ما چیست؟ عباس گفت: بر این استر ردیف من باش تا تو را خدمت آن حضرت ببرم و از بهر تو امان طلبم و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با *عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ* است اگر تو را دیدار کند زنده نگذارد، زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیت کار به خصومت نهانی می‌رفت. گویند هند، زوجه ابوسفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤالفت و مخالطت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت. بالجمله ابوسفیان ردیف عباس شد، عباس آهنگ خدمت رسول خدای ﷺ نمود. چون به *خِيَمَةُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ* رسید، عمر، ابوسفیان را دید از جای بجست و خدمت پیغمبر ﷺ

۱. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۲۴.

۲. سورة ممتحنه، آیه ۱.

آمد و عرض کرد: یا رسول الله! این دشمن خدای را نه امان است نه ایمان، بفرمای تا سر او را بگیرم، عباس گفت: یا رسول الله! من او را امان داده‌ام.

پیغمبر ﷺ فرمود: ای ابوسفیان ساخته ایمان باش تا امان یابی.

قَالَ: فَمَا نَصْنَعُ بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى؟ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: اسْلُخْ عَلَيْهِمَا. قَالَ ابُوسُفْيَانَ: أَفْ لَكَ مَا أَفْحَشَكَ! مَا يَدْخُلُكَ يَا عُمَرُ فِي كَلَامِي وَكَلَامِ ابْنِ عَمِّي؟<sup>۱</sup>

[یعنی]: ابوسفیان گفت: بالات و عزی که دو بُت بزرگند چه کنم؟ عمر گفت: پلیدی کن بر آنها. ابوسفیان از این کلمه برآشف و گفت: اف باد بر تو، چه قدر فحاشی، چه افتاده که در میان سخن من و سخن پسر عمم درآیی؟ عمر گفت: اگر بیرون این خیمه بودی با من نتوانستی چنین سخن کرد. رسول خدای ﷺ ایشان را از غلظت بازداشت و با عباس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار، بامداد نزد من حاضر کن. پس شب را ابوسفیان در خیمه عباس به صبح آورد.

صبح، ندای اذان بلال شنید، پرسید: این چه منادی است؟ عباس فرمود: مؤذن رسول خدا ﷺ است. پس ابوسفیان نظاره کرد که رسول خدای ﷺ وضو می‌ساخت و مردم نمی‌گذاشتند که قطره‌ای از آب دست مبارکش به زمین آید و از یکدیگر می‌ربودند و بر روی خویش می‌مالیدند، فقال: بِاللَّهِ لَمْ أَرَ كَالْيَوْمِ قَطَّ كِشْرِي وَلَا قَيْصَرِي.<sup>۲</sup>

بالجمله بعد از نماز به خدمت آن حضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت. عباس عرض کرد: یا رسول الله! ابوسفیان مردی فخر دوست است او را در میان قریش مکانتی مخصوص فرمای. حضرت فرمود: هر که از اهل مکه به خانه ابوسفیان داخل شود ایمن است. و هم فرمود: هر که سلاح از تن او دور کند و یا به خانه خویش رود و در بزند یا داخل مسجد الحرام شود ایمن است. پس امر فرمود که ابوسفیان را در جای مضیقی وادارد تا لشکر خدا بر او عبور دهد. پس ابوسفیان را در تنگنای معبر بازداشت و لشکر فوج فوج از پیش روی او می‌گذشت، بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کتبه‌ای که پیغمبر ﷺ در قلب آن جای داشت دیدار شد و پنج هزار مرد از ابطال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی و تیغ‌های مُهَنَّد و زره داودی، طی مسافت همی کردند. ابوسفیان گفت: ای عباس پادشاهی برادرزاده تو بزرگ شد. عباس گفت: وَيَحْكُ پادشاهی

۱. سَلَخَ به مهملتین از باب فَتَحَ یعنی سرگین و غایب کرد. منه ره.

۲. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۲۹؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۳۲۱.

۳. همان جا.

مگویی، این نبوت و رسالت است. پس ابوسفیان شتاب زده به مکه رفت، قریش ابوسفیان را دیدند که به شتاب همی آید و از دور نگر بستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسیدن پیغمبر ﷺ خبر نداشتند که ابوسفیان فریاد کرد که: وای بر شما اینک محمد ﷺ است که با لشکری چون مواج بحر مواج در می رسد و دانسته باشید هر که به خانه من در آید و هر که سلاح جنگ بيفکند و هر که در خانه خود رود و در، بر روی خود ببندد و هر که در مسجد الحرام در آید در امان است.

قریش گفتند: قَبَّحَكَ اللَّهُ این چه خبر است که برای ما آورده‌ای؟ و هند ریش او را گرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند. پس افواج کتابی از قفای یکدیگر مانند سیل تا ذی طوی برانندند و رسول خدا ﷺ در ذی طوی درآمد، لشکریان در اطراف آن حضرت پره زدند. آن حضرت چون کثرت مسلمین و فتح مکه [را] نگرست، هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکه یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر گذاشت، چه آن هنگام که هجرت به مدینه می فرمود، روی به مکه نمود و فرمود:

اللَّهُ يَغْلِبُ أُمَّيْ أُجَيْبِكِ وَلَوْلَا أَنْ أَهْلَكَ أَخْرَجُونِي عَنْكَ لَمَا أَتَرْتُ عَلَيْكَ بَلْدًا وَلَا ابْتَغَيْتُ بِكَ بَدَلًا  
وَإِنِّي لَمُعْتَمِدٌ عَلَى مُفَارِقَتِكَ.<sup>۱</sup>

پس در حَجُّون<sup>۲</sup> فرود آمد در سرپرده‌ای که از ادیم سرخ افراخته بودند، پس غسل فرموده، شاکي السُّلَاحِ بر راحله خود برنشست و سوره فتح قرائت می کرد تا به مسجد الحرام درآمد و حجر الأسود را با مِخْجَنِ خویش استلام فرمود و تکبیر گفت، سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر دادند، چنان که صدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت. پس از ناقه فرود آمد و آهنگ تخریب اصنام و اوئان که در اطراف خانه نصب بود فرمود و با آن چوب که در دست داشت به آن بُتَان اشاره می فرمود با گوشه کمان به چشم ایشان می خلانید و می فرمود:

جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا<sup>۳</sup> وَمَا يُبْدِي الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ.<sup>۴</sup>

بتان یک یک از آن اشاره به زمین سرنگون شدند و چند بتی بزرگ بر فراز کعبه نصب کرده بودند امیر المؤمنین ﷺ را امر فرمود که پا بر کتف آن حضرت نهاده بالا رود و بُتَهَا را بر زمین افکنده، بشکند. امیر المؤمنین ﷺ آن بتها را به زیر افکند و درهم شکست، آنگاه به رعایت

۱. مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۴۴۶؛ تفسیر الامام العسكري ﷺ، ص ۵۵۵ بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۲۲.  
۲. به فتح حاء و ضم جیم، موضعی است در مکه و در آنجاست قبر حضرت خدیجه -رضی الله عنها (منه ره).  
۳. سوره اسراء، آیه ۸۱  
۴. سوره سبا آیه ۴۹.

آدب خود را از میزاب کعبه به زیر انداخت و چون به زمین آمد تبسمی کرد. حضرت سبب آن را پرسید. عرض کرد: از جایی بلند خود را به زیر افکندم و آسیبی ندیدم. فرمود: چگونه آسیب بینی و حال آنکه مُحَمَّد ﷺ تو را برداشته است و جبرئیل فرو گذاشته؟ پس گرفت آن حضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که صورت انبیاء و ملائکه را که مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنند. پس عَضَادَتَيْن (بالکسر: دو بازوی در است) باب را به دست داشت و تهلیلات معروفه را بگفت. آنگاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود: **مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَنْظُنُونَ؟** در حق خویش چه می‌گویید و چه گمان دارید؟ گفتند: **تَقُولُ خَيْرًا وَ تَنْظُنُ خَيْرًا، أَخْ كَرِيمٌ وَ ابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ، وَ قَدْ قَدَرْتَ،** سخن به خیر می‌گوییم و گمان به خیر می‌بریم، برادری کریم و برادرزاده‌ای کریمی؛ اینک بر ما قدرت یافته‌ای، به هر چه خواهی دست داری. رسول خدا ﷺ را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید.

اهل مکه چون این بدید گریه به های‌های از ایشان بلند شد و زارزار بگریستند. آنگاه حضرت فرمود من آن گویم که برادرم یوسف گفت: **«لَا تُثْرِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.»**<sup>۱</sup> پس جرم و جنایت ایشان را معفو داشت و فرمود: بد قومی بودید از برای پیغمبر خود و او را تکذیب کردید و از پیش براندید و از مکه بیرون شدن گفتید و از هیچ‌گونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت انداختید و با این همه از شما عفو کردم، **إِذْ هَبُوا فَاتَمُّ الطَّلَاقُ،**<sup>۲</sup> شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و به هر جا خواهید بیاشید.

پس هنگام نماز پیشین رسید بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد. مشرکین برخی در مسجد الحرام و گروهی بر فراز جبال چون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند، از جمله عِزْرَمَةَ بن ابی جهل گفت: مرابد می‌آید که پسر ریاح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند. و خالد بن اَسِيد گفت: شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود. ابوسفیان گفت: من سخن نکنم زیرا که این دیوارها مُحَمَّد ﷺ را خبر دهند. جبرئیل این خبر به پیغمبر ﷺ داد حضرت ایشان را حاضر ساخت و سخن هر کس بر روی او بگفت، بعضی مسلمانی گرفتند. پس مردان قریش آمدند و بیعت کردند از جمله ابوقحافه بود که در آن وقت پیر و کور بود، مسلمانی گرفت و سوره **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ**<sup>۳</sup> نازل شد.

۱. الکافی، ج ۴، ص ۲۲۵؛ بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۳۵.

۲. سوره یوسف آیه ۹۲. المبسوط، ج ۱۰، ص ۴۰؛ تفسیر جوامع الجامع، ج ۲، ص ۲۲۸.

۳. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۶.

۴. سوره نصر، آیه ۱.

پس نوبت زنان آمد پس حضرت قدح آبی را دست در آن داخل کرد، آن‌گاه با زنان فرمود: هر که می‌خواهد با من بیعت کند دست در این قدح کند زیرا که من با زنان مصافحه نکنم و به قولی امیه، خواهر خدیجه از زنان برای آن حضرت بیعت گرفت و این آیت مبارک در بیعت زنان فرود شد:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ»<sup>۱</sup> الآية.

ظاهر معنی آیه آنکه: ای پیغمبر هرگاه ببیند به سوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آن که شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا ندهند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دست‌ها و پاهای خود (یعنی فرزند دیگری را به شوهر خود ملحق نکنند) و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمایی، پس بیعت کن با ایشان و طلب آموزش کن از برای ایشان از خدا، به درستی که خدا آمرزنده و مهربان است. چون حضرت این آیه را برایشان خواند، امّ حکیم<sup>۲</sup> دختر حارث بن هشام که زن عکرمه، پسر ابوجهل بود گفت: یا رسول‌الله! آن کدام معروف است که حق تعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم؟ حضرت فرمود که: در مصیبت‌ها، طپانچه بر روی خود مزیند و روی خود را مخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک نکنید و جامه خود را سیاه نکنید و او یلاه مگویید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نکنید. پس بر این شرطها، حضرت با ایشان بیعت کرد.

#### • ذکر غزوه حنین

بعد از فتح مکه قبایل عرب بیشتر فرمان‌پذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله هوازن و ثقیف که مردمی دلاور بودند تَنَمَّر و تکبر ورزیدند و با هم پیمان نهادند که با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عوفِ نَصْرِيّ که قاید هوازن بود، به تجهیز لشکر پرداخت و قبایل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار مرد جنگی در میان ایشان بود. پس مالک کس به قبیله بنی سعد فرستاد و استمداد کرد. ایشان گفتند: محمد ﷺ رضیع ماست و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم، مالک به تکریر ارسال رُسل و تقریر مکاتیب و رسایل، گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد. بالجمله از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد، چندان که سی هزار مَرَد دلاور بر او گرد آمد،

۱. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.

۲. بعضی گفته‌اند: امّ حکیم، دختر حارث بن عبدالمطلب این سؤال کرد. من ره

پس طی طریق کرد، در پهن دشتی که وادی حُنَین نام دارد اطراق کرد. از آن سوی این خبیر به پیغمبر ﷺ رسید به اعداد کار پرداخت، عتاب بن اَسید را به حکومت مکه بازداشت و معاذ بن جبل را برای تعلیم مردم مکه نزد او گذاشت، پس با دو هزار نفر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزار بود و به قولی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد و یک صد زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیه به عاریت گرفت و کوچ داده راه با حنین نزدیک کرد. و روایت است که ابوبکر در آن روز گفت: عجب لشکری جمع شده‌اند، ما مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را، قال الله تعالی:

«لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شِئَاءَ الْآيَةِ.

از آن سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهند و گفت: چون لشکر محمد ﷺ در آیند به یکباره حمله برید. اما رسول خدا ﷺ چون سفیده صبح بزد، رایت بزرگ را به امیر المؤمنین ﷺ سپرد و سایر علم‌ها را به قایدان سپاه سپرد، پس از راه نشیب به وادی حنین متعاقب گشتند. نخستین، خالد بن الولید با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد و چون طریق عبور لشکر به مضیقی می‌رفت لشکریان همه گروه نتوانستند عبور داد، ناچار به تفاریق از طریق متعدده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران کردند.

اول کس، قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و از دنبال ایشان مشرکین قریش که نو مسلمان بودند بگریختند. این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حرب، حضرت سوار بر استر بیضاء یا بر ذُلْدَل جای داشت از قفای هزیمتین ندا در می‌داد که اَلِیْ اَیْنَ اَیْهَا النَّاسُ؟ کجا فرار می‌کنید ای مردم؟ و بالجمله اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نه نفر آنها از بنی هاشم بودند و دهمی ایشان، ایمن بن ام ایمن بود و ایمن را مالک به قتل رسانید باقی ماند همان نه نفر هاشمیین. عباس بن عبدالمطلب از طرف راست آن حضرت بود و فضل بن عباس از طرف چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب زین استر را گرفته بود و امیر المؤمنین ﷺ در پیش روی آن حضرت شمشیر می‌زد و دشمن را دفع می‌داد و نُوْفَل بن حارث و رَبِیعَة بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عُثْبَة و مُعْتَب، دو پسران ابولهب، این جمله اطراف آن حضرت را داشتند و بقیه اصحاب همه فرار کردند. پس

۱. سوره توبه، آیه ۲۵.

۲. البداية والنهاية، ج ۴، ص ۳۷۳؛ سيرة النبي (ص)، ج ۴، ص ۸۹۵.



حضرت رسول ﷺ استر خود را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود: **أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ**.<sup>۱</sup> و جز در این جنگ، هیچ گاه آن حضرت رزم نداد. از فضل بن عباس نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دو نیم کرده بود، چنان که بینی و ذکر ایشان دو نصف شده بود در یک نیم بدن و نصف دیگر در نیم دیگر. و فضل گفت که: ضربت آن حضرت همیشه بکر بود یعنی به ضربت اول به دو نیم می کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت.<sup>۲</sup>

بالجمله مردی از هوازن که نامش ابو جزول بود، علم سیاهی بر سر نیزه بلندی بسته بود، در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرخی سوار بود، چون ظفر می یافت بر مسلمانی او را می کشت. پس علم را بلند می کرد که کفار می دیدند و از پی او می آمدند و این رجز می خواند و به جرأت تمام می آمد:

أَنَا أَبُو جَزْوَلٍ لَا بُرَاحٍ      حَتَّى تُبَيِّحَ الْيَوْمَ أَوْ تُبَاحٍ<sup>۳</sup>

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سر راه او را گرفت، اول شترش را که مانند شتر اصحاب جعل بود ضربتی زد که بر زمین افتاد، آنگاه ضربتی بر ابو جزول زد و او را دو نیم کرد و فرمود:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصُّبَاحِ      إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ ذُو نَصَاحٍ<sup>۴</sup>

مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شده رو به هزیمت نهادند. از آن طرف عباس که مردی جهوری الصّوت بود اصحاب را ندا کرد که: **يَا مَغَشَرَ الْأَنْصَارِ يَا أَصْحَابَ بَيْعَةِ الشَّجَرَةِ يَا أَصْحَابَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ!**<sup>۵</sup> پس مسلمانان رجوع کردند و در عقب کفار تاختند. پس حضرت مشتکی خاک بر دشمنان پراکند و فرمود: **شَاهَتِ الْوُجُوهُ. وَقَالَ ﷺ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَذَقْتَ أَوَّلَ قُرَيْشٍ نِكَالًا، فَأَذِقْ آخِرَهَا نَوَالًا.**<sup>۶</sup>

و روایت شده که پنج هزار فرشته در آن حربگاه حاضر شدند، و مالک بن عوف با جمعی از هوازن و ثقیف فرار کرده به طائف رفتند و جماعتی به او طاس که موضعی است در سه منزلی مکه شتافتند و گروهی به بطن نخله گریختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس از مسلمان کافری را کشت، سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است.

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۸۹ مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۴۶۶.

۲. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۷۹.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۳۱؛ بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۵۷.

۴. همان.

۵. تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۵.

۶. الارشاد، ج ۱، ص ۱۴۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۵۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۴۲.

گویند در آن حربگاه ابوطلحه، بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت. و در این جنگ از مسلمانان چهار کس شهید شد. چون جنگ حنین به پای رفت، هزار و پانصد مرد دلاور با قایدی چند از پی هزیمتیان برفتند و هر که را بیافتند، بکشتند.

سه روز کار بدین گونه می‌رفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد، پس حضرت پیغمبر ﷺ امر فرمود هر غنیمت که در جنگ حنین مأخوذ داشته‌اند در ارض جِغْرانَة مضبوط دارند تا قسمت کنند و آن شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و بر زیادت از چهل هزار گوسفند بود. و در میان اسیران شیما (بر وزن حمراء)، دختر حلیمه، خواهر رضاعی آن حضرت بود، چون خود را معرفی کرد، حضرت پیغمبر ﷺ با او مهربانی فرمود و ردای خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال پرسید و او را مخیر کرد که با آن حضرت باشد یا به خانه‌اش رود، شیما مراجعت به وطن را اختیار کرد. حضرت او را غلامی و به روایتی کنیزکی و دو شتر و چند گوسفند عطا کرد و در جِغْرانه که تقسیم غنایم بود در باب اسیران هوازن با آن حضرت سخن گفت و شفاعت ایشان نمود. حضرت فرمود که: نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را به تو بخشیدم، اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن به حق من برایشان، شاید ببخشند.

چون حضرت نماز ظهر خواند، دختر حلیمه برخاست و سخن گفت همه از برای رعایت پیغمبر ﷺ اسیران هوازن را بخشیدند جز اقرع بن حابس و عیینة ابن حِصْن که ابا کردند از بخشیدن. حضرت فرمود که: از برای حصّة ایشان در اسیران قرعه بیندازید و گفت: خداوندا نصیب ایشان را پست گردان. پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی از بنی نمیر، چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند.

و روایت شده که روزی که زنها را در وادی اوطاس، پیغمبر ﷺ قسمت فرمود، امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا حیض ببینند. و بالجمله رسول خدا ﷺ دوازده روز از ماه ذی القعدة مانده بود که از جِغْرانه احرام بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد و همچنان عتّاب بن اَسَید را به حکومت مکه بازداشت و از بیت‌المال روزی یک درهم در وجه او مقرر داشت و بسیار بود که عتّاب ادای خطبه نمودی و همی گفتی: خداوند گرسنه بدارد جگر آن

کس را که روزی به یک درهم قناعت نتواند نمود، مرا رسول خدا ﷺ در همی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم.

و هم در سنه هشت زینب، بنت رسول الله ﷺ، زوجه ابوالعاص بن الزبیر وفات کرد. گویند از بهر او تابوتی درست کردند و این اول تابوت است که در اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بود یکی علی که نزدیک به بلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام بر حسب وصیت آن مظلومه، زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد. و هم در این سال ابراهیم پسر پیغمبر علیه السلام متولد شد، و بیاید ذکر آن بزرگوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

### • وقایع سال نهم هجری

در مستهل سال نهم هجری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اخذ زکات عاملان بگماشت تا به قبایل مسلمانان سفر کرده زکات اموال ایشان را مأخوذ دارند. بنو تمیم زکات خود را ندادند، پنجاه نفر برای کیفر آنها کوچ کردند، پس ناگهانی برایشان بتاختند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده، به مدینه بردند. از دنبال ایشان بزرگان بنی تمیم مانند عطار دین حاجب بن زارة و زبیر قان بن بدر و عمرو بن اهنم و اقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند و به در حجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبور می کردند و می گفتند: یا محمد بیرون آی. آن حضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند، این آیه مبارکه که در این باب نازل شد:

«إِنَّ الَّذِينَ ينادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»<sup>۱</sup>

پس بنو تمیم عرض کردند که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو به طریق مفاخرت سخن کنیم. حضرت فرمود: «مَا بِالشُّعْرِ يُعِشُّ، وَلَا بِالْفَخْرِ أُمِرْتُ»، بیارید تا چه دارید. عطار دین برخاست و خطبه در فضیلت بنو تمیم خواند. پس زبیر قان<sup>۲</sup> بن بدر این اشعار انشاد کرد:

نَخْنُ الْكِرَامِ فَلَا حَتَّى يُعَادِلَنَا	نَخْنُ الرُّؤُوسِ وَفِينَا السَّادَةُ الرَّفْعُ
وَنُطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ كُلَّهُمْ	مِنَ الشَّرِيفِ إِذَا لَمْ يُؤْنَسِ الْفَرْعُ <sup>۳</sup>



۱. سوره حجرات، آیات ۴ و ۵.

۲. زبیر قان به کسر زاء به معنی ماه است و لقب حصین بن بدر است به جهت جمال او - اولصفرة عمامته. منه ره.

۳. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۰، ص ۲۷۳؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۷۸.

چون خطیب و شاعر بنو تمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس خطیب انصار به فرمان حضرت سید ابرار رضی الله عنه خطبه‌ای أفصح و اطول از خطبه ایشان ادا کرد، آنگاه حضرت، حسان را طلبید و امر فرمود ایشان را جواب گوید. حسان قصیده‌ای در جواب گفت که این چند شعر از آن است:

قَدْ بَيَّنَّا سُئَةَ لِلنَّاسِ تُبَيِّعُ	إِنَّ الدَّوَابَّ مِنْ فِهْرِ وَآخِرِهِمْ
تَقْوَى الْإِلَهِ وَبِالْأَمْرِ الَّذِي سَرَّعُوا	يَرْضَى بِهَا كُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيرَتُهُ
أَوْ حَاوَلُوا النُّفْعَ مِنْ أَشْيَاءِهِمْ نَفَعُوا	قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُمْ
أَنَّ الْخَلَائِقَ حَقًّا سَرَّهًا الْبِدْعُ	سَجِيَّةً بِلَكَ مِنْهُمْ غَيْرَ مُحَدَّثَةٍ
عِنْدَ الدَّفَاعِ وَلَا يُوهُونَ مَا رَفَعُوا	لَا يَرْفَعُ النَّاسُ مَا أَوْهَتْ أَكْفُهُمْ
فَكُلُّ سَبِيٍّ لِأَذْنَى سَبِيَّتِهِمْ تَبِيْعُ	إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَاقُونَ بَعْدَهُمْ
فِي فَضْلِ أَخْلَامِهِمْ عَنْ ذَاكَ تُشْعُ	لَا يَجْهَلُونَ وَإِنْ حَاوَلَتْ جَهْلُهُمْ
لَا يَطْمَعُونَ وَلَا يُزِدِيهِمُ الطَّمَعُ <sup>۱</sup>	إِنْ عَفَّةَ ذُكْرَتٌ فِي الْوَحْيِ عَفَّتُهُمْ



اقرع بن حابس گفت: سوگند با خدای که محمد را از غیبت ظفر کرده‌اند، خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند، پس حضرت اسیران ایشان را بازگردانید و هر یک را عطایی درخور او عنایت فرمود.

#### • ذکر غزوة تبوک

و آن (به فتح تاء مثناة و ضم باء موخده) نام موضعی است میان حِجْر (به کسر حاء و سکون جیم) دیار ثمود و بلاد آنهاست در ناحیه شام، قال الله تعالی: «وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ»<sup>۲</sup> و شام و نام حصن و چشمه‌ای است که لشکر اسلام تا آنجا برانندند. و این غزوه را غزوة فاضحه نیز گویند، چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضاحت شدند، و این لشکر را جيش العسره گویند چه در سختی و قحطی زحمت فراوان دیدند. و این غزوه واپسین غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام، به مدینه آمد برای تجارت، به مردم مدینه ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبایل لخم و حذام و عامله و غسان نیز بدو پیوسته‌اند و آهنگ مدینه دارند، و اینک مقدمه این لشکر به بلقاء

۱. تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۰، ص ۳۶۳، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۷۹.

۲. سوره حجر، آیه ۸۰.

رسیده. لاجرم رسول خدا ﷺ فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند. لکن این سفر به مردم مدینه دشوار می آمد، چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حبات و غلات بود و این سفر دور و هوا گرم و اعداء بسیار بودند، لاجرم تثاقل می ورزیدند آیه شریفه آمد که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْخِذْتُمْ﴾<sup>۱</sup> الآية.

پس جماعتی برای تجهیز جیش صدقات خود را آوردند و ابو عقیل انصاری مزدوری کرده بود، دو صاع خرما تحصیل کرده، یک صاع برای عیال خود نهاد و یک صاع دیگر برای ساز لشکر آورد. حضرت آن را گرفت و داخل صدقات کرد. منافقان بر قلت صدقه او سخریه کردند و بعضی حرف ها زدند، آیه شریفه نازل شد:

﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ﴾<sup>۲</sup> الآية.

بالجمله بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را برای حضرت فرستادند تا در اعداد و تهیه سپاه به کار برد، پس حضرت کار لشکر بساخت و همی فرمود: نعلین فراوان با خود بردارید، چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود. پس سی هزار لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود. جماعتی که هشتاد و دو تن به شمار آمده اند، به عذر فقر و عدم بضاعت خواستند با لشکر کوچ نکنند و دیگر عذرها تراشیدند. پیغمبر ﷺ فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا به شما نگذارد پس این آیه نازل شد:

﴿وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ﴾<sup>۳</sup> الآية.

و دیگر گروهی از منافقین بدون آنکه عذری بتراشند، از کوچ دادن تقاعد ورزیدند و به علاوه مردم را نیز از این سفر بیم می دادند و می گفتند: هوا گرم است، یا آن که می گفتند: محمد ﷺ گمان می کند که حرب روم مانند دیگر جنگ هاست، یک نفر از این لشکر که با وی می روند بر نمی گردند هرگز، و امثال این سخنان می گفتند، در شأن ایشان نازل شد ﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ﴾<sup>۴</sup> الآية. چون رسول خدا ﷺ بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود، حق تعالی نازل فرمود: ﴿عَفَى اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ﴾<sup>۵</sup> الآية.

بالجمله، چون منافقین رخصت اقامت یافتند، در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر ﷺ طول بکشد یا در تبوک شکسته شود، خانه آن حضرت را نهب و غارت کنند و عشیرت و عیال

۱. سوره توبه، آیه ۳۸.

۳. سوره توبه، آیه ۹۰.

۵. سوره توبه، آیه ۴۳.

۲. سوره توبه، آیه ۷۹.

۴. سوره توبه، آیه ۸۱.

آن حضرت را از مدینه بیرون نمایند. حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگاهی یافت امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از قصد خود باز ایستند و هم مردم بدانند که خلافت و نیابت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای علی علیه السلام است، پس از مدینه بیرون شد. منافقین گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله را از علی علیه السلام ثقلی در خاطر است و اگر نه چرا او را با خود کوچ نداد. این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید از مدینه بیرون شده، در جرف به آن حضرت پیوست و این مطلب را به حضرتش عرض کرد. حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود:

«أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَأَتِيَنَّ بَعْدِي»<sup>۱</sup>

بالجمله، رسول خدا صلی الله علیه و آله طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چنین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت، چه بیشتر لشکریان هر ده تن یک شتر زیادت نداشتند و آن را به نوبت سوار می‌گشتند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت می‌ساخت، یک تن لختی می‌مکید و یک نیمه آن را از بهر رفیق خود می‌گذاشت،

وَكَانَ زَادُهُمُ الشَّعِيرَ الْمَسْوَسَ،<sup>۲</sup> وَالشَّمْرَ الزَّهِيدَ،<sup>۳</sup> وَالْأَهَالََةَ<sup>۴</sup> السَّخْنَةَ<sup>۵</sup>.

و دیگر آنکه با حدت هوا و سورت گرما، آب در منازل ایشان نایاب بود چندان که با این همه قلت راحله، شتر خویش را می‌کشتند و رطوبات احشاء و امعای آن را به جای آب می‌نوشیدند و از این جهت این لشکر را جیش العسرة می‌نامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ»<sup>۶</sup> الآية.

و در این سفر معجزات بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله ظاهر شد، مانند اخبار آن حضرت از سخنان منافقین و تکلم آن حضرت با کوه<sup>۷</sup> و جواب او به لسان فصیح و مکالمه آن حضرت با جنی که به صورت مار بزرگ در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادن آن حضرت از شتری که گم شده بود<sup>۸</sup> و زیاد شدن آب چشمه تبوک به برکت آن حضرت الی غیر ذلک. بالجمله رسول

۱. مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۵۰۹؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۳۸۱؛ بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۰۷.

۲. مسوس یعنی سوس به آن افتاده بود و سوس کرمی است که در پشم و طعام می‌افتد.

۳. زهید یعنی کم و غیر مرغوب و کم طالب.

۴. الأهالة بالكسر: بیه یا بیه گذاخته.

۵. السخنة بفتح الحاء، یعنی: فاسد شده و تغییر کرد (م).

۶. الخراج والجرانح، ج ۱، ص ۶۹.

۷. همان، ص ۱۲۱؛ الکافی، ج ۸، ص ۲۲۱.

خدا ﷻ وارد تبوک گشت.

چون خبر ورود آن حضرت در اراضی تبوک پراکنده شد، هراقلیوس که امپراطور اروپا و ممالک شام و بیت المقدس بود و در حِمُص جای داشت و از نخست به حضرت رسول ﷺ ارادتی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت، مردم مملکت را به تصدیق پیغمبر ﷺ دعوت کرد مردم سر برتافتند و چنان برفتند که هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد، لاجرم دم فرو بست، و از آن سوی چون پیغمبر ﷺ بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است، صنادید اصحاب را طلبید و فرمود: شما چه می‌اندیشید؟ از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی‌الأصفر را فروگیریم یا به مدینه مراجعت نماییم؟ بعضی صلاح را در مراجعت دیدند. پس حضرت از تبوک به جانب مدینه رهسپار گشت و در مراجعت قصهٔ اصحاب عقَبه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که می‌خواستند در عقَبه، شتر پیغمبر ﷺ را رم دهند و آن حضرت را بکشند، چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر ﷺ را از ایشان آگهی داد، پس حضرت سوار شد و عمار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید و حذیفه را فرمود تا شتر را براند، چون به عقبه رسید فرمان کرد که کسی قبل از آن حضرت بر عقبه بالا نرود و خود بر آن عقبه شد سواران را دید که برقع‌ها آویخته بودند که شناخته نشوند، پس حضرت بانگ بر ایشان زد. آن جماعت روی برتافتند و عمار با حذیفه پیش شده بر روی شتران ایشان همی زد تا هزیمت شدند. پس پیغمبر ﷺ به حذیفه فرمود: شناختی این جماعت را؟ عرض کرد: چون چهره‌های خود را پوشیده بودند شناختم. پس پیغمبر نام‌های ایشان را برشمرد و فرمود: این سخن با کس مگوی و لهذا حذیفه در میان صحابه ممتاز بود به شناختن منافقین. و در شأن او می‌گفتند: صَاحِبُ السَّرِّ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُ.<sup>۲</sup> و بعضی قصهٔ منافقین عقبه را در مراجعت پیغمبر ﷺ از سفر حجّة‌الوداع نگاهشته‌اند. و هم در مراجعت از تبوک حضرت رسول ﷺ مسجد ضرار را که منافقین بنا کرده بودند مقابل مسجد قبا و می‌خواستند ابو عامر فاسق را برای آن بیاورند، فرمان داد که خراب کنند و آتش زنند. پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان کردند و مطرح پلیدی‌ها ساختند و در شأن این مسجد و مسجد قبا نازل شده: وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضُرَّارًا<sup>۳</sup> الآیات.

بالجمله، حضرت رسول ﷺ وارد مدینه گشت و به قولی هنوز از ماه رمضان چیزی باقی بود، پس نخستین، چنان که قانون آن حضرت بود، به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گذاشت،

۱. گردنه کوه.

۲. سورة توبه، آیه ۱۰۷.

۳. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۳۰۱؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۱۵.

پس از مسجد به خانه خود تشریف برد.

و بعد از مراجعت آن حضرت از تبوک در عشر آخر شوال، عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بود و در ذی القعدة وفات کرد و عنایت پیغمبر ﷺ در حق او به جهت رعایت پسرش عبدالله و هم به جهت حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعتراض عمر بر آن حضرت در جای خود به شرح رفته. و هم در سنه ۹، ابوبکر مأمور شد که مکه رود و آیات اوایل سوره بَرَاءت را بر مردمان قرائت کند. چون ابوبکر از مدینه بیرون شد و از ذوالحلیفه مُخرم شده و لختی راه پیمود جبرئیل بر پیغمبر ﷺ نازل شد و از خدای سلام آورد و گفت: لَا يُؤَدِّبُهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْرَجُلٌ مِنْكَ، یعنی: این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد، و به روایتی گفت: غیر از علی ؑ تبلیغ نکند، پس حضرت رسول ﷺ امیر المؤمنین ؑ را امر فرمود شتاب کند و آیات را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حج بر مردم قرائت فرماید. امیر المؤمنین ؑ در منزل رَوْحَاء، به ابوبکر رسید و آیات را گرفته به مکه برد و بر مردم قرائت فرمود.

و در احادیث معتبره از حضرت صادق ؑ منقول است که حضرت امیر المؤمنین ؑ آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید در نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در منی، ده آیه اوّل بَرَاءت را به آواز بلند بر مشرکین می خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا می کرد که طواف نکند دور خانه کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدّتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدّت او منقضی شود و هر که را مدّتی نباشد، پس مدّت او چهار ماه است. و روایت شده که روز اوّل ذی الحجّة بود که پیغمبر ﷺ ابوبکر را با آیات بَرَاءت به مکه فرستاد و حضرت امیر المؤمنین ؑ در منزل رَوْحَاء در روز سیم به ابوبکر رسید، آیات را گرفته و به مکه رفت و ابوبکر برگشت و روایات در عزل ابوبکر از ادای بَرَاءت و فرستادن امیر المؤمنین ؑ در کتب سنّی و شیعه وارد شده.

و نیز در سنه ۹، نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد، و آن روز که وفات نمود، پیغمبر ﷺ فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت، برخیزید تا بر وی نماز گزاریم. گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد پس اصحاب با پیغمبر ﷺ بر او نماز گذاشتند.<sup>۱</sup>



• وقایع سال دهم هجری  
• قصه مباحله و نصاری نجران

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که جمعی از اشراف نصاری نجران، خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و سر کرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب<sup>۱</sup> که امیر و صاحب رأی ایشان بود و دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات به او پناه می‌بردند و سیم ابو حارثه<sup>۲</sup> که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه‌ها برای او می‌فرستادند به سبب وفور علم او نزد ایشان. پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند، ابو حارثه بر استری سوار شد و کُزُزُبن علقمه برادر او در پهلوئی او می‌راند، ناگاه استر ابو حارثه به سر درآمد، پس کرز ناسزایی به حضرت رسول ﷺ گفت. ابو حارثه گفت: بر تو باد آنچه گفتمی، گفت: چرا ای برادر؟ ابو حارثه گفت: به خدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما انتظار او را می‌کشیدیم. کرز گفت: پس چرا متابعت او نمی‌کنی؟ گفت: مگر نمی‌دانی که این گروه نصاری چه کرده‌اند با ما، ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمی‌شوند به متابعت او و اگر متابعت او کنیم اینها همه از ما باز می‌گیرند.

پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه‌های دیبا و حله‌های زیبا که هیچ یک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند. و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان فرمود و با ایشان سخن نگفت. پس رفتند به نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنایی داشتند و گفتند: پیغمبر شما نامه به ما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی‌گوید و با ما به سخن نمی‌آید. ایشان آنها را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و در آن باب با آن حضرت مذاکره کردند، حضرت فرمود که: این جامه‌های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آن حضرت روید. چون چنین کردند و به خدمت حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که: به حق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اول که به نزد من آمدند، شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان

۱. و نیز از ایشان بود اَهْتَمِبِ بْنِ الْيَمَانِ که او اَشْتَفَ نَجْرَانَ می‌گفتند و مانند عاقب، علو منزلت داشت. من ر ه.

۲. ابو حارثه نامش حَصِينُ بْنُ عَلَقْمَةَ بود، نَسَبٌ به بکر بن وائل می‌رساند و یکصد و بیست سال عمر داشت و در نهانی معتقد به حضرت رسول ﷺ بود؛ من ر ه.

نگفتم. پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند. پس عالم ایشان گفت که: یا محمد ﷺ چه می‌گویی در باب مسیح؟ حضرت فرمود: او بنده و رسول خدا است. ایشان گفتند که: هرگز دیده‌ای که فرزندی بی‌پدر به هم رسد؟ پس این آیه نازل شد که:

وَأَنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ<sup>۱</sup>

[یعنی:] به درستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک، پس گفت مر او را که باش، پس به هم رسید. و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می‌کردند حق تعالی فرستاد که:

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَغْدٍ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ<sup>۲</sup>

یعنی: پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است به سوی تو از علم و بی‌بینه و برهان، پس بگو ای محمد ﷺ: بیایید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جان‌های خود را و جان‌های شما را (یعنی آنها را که به منزله جان مایند و آنها که به منزله جان شما میند)، پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس برگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و شما. و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباحله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند. پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد ﷺ با فرزندان و اهل بیت خود می‌آید پس بترسید از مباحله با او، و اگر با اصحاب و اتباع خود می‌آید از مباحله او پروا نکنید.<sup>۳</sup> پس بامداد حضرت رسول ﷺ به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و دست امام حسن علیه السلام گرفت و امام حسین علیه السلام را در بر گرفت و حضرت امیر علیه السلام در پیش روی آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه علیه السلام از عقب سر آن حضرت شد و از مدینه برای مباحله بیرون آمدند. چون نصاری آن بزرگواران را مشاهده کردند ابو حارثه پرسید که: اینها کیستند که با او همراهند؟ گفتند: آنکه پیش روی او است پسر عم او است و شوهر دختر او، و محبوب‌ترین خلق است نزد او و آن دو طفل دو فرزندان اویند از دختر او، و آن زن فاطمه دختر او است که عزیزترین خلق است نزد او، پس حضرت به دو زانو نشست

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۹.

۲. زمخشری و فخر رازی و بیضاوی و بسیاری از علمای اهل سنت گواهی دادند به همین آیه مباحله که علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام و فرزندان او بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از تمام روی زمین بهترند و این که حسین علیه السلام فرزندان پیغمبرند، به حکم آبنائنا و این که علی علیه السلام اشرف است از سایر انبیاء و از تمام صحابه به حکم آنفستنا. منه ره.

۳. سوره آل عمران، آیه ۶۱. ۴. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۳۶.

برای مباحله. پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند برای مباحله، ابو حارثه گفت: به خدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباحله و برگشت. سید گفت: به کجا می روی؟ گفت: اگر محمد بر حق نمی بود چنین جرأت نمی کرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد، یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند.

و به روایت دیگر گفت که: من روهایی می بینم که اگر از خدا سؤال کنند که کوهی را از جای خود بکنند هرآینه خواهد کند، پس مباحله مکنید که هلاک می شوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند. پس ابو حارثه به خدمت حضرت آمد و گفت: ای ابوالقاسم در گذر از مباحله با ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم. پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار<sup>۱</sup> حله بدهند که قیمت هر حله چهار درهم باشد و بر آن که اگر جنگی روی دهد، سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند.<sup>۲</sup> پس حضرت فرمود که: سوگند یاد می کنم به آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که هلاک نزدیک شده بود به اهل نجران و اگر با من مباحله می کردند هرآینه همه میمون و خوک می شدند و هرآینه تمام این وادی برایشان آتش می شد و می سوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستأصل می کرد، حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از سال می مردند. چون سید و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند.

و صاحب کشف و دیگران از اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که: حضرت رسول ﷺ در روز مباحله بیرون آمد و عبایی پوشیده بود از موی سیاه، پس امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند:

«وَأَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»<sup>۳</sup>

و هم زمخشری گفته است که: اگر گویی که دعوت کردن خصم به سوی مباحله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود، پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباحله؟

جواب می گوئیم که: ضم کردن ایشان در مباحله، دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیقت او

۱. در بعضی روایات دارد: مصالحه فرمود که هر سال دو هزار جامه نفیس و هزار مقال طلا بدهند نصف آن را در محرم و نصف دیگر را در رجب. منه ره.

۲. بحار الانوار، ج ۲۱.

۳. سوره احزاب، آیه ۳۳

زیاده بود از آنکه خود به تنهایی مباحله نماید، زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزّه خود و پاره‌های جگر خود را و محبوب‌ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا ننمود بر خود به تنهایی. و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزّه و احبّه‌اش هلاک شوند و مستأصل گردند اگر مباحله واقع شود. و مخصوص گردانید برای مباحله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و به دل بیش از دیگران می‌چسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاکت در آورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می‌برده‌اند که نگریزند. و به این سبب حق تعالی در آیه ایشان را بر انفس مقدّم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدّمند. پس بعد از این گفته است که: این دلیلی است که از این قوی‌تر دلیلی نمی‌باشد بر فضل اصحاب عبا، انتهی.

در سال دهم هجرت، سفر حجّه‌الوداع واقع شد. شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ بعد از هجرت، ده سال در مدینه ماند و حجّ به جا نیاورد تا آن که در سال دهم خداوند عالمیان این آیه را فرستاد که:

«وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ بَأْمُرِ اللَّهِ وَأَنِصِحْ رَبَّكَ وَالنَّاسَ كَمَا هُمْ يُعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>

پس امر کرد رسول خدا ﷺ مؤذنان را که اعلان نمایند مردم را به آوازهای بلند به آنکه حضرت رسول ﷺ در این سال به حجّ می‌رود، پس مطلع شدند بر حجّ رفتن آن حضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه. و حضرت نامه‌ها نوشت به سوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا ﷺ اراده حجّ دارد پس هر که توانایی حجّ رفتن دارد حاضر شود. پس همه حاضر شدند برای حجّ با آن حضرت و در همه حال، تابع آن حضرت بودند و نظر می‌کردند که آنچه آن حضرت به جای می‌آورد، به جای آورند و آنچه می‌فرمایند اطاعت نمایند. و چهار روز از ماه ذی‌قعدّه مانده بود که حضرت بیرون رفت، پس چون به ذی‌الحلیفه رسید، اول زوال شمس بود، پس مردم را امر فرمود که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه‌های دوخته را بکنند و لنگی و ردایی بپوشند. پس غسل احرام به جا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود، پس عزم نمود بر حجّ تنها که عمره در آن داخل نباشد (زیرا که حجّ تمتّع هنوز نازل نشده بود)

۱. سوره حج، آیه ۲۷.

و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیداء رسید. نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حجّ به تنهایی فرموده و گفت:

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ. <sup>۱</sup> و حضرت در تلبیه خود، ذاللمعارج بسیار می گفت و تلبیه را تکرار می نمود در هر وقت که سواره ای می دید یا بر تلی بالا می رفت یا از وادی فرو می شد و در آخر شب و بعد از نمازها. و هدی <sup>۲</sup> با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و به روایت دیگر صد شتر بود. <sup>۳</sup> و روز چهارم ذی الحجّه داخل مکه شد و چون به در مسجد الحرام رسید، از در بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه السلام صلوات فرستاد، پس به نزدیک حجر الأسود آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف به جا آورد و چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا، وَرِزْقًا وَاسِعًا، وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَسُقْمٍ»

و این دعا را رو به کعبه خواند پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود:

وَأَنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا. <sup>۴</sup>

یعنی: به درستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است، پس کسی که حجّ کند خانه را یا عمره کند، پس باکی نیست بر او که طواف کند به صفا و مروه. پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رکن یمانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سوره بقره را به تائی بخواند. پس سرایشب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقف نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود. پس باز از کوه مروه به زیر آمد و به جانب صفا متوجه شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه گردید تا آنکه هفت شوط به جا آورد. پس چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود، رو به جانب مردم گردانید و حمد و ثنای الهی به جای آورد، پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت: این جبرئیل است و امر می کند مرا که امر نمایم کسی را که هدی با خود نیاورده است به آنکه مُجَلَّ گردد و حجّ خود را به عمره منقلب گرداند و اگر من

۱. فقه الرضا، ص ۲۱۶؛ تهذیب الاحکام، ج ۵، ص ۸۴

۲. شتر و گوسفند قربانی، منہ.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۸.

۴. الکافی، ج ۴، ص ۲۴۸؛ حیاة القلوب، ج ۴، ص ۱۳۷۳.

۵. المقتنعة، ص ۴۲۱.

می دانستیم که چنین خواهد شد هدی با خود نمی آوردم و چنان می کردم که شما می کنید و لکن هدی با خود رانده ام. پس مردی از صحابه گفت: چگونه می شود ما به حج بیرون آییم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟ پس حضرت رسول ﷺ او را فرمود که: تو هرگز ایمان به حج تمتع نخواهی آورد. پس سراقه بن مالک بن جعشم کنانی برخاست و گفت: یا رسول الله احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم، پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج، مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید حج تمتع کرد؟ حضرت فرمود که: مخصوص این سال نیست؛ بلکه ابدالابد این حکم جاری است. پس حضرت انگشتان دست های خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود که: داخل شد عمره در حج تا روز قیامت. پس در این وقت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که از جانب یمن به فرموده حضرت رسول ﷺ متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد و چون به خانه حضرت فاطمه ﷺ داخل شد دید که حضرت فاطمه مُجَلَّ گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملون در بر او دید پس گفت که: این چیست ای فاطمه و پیش از وقت مُجَلَّ شدن، چرا مُجَلَّ شده ای؟ حضرت فاطمه ﷺ گفت که: رسول خدا ﷺ مرا چنین امر کرد. پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول ﷺ شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید. چون به خدمت حضرت رسید، گفت: یا رسول الله من فاطمه ﷺ را دیدم که مُجَلَّ گردیده و جامه های رنگین پوشیده است. حضرت فرمود که: من امر کردم مردم را که چنین کنند، پس تو یا علی به چه چیز احرام بسته ای؟ گفت: یا رسول الله چنین احرام بستم که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا ﷺ. حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هدی من.<sup>۱</sup> حضرت صادق ﷺ فرمود که: حضرت رسول ﷺ در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و به خانه ها فرود نیامده بود. پس چون روز هشتم ذی الحجّه شد نزد زوال شمس امر فرمود مردم را که غسل احرام به جا آورند و احرام به حج ببندند و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که: «فَاتَّيَعُوا مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ»<sup>۲</sup> که مراد از این، متابعت در حج تمتع است. پس حضرت رسول ﷺ بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان به حج تا آنکه به منی رسیدند، پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی به جای آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید.<sup>۳</sup>

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۵.

۱. الکافی، ج ۴، ص ۲۴۵.

۳. الکافی، ج ۴، ص ۲۴۶.

و از جمله بدعت‌های قریش آن بود که ایشان از مشعرالحرام تجاوز نمی‌کردند و می‌گفتند: ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی‌رویم و سایر مردم به عرفات می‌رفتند و چون مردم از عرفات بار می‌کردند و به مشعر می‌آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی می‌آمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید، پس حق تعالی این آیه را فرستاد: «ثُمَّ أَيْضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ»<sup>۱</sup> یعنی: پس بار کنید از آنجا که بار کردند مردم. حضرت فرمود: مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهم‌السلام‌اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می‌نمودند. پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول ﷺ از مشعرالحرام گذشت به سوی عرفات، در دلهای ایشان خدشه به هم رسید، زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود. پس حضرت رفت تا به نمره فرود آمد در برابر درختان اراک، پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه‌های خود را بر دور خیمه آن حضرت زدند. و چون زوال شمس شد، حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حضرت می‌گویند، در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند. پس خطبه‌ای ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را به‌جا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت به سوی محلّ وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می‌کردند به سوی شتر آن حضرت و نزدیک شتر می‌ایستادند، پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند. پس حضرت فرمود که: ای گروه مردم، موقف همین زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به تمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است. پس مردم پراکنده شدند و در مشعرالحرام نیز چنین کردند، پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تأتی.<sup>۲</sup>

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار می‌کردند، پس رسول خدا ﷺ مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که: ای گروه مردم، حجّ به تاختن اسبان نمی‌باشد و به دوآیندن شتران نمی‌باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمایند سیر کردن نیکو، ضعیفی را پامال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان مگیرید و آن حضرت سر ناقه را آن قدر می‌کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۹.

۲. الکافی، ج ۴، ص ۲۴۵-۲۵۰.

می‌رسید و می‌فرمود که: ای گروه مردم بر شما باد به تأنی، تا آن که داخل مشعرالحرام شد. پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آن جا به سر آورد تا نماز صبح را در آن جا نیز ادا نمود و ضعیفان بنی‌هاشم را در شب به منی فرستاد و به روایت دیگر، زنان را در شب فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمرة عقبه را نزنند تا آفتاب طلوع گردد. پس چون آفتاب طلوع شد از مشعرالحرام روانه شد و در منی نزول فرمود و جمرة عقبه را به هفت سنگ زد<sup>۱</sup> و شتران هدی که آن حضرت آورده بود، شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیر علیه السلام آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش که مجموع شتران آن دو بزرگوار صد شتر بود. و به روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را به آن حضرت داد.<sup>۲</sup> پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی و چهار شتر نحر نمود. پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مرق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصابان، پوست آن شتران را و نه جُل‌های آنها را و نه قلاذه‌های آنها را، بلکه همه را تصدق کردند. پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانه گردید و طواف و سعی را به جا آورد و باز به منی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و در آن روز رمی هر سه جمرة نمود و بار دگر متوجه مکه گردید.<sup>۳</sup>

شیخ مفید و طبرسی روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اعمال حج فارغ شد، متوجه مدینه شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون به غدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محلّ نزول قوافل نبود زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود. حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز فرود آمدند. و سبب نزول آن حضرت در چنان موضع آن بود که از حق تعالی تأکید شدید شد بر آن حضرت که امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب کند به خلافت بعد از خود، و از پیش نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود، لکن مشتمل بر توقیت و تأکید نبود و به این سبب حضرت تأخیر نمود که مبدا در میان اُمت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند

۲. همان، ص ۲۴۹.

۱. الکافی، ج ۴، ص ۴۶۷-۴۷۵.

۳. الکافی، ج ۴، ص ۲۴۵-۲۵۰.



عالمیان می دانست که اگر از غدیر خم درگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم به سوی شهرهای خود، پس حق تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را بشنوند و حجّت برایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ»<sup>۱</sup>

یعنی: ای پیغمبر برسان به مردم، آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب ﷺ و خلیفه گردانیدن او را در میان امت، پس فرمود:

«وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»<sup>۲</sup>

و اگر نکنی، پس نرسانده خواهی بود رسالت خدا را و خدا تو را نگاه می دارد از شر مردم، پس تأکید فرمود در تبلیغ این رسالت، تخویف نمود آن حضرت را از تأخیر نمودن در آن امر، و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد.

پس به این سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود فرود آمد و مسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود. پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود، زیر آنها را از خس و خاشاک پاک کردند و فرمود پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند پس منادی خود را فرمود که ندا در دهد در میان مردم که همه به نزد آن حضرت جمع شوند. پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شدت گرما ردهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم اجتماع کردند حضرت بر بالای آن پالانها که به منزله منبر بود برآمد و حضرت امیر ﷺ را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود بازداشت. پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و به موعظه های بلیغه و کلمات فصیحیه ایشان را موعظه فرمود و خبر موت خود را داد و فرمود: مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و به سوی درجات عالیّه آخرت رحلت نمایم و به درستی که در میان شما می گذارم چیزی را که تا متمسک به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من، که آن کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت منند، به درستی که این دو تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند. پس به آواز بلند در میان ایشان ندا

۱. سوره مائده، آیه ۶۷.

۲. سوره مائده، آیه ۶۷.

کرد که: آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جان‌های شما؟ گفتند: چنین است. پس بازوهای امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و بلند کرد آن حضرت را به حدی که سفیدی‌های زیر بغل‌های ایشان نمودار شد و گفت: هر که من مولا و اولی به نفس اویم، پس علی مولا و اولی به نفس او است، خداوندا! دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد. پس حضرت از منبر فرود آمد و آن وقت نزدیک زوال بود در شدت گرما، پس دو رکعت نماز کرد، پس زوال شمس شد و مؤذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان به جا آورد. پس به خیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه‌ای از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر خیمه آن حضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خیمه نشست. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مسلمانان را که فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک‌باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند: **اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا امیرَ الْمُؤْمِنِیْنَ**. پس مردمان چنین کردند، آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک‌باد بگویند و سلام کنند به آن جناب به امارت مؤمنان، پس همگی به جا آوردند و از کسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن‌الخطاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت:

**بِخٍ بَخٍ لَكَ يَا عَلِي، أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ.<sup>۱</sup>**

یعنی: به‌به از برای تو یا علی، گوارا باد تو را، گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای. پس حسان بن ثابت به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و رخصت طلبید از آن جناب که در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام در ذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت و دعاهایی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده قصیده‌ای انشاء نماید، چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيَّهُمْ	بِخَمٍّ وَأَسْمِغَ بِالسُّبْحِ مُنَادِيًا
وَقَالَ لَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَلِيَّتِكُمْ	فَقَالُوا وَلَمْ يُدُوا مُنَاكَ السَّعَادِيَا
إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَوَلِيْنَا	وَلَنْ تَجِدَنَّ مِنَّا لَكَ النَّبِيَّ عَاصِيَا
فَقَالَ لَهُ: قُمْ يَا عَلِيُّ وَأَنْسِي	زُحَيْبُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيَا

۱. مسار الشیعه، ص ۲۰؛ العمدة، ص ۳۴۴؛ بحار الانوار، ج ۹۵؛ ص ۳۲۱.

فَخَصَّ بِهَا دُونَ النَّبِيِّ كُلَّهَا  
عَلِيًّا وَسَمَاءَ الْوَزِيرِ الْمُوَاخِبِ  
فَمَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ  
فَكُونُوا لَهُ أَتْبَاعَ صِدْقِ مُوَالِيَا  
هُنَاكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَلِيَّهُ  
وَكُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيَا<sup>۱</sup>



و این اشعار را خاصه و عامه به تواتر روایت کرده اند.

روایت است که چون حسان این اشعار را بگفت، حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: لا تَزَالُ يَا حَسَّانُ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدُّسِ مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ. یعنی: پیوسته، ای حسان! مؤیدی به روح القدس، مادام که یاری نمایی ما را به زبان خود، و این اشعاری بود از آن جناب بر آنکه حسان بر ولایت امیرالمؤمنین ﷺ ثابت نخواهد ماند، چندان که بعد از وفات آن حضرت اثرش ظاهر شد.

و کمیت شاعر نیز قصیده ای در قصه غدیر گفته که این سه شعر از آن است:

وَسَوْمَ الدُّوْحِ دَوْحِ غَدِيرِ حُجْمٍ  
أَبَانَ لَهُ الْوِلَايَةَ لَسَوْأَطِيْعَا  
وَلَكِنَّ الرِّجَالَ تَسْبَايُفُوهَا  
فَلَمْ أَرْسَلْهَا خَطْرًا مَنِعَا  
وَلَمْ أَرْسَلْ ذَاكَ النَّيِّمِ يَوْمَا  
وَلَمْ أَرْسَلْهُ حَقًّا أَضْمِيَا<sup>۲</sup>



و این احقر کتابی نوشتم در حدیث غدیر موسوم به فیض القدير فيما يتعلّق بحديث الغدير، مقام را گنجایش نبود و اگر نه ملخصی از آن در اینجا ایراد می کردم. و چون در اوایل سال یازدهم هجری بعد از سفر حجة الوداع، وفات حضرت رسول ﷺ واقع شده، اینک ما شروع می کنیم به ذکر وفات آن حضرت.

## • فصل هفتم

در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی، یعنی وفات حضرت خاتم الأنبياء محمد مصطفی ﷺ.

بدان که اکثر علمای فریقین را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیاء ﷺ به عالم بقا، در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعی را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اهل سنت، دوازدهم ماه ربیع الأول گفته اند. و در کشف الغمه از

۱. المسترشد، ص ۳۰۱؛ کتاب الاربعین، ص ۱۴۸.

۲. الخلاف، ج ۱، ص ۴۷۳؛ روضة الواعظین، ص ۱۰۳؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۳۰.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۲۹؛ بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۱۵۸.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا، رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الأول روز دوشنبه واقع شد.

مؤلف گوید که: واقع شدن وفات آن حضرت در دوم ربیع الأول، موافق با قول بعضی از اهل سنت است و از علمای شیعه کسی قایل به آن نشده، پس شاید این فقره از روایت محمول بر تقیه باشد. و بدان که در کیفیت وفات آن سرور و وصیت‌های آن بزرگوار روایات بسیار وارد شده<sup>۱</sup> و ما در این جا اکتفا می‌کنیم به آنچه شیخ مفید و طبرسی رضوان الله علیهما اختیار

۱. ابن بابویه در باب وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ابن عباس روایتی نقل کرده که ملخص آن چنین است که: چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به بستر بیماری خوابید، اصحاب آن حضرت بر گرد او جمع گردیدند، عمار بن یاسر برخاست و سؤالی از آن حضرت کرد، پس حضرت دستور العملی در باب تجهیز خود به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود، پس به بلال فرمود که: ای بلال مردم را به نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند.

چون جمع شدند، حضرت بیرون آمد، عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه کرده بود تا آن که وارد مسجد شد و بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود: ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما، آیا خود به نفس نفیس جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل تعب‌ها و شدت‌ها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نبستم برای ایتار امت بر خود؟ صحابه گفتند: بلی یا رسول الله، به تحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدی‌ها، پس جزا دهد تو را خدا از ما بهترین جزاها. حضرت فرمود که: شما را خدا نیز جزای خیر دهد.

پس فرمود: که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری، پس سوگند می‌دهم شما را به خدا که هر که او را مظلوم بوده باشد نزد محمد البته برخیزد و قصاص کند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیاء. پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس می‌گفتند، گفت: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله، در هنگامی که از طائف می‌آمدی من به استقبال تو آمدم تو بر ناقه عضبای خود سوار بودی و عصای مششوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی او را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که به عمد کردی یا به خطا. حضرت فرمود که: معاذ الله که به عمد کرده باشم، پس فرمود که ای بلال برو به خانه فاطمه، همان عصا را بیاور.

چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا می‌کرد که: ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت؟ اینک محمد صلی الله علیه و آله خود را در معرض قصاص درآورده است پیش از روز جزا. چون به در خانه فاطمه علیها السلام رسید در را کوبید و گفت: ای فاطمه برخیز که پدرت عصای مششوق خود را می‌طلبد. فاطمه علیها السلام گفت: امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را می‌خواهد؟ بلال گفت که ای فاطمه مگر نمی‌دانی که پدرت بر منبر برآمده و اهل دین و دنیا را وداع می‌کند. چون فاطمه علیها السلام سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت: زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار، بعد از تو فقیران و بیچارگان و درماندگان بگو پناه به که برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقراء؟ پس بلال عصا را گرفت و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شافت و چون عصا را به حضرت داد فرمود که: به کجا رفت آن مرد پیر؟ او گفت: من حاضرم یا رسول الله، پدر و مادرم فدای تو باد. و حضرت فرمود که: بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من. آن مرد گفت: شکم خود را بگشا یا رسول الله. چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، دستور می‌دهی که دهان خود را بر شکم تو بگذارم؟ چون رخصت یافت، شکم مکرم آن حضرت را بوسید و گفت: پناه می‌برم به موضع قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم در روز جزا.

حضرت فرمود: که ای سواده آیا قصاص می‌کنی یا عفو می‌نمایی؟ گفت: عفو می‌نمایم یا رسول الله. حضرت فرمود: خداوند! تو عفو ←

کن از سواده بن قیس چنان که او عفو کرد از پیغمبر تو. پس حضرت از منبر به زیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و می گفت: پروردگارا! تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان. پس ام سلمه گفت: یا رسول الله چرا تو را غمگین می یابم و رنگ مبارک تو را متغیر می بینم؟ حضرت فرمود: که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا رسانید، پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید. ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را از آن سید بشر شنید، خروش بر آورد و گفت: واحزنانه بر تو اندوهی مرا روی داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک او نمی کند. پس حضرت فرمود که: ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما، این را گفت و مدهوش شد. چون فاطمه زهرا علیها السلام به خانه آمد پدر خود را بدان حال مشاهده نمود. خروش بر آورد و گفت: جانم فدای تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار. تو را چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ تو را از هر سو فرو گرفته اند.

آیا کلمه ای با فرزند مستمند خود سخن نمی گویی و آتش حسرت او را به زلال بیان خود تسکین نمی دهی؟ چون حضرت صدای غم زدای فرزند دلیند خود را شنید، دیده مبارک خود را گشود و گفت: ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت می کنم و تو را وداع می نمایم، پس سلام بر تو باد. حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر از آن سرور شنیده، آه حسرت از دل بر آورد و سؤالاتی چند از آن حضرت نمود تا آن که آن جناب مدهوش شد و چون بلال، ندای نماز در داد و گفت: الصلوة، زحمتک الله، حضرت به هوش باز آمد برخاست و به مسجد درآمد و نماز را سبک ادا کرد. چون فارغ شد، علی بن ابی طالب علیه السلام و اسامه بن زید را طلبید و فرمود: مرا به خانه فاطمه برید، چون به خانه نور دیده خود درآمد، سر خود را در دامن آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود. چون حسنین جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده کردند بی تاب گردیدند و آب حسرت از دیده باریدند و خروش بر آوردند و می گفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد.

حضرت پرسیدند که ایشان کیستند؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله فرزندان گرامی تو، حسن و حسین می باشند پس حضرت ایشان را به نزد خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشه خود را به سینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن علیه السلام بیشتر می گریست. حضرت فرمود: یا حسن گریه بر اکم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است. پس در آن حال ملک موت نازل شد و گفت: السلام علیک یا رسول الله. حضرت فرمود: و علیک السلام یا ملک الموت، مرا به سوی تو حاجتی است. ملک موت گفت که حاجت شما چیست ای پیغمبر خدا؟ فرمود که حاجت من آن است که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم. پس ملک موت بیرون آمد و می گفت: و امحمداه، پس جبرئیل از هوا به ملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم کردی ای ملک موت؟ گفت: که ای جبرئیل آن حضرت از من سؤال کرد که قبض روح نمایم تا تو را ملاقات نماید و با تو وداع کند. جبرئیل گفت: ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمان گشوده اند برای روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

پس جبرئیل نازل شد و به نزد آن حضرت آمد و گفت: السلام علیک یا ابالقاسم. حضرت فرمود: و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حال مرا تنها می گذاری؟ جبرئیل گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو را می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشونده مرگ است. حضرت فرمود: نزدیک شو به من ای حبیب من. پس جبرئیل نزدیک آن حضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل به او گفت: ای ملک موت به خاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم. پس جبرئیل در جانب راست آن حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک الموت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آن حضرت گردید. پس ابن عباس گفت که آن حضرت در آن روز مکرر می گفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را که می طلبید، روی مبارک خود را از او می گردانید. پس به حضرت فاطمه علیها السلام گفتند که گمان ببریم که او علی علیه السلام را می طلبید. حضرت فاطمه علیها السلام رفت و امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضر گردانید، چون نظر مبارک سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم بر روی سید اوصیا افتاد، شاد و خندان گردید و مکرر گفت: ای علی نزدیک من بیا، تا آن که دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانند و باز مدهوش شد. پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید الشهداء علیهما السلام از در برآمدند، چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیده ذوالجلال افتاد و آن حضرت را بدان حال مشاهده کردند، فریاد واجداه و امحمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آن حضرت افکندند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواست که ایشان را دور کند، در آن حالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به هوش آمد و گفت: یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را بیرویم و ایشان گل رخسار مرا بیوند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند، به درستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ و زهر ستم کشته خواهند شد.

پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند. پس دست به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام دراز کرد و آن حضرت را کشید تا به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و به روایتی دیگر بر گوش او نهاد و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و

کرده‌اند.

گفته‌اند که چون حضرت رسول ﷺ از حجّة‌الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است، پیوسته در میان اصحاب خطبه می‌خواند و ایشان را از فتنه‌های بعد از خود به مخالفت فرموده‌های خود بر حذر می‌نمود و وصیت می‌فرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بردارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می‌کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر می‌فرمود که ایها الناس من پیش از شما می‌روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم، کتاب خدا و عترت که اهل بیت منند؟ پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز به درستی که خداوند لطیف خبیر را خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. به درستی که این دو چیز را در میان شما می‌گذارم و می‌روم، پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد، و چیزی تعلیم ایشان نکنید، به درستی که ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید، پس ملاقات کنید من یا علی علیه السلام را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت. و بدانید که علی بن ابی طالب پسر عم و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن، چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن. و از این باب سخنان در مجالس متعدده می‌فرمود. پس أسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آن جا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار می‌فرمود در بیرون رفتن، و أسامه را به جُزف (به ضمّ جیم و سکون راء موضعی

→ علوم غیر منهای برگوش او می‌خواند تا آنکه مرغ روح مقدسش به سوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد. پس امیر مؤمنان از زیر لحاف سید پیغمبران بیرون آمد و گفت: حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما، به درستی که خداوند عالمیان روح آن حضرت را به سوی خود برد. پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی از مؤمنان که در مقام تهیه خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند. ابن عباس گفت که از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند که: چه راز بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در زیر لحاف با تو می‌گفت؟ حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می‌شود. منه ره. (بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۰۷).



پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود، چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد، پس عایشه گفت که: ابوبکر را بگویند که با مردم نماز کند، و حفصه گفت که: عمر را بگویند که با مردم نماز کند. حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست، فرمود که: دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می‌مانید که یوسف را می‌خواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که شیخین با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان آن دو زن یافت که ایشان به مدینه برگشته‌اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا یکی از آن دو نفر با مردم نماز کند و این باعث شبهه مردم می‌شود و دست بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی، پاهای نازنین خود را می‌کشید تا به مسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید، دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده است و به نماز شروع کرده است، پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آن مقدار نمازی که سابق شده بود. و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخین و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که: من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول الله چنین گفتی. فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابوبکر گفت: من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم. عمر گفت: یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه. و موافق روایتی فرمود: خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه، سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود. پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمان برخاست. پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد و فرمود که: بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنویسم از برای شما نامه‌ای که گمراه نشوید هرگز، پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد، عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می‌گوید و بیماری بر او غالب گردیده است، و ما را کتاب خدا بس است. پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند، بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و گفتند که در چنین حالی چگونه مخالفت



حضرت رسول ﷺ روا باشد؟! پس بار دیگر پرسیدند که: آیا بیاوریم آنچه خواستی یا رسول الله؟ فرمود که: بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست و لکن وصیت می‌کنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند<sup>۱</sup> و باقی ماند نزد او عباس و فضل، پسر او و علی بن ابی طالب<sup>علیه السلام</sup> و اهل بیت مخصوص آن حضرت. پس عباس گفت: یا رسول الله، اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر می‌دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن. حضرت فرمود که: شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد و ساکت شد. پس مردم برخاستند در حالی که گریه می‌کردند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند.<sup>۲</sup>

پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که: برگردانید به سوی من برادر علی و عمویم عباس را. پس فرستادند کسی را که حاضر کرد ایشان را، همین که در مجلس قرار گرفتند، حضرت رو به عباس کرد و فرمود: ای عم پیغمبر! قبول می‌کنی وصیت مرا؟ و وعده‌های مرا به عمل می‌آوری و ذمت مرا برمی‌گردانی؟ عباس گفت: یا رسول الله! عموی تو پیر مردی است کثیر العیال و عطای تو بر باد پیشی گرفته و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مال من و فسانمی‌کند به وعده‌ها و بخشش‌های تو، پس روی مبارک را گردانید به سوی امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> و فرمود: ای برادر تو قبول می‌کنی وصیت مرا و به عمل می‌آوری و وعده‌های مرا و ادا می‌کنی دیون مرا و ایستادگی می‌کنی در امور اهل من بعد از من؟ امیرالمؤمنین گفت: بلی یا رسول الله. فرمود: نزدیک من بیا، چون نزدیک آن حضرت رفت، حضرت رسول ﷺ او را به خود چسبانید، پس بیرون کرد انگشتر خود را و فرمود: بگیر این را و بر انگشت خود کن، و طلبید شمشیر و زره و جمیع اسلحه خود را و به امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> عطا کرد، پس طلبید آن دستمالی را که بر شکم خود می‌بست وقتی که سلاح می‌پوشید در حرب و به امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> داد، پس فرمود: برخیز برو به سوی منزل خود به استعانت خدای تعالی. پس چون روز دیگر شد، مرض آن حضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آن حضرت، و امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> ملازم خدمت آن حضرت بود و از او مفارقت نمی‌نمود مگر برای حاجت ضروری. پس حضرت رسول ﷺ به حال خود آمد فرمود: بخوانید برای من برادر و یاور مرا، پس ضعف او را فرو گرفت و ساکت شد. عایشه گفت: بخوانید ابوبکر را،

۲. حیات القلوب، ج ۴، ص ۱۷۵۳.

۱. حیات القلوب، ج ۴، ص ۱۷۴۱-۱۷۴۵.

پس ابوبکر آمد و بالای سر آن حضرت نشست، چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش به او افتاد روی خود را گردانید. ابوبکر برخاست و بیرون شد و می گفت: اگر حاجتی به من داشت اظهار می کرد. باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود، حفصه گفت: بخوانید عمر را، چون عمر حاضر شد و حضرت او را دید از او هم اعراض فرمود. پس فرمود: بخوانید از برای من برادر و یاورم را، ام سلمه گفت: بخوانید علی را، همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد، اشاره کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله به سوی او که نزدیک من بیا، پس امیرالمؤمنین علیه السلام خود را به آن حضرت چسبانید و پیغمبر صلی الله علیه و آله به او راز گفت در زمان طویلی، پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و در گوشه ای نشست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواب رفت.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد، مردم به او گفتند: یا ابالحسن چه رازی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله با تو می گفت؟ حضرت فرمود که: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود و وصیت کرد مرا به آن چیزی که به جا خواهم آورد آن را انشاء الله تعالی. <sup>۱</sup> پس چون مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگین شد و رحلت او به ریاض جنت نزدیک گردید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که: یا علی! سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش، پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی. چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت، حضرت بی هوش شد، پس حضرت فاطمه علیها السلام نظر به جمال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و می گفت:

وَأَيْتُهَا يُسْتَنْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ      يُعَالُ الْيَتَامَى عِضْمَةً لِّلْأَرَامِلِ <sup>۲</sup>

یعنی: حضرت رسول صلی الله علیه و آله سفیدرویی است که مردم به برکت روی او طلب باران می کنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است. چون آن حضرت صدای نور دیده خود فاطمه را شنید، دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که: ای دختر، این سخن عم تو ابوطالب است، این را مگو بلکه بگو:

۱. خصال، ص ۶۴۲ و ۶۵۱

۲. الارشاد، ج ۱، ص ۱۸۶؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۷۰؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱ ص ۲۶۷.

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ ۗ

پس فاطمه بسیار گریست، پس حضرت رسول ﷺ او را اشاره کرد که نزدیک من بیا. چون فاطمه ﷺ نزدیک او رفت، رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید. پس چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ دست راستش در زیر گلوی آن حضرت بود، پس جان شریف رسول خدا ﷺ از میان دست امیرالمؤمنین ﷺ بیرون رفت، پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید. پس دیده‌های حق‌بین پیغمبر ﷺ را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید، پس مشغول گردید بر امر تجهیز آن حضرت.

روایت شده که از حضرت فاطمه ﷺ پرسیدند که: این چه راز بود که پیغمبر ﷺ با تو گفت که اندوه تو مبدل به شادی شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟ فرمود که: پدر بزرگوام مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت. <sup>۱</sup> پس امیرالمؤمنین ﷺ متوجه غسل او شد و طلبید فضل بن عباس را و امر کرد او را که آب به او بدهد، پس غسل داد او را بعد از این که چشم خود را بسته بود. پس پاره کرد پیراهن آن حضرت را از نزد گریبان تا مقابل ناف مبارک آن حضرت، و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ مباشر غسل و حنوط و کفن آن حضرت بود و فضل آب به او می‌داد و اعانت می‌کرد آن حضرت را بر غسل دادن. پس چون امیرالمؤمنین ﷺ از غسل آن حضرت فارغ شد پیش ایستاد و به تنهایی بر آن حضرت نماز کرد و هیچ‌کس مشارکت نکرد با آن حضرت در نماز کردن بر پیغمبر ﷺ، و مردم در مسجد جمع شده بودند و گفتگو می‌کردند در باب این که چه کس را مقدم دارند در نماز بر آن حضرت و در کجا دفن کنند آن جناب را؟ پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود که: همانا پیغمبر ﷺ امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از ممات، پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت نماز کنند بدون تقدّم امامی و بروند و به درستی که حق تعالی قبض روح نمی‌فرماید پیغمبری را در مکانی، مگر این‌که پسندیده آن مکان را از برای قبر او و من پیغمبر ﷺ را دفن خواهم نمود در حجره‌ای که وفات آن حضرت در آن واقع شده. پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضی شدند به آن، پس چون مسلمانان از نماز بر آن حضرت فارغ شدند، عباس عموی پیغمبر

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲. الارشاد، ج ۱، ص ۱۸۶؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، ص ۲۶۸؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۵.

مردی را روانه کرد به سوی ابو عبیده جراح که قبرکن اهل مکه بود و دیگری را فرستاد به سوی زید بن سهل که قبرکن اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کندن قبر پیغمبر ﷺ. پس زید بن سهل را ملاقات نمود و امر کرد او را به حفر قبر آن حضرت. پس چون زید از حفر قبر فارغ شد، امیر المؤمنین ﷺ و عباس و فضل بن عباس و اسامه بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آن حضرت را دفن نمایند. طایفه انصار چون چنین دیدند صدا بلند کردند و قسم دادند امیر المؤمنین ﷺ را که یک نفر از ما نیز با خود مصاحب کن در دفن کردن حضرت رسول ﷺ تا آنکه ما نیز از این حظ و بهره دارا شویم، پس امیر المؤمنین ﷺ اوس بن خولئ را که مردی بدری و از افاضل قبیله خزرج بود، امر کرد که داخل قبر شود. پس امیر المؤمنین ﷺ جسده نازنین پیغمبر ﷺ را برداشت و به اوس داد که در قبر بگذارد. پس چون حضرت را داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید، پس اوس بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین ﷺ در قبر نازل شد و صورت حضرت رسول ﷺ را از کفن ظاهر گردانید و گونه مبارک آن حضرت را بر زمین، مقابل قبله نهاد، پس خشت لحد را چید و خاک بر روی او ریخت و این واقعه هایل به روز دوشنبه، بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت بود، و سن شریف آن حضرت، شصت و سه سال بود و بیشتر مردم حاضر نشدند بر نماز و دفن آن حضرت به جهت مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود. <sup>۱</sup>انتهی.

و در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت، چنان که صفار به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله، چون حضرت لقمه ای تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! مرا به زهر آلوده اند. پس حضرت در مرض موت خود می فرمود که: امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا بیرون می رود. و در روایت دیگر فرمود که: زن یهودیه، آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خیر داد که من زهر آلوده ام، پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت فرمود ﷺ. <sup>۲</sup>

و مستحب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور، چنان که شیخ شهید در دروس فرموده که مستحب است زیارت پیغمبر و ائمه ﷺ در هر روز جمعه اگر چه زایر از قبرهای

۱. الارشاد، ج ۱، ص ۱۷۹-۱۸۹، اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، ص ۲۶۳-۲۷۰.

۲. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۷؛ بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۴۰۶.

ایشان دور باشد و اگر در بالای بلندی بایستد و زیارت کند افضل است. انتهى.  
و نیز سزاوار است زیارت حضرت رسول خدا ﷺ در عقب هر نمازی به این الفاظی که  
حضرت امام رضا علیه السلام تعلیم ابن ابی نصر بزنطی فرمودند:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ  
عَلَيْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ،  
أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ نَصَحْتَ لِأُمَّتِكَ وَجَاهَدْتَ فِي  
سَبِيلِ رَبِّكَ وَعَبَدْتَهُ حَتَّى آتَيْتَ الْيَقِينَ، فَجَزَاكَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ، اللَّهُمَّ  
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ، وَآلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.

## فصل هشتم

در بیان احوال اولاد امجاد آن حضرت است.

در قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که از برای رسول خدا ﷺ از  
خدیدجه متولد شدند: طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب. و تزویج نمود فاطمه را  
به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و زینب را به ابی العاص<sup>۱</sup> بن ربیع که از بنی امیه بود و ام کلثوم را به  
عثمان بن عفان و پیش از آنکه به خانه عثمان برود، به رحمت الهی واصل شد و بعد از او  
حضرت رقیه را به او تزویج نمود. پس از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه، ابراهیم متولد  
شد از ماریه قبطیه که به هدیه فرستاده بود از برای آن حضرت، او را پادشاه اسکندریه با آستر  
اشبهی و بعضی از هدایای دیگر.

فقیر گوید: آنچه مشهور است و مورخین نوشته اند، تزویج ام کلثوم به عثمان بعد از وفات  
رقیه است و رقیه در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد. و شیخ طبرسی  
و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که اولاد امجاد آن مفخر عباد از غیر خدیجه بهم نرسید مگر  
ابراهیم که از ماریه به وجود آمد. و مشهور آن است که برای آن حضرت سه پسر به وجود  
آمد، اول قاسم و به این سبب آن حضرت را ابوالقاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب

۱. تزویج زینب به ابی العاص، پیش از بعثت و حرام شدن دختر به کافران بود و از زینب امامه دختر ابی العاص به وجود آمد و  
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از فاطمه علیها السلام به مقتضای وصیت آن مخدره او را تزویج فرمود. و نقل شده که ابوالعاص در جنگ  
بدر اسیر شد و زینب قلابه ای که حضرت خدیجه به او داده بود به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد برای فدای شوهر خود،  
چون حضرت نظرش بر قلابه افتاد، خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را ببخشند و ابوالعاص را  
بی فدا رها کنند. صحابه چنین کردند، حضرت از ابی العاص شرط گرفت که چون به مکه برگردد زینب را به خدمت آن حضرت  
فرستد، او به شرط خود وفا نمود، زینب را فرستاد بعد از آن خود به مدینه آمد و مسلمان شد. و زینب در مدینه سال هفتم و به  
قولی در سال هشتم هجرت به رحمت ایزدی واصل شد. منه رحمه الله تعالی.

متولد شد. دوّم عبدالله که بعد از بعثت متولد شد، او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند و هر دو در طفولیت در مکه به بهشت ارتحال نمودند و بعضی طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر می‌دانند غیر عبدالله و بر این قول وقعی نگذاشته‌اند. سیم ابراهیم علیه السلام. و روایت شده که چون رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را خطاب نمود که ملحق شو به گذشتگان شایسته ما، عثمان بن مظعون و اصحاب شایسته او، و جناب فاطمه علیها السلام بر کنار قبر رقیه نشسته بود و آب از دیده‌اش در قبر می‌ریخت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله آب از دیده‌ نور دیده خود پاک می‌کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا می‌کرد، پس فرمود که: من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر.<sup>۱</sup> و مشهور آن است که ولادت ابراهیم علیه السلام در مدینه شد در سال هشتم هجرت، و ابورافع بشارت این مولود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله داد، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او عقیقه فرمود و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین، و فرمود که مویش را در زمین دفن کردند. و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به امّ برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد. و ابراهیم علیه السلام در دنیا چندان مکث نکرد، در سال دهم هجری در روز هیجدهم ماه رجب وفات یافت و مدت عمر شریفش یک سال و ده ماه و هشت روز بود. و به روایتی یک سال و شش ماه و چند روزی، و او را در بقیع دفن کردند و در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد<sup>۲</sup> که در موضع خود به شرح رفته.<sup>۳</sup>

و ابن شهر آشوب رحمته الله علیه از ابن عباس روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانیده بود و بر ران راست خود امام حسین علیه السلام را و یک مرتبه این را می‌بوسید و یک مرتبه او را، ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گردید، فرمود که: جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت: ای محمّد! پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان. پس حضرت نظر کرد به سوی ابراهیم و گریست و نظر کرد به سوی سید الشهداء علیه السلام و گریست، پس فرمود که: ابراهیم مادرش ماریه است و چون بمیرد

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۳۶-۲۴۱.

۳. ابونصر فراهی در عدد اولاد امجاد آن حضرت گفته:

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است  
بسا فاطمه و رقیه ام کلثوم

۲. الکافی، ج ۳، ص ۲۰۸ و حیاة القلوب، ج ۴، ص ۱۵۱۴.

پس طیب و طاهر زوّ تعظیم است  
زینب شمر آر ترا سرّ تعلیم است

به غیر از من کسی محزون نخواهد شد، و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من و به منزله جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می شوند و من نیز بر او محزون می گردم و من اختیار می کنم حزن خود را بر حزن ایشان، ای جبرئیل ابراهیم را فدای حسین کردم و به فوت او رضا دادم. پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم به جنات نعیم پرواز نمود و بعد از آن، حضرت رسول ﷺ هرگاه امام حسین را می دید، او را بر سینه خود می چسبانید و لبهای او را می مکید و می گفت: فدای تو شوم ای کسی که ابراهیم را فدای تو کردم. و از حضرت صادق روایت شده که چون ابراهیم از دنیا رحلت کرد، آب از دیده های مبارک حضرت رسول ﷺ فرو ریخت و فرمود که: دیده می گرید و دل اندوهناک می شود و نمی گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد. پس خطاب به ابراهیم کرد که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم. پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که: هرگاه احدی از شما عملی بکند باید که محکم بکند، پس فرمود که: ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون<sup>۱</sup> رحمه الله تعالی. (بباید ذکر عثمان بن مظعون در ذیل شهادت عثمان بن امیر المؤمنین ﷺ).

## • فصل نهم

در بیان مختصری از احوال خویشان آن حضرت است.

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند: حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و عیذاق (به فتح غین معجمه و دال مهمله) و ضرار (به کسر ضاد معجمه) و مقوم (به ضم میم و فتح قاف و تشدید واو) و ابولهب و عباس.<sup>۲</sup> و حارث بزرگ ترین فرزندان عبدالمطلب و عبدالمطلب را به آن سبب ابوالحارث می گفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود. و فرزندان حارث، ابوسفیان و مغیره و نوفل (بر وزن جوهر) و ربیع و عبدشمس بودند. و ابوسفیان برادر رضاعی پیغمبر ﷺ بود به سبب شیری که از حلیمه سعدیه خورده بود، و به حضرت رسول ﷺ شبیه بود، در سنه بیست و فات کرد و در بقیع به خاک رفت و به قولی در خانه عقیل بن ابی طالب مدفون شد. و از نوفل چند فرزند بماند، از جمله فرزندان او مغیره بن نوفل است و او همان است که ابن ملجم مرادی ملعون را گرفت بعد از آنکه ضربت بر آن حضرت زده بود و فرار می کرد. در تاریخ

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۶۲.

۲. اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۲۸۱؛ خصال، ص ۴۵۲.

است که او قاضی بود در زمان عثمان و در صفین با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام امامه، بنت ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد امامه از برای او یحیی را بزاد. و ربیعه بن حارث همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه فرمود:

«الآن كُلُّ مَأْتَرَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةً تَحْتَ قَدَمِي، وَدِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةً، وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَضَعُ دَمَ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ»<sup>۱</sup> چه آن که یک پسرش در جاهلیت به قتل رسیده بود.

و عباس بن ربیعه شجاعتش در صفین مشهور است و عبد شمس بن حارث را حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبدالله نام کرد و گفته شده که فرزندان او در شام هستند. و ابوطالب با عبدالله، پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه، دختر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم بود. و نام ابوطالب، عبدمناف بود و او را چهار پسر بود. طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام<sup>۲</sup>، و نقل شده که مابین هر یک از این چهار برادر، ده سال فاصله بوده. و ابوطالب دو دختر داشت: ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه (به ضم جیم)، و مادر همه، فاطمه، بنت آسَد بن هاشم بن عبدمناف بود. و از همه فرزندان ماند به غیر از طالب. و جمانه، زوجه سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب بوده و ام هانی زوجه ابو وهب هبیره بن عمرو مخزومی بوده و از او اولاد آورد که یکی از آنها جعدة بن هبیره است که فارس میدان حرب و شجاع بود و از جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امارت خراسان داشت. و ابوطالب پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سه سال به رحمت الهی واصل شد و به قولی بعد از سه روز از وفات او، وفات خدیجه واقع شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن سال را عام الحزن نام نهاد و ما ذکر کردیم وفات این دو بزرگوار را در فصل ششم.

و اما عباس<sup>۳</sup> کنیت او ابوالفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر اسلام آورد و در مدینه در آخر ایام عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده بود و مادر او و ضرار ننیله بود و او را نه پسر و سه دختر بود: عبدالله و عبیدالله و فضل و قثم (به ضم قاف و فتح مثلثه) و معبد (به فتح میم و موخده) و عبدالرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه، و مادر ام حبیب و شش برادر که اسمشان مقدم ذکر شد، ام الفضل، لبابه دختر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث، زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و با آن که ام الفضل ایشان را در یک خانه بزاد، مدفن ایشان از هم دور افتاده، قبر فضل در اجنادین از اراضی روم است، و معبد و عبدالرحمن در افریقیه است، و عبدالله در طائف، و عبیدالله در یمن، و قثم در سمرقند است.

۱. ذخائر العقبی، ص ۲۴۵؛ الدرجات الرفیعة، ص ۱۸۶.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۶۰.

۳. اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۲۸۳.



و یغوی گفته که ام‌الفضل زنی است که بعد از خدیجه رضی الله عنها اسلام آورده. و بعضی اولاد عباس را ده پسر گفته‌اند به زیادتى عون، و مؤید این کلام تصریح عباس است به عدد آنها، چنانچه شیخ شهیدثانی در شرح درایه خود فرموده که: تمام از همه پسران عباس کوچک‌تر بوده و عباس او را در بر می‌گرفت و می‌گفت:

تَمُوا بِسَمَامٍ فَصَارُوا عَشْرَةً      يَا رَبِّ فَاَجْعَلْهُمْ كِرَامًا بَرَّةً  
وَاجْعَلْ لَهُمْ ذِكْرًا وَأَنْتَ السَّجَّزَةُ



و اما ابولہب، پس فرزندان او: عُنْتَبَه و عُنْتَبِيَه و مُعْتَب و دُرَّة بودند و مادر ایشان ام‌جمیل، خواهر ابوسفیان است که حق تعالی او را حَمَالَةَ الحطب فرموده است. و حضرت رسول ﷺ را شش عمه بود از چند مادر: اُمِّمَه و ام‌حکیم و بَرَّة و عاتکه و صفیہ و آزوی.<sup>۲</sup> اما امیمه که بعضی او را فاطمه گفته‌اند، پس او زوجه جحش بن ریان بوده، و از او عبدالله و عبیدالله و ابو احمد و زینب و حَمْنَه (به فتح حاء و سکون میم و فتح نون است) و ام‌حبیبه آورده. و زینب همان است که زوجه زید بن حارثه بود، زید او را طلاق داد و حق تعالی او را به پیغمبر ﷺ تزویج فرمود.<sup>۳</sup>

و اما ام‌حکیم بن عبدالمطلب پس او زوجه کَرْنِيز (کَرْبِير) بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس بن عبدمناف بوده، و از او عامر را آورد و او پدر عبدالله عامر است که والی عراق و خراسان بود از جانب عثمان. و اما بَرَّة بنت عبدالمطلب، پس زوجه ابورُهم بوده و بعد از او زوجه عبدالأسد بن هلال مخزومی شده و از برای او زاییده، ابوسلمه را و ابوسلمه اسمش عبدالله است و او اول کس است که مهاجرت کرد به حبشه با زوجه‌اش ام سلمه. پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بدر و أخذ حاضر بود و در أخذ جراحتی یافت و به آن زخم وفات کرد و بعد از او حضرت پیغمبر ﷺ زوجه‌اش ام سلمه را تزویج فرمود.

و اما عاتکه، بنت عبدالمطلب، پس او زوجه عُمَيْرِ بْنِ وَهَب بوده، پس از آن زوجه کلده بن عبدمناف بن عبدالدار شد. و اما صفیہ، بنت عبدالمطلب، پس او زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد برادر حضرت خدیجه او را خواست و از وی زُبَير به هم رسید. و روایت شده که: در وقت وفات حضرت عبدالمطلب این شش دختر همگی حاضر

۱. ذخائر العقبی، ص ۲۴۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۷۱.

۲. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۶۱؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۲۸۳.

۳. حیاة القلوب، ج ۴، ص ۱۵۴۱.

بودند، عبدالمطلب با ایشان فرمود که: بر من بگریید و مرثیه بگویید و بخوانید که قبل از مرگ بشنوم، پس هر یک قصیده‌ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند، عبدالمطلب آن مرثیه‌ها را بشنید آنگاه از جهان بگذشت. و در میان عموهای حضرت رسول ﷺ، حضرت ابوطالب و حمزه از همه افضل بودند. و ابوطالب اسمش عبدمناف است و کنیتش ابوطالب، چنان که پدرش عبدالمطلب فرموده:

وَصَيْتُ مَنْ كَتَبْتُ بِطَالِبٍ      عَبْدُ مَنْافٍ وَهُوَ ذُو تَجَارِبٍ<sup>۱</sup>

و آن بزرگوار سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه و قبله قبیله بود.

«وَكَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ شَيْخًا جَسِيمًا وَسِيمًا عَلَيْهِ يَهَاءُ الْمُلُوكِ وَوَقَارُ الْحُكَمَاءِ.»

گویند: به اکثم بن صیفی، حکیم عرب گفتند: از که آموزشی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خود را؟ گفت: از حلیف حلم و ادب، سید عجم و عرب، حضرت ابوطالب بن عبدالمطلب. و در روایات بسیار است که مثلش مثل اصحاب کهف است،<sup>۲</sup> ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر ﷺ را نصرت کند و شرّ کفار قریش را از آن حضرت بگرداند و ابوطالب مستودع و صایا و آثار انبیاء بود و آنها را به پیغمبر ﷺ رد کرد.<sup>۳</sup>

و در خبر است که نور آفتاب آن جناب، خاموش کند نورهای خلاق را مگر پنج نور (که نور محمد و علی و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام می باشد) و اگر گذاشته شود ایمان ابوطالب در کفه ترازویی و ایمان این خلق در کفه دیگر، هرآینه رجحان و زیادتی پیدا کند ایمان ابوطالب بر ایمان ایشان. و امیرالمؤمنین علیه السلام دوست می داشت که روایت شود اشعار ابوطالب و تدوین شود و می فرمود: بیاموزید آن را و تعلیم کنید اولاد خود را؛ زیرا که آن جناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است. و بالجمله خدمات ابوطالب در دین و نصرتش از حضرت سید المرسلین علیه السلام از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده: «پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند (یعنی جرأت بر اذیت مرا نداشتند) تا وفات کرد ابوطالب»، یعنی آن وقت جرأت بر من یافتند و بر اذیت من اقدام کردند.

ابن ابی الحدید گفته:

وَأَوْلَا أَبِطَالِبٍ وَأَبْنُهُ      لَمَّا مَثَلَ الدِّينَ شَخْصًا فَقَامَا

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۷۳؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۱۱.

۱. الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۴۱؛ عمدة الطالب، ص ۲۹.

۳. بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۷۲ و ۱۳۸.

وَذَاكَ يَنْتَرِبُ جَسَّ الْحَمَامَا<sup>۱</sup> وَ<sup>۲</sup>

فَذَاكَ بِمَكَّةَ أَوَى وَ حَامِي



و اما حمزه بن عبدالمطلب، پس جلالتش بسیار است و در غزوة أُحُد شهید شد و ما شهادت او را نگاشتیم.

و جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه، در موته شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رسول ﷺ و وقایع سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم.

اینک به مختصری از فضایل حمزه و جعفر اشاره می‌کنیم:

ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است. و فرمود که: حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت.<sup>۳</sup> و در قرب الأسناد از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که: از ماست رسول خدا صلی الله علیه و آله که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزندزاده او حسن و حسین علیهما السلام که بهترین فرزندانزاده‌های پیغمبرانند و بهترین شهیدان، حمزه که عم او است و جعفر که با ملائکه پرواز می‌کند و قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و روایات به این مضمون بسیار وارد شده است. و علی بن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: پروردگار من، برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمی‌کنم، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطلب را، الخ.

و ایضاً روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه:

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا

تَبْدِيلًا»<sup>۴</sup>

که مراد از «مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ» حمزه و جعفر «وَمِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» علی بن ابی طالب است.

و نیز از آن حضرت در بصائر روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که: حمزه شیر

خدا و شیر رسول خدا و سیدالشهداء است.<sup>۵</sup> و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده

۱. بیاید این شعر و معنی آن در ذکر سید فخر، در اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام. منه ره.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۸۴ الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۵۰.

۳. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۴ و ۲۸۱.

۴. سورة احزاب، آیه ۲۳.

۵. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۸۰.

است که: عباس مرد بلند قامت و خوشرو بود، روزی به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد، چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که: ای عم تو صاحب جمالی. عباس گفت: یا رسول الله جمال مرد به چه چیز است؟ فرمود: به راستی گفتار در حق. پرسید که کمال مرد به چه چیز است؟ فرمود که: پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق. و از حضرت امام رضا ﷺ روایت شده که حضرت رسول ﷺ فرمودند که: حرمت مرا در حق عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است.<sup>۱</sup>

و ابن بابویه روایت کرده است که: روزی جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمر بند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل این چه زئی است؟ جبرئیل گفت: زئی فرزندان عم تو عباس است، یا محمد وای بر فرزندان تو، از فرزندان عم تو عباس. پس حضرت رسول ﷺ از خانه بیرون آمد و با عباس گفت: ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو. عباس گفت: یا رسول الله اگر رخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم. حضرت فرمود که: قلم جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد.<sup>۲</sup>

و از ابن عباس روایت کرده است که: روزی علی بن ابی طالب ﷺ از حضرت رسول ﷺ پرسید که: یا رسول الله! آیا تو عقیل را دوست می داری؟ فرمود: بلی، والله او را دوست می دارم به دو دوستی، یکی دوستی او، دیگری آنکه ابوطالب او را دوست می داشت و همانا فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزند تو و دیده های مؤمنین بر او خواهد گریست و ملایکه مقربان بر او صلوات خواهند فرستاد. پس حضرت رسول ﷺ آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت می کنم به آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من.<sup>۳</sup> و در ذکر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بیاید ذکر عقیل و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس، ان شاء الله تعالی.

## • فصل نهم

در ذکر سلمان و ابوذر و مقداد «رضی الله عنهم» و چند نفر دیگر از اعظام اصحاب

حضرت پیغمبر ﷺ.

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۸۶.

۲. بعضی گفته اند: مراد آن است که آلت مردی بریدن تو فایده نمی کند؛ زیرا که عبدالله از تو به هم رسیده است و آن فرزندان از او به هم خواهند رسید و محتمل است که مراد معنی دیگر باشد. (م).

۳. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۸۶. ۴. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۸۸.

اول: سلمان محمدی است رضوان الله علیه، که اول ارکان اربعه و مخصوص به شرافت «سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ» و منخرط در سلک اهل بیت نبوت و عصمت است و در فضیلت او، جناب رسول خدا ﷺ فرمود:

«سَلْمَانٌ بَخْرٌ لَا يَنْزَفُ، وَكَنْزٌ لَا يَنْفَدُ، سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ، يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَيُؤْتِي الْبُرْهَانَ»<sup>۱</sup>

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ او را مثل لقمان حکیم، بلکه حضرت صادق ﷺ او را بهتر از لقمان فرموده، و حضرت باقر ﷺ او را از متوسمین شمرده است. و از روایات مستفاد شده که آن جناب اسم اعظم می دانست و از محدثین (به فتح) بوده، و از برای ایمان ده درجه است و او در درجه دهم بوده و عالم به غیب و منایا بوده و از تحف بهشت در دنیا میل فرموده و بهشت مشتاق و عاشق او بوده و خدا و رسول ﷺ او را دوست می داشتند. و حق تعالی پیغمبر ﷺ را امر فرموده به محبت چهار نفر که سلمان یکی از ایشان است<sup>۲</sup> و آیاتی در مدح او و اقران او نازل شده و جبرئیل هر وقت بر حضرت رسول ﷺ نازل می شد امر می کرده از جانب پروردگار که سلمان را سلام برساند و مطلع گرداند او را به علم منایا و بلایا و انساب، و شبها برای او در خدمت رسول خدا ﷺ مجلس خلوتی بوده و حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما چیزهایی تعلیم او فرمودند از مکنون و مخزون علم الله که احدی غیر او قابل و قوه تحمل آن را نداشته و رسیده به مرتبه ای که حضرت صادق ﷺ فرموده:

«أَذْرَكَ سَلْمَانُ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْآخِرَ، وَهُوَ بَخْرٌ لَا يَنْزَفُ، وَهُوَ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ»<sup>۳</sup>

[یعنی:] سلمان درک کرد علم اول و آخر را و او دریایی است که هر چه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما اهل بیت است.

قاضی نورالله فرموده: سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علماء ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد می نمود و در شدایدی که از این ممر به او می رسید صبر می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند و آخر الامر نوبت به خواجه کاینات علیه و آله افضل الصلاة رسید و او را از قوم یهود به مبلغی خرید و محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت به آستان نبوی به جایی رسید که از زبان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون «سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ» سرافراز گردید و لِنِعْمَ مَا قِيلَ:

۱. الايضاح، ص ۲۸۲؛ الغارات، ج ۲، ص ۸۲۳؛ الاختصاص، ص ۳۴۱.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۵۲.

۳. الاختصاص، ص ۱۱؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۳؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۵۲.

كَانَتْ مَسْوُودَةً سَلْمَانَ لَهُ نَسَبًا      وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ نُوحٍ وَابْنِهِ رَجْمًا.<sup>۱</sup>

شیخ اجل، ابو جعفر طوسی - نورالله مشهده - در کتاب امالی از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت: به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که: ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن چیست؟ آن حضرت در جواب فرمودند که: مگو سلمان فارسی، بگو سلمان محمّدی و بدان که باعث بر کثرت ذکر من او را، سه فضیلت عظیم است که به آن آراسته بود: اول: اختیار نمودن او هوای امیرالمؤمنین علیه السلام را بر هوای نفس خود، دیگر: دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیاء و صاحبان ثروت و مال، دیگر: محبت او به علم و علماء.

«إِنَّ سَلْمَانَ كَانَ عَبْدًا صَالِحًا حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.»<sup>۲</sup>

و همچنین روایت نموده به اسناد خود از سُدَیْر صیرفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و به آن افتخار می کردند و سلمان نیز در آن میان بود، پس عمر رو به جانب سلمان کرد و گفت: ای سلمان اصل و نسب تو چیست؟

فَقَالَ سَلْمَانُ: أَنَا سَلْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، كُنْتُ ضَالًّا فَهَدَانِي اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَكُنْتُ عَائِلًا فَأَغْنَانِي اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَكُنْتُ مَمْلُوكًا فَأَعْتَقَنِي اللَّهُ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَهَذَا حَسَبِي وَنَسَبِي يَا عُمَرُ.  
انتهی.<sup>۳</sup>

و در خبر است که وقتی ابوذر بر سلمان وارد شد در حالتی که دیگری روی آتش گذاشته بود، ساعتی با هم نشسته و حدیث می کردند، ناگاه دیگ از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و ابداً از آنچه در دیگ بود قطره ای نریخت. سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت باز زمانی نگذشت که دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت، دیگر باره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت. ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به حالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت بگفت. آن جناب فرمود: ای ابوذر اگر خبر دهد سلمان تو را به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت: «رَجِمَ اللَّهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ.»<sup>۴</sup> ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین، هر که معرفت به حال او داشته

۱. طرائف المقال، ج ۲، ص ۵۹۸.

۲. الامالی (طوسی)، ص ۱۳۳؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۲۷؛ بشارة المصطفى، ص ۴۱۱.

۳. الامالی، ص ۱۴۷؛ روضة الواعظین، ص ۲۸۳؛ بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۸۹.

۴. اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۶۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۵۴۴؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۴.

باشد مؤمن است و هر که انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است. و هم وقتی مقدار بر سلمان وارد شد، دید دیگی سر باز گذاشته بدون آتش می جوشد. به سلمان گفت: ای ابو عبدالله، دیگ بدون آتش می جوشد؟ سلمان دو دانه سنگ برداشت و در زیر دیگ گذاشت، سنگ‌ها شعله کشیدند مانند هیزم دیگ، جوشش زیادتر شد. سلمان فرمود: جوشش دیگ را تسکین کن. مقدار گفت: چیزی نیست که در دیگ بزنم تا جوشش او را فرو نشانم. سلمان دست مبارک خود را مانند کفچه داخل در دیگ کرد و دیگ را بر هم زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از آن آتش برداشت با دست خود و با مقدار میل فرمود. مقدار از این واقعه خیلی تعجب کرد و قصه را برای رسول خدا ﷺ نقل کرد.

بالجمله روایات در مدح او زیاده از آن است که ذکر شود و بیاید جمله‌ای از آنها در احوال حضرت ابوذر رضی الله عنه. در سنه ۳۶ در مداین وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در همان شب از مدینه به طى الارض بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همان جا به خاک رفت. و در روایتی است که چون امیرالمؤمنین ﷺ بر سر جنازه سلمان وارد شد رداء از صورت او برداشت، سلمان به صورت آن جناب تبسمی کرد، حضرت فرمود:

مَرَحِبًا يَا عَبْدَ اللَّهِ إِذَا لَقَيْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْ لَهُ مَا مَرَّ عَلَيَّ أَحَبُّكَ مِنْ قَوْمِكَ.<sup>۱</sup>

پس حضرت او را تجهیز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او. حضرت جعفر طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند، در حالتی که با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملایکه بود که در هر صفی هزارهزار فرشته بود. و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلاً قبر شریف سلمان در مداین با بقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است، و من در هدیه الزائرین و مفاتیح زیارت آن جناب را نقل کرده‌ام.

دوم: أَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ اسْمُ أَنْ جَنَابِ جُنْدَبِ بْنِ جُنَادَةَ (به جیمین مضمومتین و دالین مهملتین) از قبیله بنی غفار است. و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سیم کس و به قولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بدر و أُحُد و خندق حاضر نبود، آنگاه به خدمت حضرت رسول ﷺ شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسول خدا ﷺ زیاده از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۳۱؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۳؛ نهج الایمان، ص ۶۳۸.

فراوان فرمایش کرده و او را صِدِّیقُ اُمَّت و شبیه عیسی بن مریم در زهد گرفته و در حقّ او حدیث مشهور «مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ، الْخُخ»<sup>۱</sup> فرموده.

علامه مجلسی در عین الحیاء فرموده که: آنچه از اخبار خاصّه و عامّه مستفاد می‌شود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهم‌السلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد نبود و از بعضی اخبار ظاهر می‌شود که سلمان بر او ترجیح دارد و او بر مقداد، و فرموده: از حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام مروی است که در روز قیامت منادی از جانب ربّ العزّة ندا کند که کجایند حواریان و مخلصان محمّد بن عبدالله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند و پیمان آن حضرت را نشکستند؟ پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد. و مروی است از حضرت صادق علیه‌السلام که حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که: خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه، گفتند: یا رسول‌الله کیستند آن جماعت؟ فرمود علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر.<sup>۲</sup> و به اسانید بسیار در کتب سنّی و شیعه مروی است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که: آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راست‌گوتر از ابوذر باشد.

و ابن عبدالبرّ که از اعظام علمای اهل سنّت است در کتاب استیعاب از حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت کرده است که فرمود: ابوذر در میان اُمَّت من به زهد عیسی بن مریم است، و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد. و ایضاً روایت نموده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و گاهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد.

ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: روزی ابوذر رحمه‌الله بر حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گذشت، جبرئیل به صورت دحیه کلّبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته و سخنی در میان داشت، ابوذر گمان کرد که دحیه کلّبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت. جبرئیل گفت: یا رسول‌الله اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد، اگر سلام می‌کرد ما او را جواب سلام می‌گفتیم، به درستی که او را دعایی هست که در میان اهل آسمان‌ها معروف است، چون من عروج کنم از وی سؤال کن. چون جبرئیل برفت، ابوذر بیامد. حضرت فرمود که: ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی؟ ابوذر گفت: چنین یافتم که دحیه کلّبی در حضرتت بود و برای امری او را به خلوت طلبیده‌ای نخواستم

۱. مناقب امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ج ۱، ص ۳۵۰؛ الاختصاص، ص ۱۲؛ کنزالفوائد، ص ۲۰۸.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ب ص ۳۵۳.



کلام شما را قطع کنم. حضرت فرمود: که جبرئیل بود و چنین گفت. ابوذر بسیار نادام شد. حضرت فرمود: چه دعاست که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد در آسمانها معروف است؟ گفت: این دعا را می خوانم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْإِيمَانَ بِكَ، وَالتَّضَدِيقَ بِنَبِيِّكَ، وَالْعَافِيَةَ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ، وَالتَّشْكَرَ عَلَى الْعَافِيَةِ، وَالْغِنَى عَنِ شِرَارِ النَّاسِ»<sup>۱</sup>

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت: مرا چندان غم نیست. گفتند: چه غم است که تو را از چشم خود بی خبر کرده؟ گفت: دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است.<sup>۲</sup> ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند، فرمود: اول کسی که از این در درآید در این ساعت، شخصی از اهل بهشت باشد. چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند. پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذر ماه، او از اهل بهشت است. پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی؟ ابوذر گفت که: آذر به در رفت یا رسول الله. حضرت فرمود که: من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آن که تو را بعد از من از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت، آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده.<sup>۳</sup>

ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که حاصلش این است که ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان، و بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان از جانب عثمان والی آن ولایت بود و به تجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود، زبان به توبیخ و سرزنش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه به حق، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، ترغیب می نمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد به نحوی که بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل

۱. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۰۰.

۲. همان، ص ۴۳۱؛ خصال، ج ۱، ص ۳۱.

۳. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۲۳؛ حیاة القلوب، ج ۴، ص ۱۶۹۷.

عاملند به برکت ابوذر است. معاویه حقیقت حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می‌گرداند. عثمان در جواب او نوشت که چون نامه من به تو برسد البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رَو نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود. چون آن نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رَو و برهنه بنشانند و مرد درشت عنیف را با او همراه کرد، ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر بود و آن وقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته ضعیف و نحیف شده. دلیل شتر را به عنف می‌راند و شتر جهاز نداشت، از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می‌رفت، ران‌های ابوذر مجروح گشت<sup>۱</sup> و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد و با عثمان ملاقات نموده، آنجانب بر اعمال و اقوال عثمان اعتراض می‌کرد و هرگاه او را می‌دید این آیه را می‌خواند:

«يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتَنُكُوبٍ يَهَايِبُهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ»<sup>۲</sup>.

و غرضش تعریض بر عثمان بود. الی غیر ذلک.

و بالجمله، عثمان تاب امر به معروف و نهی از منکر ابوذر نیاورد و حکم به خروج او و اهل و عیال او از مدینه به رَیْذَه که بدترین مواضع نزد او بود نمود و به این اکتفا نکرده او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و به این نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچ کس بر تشییع او اقدام ننماید. امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهم السلام و عقیل و عمّار یاسر و بعضی دیگر به مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده، گفت: چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد؟ و میان امیرالمؤمنین علیه السلام و مروان گفتگوئی شد. حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد. چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان به حضرت امیر علیه السلام گفت که: مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده‌ای! آن حضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای ایستاده است، حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند.

بالجمله ابوذر در رَیْذَه شد و ابتلای او به جایی رسید که فرزندش ذر، وفات یافت و او را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می‌گذرانید، آفتی در میان آنها به هم رسید و

۱. حیاة القلوب، ج ۴، ص ۱۶۹۸.

۲. سوره توبه، آیه ۳۵.

همگی تلف شدند و زوجه‌اش نیز در رَبَّذَه وفات یافت، همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می‌بود. دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد، پدر به من گفت که: ای فرزند بیا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم. چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت، نظر کردم چشم‌های او را دیدم می‌گردد و به حال احتضار افتاده. گریستم و گفتم: ای پدر من با تو چه کنم در این بیابان با تنهایی و غربت؟ گفت: ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند به درستی که حبیب من رسول خدا ﷺ مرا در غزوه تبوک چنین خیر داده. ای دختر چون من به عالم بقاء رحلت کنم، عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین، چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول ﷺ است وفات یافته. دختر گفت که: در این حال جمعی از اهل رَبَّذَه به عیادت او آمدند و گفتند: ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود. گفتند: چه چیز خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود می‌خواهم. گفتند: آیا طبیبی می‌خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طبیب مرا بیمار کرده، طبیب، خداوند عالمیان است درد و دوا از اوست. دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت: مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوند! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان، به حق تو سوگند که می‌دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده‌ام و هرگز کاره مرگ نبوده‌ام. دختر گفت که چون به عالم قدس ارتحال نمود، عبا را بر سر او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم. جمعی پیدا شدند، به ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان، ابوذر مصاحب حضرت رسول ﷺ وفات یافته. ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزارده و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود.<sup>۱</sup>

مروی است که مالک گفت: من او را در حله‌ای کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود.<sup>۲</sup> و ابن عبدالبر ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن مسعود بر او نماز گذاشت.

سَیِّم: ابو معبد مقداد بن الأسود است. اسم پدرش عمرو و بَهْرانی است و چون اسود بن عبد یغوث او را تبئی نموده معروف به مقداد بن الأسود شده است. آن بزرگوار قدیم الاسلام و از

۱. حیاة القلوب، ج ۴، ص ۱۷۲۴.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۳۰.

خواص اصحاب سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم‌القدر و شریف‌المنزله است. دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید، سنی و شیعه در فضیلت و جلالت او همداستانند. از حضرت رسول ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوست بدارم. گفتند: ایشان کیستند؟ فرمود: علی و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم اجمعین. و ضباعة بنت زبیر بن عبدالمطلب که دختر عموی رسول خدا باشد، زوجة او بوده<sup>۱</sup> و در جمیع غزوات در خدمت رسول خدا ﷺ مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است. و اخبار در فضیلت او زیاده از آن است که در این جا ذکر شود و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشی از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده که فرمود:

إِرْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَ نَفَرٍ، سَلْمَانَ وَأَبُوذَرَّ وَالْمِقْدَادَ، قَالَ الرَّاَوِيُّ: فَقُلْتُ: عَمَّارٌ؟ قَالَ: كَانَ حَاصِصَ حَيْصَةَ ثُمَّ رَجَعَ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ أَرَدْتَ الَّذِي لَمْ يَشْكُ وَلَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالْمِقْدَادُ.<sup>۲</sup>

یعنی: حضرت امام محمد باقر ﷺ فرمود که: مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است، پس راوی پرسید که: آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او نسبت به اهل‌البيت ﷺ در این چند کس داخل نبود؟ حضرت فرمود که: اندک میلی و ترددی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به حق نمود. آنگاه فرمود که: اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکئی برای او حاصل نشد، پس بدان که او مقداد است. و در خیر است که دل مقدس او مانند پاره آهن بود از محکمی.

وَعَنْ كِتَابِ الْإِخْتِصَاصِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّمَا مَنْزِلَةُ الْمِقْدَادِ بَيْنَ الْأَسْوَدِ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَنْزِلَةِ أَلْفٍ فِي الْقُرْآنِ لَا يَلْزُقُ بِهَا شَيْءٌ.<sup>۳</sup>

در سنه ۳۳ در جُزف که یک فرسخی مدینه است وفات کرد، پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر وان، به وی نسبت دهند واقعیته ندارد، بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد. و از غرایب آن است که مقداد با این جلالت شأن، پسرش معبد، نااهل اتفاق افتاد و در حرب جَمَل به همراهی لشکر عایشه بود و کشته شد و چون امیرالمؤمنین ﷺ بر کشتگان عبور فرمود به معبد که گذشت فرمود: خدا رحمت کند پدر این را که اگر او زنده بود رأیش احسن از رأی این بود. عمار یاسر

۱. الکافی، ج ۵ ص ۳۴۴.

۲. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۳۹؛ الدرجات الرفیعة، ص ۲۲۳؛ الاختصاص، ص ۱۰.

۳. الاختصاص، ص ۱۰؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۳۹.

در خدمت آن جناب بود عرضه داشت که الحمد لله خدا معبد را کيفر داد و به خاک هلاکش انداخت، به خدا قسم یا امیر المؤمنین! که من باک در کشتن کسی که از حق عدول کند از هیچ پدر و پسری ندارم. حضرت فرمود: خدا رحمت کند تو را و جزای خیر دهد.

چهارم: بلال بن رباح مؤذن حضرت رسول ﷺ، مادرش جُمَانَة، کنیتش ابوعبدالله او ابوعمر و از سابقین در اسلام است و در بدر و أُحُد و خندق و سایر مشاهد با حضرت رسول ﷺ بوده و نقل شده که شین را سین می‌گفت و در روایت است که سین بلال نزد حق تعالی شین است. و از حضرت صادق ﷺ مروی است که فرمود: خدا رحمت کند بلال را که ما اهل بیت را دوست می‌داشت و او بنده صالح بود و گفت: اذان نمی‌گویم برای آخدی بعد از رسول خدا ﷺ، پس از آن روز ترک شد «حَتَّى عَلَيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ»<sup>۱</sup>. و شیخ ما در نفس الرحمن نقل کرده که چون بلال از حبشه آمد در مدح حضرت رسول ﷺ خواند:

اره بری کـنکره                      کـری کـرا مندره

حضرت فرمود: به حَسَان که: معنی این شعر بلال را به عربی نقل کن، حَسَان گفت:

إِذْ الْمَكَارِمُ فِى أَنْفَانَا ذُكِرَتْ                      فَلَمَّا بِكَ فِينَا يُضْرَبُ الْمَثَلُ

وفات کرد بلال در شام به طاعون در سنه ۱۸ یا سنه ۲۰ و در باب صغیر مدفون شد. فقیر گوید: اینک قبر او مزارى است مشهور و من به زیارت او رفته‌ام.

پنجم: جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام الأنصاری، صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است. روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حضرت رسول ﷺ را به حضرت امام محمد باقر ﷺ رسانیده و او اول کسی است که زیارت کرده حضرت امام حسین ﷺ را در روز اربعین و اوست که لوح آسمانی را که در اوست نص خدا بر ائمه هدی ﷺ، در نزد حضرت فاطمه ﷺ زیارت کرده و از آن نسخه برداشته. از کشف الغمّه نقل است که حضرت امام زین العابدین ﷺ با پسرش امام محمد باقر ﷺ به دیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر در آن وقت کودکی بود، پس حضرت سجاد ﷺ به پسرش فرمود که: ببوس سر عمویت را، حضرت باقر ﷺ نزدیک جابر شد و سر او را بوسید. جابر در آن وقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که: کی بود این؟ حضرت فرمود که: پسرم محمد است. پس جابر آن حضرت را به خود چسبانید و گفت: یا محمد، محمد رسول خدا ﷺ تو را سلام می‌رساند. و از روایت اختصاص منقول است که جابر از حضرت باقر ﷺ درخواست کرد که ضامن شود شفاعت او

۱. الاختصاص، ص ۷۳.

را در قیامت، حضرت قبول فرمود.<sup>۱</sup> و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر ﷺ بود و در غزوه صفین با امیرالمؤمنین ﷺ همراه بود و در اعتصام به حبیل الله المتین و متابعت امیرالمؤمنین ﷺ فروگذار نکرد و پیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤمنین ﷺ تحریص می نمود و مکرر در کوچه های مدینه و مجالس مردم عبور می کرد و می گفت: «عَلِيُّ خَيْرُ الْبَشَرِ فَمَنْ أَيْ فَقَدْ كَفَّرَ». و هم می فرمود: معاشر اصحاب! تأدیب کنید اولاد خود را به دوستی علی ﷺ، پس هر که ابا کرد از دوستی او، ببینید مادرش چه کرده.<sup>۲</sup>

محبت شه مردان مجوز بی پدری      که دست غیر گرفته است پای مادر او

در سنه ۷۸ وفات کرد و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عبدالله انصاری از نقبای حاضرین بَدْر و أُحُد است و در أُحُد شهید شد و او را با شوهر خواهرش، عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصه شکافتن قبر او با قبور شهدای أُحُد در زمان معاویه برای جاری کردن آب معروف است.

ششم: حذیفه بن الیمان العنسی است که از بزرگان اصحاب سید المرسلین و خاصان جناب امیرالمؤمنین علیهما و آلهما السلام است و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه ﷺ نماز گذاشتند، و او با پدر و برادر خود صفوان، در خرب أُحُد در خدمت حضرت رسالت پناه ﷺ حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان، پدر او را به گمان آن که از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده. و بنا بر سَری که حضرت رسول ﷺ با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی شد خلیفه ثانی بر او نماز نمی گذاشت و از جانب او سالها در مداین والی بود، پس او را عزل کرد و حضرت سلمان رضی الله عنه والی آنجا شد، چون وفات کرد دوباره حذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی ﷺ رسید، پس از مدینه رقمی مبارک باد و فرمان همایونی به اهل مداین صادر شد و از خلافت خود و استقرار حذیفه در آنجا به نحوی که بود اطلاع داد و لکن حذیفه بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شرّ اصحاب جمل و قبل از نزول موکب همایون به کوفه وفات کرد و در همان مداین مدفون شد. و از ابو حمزه ثمالی روایت است که: چون حذیفه خواست وفات کند، فرزند خود را

۱. الاختصاص، ص ۶۲.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۹۳؛ وسائل الشیعه ج ۱۹، ص ۳۳۸؛ بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۱۸۹؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۳۷.

طلبید و وصیت کرد او را به عمل کردن این نصیحت‌های نافع، فرمود: ای پسر جان من، ظاهر کن مایوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یأس غنی و توانگری است، و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است. و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته، و هر وقت نماز می‌کنی چنان نماز کن که گویا نماز وداع و نماز آخرت است، و مکن کاری را که از آن عُذر بخواهی. و از رجال ابن داود و غیره نقل شده که فرموده: حدیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است. و بعد از وفات حضرت رسالت ﷺ در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به چهل روز در مداین وفات یافت و در مرض موت، پسران خود، صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر ﷺ بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین به درجه شهادت رسیدند.

هفتم: ابو ایوب انصاری، خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در بدر و سایر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدا ﷺ در وقت هجرت از مکه و ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خدمات او و مادرش نسبت به رسول خدا ﷺ مادامی که در خانه او تشریف داشت معروف است. و در شب زفاف حضرت رسول ﷺ به صفیه، ابو ایوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گرد خیمه پیغمبر ﷺ به حراست بود، بامداد که پیغمبر ﷺ او را دید برای او دعا کرد و گفت: «اللَّهُمَّ احْفَظْ أَبَا أَيُّوبَ كَمَا حَفِظْتَ نَبِيَّكَ.»

سید شهید، قاضی نورالله در مجالس در ترجمه او فرمود: ابوایوب بن زید الأنصاری اسم او خالد است اما کنیه او بر اسم غلبه نموده. در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر ﷺ حاضر بوده و آن حضرت از خانه ابوایوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ مجاهده می‌نموده. و در ترجمه فتوح بن اعثم کوفی مسطور است که ابوایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر ﷺ بیرون آمد و در میدان حرب، مبارز خواست. هر چند آواز داد از لشکر شام کسی به جنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد، چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد، ابوایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد، هیچ‌کس پیش حلمه او نایستاد، روی به سراپرده معاویه آورد. معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود، ابوایوب را بدید بگریخت و به سراپرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد. ابوایوب بر در او بایستاد و مبارز خواست، جماعتی از اهل شام روی به جنگ او آوردند، ابوایوب بر ایشان حمله‌ها کرد و چند کس نامی را زخم‌های گران زد، پس به سلامت

بازگشت و به جای خویشتن آمد. معاویه با رنگی زرد و رویی تیره به سراپرده خود درآمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی علیه السلام چندین تاخت که به سراپرده من درآمد، مگر شما را بند کرده و دست‌های شما را بسته بودند که هیچ کس را یارای آن نبود که مشتی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی؟!، مردی از اهل شام که نام او مُتْرَفْع بن منصور بود. گفت: ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سراپرده تو درآمد حمله خواهم کرد و به در سراپرده علی بن ابی طالب علیه السلام خواهم رفت، اگر علی را ببینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و تو را خوش دل گردانم. پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت و به سراپرده او تاخت. ابویوب انصاری چون او را بدید، اسب به سوی او براند، چون بدو رسید، شمشیری بر گردن او زد، گردن او ببرید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود، چون اسب سکندری خورد سر او به یک جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره می‌کردند از نیکویی زخم ابویوب تعجب‌ها نمودند و بر وی ثناها کردند.

ابویوب در زمان معاویه به غزای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت، وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند، بنابراین در ظاهر استنبول نزدیک به سور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل استشفای مسلمانان و نصاری است. صاحب استیعاب در باب کُنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند، مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار می‌داد برایشان واقع شد و ایشان متنبه شدند دست از آن برداشتند. انتهى.

فقیر گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدفن ابویوب خبر داده، در آن جا که فرموده: دفن می‌شود نزد قسطنطنیه مرد صالحی از اصحاب من.<sup>۱</sup>

هشتم: خالد بن سعید بن العاص بن أمیة بن عبدالمس بن عبدمناف بن قصی القرشی الأموی، نجیب بنی‌امیه و از سابقین اولین و متمسکین به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده. و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش می‌خواهد او را در آن آتش افکند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به سوی خود کشید و از آتش نجاتش داد. خالد چون بیدار شد اسلام آورد و او با جعفر به حبشه مهاجرت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوة طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله والی بر صدقات یمن بوده و

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۱۳.



اوست که با نجاشی پادشاه حبشه، ام حبیبیه، دختر ابوسفیان را در حبشه برای حضرت رسول ﷺ عقد بستند. و خالد بعد از وفات پیغمبر ﷺ با ابوبکر بیعت نکرد تا آن‌گاه که امیرالمؤمنین ﷺ را اکراه بر بیعت نمودند، او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابوبکر نمودند و محاجه کردند با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود و حدیث آن در کتاب احتجاج و خصال است.<sup>۱</sup>

در مجالس المؤمنین است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابوبکر ابا نمودند و متابعت اهل بیت نمودند، وَقَالُوا لَهُمْ: «أَنْتُمْ لَطَوَالُ الشَّجَرِ طَبِيبَةُ الثَّمَرِ وَنَحْنُ تَبِعُ لَكُمْ»<sup>۲</sup>

نهم: خزیمه (به معجمتین مصغراً) ابن ثابت الأنصاری ملقب به ذوالشهادتین، به سبب آن که حضرت رسول ﷺ شهادت او را به منزله دو شهادت اعتبار فرموده.<sup>۳</sup> در غزای بدر و مابعد آن از مشاهد حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیرالمؤمنین ﷺ، معدود است. از کامل بهایی نقل است که در روز صفین، خزیمه بن ثابت و ابوالهیثم انصاری جدی می نمودند در نصرت علی ﷺ، آن حضرت فرمود: اگر چه در اول امر مرا خذلان کردند، اما به آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود. صاحب استیعاب آورده که خزیمه در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بود و چون عمار یاسر شهید شد او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار می کرد تا شربت شهادت چشید، رضوان الله تعالی علیه.

و روایت شده که امیرالمؤمنین ﷺ در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه آن حضرت بود و در آن خطبه فرمود:

أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ، وَمَضَوْا عَلَى الْحَقِّ؟ أَيْنَ عَمَارُ؟ وَأَيْنَ ابْنُ التَّيْهَانِ؟ وَأَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟ وَأَيْنَ نَظْرًاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَيْتَةِ؟ وَأَبْرَدُ بِرُؤُسِهِمْ إِلَى الْفَجْرِ؟ ثُمَّ ضَرَبَ ﷺ يَدَهُ إِلَى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ فَأَطَالَ الْبُكَاءَ، ثُمَّ قَالَ: أَوْه عَلَى إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَّوْا الْقُرْآنَ فَأَحْكُمُوهُ،  
الخ.

دهم: زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد، حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخرد و از برای خدیجه آورد، خدیجه رضی الله عنها او را به رسول خدا ﷺ بخشید. حارثه چون این بدانست خدمت رسول خدا ﷺ آمد و خواست تا فدیة دهد و پسر خود را برهاند. حضرت فرمود: او را بخوانید و مختار کنید در آمدن با شما یا ماندن به نزد من. زید گفت: هیچ کس را بر محمد ﷺ اختیار

۱. خصال، ج ۲، ص ۴۶۱.

۲. بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۹۳؛ اسد الغابة، ج ۲، ص ۸۴.

۳. الکافی، ج ۷، ص ۴۰۰، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۴۱؛ الاختصاص، ص ۶۴.

نکنم. حارثه گفت: ای فرزند، بندگی را بر آزادگی اختیار می‌نمایی و پدر را مهجور می‌گذاری؟ گفت: من از آن حضرت آن دیده‌ام که ابداً کسی را بر آن حضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسول ﷺ این سخن از زید شنید او را به حجر مکه آورد و حصّار را فرمود: ای جماعت گواه باشید که زید فرزند من است، ارث از من می‌برد و من ارث از او می‌برم. چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد، از آن وقت مردم او را زید بن محمد ﷺ نام کردند. این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد: **مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ**،<sup>۱</sup> آیه

چون حکم بر رسید (فی قوله تعالى: **أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ**)<sup>۲</sup> که فرزند خوانده را به اسم پدرش بخوانند، این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد ﷺ نگفتند و آیه شریفه **«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ»**<sup>۳</sup> نیز اشاره به همین مطلب است نه آن که مراد آن باشد که پدر حسن و حسین نیست چه آنها پسران رسول خدا ﷺ می‌باشند به حکم **أَبْنَانُنَا** در آیه مباهله و غیره. و زید کنیه‌اش ابوأسامه است به نام پسرش أسامه، و شهادتش در موته واقع شد در همان جایی که جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه شهید گشته.<sup>۴</sup>

یازدهم: **سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ بْنِ دُلَيْمِ بْنِ حَارِثَةَ الْخَزْرَجِيِّ الْأَنْصَارِيِّ**، سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار ﷺ بوده، در عقبه و بدر حاضر شده و در روز فتح مکه رأیت مبارک حضرت رسول ﷺ به دست او بوده و او مردی بزرگ بوده، وجودی به کمال داشت و پسرش قیس و پدر و جدش نیز جواد بودند و در اطعام مهمان و واردین خودداری نمی‌فرمودند، چنانچه در زمان دُلَیْمِ جَدِّش، منادی ندا در می‌داد هر روز در اطراف دار ضیافت او: **«مَنْ أَرَادَ الشُّحْمَ وَاللَّحْمَ فَلْيَأْتِ دَارَ دُلَيْمٍ»**.<sup>۵</sup> بعد از دُلَیْمِ پسرش عباده نیز به همین طریق بود و از پس او سعد نیز بدین قانون می‌رفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود. و دُلَیْمِ و عباده هر سال ده نفر شتر از برای صنم منات هدیه می‌کردند و به مکه می‌فرستادند و چون نوبت به سعد و قیس رسید که مسلمانی داشتند، آن شتران را همه سال به کعبه می‌فرستادند. و وارد شده که وقتی ثابت بن قیس با رسول خدای ﷺ گفت: یا رسول الله قبيلة سعد در جاهلیت پیشوایان جوانمردان ما بودند، حضرت فرمود:

۱. سورة احزاب، آیه ۴.

۲. سورة احزاب، آیه ۴۰.

۳. تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۹، ص ۴۱۷.

۴. سورة احزاب، آیه ۵.

۵. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۵۰.

النَّاسُ مَعَادِنُ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ، خِيَارُهُمْ فِي الْأَجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَتَهُوا.<sup>۱</sup>

و سعد چندان غیور بود که غیر از دختر باکره تزویج نکرد و هر زنی که طلاق گفت کسی جرأت تزویج او نکرد.<sup>۲</sup> بالجمله این سعد همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند. و خزرجیان می خواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او می خواندند، لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم می رفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لاجرم فریاد برداشت که ای مردم مرا کشتید. عُمر گفت: أَقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللَّهُ،<sup>۳</sup> بکشید او را که خدایش بکشد. قیس بن سعد که چنین دید برجست و ریش عمر را بگرفت و بگفت: ای پسر صَهَّاک حبشیه و ای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزۀ امن و امان اگر یک موی سعد بن عبادۀ جنبش کند از این بیهوده گویی یک دندان در دهان تو به جای نماند، از بس دهانت با مشت بکوبند. و سعد بن عبادۀ به سخن آمد و گفت: ای پسر صَهَّاک، اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که تو را رفت هرآینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می شدید و شما را ملحق می کردم به جماعتی که در میان ایشان بودید، ذلیل و ناکس تر مردم به شمار می شدید. آن گاه گفت: يَا آلَ خَزْرَجِ احْمِلُونِي مِنْ مَكَانِ الْفِتْنَةِ، او را به سرای خویش حمل کردند و بعد هم هر چه خواستند که از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت: سوگند با خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هر چه تیر در ترکش دارم بر شما بیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب کنم و تا شمشیر در دستم است بر شما شمشیر زخم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا سوگند که اگر تمام جنّ و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم. و آخر الامر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود، هر هفته در دهی پیش خویشان خود می بود در یک وقتی از دهی به دهی دیگر می رفت، از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جنّ، و از زبان جنّ ساختند:

فَدَقَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ      فَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نَخْطُ قُوَادَةَ<sup>۴</sup>

دوازدهم: أَبُو دُجَانَه (به ضمّ دال مهمله و تخفیف جیم) اسمش سیماک بن خَرَشَةَ بن لُوْذَانَ است و از بزرگان صحابه و شجاعان نامی و صاحب حرز معروف است و او همان است که در

۱. التحفة السنیة (المخطوط)، ص ۴۲؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۵۳۹.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶.

۳. همان، ج ۲۸، ص ۱۸۲.

۴. الاحتجاج، ج ۱، ص ۹۴؛ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۸۲-۱۸۳.

جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مسیلمه کذاب در حدیقه الزحمان که به حدیقه الموت نام نهاده شد پناه بردند و در باغ را استوار بستند، ابودجانه که دل شیر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه‌ها را بر اطراف سپر محکم دارید، آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان چنین کردند، پس ابودجانه به باغ جستن کرد و چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید و همی از سپاه مسیلمه بکشت. برای بن مالک از مسلمانان داخل باغ شد و در باغ را گشود تا مسلمانان داخل باغ شدند و لکن ابودجانه و براء هر دو در آنجا کشته شدند و به قولی ابودجانه زنده بود چندان که در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام گشت.<sup>۱</sup>

شیخ مفید در ارشاد فرموده و روایت کرده: مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: بیرون می‌آید با قائم علیه السلام از ظهر کوفه، بیست و هفت مرد، تا آن که فرموده و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر، پس می‌باشند ایشان در نزد آن حضرت از انصار و حکام.<sup>۲</sup>

سیزدهم: عبدالله بن مسعود الهذلی، حلیف بنی زهره، از سابقین مسلمین است و در میان صحابه به علم قراءت قرآن معروف است. علمای ما فرموده‌اند که او مخالطه داشته با مخالفین و به ایشان میل داشته و علمای سنت او را تجلیل بسیار کنند. و گویند که او اعلم صحابه بوده به کتاب الله تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد به ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود باشد و سه نفر دیگر معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولی ابو حذیفه. و قالوا: قال صلی الله علیه و آله:

«مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَضًّا فَلْيَسْمَعْهُ مِنْ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ.»<sup>۳</sup>

و ابن مسعود همان است که سر ابو جهل را در یوم بدر از تن جدا کرد<sup>۴</sup> و اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضی الله عنه حاضر شده، و اوست از آن جماعتی که انکار کردند بر ابوبکر جلوسش را در مجلس خلافت، الی غیر ذلک.<sup>۵</sup> و او را اتباع و اصحابی بود که از جمله ایشان است ربیع بن خثیم که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدس مدفون است. چهاردهم: عمار بن یاسر العنسی (بالتون)، حلیف بنی مخزوم، مکنتی به ابی یقظان از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از اصفیاء اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از معدبیین فی الله، و

۱. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۳۳.

۳. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۲۱۳؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۱۰ (الرقم ۳۳۴۶۲).

۴. بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۰۸.

۵. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۵۷.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶.

از مهاجرین به حبشه و از نمازگزارندگان به دو قبله و حاضرشدگان در بدر و مشاهد دیگر است. و آن جناب و پدرش یاسر و مادرش سُمیّه و برادرش عبدالله در مبدأ اسلام، اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذاب‌های سخت نمودند، حضرت رسول ﷺ بر ایشان می‌گذشت ایشان را تسلی می‌داد و امر به شکیبایی می‌نمود و می‌فرمود: «صَبْرًا يَا آلِ يَاسِرٍ، فَإِنَّ مَوْعِدَكُمْ الْجَنَّةَ»<sup>۱</sup> و می‌گفت: خدایا بیمارز آل یاسر را و آمرزیده‌ای. ابن عبدالبر روایت کرده که کفّار قریش یاسر و سمیّه و پسران ایشان عمّار و عبدالله را با بلال و خباب و صهیب می‌گرفتند و ایشان را زره‌های آهنین بر تن می‌کردند و به صحرای مکه در آفتاب ایشان را نگاه می‌داشتند، به نحوی که حرارت آفتاب و آهن بدن ایشان را می‌پخت و دماغشان را به جوش می‌آورد. طاقتشان تمام می‌شد با ایشان می‌گفتند: اگر آسودگی می‌خواهید کفر بگویید و سب نَبیّ نمایند، ایشان لاعلاج تقیه اظهار کردند. آن وقت قوم ایشان آمدند و بساطهایی از پوست آوردند که در آن آب بود ایشان را در میان آب‌ها افکندند و چهار جانب آنها را گرفتند و به منزل بردند.

فقیر گوید: که قوم یاسر و عمّار ظاهراً بنی مخزومند چه آنکه یاسر، قحطانی و از عنس بن مذحج است و با برادر خود حارث و مالک به جهت طلب برادر دیگر خود از یمن به مکه آمدند، یاسر در مکه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن، و یاسر حلیف ابوحنظله بن المغیره المخزومی گردید و سمیّه کنیز او را تزویج کرد، عمّار متولد شد، ابوحنظله او را آزاد کرد لاجرم و لاء عمّار برای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولاء بود که چون عثمان، عمّار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست، بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند: والله اگر عمّار بمیرد ما احدی را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را.<sup>۲</sup>

و بالجمله کفّار قریش یاسر و سمیّه، هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمّار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند. و سمیّه مادر عمّار، از زندهای خیرات و فضیلت بود و صدمات بسیار در اسلام کشید، آخر الامر ابو جهل او را شتم و سب بسیار نمود و حربهای بر او زد و او را شقه نمود و او اول زنی است که در اسلام شهید شده. وَفِي الْخَبَرِ أَنَّهُ قَالَ عَمَّارٌ لِلنَّبِيِّ ﷺ: يَا رَسُولَ اللَّهِ بَلَغَ الْعَذَابُ مِنْ أُمِّي كُلَّ مَبْلَغٍ، فَقَالَ: صَبْرًا يَا أَبَا الْيَقْظَانِ، اللَّهُمَّ لَا تُعَذِّبْ أَحَدًا مِنْ آلِ يَاسِرٍ بِالنَّارِ.<sup>۳</sup>

و اما عمّار، نقل است که مشرکین قریش او را در آتش افکندند، رسول اکرم ﷺ فرمود:

۱. الخلاف، ج ۱، ص ۱۱۲؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۱۲۷.

۲. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۱۹۵.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۳۷؛ الدرجات الرفیعه، ص ۲۵۶.

«یا نازکونی بزدا و سلاماً علی عمار کما کنت برداً و سلاماً علی ابراهیم» آتش او را آسیب نکرد.<sup>۱</sup>

و حمل کردن عمار در وقت بنای مسجد نبوی ﷺ دو برابر دیگران احجار را، و رجز او و گفتگوی او با عثمان و فرمایش رسول خدا ﷺ در جلالت شأن او مشهور است. و از صحیح بخاری نقل است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار می نمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر ﷺ باشد، آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود:

وَيَعِ عَمَّارٌ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُوْنَهُ إِلَى النَّارِ.<sup>۲</sup>

و هم روایت است که رسول خدا ﷺ در حق او فرموده:

عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ كَانَ. عَمَّارٌ جَلْدَةٌ بَيْنَ عَيْنِي وَأَنْفِي، تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ.<sup>۳</sup>

و نیز فرمود که عمار از سر تا پای او مملو از ایمان است.<sup>۴</sup> و بالجمله عمار در نهم صفر سنه ۳۷، به سنّ نود در صفین شهید شد رضوان الله علیه. و در مجالس المؤمنین است که حضرت امیر علیه السلام به نفس نفیس، بر عمار نماز کرد و به دست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار یاسر نود و یک سال بود.

و بعضی از مورّخین آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آن روزی که به سعادت شهادت فایز شد، روی سوی آسمان کرد و گفت: ای بار خدای! اگر من دانم که رضای تو در آن است که خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم، چنین کنم. و نوبتی دیگر گفت که: اگر من دانم که رضای تو در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده، زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم. و بار دیگر فرمود که: ای بار خدای من! هیچ کاری نمی دانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه. و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که: ما در خدمت رسول ﷺ سه نوبت با این علم ها که در لشکر معاویه اند با مخالفین و مشرکین حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این آیات، حرب می باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو به سرای جاودانی نهم، کار من حواله به لطف ربّانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المؤمنین علیه السلام مقتدای ماست، فردای قیامت از جهت اختیار با اشرار خصومت خواهد کرد. چون عمار از

۱. الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۶۶؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۱۲۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۳، ص ۳۷۲.

۲. العمدة، ص ۳۲۴؛ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۲۲؛ مستند احمد، ج ۳، ص ۹۱.

۳. وسائل الشیعه (الاسلامیه)، ج ۲۰، ص ۲۷۶؛ الدرجات الرفیعه، ص ۲۶۰.

۴. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۵.

گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التّعاقب و التّوالی حمله‌ها می‌کرد و رجزها می‌گفت تا جماعتی از تیره‌دلان شام به گرد او درآمدند و شخصی مکنّی به ابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بی‌تاب و توان شد و به صف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت، غلام او رشد نام، قدحی شیر پیش او آورد، چون عمّار نظر در آن قدح کرد فرمود: «صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ» و از حقیقت این سخن استفسار نمودند، جواب فرمود که: رسول خدا ﷺ مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد شد، آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده و به عالم بقا خرامید و امیر المؤمنین علیه السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمّار آمد و سر او را به زانوی مبارک نهاده فرمود:

أَرَاكَ بِصَيْرٍ بِالَّذِينَ أَحْبَبْتَهُمْ  
أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي هُوَ قَاصِدِي  
أَرَحْنِي فَقَدْ أَفْتِنْتَ كُلَّ خَلِيلِي  
كَأَنَّكَ تَسْخُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِي

پس زبان به کلمه «أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» گشوده فرمود: هر که از وفات عمّار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد، خدای تعالی بر عمّار رحمت کند در آن ساعت که او را از بدو نیک سؤال کنند. هرگاه که در خدمت رسول خدا ﷺ سه کس دیده‌ام، چهارم ایشان عمّار بوده، و اگر چهار کس دیده‌ام عمّار پنجم ایشان بوده. نه یکبار عمّار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده، جنّات عدن او را مهیّا و مهنّاباد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود، چنان که رسول خدا ﷺ در شأن او فرموده: «يَدْورُ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ دَارَ». و بعد از آن علی علیه السلام فرمود: کشنده عمّار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معدّب خواهد شد. آن‌گاه قدم مبارک پیش نهاد، بر عمّار نماز گزارد، و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. رَحْمَةُ اللَّهِ وَرِضْوَانُهُ عَلَيْهِ وَطُوبَى لَهُ وَحَسَنُ مَا ب.

خوش دمی کز بهر بار مهربان میرد کسی  
چون بیاید مُرد، باری این چنین میرد کسی  
چون شهید عشق را در کوی خود جا می‌دهند  
جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی

پانزدهم: قیس بن عاصم المُنْقَرِي، در سال نهم یا وفدبنی تمیم به خدمت حضرت رسول ﷺ اسلام آورد، حضرت فرمود: «هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْوَيْرِ»<sup>۲</sup> و او مردی عاقل و حلیم بود

۱. الدرجات الرفیعة، ص ۲۸۲.

۲. الامالی (سید مرتضی) ج ۱، ص ۷۲؛ بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۲۸.

چندان که احنف بن قیس معروف به کثرت حلم، حلم را از او آموخته، چنان که در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که: از خود حلیم تر کسی یافته‌ای؟ گفت: آری من این حلم را از قیس بن عاصم منقری آموخته‌ام.

یک روز به نزد او آمدم او با مردی سخن می‌گفت، ناگاه چند تن از مردم برادر او را با دست آوردند و گفتند: هم اکنون پسر را مقتول ساخت، او را بسته آوردیم. قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد، آن‌گاه که سخنش تمام گشت، پسر دیگرش را طلبید و گفت: قُمْ يَا بُنَيَّ إِلَى عَمِّكَ فَأَطْلِقَهُ، وَإِلَى أَخِيكَ فَأَذْفِنَهُ.<sup>۱</sup> یعنی بر خیز ای پسرک من! دست عمویت را بگشا و برادرت را به خاک سپار. آن‌گاه فرمود: مادر مقتول را صد شتر عطا کن، باشد که حزن او اندک شود، این بگفت و از طرف ایمن به سوی ایسر تکیه زد و بگفت:

إِنِّي امْرُؤٌ لَا يَغْتَرِي خُلْفِي      دَسُّ يُفْتَنُهُ وَلَا أَيْسُنُ<sup>۲</sup>

و این قیس همان است که با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول خدا ﷺ رسیدند و از آن حضرت موعظه نافع خواستند، آن حضرت ایشان را موعظه فرمود به کلمات خود، از جمله فرمود: ای قیس چاره‌ای نیست از برای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن می‌شوی تو با او و تو مرده‌ای، پس او اگر کریم باشد گرامی خواهد داشت تو را و اگر او لئیم باشد و او خواهد گذاشت تو را و به داد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او، پس قرار مده آن را مگر عمل صالح، زیرا که اگر صالح باشد انس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تو است. قیس عرض کرد: یا نبی الله! دوست داشتم که این موعظه به نظم آورده شود تا ما افتخار کنیم به آن بر هر که نزدیک ما است از عرب، و هم آن را ذخیره خود می‌کردیم. آن جناب فرستاد حَسَّان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که به نظم آورد آن را، صَلُّصَالُ بْنُ دَلْهَمَسٍ حاضر بود و به نظم در آورد آن را، پیش از آن که حَسَّان بیاید، و گفت:

تَخَيَّرْتُ خَلِيطًا مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا      قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ  
وَلَا يُدْ قَبْلَ السَّمَوَاتِ مِنْ أَنْ تُعِدَّهُ      لِيَوْمٍ يُنَادِي الْعُرَى فِيهِ فَيُقِيلُ  
فَإِنْ كُنْتَ مَشْغُولًا بِبَنِيءٍ فَلَا تَكُنْ      بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضَى بِهِ اللَّهُ تَشْفَلُ  
فَلَنْ يَضْحَبَ الْإِنْسَانُ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ      وَمِنْ قَبْلِهِ إِلَّا الَّذِي كَانَ يَفْعَلُ  
أَلَا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ ضَيْفٌ لِأَهْلِهِ      يُفْقِمُ قَلِيلًا بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَرْحَلُ<sup>۳</sup>

۱. الامالی (سید مرتضی) ج ۱، ص ۷۶.  
۲. همان جا.  
۳. الخصال، ص ۱۱۵؛ الامالی (صدوق) ص ۵۱؛ روضة الواعظین، ص ۴۸۷.





شانزدهم: مالک بن نویره الحنفی الیربوعی، از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بوده. قاضی نورالله در مجالس شطری از احوال خیر مآل او و شهادت یافتن او به سبب محبت اهل بیت در دست خالد بن ولید ذکر کرده. و هم در احوال او گفته از براء بن عازب روایت کرده اند که گفت: در اثنای آنکه حضرت رسالت ﷺ با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود درآمدند و بعد از ادای خدمت گفت: یا رسول الله! عَلَّمَنِي الْاِيْمَانَ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الْاِيْمَانُ اَنْ تَشْهَدَ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ، وَ اَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ، وَ تَصَلِّيَ الْخَمْسَ، وَ تَصُومَ شَهْرَ رَمَضَانَ، وَ تُؤَدِّيَ الزَّكَاةَ، وَ تَحِجَّ الْبَيْتَ، وَ تُوَالِيَ وَصِيَّ هَذَا... وَ اَشَارَ اِلَى عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ ﷺ.<sup>۱</sup>

یعنی: مالک به حضرت رسالت گفت: مرا طریق ایمان بیاموز. آن حضرت فرمود: ایمان آن است که گواهی دهی به آن که «لا اله الا الله» و به آن که من رسول خدایم و نماز پنج گانه بگزارى و روزه ماه رمضان را بداری و به ادای زکات و حج خانه خدایت رو آوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره به علی بن ابی طالب ﷺ کرد و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانسی و حق گزاری ضعیف و قوی و صغیر و کبیر به جای آری. آنگاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت.

آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان می رفت و با خود می گفت: تَعَلَّمْتُ الْاِيْمَانَ وَ رَبِّ الْكُفْبَةِ، یعنی: به خدای کعبه که احکام دین آموختم. و چون از نظر حضرت رسالت ﷺ دور شد، آن حضرت فرمودند که:

«مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ اِلَى رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ اِلَى هَذَا الرَّجُلِ»<sup>۲</sup>

دو نفر از حضرت رسالت ﷺ دستوری طلبیده، از عقب او رفتند و آن بشارت به وی رسانیدند و از او التماس نمودند که: چون حضرت رسالت ﷺ تو را از اهل جنت شمرده می خواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی، مالک گفت: «لَا عَفْرَ اللَّهُ لَكُمْ» خدای تعالی شما را نیامرزد که حضرت رسالت ﷺ که صاحب شفاعت است می گذارید و از من درخواست می کنید که جهت شما استغفار کنم. پس آن دو نفر مکدر بازگشتند، چون حضرت

۱. الفضائل، ص ۱۷۵؛ بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۳۴۳؛ مستند احمد، ج ۴، ص ۳۵۹.

۲. همان جا.

رسالت ﷺ را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که: «فِي الْحَقِّ مَبْفَعَةٌ» یعنی شنیدن سخن حق گاه است که آدمی را خشمناک و مکدر سازد. و آخر چون حضرت رسالت ﷺ وفات یافت، مالک به مدینه آمد و تفحص نمود که قائم مقام حضرت رسالت ﷺ کیست؟ در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه می خواند، مالک بی طاقت شد با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی؟ گفت: بلی. مالک گفت: چه کار پیش آمد آن وصی حضرت پیغمبر ﷺ را که مرا به ولایت او مأمور ساخته بود؟ مردم گفتند: ای اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث می شود. مالک گفت: والله هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول ﷺ. بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت: کیست که تو را بر این منبر بالا برده و حال آن که وصی پیغمبر نشسته است؟

ابوبکر به حاضران گفت که: این اعرابی بَوَّالٌ عَلٰی عَقْبِيهِ را بیرون کنید از مسجد رسول ﷺ. پس قنفذ و خالد بن ولید برخاستند و مالک را پی گردنی زده از مسجد بیرون کردند. مالک بر اثر خود سوار شد صلوات بر حضرت رسول ﷺ فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند:

فِأَقْوَمِ مَا شَأْنِي وَ شَأْنُ أَبِي بَكْرٍ	أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَتْ بَيْنَنَا
فَتَيْلَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ قَاصِمَةُ الظُّهْرِ	إِذَا مَا بَكْرٌ قَامَ بَكْرٌ مَقَامَهُ



مؤلف گوید که: شیعه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر بکشت و سر او را دیگ پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید، با زوجه اش هم بستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده، به مدینه آوردند و ایشان را اهل رده<sup>۲</sup> نامیدند.



۱. الفضائل، ص ۷۶ بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۳۲۵؛ الجمل، ص ۵۸  
 ۲. مردمان مرتد و ملحد و بی دین.

## باب دوم



در بیان تاریخ ولادت و وفات سیدةالنساء،  
مخدومه ملائكة السماء، شفيعه روز جزاء،  
فاطمه زهراء علیها السلام است و در آن سه فصل است:



### فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است، شیخ طوسی در مصباح و اکثر علماء ذکر کرده‌اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی‌الآخر بوده. و گفته‌اند که در روز جمعه، سال دوم از بعثت بوده و بعضی سال پنجم از بعثت گفته‌اند.<sup>۱</sup> و علامه مجلسی رحمته الله در حیوة القلوب فرموده که: صاحب عُدَد روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه علیها السلام، حضرت فاطمه علیها السلام از خدیجه متولد شد. و کیفیت حمل خدیجه به آن حضرت چنان بود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ابطح نشسته بود با امیرالمؤمنین علیه السلام و عمّار بن یاسر و منذر بن صُخْضاح و حمزه و عبّاس و ابوبکر و عمر، ناگاه جبرئیل نازل شد با صورت اصلی خود و بال‌های خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا کرد آن حضرت را که: ای محمد صلی الله علیه و آله خداوند علیّ اعلیٰ تو را سلام می‌رساند و امر می‌نماید که چهل شبانه‌روز از خدیجه دوری اختیار کنی. پس آن حضرت چهل روز به خانه خدیجه نرفت و

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸-۱۰.

روزها روزه می داشت و شبها تا صبح عبادت می کرد و عمّار را به سوی خدیجه می فرستاد و گفت: او را بگو که ای خدیجه نیامدن من به سوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود جز نیکی و به درستی که حق تعالی به تو مباحثات می کند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود و باید هر شب در خانه خود را ببندی و در رختخواب خود بخوابی و من در خانه فاطمه بنت اسد می باشم تا مدّت و عده الهی منقضی گردد. و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آن حضرت می گریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای محمّد ﷺ خداوند علیّ اعلیٰ تو را سلام می رساند و می فرماید که: مهیا شو برای تحفه و کرامت من، پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند و در پیش آن حضرت گذاشت و گفت: پروردگار تو می فرماید که امشب با این طعام افطار کن. و حضرت امیر المؤمنین  گفت که هر شب چون هنگام افطار آن حضرت می شد مرا امر می کرد که در را می گشودم که هر که خواهد بیاید و با آن حضرت افطار نماید، در این شب مرا فرمود که: بر در خانه بنشین و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است. پس چون اراده افطار نمود، طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت. پس، از آن میوه ها آن قدر تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابرق بهشت آب بر دست مبارکش می ریخت و میکائیل دستش را می شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک می کرد و طعام باقی مانده با ظرف ها به آسمان بالا رفت. و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت: که در این وقت نماز تو را جایز نیست (معلوم است که مراد نمازهای نافله و مستحبی است نه نماز فریضه، چه دأب نبی و امام بر آن است که نماز را مقدّم بر افطار می دارند) باید که الحال به منزل خدیجه روی و با او مضاجعت نمایی که حق تعالی می خواهد که در این شب از نسل تو ذریه ای طیبه خلق نماید.

پس آن حضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که: من با تنهایی اُلفت گرفته بودم و چون شب می شد درها را می بستم و پرده ها را می آویختم و نماز خود را می کردم و در جامه خواب خود می خوابیدم و چراغ را خاموش می کردم، در این شب در میان خواب بودم که صدای در خانه را شنیدم، پرسیدم که: کیست در را می کوبد که بغیر محمّد ﷺ دیگری را روا نیست کوبیدن آن؟

آن حضرت فرمود: ای خدیجه باز کن در را که منم محمد صلی الله علیه و آله، چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون اراده خوابیدن می نمود آب می طلبید و وضوء تجدید می کرد و دو رکعت نماز به جا می آورد و داخل رختخواب می شد و در این شب مبارک سحر هیچ یک از اینها نکرد و تا داخل شد دست مرا گرفت و به رختخواب برد و چون از مضاجعت برخاست، من نور فاطمه را در شکم خود یافتم.<sup>۱</sup>

اما کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت چنان است که شیخ صدوق رحمته الله به سند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که: چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام؟ حضرت فرمود که: چون خدیجه اختیار مزاجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود، زنان مکه از عداوتی که با آن حضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد. چون به حضرت فاطمه علیها السلام حامله شد، فاطمه در شکم با او سخن می گفت و مونس او بود و او را صبر می فرمود، خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می داشت. پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن می گوید با شخصی، و کسی را نزد او ندید، فرمود که: ای خدیجه با که سخن می گویی؟ خدیجه گفت: فرزندی که در شکم من است با من سخن می گوید و مونس من است. حضرت فرمود که: اینک جبرئیل مرا خبر می دهد که این فرزند دختر است و اوست نسل طاهر با میمنت و برکت و حق تعالی نسل مرا از او به وجود خواهد آورد، و از نسل او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه های خود خواهد گردانید در زمین. و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیها السلام نزدیک شد چون درد زاییدن در خود احساس کرد، به سوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند، ایشان در جواب او فرستادند که: فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما به این سبب به خانه تو نمی آییم و متوجه امور تو نمی شویم.

خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار

۱. حیاة القلوب، ج ۳، ص ۲۵۵-۲۵۶.

زن گندم‌گون بلندبالا نزد او حاضر شده و به زنان بنی‌هاشم شبیه بودند، خدیجه از دیدن ایشان بترسید. پس یکی از ایشان گفت که: مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم به سوی تو و ما ظهیران تویم، منم ساره، زوجه ابراهیم علیه السلام و دوم آسیه، دختر مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت، و سیم مریم، دختر عمران است و چهارم کلثم، خواهر موسی بن عمران است، حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و تو را بر این حالت معاونت نماییم. پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر، پس حضرت فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه فرود آمد و چون به زمین رسید، نور او ساطع گردید به مرتبه‌ای که خانه‌های مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آن که از آن نور روشن شد. و ده نفر از حورالعین به آن خانه درآمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریق‌های ایشان مملو بود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه بود جناب فاطمه علیها السلام را برداشت و به آب کوثر غسل یا شست و شو داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوی‌تر بود و فاطمه علیها السلام را در یک جامه از آن پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را به سخن درآورد، فاطمه علیها السلام گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ، وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ، وَوُلْدِي سَادَةٌ

الْأَنْبِيَاءِ»<sup>۱</sup>

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیده زنان عالمیان. و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند: بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است و پاکیزه و بابرکت است، حق تعالی برکت داده او را و نسل او را. پس خدیجه آن حضرت را گرفت شاد و خوشحال، و پستان خود را در دهان او گذاشت. پس فاطمه علیها السلام در روزی آن قدر نمو می‌کرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آن قدر نمو می‌کرد که اطفال دیگر در سال نمو کنند.<sup>۲</sup>

۱. روضة الواعظین، ص ۱۴۴؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۲۵؛ الامالی (صدوق)، ص ۶۹۱.

۲. الامالی (صدوق)، ص ۶۹۰؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲.

## فصل دوم

در بیان برخی از اسامی شریفه و بعضی از فضایل آن حضرت است:

ابن بابویه به سند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرموده که: فاطمه علیها السلام را آن نام است نزد حق تعالی: فاطمه علیها السلام و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدّثه و زهراء. پس حضرت فرمود که: آیا می‌دانی که چیست تفسیر فاطمه؟ یونس گفت: گفتم: خبر ده مرا از معنی آن ای سید من. حضرت فرمود: **فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ** یعنی بریده شده است از بدی‌ها. پس حضرت فرمود که: اگر امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج نمی‌نمود او را، کفوی و نظیری نبود او را بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند.<sup>۱</sup>

علامه مجلسی رحمه الله در ذیل ترجمه این حدیث فرموده که: صدیقه به معنی معصومه است، و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام، و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص، و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات، و راضیه یعنی راضی به قضای حق تعالی، و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا، و محدّثه یعنی ملک با او سخن می‌گفت، و زهراء یعنی نورانی به نور صُوری و معنوی. و بدان که این حدیث شریف دلالت می‌کند بر این که امیرالمؤمنین علیه السلام از جمع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخر الزمان افضل می‌باشد، بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهراء علیها السلام بر ایشان نیز کرده‌اند انتهی.<sup>۲</sup> و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که: آن حضرت را برای این فاطمه نامیده‌اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است.<sup>۳</sup> و روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که: به چه سبب فاطمه را بتول می‌نامی؟ فرمود: برای آن که خونی که زنان دیگر می‌بینند او نمی‌بینند، دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است.

و شیخ صدوق رحمه الله به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت می‌فرمود اول به خانه حضرت فاطمه علیها السلام تشریف می‌بردند و مدتی می‌ماندند و بعد از آن به خانه زنان خود می‌رفتند. پس در بعضی از سفرهای آن حضرت، جناب فاطمه علیها السلام دو دست‌بند و گلوبند و گوشواره از نقره ساخت و پرده بر در خانه آویخت. چون آن جناب مراجعت فرمود، به خانه فاطمه علیها السلام تشریف برد و اصحاب بر در خانه توقف

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۰؛ الامالی (صدوق)، ص ۶۸۸.

۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۰؛ الامالی (صدوق)، ص ۱۰.

۳. همان، ص ۱۴.

نمودند چون حضرت داخل خانه شد و آن حال را در خانه فاطمه مشاهده فرمود، غضبناک بیرون رفت و به مسجد درآمد و به نزد منبر نشست. حضرت فاطمه دانست که حضرت برای زینت‌ها چنین به غضب آمدند، پس گردن‌بند و دست‌برنج‌ها و گوشواره‌ها را کند و پرده‌ها را گشوده و همه را به نزد آن جناب فرستاد و به آن شخص که آنها را می‌برد گفت: به حضرت بگو که دخترت سلام می‌رساند و می‌گوید اینها را در راه خدا بده. چون آنها را به نزد آن حضرت آوردند، سه مرتبه فرمود: کرد فاطمه آنچه را که می‌خواستم، پدرش فدای او باد! دنیا از برای محمد و آل محمد نیست، اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پشهای بود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمی‌داد، پس برخاست و به خانه فاطمه علیها السلام داخل شد.<sup>۱</sup>

و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق عامه روایت کرده‌اند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است، فاطمه علیها السلام عزیزترین مردم است نزد من. و شیخ طوسی از عایشه روایت کرده است که می‌گفت: ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شبیه‌تر باشد از فاطمه به رسول خدا صلی الله علیه و آله، چون فاطمه به نزد آن حضرت می‌آمد او را مرحبا می‌گفت و دست‌های او را می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند، چون حضرت به خانه فاطمه می‌رفت، بر می‌خاست و استقبال آن حضرت می‌کرد و مرحبا می‌گفت و دست‌های آن حضرت را می‌بوسید.<sup>۲</sup>

قطب راوندی مرسلأ روایت کرده است که: چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود، ام‌ایمن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند، زیرا که نمی‌توانست جای آن حضرت را خالی ببیند، پس از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد، چون از آب مایوس شد دست به سوی آسمان دراز کرد و گفت: خداوندا! من خادمه حضرت فاطمه علیها السلام ام، آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه علیها السلام، دلو آبی از آسمان برای او به زیر آمد، چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگردید، مردم او را روزهای بسیار گرم برای کارها می‌فرستادند تشنه نمی‌شد.<sup>۳</sup>

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده‌اند که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محتاج به قرض شد و چادر حضرت فاطمه علیها السلام را به نزد مرد یهودی که نامش زید بود رهن گذاشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جو به قرض گرفت. پس یهودی آن چادر را به خانه برد و در حجره گذاشت، چون شب شد، زن یهودی به آن حجره درآمد، نوری از آن چادر

۱. الامالی (صدوق)، ص ۱۹۴؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۰. ۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۳.

۳. الخرائج و الجرائع، ج ۲، ص ۵۳۰؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۸.



ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود، چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد، پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیها السلام در آن خانه است به سرعت شتافت و داخل آن حجره شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عَضمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است. یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد، پس یهودی و زنش به خانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیها السلام، همگی به نور اسلام منور گردیدند.<sup>۱</sup>

در قرب الأَسناد به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم و امثال اینها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه علیها السلام باشد.<sup>۲</sup>

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: در شب جمعه، مادرم فاطمه علیها السلام در محراب خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود و تا صبح طالع شد، شنیدم که پیوسته دعا می کرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می برد و دعا برای ایشان بسیار می کرد و از برای خود دعایی نمی کرد. پس گفتم: ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنان که از برای دیگران کردی؟ فرمود: **يَا بَنِيَّ الْجَائِزُ نَمَّ الدَّارُ**، ای پسر جان من اول همسایه را باید رسید و آخر خود را.<sup>۳</sup>

ثعلبی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه علیها السلام درآمد، فاطمه را دید که جامه ای پوشیده از جُل های شتر و به دست های خود آسیا می گردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر می داد، چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد، آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود: ای دختر گرامی تلخی های دنیا را امروز بجش برای حلاوت های آخرت، پس فاطمه علیها السلام گفت: یا رسول الله حمد می کنم خدا را بر نعمت های او و شکر می کنم خدا را بر کرامت های او، پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾<sup>۴</sup>

۱. الخرائج و الجرائع، ج ۲، ص ۱۲۷؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۰

۲. قرب الاسناد، ص ۵۲؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸۱

۳. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸۱

۴. سورة ضحی، آیه ۵

و از حَسَن بصری نقل شده که می‌گفت: حضرت فاطمه علیها السلام عابدترین اَمت بود و در عبادت حق تعالی آن قدر برپا می‌ایستاد که پاهای مبارکش ورم می‌کرد، و وقتی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: چه چیز بهتر است از برای زن؟ فاطمه علیها السلام گفت: آنکه نبیند مردی را و نبیند مردی او را، پس حضرت نور دیده خود را به سینه چسبانید و فرمود: «دُرِّيَّةٌ بَغْضًا مِنْ بَغْضٍ»<sup>۱</sup> و از حلیه ابونعیم روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام آن قدر آسیا گردانید که دست‌های مبارکش آبله پیدا کرد و از اثر آسیا دست‌های مبارکش پینه کرد.<sup>۲</sup>

و شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: در روی زمین گیاهی اشرف و پُر منفعت‌تر از خرفه نیست و او سبزی فاطمه علیها السلام است، پس فرمود خدا لعنت کند بنی‌امیه را که نامیدند خُرفه را به بَقْلَةَ الْحَمَقَاءِ به جهت بغض و عداوتی که با ما و فاطمه داشتند.<sup>۳</sup>

سید فضل‌الله راوندی در نوادر روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام: که شخص نابینایی اذن خواست از حضرت فاطمه علیها السلام که داخل خانه شود، فاطمه علیها السلام خود را از او مستور کرد. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: به چه سبب خود را مستور کردی و حال آنکه این مرد نابینا نمی‌بیند تو را؟ عرض کرد: اگر او مرا نمی‌بیند من او را می‌بینم، اگر در پرده نباشم استشمام رایحه من می‌نماید. پس حضرت فرمود: شهادت می‌دهم که تو پاره تن من می‌باشی.<sup>۴</sup> و نیز روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اصحاب خود از حقیقت زن سؤال فرمود، اصحاب گفتند که زن عورت است، فرمود: در چه حالی زن به خدا نزدیک‌تر است؟ اصحاب جواب نتوانستند، چون فاطمه علیها السلام این مطلب را شنید عرض کرد که نزدیک‌ترین حالات زن به خدا آن است که ملازم خانه خود باشد و بیرون از خانه نشود. حضرت فرمود: فاطمه پاره تن من است.<sup>۵</sup>

مؤلف گوید که: فضایل و مناقب آن مخدیره زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و ما چون بنا بر اختصار داریم به همین قدر اکتفا می‌کنیم. و برکاتی که از آن بی‌بی به ما رسیده بسیار است،<sup>۶</sup> از جمله تسبیح معروف آن حضرت است که احادیث در فضیلت آن بسیار است و کافی است آنکه هر که مداومت کند به آن، شقی و بدعاقبت نمی‌شود، و خواندن آن بعد از هر نمازی بهتر است نزد حضرت صادق علیه السلام از هزار رکعت نماز گزاردن در هر روزی، و کیفیت آن علی‌الأشهر: سی و چهار مرتبه اَللَّهُ أَكْبَرُ و سی و سه مرتبه اَلْحَمْدُ لِلَّهِ و سی و سه مرتبه

۲. بحارالانوار، ج ۸۲، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

۴. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۹۱.

۶. همان، ج ۵۸، ص ۳۳۲.

۱. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۷۶ و ۸۴.

۳. همان، ج ۴۳، ص ۹۰؛ الکافی، ج ۶، ص ۳۶۷.

۵. همان جا، ص ۹۲.

شُبْحَانَ اللَّهِ است که مجموع صد می شود. و دیگر دعای نور است که آن حضرت تعلیم حضرت سلمان رضی الله عنه کرده و فرموده: اگر می خواهی در دنیا هرگز تو را تب نگیرد مداومت کن بر آن، و آن دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«بِسْمِ اللَّهِ النَّوْرِ، بِسْمِ اللَّهِ نُورِ النَّوْرِ، بِسْمِ اللَّهِ نُورِ عَلِيٍّ نُورِ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّوْرَ مِنَ النَّوْرِ، أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّوْرَ مِنَ النَّوْرِ، وَأَنْزَلَ النَّوْرَ عَلَى الطُّورِ، فِي كِتَابٍ مَسْطُورٍ، فِي رَقٍّ مَنشُورٍ، بِقَدْرِ مَقْدُورٍ، عَلَى نَبِيِّ مَحْبُورٍ، أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ بِالْعَمَزِ مَذْكُورٌ، وَ بِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ، وَعَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ مَشْكُورٌ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.»<sup>۱</sup>

سلمان گفت: چون از حضرت فاطمه علیها السلام آموختم آن را، به خدا قسم به بیشتر از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که مبتلا به تب بودند آموختم، پس همه شفا یافتند به اذن خدای تعالی.<sup>۲</sup> و دیگر نماز استغاثه به آن مخدّره علیها السلام است که روایت شده: هرگاه تو را حاجتی باشد به سوی حق تعالی و سینهات از آن تنگ شده باشد، پس دو رکعت نماز بکن و چون سلام نماز گفتی، سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام بخوان، پس به سجده برو و بگو صد مرتبه: «یا مولاتی یا فاطمة اغیثینی» پس جانب راست رو را بر زمین گذار و همین را صد مرتبه بگو، پس به سجده برو و همین را صد مرتبه بگو، پس جانب چپ رو را بر زمین گذار و صد مرتبه بگو، پس باز به سجده برو و صد و ده مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن به درستی که خداوند بر می آورد آن را ان شاء الله تعالی.

و دیگر محدث فیض در خلاصه الأذکار نقل کرده: از حضرت زهراء علیها السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من وارد شد در وقتی که رختخواب خود را پهن کرده بودم و می خواستم بخوابم، فرمود: ای فاطمه خواب مگر بعد از آن که چهار عمل به جا آوری: ختم قرآن کنی، و پیغمبران را شفیعان خود گردانی، و مؤمنین را از خود خوشنود گردانی، و حج و عمره کنی.

این را فرمود و داخل نماز شد، من توقف کردم تا نماز خود را تمام کرد، گفتم: یا رسول الله! امر فرمودی به چهار چیز که من قدرت ندارم در این وقت آنها را به جا آورم، آن حضرت تبسم کرد و فرمود: هرگاه بخوانی قل هو الله أحد را سه مرتبه، پس گویا ختم قرآن کردی و هرگاه صلوات بفرستی بر من و بر پیغمبران پیش از من، ما شفیعان تو خواهیم بود در روز

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۶۶ و ج ۸۳، ص ۴۲۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۲۳.

۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۶۷.

قیامت و هرگاه استغفار کنی از برای مؤمنین، پس تمامی ایشان از تو خوشنود شوند، و هرگاه بگویی: **سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ** پس گویا حج و عمره کرده‌ای.

فقیر گوید: شیخ ما در مستدرک فرموده که بعض معاصرین ما از اهل سنت در کتاب خلاصه الکلام فی امراء البلد الحرام این دعا را از بعض عارفین نقل کرده:

**اللَّهُمَّ رَبَّ الْكَعْبَةِ وَبَانِيهَا وَفَاطِمَةَ وَأَيُّهَا وَبَعْلَهَا وَبَنِيهَا نُورَ بَصْرِي وَبَصِيرَتِي وَسِرِّي وَسِرِّيَّتِي** <sup>۱</sup> و به تحقیق که به تجربه رسیده این دعا برای روشنی چشم و هر که بخواند این دعا را در وقت سر مه کشیدن حق تعالی نورانی کند چشم او را.

## • فصل سوّم

در بیان وفات آن حضرت است (صلوات الله علیها و علی آبها و بعلمها و بنیها).

بدان که در روز وفات آن حضرت، اختلاف بسیار است و اظهار نزد احقر آن است که وفات آن حضرت در سیم جمادی الآخره واقع شده، چنان که مختار جمعی از بزرگان علماء است و از برای من شواهدی است بر این مطلب که جای ذکرش نیست، پس بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود نود و پنج روز بوده.<sup>۲</sup> و اگر چه در روایت معتبر وارد شده است که مدّت مکث آن مخدّره بعد از پدر خود در دنیا هفتاد و پنج روز بوده، لکن توان وجهی برای آن ذکر کرد به بیانی که مقام ذکرش در اینجا نیست و لکن خوب است که عمل شود به هر دو طریق در اقامه مصیبت و عزای آن حضرت، چنان که فعلاً معمول است. به هر حال بعد از پدر بزرگوار خود در دنیا چندان مکث نکرد و پیوسته نالان و گریان بود. در آن مدّت قلیل آن قدر اذیت و درد کشید که خدای داند و اگر کسی تأمل کند در آن کلمات که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از دفن فاطمه علیها السلام با قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب کرد می داند که چه مقدار بوده صدمات آن مظلومه و از آن کلمات است:

**وَسْتَنْبِيكَ إِنِّي نَكْتُكَ بِتَطَافُرِ أُمَّتِكَ عَلَيَّ وَعَلَى مَضْمِنِهَا حَقَّهَا، فَاحْفَظْهَا السُّؤَالَ وَاسْتَنْخِرْهَا الْحَالَ، فَكَمْ مِنْ غَلِيلٍ مُعْتَلَجٍ بِصَدْرِهَا لَمْ تَعِجْ إِلَى بَيْتِهِ سَبِيلاً، وَ سَتَقُولُ وَيَحْكُمُ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.**<sup>۳</sup>

حاصل عبارت آنکه امیر المؤمنین علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله می گوید: و به زودی خیر خواهد داد تو را، دختر تو، به معاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او، پس از او بپرس احوال را، چه بسیار غمها و دردهای سوزنده که در سینه فاطمه علیها السلام

۲. اعلام الوری، ج ۱، ص ۳۰۰.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۴۴۶.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۴۵۹؛ دلائل الامامة، محمد بن جریر الطبری، ص ۱۳۸.

بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد و به زودی همه را به شما عرض خواهد کرد و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است. ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: بَکَاؤُن، یعنی بسیار گریه کنندگان پنجم نفر بودند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت مُحَمَّد علیه السلام و علی بن الحسین صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ. اما آدم، پس در مفارقت بهشت آن قدر گریست که به روی و خَد او اثر گریه ماندند دو نهر مانده بود. و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آن قدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند به او، به خدا سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه خود را مریض و بدنت را از غصه گداخته کنی یا هلاک شوی. اما یوسف پس آن قدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندانی که یوسف در آن جا محبوس بود از گریه او متأذی شدند و گفتند به او که یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم، یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آن دو وقت گریه کند و در دیگری ساکت باشد. و اما فاطمه علیها السلام پس آن قدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند به او که: ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می رفت به مقبره شهدای اُحُد و آنچه می خواست می گریست و به سوی مدینه بر می گشت. و اما علی بن الحسین علیه السلام پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و به روایتی چهل سال، و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آبی نیاشامید که نگرید تا آنکه یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت: فدای تو شوم یابن رسول الله! می ترسم که خود را از گریه هلاک کنی. حضرت فرمود که: شکایت می کنم مصیبت و اندوه خود را به سوی خدا و می دانم از خدا آنچه شما نمی دانید، همانا من هرگز به یاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من می گیرد.<sup>۱</sup>

شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد، آن قدر گریست که آب دیده اش بر محاسن مبارکش جاری شد. گفتند: یا رسول الله سبب گریه شما چیست؟ فرمود: گریه می کنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت به ایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من، گویا می بینم فاطمه دختر خود را بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که «یا اَبْتاه» و آخدی از امت من او را اعانت نکند. چون فاطمه علیها السلام این سخن را شنید گریست، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: گریه مکن ای دختر من.

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۵.

فاطمه علیها السلام گفت: گریه نمی‌کنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن می‌گیرم از مفارقت تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله. حضرت فرمود که: بشارت باد تو را ای دختر من که زود به من ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود.<sup>۱</sup>

در کتاب روضة الواعظین و غیره روایت کرده‌اند که: حضرت فاطمه علیها السلام را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد، چون دانست موت خود را، ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و فرستاد ایشان را که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضر سازند، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت: ای پسر عم از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرتم، تو را وصیت می‌کنم به چیزی چند که در خاطر دارم. حضرت فرمود: آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس بر بالین آن حضرت نشست و هر که را در آن خانه بود بیرون کردند. پس فرمود که: ای پسر عم، هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده‌ای مخالفت تو نکرده‌ام. حضرت فرمود که: معاذالله تو داناتری به خدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریم‌تر و از خدا ترسان‌تری از آنکه تو را سرزنش کنم به مخالفت خود، و بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن مرگ امری است که چاره از آن نیست، به خدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را و عظیم شد وفات تو بر من، پس می‌گویم «أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» برای مصیبتی که بسیار درد آورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و به حزن آورنده است مرا، به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه‌ای است که هیچ چیز عوض آن نمی‌تواند شد. پس ساعتی هر دو گریستند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام سر حضرت فاطمه علیها السلام را ساعتی به دامن گرفت و آن حضرت را به سینه خود چسبانید فرمود که هر چه می‌خواهی وصیت بکن که آنچه فرمایی به عمل می‌آورم و امر تو را بر امر خود اختیار می‌کنم. پس فاطمه علیها السلام گفت که خدا تو را جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله، وصیت می‌کنم تو را اول که بعد از من امامه را به عقد خود درآوری زیرا که مردان را چاره از زن گرفتن نیست، او برای فرزندان من، مثل من است، پس گفت که: برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند. حضرت فرمود که: وصف آن را برای من بیان کن، پس وصف آن را بیان کرد و حضرت از برای او درست کرد و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود. پس گفت که باز وصیت می‌کنم تو را که نگذاری بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنهایی که بر من ستم کردند و حق مرا

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۶.

گرفتند، چه ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و نگذاری که احدی از ایشان و اتباع ایشان بر من نماز کنند و مرا در شب دفن کنی، در وقتی که دیده‌ها در خواب باشد.<sup>۱</sup>

در کشف الغمّه و غیر آن روایت کرده‌اند که: چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد، اشماء بنت عمیس را فرمود که آبی بیاور که من وضو بسازم، پس وضو ساخت و به روایتی غسل کرد نیکوترین غسل‌ها، و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو طلبید و پوشید و فرمود که: ای اسماء، جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت، حضرت آن را سه قسمت کرد، یک حصه را برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی علیه السلام، آن کافور را بیاور که مرا به آن حنوط کنند. چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار، پس پای خود را به قبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که: ای اسماء ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان، اگر جواب نگویم علی علیه السلام را طلب کن بدان که من به پدر خود ملحق گردیده‌ام. اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن، آن حضرت را ندا کرد و صدایی نشنید، پس گفت: ای دختر مصطفی، ای دختر بهترین فرزندان آدم، ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است، ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه قاب قوسین او آذنی رسیده است، چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنّات پرواز کرده است، پس بر روی آن حضرت افتاد، آن حضرت را می‌بوسید و می‌گفت: چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسی، سلام اسماء بنت عمیس را به آن حضرت برسان، در این حال<sup>۲</sup> حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام از در درآمدند و گفتند: ای اسماء مادر ما این وقت چرا به خواب رفته است؟ اسماء گفت: مادر شما به خواب نرفته ولیکن به رحمت ربّ الأرباب واصل گردیده است. پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انورش را می‌بوسید و می‌گفت: ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از بدن مفارقت کند، و حضرت امام حسین علیه السلام بر روی پایش افتاد و می‌بوسید آن را و می‌گفت: ای مادر منم فرزند تو حسین با من سخن بگو، پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم. پس اسماء گفت: ای دو جگر گوشه رسول

۱. روضة الواعظین، ص ۱۵۱؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۱.

۲. در این حال حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام الخ: در روایت دیگر است که اسماء گریبان خود را چاک زد و از نزد فاطمه علیها السلام بیرون شد، حسین علیه السلام او را ملاقات کردند، فرمودند: ای اسماء مادر ما کجا است؟ اسماء سکوت کرد. آن دو بزرگوار داخل بیت شدند و دیدند که مادرشان خوابیده است. جناب امام حسین علیه السلام نزدیک شد و حرکت داد آن حضرت را دید که از دنیا رفته است، فقال: یا أختا أجزک الله فی الوالدّة، گفت: ای برادر خدا! اجر دهد تو را در مصیبت والده، پس امام حسن علیه السلام خود را روی مادر افکند الخ. منہ رحمہ الله.

خدا ﷻ بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و خبر وفات مادر خود را به او برسانید. پس ایشان بیرون رفتند، چون نزدیک به مسجد رسیدند، صدا به گریه بلند کردند. پس صحابه به استقبال ایشان دویدند، گفتند: سبب گریه شما چیست ای فرزند رسول خدا ﷺ؟ حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مگر جای جد خود را خالی دیده‌اید، گریان گردیده‌اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت کرده. چون حضرت امیرالمؤمنین ﷺ این خبر وحشت‌ناک را شنید بر روی درافتاد و غش کرد، پس آب بر آن حضرت ریختند تا به حال آمد و می‌فرمود: بعد از تو خود را به که تسلی بدهم؟ پس این دو شعر را در مصیبت آن حضرت ادا فرمود:

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ      وَكُلِّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ<sup>۱</sup>  
وَإِنَّ الْفِتْقَادَى وَاجِدًا بَعْدَ وَاجِدٍ<sup>۲</sup>      ذَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ<sup>۳</sup>



یعنی: هر اجتماعی از دو دوست آخر به جدایی منتهی می‌شود و هر مصیبتی که غیر از جدایی و مرگ است، اندک است. و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آن که هیچ دوستی باقی نمی‌ماند.

و موافق روایت روضة الواعظین، چون خبر حضرت فاطمه ﷺ در مدینه منتشر گردید و مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت و شیون از خانه‌های مدینه بلند شد، زنان و مردان به سوی خانه آن حضرت دویدند. زنان بنی‌هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند، نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه به لرزه درآید و ایشان می‌گفتند: ای سیده و ای خاتون زنان! ای دختر پیغمبر آخر الزمان! مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ می‌آمدند، آن حضرت نشسته بود و حسنین در پیش آن حضرت نشسته بودند و می‌گریستند و مردم از گریه ایشان می‌گریستند. ام کلثوم به نزد قبر حضرت رسول ﷺ آمد و عَلَبَهَا نَشِيحُهَا و گفت: یا ابتاه یا رسول الله! امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی، دختر خود را به سوی خود بردی. و مردم جمع شده بودند و گریه می‌کردند و انتظار بیرون آمدن جنازه می‌کشیدند، پس ابوذر بیرون آمد و گفت: بیرون آوردن جنازه به تأخیر افتاد، پس مردم متفرق شدند و برگشتند، چون پاسی از شب گذشت و دیده‌ها به خواب رفت، جنازه را بیرون آوردند، حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین ﷺ و عمار

۱. الممات قلیل. خ.  
۲. فاطماً بعد احمد. خ.  
۳. الآمالی (شیخ صدوق)، ص ۵۸۰ روضة الواعظین، ص ۱۵۳؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۳۹.



و مقداد و عقیل و زُبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آن حضرت بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز کردند و در همان شب او را دفن کردند. حضرت امیر علیه السلام بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است و به روایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن مظلومه در میان آنها مشتبه باشد. و به روایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد.<sup>۱</sup> اینها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند و به این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است، بعضی گفته‌اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهم السلام، و بعضی گفته‌اند مابین قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و منبر آن حضرت مدفون است، زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: «مابین قبر من و منبر من باغی است از باغ‌های بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت»، و بعضی گفته‌اند که آن حضرت را در خانه خود دفن کردند، و این اصح اقوال است، چنان که روایت صحیحی بر آن دلالت می‌کند.<sup>۲</sup>

و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند، دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه به دست‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن حضرت را گرفت و به قبر برد.

شیخ طوسی و کلینی به سندهای معتبر از حضرت امام زین‌العابدین و امام حسین علیهم السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد، وصیت نمود به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند آحادی را به مرض او. پس حضرت به وصیت او عمل نموده، خود متوجه بیمار داری او بود و اسماء بنت عمیس آن حضرت را در این امور معاونت می‌کرد و در این مدت احوال او را پنهان می‌داشتند از مردم. چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب دفن کرد و اثر قبر او را محو نمود و چون خاک قبر آن حضرت را با دست خود فشاند، حزن و اندوه آن حضرت هیجان کرد آب دیده‌های مبارکش بر روی انورش جاری شد و رو به قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گردانید و گفت: **السلام علیک یا رسول الله!** سلام از من بر تو باد و

۱. روضة الواعظین، ص ۱۵۱.

۲. روضة الواعظین، ص ۱۵۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۸۳.

از جانب دختر و حبیبۀ تو و نور دیدۀ تو و زیارت کنندهٔ تو که به زیارت تو آمده است و در میان خاک در عرصۀ تو خوابیده، حق تعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرد که زود به تو ملحق گردد، و کم شد یا رسول الله از برگزیدهٔ تو صبر من، و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من، ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم. به تحقیق که تو را با دست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدّس تو در میان سینه و نحر من جاری شد و به دست خود دیدۀ تو را پوشانیدم و امور تو را خود مکفّل شدم، بلی در کتاب خدا هست آن که قبول باید کرد بهترین قبول کردن ها و باید گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، امانت خود را به خود برگردانیدی و گروگان خود را از من بازگرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی، چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گردآلود در نظر من، یا رسول الله! اندوه من همیشه خواهد بود و شب های من به بیداری خواهد گذشت، این اندوه از من به در نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه ای را که اکنون تو در آنجا مقیمی. در دلم جراحی است چرک آورنده و در سینه ام اندوهی است از جا به درآورنده چه بسیار زود جدایی افتاد میان ما، و به سوی خدا شکایت می کنم حال خود را و به زودی خبر خواهد داد تو را دختر تو به معاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را، چه بسیار غم ها در سینهٔ او بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد و به زودی همه را به تو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است. سلام بر تو باد یا رسول الله، سلام و داع کننده ای که از مواصلت ملال به هم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید. اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست به آن ثواب هایی که خدا وعده داده است صبر کنندگان را، و صبر مبارک و نیکوتر است. و اگر نبود غلبۀ آن جماعتی که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم می دانستم و نزد ضریح تو معتکف می گردیدم و هر آینه فریاد به ناله بر می داشتم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ، پس خدای می بیند و می داند که دختر تو را پنهان دفن می کنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند به قهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود. پس به سوی تو شکایت می کنم یا رسول الله!، و در اطاعت تو تسلّی نیکو هست، پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او.

علامة مجلسی از مصباح الأنوار نقل کرده و او از حضرت صادق علیه السلام از پدران بزرگوار خود که چون امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را در قبر گذاشت گفت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام، سَلَّمْتُكَ أَيَّتُهَا الصَّدِيقَةُ إِلَى مَنْ هُوَ أَوْلَى بِكَ مِنِّي، وَرَضَيْتُ لَكَ بِمَا رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى لَكَ. <sup>۱</sup> پس تلاوت فرمود: «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» <sup>۲</sup>

پس چون خاک بر او ریخت امر فرمود که آب بر آن ریختند، پس نشست نزد قبر آن حضرت با چشم گریان و دل محزون و بریان، پس عباس، عموی آن حضرت دستش را گرفت و از سر قبر او ببرد.

شیخ شهید رحمه الله در مزار دروس فرموده که: مستحب است زیارت حضرت فاطمه دختر رسول خدا علیه السلام و زوجه امیرالمؤمنین و مادر حسن و حسین علیهما السلام. و روایت شده که آن مخدّره فرمود: خبر داد مرا پدر بزرگوارم که هر که بر او و بر من سه روز سلام کند حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند. گفتند به حضرت فاطمه علیها السلام که: آیا در حیات شما؟ فرمود: بلی، و همچنین است بعد از ممات ما. و هرگاه زائر خواست آن حضرت را زیارت کند در سه موضع زیارت کند: در خانه آن حضرت و در روضه و در بقیع.

ولادت آن حضرت واقع شد پنج سال بعد از مبعث، و به رحمت خدا واصل شد بعد از پدر بزرگوار خود قریب به صد روز، انتهى.

علامة مجلسی فرمود: سید بن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که هر که آن حضرت را زیارت کند به این زیارت بگوید:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَالِدَةَ الْحُجَّجِ عَلَى النَّاسِ أَجْمَعِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيَّتُهَا الْمَظْلُومَةُ الْمَمْنُوعَةُ حَقُّهَا.

پس بگوید: اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى امَّتِكَ، وَابْنَةِ نَبِيِّكَ، وَزَوْجَةِ وَصِيِّ نَبِيِّكَ، صَلَاةً تُزَلِّفُهَا فَوْقَ زُلْفَى عِبَادِكَ الْمُكْرَمِينَ، مِنْ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ أَهْلِ الْأَرْضِينَ. <sup>۳</sup>

پس طلب آمرزش کند از خدا، حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را داخل بهشت کند. و این زیارت مختصر معتبری است و همه وقت می توان کرد.

مؤلف گوید که ما در کتاب مفاتیح و هدیه الزائرین ثواب زیارت و اختلاف در قبر آن حضرت و کیفیت زیارت آن مظلومه را ذکر کرده ایم و در این مختصر به همین قدر اکتفا

۲. سورة طه، آیه ۵۵

۱. بحار الأنوار، ج ۱۷۹، ص ۲۷.

۳. اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۱۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۱۹۹.

می‌کنیم.

و بدان که آن حضرت را چهار اولاد بود: امام حَسَن و امام حُسَین و زینب کبری و زینب صغری که مکنّاة است به اُمّ کلثوم سلام الله علیهم اجمعین و فرزندی را حامله بوده که او را پیغمبر ﷺ محسن نامیده بود و بعد از رسول خدا ﷺ آن طفل را سقط فرمود.

شیخ صدوق فرموده: در معنی حدیث نبوی ﷺ که به امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: «إِنَّ لَكَ كَنْزاً فِي الْجَنَّةِ وَأَنْتَ ذُو قَرْنَيْهَا»: شنیدم از بعض مشایخ خود که می‌فرمود: این گنجی که پیغمبر ﷺ فرموده به امیرالمؤمنین ﷺ که در بهشت دارد، این همان مُحسن است که به واسطه فشار دَرِ خانه سقط شد.

فقیر گوید: که من مصایبی که بر حضرت زهرا ﷺ وارد شده در کتاب مخصوصی ایراد کردم و نامیدم آن را «بَيْتُ الْأَخْزَانِ فِي مِصَابِي سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ»، هر که طالب است به آن جارجوع کند این کتاب محلّ آن نیست. وَاللَّهُ تَعَالَى الْمَوْفَّقُ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ.



## باب سوم



در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیاء  
و امام اتقیاء حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی - صلوات الله وسلامه علیه -  
و مختصری از فضایل آن حضرت است، و در آن شش فصل و یک خاتمه است:



### فصل اول

در ولادت<sup>۱</sup> با سعادت آن حضرت است، مشهور آن است که آن حضرت در روز جمعه، سیزدهم ماه رجب، بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شده است. پدر آن حضرت ابوطالب، پسر عبدالمطلب بوده که با عبدالله پدر حضرت رسول ﷺ برادر اعیانی (پدری و مادری) بوده و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بوده و آن حضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادرشان هر دو هاشمی بودند.<sup>۲</sup> و در کیفیت ولادت آن جناب روایات بسیار است و آنچه به سندهای بسیار وارد شده آن است که: روزی عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی العزی

۱. در تاریخ ولادت آن حضرت گفته شده:

گشته پیدا مثال معنی لفظ  
خانه زاد خدا ز بیت الله  
یعنی: چنانچه معنی از لفظ پیدا می شود امیر المؤمنین علیه السلام از خانه خدا پیدا و ظاهر شد.  
شده تاریخ سال عام الفیل  
مبدأ لا إله إلا الله لام است که به حساب جمل سی باشد و ولادت شریف آن حضرت نیز بعد از سی سال از عام الفیل  
است، چنانچه در متن گفته شده. منه ره.

۲. اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، ص ۳۰۶؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۷۶؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۶.

در برابر خانه کعبه نشسته بودند، ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت امیرالمؤمنین نُه ماه آبتن بود و او را درد زاییدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان افکند و گفت: پروردگارا من ایمان آورده‌ام به تو و به هر پیغمبر و رسولی که فرستاده‌ای و به هر کتابی که نازل گردانیده‌ای و تصدیق کرده‌ام به گفته‌های جدّم ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده‌اوست. پس سؤال می‌کنم از تو به حق این خانه و به حق آن کسی که این خانه را بنا کرده است و به حق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می‌گوید و به سخن گفتن خود، مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت توست که آسان کنی بر من ولادت مرا. عبّاس و یزید بن قعب گفتند که: چون فاطمه از این دعا فارغ شد، دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد، فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیده‌های ما پنهان گردید، پس شکاف دیوار به هم پیوست به اذن خدا، و ما چون خواستیم در خانه را بگشاییم چندان که سعی کردیم در گشوده نشد، دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شده، و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند، اهل مکّه در کوچه‌ها و بازارها این قصّه را نقل می‌کردند و زن‌ها در خانه‌ها این حکایت را یاد می‌کردند و تعجب می‌نمودند تا روز چهارم رسید، پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باره شکافته شد، فاطمه بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود أسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در دست خویش داشت و می‌گفت: ای گروه مردم به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده‌اند، زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت خدا در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختران عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان، درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیادتی داد و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته‌اند، زیرا که من فرزندی آورده‌ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعام‌های بهشت تناول کردم، و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه! این فرزند بزرگوار را علی نام کن به درستی که منم خداوند علی علیه السلام و او را آفریده‌ام از قدرت و عزّت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خویش به او بخشیده‌ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نموده‌ام و او را به آداب خجسته خود تأدیب نموده‌ام و امور خود

را به او تفویض کرده‌ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده‌ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بت‌ها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و برگزیده از جمیع خلق من محمد صلی الله علیه و آله که رسول من است و او وصی او خواهد بود، خوشحال کسی که او را دوست دارد و یاری کند او را، و وی بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید.<sup>۱</sup>

و در بعضی روایات است که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شد، ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته به سوی ابطح آمدند و ندا کرد به این اشعار:

بِأَرْبِّ بِأَذْنَتِي الدُّجَيِّ      وَالْقَمَرِ الْمُبْتَلَجِ الْمُضِيِّ  
بَيْنَ لَنَا مِنْ حُكْمِكَ الْمُفْضِيِّ      مَاذَا تَرَى فِي إِسْمِ ذَا الصُّبِيِّ



مضمون این اشعار آن است که: ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن و روشنی دهنده را آفریده‌ای، بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب آمد، ابوطالب او را گرفت و با علی علیه السلام به سینه خود چسبانید و به خانه برگشت، چون صبح شد دید که لوح سبزی است در آن نوشته شده است:

خُصُّنَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ      وَالطَّاهِرِ الْمُتَجَبِّ الرَّضِيِّ  
فَسَانِمُهُ مِنْ شَايِعِ عَلِيِّ      عَلِيُّ اشْتَقُّ مِنْ أَعْلِيِّ<sup>۲</sup>



حاصل مضمون آنکه: مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه پسندیده، پس نام بزرگوار او علی علیه السلام است و خداوند علی علیه السلام نام او را از نام خود اشتقاق کرده است.

پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبدالملک که آن را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد.<sup>۳</sup> و اخبار در باب ولادت آن حضرت و کیفیت آن بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این

۱. بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۸ و ۱۹. روضة الواعظین، ص ۱۵۰؛ الأملی (صدوق)، ص ۱۱۴.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۲۳. الفضائل، ص ۵۶ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۸.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۳؛ الفضائل، ص ۵۶.

نیست و این فضیلت از خصایص آن حضرت است چه اشرف بقاع حَرَم مکه است و اشرف مواضع حرم مسجد است و اشرف موضع آن کعبه است و احدی غیر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در چنین مکانی متولد نشده، و نیز متولد نشده مولودی در سید ایام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت الحرام، سوای امیرالمؤمنین علیه السلام، ابوالأئمة الکرام علیه و آله آلاف السلام.

و فی الحقیقة:

هذِهِ مِنْ عُلَاةِ إِحْدَى الْمَمَالِي	وَعَلَى هَذِهِ فَنَقِسْ مَا سِوَاهَا <sup>۱</sup>
ای سنایی به قوت ایمان	مدح حیدر بگو پس از عثمان
با مدیحتش مدایح مطلق	زَهَقَ الْبَاطِلُ اسْتِ وَجَاءَ الْحَقُّ
در پس پرده آنچه بود آمد	أَسَدَاةُ اللَّهِ فِي وَجُودِ أَمَدِ



و لِنِعْمَ مَا قَالَ الْحَمِيرِي:

وَأَلَدَتْهُ نَفْسُ حَرَمِ الْإِلَهِ وَأَمْنِيهِ	وَأَلْبَيْتُ حَيْثُ فَتَاوُهُ وَالْمَسْجِدُ
بِإِيْظَاةِ طَاهِرَةِ الثُّيَابِ كَرِيْمَةِ	طَاهِرَاتٍ وَ طَابَ وَ لِبَدَاةِ وَالْمَوْلِدِ
نَفْسِ لَيْلَةٍ غَابَتْ نُحُوسٌ نُجُومِهَا	وَبَدَتْ مَعَ الْقَمَرِ الْمُنِيرِ الْأَمْسَدُ
مَالَفٌ نَفْسِ خِرْقِي الْقَوَائِلِ مِثْلُهُ	إِلَّا ابْنُ أَمِيْنَةَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٌ <sup>۲</sup>
علی است صاحب عز و جلال و رفعت و شأن	علی است بحر معارف علی است کوه و قار
دلیل رفعت شأن علی اگر خواهی	بدین کلام دمی گوش خویشتن می دار
چه خواست مادرش از بهر زادنش جای	درون خانه خاصش بداد جا جبار
ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان	شکافت حضرت ستار کعبه را دیوار
پس آن مظهره با احترام داخل شد	در آن مکان مقدس بزاد مریم وار
برون چه خواست آید پس از چهارم روز	ندا شنید که رو نام او علی بگذار
فدای نام چنین زاده ای بسود جانم	چنین امام گزینید با اولی الابصار



۱. القوائد الرجالیة (رجال السيد بحر العلوم)، سيد محمد مهدي بحر العلوم، (۱۲۱۲ق)، ج ۱، ص ۷۳.

۲. روضة الواعظین، ص ۸۲ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۴.



## • فصل دوّم

در بیان فضایل امیرالمؤمنینؑ است.

بر اهل دانش و بینش مخفی نیست که فضایل امیرالمؤمنین علیؑ را هیچ بیان و زبان بر نسنجد و در هیچ باب و کتاب نگنجد، بلکه ملایکهٔ سماوات ادراک درجات او نتوانند کرد، و فی الحقیقه فضایل آن حضرت را احصاء نمودن، آب دریا را به غرفه پیمودن است. و در احادیث وارد شده که ماییم کلمات پروردگار که فضایل ما را احصاء نمی‌توان کرد، وَ لَنِعْمَ مَا قِيلَ:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست      که ترکم سرانگشت و صفحه بشمارم

و به همین ملاحظه این احقر را جرأت نبود که قلم بر دست گیرم و در این باب چیزی نویسم، لیکن چون حضرت امیرالمؤمنینؑ معدن کرم و فتوّت است، رجای واثق آن است که بر من بیخشاید و این مختصر خدمت را قبول فرماید، وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ.

بدان که فضایل یا نفسانیه است یا بدنیّه و امیرالمؤمنینؑ اکمل و افضل تمام مردم بود بعد از رسول خداﷺ در این دو نوع فضایل به وجوه عدیده، و ما در این جا به ذکر چهارده وجه از آن اکتفا می‌کنیم و به این عدد شریف تبرّک می‌جوئیم:

## • وجه اوّل

آنکه آن جناب جهادش در راه خدا زیادتر و بلایش عظیم‌تر بود از تمامی مردم در غزوات پیغمبرﷺ، و هیچ کس به درجهٔ او نرسید در این باب، چنان که در غزوهٔ بدر که اوّل جنگی بود که مؤمنین به آن ممتحن شدند، جناب امیرالمؤمنینؑ در آن جنگ به درک فرستاد و لید و شبیه و عاص و حنظله و طعمه و نوفل و دیگر شجاعان مشرکین را و پیوسته قتال کرد تا نصف مشرکین که مقتول گشتند بر دست آن حضرت کشته گردیدند و نصف دیگر را باقی مسلمین با سه هزار ملائکهٔ مسومین کشتند.<sup>۱</sup> و دیگر غزوهٔ أُحُد بود که مردم فرار کردند و آن حضرت ثابت ماند و لشکر دشمن را از دور پیغمبرﷺ دور می‌کرد و از آنها می‌کشت تا زخم‌های کاری بر بدن مقدّسش وارد شد و با این همه رنج و تعب آن حضرت راهول و هرب نبود و پیوسته ابطال رجال را کشت تا از حضرت جبرئیل در میان آسمان و زمین ندای «لَا سَيْفَ إِلَّا

۱. الارشاد، ج ۱، ص ۶۹-۷۲.

ذوالفقار، ولا فتى إلا على.<sup>۱</sup> شنیده شد. و دیگر غزوه احزاب بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، عمرو بن عبدود را کشت و فتح بر دست آن حضرت واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که: ضربت علی علیه السلام بهتر است از عبادت جن و انس.<sup>۲</sup> و دیگر جنگ خیبر بود که مرحب یهودی بر دست آن حضرت کشته گشت و در قلعه را با آن عظمت به دست معجز نمای خود کند و چهل گام دور افکند و چهل نفر از صحابه خواستند حرکت دهند نتوانستند. و دیگر غزوه حنین بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ده هزار نفر از مسلمین به جنگ رفت و ابوبکر از کثرت جمعیت تعجب کرد و تمام منهزم شدند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی نماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام بود، پس آن حضرت ابو جزوول را کشت تا آنکه مشرکین دل شکسته شدند و فرار کردند و فرار کنندگان مسلمین برگشتند. و غیر این غزوات از جنگ‌های دیگر که ارباب سیر و تواریخ ضبط نموده‌اند و بر متتبع آنها ظاهر است کثرت جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلای آن حضرت در آن غزوات.

### • وجه دوم

آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم و داناترین مردم بود و اعلمیت آن جناب به جهاتی چند ظاهر است.

اول: آنکه آن جناب در نهایت فطانت و قوت حدس و شدت ذکاوت بود و پیوسته ملازم خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و از آن حضرت استفاده و از نور مشکات نبوت اقتباس می نمود و این برهانی است واضح بر اعلمیت آن جناب بعد از نبی صلی الله علیه و آله. به علاوه آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام رحلت از دنیا هزار باب علم تعلیم آن حضرت علیه السلام نمود که از هر بابی، هزار باب دیگر مفتوح می شد، چنان که از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره استفاده شده و شیعه و سنی روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق آن جناب فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»<sup>۳</sup> و معنی آن چنان است که حکیم فردوسی گفته:

خداوند امر و خداوند نهی	چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
درست این سخن قول پیغمبر است	که من شهر علمم، علیم در است
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست	گواهی دهم کاین سخن راز اوست

۱. الکافی، ج ۸، ص ۱۱۰؛ الخصال، ص ۵۵۰ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۱۷ و ج ۲۰، ص ۵۴

۲. بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲.

۳. مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام (کوفی)، ج ۲، ص ۵۵۸ بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۰.



دوم: آنکه بسیار اتفاق افتاد که صحابه احکام الهی بر آنها مشتبه می شد و بعضی غلط فتوا می دادند و رجوع به آن حضرت می کردند و آن جناب ایشان را به طریق صواب می داشت و هیچ گاهی نقل نشده که آن حضرت در حکمی به آنها رجوع کند و این دلیل اعلمیت آن حضرت است و حکایت خطاهای صحابه و رجوع ایشان به آن حضرت بر ماهر خبیر واضح و مستنیر است.

سیم: مفاد حدیث: «أَفْضَاكُمْ عَلَيَّ»<sup>۱</sup> است که مستلزم است اعلمیت را، چه قضا مستلزم علم است.

چهارم: قضیه استناد فضلا و علمای هر فنی است به آن حضرت، چنانکه از کلمات ابی ابی الحدید نقل شده که گفته: بر همه معلوم است که اشرف علوم، علم معرفت و خداشناسی است و اساتید این فن شاگردان آن جنابند. اما از شیعه و امامیه پس ظاهر است و محتاج به ذکر نیست. و اما از عامه پس استاد این فن از اشاعره، ابوالحسن اشعری است و او تلمیذ ابوعلی جبایی است که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله و اصل بن عطا است و او شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه است و او شاگرد پدرش و پدرش محمد، شاگرد پدر خود امیرالمؤمنین علیه السلام است. و از جمله علوم، علم تفسیر قرآن است که تمامی از آن حضرت مأخوذ است و ابن عباس که یکی از بزرگان و مشایخ مفسرین است، شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام است. و از جمله علوم، علم نحو است و بر همه کس معلوم است که اختراع این علم از آن جناب شده و ابوالأسود دثلی استاد این علم به تعلیم آن حضرت تدوین این فن نمود. و نیز واضح است که تمام فقهاء منتسب می نمایند خود را به آن حضرت و از قضایا و احکام آن جناب استفاده می نمایند و ارباب علم طریقت نیز خود را به آن جناب نسبت می دهند و تمام دم از مولی می زنند و خرقه که شعار ایشان است به سند متصل، به اعتقاد خود به آن حضرت می رسانند.

پنجم: آنکه خود آن حضرت خیر داد از کثرت علم خود در مواضع متعدده چنانچه می فرمود: پیرسید از من از طرق آسمان، همانا شناسایی من به آن بیشتر است از طرق زمین و مکرر مردم را می فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»<sup>۲</sup> هر چه می خواهید از من پیرسید پیش از آن که من از میان شما مفقود شوم. و پیوسته مردم نیز از آن حضرت مطالب مشکله و علوم

۱. الطرائف، ص ۵۱۶ بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۱۳.

۲. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۳۰؛ التوحید (شیخ صدوق)، ص ۹۲؛ بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۲۵.

غامضه می‌پرسیدند و جواب می‌شنیدند. و از غرایب آنکه این کلمات را بعد از آن حضرت هر که اذعا کرد در کمال ذلت و خواری رسوا شد، چنان که واقع شد این مطلب از برای ابن جوزی<sup>۱</sup> و مقاتل بن سلیمان<sup>۲</sup> و واعظ بغدادی<sup>۳</sup> در عهد ناصر عباسی و حکایت رسوا شدن

۱. حکایت ابن جوزی در این مقام به مرتبه‌ای رسیده که محتاج به ذکر نیست.

۲. اما حکایت مقاتل بن سلمان که از جمله اجله اعیان اهل سنت است از تاریخ ابن خلکان چنین نقل شده که ابراهیم حربی حدیث کرده که روزی مقاتل گفت: سلونی عمادون العرش، شخصی به او گفت که چون آدم علیه السلام حج گذاشت سر او را که تراشید؟ مقاتل گفت: این سؤال از شما نیست لکن خدا خواست که مرا مبتلا سازد به عجز و ذلت به سبب عجبی که در نفس من بهم رسید. (جواب این مسأله بیاید در مجلد دوم در ذکر فضائل حضرت امام علی علیه السلام).

۳. اما حکایت واعظ چنین است: که در زمان الناصر لدين الله العباسی، واعظی مشهور به رجال و حدیث بود و در پای منبر او از عارف و عامی مردم بغداد خلقی کثیر جمع می‌گشت و او حکمای متألّهین و طلبه علوم عقلیه و اهل کلام را دشمن می‌داشت و از همه افزون مردم شیعی را بد می‌گفت بزرگان شیعه با هم قرار دادند که مردی را بگمارند گاهی که واعظ خویش را بر سر منبر می‌ستاید و شیعیان را بدگویی می‌نماید، از معضلات مسائل و مشکلات مطالب از وی پرسش کنند و او را شرمند و در میان مردم رسوا نمایند. از میانه، مردی به نام احمد بن عبدالعزیز را اختیار نمودند که مردی شیعی بود و از علم کلام و معلومات معتزله و مسائل ادبیه بهره وافق داشت. یک روز که واعظ بر سر منبر قرار داشت و مردم بسیار نیز جمع بودند واعظ آغاز سخن به ذکر صفات قادر ذوالعین نمود در انتهای وعظ او، احمد بن عبدالعزیز برخاست و از مسائل عقلیه چیزی چند به قانون متکلمین از معتزله پرسش نمود و جواب هیچ یک را واعظ نتوانست بگوید، لاجرم به طریق محتاجه و جدل کلمات خطابه و الفاظ مسجع و مقفی سخنی چند بر هم می‌یافت و می‌پرداخت و در پایان کار این کلمات بگفت: *أعین المعتبرة خول و أضزاتی فی مناسیهم طیور و کلامی فی أفندیهم نضول یا من بالأعترال و یحککم تخوم و تجول خول من لا یدرکه العقول؟ کم أقول؟ کم أقول؟ خلوا هذا القصور: یعنی چشم‌های معتزله دو بین و آخول است و بانگ من در گوش ایشان مانند طبل بی‌اثر است و سخنان من در دل‌های ایشان مانند پیکان تیر کار می‌کند، ای کسی که بر قانون اعتزال می‌روی و ای بر تو چه قدر دؤر می‌زنی و جولان می‌کنی حول کسی که عقلا از درک او عاجزند و چند در تفهیم آن همی گویی من می‌گویم من می‌گویم (آن‌گاه گفت) دست از این فضولی‌ها بردارید.*

مردمان چون این عبارات مسجع و چرب‌زبانی را از واعظ دیدند اغلوطه خوردند و احمد را بانگ زدند که خاموش باش، واعظ شاد شد و طربناک، و آغاز شطاحی نهاد کز به بقدره همی گفت: *سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْفِدُونِي*، احمد دیگر باره برخاست و گفت: ای شیخ این چه سخن است که می‌گویی؟ هیچ کس به این کلمه تنطق نکرده است مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و تمام خبر معلوم است و از ذکر تمام خبر این سخن را اراده کرده که آن حضرت فرمود: *لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا مُدْرَعٌ كَذَّابٌ*، واعظ هنوز شاد خاطر و طربناک بود و در پاسخ احمد همی خواست که بنماید که من علم رجال را نیز به کمال دانم گفت: کدام علی بن ابی طالب؟ آیا علی بن ابی طالب بن المبارک النیشابوری را گویی یا علی بن ابی طالب بن اسحق المروزی یا ابی عثمان القیروانی یا ابن سلیمان الرازی؟ هفت یا هشت علی بن ابی طالب از رواه احادیث شمار کرد.

این وقت احمد بن العزیز برخاست و دو تن دیگر نیز از یمن و یسار به حمایت احمد برخاستند و دل به مرگ نهادند. پس احمد گفت: ای شیخ آهسته باش، گوینده این سخن علی بن ابی طالب علیه السلام، شوهر حضرت فاطمه علیها السلام، سیده نساء عالمیان است. اگر هنوز نمی‌شناسی روشن تر بگویم: صاحب این قول آن کس است که وقتی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در میان اصحاب عقد برادری بیست او را برادر خویش خواند، مسجل فرمود که: علی نظیر من است. آیا مکان و منزلت او را هیچ نشنیدی و مقام رفیع و محل منبع او را هیچ ندانستی؟ واعظ خواست احمد را جواب گوید آن دیگری از جانب یمن بانگ زد که ای شیخ ساکت باش در اسامی مردم، محمد بن عبدالله بسیار است، لکن آن کس دیگر است که خداوند در شأن او فرماید:

«مَا ضَلَّ ضَالِحِيكُمْ وَ مَا غَوَى وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»

و همچنان علی بن ابی طالب در میان اسامی بسیار است، لکن آن کسی دیگر است که صاحب شریعت در حق او فرمود: *أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي* یعنی: تو وصی منی و خلیفه منی و از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود مگر آن که پیغمبری نیست بعد من. هان ای شیخ دانسته باش که اسامی بسیار است و کنیت فراوان، لکن هر کس را باید به جای خود شناخت واعظ روی به جانب او آورد تا او را پاسخی گوید که آن دیگری از جانب یسار بانگ زد که ای شیخ چندان بیهوده مگوی، تو مرد جاهلی باشی و اگر علی بن ابی طالب علیه السلام را نشناسی معذور باشی و این شعر بگفت:

←

ایشان بعد از تفوه به این کلمات در کتب سیر و تواریخ مسطور است، و این نیز برهانی شده برای مقصود ما چه آن که نقل شده که خود آن جناب از این مطلب خبر داد فرمود: «لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا مُدْعٍ كَذَّابٌ»<sup>۱</sup> [یعنی: هیچ کس بعد از من بدین کلمه سخن نکند مگر آنکه ادعای مطلب دروغ کرده باشد. و نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گاهی دست بر شکم مبارک می نهاد و می فرمود: «إِنَّ هَيْهَنَا لَعِلْمًا جَمًّا»<sup>۲</sup> در این جا علم بسیار جمع شده است و گاهی می فرمود: «وَاللَّهِ لَوْ كُتِبَتْ - خ ل) لِي الْوَسَادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ»<sup>۳</sup> الحدیث - الی غیر ذلك و بالجمله نقل نشده از احدی آنچه از آن حضرت نقل شده از اصول علم و حکمت و قضایای کثیره. و ما امروز می بینیم که حکمایی مانند ابن سینا و نصیرالدین محقق طوسی و ابن میثم و مانند ایشان و همچنان علمای اعلام و فقهای کرام چون علامه و محقق و شهید و دیگران رضوان الله علیهم در تفسیر و تأویل کلمات آن حضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و علوم بسیار از کلمات و قضایای آن جناب استفاده نموده اند.

### • وجه سیم

از جوهری که دلالت بر فضیلت و افضلیت آن حضرت می کند آن چیزی است که از آیه مبارکه تطهیر و آیه وافی هدایه مباحله استفاده شده به بیانی که در جای خودش به شرح رفته و این مختصر را گنجایش بسط نیست. بلی از فخر رازی کلامی در ذیل آیه مباحله منقول است که نقل آن در اینجا مناسب است. فخر بن الخطیب گفته که شیعه از این آیه استدلال می کنند بر آن که علی بن ابی طالب علیه السلام از جمیع پیغمبران به جز پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و از جمیع صحابه افضل است، زیرا که حق تعالی فرموده: «وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»، بخوانیم نفس های خود و نفس های شما را، و مراد از نفس، نفس مقدس نبوی نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند. پس باید مراد دیگری باشد و به اتفاق غیر از زنان و پسران

أَنْ لَأَتْرَانِي بَعْقَةَ عَشِيَاءِ

→ وَإِذَا حَقَّ عَلَى الْعَيْنِ فَعَاذِرُ  
حاصل مضمون آنکه:

رونق بازار آفتاب نکاهد

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد

این وقت مجلس مضطرب گشت، عامه درهم افتادند و سر و مغز یکدیگر را با مشت بکوفتند، سرها برهنه گشت و جامه ها بر تن چاک شد. واعظ هول زده از منبر فرود آمد و او را به خانه بردند و در به روی او بستند، این خبر به دربار خلیفه رسید، ملازمان سلطان درآمدند و مردم را از جنگ و جوش بازداشتند، نماز دیگر، الناصر لدین الله فرمان کرد تا احمد و آن دونفر دیگر را مأخوذ داشته محبوس نمودند، پس از تسکین فتنه ها را دادند. منه ره. (شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۱۰۷ و ۱۰۸).

۱. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۶. ۲. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۶؛ بحار الانوار، ج ۵۶، ص ۱۰۹.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۱۷؛ بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۶۷۲.

کسی که به انفسنا تعبیر از او شده باشد، به غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است، پس باید که مجاز باشد و در علم اصول مقرر است که حمل لفظ بر اقرب مجازات اولی است از حمل بر ابعد، و اقرب مجازات استوای علی است با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات مگر آنچه به دلیل خارج شود مانند نبوت که با اجماع بیرون رفته است و علی علیه السلام در این امر با او شریک نیست اما در کمالات دیگر با او شریک است که از جمله فضیلت رسول خداست بر سایر پیغمبران و جمیع صحابه و مردمان، پس علی علیه السلام نیز باید افضل باشد. تمام شد موضع حاجت از کلام فخر رازی. وَلِيْنَعْمَ مَا قَالَ ابْنُ حَمَادٍ رَحِمَهُ اللهُ:

وَسَمَاءُ رَبِّ الْعَرْشِ فَهِيَ الذِّكْرُ نَفْسُهُ	فَحَسْبُكَ هَذَا الْقَوْلُ إِنْ كُنْتَ ذَاخِرًا
وَقَالَ لَهُمْ هَذَا وَصِيَّتِي وَوَارِثِي	وَمَنْ سَدَّ رُبَّ الْعَالَمِينَ بِهِ أَرْزِي
عَلِيٌّ كَزُرِّي مِنْ قَمِيصِي إِشَارَةً	بِأَنَّ لَيْسَ يَسْتَغْنِي الْقَمِيصُ عَنِ الزُّرِّ



ابن حماد در هر یک از این سه شعر اشاره به فضیلتی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام نموده، در شعر اول اشاره به آیه مباهله و در ثانی به حدیث غدیر و تعیین کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله آن جناب را به وصایت و در شعر سیم اشاره کرده به حدیث شریف نبوی که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده، چنان که ابن شهر آشوب نقل کرده: «أَنْتَ زُرِّي مِنْ قَمِيصِي» یعنی نسبت تو با من نسبت تکمه است به پیراهن. و ابن حماد در شعر خود گفته که این تشبیه اشاره است به آن که همچنان که پیراهن تکمه لازم دارد و محتاج است به او، پیغمبر صلی الله علیه و آله هم علی علیه السلام را لازم دارد و از او مستغنی نیست.

#### • وجه چهارم

کثرت جود و سخاوت آن جناب است و این مطلب مشهورتر است از آن که ذکر شود، روزها روزه می گرفت و شبها به گرسنگی می گذرانید و قوت خود را به دیگران عطا می فرمود، و سوره «هَلْ أَتَى» در باب ایثار آن حضرت نازل شده و آیه «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً»<sup>۲</sup> در شأن او وارد شده. مزدوری می کرد و اجرتش را تصدق می نمود و خود از گرسنگی بر شکم مبارک سنگ می بست و بس است شهادت معاویه که اعدا

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۵۸؛ نهج الایمان، ص ۳۴۹. ۲. سوره بقره، آیه ۲۷۴.

عدو آن حضرت است به سخاوت آن جناب چه **«الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ»**، معاویه گفت در حق او که: علی علیه السلام اگر مالک شود خانه‌ای از طلا و خانه‌ای از کاه، طلا را بیشتر تصدق می‌دهد تا هیچ از آن نماند.<sup>۱</sup> و چون آن جناب از دنیا رفت هیچ چیز باقی نگذاشت مگر دراهمی که می‌خواست خادمی از برای اهل خود بخرد و خطاب آن حضرت با اموال دنیویّه به **«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ يَا صَفْرَاءُ عُزْرَى غَيْرِي»**<sup>۲</sup> و جاروب نمودن او بیت‌المال را بعد از تصدق اموال و نماز گزاردن در جای او در کتب سنّی و شیعه مسطور است.

شیخ مفید رحمه‌الله از سعید بن کلثوم روایت کرده است که: وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نام برد و مدح بسیار نمود آن جناب را تا آن که فرمود: به خدا قسم که علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ گاهی در دنیا حرام تناول نفرمود تا از دنیا رحلت کرد و هیچ وقت دو امری از برای او روی نمی‌داد که رضای خدا در آن دو امر باشد مگر آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام اختیار می‌کرد آن امری را که سخت‌تر و شدیدتر بود و نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازله و امر مهمی، مگر آن که علی علیه السلام را برای کشف آن می‌طلبید و هیچ کس را در این امت طاقت عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبود مگر امیرالمؤمنین علیه السلام و عمل آن حضرت مانند عمل شخصی بود که مواجه جنت و نار باشد که امید ثواب و ترس عقاب داشته باشد و در راه خدا از مال خویش که به کدّ یمین و رشح جبین حاصل کرده بود، هزار بنده خرید و آزاد کرد و قوت اهل خانه آن حضرت زیت و سرکه و عجوه بود و لباس او از کرباس تجاوز نمی‌کرد و هرگاه جامه می‌پوشید که آستین آن بلند بود مقرّاضی می‌طلبید و آن زیادتی را می‌برید، و هیچ کس در اهل بیت و اولاد آن حضرت مثل علی بن الحسین علیه السلام در لباس و فقاهت اشبه به او نبود، الخ.<sup>۳</sup>

## • وجه پنجم

کثرت زهد امیرالمؤمنین علیه السلام است و شکمی نیست که از همد مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت بود و تمام زاهدین روی اخلاص به او دارند و آن حضرت سید زهاد بود هرگز طعامی سیر نخورد و مأكول و ملبوسش از همه کس درشت‌تر بود. نان ریزه‌های خشک جوین را می‌خورد و سرانبان نان را مهر می‌کرد که مبادا فرزندانش از روی شفقت و مهربانی زیت یا روغنی به آن بیالایند و کم بود که خورشی با نان خود ضمّ کند و اگر گاهی می‌کرد،

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۴۴.

۲. روضة الواعظین، ص ۱۱۷.

۳. الارشاد، ج ۱، ص ۱۴۱ و ۱۴۲؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۰.

نمک یا سرکه بود.<sup>۱</sup>

و در کیفیت شهادت آن حضرت بیاید که آن حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان که برای افطار به خانه ام‌کلثوم آمد، ام‌کلثوم طبقی از طعام نزد آن حضرت نهاد که در آن دو قرص جوین و کاسه‌ای از لبن و قدری نمک بود، حضرت را که نظر بر آن طعام افتاد بگریست و فرمود: ای دخترا! دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده‌ای، مگر نمی‌دانی که من متابعت برادر و پسر عم رسول خدا ﷺ را می‌کنم، تا آن که فرمود: به خدا سوگند که افطار نمی‌کنم تا یکی از این دو خورش را برداری. پس ام‌کلثوم کاسه لبن را برداشت و آن حضرت اندکی از نان با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و به عبادت برخاست. و آن حضرت در مکتوبی که به عثمان بن حنیف نوشته چنین مرقوم فرموده که: امام شما در دنیا اکتفا کرد به دو جامه کهنه و از طعام خود، به دو قرص نان، و فرموده که: اگر من می‌خواستم غذای خود را غسل مصفاً و مغز گندم قرار دهم و جامه‌های خویش را از بافته‌های حریر و ابریشم کنم، ممکن بود، لیکن هیئات که هوا و هوس بر من غلبه کند و من طعامم چنین باشد و شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که نان نداشته باشد و شکم سیر بر زمین نگذارد، آیا من با شکم سیر بخوابم و در اطراف من شکم‌های گرسنه باشد؟ و قناعت کنم به همین مقدار که مرا امیر مؤمنان گویند ولیکن فقرا را مشارکت نکنم در سختی و مکاره روزگار؟، خلق نکردند مرا که پیوسته مثل حیواناتی که هم آنها به خوردن علف مصروف است مشغول به خوردن غذاهای طیب و لذیذ شوم. و بالجمله اگر کسی سیر کند در خطب و کلمات آن حضرت به عین‌الیقین می‌داند کثرت زهد و بی‌اعتنایی آن جناب به دنیا تا چه اندازه بود.

شیخ مفید روایت کرده که آن حضرت در سفری که به جانب بصره کوچ فرمود به جهت دفع اصحاب جمل، نزول اجلال فرمود در رَبدَه. حجاج مکه نیز آنجا فرود آمده بودند و در نزدیکی خیمه آن حضرت جمع شده بودند تا مگر کلامی از آن حضرت استماع کنند و مطلبی از آن جناب استفاده نمایند و آن جناب در خیمه خود به جای بود. ابن عباس به جهت آنکه حضرت را از اجتماع مردم خیر دهد و او را از خیمه بیرون آورد، گفت: رفتم به خدمت آن حضرت، یافتم او را که کفش خود را پینه می‌زند و وصله می‌دوزد، گفتم که: احتیاج ما به آن که اصلاح امر ما کنی بیشتر است از آنکه این کفش پاره را پینه بدوزی. حضرت مرا پاسخ نداد تا از اصلاح کفش خود فارغ شد، آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی آن یکتای دیگرش و مرا

۱. بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۳۲۲.



فرمود که: این جفت کفش مرا قیمت کن. من گفتم: قیمتی ندارد، یعنی از کثرت اندراس و کهنگی دیگر قابل قیمت نیست و بهایی ندارد. فرمود: با این همه چند ارزش دارد؟ گفتم: درهمی یا پاره درهمی. فرمود: به خدا سوگند که این یک جفت کفش در نزد من بهتر و محبوب تر است از امارت و خلافت شما مگر این که تو انم اقامه و احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم. الخ.<sup>۱</sup>

و از جمله کلمات آن حضرت است که به سوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحق سزاوار است به آب طلا نوشته شود:

«أَمَا بَعْدُ: فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسْرُهُ دَرْكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَفْوَتَهُ، وَيَسُوهُ قَوْلُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَذْرُكَهُ. فَلْيَكُنْ سُرُورَكَ يَمَانِلَتْ مِنْ آخِرَتِكَ، وَلْيَكُنْ أَسْفَكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا، وَمَا نَلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ فِيهِ فَرَحًا، وَمَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا، وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ.»<sup>۲</sup>

یعنی: همانا مردم را گاهی سرور و خوشنود می سازد یافتن چیزی که از او فوت نخواهد شد و در قضای خدا تقدیر یافته که به او برسد و اندوهناک و بدحال می کند او را نیافتن چیزی که نمی تواند او را درک کند و نباید که آن را بیابد چه به حکم خدا ادراک آن از برای او محال باشد، پس باید که سرور و خوشحالی تو در آن چیزی باشد که از آخرت به دست کنی و غصه و غم تو بر آن چیزی باشد که از فواید آخرت از دست تو بیرون رود، لاجرم بدان چه از منافع و فواید دنیوی به دست آوری، زیاده خوشحال مباش و به فراهم آمدن اموال دنیا فرحان مشو و چون دنیا با تو پشت کند، غمگین و در جزع مباش، و اهتمام تو در کاری باید که بعد از مرگ به کار آید. ابن عباس پس از آنکه این مکتوب را قرائت کرد گفت که: من بعد از کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله از هیچ کلامی نفع نبردم مثل آنچه از این کلمات نفع بردم. وبالجملة مطالعه این کلمات از برای زهد در دنیا هر عاقلی را کافی و وافی است.

## • وجه ششم

آنکه آن حضرت اعبد مردم و سید عابدین و مصباح متهجدین بود، نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش فزون تر بود. بندگان خدا از آن جناب نماز شب و ملازمت در اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین را در راه دین از مشعل او افروختند. پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده بود و محافظت آن بزرگوار بر ادای نوافل به حدی بود که نقل شده در لیلۃ الهمیر در

۱. الارشاد، ج ۱، ص ۲۴۷.

۲. نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۰؛ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۴۹۵ و ج ۷۵، ص ۸.

جنگ صفین بین الصَّفَینِ نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می‌کرد و تیر از راست و چپ او می‌گذشت و بر زمین می‌آمد و ابدأً آن حضرت را در ساحت و جودش تزلزلی نبود و به نماز خود مشغول بود<sup>۱</sup> و وقتی تیری به پای مبارکش فرو رفته بود، خواستند آن را بیرون آورند به طریقی که درد آن بر آن جناب اثر نکند، صبر کردند تا مشغول نماز شد آنگاه بیرون آوردند، چه آن وقت توجّه کلیّ آن جناب به جانب حق تعالی بود و ابدأً به غیر او التفاتی نداشت. و به صحّت پیوسته که آن جناب در هر شب هزار رکعت نماز می‌گذارد و گاه گاهی از خوف و خشیت الهی آن حضرت را غشی طاری می‌شد و حضرت علی بن الحُسَین علیه السلام با آن کثرت عبادت و نماز که او را ذوالثّنات<sup>۲</sup> و زین العابدین می‌گویند فرموده:

«وَمَنْ يَقْدِرْ عَلَىٰ عِبَادَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام؟»<sup>۳</sup>

یعنی: که را توانایی است بر عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام؟ و چه کس قدرت دارد که مثل علی علیه السلام عبادت خدا کند؟

### • وجه هفتم

آنکه آن حضرت احلم مردم و عفو کننده‌ترین مردمان بود از کسی که با او بدی کند. و صحّت این مطلب معلوم است از آنچه کرد با دشمنان خود مانند مروان ابن الحکم و عبدالله بن زبیر و سعد بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و ایشان اسیر آن حضرت شدند، آن جناب تمامی را رها کرد و متعزّض ایشان نشد و تلافی نمود و چون بر صاحب هودج ظفر یافت، به نهایت شفقت و لطف مراعات او نمود و اهل بصره شمشیر بر روی او و اولادش کشیدند و ناسزا گفتند، چون بر ایشان غلبه کرد شمشیر از ایشان برداشت و آنها را امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند. و نیز این مطلب پر ظاهر است از آنچه در جنگ صفین با معاویه کرد که اوّل لشکر معاویه سرّ آب را گرفته، ملازمان آن حضرت را از آن منع کردند، بعد از آن، آن جناب آب را از تصرّف ایشان گرفت و آنها را به صحرای بی‌آبی راند، اصحاب آن حضرت گفتند: تو هم آب را از ایشان منع فرما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ و جدال نباشد. فرمودند: والله آنچه ایشان کردند من نمی‌کنم و شمشیر مغنی است مرا از این کار، و فرمان کرد تا طرفی از آب گشودند تا لشکر معاویه نیز آب بردارند.

و جمیع کثیری از علمای سنّت در کتب خود نقل کرده‌اند که یکی از ثقات اهل سنّت گفت:

۲. کسی که پیشانی از سجده پینه بسته است.

۱. بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۲۳.

۳. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۷.

علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دیدم، گفتم: یا امیرالمؤمنین شما وقتی که فتح مکه فرمودید، خانه ابوسفیان را مأمون مردم نمودید و فرمودید که: هر که داخل خانه ابوسفیان شود بر جان خویش ایمن است، شما این نحو احسان در حق ابوسفیان فرمودید، فرزند او در عوض تلافی کرد، فرزندت حسین علیه السلام را در کربلا شهید نمود و کرد آنچه کرد. حضرت فرمود: مگر اشعار ابن الصیفی را در این باب نشنیدی؟ گفتم: نشنیدم. فرمود: جواب خود را از او بشنو. گفت: چون بیدار شدم مبادرت کردم به خانه ابن الصیفی که معروف است به حیص و بیص و خواب خود را برای او نقل کردم تا خواب مرا شنید، شهقه زد و سخت گریست و گفت: به خدا قسم که این اشعاری را که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده من در همین شب به نظم آوردم و از دهان من هنوز بیرون نشده و برای احدی ننوشته‌ام پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را:

مَلَكْنَا فَكَانَ الْفَقْوُ مِنَّا سَجِيَّةً	فَلَمَّا سَلَكْتُمْ سَالِ بِالدِّمِ أَبْطَحُ
وَ حَلَلْتُمْ قَتْلَ الْأَسَارَى وَ طَالَ مَا	غَدَوْنَا عَلَى الْأَسْرَى فَتَفَفَوْا وَ نَضَفَّحُ
وَ حَسَبْتُمْ هَذَا التَّفَاوُثَ بَيْنَنَا	وَ كَلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرْزَحُ <sup>۱</sup>



### • وجه هشتم

حسن خلق و شکفته رویی آن حضرت است، و این مطلب به حدی واضح است که دشمنانش به این عیب کردند. عمرو عاص می‌گفت که او بسیار دعابته و خوش طبعی می‌کند و عمرو این را از قول عمر برداشته که او برای عذر این که خلافت را به آن حضرت تفویض نکند، این را عیب او شمرد. صعصعة بن صوحان و دیگران در وصف او گفتند: در میان ما که بود مثل یکی از ما بود، به هر جانب که او را می‌خواندیم می‌آمد و هر چه می‌گفتم می‌شنید و هر جا که می‌گفتم می‌نشست و با این حال چنان از آن حضرت هیبت داشتیم که اسیر دست بسته دارد از کسی که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند. و نقل شده که روزی معاویه به قیس بن سعد گفت: خدا رحمت کند ابو الحسن را که بسیار خندان و شکفته و خوش طبع بود. قیس گفت: بلی چنین بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با صحابه، خوش طبعی می‌نمود و خندان بود. ای معاویه! تو به ظاهر چنین نمودی که او را مدح می‌کنی،

۱. جواهر المطالب فی مناقب الامام علی علیه السلام، ج ۲، ص ۳۱۴؛ خلاصة عیقات الأنوار، ج ۸، ص ۳۹۱.

اما قصد ذم آن جناب نمودی و الله آن جناب با آن شکفتگی و خندانی، هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تقوا بود که آن سرور داشت، نه مثل هیبتی که اراذل و لثام شام از تو دارند.<sup>۱</sup>

### وجه نهم

آنکه آن حضرت اسبق ناس بود در ایمان به خدا و رسول، چنانچه عامه و خاصه به این فضیلت معترفند و دشمنان او انکار او نمی توانند نمود، چنان که خود امیرالمؤمنین علیه السلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد.

از جناب سلمان روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَوْلَکُمْ وَرُوداً عَلَی الْحَوْضِ وَأَوْلَکُمْ إِسْلَاماً عَلَی بَنِیِ طَالِبٍ»<sup>۲</sup>

و نیز آن حضرت به فاطمه علیها السلام فرمود: زَوْجَتُکِ أَقْدَمَهُمْ إِسْلَاماً وَأَكْثَرَهُمْ عِلْماً.<sup>۳</sup> و انس گفته که: برانگیخت حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله را در روز دوشنبه و اسلام آورد علی علیه السلام در روز سه شنبه.

و خزیمه بن ثابت انصاری در این باب گفته:

مَا كُنْتُ أَحَبُّ هَذَا الْأَمْرِ مُنْصَرَفًا	عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ
أَلَيْسَ أَوْلَ مَنْ صَلَّى بِقَبْلَتِهِمْ	وَأَعْرَفَ النَّاسِ بِالْآثَارِ وَالسُّنَنِ
وَأَخْرَجَ النَّاسَ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ	جَبْرِئِيلَ عَوْنٌ لَهُ فِي الْفُسْلِ وَالْكَفَنِ <sup>۴</sup>



شیخ مفید رحمه الله روایت کرده از یحیی بن عقیف که پدرم با من گفت: روزی در مکه با عباس بن عبدالمطلب نشسته بودم که جوانی داخل مسجدالحرام شد و نظر به سوی آسمان افکند و آن هنگام وقت زوال بود، پس رو به کعبه نمود و به نماز ایستاد. در این هنگام کودکی را دیدم که آمد در طرف راست او به نماز ایستاد و از پس آن زنی آمد و در عقب ایشان ایستاد، پس آن جوان به رکوع رفت و آن کودک و زن نیز رکوع کردند، پس آن جوان سر از رکوع برداشت و به سجده رفت آن دو نفر نیز متابعت کردند. من شگفت ماندم و به عباس گفتم: امر این سه تن امری عظیم است. عباس گفت، بلی، آیا می دانی ایشان کیستند؟ این جوان محمد بن

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۴۷.

۲. مسند زید بن علی، ص ۴۵۵؛ بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۲۳۹.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۲۲؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۴۲۱ و ج ۳۷، ص ۴۱.

۴. روضة الواعظین، ص ۱۸۷.

عبدالله بن عبدالمطلب فرزند برادر من است و آن کودک علی بن ابی طالب فرزند برادر دیگر من است و آن زن خدیجه دختر خویلد است، همانا بدان که فرزند برادرم، محمّد بن عبدالله مرا خبر داد که او را خدایی است [که] پروردگار آسمانها و زمین است و امر کرده است او را به این دینی که بر طریق او می‌رود، و به خدا قسم که بر روی زمین غیر از این سه تن، کسی بر دین او نیست.<sup>۱</sup>

#### • وجه دهم

آنکه آن حضرت افصح فصحاء بود و این مطلب به مرتبه‌ای واضح است که معاویه اذعان به آن نموده، چنانچه گفته: والله که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر علی نگشوده و قانون سخن را کسی غیر او تعلیم ننموده. و بلغاء گفته‌اند در وصف کلام آن جناب که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق، و کتاب نهج البلاغه اقوی شاهی است در این باب. و خدا و رسول داند اندازه فصاحت و دقایق حکمت کلمات آن حضرت را و هیچ کس آرزو نکرده است و در خاطری نگذشته است که مانند خطب و کلمات آن حضرت تلفیق کند. و اگر بعضی از علمای سنت و جماعت خطبه شفشقیه را از خطب آن حضرت نشمردند و منسوب به سید رضی جامع نهج البلاغه کردند، مطلبی دقیق در این باب ملحوظ نظر داشته‌اند و الأبر اهل ادب و تجربه پوشیده نیست سخافت قول ایشان، چه علمای اخبار ذکر کرده‌اند که پیش از ولادت سید رضی رحمه الله این خطبه را در کتب سالفه یافتند. و شیخ مفید که ولادتش بیست و یکسال قبل از سید رضی رحمه الله واقع شده این خطبه را در کتاب ارشاد نقل کرده و فرموده که جماعتی از اهل نقل به طرق مختلفه از ابن عباس روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنینؑ این خطبه را در رحبه انشاء فرمود و من نیز در خدمت آن حضرت حاضر بودم.<sup>۲</sup> و ابن ابی الحدید و فصحای عرب و علمای ادب متفقند که سید رضی رحمه الله و غیر او ابدأ به امثال این کلمات تفوه نتوانند کرد.

#### • وجه یازدهم

معجزات باهرات آن جناب است: بدان که معجزه آن است که بر دست بشری امری ظاهر گردد که از حدّ بشر بیرون باشد و مردمان از آوردن به مثل آن عاجز باشند، لکن واجب نمی‌کند که از صاحب معجزه، همواره معجزه‌اش آشکار باشد و هر وقت که صاحب معجزه

۱. الارشاد، ج ۱، ص ۳۰.

۲. الارشاد، ج ۱، ص ۲۸۷.

دیدار گردد، معجزه او نیز دیده شود، بلکه صاحب معجزه چون از در تحدی بیرون شدی یا مدعی از وی معجزه طلبیدی اجابت فرمودی و امری به خارق عادت ظاهر نمودی. اما بسیاری از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام همواره ملازم آن حضرت بود و دوست و دشمن نظاره می کرد و هیچ کس را نیروی انکار آن نبوده و آنها زیاده از آن است که نقل شود. از جمله شجاعت و قوت آن حضرت است که به اتفاق دوست و دشمن، کزار غیر فزار و غالب کل غالب است. و این مطلب بر ناظر غزوات آن حضرت مانند بدر و احد و جنگ های بصره و صفین و دیگر حروب آن حضرت واضح و ظاهر است و در لیلۃ الهیر بر زیاده از پانصد کس و به قولی نُهصد کس را با شمشیر بکشت و به هر ضربتی تکبیری گفت. و معلوم است که شمشیر آن حضرت بر درع آهن و خود فولاد فرود می آمد و تیغ آن جناب آهن و فولاد می درید و مرد می کشت، آیا هیچ کس این را تواند یا در خور تمنای این مقام تواند بود؟ و امیرالمؤمنین علیه السلام در این غزوات اظهار خرق عادت و معجزات نحو است بنماید، بلکه این شجاعت و قوت ملازم قالب بشریت آن حضرت بود.

و این شهر آشوب قضایای بسیار در باب قوت آن حضرت نقل نموده، مانند دریدن آن حضرت قماط<sup>۱</sup> را در حال طفولیت، و کشتن او ماری را بفشار دادن گردن او را به دست خود در او ان صغر که در مهد جای داشت، و مادر او را حیدره نامید. و اثر انگشتان آن حضرت در اسطوانه در کوفه، و مشهد کف او در تکریت و موصل و غیره، و اثر شمشیر او در صخره جبل ثور در مکه و اثر نیزه او در کوهی از جبال بادیه و در سنگی در نزد قلعه خیبر معروف بوده است. و حکایت قوت آن حضرت در باب قطب رحی<sup>۲</sup> و طوق کردن آن را در گردن خالد بن

۱. حکایت دریدن آن حضرت قماط را چنان است: که جماعتی حدیث کرده اند از فاطمه مادر آن جناب که فرمود: چون علی علیه السلام متولد شد، او را در قماط پیچیده و سخت بیستم، علی علیه السلام قوت کرد و او را پاره ساخت، من قماط را دو لایه و سه لایه نمودم او را پاره همی نمود تا گاهی که شش لایه کردم پارچه بعضی از حریر و بعضی از جرم بود، چون آن حضرت را در لای آن قماط بیستم باز قوت نموده آن قماط را پاره کرد، آن گاه گفت: ای مادر دست های مرا میند که می خواهم با انگشتان خود از برای حق تعالی تبصیر و تضرع و ابتهال کنم. من ره.

۲. در باب قطب رحی: و مجمل آن حدیث چنین است که وقتی خالد با لشکر خویش، امیرالمؤمنین علیه السلام را در اراضی خود دیدار کرد و اراده جسارتی نمود، آن جناب او را از اسب پیاده کرد و او را کشانید به جانب آسیای حارث بن کله و میله آهنین آن سنگ را بیرون کرد و مثل طوقی برگردن او کرد و اصحاب خالد تمام از او بترسیدند و خالد نیز آن جناب را قسم داد که مرا رها کن، پس حضرت او را رها کرد در حالتی که آن میله آهنین به گردن او بود مثل قلابه و نزد ابوبکر رفت، آهنگران را فرمان کرد تا او را از گردن خالد بیرون کنند، گفتند: ممکن نیست مگر آنکه به آتش برده شود و خالد را تاب حدید محمات نیست و هلاک خواهد شد. و پیوسته آن قلابه آهنین در گردن خالد بود و مردم از او می خندیدند تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سفر خویش مراجعت فرمود، پس به نزد آن حضرت رفتند و شفاعت خالد نمودند، آن حضرت قبول فرمود و آن طوق آهن را مثل خمیر قطعه قطعه کرد و بر زمین ریخت.

اما قضاة فشار دادن آن حضرت خالد را به دو انگشت سبابه و وسطی معروف است در قضیه مأمور شدن خالد به کشتن آن حضرت،

الولید و فشار دادن آن جناب خالد را به انگشت سبّابه و وسطی به نحوی که خالد نزدیک به هلاکت رسید و صیحه‌ای منکره کشید و در جامه خویش پلیدی کرد بر همه کس معلوم است. برداشتن آن جناب سنگی عظیم را از روی چشمه آب در راه صفین و چند ذراع بسیار او را دور افکندن، در حالتی که جماعت بسیاری از قلع<sup>۱</sup> آن عاجز بودند و حکایت قلع باب خیبر و قتل مرحب اشهر است از آنکه ذکر شود و مادر تاریخ احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن اشاره کردیم.

و ابن شهر آشوب فرموده چیزی که حاصلش این است که: از عجایب و معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام آن است که آن حضرت در سالیان دراز که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جهاد همی کرد و در ایام خلافت خود که با ناکشین و قاسطین و مارقین جنگ‌های سخت همی کرد. هرگز هزیمت نگشت و او را هرگز جراحی منکر نرسید و هرگز با مبارزی قتال نداد الا آن که بر وی ظفر جست و هرگز قِزنی از وی نجات نیافت و در تحت هیچ رایت قتال نداد الا آنکه دشمنان را مغلوب و ذلیل ساخت و هرگز از انبوه لشکر خوفناک نگشت و همواره به جانب ایشان هروله کنان رفت. چنان که روایت شده که در یوم خندق به آهنگ عمرو بن عبدود، چهل ذراع جستن کرد و این از عادت خارج است. و دیگر قطع کردن او پاهای عمرو را با آن ثیاب و سلاح که عمرو پوشیده بود، و دیگر دو نیمه کردن مرحب جهود را از فرق تا به آنکه همه تن او محفوف در آهن و فولاد بود، الخ.

و دیگر فصاحت و بلاغت آن حضرت است که به اتفاق فصحای عرب و علمای ادب، کلام آن جناب فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است، چنانکه به این مطلب اشاره شد. و دیگر علم و حکمت آن حضرت است که اندازه او را جز خدا و رسول کسی نداند و

→ پس خالد تصمیم عزم نمود و با شمشیر به مسجد آمد و در نزد آن حضرت مشغول نماز شد تا پس از سلام ابی بکر آن حضرت را بکشد. ابوبکر در تشهد نماز فکر بسیاری در این امر نموده پیوسته تشهد را مکرر می کرد تا نزدیک شد که آفتاب طالع شود، آن گاه پیش از سلام گفت: ای خالد مکن آنچه را که مأموری و سلام نماز را داد. حضرت پس از نماز از خالد پرسید: به چه مأمور بودی؟ گفت: آن که گردنت بزنم. فرمود: می کردی؟ گفت: بلی به خدا سوگند اگر مرا نمی کرد. پس حضرت او را گرفته بر زمین زد و موافق روایات دیگر او را با دو انگشت وسطی و سبّابه فشاری داد که خالد در جامه خود پلیدی کرد و نزدیک به هلاکت رسید، پس آن حضرت به شفاعت عباس عموی خویش دست از او برداشت. الخ.

۱. فقیر گوید: که تفصیل این معجزه در مجلد دوّم در احوال حضرت امام رضا علیه السلام بیاید.

و مرحوم ملا محمّد طاهر به این مطلب اشاره فرموده در شعر خود:

بُود امام، امیری که کسند سنگ گران	ز روی چشمه سه تأیید حضرت چنار
به گوش راهب دیر این قضیه چون برسد	ببرون دوید شستابان ز مسجد کسّار
فتاد چسبون نسطرش بر رخ علی بنمود	به دین احمد مختار در زمان اقرار
برفت از پسی آن شاه از سر اخلاص	نمود در قدمش نقد جان خود ایثار

شرح کردن آن نتواند، چنان که به برخی از آن اشاره شد، پس کسی که بی معلمی و مدرسی به صورت ظاهر در معارج علم و حکمت چنان عُروج کند که هیچ آفریده تمنای آن مقام نتواند کرد معجزه آشکار باشد.

و دیگر جود و سخاوت آن حضرت است که هر چه به دست کرد بذل کرد و با فاطمه و حسین علیهما السلام سه شب روزه با روزه پیوستند و طعام خویش را به مسکین و یتیم و اسیر دادند و در رکوع انگشتی قیمتی اتفاق کرد و حق تعالی در شأن او و اهل بیت او سُوره «هَلْ أَتَى» و آیه «أَتَمَّا» نازل فرمود، و گذشت که آن حضرت به رشح جبین و کدّ یمین هزار بنده آزاد فرمود. و دیگر عبادت و زهد آن حضرت است که به اتفاق علمای خبر، هیچ کس آن عبادت نتوانست کرد و در تمامی عمر، به نان جوین قناعت فرمود و از نمک و سرکه خورشی افزون تر نخواست و با آن قوت آن قوت داشت که به برخی از آن اشارت نمودیم و این نیز معجزه باشد زیرا که از حدّ بشر بیرون است. و از این سان است عفو و علم و رحمت او و شدت و نعمت او و شرف و تواضع او که تعبیر از او می شود به جمع بین الأضداد و تألیف بین الأشتات و این نیز از خوارق عادات و فضایل شریفه آن حضرت باشد، چنان که سید رضی -رضی الله عنه- در افتتاح نهج البلاغه به این مطلب اشاره کرده و فرموده: اگر کسی تأمل و تدبر کند در خطب و کلمات آن حضرت و از ذهن خود خارج کند که این کلمات از آن مشرع فصاحت است که عظیم القدر و نافذ الأمر و مالک الرقاب بوده، شک نخواهد کرد که صاحب این کلمات باید شخصی باشد که غیر از زهد و عبادت حظّ و شغل دیگر نداشته باشد و باید کسی باشد که در گوشه خانه خود غنوده یا در سر کوهی اعتزال نموده باشد که غیر از خود کسی دیگر ندیده باشد و ابداً تصوّر نخواهد کرد و یقین نخواهد نمود که این کلمات از مثل آن حضرت کسی باشد که با شمشیر برهنه در دریای حرب غوطه خورده و تن های ابطال را بی سر نموده و شجاعان روزگار را به خاک هلاک افکنده و پیوسته از شمشیرش خون می چکیده و با این حال زاهد الزّهاد و بدل الأبدال بوده و این از فضایل عجیبه و خصایص لطیفه آن جناب است که مابین صفت های متضاده جمع فرموده، انتهى.

وَلَيَنْعَمَ مَا قَالَ الصَّفِيُّ الْحَلِيُّ فِي مَدْحِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام:

جَمِئَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَضْدَادُ	فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الْأَنْدَادُ
زَاهِدٌ حَاكِمٌ، حَلِيمٌ شَجَاعٌ	فَايُّكَ نَائِبٌ، فَكَيْفَ جَوَادُ
سَيِّمٌ مَا جُمِعْنَ فِي بَشَرٍ قَطُّ	وَلَا حَازَ مِثْلَهُنَّ الْإِبَادُ



خُلِقَ يُفْجِلُ النَّسِيمَ مِنْ  
اللُّطْفِ وَبَأْسٍ يَذُوبُ مِنْهُ الْجَمَادُ<sup>۱</sup>



و بالجمله، آن حضرت در جمیع صفات از همه مخلوقات جز پسر عمش، برتری دارد، لاجرم وجود مبارکش اندر آفرینش محیط ممکنات و بزرگ‌ترین معجزات است و هیچ کس را مجال انکار آن نیست، بآبی آنّت و اُمّی یا آیه الله العظمی والنّبأ العظیم. اما معجزاتی که گاهی از آن حضرت ظاهر شده، زیاده از حدّ و عدّ است و این احقر در این مختصر به طور اجمال اشاره به مختصری از آن می‌نمایم که فهرستی باشد از برای اهل تمیز و اطلاع.

از جمله معجزات آن حضرت، معجزات متعلّقه به انقیاد حیوانات و جنیان است. آن جناب را چنانچه این مطلب ظاهر است از حدیث شیر و جَوَیْرِیة اِبنِ مُشَهز<sup>۲</sup> و مخاطبه فرمودن آن جناب با ثعبان بر منبر کوفه<sup>۳</sup> و تکلم کردن مرغان و گرگ و جزی با آن حضرت، و سلام دادن ماهیان فرات آن جناب را به امارت مؤمنان، و برداشتن غراب کفش آن حضرت را<sup>۴</sup>

۱. الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۴۲۲.

۲. حدیث شیر و جویریّه چنان است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود هنگامی که عازم خروج به سفر شده بود که: ای جویریّه در عرض راه شیری با تو دچار خواهد شد. عرض کرد: تدبیر چیست که از او سلامت جویم؟ فرمود: او را سلام برسان و بگو که امیرالمؤمنین علیه السلام مرا از آسیب تو امان داده است. پس جویریّه بیرون شد و چون در انئی راه شیر را ملاقات کرد، سلام رسانید و امان خویش را از حضرت امیر علیه السلام بگفت. چون شیر این بشنید روی بر تافت و همه‌م کرد و برفت. چون جویریّه از سفر مراجعت کرد حکایت شیر را برای آن حضرت نقل نمود. آن جناب فرمود که: شیر تو را گفت که وصی محمد صلی الله علیه و آله را از من سلام برسان و از دست مبارک پنج عقد شمرده یعنی پنج مرتبه سلام رسانید و به طریق دیگر نیز این قضیه نقل شده لکن این نقل موافق روایت حضرت باقر علیه السلام بود.

۳. قضیه ثعبان چنان است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می‌خواند که ثعبانی از نزد منبر ظاهر شد و به آهنگ امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز شد، مردمان ترسیدند و مهتای دفع آن شدند، حضرت اشاره کرد که به حال خود باشید. پس آن ثعبان به نزدیک آن حضرت شد، حضرت سر را به جانب او برد او دهان خود را بر گوش آن حضرت نهاد و صیحه زد و از مکان خود نازل شد و مردم ساکت و متحیر بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام لب‌های مبارک خود را حرکت داد و آن ثعبان اِسْفام می‌کرد و پایین شده و از دیده‌ها غایب گشت چنانچه گویی زمین او را بلع کرد. پس امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع به خطبه خویش نمود و بعد از فراغ از خطبه و نزول از منبر، مردم نزد آن جناب جمع شدند و از حال ثعبان پرسش کردند. فرمود که: حا کمی بود از حکام جنیان، قضیه‌ای بر او مشتهب شده بود، نزد من آمد و از من استفهام کرد، من حکم را یاد او دادم، دعا کرد و رفت. و بدین مطلب اشاره کرده مرحوم ملامحمد طاهر در شعر خود:

بود خلیفه حقّ آن که بر سر منبر  
نه جاهلی که چون مشکل شدی بر او وارد  
جواب مشکل ثعبان دهد سلیمان‌وار  
ز ننگ جهل بر او پیچ‌ها زدی چون مار

(بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۴۵)

۴. قضیه برداشتن کلاغ کفش آن حضرت را چنان است که: صاحب اغانی از مدائنی نقل کرده که: یک روز سید حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه بایستاد و گفت: اگر کسی در فضیلت علی علیه السلام حدیثی گوید که من آن را نشنیده باشم و به شعر در نیاورده باشم، اسب خویش را با آنچه با من است عطا کنم. جماعتی که حاضر بودند حدیث از فضایل علی علیه السلام کردند و سید شعرهای خویش را که موافق آن حدیث بوده انشاد می‌کرد تا آن که مردی روایت کرد از ابوالزّغل مرادی که گفت: حاضر خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شدم و آن حضرت حُفّ خویش را از برای نماز بیرون کرد در زمان ماری میان آن رفت، پس چون فارغ شد و کفش خویش را طلبید، غرابی از هوا به زیر آمد و آن حُفّ را به منقار گرفت و به هوا برد و از فراز به زمین افکند، آن مار از حُفّ ←

و افتادن ماری از آن، و قضیهٔ مرد آذربایجانی<sup>۱</sup> و شتر سرکش او، و حکایت مرد یهودی<sup>۲</sup> و مفقود شدن مال‌های او و آوردن جنیان آنها را به امر امیر مؤمنان، و کیفیت بیعت گرفتن آن جناب از جن‌ها به وادی عقیق و غیره.

و دیگر معجزات آن حضرت است متعلق به جمادات و نباتات مانند ردّ شمس برای آن حضرت در زمان رسول خدا ﷺ و بعد از ممات آن حضرت در ارض بابل و بعضی در جواز ردّ شمس کتابی نوشته‌اند و ردّ شمس را در مواضع عدیده برای آن حضرت نگاشته‌اند.<sup>۳</sup> و دیگر تکلم کردن شمس است با آن جناب در مواضع متعدده، و دیگر حکم آن حضرت به سکون زمین هنگامی که زلزله حادث شد در زمین مدینه زمان ابوبکر و از جنبش باز نمی‌ایستاد و به حکم آن جناب قرار گرفت.<sup>۴</sup> و دیگر تنطق کردن حصی در دست حق پرستش. و دیگر حاضر شدن آن حضرت به طی الارض در نزد جنازهٔ سلمان در مداین و تجهیز او نمودن، و تحریک آن حضرت ابوهریره را به طی الارض و رسانیدن او را به خانهٔ خویش، هنگامی که شکایت کرد به آن حضرت کثرت شوق خویش را به دیدن اهل و اولاد خود. و دیگر حدیث بساط است که سیر دادن آن جناب باشد جمعی از اصحاب را در هوا و

→ بیرون آمد. سید حمیری گفت که تا کنون این حدیث را نشنیده بودم، پس اسب خود را و آنچه به او وعده کرده عطا کرد و اشعار متضمن این فضیلت انشاد کرد که صدر آنها این شعر است:

أَلَا يَا قَوْمَ لِلْمَعْجَبِ الْمُعْجَابِ  
لِسُخْفِ أَبِي الْخَسَنِ لِلْحَبَابِ

(بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۴۳)

۱. حکایت مرد آذربایجانی چنان است که: آن مرد روزی به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد که مرا شتری سرکش و چموش است که به هیچ نوع عقاب نمی‌شود. فرمود: چون باز شوی برو در آن موضعی که شتر صعب تو در آن جا است و این دعا بخوان: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَتُوجُّهُ إِلَيْكَ الْخ.** آن مرد مراجعت کرد و به این دعا شتر خود را رام ساخت و سال دیگر بر آن نشست و به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد از آن پیش که سخن گوید امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت رام شدن شتر را به همان نحو که واقع شده بود تقریر فرمود. عرض کرد: چنان می‌نماید که نزد من حاضر بودی و معاینه می‌فرمودی منه ره.

۲. حکایت مرد یهودی چنان است که: ابواسحاق سببی و حارث اعور روایت کرده‌اند که: پیرمردی را در کوفه دیدیم که می‌گریست و می‌گفت: صد سال روزگار به سر بردم و جز ساعتی عدل ندیدم. گفت: چگونه بود؟ گفت: من حجر حمیریم و بر دین یهودان بودم از بهر ایتیان طعام به کوفه آمد، چون به قبه که نام موضعی است در کوفه رسیدم، مال‌های من مفقود شد. به نزدیک اشتر نخعی رفتم قضاة خویش بگفتم، اشتر مرا به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برد. آن حضرت چون مرادید فرمود: یا اخا الیهود علم بلایا و منایا و ما کان و ما یکون به نزد ماست، من بگویم تو از بهر چه آمدی یا تو مرا خبر می‌دهی؟ گفتم: بلکه تو بگویی. فرمود: مردم جن مال تو را در قبه ریوندند الحال چه می‌خواهی؟ گفتم: اگر تفضل کنی بر من و مالم را به من برسانی مسلمان شوم، پس مرا خواست و مرا با خود برد به قبه کوفه و دو رکعت نماز گزارد و دعایی نمود پس قراءت فرمود: **يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوَاطِلٌ مِّنْ نَّارٍ وَ نَحَاشٍ فَلَا تَنْتَصِرَانِ (الآية) (سورة الرحمن، آية ۳۵).**

آن‌گاه فرمود: ای معشر جن شما با من بیعت کردید و پیمان نهادید، این چه نکوهیده کاری است که مرتکب شدید؟ ناگاه دیدم مالم از قبه بیرون شد. در زمان شهادت گفتم و ایمان آوردم و اکنون که وارد کوفه شدم آن حضرت مقتول شده، گریه‌ام از آن است. این عقده گفته که آن مرد از قلاع مدینه بود. منه ره.

۳. الارشاد، ج ۱، ص ۳۴۵.

۴. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۵۴.

بردن ایشان را به نزد کهف اصحاب کهف و سلام کردن اصحاب بر اصحاب کهف و جواب ندادن ایشان جز امیرالمؤمنین علیه السلام را و تکلم نمودن ایشان با آن حضرت.<sup>۱</sup> و دیگر طلا کردن آن جناب کلوخی را برای وام خواه<sup>۲</sup>، و حکم کردن او به عدم سقوط جداری که مشرف بر انهدام بود و آن حضرت در پای آن نشسته بود. و دیگر نرم شدن آهن زره در دست او، چنانچه خالد گفته که دیدم آن جناب حلقه‌های درع خود را با دست خویش اصلاح می فرمود و به من فرمود که: ای خالد خداوند به سبب ما و به برکت ما آهن را در دست داؤد نرم ساخت. و دیگر شهادت نخل های مدینه به فضیلت آن جناب و پسر عم و برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت که یا علی نخل مدینه را صیحانی نام گذار که فضیلت من و تو را آشکار کردند. و دیگر سبز شدن درخت امرودی<sup>۳</sup> به معجزه آن حضرت، و ازدها شدن کمان به امر آن حضرت و از این قبیل زیاده از آن است که اخصاء شود و سلام کردن شجر و مدرّ به آن جناب در اراضی یمن و کم شدن فرات هنگام طغیان آن به امر آن حضرت.<sup>۴</sup>

و دیگر معجزات آن حضرت است متعلق به مرضی و موتی مانند ملتئم شدن دست مقطوع هشام بن عدی همدانی در حرب صفین، و ملتئم فرمودن او دست مقطوع آن مرد سیاهی که از محبان آن جناب بود و به امر آن حضرت قطع شده بود، هنگامی که سرقه کرده بود. و دیگر سخن گفتن جمجمه<sup>۵</sup> یعنی کله پوسیده با آن حضرت در اراضی بابل و در آن موضع مسجدی بنا کردند و الحال آن موضع نزدیکی مسجد ردّ شمس در نواحی حله معروف است.<sup>۶</sup> و در تحیه الزائر و هدیه به مسجد ردّ شمس و جمجمه اشارتی به شرح رفته، و دیگر

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۱۷.

۲. طلا کردن آن جناب کلوخ را، و قضیه آن چنان است که: مردی منافق از مؤمنی مالی طلب داشت و از او طلبکاری می کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام برای او دعایی کرد، آن گاه او را امر کرد تا سنگی و کلوخی از زمین برگیرد و به حضرت دهد. چون آن حضرت آن حجر و مدر را گرفت، در دست او طلای احمر شد و به آن مرد عطا کرد پس آن مرد دین خویش را از آن ادا کرد و زیاده از صد هزار درهم برای او به جای ماند. منه ره.

۳. درخت گلابی.

۴. الارشاد، ج ۱، ص ۳۲۷.

۵. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۰۲ و ص ۲۱۱.

۶. مسجد ردّ شمس چون در جنب حله واقع شده و اهل حله نیز همیشه چون غالباً از امامیه و مخلصین اهل بیت بوده اند آن مسجد را همیشه معمور و آباد داشته اند به خلاف مسجد جمجمه که در کنار افتاده و از عبور و مرور شیعه دور است لهذا متروک و مهجور شده، اندک اندک آسمش هم از میان رفت با آنکه جمعی از بزرگان علماء مانند ابن شهر آشوب و قطب راوندی و ابن حمزه طوسی و غیرهم این مسجد شریف را در باب معجزات و فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کرده اند. و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه در اواخر عمر خویش وقتی به جهت استکشاف امر این مسجد شریف به جانب حله سفر کرد و به زحمت شدیدی در قریه جمجمه که نزدیکی حله واقع است و در آنجا قبر امامزاده معروف به عمران فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام واقع است، موضع مسجد جمجمه را در باغ آخر قریه از طرف شرق پیدا نمود، و پیر مردان قریه از پیر مردان سابق نقل کرده اند که قبه آن مسجد را درک کرده بودند و از مسلمانات اهل آنجا بوده که اگر کسی از آجر اساس آن قبه که فعلاً معلوم است برداشته و جزء خانه یا چاه آب خود نموده، هر دو خراب شده، لهذا کسی را جرأت برداشتن آجر آن نیست و اساس بنای مسجد آن معلوم گشت بعد از آنکه خاک های آنجا را برداشته اند، لکن تا به حال کسی درصدد تعمیر آن برنیامده امید می رود که بعضی از اهل ثروت که پیوسته در

حکایت زنده کردن آن حضرت سام بن نوح را و زنده گردانیدن اصحاب کهف را در حدیث بساط چنان که به آن اشارت شد.<sup>۱</sup>

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مریض شد، امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی از انصار را در مسجد دیدار کرد و فرمود: دوست دارید که حاضر خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شوید؟ گفتند: بلی، پس ایشان را بر در سرای آن حضرت آورد و اجازه خواسته، حاضر مجلس ساخت و خود بر بالین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در نزد سر آن بزرگوار نشست و دست مبارک بر سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاشت و فرمود: «أَمْ يَلِدُمْ أَخْرَجِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله»،<sup>۲</sup> و تب را فرمود که بیرون شو، در زمان، تب از بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون شد و آن حضرت برخاست و نشست و فرمود: ای پسر ابوطالب! خداوند چندان تو را خصال خیر عطا فرمود که تب از تو هزیمت می‌کند.<sup>۳</sup> وَلِنَعْمَ مَا قِيلَ:<sup>۴</sup>

مَنْ زَالَتْ الْحُمَى عَنِ الظُّهْرِ بِهِ      مَنْ رُدَّتِ الشَّمْسُ لَهُ بَعْدَ الْعِشَاءِ  
مَنْ عَبَّرَ الْجَيْشَ عَنِ الْمَاءِ وَلَمْ      يُخَشَّ عَلَيْهِ بَلَلٌ وَلَا نَدَى<sup>۵</sup>



و نیز این شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است از عبدالواحد بن زید که گفت: در خانه کعبه مشغول به طواف بودم، دختری را دیدم که برای خواهر خود سوگند یاد کرد به امیرالمؤمنین علیه السلام به این کلمات:

«لَا، وَحَقِّ الْمُنْتَجَبِ بِالْوَصِيَّةِ، الْحَاكِمِ بِالسُّوِيَّةِ، الْعَادِلِ فِي الْقَضِيَّةِ، الْعَالِي الْبَيْتَةِ، زَوْجِ فاطِمَةَ الْمَرْضِيَّةِ مَا كَانَ كَذَا.»<sup>۶</sup>

من در تعجب شدم که دختر به این کودکی چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام را به این کلمات مدح می‌کند، از او پرسیدم که: آیا علی علیه السلام را می‌شناسی که بدین تمجید او را یاد می‌کنی؟ گفت: چگونه شناسم کسی را که پدرم در جنگ صفین در یاری او کشته گشت و از پس آنکه ما یتیم

→ ترویج دین و تشیید مبانی شرع همراهی دارند عرق غیرت دینی و عصیبت مذهبی او را محزک شود تنها یا به اعانت و شراکت راغبین در خیر اقدام نموده این خانه خراب خداوند را آباد و مصلای امیرالمؤمنین علیه السلام را معمور و کلمات محو شده آن کلمه پوسیده را زنده و معجزه امیرالمؤمنین علیه السلام را پاینده و جماعت شیعیان را مفتخر و سرافراز نمایند و از زراعت با نصارت «أَسْمَا تَقَعْمُ مَسَاجِدَ اللَّهِ» توشه برای آخرت خویش بردارند. و سال‌های سال اسم خود را باقی و خود را زنده بدارند:  
نمرد آن که ماند پس از وی به جای      پُل و برکه و خان و مهمانسرای

(منه ره)

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۱۷.  
۲. همان، ص ۲۱۰.  
۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۵۹.  
۴. الخرائج و الجرائع، ج ۲، ص ۵۶۸.  
۵. قائل مقصورة عبدي است. (م).  
۶. نهج الايمان، ص ۶۴۴.

گشتیم، آن حضرت روزی به خانه ما درآمد و به مادرم فرمود: چون است حال تو ای مادر یتیمان؟ مادرم عرض کرد: به خیر است. پس مرا و خواهرم را که اینک حاضر است به نزد آن حضرت حاضر ساخت و مرض آبله چشم مرا نابینا ساخته بود، چون نگاهش به من افتاد آهی کشید و این دو شعر را قرائت فرمود:

مَا إِنْ تَأَوَّهْتَ مِنْ شَيْءٍ رَزَّئْتُ بِهِ  
كَمَا تَأَوَّهْتُ لِلْأَطْفَالِ فِي الصَّفْرِ  
قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفِيْلُهُمْ  
فِي النَّأْيَاتِ وَفِي الْأَنْفَارِ وَالْحَضَرِ<sup>۱</sup>



آن‌گاه دست مبارک بر صورت من کشید، در زمان به برکت دست معجزه‌نمای آن حضرت چشم من بینا شد، چنان‌که در شب تاریک، شتر رمیده را از مسافت بعیده دیدار می‌کنم. دیگر معجزات آن حضرت است در تعذیب و هلاک جماعتی که به خصومت و دشمنی آن حضرت قیام نمودند مانند هلاکت مردی که سب آن حضرت می‌نمود به زیر پای شتر، و کور شدن ابو عبدالله المحمّد که منکر فضل آن حضرت بود و به صورت سگ شدن خطیب دمشق و به صورت خنزیر شدن دیگری و سیاه شدن روی مرد دیگر و بیرون آمدن گاوی از شط و کشتن خطیب بدگو را در واسط و فشردن آن حضرت گلوی بدگویی را در خواب و قطران شدن بول مرد بدگویی و هلاک جمع بسیاری در خواب که آن حضرت را ناسزا می‌گفتند مانند احمد بن حمدون موصلی و مذبوح شدن همسایه محمد بن عبّاد بصرای و غیر ایشان از جماعت دیگر که در دنیا چاشنی عذاب الهی را چشیدند به جهت آنکه آن حضرت را سب می‌کردند، و کور شدن مردی که تکذیب آن حضرت می‌نمود و تعذیب حارث بن نعمان فهري<sup>۲</sup> که از قبولی مولانیت جناب امیرؑ سر تافت و کراهت شدید از آن

۱. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۴۷؛ نهج الایمان، ص ۶۴۴

۲. حدیث تعذیب حارث چنان است که: ثعلبی روایت کرده است که: از سفیان بن عیینه پرسیدند از تفسیر قوله تعالی «سَأَلْنَا رَبَّ» که در حق کدام کس وارد شده؟ گفت که: سؤال کردی مرا از چیزی که پیش از تو کسی سؤال نکرده. پدرم مرا خبر داد که جناب جعفر صادقؑ از پدرش روایت کرده که چون حضرت رسول ﷺ به غدیر خم وارد شدند ندا کرد مردم را و چون مردم جمع شدند، دست علی بن ابی طالبؑ را گرفت و گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَعَلَيْ مَوْلَاً» این امر شایع شد و خبر به شهرها رسید، حارث بن نعمان فهري سوار بر ناقه شد آمد به سوی حضرت رسول ﷺ، در ابطح به آن حضرت رسید، پس از شتر خویش فرود آمد و او را عقاب بست و به خدمت آن حضرت رسید در وقتی که آن جناب در میان صحابه جای داشت، پس گفت: یا محمد امر کردی ما را از جانب خدا که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت تو دهیم پس قبول کردیم آن را از تو، و امر کردی ما را که پنج نماز بگذاریم قبول کردیم و امر کردی که زکات بدهیم، قبول کردیم و امر کردی که حج بکنیم قبول کردیم پس به اینها اکتفا نکردی و راضی نشدی تا آنکه گرفتی دو بازوی پسر عمّت را و بلند کردی او را و بر ما زیادتی دادی او را و گفتی: «هر که من مولای اویم پس علی مولای او است» پس آیا این امر از جانب توست یا از جانب خداوند عزوجل؟ حضرت فرمود که: سوگند یاد می‌کنم به حق آن خدایی که به جز او خدای به حقی نیست که این (یعنی تفضیل علیؑ بر شما) از جانب حق تعالی است. پس حارث به

ظاهر نمود. و احقر قضیه آن را از ثعلبی و سائر ائمه سنیّه در فیض قدیر نقل نمودم و عقد اعتراضات ابن تیمیّه حرّانی را بر این حدیث شریف مبتور و خرافات او را هباء منثور نمودم. و دیگر از معجزات آن حضرت است که بعد از شهادت آن بزرگوار و جمله از آنها از قبر شریفش ظاهر شده.

و دیگر از معجزات آن حضرت است که بعد از شهادت آن بزرگوار و جمله‌ای از آنها از قبر شریفش ظاهر شده.

و دیگر از معجزات آن حضرت، اخبار آن حضرت است از اخبار غیب که بعد از این به جمله‌ای از آنها اشارت خواهد شد ان شاء الله تعالی. و بالجمله، معجزات آن حضرت واضح و روشن است که هیچ کس را مجال انکار آن نیست. یا ابالحسن یا امیر المؤمنین بآبی آنت و اُمّی! تویی آن کس که دشمنانت پیوسته سعی می‌کردند در خاموش کردن نور فضایل تو، و دوستانت را یارایی ذکر مناقب نبود، و به جهت ترس و تقیه کتمان فضل تو می‌نمودند، و با این حال این قدر از معجزات و فضایل جنابت بر مردم ظاهر شد که شرق و غرب عالم را فرا گرفت و دوست و دشمن به ذکر مدایح و مناقب رطب اللسان و عذب البیان گشتند. عَزَبِيَّة:

→ سوری راحله خویش روانه شد در حالی که می‌گفت: بارالها! اگر آنچه محمّد می‌گوید حقّ است پس بیاران ما را سنگ از آسمان یا بیار ما را عذاب دردناک. هنوز به راحله خود نرسیده بود که حق تعالی او را هدف سنگی نمود، آن سنگ بر فرقهش فرود آمد و از دبرش بیرون شد و او را بکشت. پس حق تعالی نازل فرمود: «سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ»

و جماعتی بسیار از اساطین ائمه سنیّه در کتب خود این حدیث را ایراد کرده‌اند و حسکائی نیز این حدیث را از حذیفه بن الیمان ایراد کرده است و ابطح در این روایات ابطح مگه مراد نیست، چه آنکه ابطح منحصر در ابطح مگه نیست، بلکه به معنی وادی پهنی است که جای سیل و محلّ سنگریزه‌های باریک باشد، و به همین ملاحظه ابطح مگه را بطحا و ابطح گویند نه آنکه از اعلام شخصیه باشد، و ائمه علم لغت به این معنی تصریح نموده‌اند، به علاوه اطلاعات علما و اشعار عرب، استعمال ابطح را در این معنی و در وجه هفتم شعر ابن الصّیفی که شاهد بر این مدّعی است مذکور شد. پس اعتراض ابن تیمیّه را واقعی نباشد و همچنین سایر خرافات او در قدح این روایت به اینکه سوره سأل سائل مکیه است و جوابش آنکه در این جا حمل بر تعدّد نزول است، چنانکه این احتمال را علمای اهل سنت در بسیاری از مواضع ذکر می‌کنند، سیوطی در کتاب ائمان گفته:

القرع الخادی عشر: ما تكرر نزوله: صرح جماعة من المتقدمين والمتأخرين بأن من القرآن ما تكرر نزوله

پس سیوطی از ابن الحصان مواضع بسیار نقل کرده که سوره و آیات قرآنی در آن تکرار یافته و اما استدلال ابن تیمیّه بر نفی تعدّیب حارث به آیات مبارکه «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ» جوابش آنکه نفی تعدّیب علی الأطلاق مراد نیست و حق تعالی از پس این آیه فرموده: «وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ» الآية.

فخر رازی در تفسیر گفته: و كان المعنى أنه يُعَذِّبُهُمْ إِذَا خَرَجَ الرَّسُولُ مِنْ بَيْنِهِمْ ثُمَّ اِخْتَلَفُوا فِي هَذَا الْعَذَابِ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: لِحَقِّهِمْ هَذَا الْعَذَابُ الْمُتَوَعَّدُ بِهِ يَوْمَ بَدْرٍ وَ قِيلَ بَلْ يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةِ الْبَتِّ.

و تمثیل تعدّیب حارث به تعدّیب اصحاب قبل محض تخدیب و تسویل است، چه یک کس را بر جماعتی قیاس نتوان کرد و همچنین امری را که دواعی به إخفاء و کتمان است در آن به امری که توفّر دواعی است بر نقل آن، و این جواب مجملی است از خرافات منهاج السنیّه، و تفصیل در فیض قدیر است. منه ره.

شَهِدَ الْأَنَامُ بِفَضْلِهِ حَتَّى الْعَبْدِ وَالْفُضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ<sup>۱</sup>

ابن شهر آشوب نقل کرده که: اعرابیه‌ای را در مسجد کوفه دیدند که می‌گفت: ای آن کسی که مشهوری در آسمان‌ها و مشهوری در زمین‌ها و مشهوری در دنیا و مشهوری در آخرت، سلاطین جور و جبارۀ زمان همت بر آن گماشتند که نور تو را خاموش کنند خدا نخواست و روشنی آن را زیادت‌تر گردانید. گفتند: از این کلمات چه کس را قصده کرده‌ای؟ گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام را، این بگفت و از دیده‌ها غایب گشت.

و به روایات مستفیضه از شعبی روایت شده که می‌گفت: پیوسته می‌شنیدم که خطبای بنی‌امیه بر منابر، سب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کردند و از برای آن حضرت بد می‌گفتند با این حال گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته به آسمان بالا می‌برد و رفعت و مرتبت او را ظاهر می‌نمود. و نیز می‌شنیدیم که پیوسته مدایح و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را می‌نمودند و چنان می‌نمود که مرداری را بر مردم می‌نمودند و جیفه‌ای را ظاهر می‌کردند، یعنی هر چه مدح و خوبی گذشتگان خود می‌کردند، بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر می‌شد و این نیز خرق عادت و معجزه آشکار است و اگر نه با این حال باید فضیلتی از آن جناب ظاهر نشود و نور او خاموش شود، بلکه بدل مناقب، مثالب موضوعه منتشر شود نه آنکه فضایل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم و کافۀ ناس از دوست و دشمن، قهراً مدح او را گویند: «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»<sup>۲</sup>

و از این سان است کثرت نسل و ذراری و اولادهای آن جناب که پیوسته خلفای جور و دشمنان و جبارۀ زمان همت بر آن گماشتند که ایشان را از بیخ برکنند و نام و نشانی از ایشان باقی نگذارند و چه بسیار از علویین را شهید کردند و به انواع سختی‌ها ایشان را عذاب نمودند بعضی را به تیغ و شمشیر و برخی را به جوع و عطش کشتند و کثیری را زنده در بین استوانه و جدار و تحت ابنیه نهادند و بسیاری را در حبس و نکال مسجون نمودند<sup>۳</sup> و قلیلی که

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۷۴؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲. سوره نوبه، آیه ۳۲.

۳. قال السید محمد اشرف مؤلف کتاب فضایل السادات: و فی کتاب سیادة الاشراف لبعض الاعلام من الاشراف و منا یرغم انف الحسد ما اشتهر انه لما قتل الحسين علیه السلام کان فی بنی امیه اثنا عشر الف ولد، مهودهم من الذهب و الفضة و لم یکن للحسین علیه السلام إلا ابنه علی علیه السلام و الآن قل ان یوجد بلد او قرية و لا یوجد فیها جم غفیر و جمع کثیر من الخسینیین و لم یبق من بنی امیه من یتفخ التار بل فتواعن بکرة آبهم و بذاک رد الله تعالی علی عمرو بن العاص بقوله جل شانہ «ان شانک هو الأبر» حیث عابه علیه السلام عمرو بن العاص بأنه ابر متقطع النسل، انتهى. من ر.

سبط ابن جوزی در تذکره نقل نموده که واقدی گفته: منصور عباسی بیست تن از فرزندان امام حسن علیه السلام را در سردابی حبس کرد در زیرزمین که پیوسته تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و در آن سرداب چاهی و مبالی نبود که بتوان قضاء حاجت نمود،

از دست ایشان جستند، از ترس جان از بلاد خویش غربت و دوری اختیار کردند و در مواضع نایبه و بیابان قفر، دور از آبادانی و عمران متفرق شدند و مردم نیز از ترس جان خویش و به جهت تقرب نزد جبابره زمان، از ایشان دوری کردند و با این حال بحمدالله تعالی در تمام بلاد و در هر شهر و قریه و در هر مجلس و مجمعی آن قدر می‌باشند که حصر ایشان نتوان نمود و از تمامی ذراری پیغمبران و اولیاء و صالحان، بلکه از ذراری هر یک از مردمان بیشتر و فزون تر می‌باشند و این نیز خرق عادت و معجزه باهره باشد.

### • وجه دوازدهم

اخبار آن حضرت است از اخبار غیبیه و آن اخبار زیاده از آن است که اخصاء شود و این احقر به ذکر چند موردی از آن اشارت می‌کنم:

نخستین: کتره بعد کتره خبر داد که ابن ملجم فرق مرا با تیغ می‌شکافد و ریش مرا از خون سرم خضاب می‌کند.<sup>۱</sup> و دیگر خبر داد از شهادت امام حسن علیه السلام به زهر، و بسیار وقت از شهادت فرزندش حسین علیه السلام خبر می‌داد. و هنگام عبور از کربلا مقتل مردان و مقام زنان و مناخ شتران را بنمود و خبر داد براء بن عازب را از درک کردن او زمان شهادت حسین علیه السلام را و یاری نکردن او آن حضرت را. و دیگر خبر داد از حکومت حجاج بن یوسف ثقفی و از یوسف بن عمرو از فتک و خونریزی ایشان و خبر داد از خوارج نهران و عبور نکردن ایشان از نهر و خبر داد از قتل ایشان، و از کشته شدن ذی‌الثدیه، سرکرده خوارج. و خبر داد از عاقبت امور جمعی از اصحاب خویش که هر یک را چه سان می‌کشند، چنان که خبر داد از بریدن دست و پای جویریة بن مسهر و رشید هجری و به دار کشیدن ایشان را. و خبر داد از کیفیت شهادت میثم تمار و به دار کشیدن او را بر داری که از نخلی بود که تعیین آن فرمود و بودن آن دار در نزد خانه عمرو بن حریث. و خبر داد به کشته شدن قنبر و کمیل و حجر بن عدی و غیره. و خبر داد از نمرود بن خالد بن عرفطه و رئیس شدن او بر جیش ضلالت. و خبر داد از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین. و خبر داد از مکنون طلحه و زبیر هنگامی که به جهت نکث بیعت و تهیه جنگ با آن حضرت به جانب مکه خواستند بروند و گفتند خیال عمره داریم، و نیز خبر داد اصحاب خویش را که بعد از این طلحه و زبیر را با لشکر فراوان ملاقات کنید. و خبر داد از

→ لاجرم سادات حسنی در همان محبس بول و غایب می‌نمودند پس رایحه آنها منتشر شد و بر ایشان سخت می‌گذشت و پیوسته قدم‌های ایشان ررم می‌کرد و بر ایشان به نهایت سختی امر می‌گذشت و اگر کسی از ایشان می‌مرد مدفون نمی‌گشت و آنها که زنده بودند او را می‌نگریستند و می‌گریستند تا تمام هلاک شدند و به روایت طبری از تشنگی منه ره. (اللائعنة الله علی القوم الظالمین).  
۱. الارشاد، ج ۱، ص ۳۱۹.



وفات سلمان در مداین هنگام رحلت سلمان. و خبر داد از خلافت بنی امیه و بنی عباس و اشاره فرمود به اشهر اوصاف و خصایص بعض خلفای بنی عباس مانند رأفت سفاح (۱) و خونریزی منصور (۲) و بزرگی سلطنت رشید (۵) و دانایی مأمون (۷) و کثرت نصب و عناد متوکل (۱۰) و کشتن پسر او، او راو کثرت تعب و زحمت معتمد (۱۵) به جهت اشتغال او به حروب و جنگ با صاحب زنج و احسان معتضد (۱۶) با علویین و کشته شدن مقتدر (۱۸) و استیلاء سه فرزند او بر خلافت که راضی و متقی و مطیع باشند و غیر ایشان، چنان که بر اهل تاریخ و سیر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آن حضرت فرموده:

«وَيَلِّ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ رَجَالِهِمُ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ الَّتِي ذَكَرَهَا رَبُّكُمْ تَعَالَى، أَوْلَاهُمْ خَضْرَاءُ، وَآخِرُهُمْ هَرَمَاءُ، ثُمَّ يَلِي أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ رِجَالٌ أَوْلَاهُمْ أَرْأْفُهُمْ، وَثَابِتُهُمْ أَفْتَكُهُمْ، خَامِسُهُمْ كَبْتُهُمْ، وَسَابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ، وَعَاشِرُهُمْ أَكْفَرُهُمْ يَقْتُلُهُ أَخْصَهُمْ بِهِ، وَخَامِسُ عَشْرُهُمْ كَثِيرُ الْعِنَاءِ، قَلِيلُ الْغِنَاءِ، سَادِسُ عَشْرُهُمْ أَفْضَاهُمْ لِلدَّمِ، وَأَوْصَلُهُمْ لِلرَّحِمِ، كَأَنِّي أَرَى ثَامِنَ عَشْرِهِمْ تَفْحَصُ رِجْلَاهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِكَظْمِهِ، مِنْ وَلَدِهِ ثَلَاثَ رِجَالٍ سَبْرَتُهُمْ سِيرَةَ الضَّلَالِ. تَا آخِرِ خُطْبَةٍ كَمَا أُشَارَ فِيهَا فَرَمُودَ بِهِ كَشْتَهُ شَدْنَ مُسْتَعَصِمٍ فِي بَغْدَادٍ چنان که فرموده:

لَكَأَنِّي أَرَاهُ عَلَى جَنْبِ الزُّورِ قَتِيلًا، ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ.<sup>۱</sup>  
و دیگر خبر داد از وقوع فتنه‌ها در کوفه و کشته شدن یا مبتلا به بلاهای شاغله شدن سرکردگان ظلم که در کوفه، عَلم ظلم و ستم افراشته سازند در آنجا فرموده:  
كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةُ تَمْدِينِ مَدَّ الْأَدِيمِ الْكُكَاظِي.  
تا آنکه می فرماید:

«وَإِنِّي لَأَعْلَمُ وَاللَّهِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ بِكَ جَبَارٌ يَسُوهُ إِلَّا زَمَاءَ اللَّهِ بِقَاتِلِ، أَوْ ابْتِلَاءَ اللَّهِ بِشَاغِلِهِ»،<sup>۲</sup> و چنین شد که آن حضرت خبر داده بود. و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمرو و حجاج ثقفی و دیگران که در کوفه بنای تعدی و ظلم نهادند ابتلای آنها و هلاکت و مردن آنها به بدترین حالی در موضع خود به شرح رفته.

و دیگر خبر داد مردم را از عرض کردن معاویه بر ایشان سب کردن آن حضرت را. و خبر داد ابن عباس را در ذی قار از آمدن لشکری از جانب کوفه برای بیعت با جنابش که عدد آنها هزاره شمار می رود بدون کم و زیاد. و خبر داد از دواهی اهل بصره و صاحب زنج در کلماتی که با احنف بن قیس فرمود، چنان که بیاید اشاره به آن در فصل اولاد حضرت امام

۱. مناقب آل ابی طالبؑ، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۱۰؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۲۲.

۲. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۹۷؛ بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۰۹ و ج ۹۷، ص ۳۸۵.

زین العابدین علیه السلام. و خیر داد از لشکر هلاکو و فتنه‌های ایشان. و در خطبه‌ای که در وقعه جمل در بصره خواند، اشارت فرمود به قتل مردم بصره به دست زنگیان. و اخبار فرمود از دَجَال و حوادث جهان. و دیگر خبر داد از غرق شدن بصره چنانچه فرمود:

وَأَيْمُ اللَّهِ لَتُغْرَقَنَّ بِلَدِّكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى مَسْجِدِهَا كَجَوْجُوءِ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرِ<sup>۱</sup>.

و خبر داد از بنای شهر بغداد. و دیگر خبر داد از مال امر عبدالله بن زبیر و قَوْلُهُ فِيهِ:

حَبِّ صَبَّ يَوْمَ أَمْرًا وَلَا يُدْرِكُهُ، يَنْصَبُ حِبَالَةَ الدِّينِ لِأَضْطِیَادِ الدُّنْيَا، وَهُوَ بَعْدُ مَصْلُوبٌ قَرْيَتَيْ<sup>۲</sup>.  
و دیگر خبر داد که سادات بنی هاشم چون ناصر و داعی و غیر ایشان خروج خواهند کرد و

فرموده:

إِنَّ لِأَيِّ مُحَمَّدٍ بِالطَّلَاقِ لَكُنَّا سَيِّظُهُ اللَّهُ إِذَا شَاءَ دُعَاءَ حَتَّى تَقُومَ بِإِذْنِ اللَّهِ فَتَدْعُوا إِلَى دِينِ اللَّهِ<sup>۳</sup>.

و خبر داد از مقتل نفس زکّیه محمد بن عبدالله محض در احجار زیت مدینه فی قَوْلِهِ: وَإِنَّهُ

يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ<sup>۴</sup>.

و همچنین خبر داد از مقتل برادر محمد ابراهیم در زمین باخمر که موضعی است مابین

واسط و کوفه، آن جا که می فرماید:

بِأَخْمَرَ يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ، وَ يُقَهَّرُ بَعْدَ أَنْ يَقَهَّرَ<sup>۵</sup>.

و هم در حق او فرموده:

يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرَبٌ يَكُونُ فِيهِ مَيِّتَةٌ فَيَأْبُوسُ الرَّامِي سَلْتٌ يَدُهُ وَوَهْنٌ عَضُدُهُ<sup>۶</sup>.

و دیگر خبر داد از مقتولین فتح و از سلطنت سلاطین علویّه در مغرب و از سلاطین

اسماعیلیّه کقوله:

ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَبْرِ وَإِنْ - إِلَى قَوْلِهِ مِنْ - سَلَالَةَ ذِي الْبَدَأِ، الْمَسْجَى بِالرُّدَاءِ<sup>۷</sup>.

و خبر داد از سلاطین آله بویه، و قوله فیهم:

«وَيَخْرُجُ مِنْ دَيْلَمَانَ بَنُو الصَّبَا» و قوله فیهم: «ثُمَّ يَسْتَفْشِرُ أَمْرُهُمْ حَتَّى يَسْمَلِكُوا الزُّوْرَاءَ، وَ

يَخْلَعُوا الْخُلَفَاءَ»<sup>۸</sup>.

و خبر داد از خلفای بنی عباس و علی بن عبدالله بن عباس، جدّ عباسیین را اباالاملاک

فرمود. و در واقعه صفین که مابین آن حضرت و معاویه ارسال رسل و رسایل بود در یکی از

۱. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۵؛ بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۲۴۵. ۲. شرح منة کلمة، ص ۲۵۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۴۸.

۳. الغارات، ج ۲، ص ۶۸۰؛ شرح منة کلمة، ص ۲۵۴؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۵۲.

۴. همان. ۵. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۵۲.

۶. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۵۲؛ الغارات، ج ۲، ص ۶۸۰. ۷. همان و شرح منة کلمة، ص ۲۵۴.

۸. همان.

مکتوبات خود آن حضرت از اخبار غیب بسی اخبار فرمود، از جمله در خاتمه آن معاویه را مخاطب داشته که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد زود باشد که موی ریش من به خون سرم خضاب گردد و من شهید شوم، تو بعد از من سلطنت امت به دستگیری و فرزندانم حسن را از دَرِ غدر و خدیعت به سمّ نافع شهید کنی و از پس تو یزید، فرزند تو، به دستگیری و همدستی پسر زانیه که ابن زیاد باشد، حسین پسر را شهید سازد و دوازده تن از ائمه ضلالت از اولاد ابی العاص و مروان بن الحکم بعد از تو والی بر امت شوند، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب نمودار شد و ایشان را به صورت بوزینه دید که بر منبر او می جهند و امت را از شریعت باز پس می برند. پس فرمود: آنگاه جماعتی که رایات ایشان سیاه و علم های سیاه علامت دارند که بنی عباس مراد است خلافت و سلطنت را از ایشان باز گیرند و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای در آورند و به کمال ذلت و خواری ایشان را بکشند. آن گاه حضرت اخبار فرمود به مغیبات بسیار از امر دجال و پاره ای از ظهور قائم آل محمد علیه السلام، و در آخر مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می دانم که این کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظّی از آن نبری مگر اینکه فرحناک شوی به اخبار من از سلطنت تو و فرزند تو، لکن آنچه باعث شد مرا که این مکتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند که شاید شیعه و اصحاب من از آن نفع برند یا یک تن از کسانی که نزد تو می باشند آن را بخواند، بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد و هم حجتی باشد از من بر تو. مؤلف گوید که: شرح غالب این اخبار غیبیه در این کتاب مبارک و تتمه آن هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

#### • وجه سیزدهم

استجاب دعوات آن حضرت است، چنانچه به طرُق بسیار معتبره ثابت شده نفرین آن حضرت در حقّ بسر بن ارطاة به اختلاط عقل و استجاب دعای آن حضرت در حقّ او. و نفرین نمودن او در حقّ مردی که جاسوسی می کرد و اخبار آن حضرت را به معاویه می رسانید پس کور شد. و نفرین کرد در حقّ طلحه و زبیر که به کمال ذلت و زشتی کشته گردند و بمیرند، و دعای آن جناب در حقّ ایشان مستجاب شد و زبیر را، عمرو بن جرموز در وقت خواب به ضرب شمشیر بکشت و جسدش را در خاک کرد، و طلحه را مروان بن الحکم تیری زد و به سبب آن رگ اکحلش گشوده گشت و در میان بیابان در آفتاب سوزان به تدریج خون از بدنش رفت تا بمرد و خود طلحه می گفت که: هیچ مرد قرشی مثل من خونش ضایع

نگشت.

و از روایات اهل سنت ثابت است که امیرالمؤمنین علیه السلام استشهاد فرمود جمعی از صحابه را بر حدیث غدیر، تمامی شهادت دادند که شنیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در خیم غدیر: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ»، مگر چند نفر که کتمان کردند و به اخفای آن پرداختند. آن حضرت در حق ایشان نفرین کرد پس به دعای آن حضرت سزای خود یافتند یعنی بعضی به کوری و بعضی به برص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند، مانند انس بن مالک و زید بن ارقم و عبدالرحمن بن مدلیج و یزید بن ودیعه، چنانچه در کتاب اسدالغابه و تاریخ ابن کثیر و انسان العیون حلبی و مناقب ابن المغازلی و شواهد النبوة جامی و انساب الأشراف بلاذری و حلیة ابونعیم اصفهانی و دیگر کتب به شرح رفته و عبارات ایشان را در فیض قدیر ایراد نموده‌ام و بطلان قول ابن‌روزبهان را که این روایات را از موضوعات روافض شمرده، ظاهر ساختم.

#### • وجه چهاردهم

اختصاص آن حضرت است به فضیلت نصرت و یاری کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله، چنانچه حق تعالی فرموده:

«فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup>

مولا در این جا به معنی ناصر است و به اتفاق مفسرین مراد از صالح المؤمنین امیرالمؤمنین علیه السلام است. و نیز اختصاص آن جناب است به اخوت و برادری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و به پانهادن بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و شکستن بُت‌ها، و به فضیلت خبر طائر و حدیث منزلت روایت و خبر غدیر و غیرها.

وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ:

غـم خـور مـوسـی نـبـاشـد الـأهـرون	غـیر عـلی کـس نـکـرد خـدمـت آخـمد
از دم تیغش اگرچه ریخت همی خون	کـرد جـهـانـی ز تیغ زنده به معنی
سُبْحَانَ اللَّهِ از این مرکب معجون	صـورـت انـسـانـی و صـفـات خـدایـی
نـتـوان بـا مـوزـه درگذشت ز جیحون	سـاحـت جـامـش بـه عـقـل پـی نـتـوان بـرد
از بن دندان اگر نه قلبی و وارون	سـوی شـریـعت گـرای و مـهر عـلی جـوی

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۹۴؛ الخصال، ص ۲۱۱؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۲۶؛ التاريخ الكبير، ج ۱، ص ۳۷۵.

۲. بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۰.



و بالجمله در کمالات نفسانیه و بدنیّه و خارجیه آن حضرت متمیّز بود از سایرین، چه کمالات نفسانیه آن جناب مانند علم و حلم و زهد و شجاعت و سخاوت و حُسن خلق و عفت و غیرها به مرتبه‌ای بود که احدی را معشار<sup>۱</sup> آن نبود و دشمنانش اعتراف به آن می‌نمودند و انکار آن نمی‌توانستند نمود. و جوانمردی و ایثار او به مرتبه‌ای بود که در فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابید و شمشیرهای برهنه کفار قریش را در عوض رسول خدا صلی الله علیه و آله به جان خود خرید و در غزوه احد به اندازه‌ای جوانمردی و فتوت از آن حضرت ظاهر شد که از جانب ملا علی، ندای «لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفِقَارِ، وَلَا قَتَى إِلَّا عَلِيٌّ»<sup>۲</sup> بلند شد.

اما کمالات بدنیّه آن حضرت را همه می‌دانند که احدی همپایه او نبود، قوت و زورش ضرب المثل است در آفاق و هیچ کس به قوت او نبوده. به اتفاق دَر خیب را به دست معجزنمای خویش از جای کند و جماعتی نتوانستند حرکتش دهند. و سنگی عظیم را از سر چاهی برگرفت که لشکر از تحریکش عاجز بودند. شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد برده و نام آیندگان را بر زبان‌های مردم فسرده. مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است.

شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده. هرگز خصمی در برابرش نیامده که از او نجات یافته باشد مگر در ایمان آوردن. هرگز ضربتی نزده که محتاج به ضربت دیگر باشد، و شجاعی را که آن حضرت می‌کشت قوم او افتخار می‌کردند به آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام او را کشته و لهذا خواهر عمرو بن عبدود در مرثیه برادر خویش اشعاری خواند به این مضمون که: اگر کشته عمرو، غیر امیرالمؤمنین علیه السلام بود، من تا زنده بودم به او می‌گریستم، اما چون قاتلش یگانه است در شجاعت، و ممتاز است به کرامت، کشته او را عاری و ننگی نیست.<sup>۳</sup> و شجاعی که لحظه‌ای در مقابل آن حضرت می‌ایستاد، پیوسته به آن افتخار می‌نمود و از قوت قلب و دلیری خود می‌سرود. پادشاهان بلاد کفر، صورت آن جناب را در معبد خود نقش می‌کردند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت او را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت بر دشمن نگاشته و با خود می‌داشتند و این بود قوت و زور او با آنکه نان جو می‌خورد و غذا کم تناول می‌نمود و ماکول و ملبوسش از همه

۱. یکدهم.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۱۱۰؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۳۵۸ و ج ۲، ص ۱۳۲؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۱۷.

۳. الارشاد، ج ۱، ص ۱۰۴؛ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۳.

کس درشت‌تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دایم بود و اما کمالات خارجیّه او یکی نسب شریف او است که پدرش ابوطالب سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه معظمه بوده و کفالت نمود حفظ کردن حضرت رسول ﷺ را از او ان صغر تا ایام کبر و آن حضرت را از مشرکین و کفار محافظت و حمایت می نمود و تا او در حیات بود حضرت رسول ﷺ محتاج به هجرت و اختیار غربت نشد تا گاهی که ابوطالب از دنیا رحلت کرد، بی یار و ناصر شد، از مکه به مدینه هجرت کرد. و مادر امیرالمؤمنین ﷺ، فاطمه بنت اسد بن هاشم بود که حضرت رسول ﷺ او را به ردای خویش تکفین فرمود. پسر عم آن حضرت سیدالاولین و الآخرین محمد بن عبدالله خاتم النبیین ﷺ بود و برادرش جعفر طیار ذوالجناحین و عمّش حمزه سیدالشهداء سلام الله علیهم اجمعین بود.

و بالجمله پدرانش، پدران رسول خدا و مادرانش، مادران خیر خلق الله، گوشت و خورش با گوشت و خون او مقرون و نور روحش بانور او متصل و مضموم، پیش از خلق آدم تا صلب عبدالمطلب و بعد از صلب عبدالمطلب در صلب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم به هم رسیدند: اول منذر و ثانی هادی. و دیگر از کمالات خارجیّه او مصاهرت او است که رسول خدا ﷺ تزویج فرمود فاطمه ﷺ را به او که اشرف دختران خویش و سیده زنان عالمیان بود و به مرتبه ای رسول خدا ﷺ او را دوست می داشت که از برای آمدن او تواضع می نمود و از جای خویش بر می خاست و او را می بوسید و می بویید. و معلوم است که محبت پیغمبر ﷺ فاطمه ﷺ را نه از جهت آن بود که فاطمه ﷺ دختر او بود بلکه از جهت کثرت شرافت و محبوبیت او نزد حق تعالی بود، شعر:

این محبت، از محبت‌ها جداست      حبّ محبوب خدا، حبّ خداست

و بارها رسول خدا ﷺ می فرمود که، فاطمه پاره تن من است، اذیت او اذیت من، رضای او رضای من، غضب او غضب من است.<sup>۱</sup>

و دیگر از کمالات خارجیّه آن حضرت حکایت اولادهای او است و حاصل نشد از برای احدی آنچه از برای آن جناب حاصل شد از شرف اولاد، چه آنکه حضرت حسن و حسین ﷺ که دو اولاد آن جناب، دو امام و سید جوانان اهل بهشتند و محبت حضرت رسول ﷺ در باب آنها به مرتبه ای بود که بر احدی مخفی نیست. و دیگر جناب عباس و محمد و حضرت زینب و امّ کلثوم و غیر ایشان که جلالت و مرتبه ایشان واضح از بیان است و

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۲.

از برای هر یک از جناب امام حسن و امام حسین علیهم السلام اولادهائی بود که به نهایت شرف رسیده بودند.

اما از امام حسن علیه السلام، پس قاسم و عبدالله و حسن مثنی و مثلث و عبدالله محض و نفس زکیه و ابراهیم قتیل با خمیری و علی عابد و حسین بن علی بن الحسن مقتول فتح و ادیس بن عبدالله و عبدالعظیم و سادات بطحانی و شجری و گلستانه و آل طاووس و اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی علیهم السلام ملقب به طباطبا و غیر ایشان رضوان الله علیهم اجمعین که در باب اولادهای امام حسن علیه السلام اسامی ایشان به شرح خواهد رفت.

و اما از جناب امام حسین علیه السلام، پس به هم رسید امامان بزرگواران مانند امام زین العابدین و حضرت باقرالعلوم و جناب امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم و جناب امام رضا و حضرت محمد جواد و جناب علی هادی و حضرت حسن عسکری و حضرت حجة بن الحسن مولانا صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَثَمَةِ عليه السلام.

مَوَاهِبُ اللَّهِ عِنْدِي جَاوَزَتْ أَمَلِي      وَ لَسْتُ بِسَبْلُهَا قَسْوِي وَلَا عَمَلِي  
لَكِنَّ أَشْرَفَهَا عِنْدِي وَأَفْضَلَهَا      وَلَا يَسِي لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ<sup>۱</sup>



يَا رَبِّ فَاحْضُرْنِي فِي الْآخِرَةِ مَعَ النَّبِيِّ وَالْعَشْرَةِ الطَّاهِرَةِ.

خاتمه: مَرَحُومٌ مَغْفُورٌ خُلِدَ مَقَامٌ، عَالِمٌ كَامِلٌ جَلِيلُ الْقَدْرِ، صَاحِبُ تَصَانِيفٍ رَاقِعَةٍ، آخُونَدٌ مَلَا مُحَمَّدٌ طَاهِرٌ كَهْ قَبْرِشْ دَرِ شَيْخَانِ كَبِيرِ قَمِ نَزْدِيكَ جَنَابِ زَكَرِيَّا ابْنِ آدَمَ قَمِي رَحْمَةُ اللهِ، قَصِيدَةُ اِيْ كَفْتَهْ دَرِ مَدْحِ حَضْرَتِ اميرالمؤمنين عليه السلام مَوْسُومُ بَهْ مَوْنَسِ الْاَبْرَارِ وَ دَرِ اَنْ اِشَارَهْ كَرْدَهْ بَهْ بَسِيَّارِيْ اَزْ فِضَائِلِ اَنْ بَزْرَكُوَارِ وَ شَايِسْتَهْ اَسْتْ كَهْ مَا دَرِ اَيْنِ كِتَابِ مَبَارَكِ بَهْ چِنْدِ شَعْرِ اَزْ اَنْ تَبْرِكِ جِسْتَهْ وَ اَيْنِ فَصْلِ رَا بَهْ اَنْ خْتَمِ كَنِيمْ، فَرْمُودَهْ:

به خون دیده نوشتم بر در و دیوار	که چشم لطف ز ابنای روزگار مدار
مگیر انس به کس در جهان به غیر خدا	بکن اگر بتوانی ز خویش نیز کنار
فرب نر می ابنای روزگار مسخور	که هست نر می ایشان به رنگ نر می مار
همیشه در پی خواب و خورند و منصب و جاه	کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار
چه روز، ظاهرشان پر صفا و نورانی	درونشان چو شب تیره رنگ، تیره و تار

۱. قائل این اشعار، ابن شهر آشوب است (مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۴).

همیشه در پی آزار یکدیگر باشند  
 جمیع، خسته و بیمار بهر سیم و زرنند  
 خورند از سر جرأت حرام از غفلت  
 ز روی ذوق چنان می‌خورند مال حرام  
 به گوششان نشود آشنا حکایت مرگ  
 نمی‌شوند به مردن از آن جهت راضی  
 به هوش باش مرواز پی هوا و هوس  
 که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس  
 سرت به افسر عزت بلند کی گردد  
 محل امن میدان این جهان فانی را  
 چه مرغ خانه مقیم زمین چرا شده‌ای  
 تو را پریدن با قدسیان بود ممکن  
 شود گشوده به رویت دری ز خلوت انس  
 خشوع و نیت اخلاص، روح اعمال است  
 ریا و سمعه بود زهر در مزاج عمل  
 به غیر یاد خدا هر چه در دلت گذرد  
 اسیر کاکل و زلف بتان مکن خود را  
 ز دیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک  
 ز کشتار جهان تانم به دانه اشک  
 نشسته بر سر راحت اجل سنان بر کف  
 اگر چه در چمن دهر از کشاکش چرخ  
 ز مهر یک سرو گردن بلندتر گشتم  
 به تاج مهر علی سر بلند گردیدم  
 ز ذوق مهر علی آمده به چرخ، افلاک  
 محبتش نه همین واجب است بر انسان  
 ز مهر او چه عقیق یمن بود معروف

حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار<sup>۱</sup>  
 دواى عسلتشان هست شربت دبستان  
 نمی‌کنند لبی سر به آب استغفار  
 که اشتران علف سبز را به وقت بهار  
 اگر کنی به شب و روز نزدشان تکرار  
 که کرده‌اند عمارت در این شکسته حصار  
 بیا و گوهر ایمان خویش محکم دار  
 که از کف تو ریایند این دُر شهباز  
 ز سر برون نکنی تا علاقه دستار  
 برون فرست متاعت از این شکسته حصار  
 اسیر خاک مذلت تو خویش را مگذار  
 بیا و رشته غفلت زبال خود بردار  
 اگر مراقبه سازی شعار و ذکر دثار  
 عمل چه دور شد از روح، طاعتش شمار  
 بیا و یک سر موزین دو در عمل مگذار  
 ممرض شمار تو آن را و ناتمام عیار  
 که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار  
 که روز حشر بود این متاع را بازار  
 مرا به دانه خال بتان نباشد کار  
 بسبر پستاه به دار الأمان استغفار  
 چه خاک راه شدم بایکوب هر خس و خار  
 زدم به سر چو گل مهر حیدر گزار  
 ز آسمان گذرد گر سرم عجب شمار  
 ز بهر او شده سرگرم، ثابت و سیار  
 شده محبت او فرض بر جبال و بحار  
 برند دست به دستش ز گرمی بازار

۱. جامعه روی پوش. مقابل شعار: جامعه زبرین.



علی که خواند رسول خداش خیر بشر<sup>۱</sup> نماز و روزه و حج کسی نشد مقبول به غیر تیغ، گش آب در گلو نکند دلی که نیست در او مهر مرتضی قلب است علی است صاحب<sup>۲</sup> بدر آن که در میانه جیش علی است قاتل عمرو آن دلیر کز خویش به نور علم علی محو گشت ظلمت جهل شدی سیاه، رخ سنکران<sup>۳</sup> خرق فلک علی است عرش مکانی که بهر بت شکنی نمود مدح علی را به «هَلْ أَتَى» رحمان چه داد از سر اخلاص خاتم<sup>۴</sup> خود را دلیل اگر طلبی بر امامتش یک دم حدیث مستزله<sup>۵</sup> راورد خویشتن می ساز بود امام به حکم حدیث روز غدیر نبی چه وارد خُم گشت بر سر منبر نهاده بر سر او تاج وال من والا و لیک آن که به أَضْبَحَتْ تهنیت کردی

در او کسی که شک آورد گشت از کفار مگر به مهر علی و ائمه اطهار شود چه دشمن شوریده بخت او بیمار شود به مهر علی نقد دل تمام عیار چه ماه بدر بُد و دیگران نجوم صفار گرفت مذهب اسلام دست و پا به نگار به آب تیغ علی شد، زمین دل گزار اگر شدی به دم تیغ او سپهر دچار به دوش عرش<sup>۶</sup> نشان نبی گرفت قرار چه کرد از سر اخلاص نان خود ایثار نهاده بر سر او تاج «ائمه» غفار به چشم دل بنگر بر حدیث یوم الدار<sup>۷</sup> که می کند دل اهل نفاق را افکار بدین حدیث نمایند خاص و عام اقرار خلیفه کرد علی را به گفته جبار گرفت از همه امتان خود اقرار نمود از پس اقرار خویشتن انکار

۱. اشاره است به حدیث نبوی: «عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ مِنْ أَبِي فَقَدْ كَفَّرَ» منه ره (مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۲۶۵؛ بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۰۶).

۲. اشاره است به غزوه بدر و این جنگی بود که دین اسلام به آن قوت گرفت و لشکر اسلام سیصد و سیزده تن بودند موافق عدد جیش. منه ره.

۳. رد قول بعضی حکماء است که گویند: خرق آسمان یعنی پاره شدن آن محال است.

۴. اشاره است به آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام پابر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاشت و بر بام کعبه رفته بتها را بر زمین افکند و شکست. منه ره.

۵. اشاره است به آنکه امیر علیه السلام در رکوع نماز انگشتر خود را به سایبل داد، حق تعالی در شأنش فرستاد: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ» الآیه منه ره.

۶. اشاره است به آنکه چون آیه «وَ أَنْزَلْنَا عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خویشان خود را که چهل نفر بودند از آل عبدالمطلب جمع فرمود و ایشان را به اندک طعامی و شیری سیر و سیراب فرمود و فرمود به ایشان که کیست با من برادری کند و اعانت من نماید تا بعد از من خلیفه و وصی من باشد؟ سه دفعه این را فرمود و جز علی علیه السلام هیچ کس جواب نداد و قبول نکرد، منه ره.

۷. اشاره است به حدیث: «أَنْتَ مِنِّي بِمَثْرُةٍ هَرُونَ مِنْ تَمُوسٍ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.» منه ره (الکافی، ج ۸، ص ۱۰۷؛ النخصال، ص ۲۱۱؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۲۶).

علیست<sup>۱</sup> آن که خدا، نفس مصطفی خواندش  
 ز آنحادث نگسجد مسیانشان مویی  
 علی که مظهر یتلوه شاهد آمده است  
 علیست<sup>۲</sup> هادی هر قوم و ثانی ثقلین<sup>۳</sup>  
 علی به قول نبی هست چون سفینه نوح<sup>۴</sup>  
 بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر<sup>۵</sup>  
 بود امام من آن کس که در زمان رسول  
 نه آن خلاف شعار آن که حضرت نبوی  
 بود امام من آن سروری که در خیبر  
 علم چه داد به دست علی رسول خدای  
 شکسته گشت ز یک حمله اش عساکر کفر  
 به دستیاری توفیق دز ز خیبر کند  
 دری که بود گران بر چهل نفر افکند  
 بود امام رسولی که خواند در موسم  
 نه آنکه حضرت جبرئیل بر زمین آورد  
 بود خلیفه حق آن که در تمامی عمر  
 بود امام من آن آفتاب بروج شرف  
 سخن چه کرد به اخلاص با علی خورشید  
 جدا نکرد ز هم این دو نفس را جبار  
 میان این دو برادر کجا است جای سه بار  
 به غیر او تو کسی را امام خود مشمار  
 قدم برون ز طریق هدایتش مگذار  
 به دامنش چه زنی دست، خوف غرق مدار  
 گواه پاکسی دامن اوست پی گفتار  
 همیشه بود امیر مهاجر و انصار  
 نمود بر سر ایشان اسامه را سردار  
 نبی نمود ثنایش به خوش ترین گفتار<sup>۶</sup>  
 شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار  
 ز تیغ او بسنمودند همچو تیر فرار  
 چنانچه گناه برون آورند از دیوار  
 چهل گزش به پی سر به قوت جبار  
 به امر حضرت باری، برائت بر کفار  
 برات عزلش از نزد عالم الأسرار  
 ز حق<sup>۷</sup> جدا نشد و حق از او نکرد کنار  
 که کرد از سر اعجاز، رد شمس دو بار  
 ریود گوی تفساخر ز ثابت و سیار

۱. اشاره به آیه آتقنا است در مباحله، منه ره.

۲. اشاره است به آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» که علماء نقل کرده اند که مراد از هادی علی علیه السلام است. منه ره.

۳. اشاره است به حدیث ثقلین که شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: «ای مردمان من می گذارم در میان شما دو چیز نفیس و سنگین را که قرآن و عترت آن حضرت است که از هم جدا نشوند اگر چنانچه پیروی ثقلین کنید هرگز گمراه نخواهید شد.» منه ره.

۴. اشاره است به حدیث شریف: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَزَقَهَا نَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَهَا غَرِقَ.» منه ره (مسند زید بن علی، ص ۴۶۴).

۵. آیه تطهیر «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» است که در شأن امیرالمؤمنین و فاطمه و حسین علیهم السلام نازل شده منه ره.

۶. اشاره است به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «فردا علم را می دهم به کسی که دوست دارد خدا و رسول را و دوست دارند خدا و رسول او را اوست کزار غیر فرار»، چون روز شد علی علیه السلام را طلبید، گفتند: درد چشم دارد و امر فرمود او را آوردند، آب دهان به چشمش افکند فی الفور خوب گشت، آن گاه علم را به آن حضرت داد. منه ره.

۷. اشاره است به حدیث شریف «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ.» منه ره (الخصال، ص ۵۵۹ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۶۰ بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۱۶).

نه آن که کرد به لولاً به جهل خود اقرار  
 که کرد تریتش مصطفی به دوش و کنار  
 بسدو سپرد علوم ظواهر و اسرار  
 که تا غلط نکند ابلهی دز از دیوار  
 بگیر راه درش را و کسج مرو زینهار  
 مرا به این و به آن نیست غیر لعنت کار  
 به مصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار  
 که شایدم شود آن خاک پاک، قبر و مزار  
 از آن زمین مقدس به اضطرار فرار  
 مرا رسان به نجف ای اله جنّت و نار  
 اگر به هند بمیرم و گر به ملک تبار  
 یقین کنند از او منکر و نکیر فرار  
 به گوش او نرسد غیر مزده از غفار  
 به دوستان علی دوزخش نباشد کار  
 نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار  
 سخن پس است دگر کن به عجز خود اقرار  
 چه مرغی است که از بحر، تر کند ستار  
 اگر ممداد<sup>۱</sup> شود آبسخر و قلم اشجار  
 چنین به ما خیر آمد ز احمد مختار

کسی که گفت سلونی سزد امامت را  
 امام اهل معارف کسی تواند بود  
 همیشه کرد ز علم آندیش تعلیم  
 نمود نام علی را در مدینه علم  
 به شهر علم تو را حاجتی اگر باشد  
 بود امام مرا پس علی و اولادش  
 مرا به سر نبود جز هوای خاک نجف  
 شدم به یاری حق سالها مقیم نجف  
 ولیک عاقبت از جور دشمنان کردم  
 به حقّ جاه محمّد، به آبروی علی  
 اگر چه جمع بود خاطر م به مهر علی  
 هر آن کسی که به مهر علی بود معروف  
 کسی که چشم شفاعت ز مرتضی دارد  
 ز بهر دشمن حیدر بود بنای جحیم  
 گر آتفاق به مهر علی نمودندی  
 چه حصر کردن فضل علی میسر نیست  
 کسی که دم زند از فضل بی نهایت او  
 حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد  
 گمان مکن که در این گفتگو بود اغراق



## • فصل سوم

در بیان کیفیت شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ضربت زدن ابن ملجم مرادی لعین بر  
 فرق مبارک آن حضرت:

مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، سنه چهارم از  
 هجرت، در وقت طلوع صبح، حضرت سید اوصیاء علی مرتضی علیه السلام از دست شقی ترین

۱. اشاره است به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله: «اگر درختان قلم شود و دریا ممداد گردد و جئان حساب کننده و انس نویسنده باشند فضایل  
 علی بن ابی طالب علیه السلام را احصا نمی توانند کنند». منه ره.

امت، ابن ملجم مرادی لعین، ضربت خورد، و چون ثلثی از شب بیست و یکم آن ماه گذشت، روح مقدّسش به ریاض جنان پرواز کرد و مدّت عمر شریفش شصت و سه سال بوده. ده ساله بود که حضرت رسول ﷺ به پیغمبری مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد و بعد از بعثت، سیزده سال با آن حضرت در مکه ماند و بعد از هجرت به مدینه با آن حضرت، ده سال در مدینه بود و پس از آن به مصیبت حضرت رسول ﷺ مبتلا شد و بعد از آن حضرت سی سال زندگانی فرمود، دو سال و چهار ماه در خلافت ابوبکر و یازده سال در خلافت عمر و دوازده سال در خلافت عثمان به سر برد. و خلافت ظاهریه آن حضرت قریب به پنج سال کشید و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود و پیوسته بعد از حضرت رسول ﷺ مظلوم بود و اظهار مظلومیت خویش می فرمود و از کثرت نافرمانی و نفاق مردم خویش دلتنگ بود و طلب مرگ از خدا می نمود و کزّه بعد کزّه از شهادت خود به دست ابن ملجم خبر می داد و گاهی می فرمود که: چه مانع شده است بدیخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند. و در آن ماه رمضان که واقعه شهادت آن جناب در آن ماه اتفاق افتاد بر منبر اصحاب خویش را اعلام فرمود که: امسال به حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه، یک شب در خانه امام حسن علیه السلام و یک شب در خانه امام حسین علیه السلام و یک شب در خانه جناب زینب علیها السلام دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار می فرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود، از سبب آن حالت می پرسیدند، می فرمود: امر خدا نزدیک شده است، می خواهم خدا را ملاقات کنم و شکم من از طعام پر نباشد. و بعضی نگاشته اند که یک روز از بالای منبر به جانب فرزندش امام حسن علیه السلام نظری افکند و فرمود: ای ابا محمد از این ماه رمضان چند روز گذشته است؟ عرض کرد: سیزده روز، پس به جانب امام حسین علیه السلام نظری کرد و فرمود: ای ابا عبدالله از این ماه رمضان چند روز باقی مانده؟ عرض کرد: هفده روز، پس حضرت دست بر محاسن شریف خود زد و در آن روز لحيه آن جناب سفید بود و فرمود:

وَاللّٰهُ لَيَخْضِبُهَا بِدَمِهَا إِذْ اتَّبَعَتْ أَشْقِيهَا.

[یعنی:] به خدا قسم که اشقی امت این موی سفید را با خون سر خضاب خواهد کرد، پس

این شعر را انشاد فرمود:

عَذِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

أُرْسِدُ حَيَاتَهُ وَيُرْبِدُ قَسَتِي

و اما کیفیت مقتل آن حضرت، چنان که جماعتی از بزرگان نقل کرده‌اند چنین است که: گروهی از خوارج که از آن جمله عبدالرحمن بن ملجم بود بعد از واقعه نهروان در مکه جمع شدند و هر روز اجتماعی می‌کردند و انجمنی می‌ساختند و بر کشتگان نهروان می‌گریستند. یک روز در طی سخن همی گفتند: علی و معاویه کار این امت را پریشان ساختند، اگر هر دو تن را می‌کشتیم این امت را از زحمت ایشان آسوده می‌ساختیم. مردی از قبیله اشجع سر برداشت و گفت: به خدا قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان نیست بلکه اصل فساد و ریشه فتنه اوست، پس سخن بر این نهادند که هر سه تن را باید کشت. ابن ملجم لعین گفت: علی را من می‌کشم. حجاج بن عبدالله که معروف به برک بود کشتن معاویه را به ذمه خویش نهاد، و دادویه که معروف به عمرو بن بکر تمیمی است، قتل عمرو و عاص را بر ذمه نهاد. چون عهد به پای بردند، با هم قرار دادند که باید هر سه تن در یک شب، بلکه در یک ساعت کشته شوند و سخن بر این نهادند که شب نوزدهم ماه رمضان هنگام نماز بامداد که ایشان حاضر مسجد شوند در انجام این امر اقدام نمایند. پس یکدیگر را وداع کرده، برک طریق شام گرفت و عمرو سفر مصر کرد و ابن ملجم لعین به جانب کوفه روان شد و هر سه تن شمشیر خود را مسموم ساختند و مکتون خاطر را مکتوم داشتند و انتظار روز میعاد می‌بردند، تا گاهی که شب نوزدهم رسید. بامداد آن شب، برک بن عبدالله با شمشیر زهرآب داده داخل مسجد شد و در میان جماعت از قفای معاویه بایستاد، آنگاه که معاویه به رکوع یا به سجود رفت، تیغ بکشید و بر ران او زد، معاویه بانگی در داد و در محراب در افتاد، مردمان در هم رفتند و برک را بگرفتند و معاویه را به سرای خویش بردند و طبیب حاذق حاضر کردند. چون طبیب زخم او را دید گفت: این ضربت از اثر شمشیر زهر آبداده است و عرق نکاح را آسیب رسیده است، اگر خواهی این جراحت بهبودی پذیرد و نسل تو منقطع نشود، باید با آهن سرخ کرده موضع جراحت را داغ کرد، آنگاه مداوا کرد و اگر چشم از فرزند می‌پوشی با مشروبات معالجه توان کرد. معاویه گفت: مرا تاب و توان نیست که با حدیده محماة صبر کنم و مرادو فرزندم یزید و عبدالله کافی است. پس او را با شراب عقاقیر مداوا کردند تا بهبودی یافت و نسل او منقطع گشت و بعد از صحت امر کرد تا از بهر او در مسجد مقصوره‌ای بنا کردند و پاسبانان بگماشت تا او را حراست کنند. پس برک را حاضر ساخت و فرمان داد تا سر از تنش برگیرند، گفت: الأمان والبشارة. معاویه گفت: چیست آن بشارت؟ گفت: رفیق من رفته است که علی را در این وقت بکشد، اکنون مرا حبس کن تا خبر رسد اگر علی را کشته‌اند آنچه خواهی بکن و اگر نه

مرا رها کن که بروم علی را به قتل رسانم و سوگند یاد کنم که باز به نزد تو آیم که هر چه خواهی در حق من حکم کنی، پس بنابر قولی معاویه امر کرد تا او را حبس کردند تا گاهی که خیر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام رسید، به شکرانه قتل علی علیه السلام او را رها کرد.

اما عمرو بن بکر چون داخل مصر شد، صبر کرد تا شب نوزدهم شهر رمضان برسد، پس با شمشیر مسموم در مسجد جامع درآمد و به انتظار عمرو عاص نشست، از قضا در آن شب عمرو عاص را قولنجی عارض شد و نتوانست به مسجد رفت، پس قاضی مصر را که خارجه بن ابی حبیبه می گفتند به نیابت خویش به مسجد فرستاد. خارجه به نماز ایستاد عمرو بن بکر را چنان گمان رفت که پیشنماز عمرو عاص است، شمشیر خود را کشید و بر خارجه بدبخت فرود آورد و او را در خون خود بغلطانید و همی خواست تا فرار کند که مردم او را بگرفتند و به نزد عمرو عاص او را بردند. عمرو بن العاص فرمان داد تا او را بکشند، آن ملعون آغاز جزع نمود و سخت بگریست. گفتند: هنگام مرگ این گریستن چیست؟ مگر ندانستی که جزای این کار هلاکت است؟ گفت: لا والله من از مرگ هراسان نشوم بلکه از آن می گریم که بر قتل عمرو ظفر نیافتم و از آن غمگینم که برک و ابن ملجم به آرزوی خویش رسیدند و علی و معاویه را به تیغ خویش گذرانیدند. عمرو گفت تا او را گردن زدند و روز دیگر به عیادت خارجه رفت و او هنوز حشاشه<sup>۱</sup> جانی باقی داشت رو به عمرو عاص کرد و گفت: یا ابا عبدالله! همانا این مرد اراده نداشت جز قتل تو را، عمرو گفت: لکن خداوند اراده کرد خارجه را.

اما عبدالرحمن بن ملجم، به قصد قتل امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه آمد و در محله بنی کنده که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد و لکن از خوارج قصد خویش را مخفی می داشت که مبدا منتشر شود. در این ایام که به انتظار کشتن امیر المؤمنین علیه السلام روز به سر می برد، وقتی به زیارت یکی از اصحاب خویش رفت، در آنجا قطام بنت اخضر تیمیه را ملاقات کرد و او سخت نیکو روی و مشگین موی بود و پدر و برادر او که از جمله خوارج بودند، امیر المؤمنین علیه السلام در نهر وان کشته بود از این جهت او را با علی علیه السلام خصومت بی نهایت بود. ابن ملجم را چون نظر به جمال دلارای او افتاد، یکباره دل از دست بداد، لاجرم از در خواستگاری قطام بیرون شد. قطام گفت که: چه مهر من خواهی کرد؟ گفت: هر چه بگویی. گفت: صدق من، سه هزار درهم و کنیزکی و غلامی و کشتن علی بن ابی طالب است. ابن ملجم گفت که: تمام آنچه گفتمی ممکن است، جز قتل علی، که چگونه از برای من میسر شود؟

۱. باقی جان، رمق، نفس آخر.

قطام گفت: وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد، ناگهان بر او شمشیر می‌زنی و غیلة او را می‌کشی، پس اگر کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنًا ساختی و اگر تو کشته شوی، پس آنچه در آخرت به تو می‌رسد از ثوابها، بهتر است برای تو از آنچه در دنیا به تو می‌رسد. ابن ملجم دانست که آن ملعونه با او در مذهب موافقت دارد، گفت: به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده‌ام مگر برای این کار. قطام گفت که: من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می‌کنم که تو را در این امر معاونت کنند، پس کس فرستاد به نزد وردان بن مجالد که از قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم طلبید. و ابن ملجم نیز در این اوقات که مصمم قتل علی علیه السلام بود، وقتی شیبب بن بجزه را که از قبیله اشجع بود و مذهب خوارج داشت دیدار کرد، گفت: ای شیبب هیچ توانی که کسب شرف دنیا و آخرت کنی؟ گفت: چه کنم؟ ابن ملجم ملعون گفت: که در قتل علی مرا اعانت کنی. شیبب گفت: یابن ملجم مادر به عزای تو بگرید، اندیشه امر هولناک کرده‌ای، چگونه بدین آرزو دست توان یافت؟ ابن ملجم گفت: چندین ترسان و بددل مباش، در مسجد جامع کمین می‌سازیم و هنگام نماز فجر بر وی می‌تازیم و کار او را با شمشیر می‌سازیم و دل خود را شفا می‌بخشیم و خون خود را باز می‌جویم، چندان از این‌گونه سخن کرد که شیبب را قوی دل ساخت و با خود همدست و همدستان نمود و او را با خود به نزد قطام برد و در این هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و قبه و خیمه از برای او برپا کرده بودند و به اعتکاف مشغول بود. پس ابن ملجم از اتفاق شیبب با خود قطام را آگهی داد. آن ملعونه گفت: هرگاه که خواستید او را به قتل آرید، در این جا به نزد من آید. پس آن دو ملعون از مسجد بیرون شدند و چند روزی به سر بردند تا شب چهارشنبه نوزدهم رسید، پس ابن ملجم با شیبب و وردان به نزد قطام در مسجد حاضر شدند، آن ملعونه بافته‌ای چند از حریر طلبید و بر سینه‌های ایشان محکم بیست و شمشیرهای زهر آبداده را بداد تا حمایل کردند و گفت: چون مردان مرد، انتهاز<sup>۱</sup> فرصت برید و چون هنگام رسید وقت را از دست ندهید. آن سه تن از نزد آن ملعونه بیرون شدند و در مقابل آن دری که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آن داخل مسجد می‌شد بنشستند و انتظار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌بردند. و هم در این ایام که این سه ملعون به این خیال بودند، وقتی اشعث بن قیس را دیدار کرده بودند و او را از عزم خویشتن آگهی داده بودند، اشعث نیز اعانت ایشان را بر ذمه نهاده بود تا در این شب که لیلة نوزدهم بود او نیز حسب الوعدة خویش به نزد ایشان آمد. و حُجر بن

۱. موقع فرصت.

عدی رحمه الله که از بزرگان شیعیان بود آن شب را در مسجد به سر می برد، ناگهان به گوش او رسید که اشعث می گوید: یابن ملجم در کار خویش بشتاب و سرعت کن در انجاح حاجت خویش که صبح دمید و رسوا خواهی گردید. حجر از این سخن غرض ایشان را فهمید و با اشعث گفت: ای اعدو! اراده قتل علی را داری. پس به جانب خانه امیرالمؤمنین علیه السلام مبادرت کرد تا آن حضرت را از عزیمت ایشان آگهی دهد قضا را آن حضرت از راه دیگر به مسجد رفته بود تا حجر به خانه آن جناب رفت و برگشت کار از حد گذشت، چون به مسجد رسید صدای مردم را شنید که به قتل آن حضرت خبر می دهند.

اکنون بیان کنیم حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن شب: از ام کلثوم نقل شده که فرمود: چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید، پدرم به خانه آمد. به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرصه نان جو با کاسه ای از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود. چون از نماز فارغ شد، چون آن طبق را نگریدم، بگریست و فرمود: ای دختر برای من در یک طبق دو نان خورش حاضر کرده ای، مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کنم. ای دختر! هر که خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است. ای دختر! در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب. پس برخی از زهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را تذکره فرمود، آن گاه فرمود: به خدا سوگند افطار نکنم تا از این دو خورش یکی را برداری. پس من کاسه لبن را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و به نماز ایستاد. پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال به درگاه خالق متعال می نمود. و نقل شده که آن حضرت در آن شب، بسیار از بیت خود برون می رفت و داخل می شد و به اطراف آسمان نظر می کرد و اضطراب می نمود و تضرع و زاری می کرد و سوره یس را تلاوت فرمود و می گفت: «اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ» یعنی: خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، و بسیار می گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ»، و کلمه مبارکه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» را بسیار مکرر می کرد، و بسیار صلوات می فرستاد و استغفار می نمود.<sup>۱</sup>

و این شهر آشوب و غیره روایت کرده اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود و برای نماز شب بیرون نرفت به خلاف عادت همیشه خویش.

ام کلثوم عرض کرد: ای پدر! این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست؟

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۷.



فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد. عرض کرد: بفرمایید جعه به مسجد رود و با مردم نماز گزارد. (جعه، فرزند هبیره است و مادرش ام هانی، خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام است) فرمود: بگویند جعه به مسجد رود و با مردم نماز گزارد، پس بی توانی فرمود که: از قضای الهی نمی توان گریخت و خود آهنگ رفتن به مسجد نمود.

و روایت شده که در آن شب، آن حضرت بیدار بود و بسیار بیرون می رفت و به آسمان نظر می افکند و می فرمود: به خدا قسم که دروغ نمی گویم و دروغ به من گفته نشده، این است آن شبی که مرا و غده شهادت داده اند، پس به مضجع خویش بر می گشت. پس زمانی که فجر طالع شد این نَبَاح، مؤذّن آن حضرت درآمد و ندای نماز در داد، حضرت به آهنگ مسجد برخاست، چون به صحن خانه آمد، مرغابیان چند که در خانه بودند به خلاف عادت از پیش روی آن حضرت درآمدند و پر می زدند و فریاد و صیحه همی کردند بعضی خواستند که ایشان را برانند، حضرت فرمود: «ذُوهُنَّ فَأَنْهَنَّ صَوَائِحُ تَتَّبِعُهَا نَوَائِحُ»<sup>۱</sup> یعنی: بگذارید ایشان را به حال خود، همانا ایشان صیحه زندگاند که از پی، نوحه کنندگان دارند. و به روایتی ام کلثوم یا امام حسن علیه السلام عرض کرد: ای پدر! چرا فال بد می زنی، فرمود: فال بد نمی زنی و لکن دل شهادت می دهد که کشته می شوم، یا آنکه فرمود: این سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد. آنگاه سفارش مرغابیان را به ام کلثوم نمود و فرمود: ای دخترک من به حق من بر تو که اینها را رها کنی، زیرا که محبوس داشتی چیزی را که زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن هرگاه گرسنه یا تشنه شود، پس آنها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاه های زمین بخورند. و چون به در خانه رسید، قلاب در کمر بند آن حضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد، حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاد کرد که از جمله این دو بیت است:

أَشْدُّ حَيَازِ بَمَكِ لِلْمَوْتِ، فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا يَبِيكَا  
وَلَا تَفْتَرُ بِالذَّهْرِ، وَإِنْ كُنَّ يُوَافِيكَا  
وَلَا تُجْزَعُ عَنِ الْمَوْتِ، إِذَا حَلَّ بِسَادِيكَا  
كَمَا أَضْحَكَكَ الذَّهْرُ، كَذَاكَ الذَّهْرُ يَبِيكَا<sup>۲</sup>



مضمون اشعار آنکه: ای علی بیند میان خود را برای مرگ، پس همانا مرگ تو را ملاقات خواهد نمود، و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به منزل تو، و مغرور مشو به دنیا هر چند با تو موافقت نماید، همچنان که دهر تو را خندان گردانیده است، همچنین تو را به گریه خواهد در آورد، پس گفت: الهی مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۸؛ اعلام الوری باعلام للهدی، ج ۱، ص ۳۱۱.

۲. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۸.

فرمای.

ام کلثوم از شنیدن این کلمات فریاد و ابتهاء و اغوثاه برداشت و امام حسن علیه السلام از قفای پدر بیرون رفت، چون به آن حضرت رسید، عرض کرد: همی خواهم با شما باشم. حضرت فرمود که تو را سوگند می دهم به حقی که از برای من است بر تو که برگردی. امام حسن علیه السلام به خانه باز شد و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند، می گریستند.

و از آن سوی، امیرالمؤمنین علیه السلام وارد مسجد گشت و قندیل های مسجد خاموش بود آن حضرت در تاریکی رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت، آنگاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان درداد و چون آن حضرت اذان می گفت، هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذانش به آنجا می رسید، آنگاه از مأذنه به زیر آمد و خدای را تقدیس و تهلیل می گفت و صلوات می فرستاد، آنگاه از بام به زیر آمد و این چند بیت را قرائت فرمود:

خَلُّوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ      فِي اللَّهِ لَا يَتَّبِعُهُ غَيْرَ الْوَاحِدِ  
وَيُؤَيِّظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ



پس به صحن مسجد درآمد و همی گفت: الصَّلَاةُ، الصَّلَاةُ و خفتگان را برای نماز از خواب برمی انگیزخت و ابن ملجم ملعون در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکر می کرد. این هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام خفتگان را برای نماز بیدار می کرد او نیز در میان خفتگان به روی درافتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت، چون امیرالمؤمنین علیه السلام بدو رسید، فرمود: برخیز برای نماز و چنین خواب که این خواب شیاطین است، بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است یا به طرف چپ بخواب که خواب حکماست و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است.

آنگاه فرمود: قصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخوایم می توانم خبر داد که در زیر جامه چه داری و از او درگذشت و به محراب رفت و به نماز ایستاد. و اما ابن ملجم با اینکه کَرَّةَ بَعْدَ كَرَّةٍ گوشزد او گشته بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را اشقای امت شهید می کند و گاهی قظام را می گفت:

۱. زبدة البیان، ص ۱۱۱ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۴۰.

می ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم. و آن شب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود، عاقبت سیلاب شقاوت او، این خیالات گوناگون را چون خس و خاشاک به طوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین علیه السلام درست کرد و بیامد در پهلوی آن استوانه که در پهلوی محراب بود جای گرفت، وردان و شیبب نیز در گوشه ای خزیدند. چون امیرالمؤمنین علیه السلام در رکعت اول سر از سجده برداشت، شیبب ابن بجره، اول آهنگ قتل آن حضرت کرد و بانگ زد که: «لِلَّهِ الْحُكْمُ يَا عَلِيُّ لَأَلِكَ وَلَا لِأَضْحَابِكَ»،<sup>۱</sup> یعنی: حکم خاص خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حکمین باز گذاری، این بگفت و تیغ را براند شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس او ابن ملجم آمد، بی توانی شمشیر خود را حرکتی داد، این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حضرت فرود آورد از قضا ضربت او به جای زخم عمرو بن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت. آن حضرت فرمود:<sup>۲</sup>

«بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، فُزْتُ وَرَبِّ الْكَفَّةِ»<sup>۳</sup>

سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم و صحیحه شریفه اش بلند شد که فرزند یهودیه، ابن ملجم مرا کشت او را مأخوذ دارید. اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دیگرگون شده بود پس همه به سوی محراب دویدند، دیدند که آن حضرت در محراب افتاده و فرق مبارکش شکافته شده و خاک بر می گیرد و بر مواضع جراحت می ریزد و این آیه مبارکه می خواند:

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى»<sup>۴</sup>

۱. روضة الواعظین، ص ۱۳۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۷۰؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۰.  
 ۲. و موافق روایت شیخ مفید و مسعودی، ابن ملجم و شیبب و مجاشع بن وردان شمشیرهای خود را حمایل کردند و مقابل باب شده در کمین امیرالمؤمنین علیه السلام نشستند، همین که آن حضرت داخل مسجد شد و صدای نازنینش بلند شد: یا ایها الناس الصلاة که شمشیرها را بلند کردند و بر آن جناب حمله کردند و گفتند: الْحُكْمُ لَكَ يَا عَلِيُّ. پس شمشیر شیبب ملعون به در گرفت و به آن حضرت نخورد و لکن شمشیر ابن ملجم بر فرق مبارک آن جناب رسید و بشکافت و ابن وردان فرار کرد.  
 امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: لَا يَقْوَتْكُمْ الزُّجُلُ. پس مردم بر ابن ملجم حمله کردند و بر او سنگریزه می زدند و فریاد می کشیدند که او را بگیرید. پس مردی از همدان ساق پای او را مضروب و مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب ضربتی بر صورت او زد که به روی افتاد. پس او را گرفتند و به نزد امام حسن علیه السلام بردند و شیبب خود را در میان مردم افکند که کسی او نشناسد و نجات یافت و فرار کرد تا به منزل خویش رسید. عبدالله بن بجره که یکی از فرزندان پدرش بود بر او داخل شد، دید که شیبب وحشتناک است سینه باز می کند. پرسید مگر چه واقع شده؟ حکایت را برای او نقل کرد. عبدالله به منزل خویش رفت و شمشیر خود را آورد و بر شیبب ضربتی زد و او را بکشت. معلوم باشد که آنچه از روایات مستفاد می شود آن است که آن نمازی که حضرت امیر علیه السلام در آن ضربت زده شده نافله فجر بود. (منه ره)  
 ۳. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۹؛ شجرة طوبی، ج ۱، ص ۶۴

۴. سورة طه، آیه ۵۵

یعنی: از زمین خلق کردیم شما را و در زمین بر می گردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را بار دیگر، پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا ﷺ. مردمان دیدند که خون سرش بر روی و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می فرماید: «هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ»

[یعنی:] این همان وعده است که خدا و رسول ﷺ به من داده اند. و هم هنگام ضربت ابن ملجم بر فرق آن حضرت، زمین بلرزید و دریاها به موج آمد و آسمانها متزلزل گشت و درهای مسجد به هم خورد و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی سخت بوزید که جهان را تاریک ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه مردمان بشنیدند و گفت:

تَهَدَّمَتِ وَاللَّهِ أَرْكَانُ الْهُدَى، وَأَنْطَمَسَتْ أَعْلَامُ النَّقِيِّ، وَأَنْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى، قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُضْطَفَى، قُتِلَ الْوَصِيُّ الْمُجْتَبَى، قُتِلَ عَلِيُّ الْمُرْتَضَى، قَتَلَهُ أَشْقَى الْأَشْقِيَاءِ.<sup>۱</sup>

[یعنی:] به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریخ شد ستاره های علم نبوت و برطرف شد نشان های پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی ﷺ و شهید شد سید اوصیاء علی مرتضی، شهید کرد او را بدبخت ترین اشقیاء. چون ام کلثوم این صدا را شنید تپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد برداشت: «وَأَبْتَاهُ وَأَعْلِيَّاهُ وَأَمْحَمَّدَاهُ»، پس حسنین ﷺ از خانه به سوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می کنند و می گویند: «وَالْإِمَامَاهُ وَوَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»، به خدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام و اوئان را سجده نکرد و اشبه مردم بود به رسول خدا ﷺ. پس چون داخل مسجد شدند فریاد: «وَأَبْتَاهُ وَأَعْلِيَّاهُ» بر آوردند و می گفتند: کاش مرده بودیم و این روز را نمی دیدیم، چون به نزدیک محراب آمدند، پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب در افتاده. و ابو جعهده و جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند و همی خواهند تا مگر آن حضرت را بر پا دارند تا با مردم نماز گزارد و او توانایی ندارد. پس حضرت امیر المؤمنین ﷺ امام حسن ﷺ را به جای خود باز داشت که با مردم نماز گزارد و آن حضرت نماز خویشتن را نشسته تمام کرد و از زحمت زهر و شدت زخم به جانب یمین و شمال متمایل می گشت. چون امام حسن ﷺ از نماز فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همی گفت: ای پدر پشت مرا شکستی، چگونه تو را به این حال تو انم دید؟ امیر المؤمنین ﷺ چشم بگشود

و فرمود: ای فرزند، از پس امروز، پدر تو را رنجی و المی نیست، اینک جدّ تو محمد مصطفی صلوات الله علیه و جدّه تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهراؑ و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدر تو را دارند، تو شاد باش و دست از گریستن بدار که گریه تو ملایکه آسمان را به گریه درآورده است. پس با ردای امیرالمؤمنینؑ جراحیّت سر را محکم بستند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد آوردند. و از آن سوی خیر شهادت امیرالمؤمنینؑ در شهر کوفه پراکنده شد، زن و مرد آن بلده به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤمنینؑ را دیدند که سرش در دامن امام حسنؑ است و با آنکه جای ضربت را محکم بسته‌اند خون از آن می‌ریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است به اطراف آسمان نظر می‌کند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می‌گوید:

«اللّٰهُ اسْتَلْكَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَأَعْلَىٰ دَرَجَاتِ جَنَّةِ الْمَأْوَىٰ»

پس زمانی مدهوش شد و امام حسنؑ بگریست و از قطرات عبرات آن حضرت که بر روی پدر بزرگوارش ریخت آن حضرت به هوش آمد و چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! چرا می‌گری و جزع می‌کنی، همانا تو بعد از من به زهر ستم شهید می‌شوی و برادرت حسین به تیغ و هر دو تن به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد. آن‌گاه امام حسنؑ از قاتل پدر پرسش کرد، فرمود: مرا پسر یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرادی ضربت زد و اکنون او را به مسجد درآوردند و اشاره کرد به باب کنده و پیوسته زهر شمشیر بر بدن آن حضرت سریان می‌کرد و آن حضرت را بی‌خویشتن می‌نمود و مردمان به باب کنده می‌نگریستند و بر امیرالمؤمنینؑ می‌گریستند که ناگاه صدایی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از باب کنده به مسجد درآوردند و مردمان گوش و گردن او را با دندان می‌گزیدند و بر رویش می‌زدند و آب دهان بر روی نحسش می‌افکندند و او را همی گفتند: وای بر تو، تو را چه بر این داشت که امیرالمؤمنینؑ را کشتی و رکن اسلام را در هم شکستی و او خاموش بود چیزی نمی‌گفت و مردم را هر ساعت آتش خشم افروخته‌تر می‌گشت و همی خواستند او را با دندان پاره پاره کنند. خدیفه نخعی با شمشیر کشیده از پیش روی می‌شتافت و مردم را می‌شکافت تا او را به حضور حضرت امام حسنؑ آوردند. چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود: ای ملعون کشتی امیرالمؤمنین و امام المسلمین را به جای آنکه تو را پناه داد و تو را بر دیگران اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیکی‌های او به تو این بود که دادی!!!

ابن ملجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی‌گفت، پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، پس امام حسن علیه السلام پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که: این دشمن خدا را در کجا یافتی؟ پس آن مرد حکایت یافتن او ابن ملجم را برای آن حضرت نقل نمود، پس امام حسن علیه السلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزااست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخدول و گرفتار نمود. بعد از لختی امیرالمؤمنین علیه السلام چشم بگشود و این کلمه می‌فرمود:

«إِزْفَقُوا يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي».

یعنی: ای فرشتگان خدا با من رفق و مدارا کنید. آنگاه امام حسن علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است که حق تعالی تو را بر او نیرو داد و در نزد تو حاضر ساخت. امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب آن ملعون نگریست و به صدای ضعیفی فرمود: یابن ملجم امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی، آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی؟ آیا من تو را مورد مرحمت نکردم و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تو احسان نکردم و عطاهای تو را افزون نکردم با آن که می‌دانستم که تو مرا خواهی کشت؟ لکن خواستم حجت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از این عقیدت برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی بتابی، پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بکشتی ای شقی‌ترین اشقیاء. ابن ملجم این وقت بگریست و گفت: أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ؟ یعنی: آیا تو نجاتی می‌توانی داد کسی را که در جهنم است و خاص آتش است.

آنگاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه السلام کرد و فرمود: ای پسر با اسیر خود مدارا کن و طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی‌بینی چشم‌های او را که از ترس چگونه گردش می‌کند و دلش چگونه مضطرب می‌باشد؟ امام حسن علیه السلام عرض کرد: این ملعون تو را کشته است و دل ما را به درد آورده است، امر می‌کنی که با او مدارا کنیم. فرمود: ای فرزند ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم، پس بخوران به او از آنچه خود می‌خوری و بیاشام او را از آنچه خود می‌آشامی، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش مسوزان و او را مثله مکن یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضای او را قطع مکن که من از جد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: مثله مکنید اگر چه سگ گزنده باشد و اگر زنده ماندم من خود داناتریم که با او چه کار کنیم و من اولی می‌باشم به عفو کردن، چه ما اهل بیته می‌باشیم که با

گناهکار در حقّ ما جز به عفو و کرم رفتار دیگر ننماییم.<sup>۱</sup> این وقت آن حضرت را از مسجد برداشته با نهایت ضعف و بی حالی آن جناب را به خانه بردند و ابن ملجم را دست به گردن بسته در خانه محبوس داشتند و مردمان در گرد سرای آن حضرت فریاد گریه و عویل در هم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه السلام در عین گریه و زاری و ناله و بی قراری با پدر بزرگوار خود گفت: ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود؟ مصیبت تو برای ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نور دیده خود را به نزدیک خویش طلبید و دیده های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده پس به دست مبارک خود آب از چشمان حسن علیه السلام پاک کرد و دست بر دل مبارکش نهاد و فرمود: ای فرزند خداوند عالمیان دل تو را به صبر ساکن فرماید و مزد تو و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و ساکن فرماید اضطراب تو را و جریان آب دیدگان تو را، پس به درستی که خداوند مزد می دهد تو را به قدر مصیبت تو. پس آن حضرت را در حجره ای نزدیک مُصلای خود خوابانیدند، زینب و امّ کلثوم آمدند و در پیش آن حضرت بنشستند و نوحه و زاری برای آن حضرت می کردند و می گفتند که: بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار! اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد. پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد به ناله و آب از دیده های آن حضرت جاری شد و نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند و حسنین علیه السلام را نزدیک خود طلبید و ایشان را در برکشید و روی های ایشان را می بوسید. شیخ مفید<sup>۲</sup> و شیخ طوسی روایت

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۶-۲۸۸.

۲. و از فضایل شاذان بن جبرئیل قمی نقل است که اصبح بن نباته گفت که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند به همان ضربتی که از دنیا رحلت فرمود، مردمان جمع شدند بر دَر دارالآماره و قصد داشتند کشتن ابن ملجم را، پس امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود: معاشر الناس پدرم وصیت فرمود به من که امر ابن ملجم را تأخیر بیندازم تا وفات او، پس هرگاه فوت فرمود او را بکشم و الا پدرم خودش می داند با او، شما بروید خدا رحمت کند شما را. پس مردم رفتند و من نرفتم پس دیگر باره حضرت امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود: ای اصبح آیا نشنیدی قول مرا از قول امیرالمؤمنین علیه السلام؟ گفتم: بلی ولیکن چون دیدم حال او را دوست داشتم نظری بر آن حضرت کنم، پس از او حدیثی بشنوم، پس اجازه دخول برای من بگیر رحمک الله، پس حضرت داخل خانه شد و طولی نکشید که بیرون آمد و فرمود که داخل شو، پس داخل خانه شدم، دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام را دستمالی بر سرش بسته اند که زردی صورتش بر زردی آن دستمال غلبه کرده و از شدت آن ضربت و زیادتی زهر یک ران خود را برمی دارد و یکی دیگر را می گذارد. پس فرمود به من: ای اصبح آیا نشنیدی قول حسن را از قول من؟ گفتم: بلی یا امیرالمؤمنین ولیکن دیدم تو را با آن حالت دوست داشتم که نظری به شما افکنم و حدیثی از شما بشنوم، فرمود به من: بشنین پس نمی بینم تو را که دیگر حدیثی از من بشنوی بعد از امروز، بدان ای اصبح که من رفتم به عبادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله همچنان که تو الآن به عبادت من آمدی، پس فرمود: به من، ای ابوالحسن بیرون برو و در میان مردم ندا کن: الصلوة جامعة پس برو بالای منبر و از مقام من یک پله پایین تر بنشین و بگو به مردم:

کرده‌اند از اصبح بن نباته که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند و به خانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن عقیله با گروهی از اصحاب بر در سرای آن حضرت جمع شدیم، چون صدای گریه و عویل از خانه آن حضرت بلند شد ما نیز گریستیم و بانگ ناله و فغان بر کشیدیم که ناگاه امام حسن علیه السلام از خانه بیرون شد و فرمود: ای مردمان امیرمؤمنان فرمان داده که به خانه‌های خویش باز شوید، آن جماعت پراکنده شدند و من به جای خود ماندم. بار دیگر صدای شیون از خانه آن حضرت شنیدم و من نیز گریستم، دیگر باره حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود که نگفتم به خانه‌های خود روید؟ گفتم: به خدا سوگند یابن رسول الله که جانم یاری نمی‌کند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیرالمؤمنین علیه السلام را نبینم به جایی نمی‌توانم رفت، پس بسیار گریستم و حضرت امام حسن علیه السلام داخل خانه شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا به اندرون خانه طلبید. چون داخل شدم دیدم که

→ **أَلَا مَنْ عَنِّي وَالِدَيْهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَلَا مَنْ أَبَى مَوَالِيَهُ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَلَا مَنْ ظَلَمَ أَجِيرًا أَخْرَجَتْهُ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.** (بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۴۵).

یعنی: هر که جفا کند با والدین خود پس لعنت خدا بر او باد و هر که بگریزد از مولای خود، پس لعنت خدا بر او باد، و هر که ظلم کند اجیری را مزد او را، پس لعنت خدا بر او باد، پس من به جای آوردم آنچه امر فرموده بود به من حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس برخاست کسی از پایین مسجد و گفت: یا ابوالحسن تکلم کردی به سه کلمه موزج پس شرح کن آنها را، پس من جواب نگفتم او را تا خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله برسیدم و گفتم به او آنچه آن مرد گفت: اصبح گفت: پس حضرت گرفت دست مرا و فرمود بگشا دست خود را، پس من گشودم دست خویش را پس آن حضرت گرفت یکی از انگشتان دست مرا و فرمود ای اصبح، همچنان که من انگشت دست تو را گرفتم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز یکی از انگشتان مرا گرفت، پس فرمود: ای ابوالحسن من و تو، دو پدر این امت هستیم، هر که ما را جفا کند پس لعنت خدا بر او، من و تو مولای این امت هستیم هر که از ما بگریزد بر او باد لعنت خدا، من و تو دو اجیر این امت هستیم هر که ظلم کند اجرت ما را پس لعنت خدا بر او، پس فرمود: آمین من هم گفتم: آمین. اصبح گفت پس بی‌هوش شد آن حضرت، پس به هوش آمد و فرمود: ای اصبح هنوز نشسته‌ای؟ گفتم: بلی ای مولای من. فرمود: آیا زیاد کنم برای تو حدیثی دیگر؟ گفتم: بلی زَادَكَ اللَّهُ مِنْ مَزِيدَاتِ الْخَيْرِ. فرمود: ای اصبح ملاقات کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعض راه‌های مدینه و من غم‌دار بودم به نحوی که غم در صورت من ظاهر بود، فرمود به من: ای ابوالحسن! می‌بینم تو را که در غم می‌باشی، آیا می‌خواهی، که حدیث کنم تو را به حدیثی که دیگر غم‌دار نشوی بعد از آن هرگز؟ گفتم: بلی. فرمود: هرگاه روز قیامت شود، حق تعالی نصب فرماید منبری را که بلندی داشته باشد بر منبرهای پیغمبران و شهدان، پس امر فرماید حق تعالی تو را که بالای آن منبر برآیی به یک پله پایین تو از من، پس امر فرماید دو ملکی را که بنشینند پایین تو از تو به یک پله، پس چون بالای آن منبر قرار گرفتیم باقی نمانند خلق اولین و آخرین مگر آنکه حاضر شوند، پس ندا کند آن ملکی که پایین تو از تو نشسته به یک پله: معاشر الناس هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد پس من بشناسانم خود را به او، منم رضوان، خازن بهشت، همانا خداوند به من و کرم و فضل و جلال خود امر فرمود مرا که بدهم کلیدهای بهشت را به محمد و محمد امر فرمود مرا که بدهم آنها را به علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و آلهما، پس شماها را شاهد می‌گیرم در این باب. پس برمی‌خیزد آن ملکی که پایین تو از آن ملک است به یک مرتبه و ندا می‌کند به نحوی که می‌شنوند اهل موقف: معاشر الناس هر که مرا می‌شناسد می‌شناسد و هر که نمی‌شناسد، پس بشناسانم خودم را به او، منم مالک، خازن جهنم، همانا حق تعالی به من و فضل و کرم و جلال خود امر فرمود مرا که بدهم کلیدهای جهنم را به محمد و محمد امر فرمود که بدهم آنها را به علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و آلهما، پس شما را شاهد می‌گیرم در این باب. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس می‌گیرم من کلیدهای بهشت و دوزخ را، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی می‌گیری بالای دامن مرا و اهل بیت تو می‌گیرند بالای دامن تو را و شیعیان تو می‌گیرند بالای دامن اهل بیت تو را. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس من دست‌های خود را بر هم زدم و گفتم: به سوی بهشت می‌رویم یا رسول الله؟ فرمود: بلی به پروردگار کعبه قسم. اصبح گفت پس شنیدم از مولای خود این دو حدیث را پس وفات فرمود آن حضرت صلوات الله علیه و آله.



امیرالمؤمنین علیه السلام را بر بالش‌ها تکیه داده‌اند و عصابه زردی بر سرش بسته‌اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده بود که ندانستم عصابه‌اش زردتر بود یا رنگ مبارکش، چون مولای خود را بر آن حال مشاهده کردم بی‌تاب شدم و در قدم محترمش افتادم و می‌بوسیدم و بر دیده‌های خود می‌مالیدم و می‌گریستم حضرت فرمود: که ای اصیغ‌گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم. گفتم: فدای تو شوم می‌دانم که تو به بهشت می‌روی من بر حال خود و بر مفارقت تو می‌گیرم انتهی.<sup>۱</sup>

و بالجمله، پس ساعتی مدهوش شد به سبب زهری که در بدن مبارکش جاری شده بود، چنان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سبب زهری که به او داده بودند گاهی مدهوش می‌شد و گاهی به هوش باز می‌آمد، چون امیرالمؤمنین علیه السلام به هوش آمد امام حسن علیه السلام کاسه‌ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت اندکی تناول فرمود و بقیه آن را برای ابن‌ملجم امر فرمود، دیگر باره سفارش کرد به حضرت امام حسن علیه السلام در باب اکل و شرب آن ملعون.<sup>۲</sup>

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون ابن‌ملجم را به حبس بردند ام‌کلثوم گفت: ای دشمن خدا امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی. آن ملعون گفت: امیرالمؤمنین را نکشته‌ام پدر تو را کشته‌ام. ام‌کلثوم فرمود: امیدوارم که آن حضرت از این ضربت شفا یابد و حق تعالی تو را در دنیا و آخرت معذب دارد. ابن‌ملجم گفت که: آن شمشیر [را] با هزار درهم خریده‌ام و هزار درهم دیگر داده‌ام که آن را به زهر آب داده‌اند و ضربتی بر او زده‌ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند.<sup>۳</sup>

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجه زخم امیرالمؤمنین علیه السلام، اطبای کوفه را جمع کردند و عالم‌تر آنان در عمل جراحی شخصی بود که او را اثیربن عمرو می‌گفتند، چون در جراحی امیرالمؤمنین علیه السلام نگریست، شش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد چون آن شش را حاضر کردند، رگی از آن بیرون کشید، آن‌گاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرافش به اقصای جراحی رسید و لختی بگذاشت، پس برداشت و در آن نظر کرد، بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید، آن وقت به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که: وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده.<sup>۴</sup>

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۰۴.

۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۶-۲۸۹.

۳. الارشاد، ج ۱، ص ۲۱.

۴. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۴.

## فصل چهارم

در بیان وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و کیفیت وفات و غسل و دفن آن حضرت: از محمد بن حنفیه روایت شده که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد، اثر زهر به قدم‌های مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز می‌کرد و به ما وصیت‌ها می‌کرد و تسلی می‌داد تا آنکه صبح طالع شد، پس مردم را رخصت داد که به خدمتش برسند مردمان می‌آمدند و سلام می‌کردند و جواب می‌فرمود و می‌فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقُدُونِي»<sup>۱</sup>

[یعنی:] سؤال کنید و پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤال‌های خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود، مردم خروش بر آوردند و سخت بنالیدند. حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام انشاد کرد. چون ساکت شد آن حضرت فرمود: ای حجر چون باشد حال تو گاهی که تو را بطلبند و تکلیف نمایند که از من براءت و بیزارگی جویی؟ عرض کرد: به خدا قسم اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و به آتش عذاب نمایند از تو بیزار می‌شوم. فرمود: تو به هر خیر موفّق باشی، خداوندت از آل پیغمبر جزای خیر دهد. آنگاه شربتی از شیر طلبد و اندکی بیاشامید و فرمود که: این آخر روزی من است از دنیا، اهل بیت به‌های‌های بگریستند.<sup>۲</sup>

نقل شده که مردی ابن‌ملجم را گفت: ای دشمن خدای، خوشدل مباش که امیرالمؤمنین علیه السلام را بهبودی حاصل شود. آن ملعون گفت: پس ام کلثوم بر چه کس می‌گرید؟ بر من می‌گرید یا بر علی سوگواری می‌کند؟ سوگند با خدای که این شمشیر را با هزار درهم خریدم و با هزار درهم آن را به زهر سیراب ساختم و هر نقصان که داشت به اصلاح آوردم و با چنان شمشیر ضربتی بر علی زدم که اگر قسمت کنند آن ضربت را بر اهل مشرق و مغرب همگان بمیرند.<sup>۳</sup>

و بالجمله چون شب بیست و یکم شد، فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود که: خدا خلیفه من است بر شما، او بس است مرا و نیکو و کیلی است و ایشان را وصیت به خیرات فرمود. و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لب‌های مبارکش به ذکر خدا حرکت می‌کرد و مانند مروارید عرق از جبین نازینش می‌ریخت و به دست مبارک خود پاک می‌کرد

۱. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۳۰؛ بصائر الدرجات، ص ۲۸۶؛ الفضائل، ص ۹۸؛ بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۲۵.

۲. الارشاد، ج ۱، ص ۲۱.

۳. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۰.

و می فرمود: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون نزدیک وفات مؤمن می شود عرق می کند جبین او مانند مروارید تر و ناله او ساکن می شود. پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما، شما را به خدا می سپارم، پس همه به گریه افتادند. حضرت امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر چنین سخن می گویی که گویا از خود ناامید شده ای؟ فرمود: ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود، جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و از آزارهای این امت با او شکایت کردم، فرمود: نفرین کن بر ایشان، پس گفتم: خداوند! بدل من بدان را بر ایشان مسلط کن و بدل ایشان بهتر از ایشان مرا روزی گردان، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خدای دعای تو را مستجاب کرد، بعد از سه شب تو را به نزد من خواهد آورد، اکنون سه شب گذشته است. ای حسن تو را وصیت می کنم به برادرت حسین و فرمود که: شماها از منید و من از شما، آنگاه رو کرد به فرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت فرمود که مخالفت حسن و حسین نکنید. پس گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید، امشب از میان شما می روم و به حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ملحق می شوم، چنان چه مرا وعده داده است.<sup>۱</sup>

شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: چون پدر بزرگوار مرا هنگام وفات رسید، چنین ما را وصیت<sup>۲</sup> کرد که: این چیزی است که وصیت می کند به آن علی بن ابی طالب، برادر و پسر عم و مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله، اول وصیت من این است که شهادت می دهم به وحدانیت خدا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده خدا و رسول و برگزیده اوست و خدا او را به علم خویش اختیار کرد و او را پسندید و گواهی می دهم که خدا مردگان را از گور خواهد برانگیخت و از اعمال مردم پرسش خواهد نمود و داناست به آنچه در سینه های مردم پنهان است. ای فرزند من حسن! تو را وصیت می کنم بدان چه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا وصیت فرمود و تو کافی هستی از برای وصایت، چون من از دنیا بروم و امت با تو در طریق مخالفت باشند، ملازم خانه خود باش و بر خطیئه خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خویش مساز و در طلبش متاز و نماز را در اول وقت آن به پا دار و زکات را در وقت خود به اهلس برسان و در کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا به عدل و

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۰.

۲. وَ قَالَ الْمَسْمُودِي فِي مَرْوَجِ الذَّهَبِ: ثُمَّ دَعَى الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عليهما السلام فَقَالَ لَهُمَا: أَوْصَيْتُنَا بِتَقْوَى اللَّهِ وَخَدَعَهُ وَ لَا تَبْتِغِي الدُّنْيَا وَ إِنْ بَدَّكَهَا وَ لَا تَأْسَفَا عَلَيَّ مِنْهَا، فَرَوَا الْحَقَّ وَ إِخْمَا الْيَتِيمَ وَ أَعْيَا الضَّمِيمَ وَ كُرْنَا لِلطَّالِمِ غَضَمًا وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا وَ لَا تَأْخُذْ كُنَّا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَأَنْنِمْ نُنْظَرُ إِلَى ابْنِ الْخَنِيْزَةِ فَقَالَ: هَلْ سَمِعْتُمْ مَا قُلْتُ بِهِ أَخْوَبِكُمْ؟ قَالَ نَعَمْ: قَالَ أَوْصَيْتُمْ بِمِثْلِهِ الْخَ مِنْهُ رَه.

اقتصاد رفتار کن و با همسایگان نیکو سلوک کن و مهمان را گرامی دار و بر ارباب مشقت و بلا ترحم کن و صلۀ رحم کن و مسکینان را دوست دار و با ایشان مجالست کن و تواضع و فروتنی کن که آن افضل عبادات است و آرزو و آمال خویش را کوتاه کن و مرگ را یاد می کن و ترک کن دنیا را و طریقه زهد پیش آر، زیرا که تو رهینۀ مرگی و هدف بلایی و افکنده رنج و عنایی و تو را وصیت می کنم به خشیت و ترس از خداوند جبّار در پنهان و آشکار و نهی می کنم تو را از آنکه بی اندیشه و تأمل در گفتن و کردن سرعت کنی و در کار آخرت ابتدا و تعجیل نما و در امر دنیا تأنی و مسامحه نما تا رشد و صلاح تو در آن بر تو معلوم شود. و بپرهیز از جاهایی که محلّ تهمت است و از مجلسی که گمان بد به اهل آن برده می شود، چه همانا همنشین بد ضرر می زند همنشین خود را. ای فرزند من از برای خدا کار می کن و از فحش و هرزه گویی زبان خود را زجر می کن و امر به معروف و نهی از منکر کن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را به جهت صالح او دوست می دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر به دین تو نرسانند و در دل ایشان را دشمن دار و کردار خود را از کردار ایشان جدا کن تا آنکه مثل ایشان نباشی. و در معبر و راه ها منشین و با سفیهان و جاهلان مجادله و ممارت مکن و در معیشت خود میانه روی کن و در عبادت خویش نیز به طریق اقتصاد باش و بر تو باد در عبادات به عبادتی که بر آن مداومت نمایی و طاقت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تا از مفاسد زبان سالم بمانی و زاد خویش را در سفر آخرت از پیش فرست و یادگیر نیکویی ها و خیر را تا دانا باشی و ذکر کن خدا را در همه حال و بر خردان اهل خویش رحم کن و پیران ایشان را توقیر و تعظیم کن و هیچ طعامی را مخور تا آنکه پیش از خوردن از آن قدری تصدق کنی و بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن و سپر آتش جهنم است و با نفس خود جهاد می کن و از جلیس خود در حذر باش و از دشمن اجتناب جوی و بر تو باد به مجالسی که ذکر خدا در آن می شود و دعا بسیار کن. اینها وصیت های من است و من در نصیحت تو ای فرزند تقصیر نکردم. اینک هنگام مفارقت و جدایی است، تو را وصیت می کنم که با برادر خود محمّد نیکویی کنی چه او برادر و فرزند پدر تو است و می دانی که من او را دوست می دارم و اما برادرت حسین، پس پسر مادر تو و برادر اعیانی تو است و تو را در باب او احتیاج به وصیت نیست و خداوند خلیفه من است بر شما و از او مسألت می کنم که احوال شما را به اصلاح آورد و شر ستمکاران و طاغیان را از شما بگرداند بر شما است که شکیبایی کنید و پای اصطبار استوار دارید تا امر خدا نازل شود و فرج شما در رسد و نیست قوت و قدرتی مگر به

خداوند علی عظیم.<sup>۱</sup>

و به روایت سابقه چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و صیّت‌های خود را به امام حسن علیه السلام نمود، پس فرمود: ای حسن، چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن می‌کن و حنوط کن به بقیّه حنوط جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله که از کافور بهشت است و جبرئیل آن را آورده بود برای آن حضرت و چون مرا بر روی سریر گذارید پیش روی سریر را حمل نکنید بلکه دنبال او را بگیرید و به هر سو که سریرم می‌رود متابعت کنید و به هر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجاست. پس جنازه مرا بر زمین گذارید و تو ای حسن بر من نماز کن و هفت تکبیر بگویی و بدان که هفت تکبیر جز بر من حلال نباشد الا بر فرزند برادرت حسین که او قائم آل محمد و مهدی این امت است و ناراستی‌های خلق را او درست خواهد کرد. و چون از نماز بر من فارغ شدی جنازه را از موضع خود بردار و خاک آن جا را حفر کن، قبر کنده و لحدی ساخته و تخته چوبی منقّر خواهی یافت که پدرم حضرت نوح برای من ساخته، پس مرا بر روی آن تخته بگذار و هفت خشت ساخته بزرگ آن جا خواهی یافت، آنها را بر روی من بچین، پس اندکی صبر کن، آن‌گاه یک خشت را بردار و به قبر نظر کن، خواهی یافت که من در قبر نیستم زیرا که به جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد، چه اگر پیغمبری را در مشرق به خاک سپرند و وصی او را در مغرب مدفون سازند، البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع نماید و پس از زمانی از هم جدا شوند و به قبرهای خویش بر می‌گردند، پس آن‌گاه قبر مرا با خاک انباشته کن و آن موضع را از مردم پنهان کن و چون روز روشن شود نعشی بر ناقه حمل کن و بده به کسی که به جانب مدینه کشد تا مردمان ندانند که من در کجا مدفونم.<sup>۲</sup>

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن را فرمود: از برای من چهار قبر در چهار موضع حفر کن: یکی: در مسجد کوفه، دوّم: در میان رحبه، سیّم: در نجف، چهارم: در خانه جعده بن هبیره، تا کس در قبر من راه نبرد.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید که: این اخفای قبر برای آن بود که مبادا ملاعین خوارج و بنی‌امیه که در نهایت دشمنی و عداوت آن حضرت بودند بر قبر مطلع شوند و اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را از قبر بیرون آوردند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السلام که بعضی از اصحاب و شیعیان به توسط زیارت کردن آن حضرت جدّ خود را و نمودن، قبر را دانستند و

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۰۲.

۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۱.

۳. همان، ج ۱۰۰، ص ۲۵۰.

در زمان رشید بر همه ظاهر و لائح شد موضع آن مضجع منور به تفصیلی که مقام را گنجایش ذکر نیست.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندان خود فرمود: زود باشد که فتنه‌ها از هر جانب رو به شما آورد و منافقان این امت کینه‌های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر نیکو است. پس رو به جانب حسین [حسن: ظ علیه السلام] نمود فرمود که: بعد از من بر خصوص شما فتنه‌های بسیار واقع خواهد شد از جهت‌های مختلفه، پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است. پس به امام حسین علیه السلام رو کرد و فرمود: ای اباعبدالله! تو را این امت شهید می‌کنند، پس بر تو باد به تقوی و صبر در بلا. پس لختی بی‌هوش شد، چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و عم من حمزه و برادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم. پس دیده‌های مبارک خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که: همه را به خدا می‌سپارم، خدا همه را به راه حق و راست دارد و از شبر دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت، آنگاه فرمود بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا، **ثُمَّ قَالَ: لِيُجَلِّ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ<sup>۱</sup> إِنْ أَرَادَ اللَّهُ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ.**<sup>۲</sup>

[یعنی:] از برای مثل این مقام و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان، به درستی که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است. پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشم‌های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و گفت: **«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»**<sup>۳</sup>

این بگفت و به قدم شهادت، به سوی جنت خرامید صلوات الله علیه و لعنة الله علی قاتله. و این واقعه هائیه در شب جمعه، بیست و یکم شهر رمضان سال چهارم از هجرت بود.

پس در آن حال صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت بلند شد، پس اهل کوفه دانستند که مصیبت آن حضرت واقع شده، از تمامی شهر کوفه صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت بلند شد مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرموده بود. و نیز در آن شب آفاق آسمان متغیر گشت و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیس فرشتگان از هوا شنیده می‌شد و قبایل جنّ نوحه می‌کردند و می‌گریستند و مرثیه می‌خواندند، پس مشغول غسل آن

۱. سوره صافات، آیه ۶۱

۲. سوره نحل، آیه ۱۲۸.

۳. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۳.

حضرت شدند.<sup>۱</sup>

محمد بن الحنفیه روایت کرده که: چون برادرانم مشغول غسل شدند، امام حسین علیه السلام آب می ریخت و امام حسن علیه السلام غسل می داد و احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل خود از این سوی بدان سوی می شد و بویی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مطهرش شنیده می شد. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حسن علیه السلام صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را. پس زینب علیها السلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤمنین علیه السلام را که بعد از پیغمبر و فاطمه علیها السلام به جای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت آورده بود حاضر ساخت. چون آن حنوط را سر بگشودند شهر کوفه را به جمله ای از بوی خوش معطر ساخت. پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و به حکم وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام دنبال سریر را حسنین علیهما السلام برداشتند و مقدم آن را جبرئیل و میکائیل حمل دادند و به جانب نجف که ظهر کوفه است شتافتند و بعضی از مردم خواستند که به مشایعت بیرون شوند، امام حسن علیه السلام ایشان را به مراجعت فرمان کرد. و حضرت امام حسین علیه السلام می گریست و می گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی، گریه را از جهت تو آموخته ام. و محمد بن حنفیه گفته: به خدا سوگند که من دیدم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که می گذشت آنها خم می شدند و خشوع می کردند نزد جنازه آن حضرت. و موافق روایت امالی شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذشت به قائم غزوی و آن در قدیم بنایی بود گویا شبیه به میل که آن را علم نیز می نامیدند، پس به جهت تعظیم و احترام آن نعش مطهر، کج و منحنی شد چنانچه سریر ابره در وقت داخل شدن عبدالمطلب بر ابره به جهت تعظیم آن جناب منحنی و کج شد، و الحال به جای آن قائم، مسجدی است که آن را مسجد حنّانه می نامند و در شرقی نجف به فاصله سه هزار ذرع تقریباً واقع است. و بالجمله چون جنازه به موضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین نهادند و امام حسن علیه السلام به جماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه را برداشتند و آن موضع را حفر کردند، ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته ای در زیر قبر فرش کرده بود که بر آن لوح به خط سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است:

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۲-۲۹۳.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا حَفَرَهُ نُوْحُ النَّبِيُّ نُوْحُ لِعَلِّي وَصِيِّ مُحَمَّدٍ ﷺ قَبْلَ الطُّوفَانِ  
بِسَبْعِمِائَةٍ عَامٍ<sup>۱</sup>

و به روایتی نوشته بود که: این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر. و چون خواستند آن حضرت را داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند که می گفت: فرو برید او را به سوی تربت طاهره و مطهره که حبیب به سوی حبیب خود مشتاق گردیده است. و نیز صدای منادی شنیده شد که گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجّت خدا بر خلق خویش.

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پیش از طلوع صبح در ناحیه غرّیّین دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر داخل شدند. و بالجمله پس از آن که قبر را پوشیده داشتند، یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند، ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت: امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین کند خداوند با اوصیاء پس از انبیاء، حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب رحلت نماید، خدا آن وصی را با پیغمبر ملحق خواهد ساخت.

و صاحب کتاب مشارق الانوار از امام حسن علیه السلام حدیث کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حسنین علیهم السلام فرمود که: چون مرا به قبر گذارید پیش از آنکه خاک بر قبر بریزید، دو رکعت نماز به جای آورید و بعد از آن در قبر نظر نمایید. پس چون آن حضرت را داخل قبر نمودند و دو رکعت نماز گزارند و در قبر نگرستند دیدند که پرده ای از سندس بر روی قبر گسترده است، امام حسن علیه السلام از فراز سر، آن پرده را به یک سوی کرد و در قبر نگاه کرد، دید که رسول خدا و آدم صفی و ابراهیم خلیل علیهم السلام با آن حضرت سخن می گویند و امام حسین علیه السلام از جانب پای آن حضرت پرده را بر گرفت، دید که حضرت فاطمه علیها السلام و حواء و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه می کنند. و چون از کار دفن آن حضرت فارغ شدند صعصعه بن صوحان عبدی رحمه الله نزد قبر مقدّس آن حضرت ایستاد و مثنی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین! گوارا باد تو را کرامت های خدا، ای ابوالحسن! به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۷۲؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۶.



رسیدی و تجارت سودمند کردی و به نزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد، پس رو کردند به سوی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تعزیت گفتند و به کوفه مراجعت کردند. چون صبح طالع شد، برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه، حضرت امام حسن علیه السلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه روان داشتند.<sup>۱</sup>

و نقل شده که عبدالله بن عباس این اشعار را در مرثیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام انشاد کرد:

وَمَرُّ عَلِيٍّ بِالْعِرَاقَيْنِ لِحَيْثِهِ	مُصِيبَتُهَا جَلَّتْ عَلَيَّ كُلَّ مُسْلِمٍ
وَتَأَلَّ سَبَابُهَا مِنَ اللَّهِ نَازِلٌ	وَيَخْضِبُهَا أَشْفَى الْبِرِّيَّةِ بِالدَّمِ
فَمَا جَلَّتْ بِالسَّيْفِ شَأْنُ يَمِينِهِ	لِشُومِ قَطَامٍ عِنْدَ ذَاكَ ابْنِ مُلْجَمٍ
فَبِأَضْرَبَةٍ مِنْ خَاصِرٍ ضَلَّ سَعْيُهُ	تَبَوَّءَ مِنْهَا مَقْعَدًا فِي جَهَنَّمَ
فَفَازَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِحِظِّهِ	وَإِنْ طَرَفَتْ إِخْدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمِ
أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا بِلَاءٌ وَوَسْتَةٌ	حَلَاوَتُهَا شَيْبٌ بِصَبْرٍ وَعَلَقَمٌ <sup>۲</sup>



و نیز منقول است که چون خبر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را برای معاویه بردند گفت: «وَأَنَّ الْأَمْسَدَ الَّذِي كَانَ يَفْتَرِشُ ذِرَاعِيهِ فِي الْحَزْبِ قَدْ قَضَى نَجْبَهُ»<sup>۳</sup>

یعنی: آن شیری که چنگال‌های خود را هنگام حرب بر زمین گسترده می‌داشت و داع جهان گفت، پس این شعر را تذکره کرد:

قُلْ لِلْأَرَابِ نَزْهِي أَيْنَمَا سَرَحَتْ  
وَلِلظُّبَاءِ بِالْخَوْفِ وَلَا وَجَلٍ<sup>۴</sup>

شیخ کلینی و ابن بابویه رحمهما الله و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که: در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جهان برفت و در آن حال پیرمردی اشکریزان و شتاب‌کنان پیامد می‌گریست و می‌گفت:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» امروز خلافت نبوت انقطاع یافت، پس پیامد و بر در خانه

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۵-۲۹۶.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۲۵ و ۱۲۶.

۳. المناقب (للخوارزمی)، ص ۳۹۱.

۴. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۵۷؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۶۹.

«قل للأراب تربع حيث ما سلكت \* و للظباء بالخوف و لاحذر».

امیرالمؤمنین علیه السلام بایستاد و بسیاری از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تذکره کرد و مردمان ساکت بودند و می‌گریستند، چون سخن را به پای آورد از نظرها ناپدید شد، مردمان هر چه او را طلب کردند او را نیافتند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید که: آن پیرمرد حضرت خضر علیه السلام بود و کلمات او را که به منزله زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است در روز شهادت آن حضرت این احقر در کتاب هدیه در باب زیارات آن حضرت ذکر کردم و این مختصر را گنجایش نقل آن نیست.

## • فصل پنجم

در بیان قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن مجتبی علیه السلام:

چون حضرت امام حسن علیه السلام جسد مبارک پدر را در ارض نجف به خاک سپرد و به کوفه مراجعت کرد، در میان شیعیان علی علیه السلام بر منبر صعود فرمود و خواست که خطبه قرائت فرماید، اشک چشم و طغیان بکاه گلوی مبارکش را فشار کرد و نگذاشت آغاز سخن کند، پس ساعتی بر فراز منبر نشست تا لختی آسایش گرفت، پس برخاست و خطبه‌ای در کمال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصه آن کلمات بعد از ستایش و سپاس یزدان پاک چنین می‌آید، فرمود:

حمد خداوند را که خلافت را بر ما اهل بیت نیکو گردانید و نزد خدا به شمار می‌گیریم، مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام در شرق و غرب عالم اثر کرد و به خدا قسم که امیرالمؤمنین علیه السلام دینار و درهمی بعد از خود نگذاشت مگر چهارصد درهم که اراده داشت به آن مبلغ خادمی از برای اهل خویش اتباع فرماید.<sup>۲</sup>

و همانا حدیث کردم را جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: دوازده تن از اهل بیت و صفوت او مالک امت و خلافت باشند و هیچ یک از ما نخواهد بود الا آنکه مقتول یا مسموم شود. و چون این کلمات را به پای برد فرمان کرد تا ابن ملجم را حاضر کردند، فرمود: چه چیز تو را بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید ساختی و ثلمه‌ای بدین شگرفی در دین انداختی؟ گفت: من با خدا عهد کردم و بر ذمت نهادم که پدر تو را به قتل رسانم و لا جرّم وفا به عهد خویش نمودم، اکنون اگر می‌خواهی مرا آمان ده تا به جانب شام روم و معاویه را به قتل رسانم و تو را

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۷۸؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۳۰۳ و ۳۰۵.

۲. بعد از این در احوال حضرت امام حسن علیه السلام ذکر می‌شود خطبه آن حضرت به طور اطول و در آن خطبه شریفه است که هفتصد درهم از آن حضرت باقی مانده که می‌خواست خادمی برای اهل خود بخرد. الخ.

از سرّ او آسوده کنم و باز به نزد تو برگردم، آنگاه اگر خواهی مرا می‌کشی و اگر خواهی می‌بخشی. امام حسن علیه السلام فرمود: هیئات، به خدا قسم که آب سرد نیاشامی تا روح تو به آتش دوزخ ملحق گردد.

و موافق روایت فرح‌الغری ابن ملجم گفت: مرا سزای است که می‌خواهم در گوش تو گویم، حضرت ابا نمود و فرمود که اراده کرده از شدت عداوت گوش مرا به دندان برکنند. گفت: به خدا قسم اگر مرا رخصت می‌داد که نزدیک او شوم گوش او را از بیخ می‌کنم.<sup>۱</sup> پس آن حضرت موافق وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام، ابن ملجم ملعون را به یک ضربت به جهنم فرستاد. و به روایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدند. و ام‌الهیثم دختر اسود نخعی خواستار شد تا جسدش را به او سپردند پس آتشی برافروخت و آن جسد پلید را در آتش بسوخت.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید که از این روایت ظاهر شد که ابن ملجم پلید را در روز بیست و یکم شهر رمضان که روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده به جهنم فرستادند چنانچه به این مضمون روایات دیگر است که از جمله در بعضی کتب قدیمه است که چون در آن شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد جناب ام‌کلثوم حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که می‌خواهم کشته پدر مرا یک ساعت زنده نگذاری. پس نتیجه این کلمات آن باشد که آنچه در میان مردم معروف است که ابن ملجم در روز بیست و هفتم ماه رمضان به جهنم پیوسته، مستندی ندارد.

و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: استخوان‌های پلید ابن ملجم را در گودالی انداخته بودند و پیوسته مردم کوفه از آن مفاک بانگ ناله و فریاد می‌شنیدند. و حکایت اخبار آن راهب از عذاب ابن ملجم در دار دنیا به قی کردن مرغی بدن او را در چهار مرتبه و پس او را پاره پاره نمودن و بلعیدن و پیوسته این کار را با او نمودن بر روی سنگی در میان دریا مشهور و در کتب معتبره مسطور است.<sup>۳</sup>

و مورّخ، امین مسعودی گفته که: چون خواستند ابن ملجم را بکشند، عبدالله بن جعفر خواستار شد که او را با من گذارید تا تشفی نفسی حاصل کنم، پس دست و پای او را برید و میخی داغ کرد تا سرخ شد و در چشمانش کرد. آن ملعون گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ إِنَّكَ لَتَكْحَلُ عَمَّكَ بِمَلْمُؤٍ مَقْصُ، پس مردمان ابن ملجم را مأخوذ داشتند و در بوریا پیچیدند و

۲. الارشاد، ج ۱، ص ۲۲.

۱. فرحة الغری، ص ۴۶.

۳. الخرائج و الجرائع، ج ۱، ص ۲۱۶.

نفت بر او ریختند و او را آتش زدند.<sup>۱</sup>

### فصل ششم

در ذکر اولاد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از ذکور و اناث به قول شیخ مفید بیست و هفت تن فرزند بود، چهار نفر از ایشان: امام حسن و امام حسین و زینب کبرا ملقب به عقیله و زینب صغرا است که مکنات است به ام کلثوم و مادر ایشان حضرت فاطمه زهرا، سیده النساء علیها السلام است<sup>۲</sup> و شرح حال امام حسن و امام حسین علیهم السلام بیاید و زینب در حباله نکاح عبدالله بن جعفر، پسر عم خویش بود و از او فرزندان آورد که از جمله محمد و عون بودند که در کربلا شهید گشتند.

و ابوالفرج گفته که محمد بن عبدالله بن جعفر که در کربلا شهید شد، مادرش نحوصا، بنت حفصة بن ثقیف است و او برادر اعیانی عبیدالله است که او نیز در وقعه طف شهید شد. و اما ام کلثوم حکایت تزویج او با عمر در کتب مسطور است و بعد از او، ضحیح عون بن جعفر و از پس او زوجه، محمد بن جعفر گشت.<sup>۳</sup>

و ابن شهر آشوب از کتاب امامت ابو محمد نوبختی روایت کرده که ام کلثوم را عمر بن الخطاب تزویج کرد و چون آن مخدره صغیره بود هم بستر نگشت و پیش از آنکه با او مضاجعت کند از دنیا برفت.

پنجم: محمد مکتی به ابی القاسم و مادر او خوله حنفیه، دختر جعفر بن قیس است و در بعضی روایات است که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را به میلاد محمد بشارت داد و نام و کنیت خود را عطای او گذاشت.<sup>۴</sup> و محمد در زمان حکومت عمر بن الخطاب متولد شد و در

۱. و عمران بن خطان رقاشی در مدح ابن ملجم علیهما لعائن الله گفته:

يَا سَرِيَّةَ مِنْ تَقَى مَا آزَادَ بِهَا  
إِنْسِي لَأَذْكَرُهُ يَوْمًا: فَأَخْبِيئِي

قاضی ابوطیب طاهر بن عبدالله شافعی در جواب او گفته:

إِنْسِي لَأَجْبِرُهُ بِمَا آتَتْ فَانَلَّهُ  
يَا سَرِيَّةَ مِنْ تَقَى مَا آزَادَ بِهَا  
إِنْسِي لَأَذْكَرُهُ يَوْمًا فَالْعَنَةُ  
عَلَيْهِ ثُمَّ عَلَيْهِ الدُّمُورُ مُتَمِيلًا  
فَأَتْنَا مِنْ كِلَابِ النَّارِ جَاءَ بِهِ

إِلَّا لِيَتَلَعَّ مِنْ ذِي الْعَرَبِ رِضْوَانًا  
أَوْ فِى السَّرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ مِيزَانًا

عَنِ ابْنِ مَلْجَمِ السَّلْمُونِ بِهَيْئَانًا  
إِلَّا لِيَسْتَهْدِمَ لِإِسْلَامِ أَرْكَانًا  
ذُنُوبًا وَالسَّعْنُ عِثْرَانًا وَخَطَانًا  
لَسَايُنُ اللَّهِ إِسْرَارًا وَإِعْلَانًا  
نَسُ السَّرِيَّةِ بُرْهَانًا وَتَيْنَانًا

(منه ره)

۳. مقاتل الطالبین، ص ۶۱

۲. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۸۹

۴. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۶۶

ایام عبدالملک بن مروان وفات کرد و سنّ او را شصت و پنج گفته‌اند و در موضع وفات او اختلاف است، به قولی در ایله و به قولی در طائف و به قول دیگر در مدینه وفات کرد و او را در بقیع به خاک سپردند. جماعت کیسانیه او را امام می‌دانستند و او را مهدی آخر زمان می‌خواندند و به اعتقاد ایشان آنکه، محمّد در جبال رضوی که کوهستان یمن است جای فرموده است و زنده است تا گاهی که خروج کند والحمدلله اهل آن مذهب منقرض شدند. و محمّد، مردی عالم و شجاع و نیرومند و قوی بوده، نقل شده که وقتی زرهی چند به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند، یکی از آن درع‌ها از اندازه قامت بلندتر بود، حضرت فرمود تا مقداری از دامن آن زره را قطع کنند، محمّد دامن زره را جمع کرد و از آنجا که امیرالمؤمنین علیه السلام علامت نهاده بود، به یک قبضه بگرفت و مثل آنکه بافته حریر را قطع کند، دامن‌های درع آهنین را از هم درید. و حکایت او و قیس بن عباد با آن دو مرد رومی که از جانب سلطان روم فرستاده شده بود معروف است و کثرت شجاعت و دلیری او از ملاحظه جنگ جمل و صفین معلوم شود.

۶ و ۷: عمر و رقیه کبری است که هر دو تن توأم از مادر متولد شدند و مادر ایشان، امّ حبیب، دختر ربیعیه است.

۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱: عبّاس و جعفر و عثمان و عبدالله اکبر است که هر چهار در کربلا شهید گشتند، و کیفیت شهادت ایشان بعد از این مذکور شود ان‌شاءالله تعالی. و مادر این چهار تن، امّ البنین، بنت خزّام بن خالد کلابی است و نقل شده که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام برادر خود عقیل را فرمود که تو عالم به انساب عربی، زنی برای من اختیار کن که مرا فرزندی بیاورد که فحل و فارس عرب باشد، عرض کرد که امّ البنین کلابیه را تزویج کن که شجاع‌تر از پدران او هیچ کس در عرب نبوده. پس جناب امیر علیه السلام او را تزویج کرد و از او جناب عبّاس علیه السلام و سه برادر دیگر متولد گشت و از این جهت است که شمر بن ذی الجوشن لعنه‌الله که از بنی کلاب است، در کربلا خطّ امان از برای ابوالفضل العبّاس علیه السلام و برادران آورد و تعبیر کرد از ایشان به فرزندان خواهر چنانکه مذکور می‌شود.

۱۲ و ۱۳: محمّد اصغر و عبدالله است و محمّد مکتبی به ابی بکر است و این هر دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان لیلی، بنت مسعود دارمیّه است.

۱۴: یحییٰ مادر او اسماء، بنت عمیس است.

۱۵ و ۱۶: امّ الحسن و رمله است و مادر ایشان امّ سعید، بنت عروّه بن مسعود ثقفی است و

این رمله، رمله کبری است و زوجه ابی الهیاج، عبدالله ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب بوده و گفته اند که ام‌الحسن زوجه جعده بن هبیره، پسر عمه خود بوده و از پس او جعفر بن عقیل او را نکاح کرد.

۱۷ و ۱۸ و ۱۹: نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری است، و ابن شهر آشوب مادر این سه دختر را ام‌سعید، بنت عروه گفته و مادر ام‌الحسن و رمله را ام‌شعیب مخزومیه ذکر نموده. و نقل شده که نفیسه مکنانه به ام‌کلثوم صغرا بوده، و کثیر بن عباس بن عبدالمطلب او را تزویج نمود و زینب صغرا را محمد بن عقیل کابین بست و بعضی گفته اند که رقیه صغری، مادرش ام‌حبیبیه است و او را مسلم بن عقیل به نکاح خویش در آورده بود، و بقیه اولاد آن حضرت از بیستم تا بیست و هفتم بدین ترتیب به شمار رفته:

ام‌هانی و ام‌الکرام و جمانه مکنانه به ام‌جعفر و امامه و ام‌سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه رحمة الله علیهن.<sup>۱</sup>

و بعضی اولادهای آن حضرت راسی و شش تن شمار کرده اند: هیجده تن ذکور و هیجده نفر اناث، به زیادتى عبدالله و عون که مادرش اسماء بنت عمیس بوده به روایت هشام بن محمد معروف به ابن کلبی و محمد اوسط که مادر او امامه، دختر زینب دختر رسول خدا ﷺ بوده، و عثمان اصغر و جعفر اصغر و عباس اصغر و عمر اصغر و رمله صغرا و ام‌کلثوم صغری.

و ابن شهر آشوب نقل کرده که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را از محیبه دختر امرء القیس، زوجه آن حضرت دختری بود که در ایام صبا و صغر سن از دنیا برفت. و شیخ مفید علاء رحمة الله فرمود که در میان مردم شیعی ذکر می شود که حضرت فاطمه زهرا ﷺ را فرزندی از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در شکم بود که پیغمبر ﷺ او را محسن نام نهاده بود و بعد از رسول خدا ﷺ آن کودک نارسیده از شکم مبارکش ساقط شد.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید که مسعودی در مروج الذهب و ابن قتیبه در معارف و نورالدین عباس موسوی شامی در ازهار بستان الناظرین محسن را در اولاد امیرالمؤمنین ﷺ شمار کرده اند. و صاحب مجدی گفته که شیعه روایت کرده خبر محسن و رفسه<sup>۳</sup> را و من یافتم در بعض کتاب اهل نسب ذکر محسن را و لکن ذکر نکرده رفسه را من جهة اعول علیها. و بالجمله از پسران امیرالمؤمنین ﷺ پنج نفر فرزند آوردند: امام حسن و امام حسین ﷺ و محمد بن الحنفیه و

۱. الارشاد، ج ۱، ص ۳۵۴ و ۳۵۵. ۲. الارشاد، ج ۱، ص ۳۵۵. خصال، ص ۶۳۴؛ الکافی، ج ۶، ص ۱۸.

۱. الارشاد، ج ۱، ص ۳۵۴ و ۳۵۵.

۳. با پای بر سینه کسی صدمه زدن.

عبّاس و عمر الأكبر و از ذکر کردن مادران اولادهای امیرالمؤمنین علیه السلام اسامی جمله‌ای از زوجات آن حضرت نیز معلوم شد. و گفته شده مادامی که حضرت فاطمه علیها السلام در دنیا بود، امیرالمؤمنین علیه السلام زنی را به نکاح خود در نیاورد چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات خدیجه، زن دیگر را اختیار نفرمود و بعد از آنکه حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود بنا بر وصیت آن حضرت، امامه دختر خواهر آن مخدّره را تزویج کرد. و به روایتی تزویج امامه از پس سه شب گذشته از وفات حضرت فاطمه علیها السلام واقع شد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام شهید گشت چهار زن و هیجده تن امّ ولد از آن جناب باقی مانده بود و اسامی این چهار زن چنین به شمار رفته: امامه و اسماء بنت عمیس و لیلی التّمیمیّه و امّ البنین.

### • تزییل

همانا دانستی که از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام پنج تن اولاد آوردند، حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام و بیاید ذکر این دو بزرگوار و اولادشان بعد از این ان شاء الله تعالی، و سه دیگر محمّد بن الحنفیه و حضرت عبّاس و عمر الاطرف می‌باشند و شایسته است که مادر این جا به ذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم:

### • ذکر اولاد محمّد بن الحنفیه رضی الله عنه

محمّد بن حنفیه را بیست و چهار فرزند بوده که چهارده تن از ایشان ذکور بودند و عقبش از دو پسران خود علی و جعفر است، و جعفر در یوم حژه که مسرف بن عقبه<sup>۱</sup> به امر یزید بن معاویه، اهل مدینه را می‌کشت به قتل رسید. و بیشتر اعقاب او منتهی می‌شوند به رأس المذری، عبدالله بن جعفر الثانی بن عبدالله بن جعفر بن محمّد بن الحنفیه و از جمله ایشان است شریف نقیب، ابوالحسن احمد بن القاسم بن محمّد العوید بن علی بن رأس المذری و پسرش ابو محمد حسن بن احمد سیدی جلیل‌القدر است، خلیفه سید مرتضی بود در امر نقابت به بغداد. از برای او اعقابی است از اهل علم و جلالت و فضل و روایت معروفند. به بنی النقیب المحمّدی، لکن منقرض شدند و از جمله ایشان است جعفر الثالث بن رأس المذری و عقب او از پسرش زید و علی و موسی و عبدالله است و از بنی علی بن جعفر ثالث است، ابوعلی محمّدی رضی الله عنه در بصره و او حسن بن حسین بن عبّاس بن علی بن

۱. لقبی که مردم مدینه پس از واقعه حژه به مسلم بن عقبه مری دادند؛ وی در این جنگ تعداد بی‌شماری از اهالی مدینه را از دم تیغ گذراند.

جعفر ثالث است که صدیق عمری است.

از ابونصر بخاری نقل شده که منتهی می شود نسب محمدیه صحیح به سه نفر:  
 زید الطویل بن جعفر ثالث، و اسحاق بن عبدالله رأس المذری، و محمد بن علی بن عبدالله  
 رأس المذری. و از بنو محمد بن علی بن اسحاق بن رأس المذری است، سید ثقة ابوالعباس  
 عقیل بن حسین بن محمد مذکور که فقیه محدث کثیر الزوایه بود، و از برای اوست کتاب  
 صلاة، کتاب مناسک حج و کتاب امالی، قرائت کرده بر او، شیخ عبدالرحمن مفید نیشابوری.  
 و از برای او عقبی است به نواحی اصفهان و فارس و از فرزندان رأس المذری است، قاسم بن  
 عبدالله رأس المذری فاضل محدث و پسرش شریف ابو محمد عبدالله بن قاسم. و اما علی بن  
 محمد بن الحنفیه پس از اولاد اوست، ابو محمد حسن بن علی مذکور و او مردی بود عالم  
 فاضل، کیسانیه در حق او ادعا کردند امامت را و وصیت کرد به پسرش علی، کیسانیه او را امام  
 گرفتند بعد از پدرش. و اما ابوهاشم، عبدالله بن محمد بن الحنفیه، پس او امام کیسانیه است و  
 از او منتقل شد بیعت به بنی عباس پس منقرض شد، ابونصر بخاری گفته که محمدیه، در  
 قزوین رؤسا می باشند و در قم علما می باشند و در ری ساداتند.

#### • ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیر المؤمنین علیه السلام

حضرت عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام، عقبش از پسرش عبیدالله است و عقب عبیدالله  
 منتهی می شود به پسرش حسن بن عبیدالله و حسن اعقابش از پنج پسر است:

۱. عبیدالله که قاضی حرمین و امیر مکه و مدینه بوده، ۲. عباس خطیب فصیح، ۳.  
 حمزة الاکبر ۴. ابراهیم جردقه ۵. فضل.

اما فضل بن حسن بن عبیدالله، پس او مردی بوده فصیح و زبان آور، شدیدالدین،  
 عظیم الشجاعه و عقب آورد از سه پسر: جعفر و عباس اکبر و محمد. و از اولاد محمد بن فضل  
 است، ابوالعباس، فضل بن محمد، خطیب شاعر و از اشعار اوست در مرثیه جدش حضرت  
 عباس علیه السلام گفته:

إِنْسِي لَأَذْكَرُ لِسُلَيْمَانَ مَوْقِفَهُ	بِكَرْتِلَاءَ وَ هَامَ الْقَوْمِ تُخْتَلَفُ
يَخْمِي الْحُسَيْنَ وَيَحْمِيهِ عَلِيٌّ ظَمَاءِ	وَلَا يُؤْوِي وَلَا يُسْنِي فَيَخْتَلَفُ
وَلَا أَرَى مَشْهَدًا يَوْمًا كَمَشْهَدِهِ	مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْفَضْلُ وَالشَّرَفُ
أَكْرَمَ بِهِ مَشْهَدًا بَانَ فَضِيلَتُهُ	وَمَا أَضَاعَ لَهُ أُنْعَالَهُ خَلْفُ

و برای فضل ولدی است. و اما ابراهیم جردقه پس او از فقهاء و ادباء و از زهاد است و



عقبش از سه پسر است: حَسَن و مُحَمَّد و عَلی.

اما علی بن جردقه، پس او یکی از اسخیا بنی هاشم است و صاحب جاه بوده وفات کرد سنه دویست و شصت و چهار و او را نوزده ولد بوده که یکی از ایشان است، عبیدالله بن علی بن ابراهیم جردقه. خطیب بغداد گفته که: کنیه او ابوعلی است و از اهل بغداد است، به مصر رفت ساکن مصر شد، نزد او کتبی بوده موسوم به جعفریه که در آن است فقه اهل بیت و به مذهب شیعه روایت می کند آن را، وفات کرد به مصر در سنه سیصد و دوازده. و اما حمزه بن الحسن بن عبیدالله بن عباس مکنّا به ابوالقاسم است و شبیه بوده به حضرت امیرالمؤمنینؑ و او همان است که مأمون نوشت به خطّ خود که: عطا شود به حمزه بن حسن، شبیه به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالبؑ، صد هزار درهم. و از اولاد اوست محمّد بن علی بن حمزه، نزیل بصره که روایت کرده حدیث از حضرت امام رضاؑ و غیر آن حضرت، و مردی عالم و شاعر بوده. خطیب بغداد در تاریخ خود گفته که: ابو عبدالله، محمّد بن علی بن حمزه بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالبؑ یکی از ادباء و شعراء است و عالم به روایت اخبار است، روایت می کند از پدرش و از عبدالصمد بن موسی هاشمی و غیر ذلک و روایت کرده از عبدالصمد به اسناد خود از عبدالله بن عباس که گفت: هرگاه حق تعالی غضب کرد بر خلق خود و تعجیل فرمود از برای ایشان به عذابی مانند باد و عذاب های دیگر که هلاک فرمود به آن امت هایی را، خلق می فرماید برای ایشان خلقی را که نمی شناسد خدا را، عذاب کنند ایشان را. و نیز از بنی حمزه است، ابو محمد قاسم بن حمزه الاکبر که در یمن عظیم القدر بوده و او را جمالی به نهایت بوده و او را صوفی می گفتند. و نیز از بنی حمزه است ابویعلی، حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه الاکبر، ثقة جلیل القدر که شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده اند و قبرش در نزدیکی حلّه است و شیخ ما در نجم الثاقب در ذکر حکایت آنان که در غیبت کبرا به خدمت امام عصر عجل الله فرجه رسیده اند، حکایتی نقل فرموده که متعلق است به حمزه مذکور، شایسته است که در این جا نقل شود:

#### • حکایت تشرف آقا سید مهدی قزوینی خدمت امام عصر صلوات الله علیه

و آن حکایت چنین است که: نقل فرمود سید سند و حیر معتمد زبده العلماء و قدوة

۱. شیخ رضی الدین علی، برادر علامه رحمه الله از زبیر بن بکار نقل کرده که: عبیدالله بن علی مذکور عالم و فاضل و جواد بود و طواف کرد دنیا را و جمع کرد جعفریه را که در آن است فقه اهل بیت علیهم السلام و وارد بغداد شد چندی در آن بلد بود و حدیث می کرد، آن گاه مسافرت به مصر فرمود و در آن جا در سنه ۳۱۲ وفات نمود.

الأولیاء، میرزا صالح، خلف ارشد سید المحققین و نور مصباح المتهجدین و حید عصره، آقا سید مهدی قزوینی طاب‌ثراه از والد ماجدش، فرمود: خبر داد مرا والد من که ملازمت داشتم به بیرون رفتن به سوی جزیره‌ای که در جنوب حلّه است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره‌های بنی زبید به سوی مذهب حقّ (و همه ایشان به مذهب اهل سنت بودند و به برکت هدایت والدی همه برگشتند به سوی مذهب امامیه ایدهم الله و به همان نحو باقیند تاکنون و ایشان زیاده از ده‌هزار نفرسند)، فرمود: در جزیره مزاری است معروف به قبر حمزه، پسر حضرت کاظم علیه السلام مردم او را زیارت می‌کنند و برای او کرامات بسیار نقل می‌کنند و حول آن قریه‌ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً، پس من می‌رفتم به جزیره و از آنجا عبور می‌کردم و او را زیارت نمی‌کردم، چون نزد من به صحت رسیده بود که حمزه، پسر موسی بن جعفر علیه السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی، پس یک دفعه حسب عادت بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم، پس اهل آن قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را، پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی‌شناسم زیارت نمی‌کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار رغبت مردم به آنجا کم شد، آنگاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا. پس چون وقت سحر شد برخاستم برای نافله شب و مهیا شدم برای نماز، پس چون نافله شب را به‌جا آوردم نشستیم به انتظار طلوع فجر به هیئت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من سیدی که می‌شناختم او را به صلاح و تقوا و از سادات آن قریه بود. پس سلام کرد و نشست آنگاه گفت: یا مولانا دیروز میهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟ گفتم: آری. گفت: چرا؟ گفتم: زیرا که من زیارت نمی‌کنم آن را که نمی‌شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری. پس گفت: «رُبَّ مَشْهُورٍ لَا أَضِلُّ لَهُ»؛ بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارد، آن قبر حمزه، پسر موسی کاظم علیه السلام نیست، هرچند چنین مشهور شده، بلکه آن قبر ابی‌یعلی، حمزه بن قاسم علوی عبّاسی است، یکی از علماء اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده‌اند در کتب خود و او را ثنا کرده‌اند به علم و ورع. پس در نفس خود گفتم: این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست، پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علماء آنگاه برخاستم و به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او که این کلام را از کی اخذ کرده. چون فجر طالع شده بود من مشغول شدم به نماز، چون نماز کردم نشستیم برای تعقیب تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من، جمله‌ای از

کتب رجال بود، پس در آنها نظر کردم، دیدم حال بدان منوال است که ذکر نمود. پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید. پس گفتم: نزد من آمدی و خیر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی، حمزه بن قاسم علوی است، پس آن را تو از کجا گفستی و از کی اخذ نمودی؟ پس گفت: والله من نیامده بودم نزد تو پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم در جایی که نام آن را برده، قدوم تو را شنیدم پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو، پس به اهل آن قریه گفتم: لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه، پس شکی ندارم در اینکه آن شخص را که دیدم او صاحب الامرؑ بود. پس من و جمیع اهل قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت این مزار به این مرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شد رحال می‌کنند از مکان‌های دور.

مؤلف گوید: شیخ نجاشی در رجال فرمود: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالبؑ، ابویعلی، ثقه جلیل القدر است، از اصحاب ما حدیث بسیار روایت می‌کرد. او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده‌اند از جعفر بن محمدؑ از مردان و از کلمات علماء و اساتید معلوم می‌شود که از علمای غیبت صغری، معاصر والد صدوق، علی ابن بابویه است، رضوان الله علیهم اجمعین.

و اما عباس بن الحسن بن عبیدالله بن العباس، کنیتش ابوالفضل است، خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده و نزد هارون الرشید صاحب مکانت بوده. قَالَ أَبُو نَصْرٍ الْبَخَّارِيُّ: مَا رَأَيْتُ هَاشِمِيًّا أَغْضَبَ لِسَانًا مِثْلَهُ. خطیب بغداد گفته: ابوالفضل العباس بن حسن، برادر محمد و عبیدالله و فضل و حمزه می‌باشد و او از اهل مدینه رسولؐ است، در ایام هارون الرشید آمد به بغداد و اقامت کرد در آنجا به مصاحبت هارون و بعد از هارون مصاحبت کرد با مأمون و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح، بیشتر علویین او را اشعر اولاد ابوطالب دانسته‌اند. پس خطیب به سند خود روایت کرده از فضل بن محمد بن فضل که گفت: عمویم عباس فرمود که: رأی تو گنجایش ندارد هر چیزی را، پس مهیا کن آن را برای چیزهای مهم و مال تو بی‌نیاز نمی‌کند تمام مردمان را پس مخصوص بساز به آن اهل حق را و کرامت کفایت نمی‌کند عامه را پس قصد کن به آن اهل فضل را. و عباس بن حسن مذکور از چهار پسر عقب آورد: احمد و عبیدالله و علی و عبدالله. و ابونصر بخاری گفته که عقب او از عبدالله بن عباس است نه غیر آن. و عبدالله بن عباس شاعری بوده فصیح، نزد مأمون تقدّم داشت و مأمون او را شیخ بن الشیخ می‌گفت و چون وفات کرد و مأمون خبردار شد گفت: «إِسْتَوَى النَّاسُ بَعْدَكَ يَا بَنَ عَبَّاسٍ» و

تشییع کرد جنازه او را. و عبدالله بن عباس را پسری است حمزه نام، اولادش به طبریه شام می‌باشند از جمله، ابوالطیب محمد بن حمزه است که صاحب مروّت و سماحت و صلّه رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریه آب و ملک داشت و اموالی جمع کرده بود. ظفر بن خضر فراعنی بر او حسد برده لشکری برای قتل او فرستاد او را در بستان خود در طبریه شهید کردند در ماه صفر دو بیست و نود و یک، شعراء او را مرثیه گفتند، اعقاب او در طبریه است، ایشان را بنوالشهید گویند.

و اما عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن العباس، قاضی قضات حرمین، پس از اولاد اوست بنو هارون بن داود بن الحسین بن علی بن عبیدالله مذکور و بنو هارون مذکور در دمیاط می‌باشند، و هم از اولاد اوست، قاسم بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله مذکور، صاحب ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام. و این قاسم صاحب شأن و منزلت بود در مدینه و سعی کرد در صلح مابین بنو علی و بنو جعفر و کانّ آخذ أصحاب الرأی واللّسان.

#### • ذکر عمر الأطفرف ابن امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد او

عمر الاطفرف کنیه اش ابوالقاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را اطرف گویند، اما عمر بن علی بن الحسین چون شرافتش از دو طرف است او را عمر اشرف گویند. مادرش صهبای ثعلبیه است و آن ام حبیب، بنت عباد بن ربیع بن یحیی است، از سبی یمامه و به قولی از سبی خالد بن الولید است از عین التمر که امیر المؤمنین علیه السلام آن را خرید. و عمر با رقیه خواهرش، توأم به دنیا آمدند و او آخرین اولاد امیر المؤمنین علیه السلام است که به دنیا آمد و او صاحب لسان و دارای فصاحت و جود و عفت بود. قَالَ صَاحِبُ النُّعْمَةِ:

وَلَا يَصِحُّ رِوَايَةُ مَنْ رَوَى أَنَّ عُمَرَ حَضَرَ كَرْبَلَا، وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ بَايَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، ثُمَّ بَايَعَ بَعْدَهُ الْحَجَّاجَ.

فقیر گوید: در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام بیاید که حجّاج خواست عمر را با حسن بن حسن شریک سازد در صدقات امیر المؤمنین علیه السلام و میسر نشد. وفات کرد عمر در ینبع به سنّ هفتاد و هفت یا هفتاد و پنج و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدّده و همگی منتهی می‌شوند به پسرش محمد بن عمر از چهار ولد:

۱. عبدالله ۲. عبیدالله ۳. عمر و مادر این سه نفر خدیجه، دختر امام زین العابدین علیه السلام است ۴. جعفر و او مادرش ام ولد است.

شیخ ابونصر بخاری گفته که: اکثر علماء برآنند که عقب جعفر منقرض شدند.

و اما عمر بن محمد بن عمر الأطرف، پس اعقابش از دو پسر است: ابو الحمد اسماعیل و ابی الحسن ابراهیم. و اما عبیدالله بن محمد بن الأطرف صاحب عمده گفته که او صاحب قبر النذور است به بغداد و او را زنده دفن کردند.

فقیر گوید که: صاحب قبر النذور، عبیدالله بن محمد بن عمر الأشرف است چنانچه خطیب در تاریخ بغداد و حموی در معجم ذکر کرده‌اند و روایت کرده خطیب به سند خود از محمد بن موسی بن حماد بربری که گفت: گفتم به سلیمان بن ابی شیخ که می‌گویند: صاحب قبر النذور، عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب است. گفت: چنین نیست، بلکه قبر او در زمین و ملکی است از او در ناحیه کوفه موسوم به لبیا، و صاحب قبر النذور، عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیه السلام. و نیز خطیب روایت کرده از ابوبکر دوری از ابو محمد حسن بن محمد ابن اخی طاهر علوی که قبر عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام در زمینی است به ناحیه کوفه مسمی به لبی.

و بالجمله در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیاید ذکر او، و عقب او از علی بن طیب بن عبیدالله مذکور است و ایشان را بنو الطیب گویند و از ایشان است، ابو احمد محمد بن احمد بن الطیب و او سیدی بود جلیل، شیخ آل ابوطالب بوده در مصر به سوی او رجوع می‌کردند در مشورت و رأی.

و اما عبدالله بن محمد بن الأطرف، پس اعقابش از چهار نفر است: احمد و محمد و عیسی المبارک و یحیی الصالح و احمد بن عبدالله، پدر ابویعلی حمزه سماکی، نسابه است و پدر عبدالرحمن بن احمد است که ظاهر شد در یمن. و محمد بن عبدالله، پدر قاسم بن محمد است که در طبرستان سلطنت پیدا کرد و نام می‌بردند او را به ملک جلیل و نیز پدر او ابو عبدالله جعفر بن محمد ملک ملتانی است که در ملتان سلطنت پیدا کرد و اولاد بسیار آورد و عددها زیاد گردید و بسیاری از ایشان ملوک و امراء و علماء و نسابون بودند و کثیری از ایشان بر رأی اسماعیلیه بودند و به زبان هندی تکلم می‌نمودند و از اولاد جعفر ملک ملتانی است، ابویعقوب اسحاق بن جعفر که یکی از علماء و فضلاء بوده و پسرش احمد بن اسحاق، صاحب جلالت بوده در مملکت فارس، و پسرش ابو الحسن علی بن احمد بن اسحاق، نسابه بوده و او همان است که عضدالدوله او را نقابت طالبین داد بعد از عزل ابو احمد موسوی و ابو الحسن مذکور چهار سال نقیب نقبای طالبین بود در بغداد و سنت‌های نیکو به جای گذاشت. و اما عیسی المبارک بن عبدالله بن محمد الأطرف، پس سیدی شریف، راوی حدیث

بود و از اولاد اوست، ابوطاهر احمد فقیه نسابه محدث شیخ اهل بیت خود در علم و زهد. و او جدّ سید شریف نقیب، ابوالحسن علی بن یحیی بن محمد بن عیسی بن احمد مذکور است که روایت کرده شیخ ابوالحسن عمری در مجدی از علی بن سهل تمار از خالش محمد بن دهیان از او و او از علان کلابی که گفت: مصاحبت کردم با ابوجعفر محمد، پسر امام علی النقی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام در حالی که تازه سنّ بود، فما رأیت أَوْفَرَ وَلَا أَزْكَى وَلَا أَجَلَّ مِنْهُ، [یعنی:] پس ندیدم کسی را که وقارش از او زیادتر باشد و نه کسی که پاکیزه‌تر و جلیل‌تر از او باشد. پدرش امام علی نقی علیه السلام او را در حجاز گذاشت در حالی که طفل بود، چون بزرگ شد و قوت گرفت به سامره آمد و کان مع أخیه الإمام أبی محمد علیه السلام لا یفارقهُ، [یعنی:] در خدمت برادرش امام حسن عسکری علیه السلام بود و ملازمت او را اختیار کرده و از آن حضرت جدا نمی‌گشت. و کان أبو محمد علیه السلام یأینس به و ینقبض من أخیه جعفر [یعنی:] و حضرت امام حسن علیه السلام به او انس می‌گرفت و از برادرش جعفر گرفته می‌شد.

اما یحیی الصالح بن عبدالله بن محمد الأطراف مکناسست به ابوالحسین، رشید او را حبس کرد، پس از آن او را به قتل رسانید و عقب او از دو تن است: یکی ابوعلی محمد صوفی و دیگر ابوعلی حسن صاحب جیش مأمون، و ایشان را اعقاب بسیار است. و از اولاد حسن است بنو مرقد که جمله‌ای از ایشان در نیل و حلّه ساکن بودند و از نقباء بودند. و از اولاد محمد صوفی است، شیخ ابوالحسن علی بن ابی الغنائم، محمد بن علی بن محمد بن محمد ملقطه بن علی الضریر بن محمد الصوفی که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و قول او حجّت شده و شیوخی از بزرگان و اجلاء را ملاقات کرده و تصنیف کرده کتاب مبسوط و مجدی و شافی و مشجر را، و ساکن در بصره بود، پس از آن منتقل شد به موصل در سنه چهارصد و بیست و سه و در آنجا زن گرفت و اولاد آورد و پدرش ابوالغنائم نیز نسابه است. روایت می‌کند سید نسابه جلیل، فخار بن معذ موسوی از سید جلال الدین عبدالحمید بن عبدالله تقی حسینی از ابن کلثون عباسی نسابه از جعفر بن ابی هاشم بن علی از جدش ابی الحسن عمری مذکور. و نیز روایت می‌کند سید جلال الدین عبدالحمید بن تقی از شریف ابوتمام محمد بن هبه‌الله بن عبدالسمیع هاشمی از ابو عبدالله جعفر بن ابی هاشم از جدش ابوالحسن عمری مذکور.

فصل هفتم

در ذکر جمعی از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است: اول: اصیغ بن نباته (به ضم نون) مُجاشعی است که جلالت شأنش بسیار و از فرسان عراق و از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام است: «وَكَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ شَيْخًا نَاسِكًا عَابِدًا، وَكَانَ مِنْ ذَخَائِرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام»<sup>۱</sup>

قاضی نورالله گفته که در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مشکور است.

و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت: از اصیغ پرسیدم که منزلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان شما تا کجا است؟ گفت: مجمل اخلاص ما نسبت به او این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و به هر کسی که ایما نماید او را به شمشیرهای خود می‌زنیم. و ایضاً روایت نموده که از اصیغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تو را و اشباه تو را شرطه الخمیس نام نهاده؟ گفت: بنا بر آنکه ما به او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که به پاداش آن مجاهده ما را به بهشت رساند.

و مخفی نماند که خمیس لشکر را می‌گویند بنا بر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن: مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد، پس آنکه می‌گویند که فلان صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام از شرطه الخمیس است این معنی را دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آن حضرت شرط مذکور منعقد شده.

و چنین روایت کرده‌اند که: جمعی که با آن حضرت آن شرط نموده‌اند، شش هزار مرد بوده‌اند، و در روز حرب جمل به عبدالله بن یحیی حضر می‌گفتند که بشارت باد تو را ای پسر یحیی که تو و پدر تو به تحقیق از جمله شرط الخمیسید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را به زبان مبارک پیغمبر خود شرطه الخمیس نام نهاده.<sup>۲</sup> و در کتاب میزان ذهبی که از اهل سنت است مسطور است که علمای رجال اهل سنت، اصیغ را شیعه می‌دانند و بنا بر این حدیث او را متروک می‌دانند و از ابن حیان نقل کرده که اصیغ مردی بود که به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام مفتون شده بود و طامات از او سر می‌زد، بنا بر این حدیث او را ترک کرده‌اند، انتهى.

و بالجمله اصیغ، حدیث عهد اشتر و وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به پسرش محمد

۱. بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۵۱۵

۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۵۲

را روایت کرده و کلمات او با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت زدن ابن ملجم ملعون بر آن حضرت در ذکر شهادت آن حضرت گذشت.

دوم: اویس قرنی، سهیل یمن و آفتاب قرن از خیار تابعین و از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام و یکی از زهاد ثمانیه<sup>۱</sup> بلکه افضل ایشان است و آخری از آن صد نفر است که در صفین با حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند به بذل مَهْجَةُ شان<sup>۲</sup> در رکاب مبارک او و پیوسته در خدمت آن جناب قتال کرد تا شهید شد. و نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود که: بشارت باد شما را به مردی از امت من که او را اویس گویند، همانا او مانند ربیعه و مضر را شفاعت می‌کند. و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت داد از برای او به بهشت، و هم روایت شده که فرمود:

«تَفْوُحُ رَوَائِحِ الْجَنَّةِ مِنْ قِبَلِ الْقَرْنِ، وَاشْوَقَاهُ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسَ الْقَرْنِ.»<sup>۳</sup>

یعنی: می‌وزد بوهای بهشت از جانب قرن، پس اظهار شوق می‌فرمود به اویس قرن، و فرمود: هر که او را ملاقات کرد، از جانب من به او سلام برساند.

بدان که موحدین عرفاء اویس را فراوان ستوده‌اند و او را سیدالتابعین گویند. و گویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نفس الزحمان و خیرالتابعین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام او نمودی فرمودی: «أَنِّي لَأَنْشِقُ رُوحَ الزَّحْمَانِ مِنْ طَرْفِ الْيَمَنِ.»

گویند: اویس شتربانی همی کرد و از اجرت آن مادر را نفقه می‌داد. وقتی از مادر اجازت طلبید که به مدینه به زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شود. مادرش گفت که: رخصت می‌دهم به شرط آنکه زیاده از نیم روز توقف نکنی. او پس به مدینه سفر کرد، چون به خانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد از قضا آن حضرت در خانه نبود، لاجرم اویس از پس یک دو ساعت، پیغمبر صلی الله علیه و آله را ندیده به یمن مراجعت کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعت کرد، فرمود: این نور کیست که در این خانه می‌نگرم؟ گفتند: شتربانی که اویس نام داشت در این سرای آمد و باز شتافت، فرمود: در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و برفت.

و از کتاب تذکرة الأولیاء نقل است که خرقه رسول خدای صلی الله علیه و آله را برحسب فرمان امیرالمؤمنین، علی علیه السلام و عمر در ایام خلافت عمر به اویس آوردند و او را تشریف کردند،

۱. زهاد ثمانیه: ربیع بن خثیم و هرم بن حیثان و اویس قرنی و عامر بن عبد قیس و ابومسلم خولانی و مسروق بن الأجدع و حسن بن ابی الحسن و اسود بن یزید می‌باشند، چهار نفر اول از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از زهاد و انقیاء بودند و چهار دیگر باطل بودند. منه ره.

۲. جان و روح، خون دل.

۳. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۵۵.



عمر نگریست که او پس از جامه عریان است الا آنکه گلیم شتری بر خود ساتر ساخته. عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت: کیست که این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ او پس گفت: آن کس را که عقل باشد بدین بیع و شراء سر در نیاورد، و اگر تو راست می‌گویی بگذار و برو تا هر که خواهد برگردد. گفت: مرا دعا کن. او پس گفت: من از پس هر نماز، مؤمنین و مؤمنات را دعا گویم، اگر تو با ایمان باشی دعای من تو را در یابد و الا من دعای خویش ضایع نکنم.

گویند: او پس بعضی از شب‌ها را می‌گفت: امشب شب رکوع است، و به یک رکوع شب را به صبح می‌آورد و شبی را می‌گفت: امشب شب سجود است، و به یک سجود شب را به نهایت می‌کرد. گفتند: ای او پس این چه زحمت است که بر خود می‌بینی؟ گفت: کاش از ازل تا ابد یک شب بودی و من به یک سجده به پای بردمی.

سیم: حارث بن عبدالله الأعور الهمدانی<sup>۱</sup> (به سکون میم)، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و دوستان آن جناب است. قاضی نورالله گفته: در تاریخ یافعی مذکور است که حارث، صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و به صحبت عبدالله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است. و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علمای تابعین بود، و از ابن حبان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع. و از ابوبکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او می‌گفت که: حارث اعور، افقه ناس و افرض ناس<sup>۲</sup> و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر علیه السلام اخذ نموده. و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث می‌کند، حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج به آن کرده و تقویت امر حارث کرده. و در کتاب شیخ ابو عمر و کشی مسطور است که حارث شیبی به خدمت حضرت امیر علیه السلام رفت، آن حضرت پرسیدند که: چه چیز تو را در این شب به نزد من

۱. بدان که هرگاه در میان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا اصحاب حضرت صادق علیه السلام همدانی پیدا شد تمامش به سکون میم است و منسوب به همدان که قبیله بزرگی است از یمن که شیعه و دوست امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشند. و حضرت در شأن ایشان فرمود:

وَلَوْ كُنْتُ بَوَّاباً عَلَى بَابِ جَنَّةٍ لَسَأَلْتُ لِهُمْدَانَ أَنْ دُخِلُوا بِسَلَامٍ

و اما بعد از حضرت صادق علیه السلام، هرگاه همدانی دیده شده محتمل است که به فتح میم باشد منسوب به همدان و آن شهری است که بنا کرده آن را همدان بن فلوح بن سام بن نوح علیه السلام، و در آن شهر است کوه الوند که از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در آن کوه چشمه‌ای است از چشمه‌های بهشت.

صاحب عجایب المخلوقات نقل کرده آن حدیث را از حضرت صادق علیه السلام، آن وقت گفته که اهل همدان می‌گویند: این چشمه همان آبی است که در قلعه کوه است و آن آبی است بسیار سرد و سبک و گوارا به نحوی که شارب آن احساس ثقل آن نمی‌کند و آن شفای مریضان است و پیوسته می‌آیند به سوی او از اطراف. منه ره.

۲. ماهرتر در علم فرایض.

آورده؟ حارث گفت: والله دوستی که مرا با تو است، مرا پیش تو آورده. آنگاه آن حضرت فرمودند: بدان ای حارث که نمیرد آن کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و به دیدن من امیدوار رحمت الهی گردد، و همچنین نمی میرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در آن وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند. این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آن حضرت مذکور است:

يا حارثُ همدانَ مَنْ يَمُتُ يَرِنِي  
بين مؤمنين أؤمناني قبلاً<sup>۱</sup>

(الآيات)

فقیر گوید: بدان که نسب شیخنا البهایی - زید بهائه - به حارث مذکور منتهی می شود و لهذا شیخ بهایی گاهی حارثی از خود تعبیر می فرماید.

و این حارث همان است که حضرت امیر علیه السلام را دید با حضرت خضر در نخيله که طَبَقِ رطبی از آسمان بر ایشان نازل شد و از آن خوردند، اما خضر علیه السلام دانه او را دور افکند و لکن حضرت امیر علیه السلام در کف دست جمع کرد. حارث گفت: گفتم به آن حضرت که: این دانه های خرما را به من ببخش، حضرت آنها را به من بخشید، من نشاندم آن را، بیرون آمد خرمایشان پاکیزه که مثل آن ندیده بودم.

و هم روایت است که وقتی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که: دوست دارم که مرا گرامی داری به آنکه به منزل من درآیی و از طعام من میل فرمایی. حضرت فرمود: به شرط آنکه تکلف نکنی برای من چیزی را. پس داخل منزل او شد، حارث پاره نانی برای آن حضرت آورد، حضرت شروع کرد به خوردن، حارث گفت: با من دراهمی می باشد و بیرون آورد و نشان داد و عرض کرد: اگر اذن دهید برای شما چیزی بخرم. فرمود: این نیز از همان چیزی است که در خانه است یعنی عیبی ندارد و تکلف ندارد.<sup>۲</sup>

چهارم: حُجْر (به تقدّم حای مهملة مضمومه بر جیم) ابن عدی الکنندی الکوفی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال است، در کامل بهایی است که زهد و کثرت عبادت او در عَرَب مشهور بوده، گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی، و در مجالس است که صاحب استیعاب گفته که: حُجْر از فضیلتی صحابه بود و با صِغَر سنّ از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوة بود و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام امارت لشکر کننده به او متعلق بود و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

۱. الخرائج و الجرائع، ج ۲، ص ۸۱۲؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۴؛ بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۱.

۲. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۶۰.

علامه حلی رحمته الله فرموده که: حُجر، از اصحاب حضرت امیر علیه السلام و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حُجر از عظمای صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. یکی از امرای معاویه به او امر کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که:

«إِنَّ أَمِيرَ الْوَقْدِ أَمَرَنِي أَنْ أَلْعَنَ عَلِيًّا فَأَلْعَنُوهُ لَعْنَةُ اللَّهِ.»<sup>۱</sup>

حُجر با بعضی از اصحاب خود به سعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان در سنه پنجاه و یک، (اِخْدَى وَ خَمْسِينَ) شربت شهادت چشید.

فقیر گوید که: اسامی اصحاب او که با او کشته شدند از این قرار است: شریک بن شداد الحَضْرَمِي، وَصَيْفَى بْنِ شَيْبَلِ الشَّيْبَانِي، وَ قَبِيصَةَ بْنِ صُبَيْغَةَ الْعَبْسِي، وَ مُجْرِبِ بْنِ شَهَابِ الْمُنْقَرِي، وَ كِدَامِ بْنِ حَيَّانِ الْعَنْزِي، وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَسَّانِ الْعَنْزِي. و قبور ایشان با قبر شریف حجر در عَذْرَاء، دو فرسخی دمشق واقع است. و قتل حجر در قلوب مسلمانان بزرگ آمد و معاویه را بر این عمل سرزنش و توبیخ بسیار نمودند، و روایت شده که معاویه وارد شد بر عایشه، عایشه با وی گفت که: چه واداشت تو را بر کشتن اهل عذراء حُجر و اصحابش؟ گفت: ای امّ المؤمنین دیدم در قتل ایشان صلاح امت است و در بقای ایشان فساد امت است لاجرم ایشان را کشتم، و عایشه گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: کشته خواهند شد بعد از من به عذراء کسانی که غضب خواهد کرد حق تعالی برای ایشان و اهل آسمان. و نقل شده که ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معاویه عامل خراسان بود، چون خبر شهادت حجر را بشنید خدای را بخواند و گفت: ای خدا اگر ربیع را در نزد تو قرب و منزلتی است جان او را معجلاً قبض کن، هنوز این سخن در دهان داشت که وفات نمود.

پنجم: رُشید هَجْرِي (به ضمّ راء و فتح شین) از متمسکین به حبل الله المتین و از مخصوصین اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده. علامه مجلسی رحمه الله در جلاء فرموده: شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که: روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد می گذشت، ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست به او رسید، ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند. حبیب بن مظاهر گفت که: گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فریبهی داشته باشد و خریزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود. میثم گفت: من نیز مردی را می شناسم سرخ رو

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۰۴؛ بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۳۲۴.

که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر ﷺ بیرون آید و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود، این را گفتند و از هم جدا شدند. اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند: ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم. هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رُشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بود به طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید، ایشان گفتند که ساعتی در این جا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند. رُشید گفت: خدا رحمت کند میثم را، این را فراموش کرده بود که بگوید آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد. چون رُشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است. پس بعد از اندک وقتی، دیدند که میثم را بر درِ خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین ﷺ شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند.

ایضاً شیخ کشی روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ با اصحاب خود با خرماستانی آمد و در زیر درخت خرما می نشست و فرمود که: از آن درخت خرمایی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود. پس رُشید هجری گفت: یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب! حضرت فرمود: یا رُشید تو را بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید. پس بعد از آن رُشید پیوسته به نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب می داد، روزی به نزد آن درخت آمد، دید که آن را بریده اند، گفت: اجل من نزدیک شد. بعد از چند روز این زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را به دو حصه نموده اند گفت: این را برای من بریده اند. پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن. رُشید گفت: من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. ابن زیاد گفت: بترید او را و دستها و پاها را برید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود. چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند، خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل می کند، امر نمود که زبانش را نیز بریدند و به روایتی امر کرد که او را نیز به دار کشیدند.

و شیخ طوسی به سند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت: ملاقات کردم اَمّه الله، دختر رُشید هجری را، گفتم: خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای. گفت: شنیدم که می گفت که: شنیدم از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که می گفت: ای رُشید!

چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ولد الزنا بنوامیه و دست‌ها و پاها و زبان تو را ببرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود که: بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت. پس دختر رشید گفت: به خدا سوگند دیدم که عبیدالله بن زیاد پدر مرا طلبید و گفت: بیزاری بجوی از امیرالمؤمنین، او قبول نکرد، ابن زیاد گفت: که امام تو چگونه تو را خبر داده است که کشته خواهی شد؟ گفت که: خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم، پس دست‌ها و پاها و زبان مرا خواهی برید. آن ملعون گفت: به خدا سوگند که امام تو را دروغگو می‌کنم، دست‌ها و پاها را برید و زبان او را بگذاری. پس دست‌ها و پاها را بریدند و به خانه ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم: ای پدر این درد و الم چگونه بر تو می‌گذرد؟ گفت: ای دختر المی بر من نمی‌نماید مگر به قدر آن که کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری به او برسد. پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می‌کردند و می‌گریستند. پدرم گفت: گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مولا یم امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد، پس خبرهای آینده را می‌گفت و ایشان می‌نوشتند. چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را به مردم می‌گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت: مولای او دروغ نمی‌گوید بروید زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را رُشیدُ البَلا یا می‌نامید و در علم منایا و بلا یا به او تعلیم کرده بود و بسیار بود که به مردم می‌رسید و می‌گفت: تو چنین خواهی بود و چنین کشته خواهی شد، آنچه می‌گفت واقع می‌شد. و در کتاب بحار الانوار از کتاب اختصاص نقل شده که: در ایامی که زیاد بن ابیه در طلب رشید هجری بود، رشید خود را پنهان کرده و مخفی می‌زیست، روزی ابوارا که یکی از بزرگان شیعه است بر در خانه خود نشسته بود با جماعتی از اصحابش دید که رشید پیدا شد و داخل منزل او شد، ابوارا که از این کار رشید ترسید برخاست به دنبال او رفت و به او گفت که: وای بر تو ای رشید از این کار مرا به کشتن درآوردی و بچه‌های مرا یتیم نمودی. گفت: مگر چه شده؟ گفت: برای آنکه زیاد بن ابیه در طلب توست و تو در منزل من علانیه و آشکار داخل شدی و اشخاصی که نزد من بودند تو را دیدند. گفت: هیچ یک از ایشان مرا ندید. ابوارا که گفت: با این همه با من استهزا و مسخرگی می‌کنی؟ پس گرفت رشید را و او را محکم بیست و در خانه کرده و دژ را بر روی او بیست،

پس برگشت به نزد اصحاب خود و گفت: به نظر من آمد که شیخی داخل منزل من شد، آیا به نظر شما هم آمد؟ ایشان گفتند: ما احدی را ندیدیم. ابوارا که برای احتیاط، مکرر از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند. ابوارا که ساکت شد، لکن ترسید که غیر ایشان او را دیده باشد، پس رفت به مجلس زیاد بن ابیه تجسس نماید هرگاه ملتفت شده‌اند، خبر دهد ایشان را که رشید نزد او است، پس او را به ایشان بدهد. پس سلام کرد بر زیاد و نشست و مابین او و زیاد دوستی بود، پس در این حال که با هم صحبت می‌کردند، ابوارا که دید که رشید سوار بر استر او شده و رو کرده به مجلس زیاد می‌آید، ابوارا که از دیدن رشید رنگش تغییر کرد و متحیر و سرگشته ماند و یقین به هلاکت خویش نمود، آنگاه دید که رشید از استر پیاده گشت و به نزد زیاد آمد و بر او سلام کرد، زیاد برخاست و دست به گردن او درآورد و او را بیوسید و شروع کرد از او احوال پرسیدن که چگونه آمدی؟ باکی آمدی؟ در راه بر تو چه گذشت؟ و گرفت ریش او را، پس رشید زمانی مکث کرد آنگاه برخاست و برفت. ابوارا که از زیاد پرسید که: این شیخ کی بود؟ زیاد گفت: یکی از برادران ما از اهل شام بود که برای زیارت ما از شام آمده. ابوارا که از مجلس برخاست و به منزل خویش رفت، رشید را دید که به همان حال است که او را گذاشته و رفته بود، پس با او گفت: الحال که نزد تو چنین علم و توانایی است که من مشاهده کردم، پس هر کار که خواهی بکن و هر وقت که خواستی به منزل من بیا.<sup>۱</sup> فقیر گوید که: ابوارا که مذکور یکی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده مانند اصبح بن نباته و مالک اشتر و کمیل بن زیاد و آل ابوارا که مشهورند در رجال شیعه و آنچه کرد ابوارا که نسبت به رشید از جهت استخفاف به شأن او نبود بلکه از ترس بر جان خود بود، زیرا که زیاد سخت در طلب رشید و امثال او از شیعیان بود و در صدد تعذیب و قتل ایشان بود و همچنین کسانی که اعانت ایشان کنند یا ایشان را پناه دهند و میهمان کنند.

ششم: زید بن صوحان العبدی، در مجالس است که در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل شهید شد. و شیخ ابو عمر و کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر علیه السلام بر بالین او آمد و فرمود: «یا زید رَحِمَكَ اللهُ، كُنْتَ خَفِيفَ الْمُؤْتَةِ، عَظِيمَ الْمَعْوَةِ».<sup>۲</sup> یعنی: رحمت بر تو باد که مؤنه و مشقت، و تعلقات دنیوی تو را اندک بود و معونه و امداد تو در دین بسیار بود، پس زید سر خود را به جانب آن حضرت برداشت و گفت: خدای تعالی جزای خیر دهد

۱. الاختصاص، ص ۷۸، ۷۷. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۲. الغارات، ج ۲، ص ۹۹۴. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۱۱؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۸۴.

تو را ای امیرالمؤمنین، والله ندانستم تو را مگر علیم به خداوند تعالی، به خدا سوگند که به همراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم، لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از آن جا و خامت عاقبت کسی که تو را مخدول سازد دانسته بودم، پس کراهت داشتم که تو را مخدول و تنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخدول سازد. و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه به بصره رسید به او کتابی نوشت که:

مِنْ عَائِشَةَ زَوْجَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى ابْنِهَا زَيْدِ بْنِ صُوحَانَ الْخَاصِّ، أَمَا بَعْدُ فَإِنَّكَ كِتَابِي هَذَا فَاجْلِسْ فِي بَيْتِكَ، وَاخْذُلِ النَّاسَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي.<sup>۱</sup>

یعنی: این کتابتی است از عایشه، زوجه پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به فرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد، باید که چون این کتابت به تو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب علیه السلام باز داری تا دیگر امر من به تو رسد. چون زید کتابت را بخواند، جواب نوشت که ما را امر کرده‌ای به چیزی که به غیر آن مأموریم و خود ترک چیزی کرده‌ای که به آن مأموری، والسلام.

فقیر گوید: که مسجد زید یکی از مساجد شریفه کوفه است و دعای او که در نماز شب می خوانده معروف است و ما در مفاتیح ذکر کردیم.

روایت است که حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود که: عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت، پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد.

هفتم: سلیمان بن صرد الخزاعی، اسم او در جاهلیت یسار بوده، رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را سلیمان نام نهاد. مردی جلیل و فاضل بوده در کوفه سکون اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و او سید قوم خود بوده و در صفین ملازم رکاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در آنجا، حو شب ذی ظلمیم به دست وی کشته گشت و او همان کس است که شیعیان کوفه بعد از وفات معاویه در خانه وی جمع شدند و کاغذی برای امام حسین علیه السلام نوشتند و آن حضرت را به کوفه دعوت کردند و لکن در رکاب سیدالشهداء علیه السلام حاضر نگشت و از فیض شهادت در خدمت آن جناب محروم ماند. پس از آن سخت پشیمان گشت، توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی آن حضرت کمر استوار کرد تا در سنه شصت و پنج با مسیب بن نجبه فباری و عبدالله بن سعد بن نفیل عضدی و عبدالله بن وال تمیمی و رفاعه بن شداد بجلی و جمعی از

۱. اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۸۴.

شیعیان کوفه که آنها را توأیین گویند: به جهت خون خواهی امام حسین علیه السلام از بنی امیه به سمت شام حرکت کردند و در عین ورده که شهری است از بلاد جزیره بالشکر شام تلاقی کردند و شامیان سی هزار تن بودند که به سرکردگی ابن زیاد و حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع حمیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند، پس مابین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سلیمان به تیر حصین بن نمیر شهید شد و پس از آن مسیب کشته شد. شیعیان که چنین دیدند، یکباره دست از جان بشتند و غلاف شمشیرها را شکستند و مشغول جنگ شدند و در این حال پانصد تن از شیعیان بصره به یاری ایشان رسیدند، پای اصطبار استوار نهادند و پیوسته قتال می کردند و می گفتند: «أَقْلَنَا رَبَّنَا تَقْرِيطنَا فَقَدْ تُبِنَا» تا آنکه عبدالله بن سعد با جمله از وجوه لشکر شیعه کشته شدند، مابقی چون تاب مقاومت در خود ندیدند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق شدند. و شیخ ابن نما در شرح الثار کیفیت شهادت سلیمان را ذکر کرده و در آخرش گفته:

فَلَقَدْ بَدَّلَ فِي أَهْلِ الثَّارِ مُهْجَتَهُ، وَأَخْلَصَ لِلَّهِ تَوْبَتَهُ، وَقَدْ قُلَّتْ هَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ حَيْثُ مَاتَ مُبْرَهُ مِنْ  
الْعَيْبِ وَالشَّيْنِ.

قَضَى سُلَيْمَانُ نَحْبَهُ فَعَدَا  
مَضَى حَمِيداً فِي بَدَلِ مُهْجَتِهِ  
إِلَى جَنَانٍ وَرَحْمَةِ الْبَارِي  
وَأَخْسَدَهُ لِلسُّحُتَيْنِ بِالثَّارِ<sup>۱</sup>



و در حدیث مفضل طویل در رجعت اشاره به مدح او شده.

هشتم: سهل بن حنیف انصاری (به ضم حاء) برادر عثمان بن حنیف است که بیاید ذکرش از اجلأ صحابه و از دوستان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، در بدر و اُحُد حاضر بوده و در اُحُد مردانگی ها نموده و در صفین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشته و بعد از مراجعت آن حضرت از صفین در کوفه وفات کرد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لَوْ أَحْبَبْتَنِي جَبَلٌ لَتَهَاقَتْ»<sup>۲</sup> یعنی: اگر کوه مرا دوست دارد، هر آینه پاره پاره شود زیرا که بلا و امتحان خاص دوستان اهل بیت است و آن جناب او را کفن کرد در برد احمر حبره و در نماز بر او بیست و پنج مرتبه تکبیر گفت و فرمود که: اگر هفتاد تکبیر بر او بگویم اهلیت آن دارد.<sup>۳</sup> و در مجالس است که صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت

۱. ذوب النصار فی شرح الثار، ص ۸۹ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۶۱؛

۲. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶؛ تحف العقول، ص ۳۴۴؛ بحار الانوار، ج ۶۴، ص ۲۴۷.

۳. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۵۹.



پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار برقرار اختیار نموده ثابت قدم ورزیده بزمنی سهام. اعدا را از حرم سید انام دور می ساخت و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منتظم بوده و آن حضرت در وقت خروج به حرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آن حضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی اوقات به او متعلق بوده، پس آن حضرت به واسطه ناسازگاری اهل آنجا، او را معزول نمود و زیاده را والی آنجا ساخت.

نهم: صَعَصَعَةَ بَنِ صَوْحَانَ الْعَبْدِيِّ، در مجالس است که در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده. و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که در میان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که حق آن حضرت را چنان که سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او، چنانچه ابن داود گفته: همین قدر بس است در علو قدر و شرف او.

و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعه بن صوحان عبیدی در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مسلمان بود اما آن حضرت را به واسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبدالقیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دیندار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او، زید بن صوحان، در زمره اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده می شوند. و روایت نموده که: ابو موسی اشعری که عامل عمر بود، هزار هزار درهم مال نزد عمر فرستاد، عمر آن را بر مسلمانان قسمت کرد، چون پاره ای از آن بماند، عمر برخاست و خطبه ای انشاد کرد و گفت: بدانید ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه ای مانده، چه می گوئید در آن؟ پس صعصعه برخاست و او در آن وقت جوانی امرد بود گفت: ای امیرالمؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد، و چون قرآن موضع آن را مبین ساخته تو آن را به جای آن وضع کن. پس عمر گفت: راست گفتی، تو از منی و من از توام، آنگاه آن بقیه را در میان مسلمانان قسمت نمود.

و شیخ ابو عمرو کشی روایت نمود که: صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عیادت او تشریف بردند و در آن حال با او گفتند که: ای صعصعه عیادت مرا نسبت به خود، موجب زیادتی بر قوم خود نسازی. صعصعه گفت: بلی والله من آن را متنی و فضلی از خدای تعالی نسبت به خود می دانم. و همچنین روایت نموده که چون معاویه به کوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امام حسن علیه السلام از معاویه جهت ایشان امان گرفته بود به مجلس

او درآمدند، صعصعه نیز چون از آن جماعت بود، به مجلس درآمد. چون نظر معاویه بر او افتاد گفت: به خدا سوگند ای صعصعه که نمی خواستم که تو در امان من درآیی، صعصعه گفت: به خدا سوگند که من نمی خواستم که تو را نام به خلافت برم، آنگاه به اسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست. معاویه گفت: اگر تو بر خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن کن. صعصعه متوجه مسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد، آنگاه گفت: ای گروه حاضران از پیش کسی می آیم که سر خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم، پس او را لعنت کنید، لعنه الله، اهل مسجد آواز به آمین برداشتند. آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را به آنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معاویه گفت: والله که تو به آن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر باید رفت و تصریح به لعن علی کرد. پس صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت: معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کنم اینک من لعن می کنم آن کس را که لعن علی بن ابی طالب کند، حاضران مسجد دیگر بار آواز به آمین برداشتند و چون معاویه از آن خبردار شد و دانست که او لعن حضرت امیر نخواهد کرد، فرمود تا از کوفه او را اخراج کردند.

دهم: ظالم بن ظالم، ابوالأسود دثلی بصری است که از شعرای اسلام و از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و حاضر شدگان در صفین بوده است و او همان است که وضع علم نحو نموده بعد از آنکه اصلش را از امیرالمؤمنین علیه السلام اخذ نموده و اوست که قرآن مجید را اعراب کرده به نقطه در زمان زیاد بن ابیه. وقتی معاویه برای او هدیه فرستاد که از جمله آن حلویایی بود برای آنکه او را از محبت امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف کند دخترش که به سن پنج سالگی یا شش سالگی بود، مقداری از آن حلوا برداشت و در دهان گذاشت. ابوالأسود گفت: ای دخترا! این حلوا را معاویه برای ما فرستاده که ما را از ولای امیرالمؤمنین علیه السلام برگرداند. دخترک گفت:

«قَبَّحَهُ اللَّهُ! يَخْدَعُنَا عَنِ السَّيِّدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمَرْفُوعِ؟ تَبًّا لِمُرْسِلِهِ وَ أَكِيلِهِ.»

پس خود را معالجه کرد تا آنچه خورده بود قی کرد و این شعر بگفت:

أَبِالشَّهْدِ الْمَرْفُوعِ يَا بَنَ هِنْدِ      نَسِيعُ عَلَيْكَ أَحْسَاباً وَ دِيناً  
مَعَاذَ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ هَذَا      وَ مَوْلَانَا امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ



بالجمله ابوالأسود در طاعون سنه شصت و نه، به سن هشتاد و پنج در بصره وفات کرد. و

ابن شهر آشوب و جمعی دیگر ذکر کرده‌اند اشعار ابوالأسود را در مرثیه امیرالمؤمنین علیه السلام و اول آن مرثیه این است:

ألا يا عَيْنَ جُودِي فَاشْعَدِينَا      ألا فَايَكِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَا<sup>۱</sup>

و ابوالأسود شاعری طلیق اللسان و سریع الجواب بوده، زمخشری نقل کرده که زیاد بن ابیه ابوالأسود را گفت که: با دوستی علی چگونه‌ای؟ گفت: چنانچه تو در دوستی معاویه باشی، لکن من در دوستی [علی] ثواب اخروی خواهم و تو از دوستی معاویه حطام دنیوی جویی و مثل من و تو شعر عمرو بن معدی کرب است:

خَلِيلَانِ مُخْتَلِفٌ شَأْنَانَا      أُرِيدُ الْعَلَاءَ وَيَهْوِي السَّمْنَ  
أَحِبُّ دِمَاءَ بَنِي مُالِكِي      وَرَأَقُ الْمُعَلَى بِبِأَضِ اللَّيْنِ<sup>۲</sup>



و هم زمخشری این شعر را از او روایت کرده:

أُسْفِنْدِي فِي حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ      حَجَرٌ بِفِيكَ فَدَعُ مَلَانِكَ أَوْزِدِ  
مَنْ لَمْ يَكُنْ بِجِبَالِهِمْ مُسْتَمِيكًا      فَلْيَنْتَرِفْ بِوِلَادَةِ لَسْمِ تُرْسِدِ<sup>۳</sup>



یازدهم: عبدالله بن ابی طلحه، از نیکان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و او همان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرده برای او در وقت حامله شدن مادر او به او چه آنکه مادر او، همان مادر انس بن مالک است و او افضل زنهای انصار بوده، و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه تشریف آورد، هر کسی برای آن جناب هدیه آورد، مادر انس دست انس را گرفت به خدمت آن حضرت برد و گفت: یا رسول الله من چیزی نداشتم هدیه به خدمت شما آورم جز این پسر، پس او در خدمت شما باشد و خدمت بکند. پس انس خادم آن حضرت شد و مادر انس را بعد از مالک پدر انس، ابو طلحه مالک شد و ابو طلحه از اختیار انصار بود شبها قائم و روزها صائم بود و ملکی داشت روزها در آن عمل می‌کرد و حق تعالی از مادر انس به او فرزندی داده بود آن پسر ناخوش شد، ابو طلحه شب‌ها که به خانه می‌آمد احوال او را می‌پرسید، و به او نظر می‌کرد تا آن که در یکی از روزها وفات کرد. ابو طلحه شب که به خانه آمد احوال بچه را پرسید، مادرش گفت: امشب بچه ساکن و راحت شده، ابو طلحه خوشحال شد پس آن شب را با مادر بچه مقاربت نمود همین که صبح شد، مادر طفل به ابو طلحه گفت که: اگر یکی از

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۹.

۲. تاج العروس، ج ۱۰، ص ۲۵۲.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۵۱۴.

همسایگان به قومی چیزی را عاریه بدهد و ایشان به آن عاریه تمتع برند و چون عاریه را صاحبش پس گرفت آن قوم شروع کنند به گریستن حال ایشان چگونه است؟ گفت: ایشان مجانین می‌باشند، گفت: پس ملاحظه کن مجانین نباشیم، پسرت وفات کرد و آن عاریه بود خدا گرفت پس صبر کن و تسلیم باش از برای خدا و او را دفن کن. ابو طلحه این مطلب را برای رسول خدا ﷺ نقل کرد، آن جناب از امر آن زن تعجب کرد و دعا کرد برای او و گفت: **«اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمَا فِي لَيْلَتِهِمَا»**، و از آن شب آریستن شد به عبدالله و چون عبدالله متولد شد او را در خرقه پیچیده و به آنس داد که خدمت حضرت رسول ﷺ برد، آن جناب کام عبدالله را برداشت و در حق او دعا فرمود، لاجرم عبدالله از افضل ابنای انصار گشت.<sup>۱</sup>

دوازدهم: عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی، قاضی نورالله گفته که در کتاب استیعاب مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه، عینه حضرت پیغمبر ﷺ یعنی موضع سر آن حضرت بودند. عبدالله در غزای حنین و طائف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان لشکر حضرت امیر المؤمنین ﷺ بود و از اکابر اصحاب او بود. و از شعبی روایت کرده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را به شمشیر می‌زد و می‌گفت:

لَمْ يَبْقَ إِلَّا النَّضْرُ وَالْتَوَكُّلُ      ثُمَّ التَّمَنَّى فِي الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ  
مَنْهُ الْجَمَالُ فِي حِيَاضِ الْمَنْهَلِ      وَاللَّهُ يَقْضِي مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ<sup>۲</sup>



و همچنان شمشیر می‌زد و مبارز می‌انداخت تا به معاویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت، بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سنگ‌باران کردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد. پس معاویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر، عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معاویه به قصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند. عبدالله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که به او تعرضی رسانید. معاویه گفت: روی او را باز کنید که ما او را به عبدالله عامر بخشیدیم، چون عمامه از روی او برداشتند و معاویه را نظر بر یال و کوپال او افتاد گفت: به خدا سوگند که این

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳۱۰؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۲۶؛ صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۱۶.

۲. اسد الغابة، ج ۳، ص ۱۲۴؛ الاصابة، ج ۴، ص ۱۹؛ وقعة الصفین، ص ۲۴۵.

قوچ قوم خود بود، خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دو مرد، بعد از آن معاویه گفت: محبت قبیلۀ خزاعه با علی به مرتبه‌ای است که اگر زنان ایشان توانستندی که با دشمن او جنگ کنند تقصیر نکردندی تا به مردان چه رسد، انتهى.

فقیر گوید که: منتهی می‌شود به عبدالله بن بدیل، نسب شیخ امام سعید، قدوة المفسرین، ترجمان کلام الله مجید، جناب حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی مشهور به شیخ ابوالفتوح رازی، صاحب روض الجنان در تفسیر قرآن و جد او محمد بن احمد و جد جدش احمد و عموی پدرش عبدالرحمان بن احمد بن الحسین الخزاعی النیسابوری نزیل ری مشهور به مفید نیسابوری و پسر او ابوالفتوح محمد بن الحسین و پسر خواهرش احمد بن محمد تمامی از علماء و فضلاء می‌باشند.

وَهُوَ رَحِمَةُ اللَّهِ مَعْدِنُ الْعِلْمِ وَمَحْتَدَةُ:

شَرْفُ تَنَابُغِ كَابِرٍ عَنِ كَابِرٍ كَالرُّمَحِ أَنْبُوباً عَلَى أَنْبُوبٍ<sup>۱</sup>

و این بزرگوار از مشایخ ابن شهر آشوب است و قبر شریفش در جوار حضرت عبدالعظیم در ری، در صحن امامزاده حمزه است.

سیزدهم: عبدالله بن جعفر الطیار، در مجالس است که او اول مولودی است از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله در خدمت پدر خود به مدینه آمدند و به شرف ملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فایز شدند. از عبدالله بن جعفر مروی است که گفت: من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر به مدینه رسید، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به خانه ما آمدند و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما زد و اشک از چشمش روان شد به حیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می‌شد و می‌فرمود که: جعفر به بهترین ثوابی رسید، اکنون خلیفه وی تو باش در ذریه وی به بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز به خانه ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و به مادر ما اسماء بنت عمیس فرمود که: غم مخور من ولی ایشانم در دنیا و آخرت. عبدالله به غایت کریم و ظریف و حلیم و عقیف بود، سخای او به مرتبه‌ای بود که او را بحر جود می‌گفتند.

آورده‌اند که: بعضی او را در کثرت سخا، عتاب نمودند، او در جواب گفت: مدتی است که

۱. کشف النمة، ج ۲، ص ۲۳۸ و ج ۳، ص ۲۳۱.

مردم را معتاد به انعام خود ساخته‌ام از آن می‌اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم، خدای تعالی نیز عطای خود را از من قطع نماید انتهی.

این شهر آشوب روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ به عبدالله بن جعفر گذشت و او در کودکی بازی می‌کرد و خانه از گِل می‌ساخت حضرت فرمود که: چه می‌کنی این را؟ گفت: می‌خواهم بفروشم. فرمود که: قیمتش را چه می‌کنی؟ گفت که رطب می‌خرم و می‌خورم. حضرت دعا کرد که خداوند در دستش برکت بگذارد و سودایش را سودمند گردان، پس چنان شد به برکت دعای آن حضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سودی نکند و آن قدر مال به هم رسانید که به جود و بخشش او مثل می‌زنند و اهل مدینه که قرض می‌کردند و عده می‌دادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر شود دین خود را ادا می‌کنیم و روایت شده که او را ملامت می‌کردند در کثرت بخشش و جودش، عبدالله گفت:

لَسْتُ أَخْشَى قِلَّةَ الْعَدَمِ	مَا أَتَقَيْتُ اللَّهَ فَي كَرَمِي
كُلَّمَا أَنْفَقْتُ يُخَلِّفُهُ	إِسْرِي رَبِّ وَاسِعُ النُّعْمِ



فقیر گوید: حکایاتی که از جود و سخای او نقل شده زیاده از آن است که نقل شود، چنین به خاطر دارم که در مروج الذهب دیدم که چون اموال عبدالله بن جعفر تمام گشت، روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت: خدایا تو مرا عادتت دادی به جود و سخا و من عادت دادم مردم را به بذل و عطا، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی فرمود، مرا در دنیا باقی نگذار، پس آن هفته نگذشت که از دنیا بگذشت.

و در عمدة الطالب است که عبدالله بن جعفر در سنه هشتاد هجری در مدینه وفات کرد، ابان بن عثمان بن عفان بر وی نماز گذاشت و در بقیع مدفون شد. و قولی است که در ابواء وفا کرد، سنه نود و سلیمان بن عبدالملک مروان بر او نماز گذاشت و در آن جا دفن شد و عبدالله را بیست پسر و به قولی بیست و چهار پسر بوده از جمله معاویه بن عبدالله بن جعفر است که وصی پدرش عبدالله بوده و او را عبدالله معاویه نام گذاشت به خواهش معاویه و او پدر عبدالله بن معاویه است که در ایام مروان حمار سنه صد و بیست و پنج خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، مردم با او بیعت کردند، پس مالک جیل شد، پس بود تا سنه صد و بیست و نه، ابو مسلم مروزی او را به حیلہ گرفت و در هرات او را حبس کرد پیوسته در مخبئ بود تا سنه

صد و هشتاد و سه وفات کرد، قبرش در هرات است زیارت کرده می شود. صاحب عمده گفته که من دیدم قبر او را در سنه هفتصد و هفتاد و شش.

و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، اسحاق عریضی است و او پدر قاسم، امیر یمن است و قاسم مردی جلیل بوده، مادرش ام حکیم دختر جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر است، پس قاسم بن اسحاق با حضرت صادق علیه السلام پسر خاله است و او پدر ابوهاشم جعفری است. و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، علی زینبی است که مادرش حضرت زینب، بنت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را دو پسر است از لبابه، دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، یکی محمد رئیس (اریس، خ ل) و دگر اسحاق اشرف. و محمد رئیس، پدر ابی الکرام عبدالله و ابراهیم اعرابی است که از اجلای بنی هاشم است و به او منتهی می شود نسب ابویعلی الجعفری خلیفه شیخ مفید که وفات کرد در سنه چهارصد و شصت و سه. و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، محمد و عون است که در کربلا شهید گشتند و بیاید در احوال حضرت سیدالشهدا علیه السلام ذکر شهادت ایشان و بیاید در فصل پنجم آن کلام غلام عبدالله با او در باب قتل پسران او و جواب او غلام را.

چهاردهم: عبدالله بن خباب بن الأرت، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش از معذبین فی الله بوده و اوست که خوارج نهروان در وقت سیرشان به نهروان عبورشان به نخلستان و ابی افتاد، عبدالله را دیدند که بر گردن خود قرآنی هیکل نموده سوار بر دراز گوسی است و با او است عیال او در حالتی که زوجه او حامله بود، عبدالله را گفتند: چه می گویی در حق علی بعد از تحکیم؟ گفت:

إِنَّ عَلِيًّا أَعْلَمُ بِاللَّهِ، وَأَشَدُّ تَوَقُّيًّا عَلَى دِينِهِ، وَأَنْفَذُ بِصِيرَةٍ.

گفتند: این قرآنی را که در گردن داری ما را امر می کند که تو را بکشیم. پس آن بیچاره مظلوم را نزدیک به نهر آوردند و او را خوابانیدند و مثل گوسفند سر بردند که خونش داخل در آب شد و هم زوجه او را شکم دریدند و چند زن دیگر را نیز به قتل رسانیدند و اتفاقاً در آن نخلستان خرمایی افتاده بود، یکی از ایشان یک دانه برداشت و در دهان گذاشت او را صدا زدند که چه می کنی؟ او فوراً از دهان افکند و به خنزیری رسیدند یکی از ایشان بزد و او را بکشت گفتند با وی که: این فساد است در زمین، و انکار بر او نمودند.

پانزدهم: عبدالله بن عباس از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و محبتین امیرالمؤمنین علیه السلام و تلمیذ آن جناب است. علّامه در خلاصه فرموده که حال عبدالله در جلالت و اخلاص به

امیرالمؤمنین علیه السلام اشهر از آن است که مخفی باشد. و شیخ کشی احادیثی ذکر کرده که متضمن است قدح در او را، و او اجل از آن است و ما آن احادیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آنها جواب دادیم. انتهى.

قاضی نورالله در مجالس گفته که حاصل قوادحی که از روایات کشی مفهوم می شود راجع به بعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف کتاب را به ایمان او اعتقاد است و اما اجوبه ای که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند به نظر قاصر این شکسته نرسیده، بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد تا غایت نسخه ای از آن به نظر هیچ یک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند. انتهى.

و ابن عباس در علم فقه و تفسیر و تأویل بلکه انساب و شعر امتیازی تمام داشت به سبب تلمذ او بر امیرالمؤمنین علیه السلام و هم به جهت دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او، زیرا وقتی از برای غسل آن حضرت در خانه خاله اش میمونه، زوجه آن حضرت، آب حاضر ساخت حضرت دعا کرد در حق او و گفت: «اللَّهُمَّ فَهِّهْ فِي الدِّينِ وَعَلِّمُهُ التَّأْوِيلَ.»<sup>۱</sup> و مردی عالم و فصیح اللسان و با فهم بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را فرستاد تا با خوارج محاجه کند و در قصه تحکیم که ابو موسی را اشعث اختیار کرد برای تحکیم، حضرت فرمود من ابو موسی را برای این کار نمی پسندم، ابن عباس را اختیار کنید، قبول نمودند. و هم در جنگ بصره چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر اصحاب جمل غلبه جست ابن عباس را فرستاد به نزد حمیراء که امر کند او را به تعجیل در کوچ نمودن از بصره به مدینه و عدم اقامت در بصره و حمیراء در آن وقت در قصر بنی خلف در جانب بصره بود. ابن عباس به نزد او رفت و اذن بار خواست، حمیراء او را اذن نداد، ابن عباس بی اذن داخل شد. چون وارد شد منزل را خالی از فرش دید و آن زن هم در پس دو پرده خود را مستور نموده بود. ابن عباس نگاه کرد به اطراف اطاق، و ساده ای دید دست دراز کرد آن را نزد خود کشید و در روی آن نشست، آن زن از پشت پرده گفت: یا بن عباس! أَخْطَأَتِ السُّنَّةَ، دَخَلْتَ بَيْتَنَا، وَجَلَسْتَ عَلَيَّ مَتَاعِنَا بِغَيْرِ إِذْنِنَا.<sup>۲</sup>

یعنی: خلاف قانون کردی که بدون اذن من داخل شدی و بدون رخصت من بر روی فرش من نشست. ابن عباس گفت: ما قانون پیغمبر صلی الله علیه و آله را از تو بهتر می دانیم و اولی هستیم به آن، ما تو را تعلیم کردیم آداب و سنت را، این منزل تو نیست، منزل تو همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله تو

۱. المعجم الكبير، ج ۱۰، ص ۲۲۸؛ سير اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۳۷.

۲. اختيار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۷۸؛



را در آن ساکن کرده و تو از آن جا بیرون آمدی از روی ظلم بر نفس خود و عصیان خدا و رسول، پس هرگاه به منزلت رفتی ما بدون اذن تو در آن جا داخل نمی شویم و بر روی فرش تو نمی نشینیم. آنگاه گفت که: امیرالمؤمنین علیه السلام امر فرموده که کوچ کنی بروی به مدینه و در خانه خود قرار گیری. حمیراء گفت: خدا رحمت کند امیرالمؤمنین را و آن عمر بن الخطاب بود، ابن عباس گفت: سوگند به خدا که امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. الخ.

و بالجمله ابن عباس در اواخر عمر کور شده بود، گویند که از کثرت گریستن بر حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام کور شده بود و در باب کوری خود گفته:

إِنْ يَأْخُذِ اللَّهُ مِنْ عَيْنِي نُورَهُمَا      فَنُفِي لِسَانِي وَقَلْبِي مِنْهُمَا نُورًا  
قَلْبِي زَكِيٌّ وَعَقْلِي غَيْرُذِي دَخَلٍ      وَفِي لِسَانِي مَا كَالسُّيْفِ مَأْتُورًا



و حکایت او در اخذ بیت المال بصره و رفتن او به مکه و کاغذ نوشتن امیرالمؤمنین علیه السلام به او در این باب و جواب نوشتن او به آن عبارتهای جسارت آمیز محققین را به تحریر درآورده. قطب راوندی گفته که او عبیدالله بن عباس است نه عبداللّه. دیگران گفته اند که این درست نباید زیرا که عبیدالله عامل آن حضرت بوده در یمن، او را به بصره چه کار؟ به علاوه احدی این مطلب را از او نقل ننموده. ابن ابی الحدید گفته که این امر بر من مشکل شده چه اگر تکذیب نقل کنم مخالفت با روایات و اکثر کتب کرده ام زیرا که همه اتفاق کرده اند بر نقل آن، و اگر گویم عبدالله بن عباس است گمان نمی کنم در حق او این امر را با آن ملازمت و اطاعت و اخلاص او نسبت به علی علیه السلام در حیات علی علیه السلام و بعد از فوت او، و اگر این امر را از ابن عباس بگردانم به که فرود آورم؟ همانا من در این مقام متوقفم. ابن میثم فرموده که: این مجزّد استبعاد است و ابن عباس معصوم نبوده و امیرالمؤمنین علیه السلام در امر حق ملاحظه احدی نمی فرموده اگر چه عزیزترین اولادش باشد، بلکه واجب است که در این امور غلظت بر اقرباء بیشتر باشد و این همانا ابن عباس است. انتهى.

و ابن عباس از ترس ابن زبیر از مکه به طائف رفت و در سنه شصت و هشت یا سنه شصت و نه در طائف وفات یافت و محمد بن حنفیه بر او نماز خواند و گفت: أَلْيَوْمَ مَاتَ رَبِّي هَذِهِ الْأُمَّةَ. گویند: چون او را بر سریر گذاشته بودند، دو مرغ سفید داخل در کفن او شدند، مردم گفتند: این فقه او بوده است.

۱. اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۷۳؛ اسد الغابة، ج ۳، ص ۱۹۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۵۷.

شانزدهم: عثمان بن حنیف، مصغراً، برادر سهل بن حنیف است که از پیش گذشت. از سابقین است که رجوع به امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند و او از جانب آن حضرت والی بصره بود. و روایت شده که میهمان شد به ولیمه یکی از فتیان اهل بصره که در آن میهمانی اغنیاء بودند و فقراء محجوب. چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید برای وی کاغذی نوشت:

أَمَا بَعْدُ يَا بَنَ حَنِيفٍ، فَقَدْ بَلَّغْنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِئْتِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْدِبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا، تَسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِيفَانُ، وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَسْجُوفٌ، وَعَيْنُهُمْ مَدْعُوفٌ. الخ.<sup>۱</sup>

و این عثمان همان است که طلحه و زبیر وقتی که وارد بصره شدند بسیاری از لشکر او را کشتند و او را گرفتند و بسیار زدند و ریش او را کردند و او را از بصره اخراج کردند، و بعد از جنگ جمل امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را به حکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکونت جست و بود تا زمان معاویه بن ابی سفیان.

هفدهم: عدی بن حاتم طائی، و از محببین امیرالمؤمنین علیه السلام و در حروب آن حضرت در خدمت آن جناب بوده و در یاری آن حضرت شمشیر زده. در سال دهم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافت و اسلام آورد. و سببش آن شد که در سال نهم، لشکر اسلام به جبل طئی رفتند و بتخانه آنجا را که فلس نام داشت خراب کردند و اهلس را اسیر کردند عدی بن حاتم که قائد قبیله بود به شام گریخت و خواهرش اسیر شد، اسیران را به مدینه آوردند. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را مشاهده فرمود، دختر حاتم که در صباحت و فصاحت معروف بود به پای خاست و عرضه داشت: «یا رسول الله، هَلَكَ الْوَالِدُ، وَغَابَ الْوَالِدُ، فَأَمْتُنُ عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ بِكَ.»<sup>۲</sup>

یعنی: پدرم حاتم مرده و برادرم عدی به شام فرار کرده، پس بر من منت گذار و ببخش مرا. در روز اول و دوم حضرت جوابی به او نفرمود، موافق سیره ابن هشام، روز سیم هنگام عبور پیغمبر بر ایشان، امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن اشاره فرمود که عرض حال کن. آن زن سخن گذشته را اعاده کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: تو را بخشیدم هرگاه قافله با امانتی پیدا شود مرا خبر کن تا تو را به بلاد بفرستم، دختر گفت: می خواهم به نزد برادرم به شام روم. این بود تا جماعتی از قبیله قضاعه به مدینه آمدند. دختر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که: گروهی از قوم من آمده اند که ثقه و اعتماد به آنهاست مرا روانه فرما. حضرت او را جامه

۱. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۴۷۳، ۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۰۵؛

۲. فتح الباری، ج ۸، ص ۸۰ تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۹، ص ۱۹۳، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۷۶.

بیوشانید و زاد و راحله عطا فرمود و با آن جماعت او را روانه فرمود. دختر به شام رفت و برادر خود عدی را دیدار کرد و او را از حال خود آگهی داد و با وی گفت: چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت محمد صلی الله علیه و آله به دست نشود، نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او شتاب گیری. عدی تهیّه سفر کرده به مدینه آمد و به مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد گشت و معرفی خود نموده. پیغمبر صلی الله علیه و آله به جانب خانه حرکت فرمود، عدی نیز در قفای آن حضرت بود. در بین راه پیرزنی خدمت آن حضرت رسید و در حاجت خویش سخن بسیار گفت و آن جناب نیز ایستاده بود تا کار او به نظام گیرد. عدی با خود اندیشید که این روش پادشاهان نباشد از بهر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهند، بلکه این خوی پیغمبران است. چون به خانه وارد شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله به ملاحظه آنکه عدی بزرگزاده و محترم بود، احترام او را ملحوظ فرمود. وساده‌ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عدی را بر روی آن نشستن فرمود. فرمود چندان که عدی کنار گرفت پذیرفته نشد، پس عدی را بر وساده جای داد و خود بر خاک نشست.

این بود سیرت آن حضرت با کفار، و کسی که مراجعه کند در کتبی که شیعه و سنی در سیرت نبوی صلی الله علیه و آله نوشته‌اند امثال این را بسیار ببیند.

بالجمله، عدی بن حاتم به دست حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله اسلام آورد و به حکم «وَأَيُّهُ أَقْتَدَىٰ عَدِيٌّ فِي الْكُرْمِ»<sup>۱</sup> عدی مردی صاحب جود و سخاوت بود. گویند وقتی مرد شاعری به نزد وی آمد و گفت: یا ابا طریف تو را مدحی گفته‌ام، گفت: تأمل کن تا تو را آگاه کنم از مال خود که به تو عطا خواهم کرد تا بر حسب عطا مرا مدح گویی و آن هزار هزار درهم و هزار میش و سه بنده و اسبی است، اکنون بگویی، پس شاعر مدح خود را انشاد کرد. و عدی ساکن کوفه گشت و در جمل و صفین و نهران ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و در جمل یک چشم او به جراحت نابینا شد، و در سنه شصت و هشت در کوفه وفات کرد. وقتی در ایام معاویه بر معاویه وفود کرد، معاویه گفت: ای عدی چه کردی با پسرهای خود که با خود نیاوردی؟ گفت: در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند، قَالَ: مَا أَنْصَفَكَ عَلَيْهِ، قَتَلَ أَوْلَادَكَ وَأَبْقَىٰ أَوْلَادَهُ. فَقَالَ عَدِيٌّ: مَا أَنْصَفْتُ عَلَيْكَ إِذْ قُتِلَ وَبَقِيْتُ. یعنی: معاویه گفت: علی در حق تو انصاف نکرد که او کشته شد و من زنده ماندم:

۱. شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۵۰

(دور از حریم کوی تویی بهره مانده‌ام) شرمندۀ مانده‌ام که چرا زنده مانده‌ام)

معاویه گفت: دانسته باش که هنوز قطره‌ای از خون عثمان باقی است که سترده نمی‌شود مگر به خون شریفی از اشراف یمن. عدی گفت: سوگند با خدای آن دل‌ها که آکنده بود از خشم تو هنوز در سینه‌های ماست و آن شمشیرها که تو را با آن قتال می‌دادیم بر دوشهای ماست، همانا اگر از در خدمت خدیعت و غدر شبری با ما نزدیک شوی، در طریق شرّ شبری تو را نزدیک شویم، دانسته باش که قطع حلقوم و سكرات مرگ بر ما آسانتر است از این که سخنی ناهموار در حقّ علیؑ بشنویم و کشیدن شمشیر ای معاویه به انگیزش شمشیر است. معاویه مصلحت وقت را در جنبش و غضب ندید، روی سخن را بگردانید و مستوفیان خود را امر کرد که کلمات عدی را مکتوب سازید که همه پند و حکمت است.

هیجدهم: عقیل بن ابی طالب، برادر حضرت امیرالمؤمنینؑ است، کنیت او ابویزید است. گویند ده سال از برادرش طالب کوچک‌تر بوده و جعفر ده سال از عقیل و امیرالمؤمنینؑ ده سال از جعفر،<sup>۱</sup> و جناب ابوطالب در میان اولاد خود، عقیل را افزون دوست می‌داشت و لهذا حضرت رسولﷺ در حقّ عقیل فرمود:

«أَنْتِ لِأَحِبِّهِ حَبِيبٌ، وَحُبُّ أَحِبِّ أَبِي طَالِبٍ لَهُ»<sup>۲</sup> گویند: در میان عرب مانند عقیل در علم نسب نبود، از برای او و سادۀ‌ای در مسجد حضرت رسولﷺ می‌گسترده، می‌آمد بر روی آن نماز می‌خواند، پس مردم نزد او جمع می‌گشتند و در علم نسب و ایام عرب از او استفاده می‌کردند و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود. و عقیل مبعوض مردم بود به جهت اینکه از نیک و بد ایشان آگهی داشت. و عقیل در حُسن جواب معروف بود، وقتی بر معاویه وارد شد، معاویه امر کرد کرسی‌ها نصب کردند و جلسای خود را حاضر کرد. چون عقیل وارد شد پرسید که: خبر ده مرا از لشکر من و لشکر برادرت. فرمود: گذشتم بر لشکر برادرم، دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایام پیغمبر است لکن پیغمبر در میان ایشان نیست، ندیدم احدی از ایشان را مگر مشغول به نماز و عبادت و چون به لشکر تو گذشتم، دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین که می‌خواستند رم دهند شتر پیغمبرﷺ را در شب عقبه. پس پرسید: کیست که در طرف راست تو نشسته ای معاویه؟ گفت: عمر و عاص، گفت: این همان است که شش نفر در او مخاصمت کردند و هر کدام او را دعوی دار بودند آخر الأمر جزّار قریش، یعنی شتر کش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را پسر خود گرفت. دیگری

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۱۰.

۲. الامالی (شیخ صدوق)، ص ۱۹۱؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۸۸.

کیست؟ گفت: ضحاک بن قیس. عقیل گفت: او همان کس است که پدرش تکه و نریزها را کرایه می داد برای جهانیدن به ماده ها. دیگری چه کس است؟ گفت: ابو موسی اشعری، گفت: او ابن السراقه است. معاویه چون دید ندیمان و جلسای او بی کیف شدند، خواست ایشان را به دماغ آورد پرسید: یا ابا یزید در حق من چه می گویی؟ گفت: این سؤال را مکن، گفت: البته باید جواب دهی. گفت: حمامه را می شناسی؟ گفت: حمامه کیست؟ عقیل گفت: تو را خبر دادم، این را گفت و برفت معاویه نسابه را طلبید و احوال حمامه را پرسید. گفت: در امامم؟ گفت: بلی، آن مرد نسابه گفت: حمامه جدّه تو، مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زوانی معروفه و صاحب رایت بود، قَالَ مُعَاوِيَةُ لِحَلَسَائِهِ: قَدْ سَاوَيْتُكُمْ وَزِدْتُمْ عَلَيَّكُمْ، فَلَا تَغْضِبُوا.

وَقَالَ مُعَاوِيَةُ يَوْمًا وَعِنْدَهُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ وَقَدْ أَقْبَلَ عَقِيلٌ: لَا ضَحَكَكَ مِنْ عَقِيلٍ، فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ مُعَاوِيَةُ: مَرَّحِبًا بِرَجُلٍ عَمَّهُ أَبُو لَهَبٍ، فَقَالَ عَقِيلٌ: وَأَهْلًا بِمَنْ عَمَّتْهُ حَمَالَةُ الْحَطَبِ، فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ. قَالَ مُعَاوِيَةُ: يَا أَبَا يَزِيدَ! مَا ظَنُّكَ بِعَمِّكَ أَبِي لَهَبٍ؟ قَالَ: إِذَا دَخَلْتُ النَّارَ فَخُذْ عَلَيَّ يَسَارِكَ تَجِدُهُ مُفْتَرِشًا عَمَّتَكَ حَمَالَةُ الْحَطَبِ، أَفَنَأْكِيحُ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنكُوحٌ؟ قَالَ: كِلَاهُمَا شَرٌّ وَاللَّهِ.<sup>۱</sup>

در سنه پنجاهم به سن نود و شش وفات یافت.

نوزدهم: عمرو بن الحقیق الخزاعی، عبد صالح الهی و از حواریین باب علم رسالت پناهی است، در خدمت حضرت امیرالمؤمنینؑ به مقام عالی رسیده، در جمیع حروب آن حضرت از جمل و نهران و صفین همراه بوده، در کوفه سکنی داشت و بعد از وفات حضرت امیرؑ در اعانت حجر بن عدی و منع بنی امیه از سب آن حضرت اهتمام تمام می نمود و چون زیاد بن ابیه حکم به گرفتن حجر نمود، عمرو گریخته به موصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و شهید گردید. پس جماعتی که از جانب زیاد به طلب او رفته بودند او را مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند. زیاد آن سر را به نزد معاویه فرستاد، معاویه آن سر را بر نیزه کرد، و این اول سری بود که در اسلام بر نیزه زده شد. و امیرالمؤمنینؑ از عاقبت امر او خبر داده بود و در کاغذی که جناب امام حسینؑ در جواب مکتوب معاویه نگاشته و در آن شرحی از غدر و مکر و ظلم و نقض عهد او نوشته چنین مرقوم فرموده:

أَوْلَسْتُ قَاتِلَ عَمْرُو بْنِ الْحَمِقِيِّ صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، الْعَبْدِ الصَّالِحِ الَّذِي أَبْلَتْهُ الْعِبَادَةُ، فَتَحَلَّ جِسْمُهُ، وَأَصْفَرَ لَوْنُهُ، بَعْدَ مَا آمِنْتُهُ وَأَعْطَيْتُهُ مِنْ عَهْدِ اللَّهِ وَمَوَاقِيهِ مَا لَوْ أُعْطِيْتُهُ طَائِرًا أَنْزَلَ عَلَيْكَ مِنْ

۱. الغارات، ج ۲، ص ۵۵۳ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۱۴ و ص ۱۱۵؛ شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۳.

رَأْسِ الْجَبَلِ، ثُمَّ قَتَلْتَهُ جُزْأَةً عَلَى رِجْلِكَ وَاسْتِخْفَاكَ بِذَلِكَ الْعَهْدِ<sup>۱</sup>

فقیر گوید که بیاید در ذکر مقتولین از اصحاب امام حسین علیه السلام ذکر زاهر که با عمرو بن الحقیق بوده و او را دفن نموده.

راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند که عمرو بن الحقیق وقتی آب داد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را، حضرت دعا کرد از برای او که: خداوندا او را از جوانی خود بهره مند گردان، پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسن او ظاهر نشد.<sup>۲</sup>

بیستم: قنبر، غلام خاص امیرالمؤمنین علیه السلام است و ذکرش در اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده:

إِنِّي إِذَا أَبْصَرْتُ سُبَيْئًا مُنْكَرًا      أَوْ قَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبِرًا<sup>۳</sup>

و مداحی قنبر آن حضرت را در آن وقتی که از او پرسیدند که: غلام کیستی؟ مشهور و در رجال شیخ کشفی مسطور است. و او را حجّاج ثقفی شهید کرد.<sup>۴</sup> و روایت است که چون قنبر را بر حجّاج وارد نمودند، حجّاج پرسید: تو در خدمت علی چه می‌کردی؟ گفت: آب وضویش را حاضر می‌ساختم. پرسید که: علی چه می‌گفت چون از وضوی خویش فارغ می‌گشت؟ گفت: این آیه مبارکه را تلاوت می‌فرمود:

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ قَطَّعَ دَائِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۵</sup>

حجّاج گفت: گمان می‌کنم که این آیه را بر ما تاویل می‌کرد. قنبر گفت: بلی. حجّاج گفت: چه خواهی کرد اگر سر تو را بردارم؟ گفت: در این هنگام من سعید خواهم بود و تو شقی، پس حکم داد تا قنبر را گردن زدند.

بیست و یکم: کمیل بن زیاد النخعی الیمانی، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اعظام ایشان است. عرفا او را صاحب سر امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته‌اند و سلسله جماعتی از عرفا را به او منتهی می‌دارند. دعای مشهور که در شب نیمه شعبان و شبهای جمعه می‌خوانند، منسوب به آن جناب است. و حدیث مشهور که امیرالمؤمنین علیه السلام دست او را گرفت و به صحرا برد و فرمود:

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۱؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۲۰؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۵۳.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۵۲.

۳. الانساب، ج ۵، ص ۴۹۹؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۲۷؛ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۸۵.

۴. الارشاد، ج ۱، ص ۳۲۸؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۶. ۵. سورة انعام، آیه ۴۵-۴۴.

يَا كَمِيلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ أَوْعِيَةٌ فَخَيَّرْهَا أَوْعَاهَا، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ الْخ.<sup>۱</sup>

در بسیاری از کتب حدیث می‌باشد و شیخ بهایی آن را یکی از احادیث اربعین خود قرار داده و هم از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است که با کمیل وصیت کرده، فرموده:

يَا كَمِيلُ مُزَّاهَلَكَ أَنْ يَزُوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ، وَيُدْلِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ، فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتِ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْذَعَ قَلْبًا سُورًا إِلَّا وَخَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا، فَإِذَا نَزَلَتْ نَائِلَةٌ جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي إِنْجِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرَبِيَّةُ الْإِبِلِ.<sup>۲</sup>

چندی کمیل از جانب آن حضرت عامل بیت بوده، عاقبت حجاج ثقفی او را شهید کرد، چنان‌که روایت شده که چون حجاج والی عراق شد، خواست کمیل را به دست آورد و به قتل رساند، کمیل از وی بگریخت. چون حجاج بدو دست نیافت عطایی که از بیت‌المال به اقوام کمیل برقرار بود قطع نمود، چون این خبر به کمیل رسید گفت: از عمر من چندان به جای نمانده که سبب قطع روزی جماعتی شوم. برخاست و به نزد حجاج آمد. حجاج گفت: ای کمیل، تو را همی جستم تا کیفر کنم. گفت: هر چه می‌خواهی بکن که از عمر من جز چیز اندکی نمانده و عن‌قریب بازگشت من و تو به سوی خداوند است و مولای من به من خبر داده که قاتل من، تو خواهی بود، حجاج گفت: تو در شماره قاتلان عثمانی و فرمان کرد تا سرش برگرفتند در سنه هشتاد و سه هجری و این وقت نود سال داشت و فعلاً قبرش در ثویه مابین نجف و کوفه معروف است.

بیست و دوم: مالک‌بن‌الحارث الاشر النخعی، سیف‌الله المسلول علی اعدائه قدس الله روحه، جلیل‌القدر و عظیم‌المنزله و اختصاص او به امیرالمؤمنین علیه السلام اظهر از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام همان فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که مالک از برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم. در سال سی و هشتم هجری، امیرالمؤمنین علیه السلام او را حکومت مصر داد و پیش از آنکه به مصر رود آن حضرت برای اهل مصر کاغذی نوشت که از جمله فقراتش این است:

أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ، لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ أَشَدُّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِّقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ ابْنِ الْحَارِثِ أَخُو مَدْحِجٍ، فَاسْمَعُوا قَوْلَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقُّ، فَإِنَّهُ سَيَقِفُ مِنْ شَيْوَفِ اللَّهِ.<sup>۳</sup>

و عهدنامه‌ای که حضرت برای اشتر نوشته اطول عهدی است از عهدنامه‌های آن حضرت

۱. نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۳۵؛ تحف‌المقول، ص ۱۶۹؛ بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲. نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۶؛ بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۱۴. ۳. نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۶۳؛ بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۵۹۰.

و مشتمل است بر لطایف و محاسن بسیار و پند و حکمت بی شمار که مرسلاتین جهان را در هر امارت و ایالت قانونی باشد که بدان قانون دفع خراج و زکات شود و هیچ ظلم و ستم بر بندگان و رعیتها نشود و آن عهدنامه معروف و ترجمه‌ها از آن شده. و چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن عهدنامه را برای او نوشت امر فرمود تا بسیج راه کند، اشتر با جمعی از لشکر به جانب مصر حرکت فرمود.

نقل است که چون این خبر گوشزد معاویه گشت پیغام داد برای دهقان عریش که اشتر را مسموم کن تا من خراج بیست سال از تو نگیرم. چون اشتر به عریش رسید، دهقان آن جا پرسید که: از طعام و شراب چه چیز محبوب‌تر است نزد اشتر؟ گفتند: غسل را بسی دوست می‌دارد. پس آن مرد دهقان، مقداری غسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و برخی از اوصاف و فواید آن غسل بیان کرد، اشتر شربتی از آن غسل زهرآلود میل کرد، هنوز غسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود. و بعضی گفته‌اند که شهادتش در قلزم واقع شد و نافع، غلام عثمان او را مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی‌گنجید و دنیای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفت: همانا از برای خداوند جندی است از غسل. و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید به موت او بسی متأسف گشت و زیاده اندوهناک و گرفته خاطر گردید و بر منبر رفت و فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَخْتَسِبُكَ عِنْدَكَ فَإِنَّ مَوْتَهُ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ. رَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا فَلَقَدْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ، وَقَضَى نَجْبَهُ، وَلَقِيَ رَبَّهُ مَعَ أَنَا قَدْ وَطَّأْنَا أَنْفُسَنَا عَلَى أَنْ نَضِيرَ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ بَعْدَ مُصَابِنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم فَإِنَّهَا مِنْ أَعْظَمِ الْمَصِيبَاتِ.

پس از منبر به زیر آمد و به خانه رفت، مشایخ نخع به خدمت آن حضرت آمدند و آن حضرت بر مرگ اشتر متأسف و متلهف بود.

ثُمَّ قَالَ: وَلِلَّهِ دَرُّ مَالِكٍ وَمَا مَالِكٌ لَوْ كَانَ مِنْ جَبَلٍ لَكَانَ فِنْدًا، وَلَوْ كَانَ مِنْ حَجَرٍ لَكَانَ صَلْدًا، أَمَا وَاللَّهِ لَيَهْدُنَّ مَوْتَكَ عَالِمًا، وَلَيَفْرَحَنَّ عَالِمًا عَلَى مِثْلِ مَالِكٍ فَلْتَبْكِ الْبَوَاكِي، وَهَلْ مَرَجُوهَ كَمَا لِكِي؟ وَهَلْ مَوْجُوهَ كَمَا لِكِي؟ وَهَلْ قَامَتِ النِّسَاءُ عَنِ مِثْلِ مَالِكِي؟<sup>۱</sup>

و هم در حق مالک فرمود: خدا رحمت کند مالک را و چه مالک! اگر مالک کوهی بود، کوه عظیم و بی مانند بود، اگر مالک سنگی بود، سنگ صلب و سختی بود و گویا مرگ او، مرا از هم

۱. الغارات، ج ۱، ص ۲۶۴ و ۲۶۵؛ الامالی (مفید)، ص ۸۳ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۵۴



قطع نمود. و هم در حق او فرموده: به خدا قسم که مرگ او اهل شام را عزیز کرد و اهل عراق را ذلیل نمود و فرمود که: از این پس مانند مالک را نخواهم یافت.

قاضی نورالله در مجالس گفته که صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که: معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با اشتر ملاقات نمود، غسل زهرآلود به خورد او داد و او در حوالی قلزم به همان بمرد، چون خیر به معاویه رسید اظهار سرور نموده گفت: إِنَّ لِيْهِ جُنُودًا مِنْ عَسَلٍ. و جنازه او را از آن جا به مدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آن جا معروف و مشهور است. و نیز گفته: مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه به حلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت مَحَلِّی بود، همچنین به زیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود.

در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که: مالک روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره ای از همان کرباس به جای عمامه بر سر داشت، یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود، چون اشتر را بدید که به چنان وضع و لباس می رود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله ای بر اشتر انداخت، اشتر حلم ورزیده با او التفات ننمود و بگذشت. یکی از حاضران که اشتر را می شناخت، چون آن حالت مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو، هیچ دانستی که آن چه کس بود که به او اهانت کردی؟ گفت: ندانستم. گفت: آن مالک اشتر صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود به لرزه درآمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را به او برساند و از او عذر خواهد، دید که اشتر به مسجدی درآمده به نماز مشغول است، صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد و خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت. اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت: این چه کار است که می کنی؟ گفت: عذر گناهی که از من صادر شد از تو می خواهم که تو را نشناخته بودم. اشتر گفت: بر تو هیچ گناهی نیست، به خدا سوگند که من به مسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم. انتهى.

مؤلف گوید: ملاحظه کن که چگونه این مرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسب اخلاق کرده با آنکه از امراء لشکر آن حضرت است و شجاع و شدیدالشوکه است و شجاعتش به مرتبه ای است که ابن ابی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عرب و عجم شجاع تر از اشتر نیست مگر استادش امیرالمؤمنین علیه السلام، گمان می کنم که قسمش راست باشد. چه بگویم

در حق کسی که حیات او منهزم کرد اهل شام را و سمات او منهزم کرد اهل عراق را، و امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او فرموده که: اشتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و به اصحاب خود فرموده که: کاش در میان شما مثل او دو نفر بلکه یک نفر داشتم مثل او! و شدت شوکتش بر دشمن از تأمل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم می شود:

وَلَقَيْتُ أَضْيَافِي بِوَجْهِ عُبُوسٍ	بَقِيْتُ وَفَرِي وَأَنْخَرْتُ عَنِ الْعُلَى
لَمْ تَخُلْ يَوْمًا مِنْ نَهَابِ نُفُوسٍ	إِنْ لَمْ أَشْنُ عَلَى ابْنِ هِنْدٍ غَازَةً
تَقْدُو بَيْنِي فِي الْكَرْبَةِ سُوسٍ	خَيْلًا كَأَمْثَالِ السَّعَالِي شُرْبًا <sup>۴</sup>
وَمَضَانُ بَرَقِي أَوْ شِعَاعُ سُوسٍ <sup>۶۵</sup>	حَسْبِي السَّخْدِيدُ عَلَيْهِمْ فَكَأَنَّهُ



بالجمله با این مقام از جلالت و شجاعت و شدت شوکت، حسن خلق او به مرتبه ای رسیده که یک مرد سوقی به او اهانت و استهزاء می نماید ابتدا تغییر حالی برای او پیدا نمی شود، بلکه می رود مسجد نماز بخواند و دعا و استغفار برای او نماید، و اگر خوب ملاحظه کنی این شجاعت و غلبه او بر نفس و هوای خود بالاتر از شجاعت بدنی اوست. قَالَ  
 أمير المؤمنين علیه السلام: أَشَجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ.<sup>۷</sup>

بیست و سیم: محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه، جلیل القدر عظیم المنزله، از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام و از حواریین آن حضرت، بلکه به منزله فرزند آن حضرت است چه آنکه مادرش، اسماء بنت عمیس که اول زوجه جعفر بن ابی طالب رحمه الله بود، بعد از جعفر، زوجه ابی بکر شد و محمد را در سفر حجة الوداع متولد نمود و بعد از ابوبکر، زوجه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد، لاجرم محمد در حجر امیرالمؤمنین علیه السلام تربیت شد و پدری غیر از آن حضرت نشناخت، حتی آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: محمد فرزند من است از صلب ابوبکر. و محمد در جمل و صفین حضور داشت و بعد از صفین امیرالمؤمنین علیه السلام او را حکومت مصر عطا فرمود و در سنه سی و هشتم، معاویه، عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج و ابوالاعور سلمی را با جماعت بسیار به مصر فرستاد، آن جماعت با هواخواهان عثمان اجتماع کردند و با محمد جنگ نمودند و او را دستگیر کرد، پس معاویه بن خدیج محمد را بآلب تشنه

۲. جمع نهب: غارت و هر چه به غارت آورده شود.

۴. شرباً یعنی: لاغر و باریک و پژمرده.

۶. المناقب، ص ۲۳۲.

۱. وفر، یعنی: توانگری.

۳. یعنی: غولها.

۵. ای الطوال.

۷. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۷۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۱۱.

گردن زد و جثه او را در شکم حماری گذاشت و آتش زد و محمد در آن وقت بیست و هشت سال از سنش گذشته بود. گویند: چون این خبر به مادرش رسید از کثرت غصه و غضب خون از پستانش چکید و عایشه، خواهر پدری محمد قسم خورد تا زنده است پختنی نخورد و بعد از هر نمازی نفرین می کرد بر معاویه و عمرو عاص و ابن خدیج. و چون خبر شهادت محمد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، زیاده محزون و اندوهناک شد و خبر قتل محمد را برای ابن عباس به بصره نگاشت به این کلمات شریفه:

أَمَا بَعْدُ، فَإِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتِيحَتْ، وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ قَدْ اسْتُشْهِدَ، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَوَلَدًا نَاصِحًا، وَعَامِلًا كَادِحًا، وَسَيْفًا قَادِحًا، وَرُكْنًا دَافِعًا. وَقَدْ كُنْتُ حَتَّيْتُ النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ، وَأَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوُقُوعِ، وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا وَعُودًا وَبَدَأًا.

فَمِنْهُمْ الْأَنْبِيَاءُ، وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كَاذِبًا، وَمِنْهُمْ الْفَاعِدُ خَاذِلًا، أَسْتَلُّ اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرْجًا عَاجِلًا، فَوَاللَّهِ لَوْلَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَاءِ عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ، وَتَوَطُّبِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ، لَأَخْبَيْتُ أَنْ لَا أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا، وَلَا أَلْتَقَى بِهِمْ أَبَدًا.<sup>۱</sup>

ابن عباس چون بر شهادت محمد اطلاع یافت به جهت تعزیت امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره به کوفه آمد و آن حضرت را تعزیت بگفت. یکی از جاسوسان امیرالمؤمنین علیه السلام از شام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین خبر قتل محمد به معاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان مردم شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را به آن نحو مسرور ندیدم. حضرت فرمود: اندوه ما بر قتل او به قدر سرور ایشان است بلکه اندوه ما زیادتر است به اضعاف آن. و روایت است که در حق محمد فرموده: إِنَّهُ كَانَ لِي زَيْبًا، وَكُنْتُ لَهُ وَالِدًا، أَعْدُهُ وَوَلَدًا.<sup>۲</sup> و محمد رضی الله تعالی عنه، برادر امی عبدالله و عون و محمد پسران جعفر و برادر یحیی بن امیرالمؤمنین علیه السلام و پسر خاله ابن عباس و پدر قاسم، فقیه مدینه است که جد امی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشد.

بیست و چهارم: محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیع بن عبد شمس، اگر چه پسر دایی معاویه بن ابی سفیان است اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. مدتی در زندان معاویه محبوس بود، وقتی او را از زندان بیرون آورد و گفت: آیا وقت آن نشده که بینا شوی از ضلالت خود و دست از علی برداری؟ آیا ندانستی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند در طلب خون او، و علی فرستاد که عثمان را بکشند

۱. نهج البلاغه، ج ۳، ص ۶۰ الفارات، ج ۲، ص ۷۶۵: بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۹۴

۲. الفارات، ج ۱، ص ۳۰۱: الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۷۱: بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۶۶

و ما امروز طلب خون او می‌نمائیم! محمد گفت: تو می‌دانی که رَجِم من از همه مردم به تو نزدیک تر است و شناسایی‌ام به تو بیشتر است، گفت: بلی. گفت: قسم به خدا که احدی شرکت نکرد در خون عثمان جز تو، به سبب آنکه عثمان تو را والی کرد و مهاجر و انصار از او خواستند که تو را معزول کند نکرد، لاجرم بر او ریختند و خونسش بریختند و به خدا قسم که شرکت نکرد در خون او ابتداء مگر طلحه و زبیر و عایشه، و ایشان بودند که مردم را تحریص بر کشتن او می‌نمودند و شرکت کرد با ایشان عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار و انصار جمیعاً، پس گفت:

وَاللَّهِ إِنِّي لَأَشْهَدُ أَنَّكَ مَذْعَرَفَتَكَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالْإِسْلَامَ لَعَلِّي خُلِقِي وَاحِدًا، مَا زَادَ فِيكَ الْإِسْلَامُ لَا قَلِيلًا وَلَا كَثِيرًا، وَإِنَّ عَلَامَةَ ذَلِكَ لَبَيِّنَةٌ تَلُومُونِي عَلَى حُبِّي عَلِيًّا، خَرَجَ مَعِ عَلِيٍّ ﷺ كُلُّ صَوَامٍ وَقَوَامٍ مُهَاجِرٍ وَأَنْصَارِيٍّ، وَخَرَجَ مَعَكَ أَبْنَاءُ الْمُتَأَفِّقِينَ وَالطُّلُقَاءِ وَالْمُتَّقَاءِ خَدَعْتَهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَخَدَعُوكَ عَنْ دُنْيَاكَ. وَاللَّهِ يَا مُعَاوِيَةَ مَا خَفِيَ عَلَيْكَ مَا صَنَعْتَ، وَ مَا خَفِيَ عَلَيْهِمْ مَا صَنَعُوا إِذَا حَلَّوْا أَنْفُسَهُمْ، سَخَطَ اللَّهُ فِي طَاعَتِكَ، وَاللَّهِ لَا أَرَأَى أَحَبُّ عَلِيًّا، لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، وَأَبْغَضَكَ فِي اللَّهِ وَفِي رَسُولِ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ.<sup>۱</sup>

معاویه فرمان داد تا او را به زندان برگردانیدند و پیوسته در زندان بود تا وفات کرد. ابن ابی‌الحدید آورده که عمرو عاص، محمد بن ابی‌حذیفه را از مصر دستگیر کرد و برای معاویه فرستاد، معاویه او را در حبس کرد، او از زندان بگریخت، مردی از خثعم که نامش عبدالله بن عمرو بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و او را در غاری یافت و بکشت. و پدر محمد ابو حذیفه، از اصحاب پیغمبر ﷺ است و در جنگ بدر که پدر و برادرش کشته گشت در جمله اصحاب پیغمبر ﷺ بود و در روز یمامه در جنگ با مسیلمه کذاب شهید گشت. بیست و پنجم: میثم بن یحیی التمار، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین ﷺ و از اصفیای ایشان و از حواریین امیرالمؤمنین ﷺ است و آن حضرت او را به اندازه‌ای که قابلیت و استعداد داشت علم تعلیم فرموده بود، و او را بر اسرار خفیه و اخبار غیبیه مطلع فرموده بود و گاهگاهی از او ترشح می‌کرد و کافی است در این باب آنکه ابن عباس که تلمیذ امیرالمؤمنین ﷺ است و از آن حضرت تفسیر قرآن آموخته و در علم فقه و تفسیر مقامی رفیع داشت و محمد حنفیه از او ربانی امت تعبیر کرده و پسر عم پیغمبر و امیرالمؤمنین ﷺ بود، با این مقام و مرتبت، میثم او را ندا کرد: یابن عباس! سؤال کن از من آن چه بخواهی از تفسیر

۱. الفارات، ج ۲، ص ۷۵۱؛ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۲۴۳؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۸۷.

قرآن که من قراءت کرده‌ام بر امیرالمؤمنین علیه السلام تنزیل قرآن را و تعلیم نموده مرا تأویل آن را. این عباس استنکاف ننمود و دوات و کاغذ طلبید و نوشت بیانات او را.

وَكَانَ رَحِمَةَ اللَّهِ مِنَ الزَّهَادِ، وَمِمَّنْ تَبَسَّتْ عَلَيْهِمْ جُلُودُهُمْ مِنَ الْعِبَادَةِ وَالزَّهَادَةِ.

از ابو خالد تمّار روایت است که روز جمعه بود، با میثم در آب فرات با کشتی می‌رفتیم که ناگاه بادی وزید، میثم بیرون آمد و بعد از نظر بر خصوصیات آن باد به اهل کشتی فرمود: کشتی را محکم ببندید، این باد عاصف<sup>۱</sup> است و شدت کند همانا معاویه در همین ساعت وفات کرده! جمعه دیگر قاصدی از شام رسید، خبر گرفتیم، گفت: معاویه بمرد و یزید به جای او نشست. گفتم: چه روز مرد؟ گفت: روز جمعه گذشته. و در ذکر احوال رشید هجری گذشت اخبار او حبیب بن مظاهر را به کشته شدن او در نصرت پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنکه سرش را به کوفه برند و بگردانند.

شیخ شهید محمد بن مکی روایت کرده از میثم که گفت: شبی از شب‌ها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا با خود از کوفه بیرون برد تا به مسجد جعفری، پس در آنجا رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز گذاشت، چون سلام داد و تسبیح گفت، کف دست‌ها را پهن نمود و گفت:

إِلَهِي كَيْفَ أَذْعُوكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ؟ وَكَيْفَ لَا أَذْعُوكَ وَقَدْ عَرَفْتُكَ وَحُبُّكَ فِي قَلْبِي مَكِينٌ؟ مَدَدْتُ إِلَيْكَ يَدًا بِالذُّنُوبِ مَمْلُوءَةً وَعَيْنًا بِالرُّجَاءِ مَمْدُودَةً، إِلَهِي أَنْتَ مَالِكُ الْعَطَايَا وَأَنَا أَسِيرُ الْخَطَايَا.<sup>۲</sup>

و خواند تا آخر دعا. آنگاه به سجده رفت و صورت به خاک گذاشت و صد مرتبه گفت: أَلْعَفْوُ الْعَفْوِ پس برخاست و از مسجد بیرون رفت، من هم همراه آن حضرت رفتم تا رسید به صحراء پس خطی کشید از برای من و فرمود: از این خط تجاوز مکن و گذاشت مرا و رفت. و آن شب، شب تاریکی بود، من با خود گفتم: که مولای خودت را تنها گذاشتی در این صحراء با آنکه دشمن بسیار دارد پس از برای تو چه عذری خواهد بود نزد خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ به خدا قسم که در عقب او خواهم رفت تا از او باخبر باشم و اگر چه مخالفت امر او خواهم نمود. پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا یافتم او را که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو می‌کند همین که احساس کرد مرا فرمود: کیستی؟ گفتم: میثم، فرمود: آیا امر نکردم تو را که از خط خود تجاوز نکنی؟ عرض کردم: ای مولای من! ترسیدم بر تو از دشمنان تو، پس دلم طاقت نیاورد، فرمود: آیا شنیدی چیزی از آن چه می‌گفتم؟ گفتم:

۱. فقیر گوید: که نظیر آن است آنچه راوندی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که در غزوة بنی المصطلق باد عظیمی وزید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سبب این باد آن است که منافقی در مدینه مرده است، چون به مدینه آمدند رفاعه بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود.

۲. فضل الکوفة و مساجدها، ص ۶۲ بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۴۴۹.

نه ای مولای من، فرمود: میثم:

وَإِذَا ضَاقَ لَهَا صَدْرِي	وَفِي الصُّدْرِ الْبَابَاتُ
وَأَبْدَنْتُ لَهَا يَسْرِي	نَكَتُ الْأَرْضُ بِأَلْكَفِ
فَذَاكَ الثَّبْتُ مِنْ بَدْرِي <sup>۲</sup>	فَمَهْمَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ



علامه مجلسی در جلاء العیون فرموده که شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که میثم تمار، غلام زنی از بنی آسد بود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را خرید و آزاد کرد، پس از او پرسید که: چه نام داری؟ گفت: سالم، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو در عجم تو را میثم نام کرده. گفت: راست گفته‌اند خدا و رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام، به خدا سوگند که مرا پدرم چنین نام کرده است. حضرت فرمود که: سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده است داشته باش، نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم.

روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود که: تو را بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد، پس منتظر آن خضاب باش و تو را بر در خانه عمرو بن الحرث با نه نفر دیگر به دار خواهند کشید و چوب دار تو از همه آنها کوتاه‌تر خواهد بود و تو به منزلت از آنها نزدیک‌تر خواهی بود، با من بیا تا به تو بنمایم آن درختی که تو را بر چوب آن خواهند آویخت، پس آن درخت را به من نشان داد.<sup>۳</sup> به روایت دیگر حضرت با او گفت: ای میثم، چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه تو را بطلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی؟ میثم گفت: به خدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد. حضرت فرمود: به خدا سوگند که تو را خواهد کشت و بر دار خواهد کشید. میثم گفت: صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است. حضرت فرمود که: ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من.<sup>۴</sup> پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می‌آمد و نماز می‌کرد و می‌گفت: خدا برکت دهد تو را ای درخت که من از برای تو آفریده شده‌ام و تو

۱. یعنی: در سینه من حاجاتی است در وقتی که تنگی می‌کند از جهت آنها سینه من، زمین را می‌کنم با کف دست خود و ظاهر می‌کنم در آن راز خود را، پس هر وقتی که برویاند آن زمین، پس آن گیاه از آن تخمی است که من کشته‌ام.

۲. فضل الکوفه و مساجدها، ص ۶۵؛ بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۴۵۲.

۳. بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۳۴۴. ۴. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۲۹؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۳۰.

از برای من نشو و نما می‌کنی. به عمرو بن الحرّیث می‌رسید می‌گفت: من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن، عمرو گمان می‌کرد که می‌خواهد در پهلوی خانه او خانه بگیرد می‌گفت: مبارک باشد، خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را؟ و نمی‌دانست که مراد او چیست.

پس در سالی که حضرت امام حسینؑ از مدینه، متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا، میثم به مکه رفت و به نزد امّ سلمه رضی الله عنها، زوجه حضرت رسولﷺ رفت امّ سلمه گفت: تو کیستی؟ گفت: منم میثم. امّ سلمه گفت: به خدا سوگند که بسیار شنیدم که حضرت رسولﷺ در دل شب یاد می‌کرد تو را و سفارش تو را به حضرت امیرالمؤمنینؑ می‌کرد. پس میثم احوال حضرت امام حسینؑ را پرسید، امّ سلمه گفت که به یکی از باغ‌های خود رفته است. میثم گفت: چون بیاید سلام مرا به او برسان و بگوی در این زودی من و تو به نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله. پس امّ سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت ریش او را خوشبو کن، چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید، میثم گفت: تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد.<sup>۱</sup>

پس امّ سلمه گفت که: حضرت امام حسینؑ تو را بسیار یاد می‌کرد. میثم گفت: من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که می‌باید به او برسیم. چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است، گفت: ای پسر عباس! سؤال کن آن چه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیرالمؤمنینؑ خوانده‌ام و تأویلش از او شنیده‌ام. ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می‌پرسید و می‌نوشت تا آنکه میثم گفت که: چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا بانه کس به دار کشیده باشند؟ چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت: تو کهانت می‌کنی. میثم گفت: کاغذ را مدر، اگر آن چه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بدر. چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه به حج رود با معرف کوفه می‌گفت که: زود باشد حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا به نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن الحرّیث مرا بر دار کشند.

چون عبیدالله زیاد به کوفه آمد، فرستاد معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید.

معرف گفت: او به حج رفته است. گفت: به خدا سوگند اگر او را نیاوری تو را به قتل رسانم. پس او مهلتی طلبید و به استقبال میثم رفت به قادیسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و به نزد آن ملعون برد. چون داخل مجلس شد حاضران گفتند: این مُقَرَّب‌ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب. گفت: وای بر شما این عجمی را این قدر اعتبار می‌کرد؟ گفتند: بلی، عبیدالله گفت: پروردگار تو در کجاست؟ گفت: در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی. ابن زیاد گفت: تو این جرأت داری که این روش سخن بگویی؟ اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب، گفت: من ابوتراب را نمی‌شناسم. ابن زیاد گفت: بیزار شو از علی بن ابی طالب. میثم گفت: اگر نکنم چه خواهی کرد؟ گفت: به خدا سوگند تو را به قتل خواهم رسانید. میثم گفت: مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به قتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر، بر در خانه عمرو بن الحرث، ابن زیاد گفت: من مخالفت مولای تو می‌کنم تا دروغ او ظاهر شود. میثم گفت: مولای من دروغ نگفته است و آن چه فرموده است از پیغمبر ﷺ شنیده است و پیغمبر ﷺ از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده، پس چگونه مخالفت ایشان می‌توانی کرد؟ و می‌دانم به چه روش مرا خواهی کشت و در کجا به دار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لعام خواهند بست من خواهم بود، پس امر کرد میثم و مختار را هر دو را به زندان بردند و در زندان میثم به مختار گفت: تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین ﷺ خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت.

چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکری از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد. پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن الحرث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است، پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند. پس او شروع کرد به نقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آن چه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه. چون به ابن زیاد گفتند که: این مرد رسوا کرد شما را. آن ملعون امر کرد که دهان او را لعام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت، چون روز سیم شد، ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت: به خدا سوگند که این حربه را به تو می‌زنم با آنکه می‌دانم روزها، روزه بودی و شب‌ها به عبادت حق تعالی ایستاده بودی، پس حربه را بر تهیگاه او زد که به اندرونش رسید و در آخر روز، خون از سوراخ‌های دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و



مرغ روحش به ریاض جنان پرواز کرد و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود به ده روز.<sup>۱</sup>

ایضا روایت کرده است که: چون آن بزرگوار به رحمت پروردگار واصل شد، هفت نفر از خرمافروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند و به کنار نهری دفن کردند و آب بر روی او افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند از او اثری نیافتند.

بیست و ششم: هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص الملقّب بِالْمِزْقَال، قاضی نورالله گفته که در کتاب اصابه مذکور است که هاشم همان شجاع معروف مشهور ملقب به مرقال است و برای آن به این لقب شهرت یافته که ارقال نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت می کرد و می دوید و از کلبی و ابن حیان نقل کرده که او به شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادیسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی به ظهور رسانید و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آن جا نیز مراسم مجاهده به جا آورده.

و در فتوح اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان به امیرالمؤمنین علیه السلام پراکنده شد، اهل کوفه نیز این خبر بشنیدند و در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت، کوفیان به نزد ابوموسی آمدند و گفتند: چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمی کنی؟ گفت: در این معنی توقف می کنم و می نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد. هاشم بن عتبّه گفت: چه خبر خواهد رسید؟ عثمان را بکشند و انصار خاص و عام با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند از آن می ترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و تو را ملامت خواهد کرد؟ هاشم این سخن بگفت و به دست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت: دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیرالمؤمنین علیه السلام با او بیعت کردم و به خلافت او راضی شدم. چون هاشم با این وجه بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد. و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند.

در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات را بدیهه انشاد نموده بر ابوموسی

اشعری انشاد کرد:

أَبَايُعُ غَيْرَ مُكْتَرِنٍ عَلَيْنَا      وَلَا أَخْشَى أَمِيرًا أَشْعَرِيًّا  
أَبَايُعُهُ وَأَعْلَمُ أَنْ سَأْزُضِي      بِذَاكَ اللَّهُ حَقًّا وَالتَّيْبَاتِ



هاشم در حرب صفین به درجه شهادت رسید و بعد از او عتبه بن هاشم، عَلم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود. عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و به پدر بزرگوار خود رسید. فقیر گوید: از اینجا معلوم شد که هاشم مرقال در صفین به درجه رفیعه شهادت رسید، پس آن چیزی که در بعضی کتب است که روز عاشوراء به یاری سیدالشهدا علیه السلام آمد و گفت: ای مردم هر که مرا نمی شناسد، من خودم را بشناسانم، من هاشم بن عتبه پسر عموی عمر سعدم، (الخ) واقعی ندارد. والله العالم.



## باب چهارم



در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا،  
ثانی انعمه هدی، قرةالعين محمد مصطفی ﷺ،  
امام حسن مجتبی ﷺ، و مختصری در شرح حال اولاد  
و احفاد آن جناب ﷺ، و در آن شش فصل است:



### • فصل اول

در بیان ولادت آن حضرت است، مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن ﷺ در شب سه شنبه، نیمه ماه مبارک رمضان، سال سیم<sup>۱</sup> هجرت واقع شد و بعضی سال دوم گفته اند.<sup>۲</sup> اسم شریف آن حضرت حسن بود و در تورات شبر است زیرا که شبر در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود. کنیت آن حضرت، ابو محمد است، و القاب آن بزرگوار: سید و سبط و امین و حجت و بر و نقی و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است. و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین ﷺ روایت کرده است که چون امام حسن ﷺ متولد شد، حضرت فاطمه ﷺ به حضرت امیر ﷺ گفت که او را نامی بگذار. گفت: سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت ﷺ، پس او را در جامعه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول ﷺ آوردند. آن حضرت فرمود: مگر من شما را نهی نکردم که در

۱. اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۰۲؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۵۰. ۲. الکافی، ج ۱، ص ۴۶۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۴۴.

جامه زرد نیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت در جامه سفیدی پیچید. و به روایت دیگر زبان خود را در دهان حضرت کرد و زبان آن حضرت را می مکید، پس از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که او را نامی گذاشته‌ای؟ آن حضرت فرمود: که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم، پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمد صلی الله علیه و آله پسری متولد شده است برو به سوی زمین، سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارکباد بگویی و بگو که علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی پس او را مسمی کن به اسم پسر هارون.

پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارکباد گفت و گفت که حق تعالی فرموده که: این مولود را به اسم پسر هارون نام کن. حضرت فرمود که: اسم او چه بوده؟ جبرئیل گفت: شبر. آن حضرت فرمود که: لغت من عربی است. جبرئیل گفت: او را حسن نام کن، پس او را حسن نام نهاد. و چون امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو به منزله هارون است از موسی پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمی گردان. چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت، پیغام ملک علام را به حضرت خیر الانام (علیه و علی آله آلاف التحية والسلام) رسانید، حضرت فرمود که: نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت: شبیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است. جبرئیل گفت: او را حسین نام کن که به معنی شبیر است، پس او را حسین نام کرد.<sup>۱</sup>

و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی رحمه الله در کشف الغمه روایت کرده است که: رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده‌های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود و و خط موی باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند می گذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود و سرهای استخوان آن حضرت درشت بود و میان دوش هایش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود.<sup>۲</sup>

و ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: جناب امام حسن علیه السلام از سر تا به سینه، به حضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السلام در سایر بدن به آن

۱. الامالی (صدوق)، ص ۱۱۶؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۴۱۱؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۳۸.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۷.

حضرت شبیه تر بود. و ثقة الاسلام کلینی رحمه الله به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که: در چه وقت برای مولود مبارک باد باید گفت؟ حضرت فرمود که: چون امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراند و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و در وقتی که امام حسین علیه السلام متولد شد، جبرئیل نازل شد و به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمة گوش و گوش چپ را در بالای گوش. و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این اصح است.<sup>۱</sup>

## • فصل دوم

در بیان مختصری از فضایل و مکارم اخلاق حضرت امام حسن علیه السلام صاحب کشف الغمّه از کتاب حلیة الأولیاء روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرده و فرمود: هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد. و از ابوهریره روایت کرده است که می گفت: هیچ وقت حسن علیه السلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشمم جاری می شود و سببش آن است که روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت حسن علیه السلام دوید و آمد تا در دامان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او برد و می گفت: خداوندان من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او را و این را سه مرتبه فرمود.<sup>۲</sup>

و این شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسنین علیه السلام را به دو سوره قل أعوذ<sup>۳</sup> تعویذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را معوذتین نامیدند.

و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله، لعاب دهن حسنین علیه السلام را می مکید، چنانچه کسی خرما را بمکد. و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نماز می کرد که حسنین علیه السلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت با نهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت. چون باز به سجده رفت دیگر باره ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از ران های خود نشانید و فرمود:

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۷؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۷۵.

۱. الکافی، ج ۶، ص ۳۳؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۵۷.  
۳. قل أعوذ برب الفلق است.

هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد.<sup>۱</sup> و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: حسین علیه السلام دو گوشواره عرشند، و فرمود: که بهشت با حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن ضَعْفَاء و مساکین قرار داده‌ای، حق تعالی او را ندا فرمود که: آیا راضی نیستی که من رکن‌های تو را زینت داده‌ام به حَسَن و حسین علیهما السلام؟ پس بهشت بر خود بالید. چنان که عروس بر خود می‌بالد.<sup>۲</sup>

و از ابوهریره روایت شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه خود حسین علیهما السلام را شنید، پس بی تابانه از منبر به زیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که: از صدای گریه ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من بر طرف شد.<sup>۳</sup> و احادیث در باب محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت به حسین علیه السلام و سوار کردن ایشان را بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسین علیه السلام دو سید جوانان اهل بهشتند و دو ریحانه و گل بوستان منند در کتب شیعه و سنی زیاد از حد روایت شده. و در باب احوال جناب امام حسین علیه السلام نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می‌شود. و از حلیه ابونعیم نقل شده که حضرت حسن علیه السلام می‌آمد بر پشت و گردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار می‌شد، گاهی که آن حضرت در سجده بود و حضرت او را به رفق و همواری از دوش خود می‌گرفت. گاهی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند: یا رسول الله شما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می‌کنید که با احدی چنین نمی‌کنید. فرمود: این کودک ریحانه من است، و همانا این پسر من سید و بزرگوار است و امید می‌رود که حق تعالی به برکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان.

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم از پدر خود خبر داد که حضرت امام حسن علیه السلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هر گاه سفر حج می‌کرد پیاده می‌رفت و گاهی با پای برهنه راه می‌پیمود، و هر گاه یاد می‌کرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را گریه می‌کرد، و چون یاد می‌کرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره می‌کشید و مدهوش می‌گشت، و چون به نماز می‌ایستاد بندهای بدنش می‌لرزید به جهت آنکه خود را در مقابل پروردگار خویش می‌دید، و چون یاد می‌کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می‌نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسألت می‌کرد بهشت را و استعاذه می‌کرد از آتش جهنم، و هر گاه در قرآن

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۷۵.

۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۷۵؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۷.

۳. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۸۵.

تلاوت می کرد: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» می گفت: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می دید که مشغول به ذکر خداوند است و زیانش از تمام مردم راستگو تر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود. الخ.<sup>۱</sup>

و در مناقب ابن شهر آشوب و روضة الواعظین روایت شده که امام حسن علیه السلام هر گاه وضو می ساخت بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می گشت سبب این حال را از آن حضرت پرسیدند، فرمود: سزاوار است بر کسی که می خواهد نزد رب العرش به بندگی بایستد آنکه رنگش زرد گردد و رعشه در مفاصلش افتد. چون به مسجد می رفت وقتی که نزد در می رسید سر را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت:

إِلَهِي ضَيْفُكَ يَا بَيْتُكَ، يَا مُخْسِنٌ قَدْ آتَاكَ الْمُسِيءُ، فَتَجَاوَزَ عَنِّي قَبِيحٌ مَا عِنْدِي بِجَمِيلٍ مَا عِنْدَكَ، يَا كَرِيمٌ.<sup>۲</sup>

یعنی: ای خدای من، این میهمان توست که به درگاه تو ایستاده، ای خداوند نیکوکار به نزد تو آمده بنده تبهکار، پس درگذر از کارهای زشت و ناستوده من به نیکی های خودت ای کریم.

و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: جناب امام حسن علیه السلام، بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت، و دو مرتبه و به روایتی سه مرتبه، مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد. و در باب حلم آن حضرت از کامل مبرز و غیره نقل شده که: روزی آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و بی توانی آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد. آنگاه آن جناب رو کرد به آن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود: ای شیخ گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند، پس اگر از ما استرضاجویی از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سؤال کنی عطا می کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی تو را ارشاد می کنیم و اگر بار برداری بطلبی عطا می کنیم و اگر گرسنه باشی تو را سیر می کنیم و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم، و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و اگر رانده شده ای تو را پناه می دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را بر می آوریم و اگر بار خود را به خانه ما فرود می آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال فراوان است.

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۸۰؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۹.

۲. الامالی (صدوق)، ص ۱۵۰؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۱.

چون مرد شامی این سخنان را از آن حضرت شنید گریست و می گفت که: شهادت می دهم که تویی خلیفه الله در روی زمین و خدا بهتر می داند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه تو را ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من، و الحال محبوب ترین خلق خدایید نزد من، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبتان و معتقدان خاندان نبوت و اهل بیت رسالت گردید.<sup>۱</sup>

شیخ رضی الدین علی بن یوسف بن المطهر الحلی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد: یا بن امیر المؤمنین تو را قسم می دهم به حق آن خداوندی که نعمت بسیار به شما کرامت فرموده که به فریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی، چه مرا دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه نمی دارد و خردان را رحم نمی نماید. حضرت در آن حال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخاست و نشست و فرمود: بگو که خصم تو کیست تا از او دادخواهی نمایم؟ گفت: دشمن من فقر و پریشانی است. حضرت لختی سر به زیر افکند، پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود: آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن، او پنج هزار درهم حاضر ساخت، فرمود: بده اینها را به این مرد. پس آن مرد را قسم داد و فرمود که: هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم.<sup>۲</sup>

و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت:

لَمْ يَبْقَ لِي شَيْءٌ يُبَاعُ بِدِرْهَمٍ	يَكْفِيكَ مَنْظَرُ حَالَتِي عَنْ مُخْبِرِي
إِلَّا بِسَقَايَا مَاءٍ وَجِهٍ صُنْتُهُ	أَلَا يُبَاعُ وَقَدْ وَجَدْتُكَ مُنْسَرِي <sup>۳</sup>



حضرت امام حسن علیه السلام خازن خویش را طلبید و فرمود: چه مقدار مال نزد توست؟ عرض کرد: دوازده هزار درهم. فرمود: بده آن را به این مرد فقیر و من از او خجالت می کشم. عرض کرد: دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند. فرمود: تو او را به فقیر بده و حسن ظن به خدا داشته باش، حق تعالی تدارک می فرماید، پس آن مال را به آن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود: ما حق تو را ندادیم، لکن به قدر آنچه بود دادیم، و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود:

۲. همان، ص ۳۵۰.

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۴۴.

۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۹، ص ۴۷۸.



طَلَّوْا لَمْ نَمْنَهْتَا لَمْ تَمْنَطِرَا  
مَا صُتُّهُ وَكَأَنَّا لَمْ نَفْتَرَا

عَاجَلْتَنَا فَآتَاكَ وَإِبْلُ بَرْتَنَا  
فَعَدَّ الْقَلِيلَ وَكُنْ كَأَنَّكَ لَمْ تَبْعْ



و علامه مجلسی رحمه الله از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او نجیح بوده که گفت: دیدم جناب امام حسن علیه السلام را که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب لقمه ای برای خود برمی داشت مثل آن را نیز برای آن سگ می افکند. من گفتم: یا بن رسول الله آیا اذن می دهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم؟ فرمود: بگذار باشد، چه من از خداوند عز و جل حیا می کنم که صاحب روحی در روی من نظر کند و من چیز بخورم و به او نخورانم.

و ایضاً روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد، حضرت اراده کرد او را تأدیب فرماید، غلام گفت: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ»، حضرت فرمود: خشم خود را فرو خوردم، گفت: «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»، فرمود: تو را عفو کردم و از تقصیر تو در گذشتم، گفت: «وَاللَّهُ يُجِبُّ الْمُحْسِنِينَ»، فرمود: که تو را آزاد کردم و از برای تو مقرر کردم دو برابر آنچه را که به تو عطا می کردم.<sup>۲</sup>

ابن شهر آشوب از کتاب محمد بن اسحاق روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله، هیچ کس به شرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السلام نرسید و گاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست، پس هر کس که از آنجا عبور می کرد به جهت جلالت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع می شد، حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد و مردم پراکنده می شدند و در پی کار خویش می رفتند، و هم چنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده می دید به جهت تعظیم آن حضرت پیاده می گشت.

و ابن شهر آشوب در مناقب اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از جمله این دو شعر است:

حَانَ الرَّحِيلُ فَوَدَّعَ الْأَخْبَابَا  
صَارُوا جَمِيعاً فِي الْقُبُورِ تُرَابَا<sup>۳</sup>

قُلْ لِمُؤْمِنِي بِغَيْرِ دَارِ إِقَامَةٍ  
إِنَّ الَّذِينَ لَسَيِّئُهُمْ وَصَحْبُهُمْ



۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۴۳۲.

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۲.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۸۱؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۴۰.

علامه مجلسی رحمه الله در جلاء فرموده که شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السلام وفات کرد، گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیت برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت:

اما بعد، رسید نامه شما به من که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر من، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم گشته ام قضای الهی را و صابریم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد می شدم و دیده های ایشان به ما روشن بود. پس مصایب ایام ایشان را به ناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود و به لشکرهای مردگان بردند، پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنایی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و به زیارت یکدیگر روند، با آنکه خانه های ایشان بسیار نزدیک است. خانه های ابدان ایشان، از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده اند، و ندیدیم مثل خانه ایشان خانه ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه ای. در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مألوف خود دوری گزیده اند، دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مملوک که پیشینیان به آن راه رفته اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت، والسلام<sup>۱</sup>.

#### • فصل سوم

در بیان بعضی از احوال حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام: بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه: بدان که بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی علیهم السلام، باید که آنچه از ایشان واقع شود، مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند زیرا که آنچه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست، چه روایت معتبر رسیده که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت علیه السلام فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را برمی داشت و به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می کرد. چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجّت های خداوند عالمیانند در زمین، گفته ایشان

۱. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۶.

گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست.

شیخ صدوق و مفید و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سُبْحانی ادا نمود، فرمود که: ماییم حزب الله که غالبیم، ماییم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله که از همه کس به آن حضرت نزدیکتریم، ماییم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدی‌ها معصوم و مطهریم، ماییم از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به جای خود در میان امت گذاشت و فرمود که:

«إِنِّي نَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي»<sup>۱</sup>

ماییم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را به ما داد و در قرآن به یقین سخن می‌گوییم و به ظن و گمان، تأویل آیات آن نمی‌کنیم، پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>۲</sup>

پس حضرت فرمود که: در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند به عمل خیری، و به او نمی‌توانند رسید بندگان در هیچ سعادت. به تحقیق که جهاد می‌کرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جان خود را فدای او می‌کرد و حضرت او را با رایت خود به هر طرف که می‌فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، بر نمی‌گشت تا حق تعالی فتح می‌کرد بر دست او، و در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت و در آن شب، یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت. از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخشش‌های او زیاد آمده بود و می‌خواست که خادمی از برای اهل خود بخرد. پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که: منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است، فرموده است که:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا»<sup>۳</sup>

حَسَنه که حق تعالی در این آیه فرموده، محبت ماست. پس حضرت بر منبر نشست و

۱. الامالی (صدوق)، ص ۵۰۰ الارشاد، ج ۱، ص ۲۳۳؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۰.

۳. سوره شوری آیه ۲۳.

۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

عبدالله بن عباس برخاست و گفت: ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست، با او بیعت کنید، پس مردم اجابت او کردند و گفتند: چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند. آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلحم، شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم، شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند. و این واقعه در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت، و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود.

پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر به زیر آمد و عمال خود را به اطراف و نواحی فرستاد و حکام و أمراء در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد.<sup>۱</sup> و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدثین عظام، چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین به سوی بصره و دیگر از قبیله حمیر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن علیه السلام فاسد گردانند. چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این امر مطلع شد جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نموده گردن زدند و نامه به معاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که: جواسیس می فرستی و مکرها و حيله‌ها بر می انگیزی، گمان دارم که اراده جنگ داری، اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم. چون نامه به معاویه رسید، جواب‌های ناملایم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پیوسته بین آن حضرت و معاویه کار به مکاتبه و مراسله می گذشت تا آنکه معاویه، لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، به جبر اطاعت می کردند، مثل عمر بن حرث و اشعث بن قیس و شبت بن ربیع و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و به هر یک از ایشان نوشت که اگر حسن علیه السلام را به قتل رسانی، من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم و به این حيله‌ها، اکثر منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت. حتی آنکه آن حضرت زرهی در زیر جامه‌های خود می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.<sup>۲</sup>

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۷.

۲. همان، ص ۹ و ۱۰.

روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت، چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن منافقان نامه‌ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق، به سمع شریف حضرت حسن علیه السلام رسید، بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را به جنگ با معاویه دعوت نمود، هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند. پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ چه بد گروهی هستید شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما، شما را به سوی جهاد دعوت می‌کند، اجابت او نمی‌کنید؟ کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی‌ترسید؟ از ننگ و عار پروا نمی‌کنید؟<sup>۱</sup> پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند. حضرت فرمود: اگر راست می‌گویید به سوی نخيله که لشکرگاه من آنجاست بیرون روید و می‌دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته‌های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید؟ پس از منبر به زیر آمد، سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید. چون به آن جا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند، پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید، چنانچه امام پیش از من را فریب دادید ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد؟ آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار [ایمان] کرده است؟<sup>۲</sup> پس از منبر به زیر آمد و مردی از قبیله کنده را که حکم نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد، چون به انبار رسید، معاویه مطلع شد پیکری به نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیایی به سوی من، ولایتی از ولایات شام را به تو می‌دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد. آن ملعون چون زر را دید و [نام] حکومت را شنید، دین را به دنیا فروخت، زر را بگرفت و با دو بیست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و به معاویه ملحق شد. چون این خبر به حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که: این مرد کندی با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت و من مکرر گفتم به شما که عهد شما را فایی نیست، همه شما بنده دنیا بید، اکنون مرد دیگر را می‌فرستم و می‌دانم که او نیز چنین خواهد کرد.<sup>۳</sup> پس مردی را از قبیله بنی مراد پیش طلبید و فرمود: طریق انبار پیش دار و با چهار هزار کس برو در انبار می‌باش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پیمان‌ها گرفت که غدر و

۲. همان، ص ۴۳؛ الخرائج و الجرائع، ج ۲، ص ۵۷۴

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۵۰

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۴

مکر نکنند، او سوگندها یاد کرد که چنین نکنند. با این همه، چون او روانه شد، امام حسن علیه السلام فرمود که زود باشد او نیز غدر کند و چنان بود که آن جناب فرمود. چون به انبار رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد، رسولان و نامه‌ها به سوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت، پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و به سوی معاویه شتاب نمود، چون خبر او نیز به حضرت رسید، باز خطبه خواند و فرمود که: مکرر گفتم به شما که شما را وفایی نیست، اینک آن مرد مرادی نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت.<sup>۱</sup>

بالجمله چون حضرت امام حسن علیه السلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه بیرون شود، مغیره بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب را در کوفه به نیابت خویش بازداشت و نخيله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را انگیزش دهد تا به لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اعداد کار کرده، فوج از پس فوج روان شد و امام حسن علیه السلام از نخيله کوچ داده تا به دیر عبدالرحمان رسید و در آن جا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد، این وقت عرض لشکر داده شد، چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت، پس حضرت عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمان به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبید الله امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه‌ای رو دهد، قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد، سعید، پسر قیس امیر باشد. پس عبید الله را وصیت فرمود که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آن جا بار کرد و به ساباط مداین تشریف برد و در آن جا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بی وفایی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند، پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد، پس فرمود: به خدا سوگند که من بحمدالله والمنه امیدم آن است که خیر خواه‌ترین خلق می‌باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت به کسی به خاطر نمی‌گذرانم. هان ای مردم، آن چه شما مکروه می‌دارید در جماعت و اجتماع مسلمانان، این بهتر است از برای شما از آن چه دوست می‌دارید از پراکندگی و تفرق و آن چه من صلاح شما را در آن می‌بینم، نیکوتر است از آن چه شما صلاح خود در آن می‌دانید، پس مخالفت امر من مکنید و رأیی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید، حق تعالی ما و شما را بیمارزد و به هر چه موجب محبت و خشنودی اوست، هدایت نماید.<sup>۲</sup>

۱. الخرائج و الجرائع، ج ۲، ص ۵۷۵

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۱.

و چون این خطبه به پای برد از منبر فرود آمد، آن منافقان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند به یکدیگر نظر کردند و گفتند: از کلمات حَسَن علیه السلام معلوم می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او واگذارد، پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب خوارج داشتند برخاستند و گفتند: «كَفَرُوا بِاللَّهِ الرَّجُلُ»، به خدا قسم که این مرد کافر شد، پس بر آن حضرت بشوریدند و به خیمه آن جناب ریختند و اسباب هرچه یافتند غارت کردند، حتی مصلای آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمان بن عبد الله از دی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و ببرد، آن حضرت متقلد السیف بنشست و ردا بر دوش مبارک نداشت، پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان را از آن حضرت دفع می کردند و آن جناب طریق مداین پیش داشت، چون خواست از تاریکی های سباط مداین عبور کند، ملعونی از قبیله بنی آسد که او را جَزَّاح بن سنان می گفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت: ای حَسَن کافر شدی چنان که پدرت کافر شد و مغولی در دست داشت که ظاهراً مراد [از] آن تیغ در میان عصا باشد، بر ران آن حضرت زد، و به قولی خنجر می مسموم بر ران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت، پس حضرت از هول درد دست به گردن او افکند و هر دو بر زمین افتادند، پس شیعیان و موالیان آن ظالم را بکشتند و آن حضرت را برداشتند و در سریری گذاشتند به مداین به خانه سعد بن مسعود ثقفی بردند و سعد از جانب آن حضرت و از پیش از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام والی مداین بود و عموی مختار بود، پس مختار به نزد عم خود آمد و گفت: بیا حَسَن علیه السلام را به دست معاویه دهیم، شاید معاویه ولایت عراق را به ما بدهد، سعد گفت: وای بر تو، خدا قبیح کند روی تو را و رأی تو را، من از جانب او و از پیش از جانب پدر او والی بودم و حق نعمت ایشان را فراموش کنم! فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به دست معاویه بدهم!

شیعیان که چنین سخن را از مختار شنیدند، خواستند او را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عم او از تقصیر مختار گذشتند. پس سعد جراحی آورد و جراحت آن حضرت را به اصلاح آورد. و اما بی وفایی اصحاب آن حضرت به مرتبه ای رسید که اکثر رؤسای لشکرش به معاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد تویم، زود متوجه عراق شو، چون نزدیک شوی ما حَسَن علیه السلام را گرفته به تو تسلیم می کنیم و خبر این مطالب به حضرت امام حَسَن علیه السلام می رسید و هم کاغذ قیس بن سعد که با عبید الله بن عباس به جنگ معاویه رفته بود به آن حضرت رسید

مشمول بر این فقرات:

که چون عبید الله در قریه حبوییه که در ازای اراضی مِسْکَن<sup>۱</sup> است مقابل لشکرگاه معاویه لشکرگاه کرد و فرود آمد، معاویه رسولی به نزد عبید الله فرستاد و او را به جانب خود طلبید و بر ذمّت نهاد که هزار هزار درهم به او بدهد و نصف آن را معجلاً و نقد به او تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه به او برساند، پس در همان شب عبید الله از لشکرگاه خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت، چون صبح شد، لشکر امیر خود را در خیمه نیافتند، پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند گفت: اگر این خائن بر امام خود خیانت کرد، شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمایید و با دشمنان خدا جنگ نمایید، ایشان به ظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان می گریختند و به لشکر معاویه ملحق می شدند.

پس بالکلّیه مکنون ضمیر مردم و بی وفایی ایشان بر حضرت امام حَسَن علیه السلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاقند و جمعی که شیعه خاصّ و مؤمنند قلیلند که مقاومت لشکرهای شام را ندارند و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم. امام حَسَن علیه السلام چون آن نامه ها را دید، دانست که معاویه به طلب صلح شده، ناچار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حَسَن علیه السلام می دانست که سخنان او جز کذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت زیرا که از آن مردمان که به یاری او جمع شده بودند، جز معدودی، تمام بر طریق نفاق بودند و اگر کار به جنگ می رفت در اوّل حمله، آن قلیل شیعه خونشان ریخته می شد و یک تن به سلامت نمی ماند.

عَلَامَةُ مَجْلِسِ رَحْمَةِ اللَّهِ فِي جَلَاءِ الْعُيُونِ فرمود که: چون نامه معاویه به امام حَسَن علیه السلام رسید و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبید الله و سُستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود:

۱. مِسْکَن به کسر میم، موضعی است بر نهر دُجیل نزدیک به أوانا، چنانچه خطیب در تاریخ ذکر کرده و در آن مکان قتال واقع شد مابین لشکر عبدالملک بن مروان و مصعب بن زبیر و در آن جا واقع شده قبر مصعب و ابراهیم اشتر نخعی، چنانچه سبط ابن الجوزی در تذکره گفته: و دُجیل قریه ای است قریب به بلد که یک منزلی سامره است و آن قریه در زمان ما به همین نام معروف است و قبر ابراهیم بن اشتر که در سر راه سامره است، در اراضی دُجیل واقع است.



می دانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می کنم، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در مقام آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند. پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که: عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین. وای بر شما، به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آن چه ضامن شده است از برای شما در کشتن من. می خواستم برای شما دین حق را بر پا دارم، یاری من نکردید. من عبادت خدا را تنها می توانم کرد و لیکن به خدا سوگند که چون من امر را به معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذاب ها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند. به خدا سوگند که اگر یآوری می داشتم کار را به معاویه نمی گذاشتم زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیه حرام است، پس اَف باد بر شما ای بندگان دنیا، به زودی وبال اعمال خود را خواهید یافت. چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید در جواب معاویه نوشت که من می خواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند، اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چند که می دانم به آن شرط ها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسر شد، به زودی پشیمان خواهی شد، چنانچه دیگران که غضب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی برایشان سودی نمی بخشد. پس پسر عم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمان ها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد، نامه را چنین نوشتند:

#### بسم الله الرحمن الرحيم

صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرض او نگردد، به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیرت خلفای شایسته، به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان او ایمن باشند بر جان ها و مال ها و زنان و اولاد خود از معاویه و به این شرط ها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی علیه السلام و برادرش حسین و سایر اهل بیت و

۱. هو عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب منه ره.

خویشان رسول خدا ﷺ، مکرری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و آنکه سبّ امیرالمؤمنین ﷺ نکنند و در قنوت نماز ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند، چنانچه می‌کردند.<sup>۱</sup>

چون نامه نوشته شد، خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبدالرحمان بن سمره<sup>۲</sup> و دیگران را بر آن نامه نوشتند. چون صلح منعقد شد، معاویه متوجه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه به نخيله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم، خدا به من هر چند شما نمی‌خواستید و شرطی چند با حسن ﷺ کرده‌ام، همه در زیر پای من است به هیچ یک از آن‌ها وفا نخواهم کرد.<sup>۳</sup> پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد، حضرت امام حسن ﷺ را بر منبر فرستاد و گفت: بگو برای مردم که خلافت حقّ من است، چون حضرت بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و دُرود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود:

ایها الناس بدانید که بهترین زیرکی‌ها، تقوی و پرهیزکاری است و بدترین حماقت‌ها، فجور و مغصبت الهی است. ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا<sup>۴</sup> مردی را که جدّش رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین. خدا شما را به محمد ﷺ هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشدید. به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم چون یآوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ جان‌های ایشان، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم، صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خون‌ها را بهتر از ریختن خون دانستم، غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجّتی است بر هر که مرتکب این امر می‌شود، این فتنه‌ای است برای مسلمانان و تمتّع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حقّ را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.<sup>۵</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۰.

۲. هر عبدالرحمان بن سمره بن حبیب بن عبدالشمس بن عبد مناف بن قصی یکتی ابا سعید، اسلم یوم الفتح و سکن البصرة و استعماله عبد الله بن عامر لئلا کان امیراً علی البصرة و توفی بالبصرة سنة خمسين و قیل سنة احدی و خمسين و کان متواضِعاً. منه.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۴. ۴. نام دو شهر است در عالم مثال به جانب مشرق.

۵. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۵.

پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت. حضرت امام حسین علیه السلام برخاست که متعرض جواب او گردد، حضرت امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست، فرمود: ای آن کسی که علی علیه السلام را یاد می کنی و به من ناسزا می گویی، منم حسن، پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام است. تویی معاویه و پدرت صخر است. مادر من فاطمه علیه السلام است و مادر تو هند است. جد من رسول خداست صلی الله علیه و آله و جد تو حرب است. جد من خدیجه است و جد تو فتیله، پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پست تر و کفرش قدیم تر و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند: آمین! <sup>۱</sup>

و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه فرمود که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند. پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند، و بلند قامت بود، چون بر اسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید، پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه برای ابرای قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود، چون دید که حضرت صلح کرد، مضطرب شد به مجلس معاویه درآمد و مُتَوَجِّه حضرت امام حسین علیه السلام شد و از آن حضرت پرسید که: بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السلام کرد و فرمود که: او امام من است و اختیار با اوست، و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت و به روایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام او را امر کرد، بیعت کرد.

شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد، مردم به خدمت آن حضرت آمدند، بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه، حضرت فرمود: وای بر شما نمی دانید که من چکار کرده ام برای شما، به خدا سوگند که آن چه کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طلوع می کند، آیا نمی دانید که من واجب الأَطَاعَةِ شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله؟ گفتند: بلی،

۱. يقول مؤلف الكتاب: وانا اقول: آمین ثم آمین ثم آمین ویرحم الله عبداً قال آمین(ع س).

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۵.

پس فرمود: آیا نمی‌دانید که آنچه خضر کرد، موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا نمی‌دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع می‌شود مگر قائم ما علیه السلام که حضرت عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد.<sup>۱</sup>

#### فصل چهارم

در بیان شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است: بدان که در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است، بعضی در هفتم ماه صفر، سال پنجاهم هجری و جمعی در بیست و هشتم آن ماه گفته‌اند<sup>۲</sup> و در مدّت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است، چنانچه صاحب کشف الغمّه به روایت ابن خَشَّاب از حضرت باقر و صادق علیه السلام روایت کرده است که مدّت عمر شریف امام حسن علیه السلام در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت و برادرش جناب امام حسین علیه السلام به قدر مدّت حمل فاصله بود و مدّت حمل امام حسین علیه السلام شش ماه بود و امام حسن علیه السلام با جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد.<sup>۳</sup>

قطب راوندی رحمه الله - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود می‌فرمود که: من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله. پرسیدند: که خواهد کرد این کار را؟ فرمود که: زن من جعده، دختر اشعث بن قیس، معاویه پنهان زهری برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را به من بخوراند. گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان، فرمود که: چگونه او را از خانه بیرون کنم، هنوز کاری از او واقع نشده است. اگر او را بیرون کنم کسی به غیر او، مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند.

پس بعد از مدّتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعده فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن علیه السلام بخورانی من صد هزار درهم به تو می‌دهم و تو را به حباله پسر خود یزید درمی‌آورم، پس آن زن تصمیم عزم نمود که آن حضرت را مسموم نماید. روزی جناب امام حسن علیه السلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر

۲. همان، ص ۱۳۴.

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۶۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۶۶.

کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود، آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و به آن حضرت داد، چون آن حضرت بیاشامید و احساس سَم فرمود، کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که او را از این جهان فانی به جنان جاودانی تحویل می‌دهد [رحلت می‌کند] و جدّ و پدر و مادر و دو عمّ خود جعفر و حمزه را دیدار می‌فرماید، پس روی به جعده کرد و فرمود: ای دشمن خدا کشتی مرا، خدا بکشد تو را، به خدا سوگند که خلقی بعد از من نخواهی یافت آن شخص تو را فریب داده، خدا تو و او هر دو را به عذاب خود خوار فرماید. پس آن حضرت دو روز در درد و آلم ماند و بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید.

معاویه از برای آن ملعونه وفا به عهده‌های خود نکرد<sup>۱</sup> و به روایتی آن مالی که وعده کرده بود به او داد و لکن او را به حباله یزید درنیاورد و گفت: کسی که با حسن علیه السلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد.

و شیخ مفید رضوان الله علیه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السلام و معاویه مصالحه شد، آن حضرت به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آن که ده سال از مدّت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السلام کرده بود لاجرم بدین سبب و هم به ملاحظه حشمت و جلال امام حسن علیه السلام و اقبال مردم به آن جناب از آن حضرت بیم داشت پس یکدل و یک جهت تصمیم عزم قتل آن حضرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم، برای جعده دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد که اگر جعده آن حضرت را مسموم نموده و به زهر شهید کند او را حباله یزید درآورد، لاجرم جعده به طمع مال و آن وعده کاذبه امام حسن علیه السلام را به شربتی مسموم ساخت و آن حضرت چهل روز به حالت مرض می‌زیست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر می‌کرد تا در ماه صفر، سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سنّ شریفش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدّت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السلام متولّی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد جدّه‌اش، فاطمه بنت آسَد رضی الله عنها در بقیع مدفون شد.<sup>۲</sup>

و در کتاب احتجاج روایت شده که مردی به خدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت: یا بن

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۴۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۵۳.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۵.

رسول الله! گردن‌های ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود: به چه سبب؟ گفت: به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی. حضرت فرمود: به خدا سوگند که یآوری نیافتم و اگر یآوری می‌یافتم شب و روز با او جنگ می‌کردم تا خدا میان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی‌آیند، عهد و پیمان ایشان را وفايي نیست و برگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است، آن حضرت سخن می‌گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت، تشتی طلب کرد و در زیر آن خونها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش می‌آمد تا آنکه آن تشت مملو از خون شد. راوی گفت: گفتی: یا بن رسول الله این چیست؟ فرمود که: معاویه زهری فرستاده بود و به خورد من داده‌اند، آن زهر به جگر من رسیده است و این خون‌ها که در تشت می‌بینی قطعه‌های جگر من است. گفتم: چرا مداوا نمی‌کنی؟ حضرت فرمود که: دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده، این مرتبه سیم است و قابل معالجه و دوا نیست.<sup>۱</sup>

و صاحب کفایة الأثر به سند معتبر از جنادة بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم، دیدم در پیش روی او تشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش را در آن تشت می‌ریخت، پس گفتم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی‌کنی؟ فرمود: ای بنده خدا، مرگ را به چه چیز علاج می‌توان کرد؟ گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»،

پس به جانب من ملتفت شد و فرمود که: خیر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند، پس تشت را از نزد آن حضرت برداشتند، حضرت گریست، من گفتم: یا بن رسول الله مرا موعظه کن. قال: نعم، «إِسْتَعِذْ بِسَفَرِكَ، وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ».<sup>۲</sup>

فرمود که: مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا می‌کنی و مرگ تو را طلب می‌کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدان که هر چه از مال تحصیل نمایی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود، و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه‌های آن شدن موجب عتاب است، پس دنیا

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۴۷.

۲. کفایة الأثر، ص ۲۲۷؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۹.

رانزد خود به منزله مرداری فرض کن و از آن مگیر مگر به قدر آن چه تو را کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزر و گناهی نداشته باشی، زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد، چنانچه مینه حلال می شود در حال ضرورت، و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود<sup>۱</sup> و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله، و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی، پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا به سوی عزت اطاعت خدا. و از این نوع مواعظ و سخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السلام با اسود بن ابی الاسود از در درآمد برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند، پس اسود گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، گویا که خبر فوت امام حسن علیه السلام به او رسیده است، پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود گردانیده اسرار امامت را به او گفت و ودایع خلافت را به او سپرد و روح مقدسش به ریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید.<sup>۲</sup>

و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران چون امام حسن علیه السلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنیا بر آن جناب ظاهر گشت، امام حسین علیه السلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و گفت: ای برادر چگونه می یابی خود را؟ حضرت فرمود که: می بینم خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا و می دانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم و به نزد پدر و جد خود می روم و مکروه می دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار می کنم از این گفتار خود، بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود، رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عم خود حمزه و جعفر را صلوات الله و سلامه علیهم، خدا عوض هر گذشته است، و ثواب خدا، تسلی دهنده هر مصیبت است و تدارک می کند هر چه را فوت شده است، همانا دیدم ای برادر جگر خود را در تشنه و دانستم کدام کس این کار با من کرده است و اصلش از کجا شده است اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین علیه السلام گفت: به خدا سوگند او را خواهم کشت، امام حسن علیه السلام فرمود: پس تو را خبر

۱. شاید مراد آن باشد که در امور دنیای خود مسامحه کن و مساهله نما و بگو که: وقت آن بسیار است اگر امروز نشد فردا، این ماه نشد ماه دیگر و هکذا، پس حرص و عجله لازم نیست. منه ره.  
 ۲. کفایة الاثر، ص ۲۲۷؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۹.

نمی‌دهم به او تا آنکه ملاقات کنم جدّم رسول خدا ﷺ را، ولیکن ای برادر وصیتنامه مرا بنویس به این نحو:

این وصیتی است از حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به سوی برادر خود، حسین بن علی علیه السلام: وصیت می‌کنم که گواهی می‌دهم به وحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج به معین و یاور نیست و همه چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا. هر که اطاعت کند او را، رستگار می‌گردد و هر که معصیت و نافرمانی کند او را، گمراه می‌شود و هر که توبه کند به سوی او، هدایت می‌یابد. پس وصیت و سفارش می‌کنم تو را ای حسین در حق آنها که بعد از خود می‌گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که در گذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی نسبت به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه علیه السلام، همانا من احقّم به آن حضرت و خانه او از آنهایی که بی رخصت او داخل در خانه او شده‌اند و حال آن که حق تعالی نهی کرده است از آن، چنانچه در کتاب مجید خود فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾<sup>۱</sup>

پس به خدا سوگند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل در خانه او شوند و هم رخصتی به ایشان نرسید بعد از وفات آن حضرت، ولکن ما مأذونیم و رخصت داریم تصرف نماییم در آنچه از آن حضرت به میراث به ما رسیده است. پس ای برادر اگر آن زن مانع شود سوگند می‌دهم تو را به حق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه من به قدر محجمه‌ای از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم. و موافق روایت کافی و غیره فرمود: پس جنازه مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیها السلام مرا دفن کنید،<sup>۲</sup> چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیا را وداع کرده به سوی بهشت خرامید.

ابن عباس گفت که: چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسین علیه السلام مرا و عبد الله بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره

۱. سوره احزاب آیه ۵۳

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۰۲.



حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بگشاید، آن حضرت را داخل کند، پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند: عثمان شهید مظلوم به بدترین مکان ها در بقیع دفن شود و حسن علیه السلام با رسول خدا، این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود. امام حسین علیه السلام فرمود: به حق آن خداوندی که مکه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه، حق است به رسول خدا صلی الله علیه و آله و خانه او، از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیده اند. به خدا سوگند که او سزاوارتر است از حمّال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمّار و ابن مسعود کرد، آنچه کرد، و قُرق کرد اطراف مدینه و چراگاه آن را و راندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله را پناه داد.<sup>۱</sup>

و موافق مضامین روایات دیگر مروان بر استر خود سوار شد، به نزد آن زن رفت و گفت: حسین علیه السلام برادر خود، حسن علیه السلام را آورده است که با پیغمبر صلی الله علیه و آله دفن کند بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر سوار کرده به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیه را که مگذارید حسن علیه السلام را در پهلوی جدش دفن کنند. ابن عباس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شَرّ و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردم دیدم فلان است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می کند، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت: یا بن عباس شما بر من جرأت به هم رسانیده اید هر روز مرا آزار می کنید، می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم. من گفتم: وَا سَوَاتَاهُ، یک روز <sup>۲</sup> بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر و می خواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او. پس آن زن به نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد: به خدا سوگند که نمی گذارم حسن علیه السلام را در اینجا دفن کنید تا یک مو در سر من هست.<sup>۳</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۵۱.

۲. ولعم ما قال الصقر البصری:

و یوم الحسن الهادی علی بعلک أشرعت  
و فی بیت رسول الله بالنظم تحکمت  
لک الشیح من الثمن و بالکل تحکمت  
(تصوّفت خ ل)

و بایست و ما نعت و خاصیت و فائدت  
هل الرّوچه اولى بالموارث من البیت

تجملت تبملت و ان عشت تفلیت

مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۲۰۴

منه علیه السلام

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۴۱ و ص ۱۵۲.

و به روایت دیگر، جنازه آن حضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن جناب بیرون کشیدند. پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند می‌دهم شما را که وصیت برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود، پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه می‌دیدید چگونه او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله دفن می‌کردم و بینی‌های شما را بر خاک می‌مالیدم، پس جنازه آن حضرت را برداشتند و به جانب بقیع حمل دادند و نزد جدّه او فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دفن کردند.<sup>۱</sup>

و ابو الفرج روایت کرده وقتی که جنازه امام حسن علیه السلام را به سمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه منطقی گشت، مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السلام را بر دوش کشید، امام حسین علیه السلام فرمود که: آیا جنازه امام حسن علیه السلام را حمل می‌کنی و حال آنکه به خدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم، دل او را پر از خون نمودی و لایزال جُرعه‌های غیظ به او می‌خورانیدی؟ مروان گفت که: من این کارها را با کسی به جا آوردم که حلم و بردباری او با کوه‌ها معادل بود.<sup>۲</sup>

و ابن شهر آشوب روایت کرده: گاهی که بدن امام حسن علیه السلام را در لحد نهادند، امام حسین علیه السلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است:

وَ زَأْسُكَ مَغْفُورٌ وَأَنْتَ سَلِيبٌ	ءَ أَذْفَنُ زَأْسِي أَمْ أَطِيبٌ مَحَاسِنِي
وَأَنْتَ بَعِيدٌ وَالْمَرْأَةُ قَرِيبٌ <sup>۳</sup>	بُكَائِي طَوِيلٌ وَالذُّمُّوعُ غَزِيرَةٌ



و در فضیلت گریه بر آن حضرت و زیارت آن بزرگوار، از ابن عباس روایت شده که: حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود که: چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند، ملانکه آسمان‌های هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده‌اش کور نشود روزی که دیده‌ها کور می‌شود، و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او، در روزی که دل‌ها اندوهناک شوند، و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدم‌ها بر آن لرزان است.<sup>۴</sup>

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۹.  
 ۲. مقاتل الطالین، ص ۴۹؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۴۵.  
 ۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۰۵؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۳۲؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۶۰.  
 ۴. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۴۸.

## فصل پنجم

در ذکر طغیان معاویه در قتل و نصب شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از شهادت حضرت امام حسن علیه السلام مخفی نماند که حضرت امام حسن علیه السلام چندی که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو به دست نمی شد که شیعیان علی را بر حسب آرزو عرضه دمار و هلاک دارد، چه قلوب دوست و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السلام آکنده بود و مسلمانان را به حضرت او شعف و شفقتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود، پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت می نمودند و در طلب حق خویش و مقاتله با معاویه انگیزش می دادند. معاویه هراسناک بود و با شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام کار به رفق و مدارا می کرد چندان که شیعیان و خواص آن حضرت سفر شام می کردند و معاویه را شتم و شناعت می نمودند و با این همه عطایای خود را از بیت المال می گرفتند و به سلامت می رفتند و معاویه را این تحمل و عطا به حکم حلم و سخا نبود بلکه به حکم نکری و شیطنت بود و به موجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار می کرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السلام به درجه رفیعه شهادت رسید. پس معاویه با پسرش یزید به سفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود، مردم به استقبال او رفتند، معاویه نگران شد، دید که مردم کم به استقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کس پدیدار است، گفت: چه افتاد انصار را که به استقبال ما نیامدند؟ گفتند: ایشان درویشان و مسکینانند، چندان که مرکوبی ندارند که سوار شوند و به استقبال بیرون آیند. معاویه گفت: نواضح ایشان را چه رسید؟ و از این سخن تشنیه و تحقیر انصار را اراده کرد، چه نواضح شتران آبکش را گویند، کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان. این سخن بر قیس بن عباد که سید و بزرگ زاده انصار بود گران آمد، گفت: انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و أخذ و دیگر غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که شمشیر می زدند بر تو و بر پدر تو، و پیوسته با شماها جنگ می کردند تا آنکه اسلام به شمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما نمی خواستید و از آن کراهت داشتید، معاویه ساکت شد. دیگر باره قیس گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را خیر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد. معاویه گفت: از پس این خبر، شما را چه امر کرد؟ قیس گفت: ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهی که او را ملاقات کنیم، گفت: پس صبر کنید تا او را دیدار کنید.<sup>۲</sup> و در این سخن به کنایه عقیدت ایشان را قرین شناعت ساخت، یعنی چه ساده

۱. مخفی نماند در این کتاب مبارک، بسیاری، از ناسخ نقل شده، از جمله این فصل است. منہ رحمہ اللہ تعالیٰ.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۳.

مردمی بوده‌اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد. و دیگر باره قیس به سخن آمد و گفت: ای مُعاویه ما را به شتران آبکش سرزنش می‌کنی به خدا سوگند که شما را در روز بدر به شتران آبکش دیدم که جنگ می‌کردید و می‌خواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید.

پس از آن قیس زیان به فضایل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام گشود و فراوان از فضایل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت: گاهی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند، قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمد علیهم السلام ستم نمودند، قسم به جان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم، جز علی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقی نیست. مُعاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت: ای پسر سعد، از کدام کس این کلمات آموختی؟ پدرت تو را به آنها خبر داد و از وی فراگرفتی؟ قیس گفت: از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر است از حق پدرم بر من، گفت: آن کس کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام، عالم این اُمت و صدیق این اُمت و آن کسی که خداوند متعال در حق او این آیه مبارکه را فرستاد:

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا تَنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾<sup>۱</sup>

و بسیار از آیات قرآن [را] که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده بود قرائت کرد. معاویه گفت: صدیق اُمت ابوبکر است و فاروق اُمت عمر است و آن کس که در نزد اوست علم کتاب، عبد الله بن سلام است، قیس گفت: نه چنین است، بلکه احق و اولی به این اسماء آن کس است که حق تعالی این آیه در شأن او فرستاد:

﴿أَقَمَنْ كَانَ عَلَى يَتِيَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدًا مِّنْهُ﴾<sup>۲</sup>

و آن کس احق و اولی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود:

﴿مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ وَ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلَيْهِ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ﴾<sup>۳</sup>

و در غزوة تبوک با او فرمود:

﴿أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي﴾<sup>۴</sup>

۱. سوره رعد، آیه ۳۳.

۲. سوره هود، آیه ۱۷.

۳. التوحید، ص ۲۱۲؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۰۳.

۴. الکافی، ج ۸، ص ۱۰۷؛ الخصال، ص ۲۱۱؛ بحار الانوار، ج ۵، ص ۶۹.

چون قیس سخن بدین جا آورد، معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که کس در فضایل علی علیه السلام سخن نگوید و هر کس که زبان به مدح علی علیه السلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن جناب براءت نجوید، مالش هَبَاء و خونس هَدْر است.<sup>۱</sup>

بالجمله، معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت حشمت او را پها خاستند جز ابن عباس، که از جای خود برنخاست، این معنی بر معاویه گران آمد گفت: یا بن عباس چه باز داشت تو را که تکریم من نکردی چنان که اصحاب تو به تکریم من برخاستند؟ همانا آن خشم و کین در نهاد داری که در صفین با شما قتال دادم؟ خشمگین و آزرده مباش یا بن عباس که ما طلب خون عثمان کردیم و او به ستم کشته شد. ابن عباس گفت: پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت چرا طلب خون او نکردی؟ گفت او را کافری کشت. ابن عباس گفت: عثمان را کی کشت؟ گفت: مسلمانان او را کشتند. ابن عباس گفت: این سخن حجت تو را باطل کرد، اگر عثمان را مسلمانان به اتفاق کشتند چه سخن داری؟ این وقت معاویه گفت: من در بلاد و اقصا نوشته‌ام که مردم زبان از مناقب علی علیه السلام ببندند، تو نیز زبان خود را نگه دار. گفت: ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی می‌کنی؟ گفت: نهی نمی‌کنم. گفت: از تأویل قرآن ما را نهی می‌کنی؟ گفت: بلی، قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آن را. ابن عباس گفت: کدام یک واجب تر است، خواندن یا عمل کردن به احکام آن؟ گفت: عمل واجب تر است. ابن عباس گفت: اگر کس نداند که خدای از کلمات قرآن چه خواسته است، چگونه عمل می‌کند؟ معاویه گفت: سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تأویل می‌کند آن را به غیر آن چه تو و اهل بیت تو به آن تأویل می‌کنید. ابن عباس گفت: ای معاویه قرآن بر اهل بیت من نازل شده تو می‌گویی سؤال کنم معنی آن را از آل ابی سفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس؟ معاویه گفت: مرا با این طوائف قرین می‌کنی؟ گفت: بلی به سبب آنکه نهی می‌کنی مردم را از عمل کردن به قرآن، آیا نهی می‌کنی ما را که اطاعت کنیم خدای را به حکم قرآن و باز می‌داری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن؟ و حال آنکه اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن و ندانند مُراد آن را هلاک می‌شوند در دین. معاویه گفت: قرآن را تلاوت کنید و تأویل کنید لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده به مردم مگویید. ابن عباس گفت: خداوند در قرآن فرموده که می‌خواهند فرو نشانند نور خدا را به دهان‌های خود و نتوانند چه خداوند ایا دارد مگر آن که نور خود را به کمال و تمام افروخته سازد، هر چند بر کافران مکروه آید.

۱. بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۱۷۳.

معاویه گفت: یابن عباس به حال خود باش و زبان از گفتن این گونه کلمات کوتاه کن و اگر ناچار خواهی گفت چنان بگویی که آشکار نباشد و مردم نشنوند. این بگفت و به سرای خویش رفت و صد هزار درهم و به روایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عباس فرستاد و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی علیه السلام و اهل بیت او حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السلام را لعن فرستد و از او براثت جوید و اهل بیت آن حضرت را نیز به لعن یاد کند.

و بالجمله معاویه از مدینه به جانب مکه کوچ داد و بعد از فراغ از حج به شام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام پرداخت و در نسخه واحده در تمام بلدان و امصار به جانب حکام و عمال بدین گونه منشور کرد که: نیک نگران باشید در حق هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السلام و محبتان اهل بیت اوست، نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیاً خطی دیگر نوشت که هر کس را به دوستی علی علیه السلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد، به همان تهمت او را بکشید و سر از تنش بردارید. چون این حکم از معاویه پراکنده شد، عمال و حکام او به قتل و غارت شیعیان علی علیه السلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان، به قتل رسانیدند و خانه‌های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السلام تنگ شد که اگر شیعه خواست با رفیقی موافق سخنی گوید او را به سرای خویش می‌برد و از پس حجاب‌ها می‌نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می‌بست، آن گاه او را به قسم‌های مغلظه سوگند می‌داد که از مکنون ضمیر سزای بیرون نیفکند، پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت می‌کرد.

و از آن سوی، احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردند و امیرالمؤمنین و اهل بیت او سلام الله علیهم را هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان به تعلیم و تعلم آن مجعولات پرداختند و کار بدین گونه همی رفت تا قرای ریاکار و فقهاء و قضات دنیاپرست این قانون به دست کردند و به جعل احادیث پرداختند و آن را وسیله قربت و لات و حکام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره‌مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث مجعوله را مردم حق می‌دانستند حتی دین‌داران که هرگز ساحت ایشان به کذب آلوده نگشتی این روایات را باور می‌داشتند و روایت می‌کردند تا آنکه یک باره حق، جلاباب باطل

پوشیده و باطل به لباس حق برآمد و بعد از وفات امام حسن علیه السلام فروغ این فتنه به زیادت گشت و شیعیان علی علیه السلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود، بر جان و مال ترسنده و در پست و بلند پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفتمی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند. و روایت شده که در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جد اصمعی<sup>۱</sup> بوده در پیش روی حجّاج حاضر شد و فریاد برداشت که ای امیر! پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علی نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امیر حاجتمندم، حجّاج بخندید و او را خوشنود ساخت.

خلاصه از تدبیر شوم معاویه کار به جایی رسید که در هر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی، نخستین زبان به لعن و شتم علی و اهل بیت او علیهم السلام گشودی و برائت از حضرت او جستی، و بلیه اهل کوفه از سایر بلدان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند. و زیاد بن ابیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت، شیعیان علی علیه السلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سالهای فراوان در شمار عمال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعیان آن حضرت را نیکو می شناخت و منزل و مأوای ایشان را هر چند در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک می دانست، پس آن منافق ظالم، علم ظلم و ستم پرافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ در گذرانید و جماعت را میل در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا ببرد و از شاخه های نخل در آویخت و پیوسته تفحص شیعیان می کرد و ایشان را اگر چه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا می کرد و به قتل می رسانید تا آن که یک تن از شناختگان شیعیان علی علیه السلام در عراق به جای نماند مگر کشته شده یا به دار کشیده شده یا محبوس یا پراکنده و آواره شده بود.

و همچنان معاویه نوشت به عمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را، پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود نشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را به من بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم. پس منافقان و مردمان دنیاپرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعت ها و جایزه ها و بخشش های عظیم، معاویه برای ایشان می فرستاد،

۱. اصمعی نام و نسب او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمعی است و این شخص علی بن اصمعی بود چنانچه ابن خلکان ذکر کرده، منہ رحمہ اللہ.

پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری، و رغبت می‌کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع می‌کردند و هر که می‌آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می‌کرد نامش را می‌نوشتند و او را مقرب می‌کردند و جایزه‌ها به او می‌بخشیدند و قطایع و املاک، او را عطا می‌کردند. و مدتی کار بدین منوال می‌گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید، الحال مردم را ترغیب کنید به جعل احادیث در فضیلت معاویه که این احب است به سوی ما و ما را شادتر می‌گرداند و بر اهل بیت محمد ﷺ دشوارتر می‌آید و حجت ایشان را بیشتر می‌شکند. پس امراء و عمال معاویه که در شهرها بودند نامه‌های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری می‌نوشتند این احادیث مجعوله را و به مکتب‌داران می‌دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می‌کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبت معاویه و خاندان او در دل همه جا کند.

و بالجمله پیوسته کار بدین گونه می‌رفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یک سال به وفات معاویه مانده، حضرت امام حسین ﷺ اراده حج کرد و به مکه شتافت و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آن حضرت داشتند تا آنکه یک روز در منی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبه‌ای برافروخت، پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین به صلاح و سداد و از فرزندان ایشان هر چند که دسترس بود طلب نمود، آنگاه که جمع گشتند، آن حضرت به پای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ﷺ فرمود، معاویه از در طغیان و عصیان، کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و حاضر بودید و دیدید و خیر به شما رسید و شنیدید، اکنون می‌خواهم از شما چیزی چند سؤال کنم، اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر نه تکذیب نمایید، بشنوید تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و گاهی که به شهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدان چه از من شنیدید برای آنها نقل کنید، چه من بیم دارم که دین خدا مندرس گردد و کلمه حق مجهول ماند و حال آنکه خداوند شعشعه نور خود را تابش دهد و جگر بند کافران را بر آتش نهد.

چون این وصیت را به پایان برد آغاز سخن کرد و فضایل امیرالمؤمنین ﷺ را یکان یکان تذکره فرمود و به هر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیرالمؤمنین و



اهل بیت او علیهم السلام نازل شده بود به جای نگذاشت، مگر آنکه قرائت کرد و همگان تصدیق کردند، آنگاه فرمود: همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس گمان کند دوستدار من است و علی علیه السلام را دشمن دارد دروغ گفته باشد، دشمن علی علیه السلام دوست من نتواند بود. مردی گفت: یا رسول الله این چگونه باشد؟ چه زیان دارد که مردی محبت تو داشته باشد و علی علیه السلام را دشمن باشد؟ فرمود: این به آن جهت است که من و علی یک تنیم، علی من است و من علی ام، چگونه می شود که یک تن را کس هم دوست باشد و هم دشمن؟ لاجرم آن کس که علی علیه السلام را دوست دارد، مرا دوست داشته و آن کس که علی علیه السلام را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است و آن کس که مرا دشمن دارد، خدا را دشمن بوده است. پس حاضران همه تصدیق آن حضرت کردند در آنچه فرمود. صحابه گفتند: چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم. پس حضرت در آخر فرمود که: شما را به خدا سوگند می دهم که چون مراجعت کردید به شهرهای خود، آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید، پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرق شدند.<sup>۱</sup>

## فصل ششم

در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام و شرح حالات جمله ای از ایشان. بدان که علمای فنّ خبر و ارباب تاریخ و سیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السلام سبط اکبر حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله فراوان سخن گفته اند و اختلاف بی حدّ نموده اند:

واقدی و کلبی، پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند، و ابن جوزی، شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده، و ابن شهر آشوب، پانزده پسر و شش دختر گفته، و شیخ مفید رحمه الله هشت پسر و هفت دختر رقم کرده،<sup>۲</sup> و ما مختار او را مقدم داشته و بقیه را از دیگر کتب می شماریم.

شیخ اجلّ در ارشاد فرموده: اولاد حسن بن علی علیه السلام از ذکور و اناث پانزده تن به شمار می رود:<sup>۳</sup>

۱ و ۲: زید بن الحسن و دو خواهر او امّ الحسن و امّ الحسین و مادر این سه تن امّ بشیر، دختر ابی مسعود عقبه خزرجی است. ۴: حسن بن حسن که او را حسن مثنی گویند، مادر او

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۳.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۶، ص ۲۱۲-۲۱۸.

۳. الارشاد، ج ۲، ص ۲۰؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۶۳.

خوله، دختر منظور فزاریه است.

۵ و ۶ و ۷: عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبدالله و مادر ایشان، ام ولد است. ۸: عبدالرحمان، مادر او نیز ام ولد است.

۹ و ۱۰ و ۱۱: حسین ائرم و طلحه و فاطمه، و مادر این هر سه ام اسحاق، دختر طلحه بن عبيدالله تیمی است. و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان: ام عبدالله ۱۲ و فاطمه ۱۳ و ام سلمه ۱۴ و رقیه ۱۵ است. و هر یک را مادری است.

اما آنچه از کتب دیگر جمع شده، پسران امام حسن علیه السلام به بیست تن و دختران به یازده تن به شمار آمده، به زیادتى علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمد اکبر و محمد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و ام النخیر و ام عبدالرحمان و رمله.

و بالجمله، شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده و اما از آنان که خبری به جای مانده، این احقر به طور مختصر به سیرت ایشان اشاره می‌نمایم:

از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السلام است که اول فرزند امام حسن علیه السلام است، شیخ مفید فرموده که او متولّی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و اسن بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر الإحسان بود و شعراء او را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته‌اند و مردم به جهت طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش می‌نمودند. و صاحبان سیر ذکر نموده‌اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حاکم مدینه نوشت:

أَمَّا بَعْدُ: فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا، فَأَعِزِّلْ زَيْدًا عَنْ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَادْفَعْهَا إِلَى فُلَانِ ابْنِ فُلَانٍ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِي، وَأَعِزَّنِي عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ.

حاکم مدینه حسب الأمر سلیمان زید را از تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولّی ساخت، آنگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حاکم مدینه رقم کرد:

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ زَيْدَ بْنَ الْحَسَنِ شَرِيفَ بَنِي هَاشِمٍ وَذُؤِيبَتِهِمْ، فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَارْزُدْ عَلَيَّ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَعِزَّنِي عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ.<sup>۱</sup>

پس دیگر بار تولیت صدقات با زید تفویض یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعراء او را مرثیه گفتند و مآثر او را در مرثی خود ذکر نمودند و قدامه بن موسی قصیده‌ای در رثای او گفته که صدر آن این شعر است:

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۲۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۶۳ و ص ۱۶۴؛

فَإِنَّ بَيْتَ زَيْدٍ غَالَتِ الْأَرْضُ شَخْصَةً

فَقَدْ بَانَ مَعْرُوفٌ مَنَاكَ وَجُودًا

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نیست چه آنکه مردم شیعه دو گروهند: یکی امامی و آن دیگری زیدی، اما امامی جز به احادیث منصوصه امامت کس را استوار ندانند و به اتفاق علماء در اولاد امام حسن علیه السلام نصی نرسیده و هیچ کدام از ایشان دعوی دار این سخن نشده‌اند. و اما زیدی بعد از علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام، امام آن کس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند. و زید بن حسن با بنی امیه هرگز جانب تقیه را فرو نگذاشت و با بنی امیه کار به رفق و مدارا می‌داشت و متقلد اعمال ایشان می‌گشت و این کار با امامت نزد زیدی منافات و ضدیت دارد و دیگر جماعت حشویه جز بنی امیه را امام نخوانند و ابدأ در اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله کس را امام ندانند و معتزله امامت را به اختیار جماعت و حکم شورا استوار نمایند و خوارج آن کس را که امیرالمؤمنین علیه السلام را مؤالی و دوست باشد و او را امام داند، امام نخوانند و بی خلاف زید بن حسن، پدر و جدّ مؤالی بود،<sup>۱</sup> لاجرم زید به اتفاق این طوایف که نام بردار شدند، منصب امامت نتواند داشت. و بدان که مشهور آن است که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عمّ خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السلام گاهی که عبدالله بن زبیر بن العوّام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و نزد او شتافت از بهر آنکه خواهرش امّ الحسن به عبدالله زبیر شوهری کرد و چون عبدالله را بکشتند، خواهر خود را برداشته از مکه به مدینه آورد.

و ابوالفرج اصبهانی گفته که: زید در کربلا ملازمت عمّ خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده به نزد یزید فرستادند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند انتهی.<sup>۳</sup> و شرح حال اولاد زید بعد از این ذکر خواهد شد، و صاحب عمده الطالب گفته که زید صد سال و به قولی نود و پنج سال و به قولی نود سال زندگی کرد و در بین مکه و مدینه در موضعی که حاجر نام دارد وفات کرد.

اما حسن بن الحسن علیهما السلام که او را حسن مثنی گویند، پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولی صدقات جدّ خویش امیرالمؤمنین علیه السلام بود و حجّاج گاهی که از جانب عبدالملک مروان، امیر مدینه بود، خواست تا عمر بن علی علیهما السلام را در صدقات پدر با حسن شریک سازد، حسن قبول نفرمود و گفت: این خلاف شرط وقف است، حجّاج گفت: خواه قبول کنی یا نکنی، من او را در تولیت صدقات با تو شریک می‌کنم، حسن

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۲۲.

۲. همان جا، ص ۲۳.

۳. مقاتل الطالبین، ص ۹۷.

ناچار ساکت شد و در وقتی که حجاج از او غفلت داشت، بی آگهی او از مدینه به جانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک وارد شد، عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سئوالات مجلسی، سبب قدم او را پرسید، حسن حکایت حجاج را به شرح باز گفت. عبدالملک گفت: این حکومت از برای حجاج نیست و او را تصرف در این کار نرسیده و من کاغذی برای او می نویسم که از شرط وقف تجاوز نکند. پس کاغذی در این باب برای حجاج نوشت و حسن را صله نیکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان مکرماً از نزد او بیرون شد.<sup>۱</sup>

و بدان که حسن مثنی در کربلا در ملازمت رکاب عم خود حضرت امام حسین علیه السلام حاضر بود و چون آن حضرت شهید شد و اهل بیت آن حضرت را اسیر کردند، حسن نیز دستگیر شد، اسماء بن خارجه فزاری که خویش مادری حسن بود او را از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت: به خدا قسم نمی گذارم که به فرزند خوله بدی و سختی برسد، عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسان را با او گذارید<sup>۲</sup> و این سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنی خوله از قبیله فزاره بود، چنانچه ابو حسان که اسماء بن خارجه است نیز فزاری و از قبیله خوله بود.

و موافق بعضی اقوال حسن جراحت بسیار نیز در بدن داشت، اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخم های او را مداوا کرد تا صحت یافت و از آن جا روانه مدینه شد. و حسن داماد حضرت سید الشهداء علیه السلام بود و فاطمه دختر عم خود را داشت.

و روایت شده که چون حسن خواست یکی از دو دختران امام حسین علیه السلام را تزویج کند، حضرت سید الشهداء علیه السلام او را فرمود: اینک فاطمه و سکینه دختران منند هر یک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من. حسن را شرم مانع آمد و جواب نگفت. امام حسین علیه السلام فرمود که: من اختیار کردم برای تو فاطمه را که با مادرم فاطمه، دختر پیغمبر صلوات الله علیهما شباهتش بیشتر است. پس حسن، فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد که بعد از این به شرح خواهد رفت. و حسن، فاطمه را بسیار دوست می داشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان بود و حسن، سی و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمد بن طلحه را وصی خویش نمود و او را در بقیع به خاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یک سال به سوگواری نشست و روزها روزه و شبها به عبادت قیام نمود و چون مدت یک

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۲۳ و ۲۴.

۲. همان، ص ۲۵.

سال منقضی شد، موالی خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود، خیمه را از قبر حسن باز گیرند، و چون شب تاریک شد گوینده‌ای را شنیدند که می‌گفت: هَلْ وَجَدُوا مَا فَتَدُوا؟ و دیگری در پاسخ او گفت: بَلْ يَسُؤُوا فَأَنْفَلِبُوا و بعضی گفته‌اند که بدین شعر لبید تمثّل جست:

إِلَى الْحَوْلِ ثُمَّ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا  
وَمَنْ يَنْبِكِ حَوْلًا كَمَا بَلَغْنَا فَتَدْرًا

و شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السلام ذکر خواهد شد ان شاء الله. بالجمله، حسن مثنی در حیات خود، هیچ گاهی دعوی دار امامت نگشت و کسی نیز این نسبت بدو نسبت، بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح رفت.

و اما عمر و قاسم و عبدالله، این هر سه تن در کربلا ملازم رکاب عمّ خود امام حسین علیه السلام بودند. شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عمومی خود شهید گشتند و لکن آن چه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده، همان شهادت قاسم و عبدالله است، و عمر بن الحسن کشته نگشت، بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصه‌ای است در مجلس یزید که ان شاء الله در جای خود به شرح خواهد رفت.<sup>۲</sup>

و بدان که غیر از این سه تن و حسن مثنی از فرزندان امام حسن علیه السلام که در کربلا حاضر بودند و شهید شدند، سه تن دیگر به شمار رفته: یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود، و دیگر عبدالله اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد، سیم، احمد بن الحسن، چنان چه در بعض مقاتل شهادت او در روز عاشورا به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلا حاضر بوده، پس مجموع آنان که از فرزندان امام حسن علیه السلام در سفر کربلا ملازم رکاب امام حسین علیه السلام داشتند، هشت تن به شمار رفته.

و اما عبدالرحمان بن حسن علیه السلام، او در رکاب عمومی خود امام حسین علیه السلام به سفر حج کوچ کرد و در منزل آبوا جهان را بدرود کرد در حالی که مُحْرِم بود.

و اما حسین بن الحسن، اگرچه او را فضلی و شرفی می‌باشد، لکن از وی ذکری و حدیثی نشده و این حسین ملقب به اثرم است و اثرم آن کس را گویند که دندان ثنایای او ساقط شده باشد یا آنکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد.<sup>۳</sup>

و اما طلحة بن حسن علیه السلام، پس او بزرگمردی بوده و به جود و بخشش معروف و مشهور گشته بود و او را طلحة الجود می‌گفتند و او یک تن از آن شش نفر طلحة است که به جود و

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۹۳؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۸، ص ۷ و ۶.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۶۶.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۶۷.

بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده.<sup>۱</sup>

و اما از دختران امام حسن علیه السلام چند تن که شوهر کردند نام بردار می شود:  
نخستین: امّ الحسّن که با زید از یک مادر بود و به حبالة نکاح عبدالله بن زبیر بن العوّام در آمد و بعد از قتل عبدالله زید او را برداشته و به مدینه آورد.

دوم: امّ عبدالله است که در میان دختران امام حسن علیه السلام به جلالت و عظمت شأن و بزرگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و از آن حضرت چهار پسر آورد: امام محمد باقر علیه السلام، و حسن و حسین و عبدالله الباهر، و مادر باب احوال حضرت باقر به جلالت مرتبه امّ عبدالله علیه السلام اشارتی خواهیم نمود.

دختر سیم امّ سلمه است که به قول بعضی از علمای نسابه به نکاح عمر بن زین العابدین علیه السلام درآمد.

دختر چهارم: رقیه است و او به عمرو بن منذر بن زبیر العوّام شوهر کرد و از دختران امام حسن علیه السلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ یک را شوی نبوده و اگر بوده از ایشان خبری نرسیده، والله العالم.

#### • در ذکر فرزند زادگان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

مخفی نماند که از پسران امام حسن علیه السلام به غیر از حسین اثرم و عمر و زید و حسن مثنی، هیچ یک را اولادی نبوده، اما از حسین و عمر فرزند ذکور نماند و نسل ایشان منقطع شد و فرزند زادگان امام حسن علیه السلام از زید و حسن مثنی به جای ماند، لاجرم سادات حسنی به جمله، به توسط زید و حسن به امام حسن علیه السلام پیوسته می شوند. و اکنون من اشاره می کنم به ذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جستیم، اولاد حسن مثنی را رقم می کنم، ان شاء الله تعالی.

۱. بدان که طلحاتی که به جود معروف بودند شش تن می باشند:

اول: طلحة بن عبیدالله تیمی و او را طلحة الفیاض می نامند.

دوم: طلحة بن عمر بن عبدالله بن معمر تیمی و او را طلحة الندی می گفتند.

سیم: طلحة بن عبدالله بن خلف و او را طلحة الطلحات می گفتند.

چهارم: طلحة بن عوف و او طلحة الخیر لقب داشت.

پنجم: طلحة بن عبدالرحمان بن ابی بکر و او معروف به طلحة الدراهم بود.

ششم: طلحة بن الحسن و او ملقب به طلحة الجود بود. منه ره.

• ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

بدان که زوجه زید، لبابه دختر عبدالله بن عباس است، و لبابه از پیش زوجه ابوالفضل العباس بن علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و چون آن حضرت در کربلا شهید گشت، زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد، اول: حسن و دوم: نفیسه، و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید درآمد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعةً واحدهً به او عطا کرد.

• ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مکتبی به ابو محمد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد. و او اول کسی است از علویین که به سنت بنی عباس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت. و این حسن با بنی عم خود، عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم بینوتی داشت و گاهی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردند در تشتی نهاده نزد او گذاشتند، حسن بن زید حاضر مجلس بود، منصور گفت: صاحب این سر را می شناسی؟ حسن گفت: بلی می شناسم:

فَتَى كَأَنَّ يَحْمِيهِ مِنَ الضَّمِيمِ سَيْفُهُ  
وَيُنَجِّيهِ مِنَ دَارِ الْهَوَانِ اجْتِنَانِهَا

این بگفت و بگریست. منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود و لکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را بر گرفتم.<sup>۲</sup>

و خطیب بغداد در تاریخ بغداد گفته که: حسن بن زید یکی از اسخیا است، او جانب منصور پنج سال حکومت مدینه داشت، پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد. پس مهدی او را از محبس در آورد و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود تا آنکه در حاجر که نام موضعی است در طریق حج در وقتی که به اراده حج می رفت وفات کرد.

و خطیب روایت کرده از اسماعیل، پسر حسن بن زید که گفت: پدرم نماز صبح را در اول وقت که هوا تاریک بود به جای می آورد، روزی نماز صبح را ادا کرده و می خواست سوار شود برود به سوی مال خود به غابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش

۱. عمدة الطالب، ص ۱۱۰.

۲. همان.

عبدالله بن مصعب و گفت به پدرم: شعری خوانده‌ام گوش بکن. پدرم گفت: این ساعت، ساعت شعر خواندن نیست. مصعب گفت: تو را سوگند می‌دهم به قرابت و خویشی که با رسول الله ﷺ داری که گوش کنی پس خواند:

بِأَبْنِ بْنِ النَّبِيِّ وَابْنِ عَلِيٍّ      أَنْتَ أَنْتَ الْمُجِيرُ مِنْ ذِي الرُّمَانِ<sup>۱</sup>

مقصودش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند، حسن قرض او را ادا کرد.

و حسن بن زید را هفت پسر بود<sup>۲</sup>: اول: ابو محمد قاسم و آن بزرگ‌ترین اولاد حسن است و مادرش ام سلمه، دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و به اتفاق بنی عباس بر محمد بن عبدالله نفس زکیه خصومت داشت و او را چهار پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدین گونه است:

اول: عبدالرحمان بن شجری منسوب به شجره و آن قریه‌ای است از قرای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزند زادگان اوست: داعی صغیر و هو قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمان الشجری و پسرش محمد، نقیب بغداد در زمان معزالدوله دیلمی، صاحب قضایای کثیره است که در عمدة الطالب ذکر شده، و اما داعی کبیر از بنی اعمام اوست و نسبش منتهی به اسماعیل بن حسن بن زید می‌شود، چنانچه بعد از این حال او بیاید. دوم: محمد بطحایی و به روایتی بطحانی (با نون بر وزن سبحانی)، نام محلّه‌ای است در مدینه، و بعضی او را منسوب به بطحاء دانسته‌اند (به فتح با موخده)، و در نسبت نون زائده آورده‌اند، چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند. و بالجمله محمد بن قاسم را به سبب طول اقامت در بطحاء یا ساکن بودن در بطحان، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است: ابوالحسن علی بن الحسین اخی مسمعی، داماد صاحب بن عبّاد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چون از دختر صاحب بن عبّاد، پسرش عبّاد متولد شد، صاحب بن عبّاد مسرور شد و اشعاری بگفت از جمله این است:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا دَائِمًا أَبَدًا      قَدْ صَارَ يَنْفُذُ رَسُولَ اللَّهِ لِي وَوَلَدًا<sup>۳</sup>

و نیز سادات اصفهانی، معروف به سادات گلستانه نسبشان به محمد بطحانی منتهی

۱. تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۳۲۱؛ قضاء الحوائج، ص ۶۴

۲. بدان که حسن بن زید را دختری است مسماء به نفسه، زوجه اسحاق بن جعفر صادق علیه السلام و به جلالت شأن معروف بود، و ما در مجلد دوم در باب احوال اولاد جعفر صادق علیه السلام به ذکر او ان شاه الله می‌پردازیم. منته ر.

۳. عمدة الطالب، ص ۸۰ الدرجات الرفیعة، ص ۴۸۲



می شود چه آنکه جدّ سادات گلستانه که یکی از دختر زادگان صاحب بن عبّاد است بدین نسب ذکر شده:

هو شرفشاه بن عبّاد بن ابی الفتوح محمّد بن ابی الفضل حُسن بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد اوست: سید عالم فاضل: مصنّف جلیل، مجدّد الدّین عبّاد بن احمد بن اسماعیل بن علی بن شرفشاه مذکور، قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمّد بن ارغون.

صاحب عمدة الطّالِب گفته: و از کسانی که یافتم منسوب به بطحانی، ناصرالدّین علی بن مهدی بن محمّد بن حسین بن زید بن محمّد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمان بن محمّد بطحانی، مدفون به سوق قم، در مدرسه واقعه به محله سو را نیک. و از اولاد بطحانی است: ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وزیر رازی المُنشأ مازندارنی المولد، بعد از قتل سید نقیب، عزالدّین یحیی بن محمّد، نقیب ری و قم و آمل به بغداد رفت و با او بود محمّد بن یحیی نقیب مذکور. پس تفویض شد به او نقابت، پس از آن نیابت وزارت به او تفویض شد، پس او نقابت را به محمّد بن یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه النّاصر لدین الله عبّاسی و پیوسته در جلالت و تسلّط و نفاذ امر بود تا وقتی که عزل شد، وفات کرد در بغداد سنه ششصد و هفده.

سیم: حمزه، چهارم: حسن و بعضی حسن نامی از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قایل شده اند، و اما دو دختر او: یکی خدیجه است و آن زوجه ابن عمّ خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون به ری است و دیگر عبیده، زوجه پسر عمّ خود طاهر بن زید بن حَسَن بن زید بن حسن است.

دوم از پسران حَسَن بن زید بن الحَسَن علیه السلام: ابوالحَسَن علی شدید است، مادر او امّ ولد و لقب او شدید است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود، هیفاء نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود که علی شدید وفات کرد و چون مدّت حمل به سر رسید، هیفاء پسری آورد حسن او را عبدالله نام نهاد و او را بسیار دوست می داشت و خلیفه خویش همی خواند و چون به حدّ رشد رسید و عیال اختیار کرد خداوند او را نُه پسر عطا فرمود: احمد، قاسم، حَسَن، عبدالعظیم، محمّد، ابراهیم، علی اکبر، علی اصغر، زید.

و عبدالعظیم مکتبی به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است، و به علو مقام و جلالت شأن معروف و از اکابر محدثین و اعظام علماء و زهاد و عبّاد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام است و محقق داماد در رواشح فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را، بهشت بر او واجب می شود.

ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که: مردی از اهل ری به خدمت حضرت علی نقی علیه السلام رفت، حضرت از او پرسید که: کجا بودی؟ عرض کرد که: به زیارت امام حسین علیه السلام رفته بودم، فرمود که: اگر زیارت می کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شماست هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السلام کرده باشد.

و بالجمله احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در تحیة الزائر و هدیة الزائرین به برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عبّاد، رساله ای مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم، محدث متبحر نوری نور الله مرقدہ آن رساله را در خاتمه مستدرک نقل فرموده و من حاصل آن را در مفاتیح ذکر کرده ام. و جناب عبدالعظیم را پسری بود به نام محمد، او نیز مردی بزرگ قدر و به زهدت و کثرت عبادت معروف بود.

مکشوف باد که احقر در ایام مجاورت ارض اقدس غزی و اوان استفاده از شیخ جلیل، علامه عصره و فرید دهره، جناب آقا میرزا فتح الله مشهور به شریعت اصفهانی دام ظلّه العالی، از جناب ایشان شنیدم که فرمودند: یکی از علمای نسابه کتابی تألیف نموده موسوم به منتقله و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جایی به جایی منتقل شدند. از جمله نوشته که محمد بن عبدالعظیم منتقل شد به جانب سامره و در اراضی بلد و دُجیل وفات یافت و چون درست عبارات کلام ایشان را مستحضر نیستم به حاصل آن پرداختم. و بالجمله جناب ایشان از نقل این قضیه در منتقله استظهار فرمودند که این قبر معروف به امامزاده سید محمد که در نزدیکی بلد، یک منزلی سامره، واقع است و به جلالت شأن و بروز کرامات معروف است همان قبر محمد بن عبدالعظیم حسنی باشد، لکن مشهور آن است که آن قبر محمد بن علی الهادی علیه السلام است که به جلالت شأن ممتاز است و اوست که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به جهت مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علامه نوری طاب ثراه و عامه علماء، بلکه علمای عصر سابق، چنان که حموی در معجم البلدان در بلد گفته. وَقَالَ عَبْدُ الْكَرِيمِ بْنِ طَاوُوسٍ: بِهَا قَبْرُ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْهَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْإِتِّفَاقِ.

سیم از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، ابو طاهر زید است و زید را سه فرزند است: ۱. طاهر، مادرش اسماء، دختر ابراهیم مخزومیه است و او را دو فرزند است به نام محمد و علی، و محمد را سه دختر بود: خدیجه و نفیسه و حسناء و اولاد ذکور نداشت، و مادر این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند.

۲. علی بن زید ۳. ام عبدالله.

چهارم، از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام اسحاق است و اسحاق معروف بود به کوبی و او را سه پسر بوده، حسن و حسین و هارون. و هارون را پسر ی بود جعفر نام، و جعفر را پسر ی بود محمد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد، و قبرش گویند زیارتگاه است.

پنجم از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام: ابراهیم است، ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسر ی آورد مُسَمی به نام خود ابراهیم و پسر ی دیگر آورد مُسَمی به علی و از امه الحمید که ام ولد ی بود و نسبش به عمر منتهی می گشت، گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد. و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود: محمد و حسن، و محمد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون به ری و اسامی ایشان: حسن و عبدالله و احمد است.

ششم از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، عبدالله است، عبدالله را پنج پسر بود بدین ترتیب: علی و محمد و حسن و زید و اسحاق.

ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچ یک را فرزند نبوده و مادر زید، ام ولد است و او اشجع اهل زمان خویش بود، و او در خارج کوفه با ابوالسرایا بود و چون کار بر وی سخت افتاد به اهواز گریخت و در آن جا مأخوذ شد و صبراً مقتول گشت.

و زید را چهار پسر بود: محمد و علی و حسین و عبدالله و مادر ایشان از سادات علوی بود، و محمد بن زید سه پسر آورد مُسَمی به حسن و علی و عبدالله و ایشان در حجاز سکون فرمودند.

هفتم از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، ابو محمد اسماعیل است، اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و او را جالب الحجاره می گفتند و او را سه پسر بود: ۱. حسن ۲. علی و او کوچکترین اولاد اسماعیل است، و او را شش پسر بود بدین اسامی: حسین و حسن، اسماعیل، محمد، قاسم، احمد. پسر سیم اسماعیل، محمد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است:

۱. احمد و او به بخارا سفر کرد و در آن جا فرزند آورد و هم در آن جا مقتول گشت ۲. علی و او بلا عقب بود ۳. اسماعیل، مادرش خدیجه، دختر عبدالله بن اسحاق بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله به جعفر بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ بود و ملقب بود به ایض البطن و او را نیز فرزندی نبود ۴. زید بن محمد و به روایت عمری، مادرش از اولاد عبدالرحمان شجری است و او را دو پسر بود: یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمد او نیز بعد از برادر ملقب به داعی شد.

### • نکر حال داعی کبیر

امیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ.

حسن بن زید را داعی کبیر و داعی اول گویند و مادرش دختر عبدالله بن عبیدالله الأعرج بن حسین الأصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ است. در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود، مدت سلطنتش بیست سال بوده. صاحب ناسخ التواریخ نگاشته که: داعی کبیر در سال دویست و پنجاه و دوم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلاء یافت و او در قتل عباد و هدم بلاد ملالتی نداشت. و در ایام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت: یکی حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ بود. دوم: عبیدالله بن علی بن الحسین (بن حسین) بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الأصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ، و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند، گاهی که موسی بن بغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین مأمور شد و بالشکری لایق تاختن آورد، ایشان را نیرو و درنگ نماند، لاجرم به طبرستان گریختند. داعی به جنایت هزیمت، هر دو تن را حاضر ساخت و در برکه آب غرقه ساخت تا جان بدادند، آن گاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت و این واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله گاهی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب برآورد و به خاک سپرد.

و دیگر از مقتولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسر خاله داعی بود. نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الأصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ است و

او از جانب داعی، حکومت شهر ساری داشت. در غیبت داعی، جامهٔ سیاه که شعار عباسیان بود پوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد. چون داعی قوت یافت و معاودت نمود، سید عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از در کید و کین دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذرانند، پس خویش را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازهٔ مرگ خود در انداخت، پس او را در جنازه<sup>۱</sup> جای داده به مسجد حمل دادند تا بر وی نماز گزارند. چون مردم در مسجد انجمن شدند، ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند و ابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی نیز شاکی السّلاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت.

و بالجمله داعی با اینکه مردی خون ریز و مغمور در ستیز و آویز بود در مراتب فضایل محلی منیع داشت و جنابش مَحَطُّ رِحالِ عُلَماء و شعرا بود و به اتّفاق علمای نَسابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیزکی دختری آورد مسَمّاة به کریمه، او نیز قبل از آنکه شوی کند، وفات یافت.

#### • ذکر حال برادر داعی، محمد بن زید الحسنی

محمد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد به داعی، اما شوهر خواهر داعی کبیر که ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان شجری حسنی است، بعد از وفات داعی لَوای سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت. محمد بن زید از جرجان لشکر برآورد و با ابوالحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان را در تحت فرمان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بر وی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام او خطبه می خواند و ابو مسلم محمد اصفهانی، کاتب معتزلی، وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به بخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمد بن الامام جعفر الصادق علیه السلام که ملقب بود به دیباج، به خاک سپردند.

۱. تابوت حاوی جسد مرده.

و محمد بن زید در علم و فضل فحلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود، علما و شعرا جنابش را ملجأ و مناص می دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می شد، آنچه افزون از مخارج به جای مانده بود، بر قریش و انصار و فقهاء و قاریان و دیگر مردم بخش می کرد و حبه ای به جای نمی گذاشت. چنان اتفاق افتاد که در سالی چون ابتدا کرد به عطای بنی عبد مناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست، طبقه دیگر را از بنی عبد مناف پیش خواند، مردی به جهت اخذ عطا برخاست، محمد بن زید پرسید که: از کدام قبیله ای؟ گفت: از اولاد عبد مناف، فرمود: از کدام شعبه؟ گفت: از بنی امیه، فرمود: از کدام سلسله؟ جواب نداد. فرمود: همانا از بنی معاویه باشی؟ عرض کرد: چنین است. فرمود: نسب به کدام یک از فرزندان معاویه می رسانی؟ همچنان خاموش شد، فرمود: همانا از اولاد یزید باشی، عرض کرد: چنین است. فرمود: چه احمق مردی تو بوده ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابوطالب بسته ای و حال آنکه ایشان از تو خون خواهند، اگر از کردار جدت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده ای و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده ای. سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شزرأ<sup>۱</sup> نگریستند و قصد قتل او کردند. محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت: اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند، مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السلام را از وی باید جست، خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید. اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید.

همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی که در مکه معظمه رفته بود، در ایام توقف او در آن جا گوهری گرانبها به نزد او آوردند تا او را بیع کند، منصور نیک نگریست گفت: صاحب او گوهر هشام بن عبدالملک بوده و به من رسیده که از وی پسری محمد نام باقی مانده و این گوهر را او به معرض بیع در آورده است. آن گاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت: فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم به پای بردی، فرمان کن تا درهای مسجد را ببندند، پس از آن یک در آن را بگشای و مردم را یک یک نیکو بشناس و رها کن تا گاهی که محمد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری، چون روز دیگر ربیع کار بدین گونه کرد، محمد دانست که او را می جویند، دهشت زده و متحیر به هر سو نگران بود، این وقت محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام با او برخورد و آشفتگی خاطر او را فهم

۱. نگریستن به گوشه چشم یا خشم.

کرد و گفت: هان ای مرد تو را سخت حیرت زده می بینم کیستی و از کجایی؟ گفت مرا امان می دهی؟ فرمود: امان دادم و خلاص تو را بر ذمت نهادم. گفت: منم محمد بن هشام بن عبدالمملک اکنون، بگو تو کیستی؟ گفت: منم محمد بن زید بن علی و تویی پسر عم، ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد، اکنون به جهت خلاصی تو تدبیری می اندیشم اگر چه بر تو مکروه آید، باک مدار. این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمد بن هشام افکند، کشان کشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا در مسجد به نزد ربیع رسید، فریاد برداشت که: یا اباالفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری به من کرایه داده ذاهباً و راجعاً و از من گریخته است و شتر را به دیگری کرایه داده و مرا در این سخن دو شاهد عدل است، دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به نزد قاضی حاضر کنند. ربیع دو نفر حارس با محمد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند، چون لختی راه پیمودند، محمد روی با محمد بن هشام کرد و فرمود: ای خبیث اگر حق مرا ادا می کنی زحمت حارس و قاضی ندهم. محمد بن هشام گفت: یا بن رسول الله اطاعت می کنم، محمد بن زید با ملازمان ربیع فرمود: اکنون که بر ذمت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید. چون ایشان برگشتند، محمد بن هشام سر و روی محمد بن زید را بوسه زد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که: به قبول این گوهر مرا تشریف فرمای. فرمود: ای پسر عم، ما اهل بیته هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمی گیریم، من در حق تو از خون زید چشم پوشیدم، گوهر چه می کنم. اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدی تمام است.<sup>۱</sup> چون داعی سخن بدین جا آورد، فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یک تن از عبدناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را به سلامت به ارض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند، اموی برخاست و سر داعی را بوسه زد و برفت.

و این داعی را که محمد بن زید نام است دو پسر بود: یکی زید ملقب به رضی و او را نیز پسری بود به نام محمد و دیگر حسن نام داشت.

و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع می کنیم به اولاد حسن مثنی:

۱. سید اجل سید علیخان رضوان الله علیه در اول شرح صحیفه این مطلب را از محمد بن زید الشهدا نقل کرده، آن گاه فرموده که: این محمد جد من است و نسب من بدو منتهی می شود. آن گاه ذکر نسب خود فرموده و فرموده:

أولئک آبساءى فسنجنى بمثلهم اذا جئتمنا یا جریر المجامع

(منه ره)

• ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ابو محمد حسن بن الحسن که او را مثنی گویند ده اولاد ذکور و اناث برای او به شمار رفته: ۱. عبدالله، ۲. ابراهیم، ۳. حسن مثنی، ۴. زینب، ۵. ام کلثوم. و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام متولد شدند. ۶. داود، ۷. جعفر، و مادر این دو پسر، ام ولد بود حبیبیه نام از اهل روم، ۸. محمد، مادر او رمله نام داشت، ۹. رقیه، ۱۰. فاطمه.

و ابوالحسن عمری گفته که حسن را دختری دیگر نیز بوده که قسیمه نام داشت. اما دختران، شرح حال ام کلثوم و رقیه معلوم نیست و زینب را عبدالملک بن مروان کابین بست و فاطمه به حباله نکاح معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار درآمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد که بدین طریق نام ایشان ثبت شده: یزید، صالح حماد، حسین، زینب.

و اما پسران حسن مثنی جز محمد تمامی اولاد آوردند و اکنون شروع کنیم به ذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر می‌کنیم مقتل معروفین ایشان را ان شاء الله تعالی.

ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام:

ابو محمد عبدالله بن حسن را عبدالله محض می‌نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام است و شبیه بوده به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او شیخ بنی هاشم بود و اجمل و اکرم و اسخای ناس بود و قوی النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت به شرحی که در آخر باب ذکر خواهد شد ان شاء الله.

و عبدالله محض را شش پسر بود: اول: محمد بن عبدالله ملقب به نفس زکیه مقتول در احجار زیت مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد ان شاء الله. و او را یازده فرزند است: شش تن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است: عبدالله، علی، طاهر، ابراهیم، حسن، یحیی، فاطمه، زینب، ام کلثوم، ام سلمه، ام سلمه ایضاً.

و عبدالله ملقب بود به اشتر و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند، و علی بن محمد بن عبدالله محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر خلاف است.

و ابراهیم پسری داشت محمد نام با چند دختر، و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السلام بوده و محمد چند فرزند آورد و منقرض شدند. و اما حسن پس در رکاب حسین بن علی بود در وقعه فح، و در حربگاه زخم خدنگی یافت، عباسیین او را امان دادند چون دست از جنگ



برداشت او را گردن بزدند، چنانچه بعد از این حال او به شرح خواهد رفت و از وی فرزندی نماند. و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد.

فاطمه را محلی منیع بود و به نکاح پسر عم خود، حسن بن ابراهیم در آمد و زینب را محمد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمد پدر او شهید گشت، و از پس او عیسی بن علی بن عباسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبیٰ علیه السلام او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در تذکره سبط به شرح رفته و بالجمله عقب نفس زکیه و نسل او از عبدالله اشتر بماند.

پسر دوم عبدالله محض، ابراهیم است و او را قتیل باخمیری گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد، ان شاء الله. و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته: محمد اکبر، طاهر، علی، جعفر، محمد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبدالله، حسن ابو عبدالله. اما محمد اکبر معروف به قشاش بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابو عبدالله و احمد اصغر، و عبدالله در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمد شاعر و منقرض شد. و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد. و جعفر پسری آورد به نام زید و منقرض شد.

و محمد اصغر، مادر او رقیه، دختر ابراهیم عمر، فرزند حسن مثنی بود و او را هفت فرزند بود: ابراهیم، عبدالله ام علی، زینب، فاطمه، رقیه، صفیه، و از ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند.

و بالجمله، از فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمیری عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگوار و وجیه بود، و اگر بخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نماییم از وضع کتاب بیرون می‌رویم، طالبین رجوع نمایند به کتب مشجرات و انساب طالبیین.

پسر سیم عبدالله محض، ابوالحسن موسی است، موسی بن عبدالله ملقب به جون است و این لقب از مادر یافت چه آنکه او سیاه چرده متولد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و گاهی که منصور، پدر او عبدالله را محبوس نمود، موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند، از پس آن گفت: تو را به حجاز باید رفتن تا از برادرت محمد و ابراهیم مرا آگهی دهی. موسی گفت: این چگونه می‌شود که محمد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من می‌باشند؟ منصور به حاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت به مهدی رسید. هم

در آن سال، مهدی به زیارت مکه شتافت، گاهی که مشغول طواف بود، موسی بانگ زد که ایها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبدالله را به تو بنمایانم. مهدی گفت: تو را به این شرط امان دادم. موسی گفت: منم موسی بن عبدالله محض. مهدی گفت: کیست که تو را بشناسد و به صدق سخن تو گواهی دهد؟ گفت: اینک حسن بن زید و موسی بن جعفر رضی الله عنهما و حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه شاهدند. پس همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبدالله، پس مهدی او را خط امان داد و بود تا زمان رشید. یک روز بر هارون درآمد و بر بساط هارون لغزشی کرد و در افتاد، هارون بخندید، موسی گفت: این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری. و حکایت او با عبدالله بن مصعب زبیری در سعایت عبدالله از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او را و مردن عبدالله به جهت آن قسم در مروج الذهب مسعودی به شرح رفته و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست و عدت بود.

و از جمله فرزندان زادگان او، موسی بن عبدالله بن جون است که او را موسی ثانی گویند، مادرش امامه، بنت طلحة فزاری است و مکنی است به ابو عمر و راوی حدیث است، در سنه دو بیست و پنجاه و شش به قتل رسید.

مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتز بالله و موسی از زهاد بود و با او بود پسرش، ادیس بن موسی، همین که به ناحیه ذباله از اراضی عراق رسید، جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند، سعید او را زهر داد و در همان جا وفات کرد. پس پسرش ادیس را از دست سعید خلاص کردند. و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز، و هم از فرزندان زادگان موسی الجون، است، صالح بن عبدالله بن الجون، و صالح را یک دختر بود که دلفاء نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلا عقب بودند و یک پسر او که ابو عبدالله محمد و معروف به شهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد، زیارتگاه مسلمانان است.

ابن معیه حسنی نسابه گفته که: محمد بن صالح است که او را محمد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه است درست نباشد. و صاحب عمدة الطالب گفته که محمد بن صالح مردی دلیر و دلاور بود و شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت می نگرست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد. وقتی در ایام متوکل عباسی بر

مجتازان طریق مکه بیرون آمد و در آن گیر و دار مأخوذ شد او را اسیر کرده به نزد متوکل بردند، امر کرد تا او را در سَرَمَن رَأَى محبوبس داشتند و مدت حبس او به درازا کشید و او در حبسخانه فراوان شعر گفت و متوکل را به قصیده‌ای چند مدح کرد. و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبر که یک تن از وزرای متوکل بود، یک قطعه از اشعار محمد بن صالح را که صدر آن این مطلع است:

طَرِبَ الْقَوَادُ وَعَادَهُ أَخْرَانُهُ	وَتَسَعَّتْ شِمَابُهُ أَشْجَانُهُ
وَبَدَأَهُ مِنْ بَعْدِ مَا انْدَمَلَ الْهَوَى	بِرِزْقٍ تَأَلَّقَ مُوهِنًا لَمَعَانُهُ
يَسْبُدُوا كَحَاشِيَةِ الرِّدَاءِ وَدُونَهُ	صَغَبُ الدَّرَى مُسْتَمِعٌ أَرْكَانُهُ
فَدَنَى يَنْظُرُ كَيْفَ لَاحٍ فَلَمْ يُطِيقْ	نَظْرًا أَلْسِيَهُ وَزَدَهُ سَجَانُهُ
فَالنَّارَ مَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ مُسْلُوَعُهُ	وَالْمَاءَ مَا سَمَحَتْ بِهِ أَجْفَانُهُ <sup>۱</sup>



به یک تن از مغنی‌های متوکل پیاموخت و گفت که بر متوکل تغنی کند، چون متوکل آن اشعار را اصغاء نمود، گفت: گوینده این شعر کیست؟ ابراهیم گفت: محمد بن صالح بن موسی الجون، و بر ذمت گرفت که محمد از این پس خروج نکند متوکل او را رها ساخت، لکن دیگر باره محمد به مراجعت حجاز دست نیافت و در سَرَمَن رَأَى به جنان جاویدان شتافت.

و سبب شفاعت ابراهیم در حق محمد چنان است که از محمد بن صالح نقل شده که گفت: وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم بر تلی برآمدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من به اخذ غنائم مشغولند. ناگاه زنی در میان هودج به نزدیک من آمد و گفت: رئیس این لشکر کیست؟ گفتیم: رئیس را چه می‌کنی؟ گفت: دانسته‌ام که مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله در این لشکر است و مرا با او حاجتی است. گفتیم: اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی، گفت: ایها الشریف من دختر ابراهیم مدبرم و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیای دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است، تو را سوگند می‌دهم به جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مادرت فاطمه زهرا علیها السلام که این اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی به هودج من نزدیک شود و از این افزون آن چه از مال خواهی بر ذمت من است که از تجار حجاز به وام گیرم و تسلیم دارم. چون کلمات او را شنیدم، بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آن چه

۱. مقاتل الطالبین، ص ۳۷۹؛ عمدة الطالب، ص ۱۱۶ و ص ۱۱۷؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۴، ص ۱۵۵.

مأخوذ داشته‌اید به نزدیک من حاضر سازید. چون حاضر کردند، گفتم: این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم. این وقت که در سرّ من رأی محبوس بودم شبی زندانبان به نزد من آمد و گفت: زنی چند اجازت می‌طلبند تا به نزد تو آیند. با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود، رخصت دادم تا در آمدند و از مأكول و غیر مأكول، اشیای بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و حفاقت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من به رفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران به حشمت افزون بود گفتم: کیست؟ گفت: مرا ندانی؟ گفتم: ندانم، گفت: من دختر ابراهیم بن مدبّر، همانا فراموش نکرده‌ام نعمت تو را و شکر احسان تو را بر ذمّت خویش فرض دانسته‌ام، آنگاه وداع گفت و برفت و چندی که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت. و بالجمله، ابراهیم بن مدبّر، دختر خویش را با محمّد بن صالح کابین بست و مناقب محمّد بن صالح فراوان است و از فرزندان اوست، عبدالله بن محمّد، پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند، ایشان را صالحیون گویند. و هم از این سلسله است آل ابی الصّحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبدالله بن محمّد بن صالحند.

پسر چهارم عبدالله محض، یحیی صاحب دیلم است. یحیی بن عبدالله را جلالت بسیار و فضایل بی شمار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمّد علیه السلام و ابان بن تغلب و غیر همانموده و از او نیز جمعی روایت کرده‌اند و در واقعه فحّ با حسین بن علی بود، از پس شهادت حسین، مدّتی در بیابانها می‌گردید و بر جان خود ایمن نبود تا آن که از خوف هارون الرّشید به بلاد دیلم گریخت و در آن جا مردم را به خویشتن دعوت کرد، جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالاگرفت و هول و هرب عظیم در دل رشید پدید آمد، پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبدالله در چشم من خار خلیده و خواب بر می‌ده، کار او را چنان که دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او و راهان. فضل با لشکری ساخته به سوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفق و مدارا سلوک ننمود و نامه‌ها به تحذیر و ترغیب و بیم و امید به سوی یحیی متواتر کرد. یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم زند و او را بشکند، طالب امان گشت و فضل خطّ امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و موثیق محکم کرد. لاجرم یحیی به اتفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر،

۱. مخفی نماند که ابوالفرج اصبهانی حکایت دختر ابراهیم بن مدبر را نسبت به حمدویه، دختر عیسی بن موسی خالدی داده و لیکن ما از عمده الطّالب این مطالب را اخذ کرده و رقم کردیم موافق آنچه در آن جا مذکور است. منه ره.

سال یک صد و هفتادم هجری، و رشید او را ترحیب و تجلیل کرد و او را خلعتی با دو یست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فسخ را ادا کرد چه او را دو یست هزار دینار قرض بود.<sup>۱</sup>

و بالجمله رشید بعد از ورود یحیی بن عبدالله، مدتی چند خاموش بود، لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت، لاجرم گاهی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود. یحیی آن خطّ امان را در آورد و گفت: با این سجّل بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست؟ رشید آن خطّ بگرفت و به محمد بن حسن، صاحب ابو یوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت: این سجلی است در امان یحیی، جلی و از آرایش حیل و خدیعت منزّه است. این وقت ابو البختریّ و هب بن هب دست فرابرد و آن مکتوب را بگرفت و گفت: این خطّ از فلان و فلان جهت باطل است و در امان یحیی لاطائل، و حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت: خون او در گردن من باشد. رشید، مسرور خادم را گفت که ابو البختریّ را بگو که اگر این سجّل باطل است تو او را پاره کن. ابو البختریّ خطّ امان را بگرفت و کاردی به دست گرفت و آن سجّل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود. هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابو البختریّ را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید. پس امر کرد یحیی را به زندانخانه بردند و روزی چند باز داشتند. آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضات و شهود و خواست تا بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او را نخواسته و نفرموده. این وقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمی داد، گفتند چرا سخن نگویی؟ اشاره به دهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد، چنان سیاه بود که گفتم پاره ذغالی است.

رشید گفت: شما را به دروغ می نماید که مسموم است، دیگر باره او را به زندان فرستاد و بیود تا شهید گشت. و به روایت ابوالفرج هنوز آن جماعت شهود به وسط خانه نرسیده بودند که یحیی از شدت و ثقلت زهر بر روی زمین افتاد.<sup>۲</sup>

و در شهادت او به روایت مختلف سخن گفته اند: بعضی گفته اند که او را به زهر کشتند و بعضی دیگر گفته اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جو عان<sup>۳</sup> بمرد و جماعتی گفته اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بخوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند

۱. مقاتل الطالیین، ص ۴۷۱.

۲. همان، ص ۳۲۱.

۳. گرسنه.

تاجان بداد. و ابو فراس در قصیده‌ای که ذکر مثالب بنی عباس می‌کند اشاره به شهادت یحیی نموده، در آن جا که گفته:

بسا جاهداً فی مساویها یکنمها      غَدْرُ الرَّشِيدِ یَحِیی کَیْفَ یَنکُم  
ذاق الرُّیْرَی غِبَّ الحَنَبِ وَ انکَشَفَتْ      عَنِ ابْنِ فاطِمَةَ الأَقْوَالُ وَ التَّهْمُ<sup>۱</sup>



در این شعر اشاره کرده به سعایت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نزد رشید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من بیعت بگیرد برای خودش، یحیی او را قسم داد، بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید.<sup>۲</sup>

و یحیی را یازده فرزند بود: چهار دختر و هفت پسر و فرزند زادگان او بسیارند و بسیاری از احفاد او را شهید کردند و از جمله فرزندان، محمد بن یحیی است که در ایام سلطنت رشید، بکار زبیری او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد. و از جمله فرزند زادگان، محمد بن جعفر بن یحیی است که به جانب مصر سفر کرد و از آن جا به مغرب شتافت و جماعتی بر وی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کار به عدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت سم خوراندند و مقتول ساختند. و بالجمله اعقاب یحیی از پسرش محمد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت.

پسر پنجم عبدالله محض، ابو محمد سلیمان است. سلیمان بن عبدالله پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فتح شهید گشت و او را دو پسر بود: یکی عبدالله دوم محمد و عقب سلیمان از محمد بوده و محمد در جنگ فتح حضور داشت. و صاحب عمده گفته که بعد از قتل پدرش فرار کرده به مغرب رفت و در آن جا اولاد آورد. و از جمله اولاد اوست، عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد، و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث بوده و ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد.

پسر ششم عبدالله محض، ابو عبدالله ادریس است، همانا در شهادت ادریس بن عبدالله به اختلاف سخن رانده‌اند و آنچه که در این باب اصح گفته‌اند آن است که ادریس در خدمت حسین بن علی در فتح بالشکرهای عباسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان

۱. عمدة الطالب، ص ۱۵۳.

۲. مقاتل الطالبین، ص ۴۷۸.

از حربگاه فرار کرد و به اتفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت رأی بود به شهر فاس<sup>۱</sup> و طنجه<sup>۲</sup> و مصر رفت و از آن جا به اراضی مغرب سفر کرد، مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت. چون این خبر به رشید رسید، دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهیز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود، چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب می نمود، لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیه بود از جانب خود متنگر<sup>۳</sup> آبه نزد او فرستاد با غالیة آمیخته به زهر که ادریس را به آن مسموم نماید. سلیمان چون بر ادریس وارد شد، ادریس مقدم او را مبارک شمرد، چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود. سلیمان طریق فرار را ساختگی اسب های رهوار کرده، انتهاز فرصت می داشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته، بدست کرد و آن غالیة مسموم را به ادریس هدیه داد. ادریس قدری از آن بر خود بمالید و استشمام نمود، سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب برنشست و بجست، ادریس بیاشوفت و بغلطید. و چون راشد رسید و این بدید، چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از گرد راه تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان زد و بازگشت و ادریس بن عبدالله درگذشت. و چون ادریس وفات کرد، زنی داشت ام ولد از بربریه و حامل بود، مردم مغرب به صواب دید راشد، تاج سلطنت را بر شکم ام ولد گذاشتند تا گاهی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر را به نام پدر، ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولد گشت. و جماعتی گفتند این کودک از راشد است، حیلتی کرده که این ملک بر وی بیاید و این سخن استوار نیست نه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان علماست و در معرفت انساب کمالی به سزا داشته، حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبدالله و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم، در جمال و جلادت وجود وجودت هیچ کس را مانند او ندیدم. و از حضرت امام رضا علیه السلام روایتی نقل کرده اند که فرمودند: خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است، به خدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است.

لاجرم در صحّت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و اولادهای او در مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از فرزند زادگان او در مصر اقامت کردند و ایشان معروف شدند به فواطم. و سید شهید قاضی نورالله در مجالس در بیان شهادت ادریس بن

۱. (فاس: مدینة کبيرة مشهورة علی بز المغرب فی بلاد البربر م.)

۲. و طنجه به نون و جیم: مدینة علی ساحل بحر المغرب مقابل الجزيرة الخضراء احد حدود الأفریقیة من جهت المغرب م.)

عبدالله چنین نگاشته که: هارون شخصی داود نام که به شماح اشتهاار داشت، بدان جا فرستاد و او به خدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او درآمد تا آنکه ادریس روزی از درد دندان شکایت کرد، وی چیزی به او داده که داروی دندان است و ادریس در سحر آن را به کار بُرد و بدان در گذشت. و وی را جاریه حامله‌ای بود، اولیای دولت، تاج خلافت بر شکم او نهادند. و در اسلام به غیر از او کس دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده‌اند حضرت پیغمبر ﷺ در حق او فرموده:

عَلَيْكُمْ بِأَدْرِيسِ بْنِ إِدْرِيسَ، فَإِنَّهُ نَجِيبٌ أَهْلُ النَّبِيِّ وَشَجَاعَةٌ<sup>۱</sup>

#### • ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن المجتبیؑ و نکر اولاد او

ابوالحسن ابراهیم، برادر اعیانی عبدالله محض است از کثرت جود و مناعت محلّ و شرافت مَخْتِد ملقب به غمر گشت و او به رسول خدا ﷺ شباهتی تمام داشته و گفته شده که او و برادرش عبدالله از روای حدیثند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت، منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را مأخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدت پنج سال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبسخانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الأول سال یک صد و چهل و پنجم هجری در زندان به دار جنان انتقال یافت، و او اول کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت. و گفته شده که مدت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سَفَاح در زمان خود مقدم او را مبارک می‌شمرد.

و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته:

۱. یعقوب، ۲. محمد اکبر، ۳. محمد اصغر، ۴. اسحاق، ۵. علی، ۶. اسماعیل، ۷. رقیه، ۸. خدیجه، ۹. فاطمه، ۱۰. حسنه، ۱۱. امّ اسحاق.

و احفاد ابراهیم از اسماعیل دیباج است. و محمد اصغر مادرش امّ ولدی بوده مسلمات به عالیّه. و محمد را به جهت کمال حسن، دیباج اصغر می‌گفتند و چون او را مأخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند، منصور گفت: تویی دیباج اصغر؟ گفت: بلی، گفت: سوگند به خدای تو را چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان نکشته باشم. پس امر کرد که استوانه‌ای بنا کردند و او در میان آن گذاشتند و استوانه را بر روی او بنا نهادند و او همچنان

۱. سر السلسلة العلویة، ص ۱۳.



زنده در میان استوانه به رحمت خدا رفت.

و اما اسماعیل مکنی بود به ابو ابراهیم و ملقب به دیباج اکبر و او در جنگ فح حاضر بود و هم مدتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که ام اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم. و حسن بن اسماعیل از غازیان جنگ فح بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت، چون نوبت به مأمون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد. و از اولاد اوست، سید سند نسابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الزوایه، ابو عبدالله تاج الدین محمد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیباجی الحلّی معروف به ابن معینه، صاحب مصنّفات کثیره در انساب و معرفة الرجال و فقه و حساب و عروض و حدیث و غیره. اخذ کرده از او سید سند نسابه، جمال الملة و الدین، احمد بن علی بن الحسین الحسنی الداودی.

و صاحب عمدة الطالب فرموده که: منتهی شده به او علم نسب در زمانش و از برای اوست اسنادات عالیه و سماعات شریفه، درک کردم او را در زمان شیخو خیتش، و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آن چه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر الی غیر ذلک. پس ذکر کرده مصنّفات او را با جمله ای از احوال او، آن گاه فرموده که تعداد فضایل نقیب تاج الدین محمد محتاج است به شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد.<sup>۱</sup>

فقیر گوید که: ابن معینه سید جلیل، استاد شیخ شهید است، نیز روایت می کند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده: إِنَّهُ أُعْجِبُ الزَّمَانَ فِي جَمِيعِ الْفَضَائِلِ وَالْمَأْثِرِ.<sup>۲</sup> و در مجموعه خود در حق او فرموده که: ابن معینه در هشتم ربیع الآخر، سنه هفتصد و هفتاد و شش در حله وفات کرد و جنازه اش را به مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام حمل کردند و اجازه داده این سید مرا و هم اجازه داده به دو پسر، ابوطالب محمد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش.

فقیر گوید: مَعِينَهُ (به ضم میم و فتح عین مهملة بر وزن سَمِيهِ)، مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیباج است و او بنت محمد بن حارثة بن معاویة بن اسحاق از بنی عمرو بن عوف کوفیه است و اصلش از بغداد است.

و اما ابراهیم بن اسماعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر، مادر او ام ولد بود و او ملقب بود به

۱. عمدة الطالب، ص ۱۶۹ - ۱۷۱.

۲. بحار الانوار، ج ۱۰۷، ص ۱۸۸.

طباطبا. از ابوالحسن عمری منقول است که گاهی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت: اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبایی بدوزم. چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید: قبا، گفت: طباطبا و بدین کلمه ملقب گشت. لکن اهل سواد<sup>۱</sup> گویند طباطبا به زبان نبطیه به معنی سید السادات است.

بالجمله ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا<sup>علیه السلام</sup> معروض داشت و از شوائب شک و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته‌اند:

۱. جعفر، ۲. ابراهیم، ۳. اسماعیل، ۴. موسی، ۵. هارون، ۶. علی، ۷. عبدالله، ۸. محمد، ۹. حسن، ۱۰. احمد، ۱۱. قاسم، ۱۲. لبابه، ۱۳. فاطمه.

و اما عبدالله و احمد از یک مادرند که نام او جمیله، بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است. و از فرزندان عبدالله است، احمد که در سال دویست و هفتاد هجری در مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت. و اما محمد بن ابراهیم که مکنی است به ابو عبدالله، در سال صد و نود و نهم هجری در ایام خلافت مأمون به اعانت ابوالسرایا در کوفه خروج کرد و کوفه را در تحت بیعت در آورد و کارش بالا گرفت و در همان سال در کوفه فجأة وفات یافت و در اراضی غری مدفون گشت. و ابوالفرج از حضرت باقر<sup>علیه السلام</sup> روایت کرده که به جابر جعفری فرمود: همانا در سال صد و نود و نه، در ماه جمادی الاولی، مردی از اهل بیت، کوفه را متصرف شود و بر منبر کوفه خطبه بخواند، حق تعالی با ملائکه خویش به او مباحث کند.<sup>۲</sup>

و قاسم بن ابراهیم طباطبا، مکناس است به ابو محمد و او را رسی گویند برای آنکه در جبل رس منزل کرده بود. و او سیدی بوده عقیف و زاهد، صاحب تصانیف و دعی الی الرضا من آل محمد<sup>علیهم السلام</sup>، وفات کرده در سنه دویست و چهل و شش.

و اولاد و اعقاب او بسیارند و کثیری از ایشان رئیس و مقدم بوده‌اند و جمعی از ایشان از ائمه زیدیه بودند، مانند: بنو حمزه و ابوالحسن یحیی الهادی بن حسین بن قاسم الرسی که در ایام معتضد در سنه دویست و هشتاد در یمن ظهور کرد و ملقب به هادی الی الحق شد. از برای اوست تصنیفات کبار در فقه، قریب به مذهب ابوحنیفه، وفات کرد سنه دویست و نود و

۱. روستاهای عراق که در عهد عمرین خطاب به دست مسلمانان افتاد و به مناسبت نخلستانها و کشتزارهای سبز به این نام موسوم گشتند.  
۲. مقاتل الطالبین، ص ۳۴۸.

هشت و اولاد او ائمه زیدیه و ملوک یمن بودند. و از اولاد قاسم رسی است، زید الأسود بن ابراهیم بن محمد بن الرسی که عضدالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را به او تزویج کرد و چون خواهرش وفات کرد، دختر خود شاهان دخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است و جاهت و ریاست و جمعی از ایشان نقباء و قضات شیرازند.

و بالجمله سلسله سادات طباطبا تا این زمان به حمد الله منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیارند.

• ذکر حال ابوعلی، حسن بن الحسن بن الحسن المجتبیٰ علیه السلام

و ذکر اولاد او و شرح واقعه فتح و شهادت حسین بن علی و غیره.

حسن بن حسن مثنی را حسن مثلث گویند، چه او پسر سیم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبدالله محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعد، سنه یکصد و چهل و پنج و مدت عمر او شصت و هشت سال بود.

ابوالفرج روایت کرده که چون عبدالله، برادر حسن مثلث را محبوس کردند، حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبدالله در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سر مه نکشد و جامه ناعم نپوشد و غذای لذیذ نخورد<sup>۱</sup> و از این جهت ابو جعفر منصور او را حاد می نامید یعنی تارک زینت. و او مردی فاضل و متألّه و صاحب ورع بود، و در امر به معروف و نهی از منکر به مذهب زیدیه مایل بود. و بالجمله او را شش پسر بود: ۱. طلحه، ۲. عباس، ۳. حمزه، ۴. ابراهیم، ۵. عبدالله، ۶. علی.

اما طلحه را فرزندی نبود. و اما عباس، مادر او عایشه، دختر طلحه الجود است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون مأخوذ داشتند که به حبس برند، مادرش فریاد کشید که بگذارید او را ببویم و او در بر گیرم، گفتند: به این مراد نخواهی رسید، مادامی که در دنیا زنده می باشی. و عباس در محبس از دنیا رفت در بیست و سیم ماه رمضان، سنه صد و چهل و پنج و مدت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود، لکن منقرض شدند. و از اولاد او است، علی بن عباس که در بغداد آمد و مردم را به خود دعوت می کرد و جماعتی از زیدیه دعوت او را اجابت کردند. مهدی عباسی او را حبس کرد تا به شفاعت حسین بن علی صاحب فتح او را

۱. مقاتل الطالبین، ص ۱۲۶.

از زندان بیرون کرد، لکن مهدی شربت سمّ او را بداد تا بیاشامید و پیوسته زهر در او اثر می‌کرد، تا وارد مدینه شد. گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و اعضای او از هم بپاشید و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد.

و اما حمزه، پس در حیات پدر وفات کرد و ابراهیم حال او معلوم نشد.

و اما عبدالله، کنیه او ابو جعفر و مادر او امّ عبدالله، دختر عامر بن عبدالله بن بشر بن عامر ملاعب الأسنه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله‌ای از سادات بنی حسن مأخوذ داشت و چون از مدینه بیرون آوردند آنها را به جانب کوفه می‌بردند، در نزدیکی رُبذه در قصر نفیس که سه میل راه است تا مدینه، حدّادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند، پس هر یک از آنها را در قید و غلّ کردند و حلقه‌های قید عبدالله بسیار تنگ بود و او را ضجر بسیار می‌داد، عبدالله آهی کشید، برادرش علی چون این بدید او را قسم داد که قیدش را با قید او عوض کند، چه حلقه‌های قید علی فراختر بود، پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد و عبدالله در سنّ چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در یوم اضحی، سنّه صد و چهل و پنج.

و اما علی بن الحسن، برادر اعیانی عبدالله، مکئی بود به ابوالحسن و ملقب بود به علی الخیر و علی العابد و به مرتبه‌ای در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکه مشغول به نماز بود، افعی‌ای داخل جامه او شد مردم او را بانگ زدند که افعی داخل جامه هایت شده، علی همچنان به نماز خود مشغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد.

و روایت شده که ابو جعفر منصور، بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و روز را تمیز نمی‌دادند و وقت نماز را نمی‌دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن، چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب او را خود که موظف بود بر شبانه روز می‌فهمید دخول اوقات را. گاهی عبدالله الحسن المثنی از ضجرت حبس و ثقالت قید و بند، علی را گفت که می‌بینی ابتلا و گرفتاری ما را؟ آیا از خدا نمی‌خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ علی زمان طولی پاسخ نداد، آن‌گاه گفت که: ای عمّ، همانا برای ما در بهشت درجه‌ای است که نمی‌رسیم به آن درجه مگر به این بلیّه یا چیزی که اعظم از این باشد، و نیز از برای منظور در جهنّم مرتبه‌ای است که نمی‌رسد به آن مگر آنکه به جا آورد به ما، آنچه می‌بینی از بلایش. اگر می‌خواهی صبر می‌کنیم بر این شداید و به این زودی راحت می‌شویم، چه مرگ به ما نزدیک

شده است و اگر می‌خواهی دعا می‌کنیم به جهت خلاصی، لکن منصور به آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید، گفتند: بلکه صبر می‌کنیم. پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آنکه او را خواب ربوده، گفت: فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند، دیدند بیدار نمی‌شود، دانستند که وفات کرده. و وفات او در بیست و ششم محرم، سال صد و چهل و شش واقع شد و مدت عمر شریفش چهل و پنج سال بود.

و بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده‌اند که تمام ماهها را در قید و بند کرده بودند و حلقه‌های قید ما فراخ بود، چون نماز می‌خواستیم بخوانیم یا گاهی که می‌خواستیم بخوابیم، پاهای خود را از حلقه‌های کند بیرون می‌کردیم و گاهی که زندانیان می‌خواستند بیایند، از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید می‌کردیم، لکن علی بن الحسن، پیوسته پاهایش در قید بود. عبدالله عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده تو را که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمی‌کنی؟ گفت: و الله پای خود را بیرون نمی‌کنم تا به این حال از دنیا بروم و خدا مابین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او پیرسم که به چه جهت مرا در قید و بند کرد!

و بالجمله علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده: ۱. محمد، ۲. عبدالله، ۳. عبدالرحمن، ۴. حسن، ۵. حسین، ۶. رقیه، ۷. فاطمه، ۸. ام کلثوم، ۹. ام الحسن.

مادر ایشان زینب، دختر عبدالله محض است، و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح می‌گفتند به جهت عبادت و صلاح ایشان.<sup>۱</sup> و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عم و شوهر او را شهید کرد پیوسته جامه‌های پلاس می‌پوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود. و هیچ گاهی بر منصور نفرین نکرد که مبادا تشفی نفسی برای او حاصل شود و از ثوابش کاسته گردد مگر آنکه می‌گفت:

يا فاطمة السموات والأرض، يا عالم الغيب والشهادة، والحاكم بين عباده، أحكم بيننا وبين قومنا بالحق، وأنت خير الحاكمين.

و محمد و عبدالله در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمان دختری آورد که رقیه نام داشت. و حسن معروف است به مکفوف و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلث جز از وی

۱. مقاتل الطالین، ص ۲۸۵.

نیست.

اما حسین بن علی شهید فِخ، پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد.

و فِخ نام موضعی است در یک فرسخی مکه که حسین با اهل بیتش در آن جا شهید گشتند. از ابو نصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود: از برای ما اهل بیت، بعد از کربلا، قتلگاهی بزرگتر از فِخ دیده نشده.

ابوالفرج به سند خود از حضرت ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: گاهی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به فِخ عبور فرمودند، در آنجا نزول فرمود، مشغول به نماز شد، چون به رکعت دوم شروع کرد گریه آغاز کرد، مردم نیز به جهت گریه آن حضرت گریستند. چون آن حضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشان را پرسید، عرضه داشتند که گریه ما به جهت گریه شما بود. حضرت فرمود: سبب گریه من آن بود که جبرئیل بر من نازل شد گاهی که در رکعت اول نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمد، در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با او اجر دو شهید خواهد برد.

و نیز از نصر بن قرواش روایت کرده که گفت: من مالی به جعفر بن محمد علیه السلام کرایه دادم از مدینه برای مکه چون از بطن مَر که نام منزلی است حرکت کردیم، حضرت مرا فرمود که چون به فِخ رسیدیم مرا خبر کن. گفتم: مگر شما نمی دانید که فِخ کدام موضع است؟ فرمود: چرا لکن می ترسم که مرا خواب بگیرد و از فِخ بگذریم. راوی گفت: پس چون به موضع فِخ رسیدیم، من نزدیک محمل آن حضرت رفتم و تنحنح کردم، معلوم شد که آن حضرت در خواب است، پس محمل آن حضرت را حرکتی دادم که از خواب انگیخته شد، عرض کردم که این موضع، زمین فِخ است. فرمود: شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شتران را به هم متصل کن. پس چنین کردم و شتر آن حضرت را از جاده بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد، فرمود: ظرف آبخوری را بیاور، چون کوزه آب را آوردم وضوء گرفت و نماز خواند، پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم. من عرض کردم: فدایت شوم این نماز جزء مناسک حج بود که به جا آوردید؟ فرمود: نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت شهید می شود با جماعتی دیگر که ارواح ایشان بر اجسادشان به سوی بهشت سبقت خواهد کرد.

و بالجمله حسین بن علی، مردی بود جلیل القدر، سخنی الطبع و حکایت جود و

بخشش‌های او معروف است.

از حَسَن بن هذیل مروی است که حسین بن علی را بستانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر دَرِ خانه خویش ریخت و مشت مشت زر به من می‌داد که برای فقراء اهل مدینه ببرم و بر آنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراء بخشش نمود و یک حبه از آنها را داخل خانه خویش نکرد.<sup>۱</sup>

و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سئوال کرد، حسین را چیزی نبود، آن مرد را گفت: بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم. پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه‌های مرا بیرون آور که شسته شود چون رخت‌های او را بیرون آوردند که بشویند، آنها را جمع کرد و برای آن مرد سائل آورد و به او عطا کرد.<sup>۲</sup>

و اَمَّا كَيْفِيَّةُ مَقْتَلِ او به طور اختصار چنین است که: چون موسی هادی عبّاسی بر سریر سلطنت نشست، اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد، اسحاق نیز مردی از اولاد عمر بن خطّاب را که معروف بود به عبدالعزیز بن عبدالله در مدینه خلیفه خود گردانید. آن مرد عمری نسبت به علویین سخت‌گیری و بدرفتاری می‌کرد، و قرار داده بود که علویین در هر روز نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود، از جمله حسین بن علی و یحیی بن عبدالله محض و حَسَن بن محمّد بن عبدالله محض، کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویین را که عمری خواسته باشد حاضر گردانند. و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان به جهت حجّ از بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویین را ملاقات می‌کردند این خبر به عمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری، حسن بن محمّد بن عبدالله را با ابن جندب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن الخطّاب مأخوذ داشته بود و معروف کرده بود که شرب خمر کرده‌اند و ایشان را حدّ خمر زده بود، حسن بن محمّد را هشتاد تازیانه و به روایت ابن اثیر دوست تازیانه و ابن جندب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظّهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند.

و بالجمله چون عمری خیر ورود شیعیان را به مدینه شنید در باب عرض علویین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت. پس روز جمعه ایشان را به

۱. مقاتل الطالبین، ص ۲۹۰؛ بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۷۰. ۲. مقاتل الطالبین، ص ۲۹۰؛ بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۷۰.

جهت عرض حاضر کردند و ایشان را اذن نداد که به خانه‌های خود روند تا وقت نماز رسید، پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند. بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشان را جمع نموده و در مقصوره حبس کرد تا وقت عصر، آنگاه ایشان را طلبید و حسن بن محمد را ندید. یحیی و حسین را گفت که باید حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد آخر الأمر، یحیی او را شتم داد و بیرون شد. ابن الحائک این خبر را به عمری رسانید، عمری حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان رد و بدل شد گفت: البتّه باید حسن بن محمد را حاضر سازید و اگر نه امر می‌کنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند و حسین را هزار تازیانه خواهم زد و حسن بن محمد را گردن خواهم زد. یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم، پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند. حسین یحیی را فرمود که: بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی. یحیی گفت: مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زدم، حسین فرمود: این کار نیز خوب نیست چه می‌عاد خروج ما هنوز باقی است.

و بالجمله حسین، حسن را طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد، آن گاه فرمود: الحال هر کجا می‌خواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن. حسن گفت: نه والله من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم و خود راحت شوم، بلکه من نیز با شما بیایم و دست خود را در دست عمری خواهم نهاد. حسین فرمود که: ما راضی نخواهیم شد که عمری تو را اذیت کند و پیغمبر خدا ﷺ روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود.

پس حسین فرستاد به نزد یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبدالله محض و عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین معروف به افطس و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر و عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام و از فتیان و موالی خودشان، تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السلام و جمعی از موالی و ده نفر از حاج. پس چون وقت نماز صبح شد، مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید، عبدالله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان «حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ»



بگو. مؤذّن چون شمشیر کشیده را دید «حَقَّ عَلَيَّ خَيْرُ الْعَمَلِ» بگفت. <sup>۱</sup> عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شر کرد، دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت که مرا به دو حبه آب، طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس شرطه می داد تا گاهی که خود را از فتنه علویین نجات داد. پس حسین مقدّم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند، آن گاه حَسَن بن محمّد را طلبید و شهودی را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم.

و بالجمله جمیع علویین، به جز حَسَن بن جعفر بن حسن مثنی و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در این واقعه حاضر شده بودند. پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریرص مردم به جهاد، پس این وقت حمّاد بریدی که از جانب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی با سلاح می زیست با اصحاب خود در باب جبرئیل حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است، حمّاد خواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بر خاک هلاک افتاد، پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد، لشکر که چنین دیدند منهزم شدند.

و در همین سال جماعتی از عباسیین مانند عبّاس بن محمّد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمّد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی پسر عمّ دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سفر مکه کوچ کردند و موسی هادی، محمّد بن سلیمان را متولّی حرب کرده بود. و از آن طرف حسین بن علیّ نیز با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند به قصد حجّ از مدینه بیرون شدند، چون نزدیک مکه شدند، در زمین فحّ که وادی ای است به مکه با عبّاسیین تلافی کردند. اوّل مرتبه عبّاس بر حسین بن علیّ عرض امان کرد، حسین از امان امتناع نمود، و مردم را به بیعت خویش طلبید طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد. صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند. موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمّد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عبّاس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد به جنگ و بالشکر خود که در میسره جای داشت بر علویین حمله نمود ایشان نیز بر عبّاسیین حمله کردند. موسی برای فریفتن ایشان رو به هزیمت نهادند و

۱. مقاتل الطالبین، ص ۲۹۵-۲۹۷.

داخل وادی شدند، علویین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند. محمد بن سلیمان بالشر خود از عقب ایشان حمله کرد و علویین را در میان آن وادی احاطه کردند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند. و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله می‌کرد تا آنکه سلیمان بن عبدالله محض و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر شهید گشتند. و در میان معرکه، تیری بر چشم حسن بن محمد رسید و او اعتنایی به آن تیر نکرد و پیوسته کارزار می‌کرد تا آنکه محمد بن سلیمان فریاد کرد که: ای پسر خال از برای تو امان است خود را به کشتن مده. حسن گفت: والله که دروغ می‌گویند لکن من قبول امان کردم، پس شمشیر خود را شکست و به نزد ایشان رفت. عباس فرزند خود را گفت: خدا تو را بکشد اگر حسن را نکشی، موسی بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او، پس عبدالله، و به روایتی موسی بن عیسی، حسن را گردن زد و او را شهید کرد.

و روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فح بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیر و دار حرب بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و به حرب مشغول شد. من گمان کردم که چیز قیمتی داشته، نخواست که بعد از کشته شدن او به عباسیین برسد او را دفن نموده. من صبر کردم تا گاهی که جنگ بر طرف شد به تفحص آن مدفون برآمدم، چون آن موضع را یافتم خاک از روی آن برداشت دیدم قطعه‌ای از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین آن را دفن نموده.

و بالجمله حماد ترکی که در میان لشکر عباسیین بود فریاد کرد که: ای قوم حسین بن علی را به من بنمایید تا کار او را بسازم، چون حسین را نشان او دادند، تیری به جانب حسین رها کرد و او را شهید نمود رحمه الله.

پس محمد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد. و بالجمله لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند، پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آنها زیاده از صد رأس به شمار می‌رفت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند. موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند، پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند. موسی گفت: گویا سر طاغوتی از طواغیت برای من آوردید! همانا کمتر پاداش شما آن است که شما را از جایزه و عطا محروم خواهم نمود.

و بالجمله چون خبر شهادت حسین در مدینه به عمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه‌های اهل بیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشان را مأخوذ داشتند.

و ابوالفرج از ابراهیم قطان روایت کرد که گفت: شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله که می‌گفتند: ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیه السلام، پس امر فرمود آن حضرت ما را به خروج. و نقل شده که چون محمد بن سلیمان عباسی را مرگ در رسید، حاضرین در نزد او، او را تلقین شهادت می‌کردند، او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد:

أَلَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَكُنْ      لَقَيْتَ حُسَيْنًا يَوْمَ فَحٍّ وَلَا الْحَسَنَ<sup>۱</sup>

و وقعه فح در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعراء مرثیه گفتند، و در شب شهادت او پیوسته در میاه غطفان صدای هاتفی به مرثیه بلند بود و همی گفت:

أَلَا يَا لِقَوْمٍ لِسُودِ الْمُصْبِحِ      وَمَقْتَلِ أَوْلَادِ النَّسِيِّ بِبَلَدِ  
لَيْتَكَ حُسَيْنًا كَلَّ كَهْلٍ وَأَمْرِدٍ      مِنْ الْجِنِّ إِنْ لَمْ يَكِ مِنَ الْأَنْسِ نُوحٍ  
فَأِنِّي لَجِنِّي وَإِنْ مُرَّسِي      لِبِالْبُرْقَةِ السُّودَاءِ مِنْ دُونِ زَخْرَجِ<sup>۲</sup>



مردم این اشعار می‌شنیدند و نمی‌دانستند چه خبر است تا گاهی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفه جن بودند که برای حسین مرثیه می‌خواندند. و کسانی که با حسین بن علی از طالبیین در وقعه فح بودند: یحیی و سلیمان و ادریس، فرزندان عبدالله محض و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل طباطبای و حسن بن محمد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی، چنانچه ابوالفرج از مدائنی نقل کرده است.<sup>۳</sup> و به روایت مسعودی اجساد شهدای فح سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخوردند.

#### • ذکر حال جعفر بن حسن مثنی و در بیان اولاد او

ابوالحسن، جعفر بن حسن، سیدی با زلاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمار خطبای بنی هاشم می‌رفت و او اکبر برادران خود بود و او نیز به حبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا به مدینه مراجعت نمود، چون سنین عمرش به هفتاد رسید، در مدینه وفات نمود و او را

۱. مقاتل الطالبین، ص ۳۰۵.

۲. همان، ص ۳۰۶.

۳. مقاتل الطالبین، ص ۳۰۴.

چهار پسر و شش دختر بود:

۱. عبدالله، ۲. قاسم، ۳. ابراهیم، ۴. حسن، ۵. فاطمه، ۶. رقیه، ۷. زینب، ۸. امّ الحسن، ۹. امّ الحسین، ۱۰. امّ القاسم. امّا عبدالله و قاسم بلا عقب بودند. و امّا ابراهیم، مادرش امّ ولدی بوده از رومیّه و از احفاد اوست عبدالله بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه، دختر عبیدالله بن الحسین الأصغر بن علی بن الحسین علیه السلام بوده. و این عبدالله در ایام خلافت مأمون، سفر فارس کرد، گاهی که در سایه درختی خفته بود، جمعی از خوارج بر او تاختند و او را مقتول ساختند و از وی جز دختری به جای نماند و او را محمد بن جعفر بن عبدالله بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد.

امّا حسن بن جعفر، پس او آن کس است که در واقعه فُخّ تخلف کرد و او را چند دختر و

پنج پسر بود:

۱. سلیمان، ۲. ابراهیم، ۳. محمد، ۴. عبدالله، ۵. جعفر. و از دختران او است، فاطمة الکبری معروف به امّ جعفر و او را عمر بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمد معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه، دختر داود بن حسن مثنی بود و او را یک دختر و دو پسر بود: عایشه و محمد و علی. و علی معروف به ابن المحمدیه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرق شدند، جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله‌ای در قزوین و مراغه ساکن گشتند. و از ایشان است در راوند کاشان، سید عالم فاضل کامل ادیب محدّث مصنّف، ضیاء الدّین ابو الرضا فضل الله بن علی بن (الحسین بن خ ل) عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمد سلیق صاحب ضوء الشّهاب، تلمیذ ابو علی بن شیخ الطّائفه.

امّا عبدالله بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود: محمد و جعفر و حسن و عبدالله، و مادر ایشان زنی از علویین بوده. و محمد را فرزندی بود علی نام، ملقب به باغر و این لقب بدان یافت که با باغر غلام متوکّل عبّاسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکّل راند و او را بکشت مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سید را باغر لقب دادند و فرزندان او بسیار شدند. و امّا برادر محمد عبدالله، امیری جلیل بود و او را مأمون ولایت کوفه داد.

و ابو نصر بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبدالله عدد کثیر است.<sup>۱</sup> و اما جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی، او را هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمد است و هر کدام را کنیه‌ای است بدین طریق: ابوالفضل محمد و ابوالحسن محمد و ابواحمد محمد و ابوجعفر محمد و ابوعلی محمد و ابوالحسین محمد و ابوالعباس محمد، و اسامی دختران: فاطمه و زینب و امّ محمد است.

و ابوالفضل محمد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را به تولیت کوفه فریب داد تا او را مأخوذ داشت و به جانب سرمن زائی کوچ داد و در محبس افکند و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند. و اما ابوالحسن محمد، او را ابوقیراط می‌گفتند و او را نیز فرزندان بسیار شد و از احفاد اوست، ابوالحسن محمد بن جعفر، نقیب طالبیین در بغداد ملقب به ابوقیراط. و ابواحمد و ابوجعفر و ابوالعباس بلاعقب بودند و ابوعلی و ابوالحسین صاحب فرزندان بودند.

#### ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او:

داود بن حسن، کنیت او ابوسلیمان است و او از جانب برادرش عبدالله محض تولیت صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام را داشت او را نیز منصور به حبس افکند. مادرش به نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و بنالید. آن حضرت، دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است به دعای امّ داود، مادر داود بدانسان که آن حضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاص پسر گشت. داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان در گذشت. داود را دو پسر و دو دختر بوده: عبدالله و سلیمان، ملیکه و حماده و مادر این جمله امّ کلثوم، دختر امام زین العابدین علیه السلام بوده.

و ملیکه به نکاح پسر عمش، حسن بن جعفر بن حسن مثنی درآمد.

و اما عبدالله، دو پسر آورد: یکی: محمد الازرق و او مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری شد و منقرض شدند. و پسری دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمّديه می‌گفتند و او در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندان بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگواری بوده. و اما سلیمان بن داود فرزندی آورد به نام محمد و او در ایام ابی السّریا در

۱. بدان که از احفاد عبدالله امیراست السید ابوالشعادات هبة الله بن علی بن محمد بن علی بن عبدالله بن حمزة بن محمد بن عبدالله بن ابی الحسن عبدالله الامیر بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام معروف به ابن الشجری النحوی صاحب تصنیفاتی در نحو و غیره مانند شرح لُتَع و امالی و حماسه. وفات کرد سنه ۵۴۲ (پانصد و چهل و دو)، مدفون شد در خانه خودش در کرخ در بغداد، رضوان الله علیه. (منه ره).



نقابت طالبیین بر سید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید، خواجه نصیر الدین او را منع فرمود، رضی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاکو ناچیز شود و از در اکراه قبول نقابت نمود.

او را مصنفات مفیده است، مانند: کتاب مهج الدعوات و کتاب تتمات مصباح المتهجد و مهمات صلاح المتعبد و کتاب الملهوف علی قتلی الطفوف. و او مستجاب الدعوة بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است. و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت: چند کزت به استخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیافتم، اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است، بر شماست که به مطالعه ادراک نمایید.

اما سید جمال الدین احمد، پسری آورد به نام عبدالکریم غیاث الدین السید العالم الجلیل القدر، در نزد خاص و عام مکانتی تمام داشت و از مصنفات اوست کتاب الشمل المنظوم فی اسماء مصنفي العلوم و جز آن در کتابخانه او ده هزار مجلد از کتب نفیسه بود.

اما النقیب رضی الدین علی بن موسی، دو پسر آورد: یکی محمد ملقب به صفی الدین معروف به مصطفی و آن دیگر علی ملقب به رضی الدین معروف به مرتضی، و صفی الدین مردی نیرومند بود و لکن بلا عقب وفات یافت و منقرض شد.

و رضی الدین علی بعد از پدر، نقیب النقباء شد و او دختری آورد، به حباله نکاح شیخ بدرالدین معروف به شیخ المشایخ درآمد و پسری آورد به نام قوام الدین. هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت و او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و بر زانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب النقباء فرمود. اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی، دختر دیگر به حباله فخر الدین محمد بن کتیله حسینی درآمد و پسری آورد که او را علی الهادی می نامیدند و او بلا عقب در حیات پدر و مادر وفات نمود. و قوام الدین دو پسر آورد: یکی عبدالله مکتبی به ابوبکر و ملقب به نجم الدین و آن دیگر عمر. اما نجم الدین نقابت بغداد و حله و سرمن رأی یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین به هدر داد و آنچه از وی به جای ماند، نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت.

و دیگر از بنی طاووس عراق سید مجدالدین است، صاحب کتاب البشارة، و در آن ذکر اخبار آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در بلاد و انقراض دولت بنی العباس را تذکره

می فرماید. چون هلاکو خان راه بغداد نزدیک کرد، سید مجدالدین با جماعتی از سادات و علمای حلّه او را استقبال کرد و آن کتاب را به نظر سلطان رسانید، هلاکو او را عظیم عظمت نهاد و حلّه و مشهدین و آن نواحی را خطّ امان فرستاد، چون به شهر بغداد در آمد، فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس از اهل حلّه و اعمال آن بلده است به سلامت بیرون شود و آن جماعت بی آسیبی و زبانی طریق مراجعت سپردند. انتهی.

ولکن شیخ جلیل، حسن بن سلیمان حلّی، تلمیذ شهید اول در کتاب منتخب البصائر کتاب البشارة را نسبت داده به سید علی بن طاووس. والله تعالی هو العالم.

#### • خاتمه در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

و مقتل پسران او محمد و ابراهیم بر حسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السلام:

منحفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بنی امیه رو به ضعف و زوال آورد، جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جمله ایشان بود ابو جعفر منصور و برادران او سفاح و ابراهیم بن محمد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض<sup>۱</sup> و دو پسران او محمد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و غیر ایشان در ابواء جمع گشتند و اتفاق کردند که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند. از میانه محمد بن عبدالله را اختیار کردند چه او را مهدی می گفتند و از خانواده رسالت گو شزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمد علیهم السلام که همنام پیغمبر است مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند، بعد از آنکه از ظلم و جور مملو شده باشد. لاجرم ایشان دست بیعت با محمد دادند و با او بیعت کردند، پس کس فرستادند و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند، عبدالله محض گفت که حضرت صادق علیه السلام را بیهوده طلبیدید، زیرا که او رأی شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد، عبدالله موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت. حضرت فرمود: این کار نکنید چه آنکه اگر بیعت شما با محمد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطاست و این مهدی موعود نیست و این زمان، زمان خروج او نیست و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمایید

۱. عبدالله محض، فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و مادرش فاطمه دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام بود، چنانکه گذشت. منه ره.



باز هم بیعت با محمد نکنیم، چه آنکه تو شیخ بنی هاشمی، چگونه تو را بگذاریم و با پسر تو بیعت کنیم؟ عبدالله گفت: چنین نیست که تو می‌گویی لکن حسد تو را از بیعت با ایشان باز می‌دارد، حضرت دستی بر پشت سقاح گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست، بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شماها. پس دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد، همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که: صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگرستی؟ گفت: بلی، فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت. عبدالعزیز گفت: محمد را نیز خواهد کشت؟ فرمود: بلی. عبدالعزیز گفت: در دل خود گفتم به پروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است! و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که حضرت خبیر داده بود.

بالجمله، اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند گفتند: آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی؟ فرمود: بلی والله و این از علومی است که به ما رسیده. بنی عباس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اعداد کار شدند تا گاهی که ادراک کردند.

رَوَى شَيْخُنَا الْمُفِيدُ عَنْ عَنَبَسَةَ ابْنِ نَجَادِ الْعَابِدِ، قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام إِذَا رَأَى مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ تَفَرَّغَتْ عَيْنَاهُ ثُمَّ يَقُولُ: يَنْفَسِي هُوَ، إِنَّ النَّاسَ لَيَقُولُونَ فِيهِ، وَإِنَّهُ لَمَقْتُولٌ، لَيْسَ هَذَا (هو-خ ل) فِي كِتَابِ عَلِيِّ عليه السلام مِنْ خُلَفَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: اگر چه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام سوء رأی او ظاهر گشته، لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده، به جانب کوفه می‌بردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرد و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاده و از عبدالله تعبیر فرموده به عبد صالح، و دعا کرده در حق ایشان به سعادت و آن تعزیت نامه را سید بن طاووس رحمه الله در اقبال ایراد کرده، آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت می‌کند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده‌اند و به حق امام عارف بوده‌اند و هم فرموده که: اگر در

۱. الارشاد (مفید)، ج ۲، ص ۱۹۳. بصائر الدرجات، ص ۱۸۴؛ مقاتل الطالبین، ص ۱۴۲؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۸۹.

کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده‌اند، آن حدیث محمول بر تقیه است به جهت آن که مبادا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمه طاهرین علیهم‌السلام دهند. و مؤید این مقال آنکه خلاد بن عمیر کندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه‌السلام شدم آن حضرت فرمود: آیا از آل حسن علیهم‌السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم، گفتیم: امیدواریم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود؟ این بگفت و صدا به گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم. آن گاه فرمود که: پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام حدیث کرد که گفت: از پدرم حسین بن علی علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: ای فاطمه چند نفر از فرزندان تو به شط فرات مقتول خواهند شد که:

مَا سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَلَمْ يُدْرِكْهُمْ الْآخِرُونَ.<sup>۱</sup>

پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که: اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیها‌السلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند، لاجرم ایشانند آن کسانی که به شط فرات مقتول شوند، پس سید بن طاووس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه‌السلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم اقبال الأعمال.

بالجمله محمد و ابراهیم پسران عبدالله، همواره در هوای خلافت می‌زیستند و اعداد خروج می‌کردند تا گاهی که امر خلافت بر ابوالعباس سفاح درست آمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند، اما سفاح عبدالله محض را بزرگ می‌داشت و فراوان اکرام می‌کرد. سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبدالله گفت که: هیچ گاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعاً در نزد من حاضر باشد. سفاح گفت: الآن خواهی دید و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد.

و ابوالفرج روایت کرده که چون سفاح بر مسند خلافت نشست، عبدالله و برادرش حسن مثلث بر سفاح وفود کردند. سفاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده عبدالله را تکریم می‌نمود و لکن گاه گاهی از عبدالله پرسش می‌کرد که پسران تو محمد و ابراهیم در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبدالله می‌گفت که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست

۱. اقبال الأعمال، ج ۳، ص ۸۶

که باعث کراهت او شود و پیوسته سَفَاح این سخن را با عبدالله می‌گفت و عیش او را منغص می‌نمود. تا یک دفعه با وی گفت که: ای عبدالله پسران خود را پنهان کرده‌ای؟! هر آینه محمد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد. عبدالله چون این سخن بشنید به حالت حزن و کثابت از نزد سَفَاح به منزل خود مراجعت کرد. حسن مثلث<sup>۱</sup> چون آثار حزن در عبدالله دید پرسید که: ای برادر سبب حزن تو چیست؟ عبدالله مطالبه سَفَاح را در باب محمد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت: این دفعه که سَفَاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم. این دفعه که سَفَاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد و عبدالله گفت که عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد، سَفَاح صبر کرد تا گاهی که عبدالله از منزل او بیرون شد، حسن مثلث را بخواند و از محمد و ابراهیم از او پرسش کرد. حسن گفت: ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عمّ خود سخن می‌گوید؟ گفت: چنان گوی که با پسر عمّ خود گویی. گفت: یا امیر با من بگویی که اگر خداوند مقدر کرده که محمد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمام مخلوق آسمان و زمین می‌توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت: لا والله. آن گاه گفت: اگر خداوند مقدر نکرده باشد خلافت را برای ایشان، تمام اهل ارض و سما اگر اتفاق کنند می‌توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سَفَاح گفت: لا والله. حسن گفت: پس برای چه امیر از این پیر مرد این همه در این باب مطالبه می‌کند و نعمت خود را بر او منغص می‌فرماید؟ سَفَاح گفت: از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد، پس سَفَاح عبدالله را فرمان کرد که به مدینه برگردد.<sup>۲</sup>

و این بود تا زمانی که سَفَاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش یک باره دل بر قتل محمد و ابراهیم بست و در سنه یکصد و چهلم سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود. چون به مدینه رسید عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبدالله گفت: نمی‌دانم در کجایند. منصور سخنی چند از راه شتم و شناخت با عبدالله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر، برادران عبدالله و حسن بن جعفر بن حسن مثنی و سلیمان و عبدالله و علی و عباس پسران داود بن

۱. در عمدة الطالب مکان حسن، ابراهیم القمر برادرش را ذکر نموده. منه ره.

۲. مقاتل الطالبین، ص ۱۱۸.

حسن مثنی و محمد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنی و عباس و علی عابد پسران حسن مثلث و علی فرزند محمد نفس زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله، ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایامی که در زندان بودند، گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین را به نزد عبدالله محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبدالله از مکان فرزندانش اطلاع دهد. چون ایشان این سخن را با عبدالله به میان می آوردند و او را در کتمان امر پسرانش ملامت می نمودند، عبدالله می گفت که بلیئه من از بلیئه خلیل الرحمن بیشتر است، چه او مأمور شد به ذبیح فرزند خود و آن ذبیح فرزند طاعت خدا بود و لکن مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها او را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می باشد.

و بالجمله تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید، منصور دیگر باره سفر حج کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و به ریزه رفت. چون به ریزه وارد شد، ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ریزه بیرون شد، منصور گاهی که او را بدید امر کرد که برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند در اینجا حاضر کن. پس ریاح بن عثمان به اتفاق ابوالأزهر، زندانبان منصور، که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنو حسن را با محمد دیباج برادر مادری عبدالله محض در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب ریزه حرکت دادند و گاهی که ایشان را به ریزه کوچ می دادند حضرت صادق علیه السلام از و رای ستی ایشان را نگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیده اش بر محاسن شریفش جاری گشت و بر طایفه انصار نفرین کرد و فرمود که: انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله چه آنکه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندانش او را از آنچه حفظ می کنند خود را و فرزندانش خود را. پس از آن بنا به روایتی آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند.

و بالجمله، بنی حسن را با محمد دیباج در ریزه وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت که مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت: محمد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمد دیباج خود را نشان داد آن مرد او را به نزد منصور برد. راوی گفت: زمانی

نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه‌هایی بود که بر محمد می‌زدند. چون محمد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سبکه سیم بود به لون زنگیان شده بود و یک چشم او به واسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود. آن گاه محمد را بیاوردند و در نزد برادرش، عبدالله محض جای دادند. و عبدالله محمد را بسیار دوست می‌داشت در این حال تشنگی سخت بر محمد غلبه کرده بود طلب آب می‌کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر می‌کردند تا گاهی که عبدالله گفت که: کیست پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد. و نقل شده که جامه محمد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی‌شد نخست او را با روغن زیت طلای کردند، آن گاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند.

و سبط ابن جوزی روایت کرده که: چون محمد را به نزد منصور بردند، منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق محمد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمد دیباج رقیه، زوجه ابراهیم بود. محمد گفت: به خدا سوگند که نمی‌دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهار صد تازیانه بر وی زدند. آن گاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد. و محمد در صورت و شمایل احسن ناس بود و بدین جهت او را دیباج می‌گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد، آن گاه او را در بند کردند و به نزد عبدالله جای دادند و محمد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرأت آن نبود که او را آب دهد، عبدالله صبحه زد که ای گزوه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟

پس منصور از زبده حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را بالب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند. وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود، عبدالله بن حسن که او را بدید فریاد کشید که: ای ابو جعفر آیا ما با اسیران شما در بدر چنین کردیم؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله به حال او هنگامی که عباس از جهت بند و قید ناله می‌کرد حضرت فرمود که: ناله عباس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس بردارند.

ابوالفرج روایت کرده که: منصور خواست که صدمه عبدالله به زیادت باشد، امر کرد که شتر محمّد را در پیش شتر او قرار دادند، عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمّد می‌افتاد و آثار تازیانه می‌دید و جزع می‌کرد<sup>۱</sup> و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیّه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السلام بودند. و مسعودی فرموده که: منصور، سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند و محبس ایشان بر شاطیء فرات به قرب قنطره کوفه بود. و الحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ماکه سنه سیصد و سی و دو است معلوم است و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می‌باشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و گاهی که ایشان در زندان بودند ایشان را برای قضای حاجت بیرون نمی‌کردند لاجرم در همان محبس قضای حاجت می‌نمودند و به تدریج رایحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می‌گذشت.

بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی خوش او دفع بویهای کریهه کنند. و بالجمله به سبب آن رایحه کریهه و بودن در حبس و بند، ورم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می‌کرد تا به دل ایشان می‌رسید و صاحبش را هلاک می‌کرد و چون محبس ایشان مظلم و تاریک بود، اوقات نماز را نمی‌توانستند تعیین کنند لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روزی یک ختم قرآن قرائت می‌کردند و هر خمسی که تمام می‌گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می‌آوردند و هرگاه یکی از ایشان می‌مرد، جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا گاهی که بو بر می‌داشت و پوسیده می‌گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می‌دیدند و اذیت می‌کشیدند.

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم و در میان ایشان علی بن الحسن المثلث که معروف به علی عابد بوده در عبادت و ذکر و صبر بر شداید ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمی‌دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن، چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز،

می فهمید دخول اوقات نماز را.

ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که: روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا. پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان به نزد عبدالله رفت. عبدالله گفت: تو را طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من بیاوری چه آنکه عطش بر من غلبه کرده، پدرم فرستاد از منزل سبوی آب برای عبدالله آوردند. عبدالله چون سبوی آب را بر دهان نهاد که بیاشامد، ابوألزهر زندانبان رسید، دید که عبدالله آب می خورد در غضب شد، چنان پا بر آن سبوی زد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندان‌های ثنایای او بریخت.<sup>۱</sup>

و بالجمله حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند و بعضی کشته گشتند، و عبدالله با چند تن دیگر از اهل بیت خود زنده بود تا گاهی که محمد و ابراهیم، پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد، آن گاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده اند که: پیش از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود، عامل منصور، ابو عون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله. منصور امر کرد محمد دیباج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کنند که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه، بنت رسول الله صلی الله علیه و آله است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند. اکنون شروع کنیم به مقتل محمد بن عبدالله محض.

#### • ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام ملقب به نفس زکیه

محمد بن عبدالله مکنی به ابو عبدالله و ملقب به صریح قریش است چه آنکه یک تن از امهات و جدات او ام ولد نبودند. مادر او هند، دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بوده و محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت نفس زکیه لقب دادند و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی الله علیه و آله: «وَأَنَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ وُلْدِي إِسْمُهُ إِسْمِي» او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول به احجار زیت گفته اند و او را به فقه و دانایی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضایل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمد است صلوات الله علیهم اجمعین، لهذا با وی

۱. مقاتل الطالبین، ص ۱۵۲.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۸۶؛ عمدة الطالب، ص ۱۰۴؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۰۹.

بیعت کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابو جعفر منصور دو کزت با او بیعت کرده بود یک مرتبه در مکه در مسجد الحرام و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاده احترام او را مرعی می داشت، مردی با منصور گفت که: این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری؟ گفت: وای بر تو! مگر نمی دانی، این مرد محمد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل بیت است؟ و کزت دیگر در ابواء با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبدالله مرقوم گشت.

و ابوالفرج و سید بن طاووس رحمه الله اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمد نفس زکیه مهدی موعود باشد و می گفتند: مهدی موعود علیه السلام غیر او است.

بالجمله چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد محمد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند: اگر اذن فرمایی آشکار شویم، چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شوند. عبدالله گفت: **إِنْ مَتَّعْنَا أَبُوجَعْفَرٍ أَنْ تَعِيشَا كَرِيمَيْنِ فَلَا يَمْنَعُكُمَا أَنْ تَمُوتَا كَرِيمَيْنِ**.<sup>۱</sup> [یعنی] اگر ابو جعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید، منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اعداد کار بپردازید و بر منصور خروج کنید. اگر نصرت جوید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نگوشتی نباشد. بالجمله در ایامی که محمد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمد بن عبدالله گفته: گاهی که در شعاب جبال مخفی بودم، روزی در کوه رضوی جای داشتم با ام ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود، ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم، ام ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمد از کوه بیفتاد و بمرد، محمد این اشعار را بگفت:

مُنْخَرِقُ الْحَفَيْنِ يَشْكُو الْوَجِي      تَسْكِبُهُ أَطْرَافُ مَسْرُوجِدَادِ

۱. مقاتل الطالبيين، ص ۱۵۱؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۴؛ تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۷۵.  
 ۲. نکت (به فتح): به سر در افکندن و نکب: خون آلود کردن سنگ پارا و رنج و سختی رسانیدن. منته ره.



شَرَّةُ الْخَوْفِ فَأَزْرَى بِهِ  
كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ  
فَدَكَانَ فِي الْمَمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ  
وَالْمَمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ



بالجمله محمد در سنه یکصد و چهل و پنج خروج کرد و به اتفاق دو بیست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند، آن گاه محمد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیرت منصور را تذکره نمود. مردمان از مالک بن انس استفتاء کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ماست ما توانیم با محمد بیعت کنیم؟ مالک فتوی می داد بلی، چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده. پس مردم به بیعت محمد شتاب کردند و محمد بر مدینه و مکه و یمن استیلاء یافت، ابو جعفر منصور چون این بدانست برای محمد مکتوبی از در صلح و سلیم فرستاد او را امان داد محمد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که تو را کدام امان است که بر من عرضه داشتی؟ آیا امانی است که به ابن هبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبدالله بن علی دادی؟ یا امانی است که ابو مسلم را به آن خرسند ساختی؟ یعنی: بر امان تو چه اعتماد است، چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی.

ثانیاً ابو جعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست، طالبین رجوع کنند به تذکره سبط و غیره. و چون منصور مایوس گشت از آنکه محمد به طریق سلم و صلح درآید لاجرم عیسی بن موسی، برادر زاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمد فرمان داد و در باطن گفت: هر کدام کشته شوند باکی ندارم، چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آنکه سقاح عهد کرده بود که بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت. پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمد بیرون شد و منصور او را گفت که اول دفعه قبل از قتال او را امان ده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما آورد. عیسی کوچ کرد تا به فید که نام منزلی است در طریق مکه برسید، کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمد پراکنده کرد و محمد چون مطلع شد که عیسی به دفع

۱. مقاتل الطالبین، ص ۱۵۶ و ص ۲۰۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۶ ص ۳۴۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۶.

او بیرون شده در تهیّه جنگ برآمده و خندق‌فی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که: چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمد را همی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس نامه‌های ایشان را سوزانید، آنگاه گفت: الان مرگ بر من گواراست و اگر این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلای عظیم بودند چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می‌رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع می‌شدند و ایشان را می‌کشتند.

و بالجمله عیسی بیامد و بر سلع که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که: ای محمد از برای تو امان است. محمد گفت که: امان شما را وفایی نیست و مردن به عزّت به از زندگی به ذلّت. و این وقت لشکر محمد از دور او متفرّق شده بودند، و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بدر. پس محمد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند، لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه به تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند. و حمید بن قحطبه، محمد را شهید کرد و سرش را به نزد عیسی برد و زینب، خواهر محمد و فاطمه دخترش، جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند. پس سر محمد را حمل داده به نزد منصور بردند، منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند. و مقتل محمد در اواسط ماه رمضان سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد و مدّت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد، چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود به آن اشاره فرموده بقوله: «وَأِنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ»<sup>۱</sup>

ابوالفرج روایت کرده که چون محمد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند، ابن خضیر که یک تن از اصحاب محمد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید، پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کارزار کرد تا کشته شد.<sup>۲</sup>

و هم روایت کرده: گاهی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده

۱. الغارات، ج ۲، ص ۶۸۰ شرح مئة کلمة، ص ۲۵۴؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۵۲.

۲. مقاتل الطالبیین، ص ۱۸۶.

بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل گوشت پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می‌نهادی متلاشی می‌شد.<sup>۱</sup>

• ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

• معروف به قتل باخمی

در مروج الذهب مسعودی نگارش یافته که: گاهی که محمد بن عبدالله محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند، از جمله پسرش علی را به مصر فرستاد و در مصر کشته گشت، و موافق روایت تذکره سبط در زندان بمرد. و فرزند دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد و لشکر منصور خواستند او را مأخوذ دارند به بلاد سند گریخت و در همان جا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت.

فقیر گوید: این کلام مسعودی است، لکن آنچه از کتب دیگر منقول است، حسن بن محمد در وقعه فتح در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت چنانکه در ساق در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام به شرح رفت. و برادر محمد، موسی به بلاد جزیره رفت، و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد، و آخر الامر به دست رشید کشته گردید، چنانچه در سابق به شرح رفت. و برادر دیگر محمد، ادیس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد، آخر الامر رشید کس فرستاد و او را غیله بکشت پس از آن ادیس بن ادیس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادیس بن ادیس، و مقتل ادیس نیز در سابق گذشت.

و برادر دیگر محمد ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه و از معتزله بغدادیین و غیر هم با او بیعت کردند، و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام نیز با او بود.

منصور عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین باخمی که از اراضی طقف است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهار صد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت. و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در تذکره سبط مسطور است بدین نحو است که: در غزه شهر شوال و به قولی

۱. مقاتل الطالبیین، ص ۱۸۲.

شهر رمضان سنه یک صد و چهل و پنج، ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتدا کرده بود به بنای شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته‌اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می‌کنند و همی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد. منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید و از بنای شهر بغداد دست بکشید و یک‌باره ترک لذات و مضاجعت بانسوان گفت و سوگند یاد کرد که هیچ‌گاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذت مشغول نشوم تا گاهی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا به نزد او حمل دهند و بالجمله هول و هربی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و آفریقیه و خراسان متفرق شده بودند. این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند، و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف تو را دارند و هرگاه به جانب ایشان شوی جان‌های خود را نثار رهن کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد، شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طف معروف به باخمری تلاقی شد مابین او و لشکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند. و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوایل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت تذکره عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواص خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلای جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می‌گفت:

وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا      أَرَدْنَا أَمْرًا وَ أَرَادَ اللَّهُ غَيْرَهُ<sup>۱</sup>

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم گاهی بود که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکننده بود، تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری می شوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، بی اختیار دست به گردن اسب در آورد و طایفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بشیر رخال او را بر سینه خود گرفت.<sup>۲</sup>

و بالجمله به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا گاهی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر رخال نیز مقتول شد. آن گاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بردند و به نزد عیسی بردند، عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه یکصد و چهل و پنج واقع شد، و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعد روز دحو الارض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود از مآل ابراهیم خبر داده در آن جا که فرموده:

بِأَخْمَرِي يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ، وَيَفْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ.

و هم در حق او فرموده:

«يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرَبٌ يَكُونُ فِيهِ مَنِيئُهُ. فَيَأْبُوسُ الرَّامِي سَلْتٌ يَدُهُ وَوَهْنٌ عَضُدُهُ.»<sup>۳</sup>

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و گفت:

«أَيْنَ قَوْلُ صَادِقِهِمْ؟ أَيْنَ لَعْنُ الْعِلْمَانِ وَالصَّبِيَّانِ.»<sup>۴</sup>

یعنی: چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت: کودکان بنی عباس با خلافت بازی خواهند کرد؟ و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس

۱. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۲۶۱.

۲. مقاتل الطالبین، ص ۲۳۱.

۳. شرح مئة کلمة، ص ۲۵۴؛ الغارات، ج ۲، ص ۶۸۰؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۵۲.

۴. عمدة الطالب، ص ۱۱۰.

و شهادت عبدالله و پسران او محمد و ابراهیم. و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در ابواء جمع گشتند و با محمد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد رأی ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سَفّاح و منصور خواهد بود و عبدالله و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت. منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا گاهی که ادراک کرد و چون می دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت: خبر صادق ایشان چه شد؟ و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون ابراهیم را نگریست، سخت بگریست، چندان که اشک بر گونه های آن سر جاری شد و گفت: به خدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام مروی است که گفت: من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد، غصه مرا فرا گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم، لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت: یا ابا محمد سر ابراهیم همین است؟

گفتم: بلی یا امیر و من دوست می داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی نشود.<sup>۱</sup> منصور نیز سوگند یاد کرد که من هم دوست می داشتم که سر در اطاعت من درآورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند.

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند که مردمان نیز او را مشاهده بنمایند، پس از آن ربیع را گفت که سر ابراهیم را به زندان برای پدرش بَرَد. ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او به جانب حق تعالی بود، او را گفتند که: ای عبدالله نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است، چون عبدالله سلام نماز را بداد، نگاه کرد سر فرزند خود، ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسباند و گفت:

رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا الْقَاسِمِ، وَأَهْلًا بِكَ وَسَهْلًا، لَقَدْ وَقَيْتَ بِمَهْدِ اللَّهِ وَ مِيثَاقِهِ.

۱. مقاتل الطالبین، ص ۲۳۴.

ای نور دیده من ابراهیم، خوش آمدی خدا تو را رحمت کند هر آینه تویی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده:

«الَّذِينَ يُؤْتُونَ عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقِهِ» الآية.

ربیع، عبدالله را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته:

فَتَى كَانَ نَحْمِيهِ مِنَ الذُّلِّ نَفْسُهُ      وَ يَكْفِيهِ سِوَاهِ الذُّنُوبِ اجْتِنَابُهَا<sup>۱</sup>

آن گاه با ربیع فرمود که: با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم مابین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت: وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم، چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچ گاهی او را به چنین حالی ندیده بودم. و بسیار کس از شعراء محمد و ابراهیم را مرثیه گفته‌اند.

و دعبل خزاعی نیز در قصیده تائیه که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده، چنان که گفته:

تُسَبِّحُ بِكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَيْبَةٍ      وَأُخْرَى بِفَعْ نَأَلَهَا صَلَوَاتِ  
وَأُخْرَى بِأَرْضِ الْجَوْزِ جَانِ مَحَلُّهَا      وَقَبْرٍ يَا خُمْرِي لَدَى الْقَرْيَاتِ<sup>۲</sup>



و ابراهیم را پنجه‌ای قوی و بازویی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و گاهی که در بصره پوشیده می‌زیست، در سرای مفضل بن محمد ضبّی بود و از مفضل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، و مفضل دواوین اشعار عرب را به نزد او آورد و او هشتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او مفضل آن قصاید را جمع کرد و مفضلیات و اختیار الشعرا نام کرد.

و مفضل در روز شهادت ابراهیم، ملازمت رکاب او را داشته و شجاعت‌های بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم گاهی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می‌کرد و گفته شده که در واقعه باخمری، شبی در میان لشکر خود طواف می‌کرد، صدای ساز و غنا از ایشان شنید، هم و غم او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی‌کنم لشکری که این گونه کارها کنند ظفر

۱. فتى كان نحمة من الضميمة شيفة

و تئجه من ذار الهوان اجتنابها - خ ل.

۲. عمدة الطالب، ص ۱۱۰.

۳. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۴۸؛ كشف الغمة، ج ۳، ص ۱۱۴.

یابند.

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی تحریص نمودند، مانند: عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیه السلام و بشیر رحال و سلام بن ابی واصل و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان و اصحاب و تابعین او و عباده بن منصور، قاضی بصره و مفضل بن محمد و مسعر بن کدام و غیر ایشان.

و نقل شده که اعمش بن مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می کرد و می گفت: اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم.

■

ولتختیم الکلام بذكر قصيدة غراء لبعض الادباء رثى بها الحسن المجتبی علیه السلام:

وَأَرَى أَنْسَابَ الْقَنَا لَا تَسْرِعُ	أَتَرَى يَسُوعَ عَلَى الظَّمَالِي مَسْرِعُ
لَا يَسْتَمِيلُ بِهَا الرُّؤْيُ وَالْمَرْتَعُ	مَا أَنْ أَنْ تَفْتَادَهَا عَرِيَّةُ
بِالصَّبْرِ لَا بِالسَّابِغَاتِ تَسْدَرُحُوا	تَغْلُوا عَلَيْهَا فِتْنَةً مِنْ هَائِمِ
قَلْبًا نَقِيهِ أَدْرَعُ أَوْ أَدْرَعُ	فَلَقَدْ رَمَتْنَا النَّائِبَاتِ فَلَمْ تَدْعُ
الْحَطَى نَسِي رَهْجِ الْعِجَاجِ مُرْغَرَعُ	فَالِي مَ لَا الْهِنْدِيُّ مُنْصَلِتِ وَلَا
الْهَامَاتِ تَسْجُدُ لِالْمُنُونِ وَ تَرْكَعُ	وَمَنْ تَرَى لَكَ نَهْضَةً مِنْ دُونِهَا
كَرَمًا عُرُوقُ أَصُولِهِمْ فَتَقْرَعُوا	يَابْنَ الْأُولَى وَ سَجَتْ بِرَابِيَةِ الْعُلَى <sup>٢</sup>
وَسِرْقًا بِهَا سَمَلُ الضَّلَالِ مُجَمَّعُ	جَحَدَتْ وَجُودَكَ عُضْبَةً فَتَتَابَعَتْ
أَضْحَى عَلَى سَفَهٍ يَبُوعُ وَيَذْرَعُ	جَهْلَانِكَ فَمَا تَبْتَنُّ وَدَائِدُ جَهْلَانِهَا
لَا تَسْتَقِيمُ وَ عَائِرٌ لَا يُفْلَعُ	تَامَتْ عَنِ النَّهْجِ الْقَوِيمِ فَضَاعِعُ
وَالْبَدْرُ عَادَتْهُ بِغَيْبٍ وَ يَطْلَعُ	فَأَيُّ بَطْلَانِكَ الْوُجُودَ لَقَدْ دَجَى
خَفُوا لِالدَّاعِيَةِ النُّفَاقِ وَأَسْرَعُوا	مُتَطَلِّبًا أَوْ نَارَكُمْ مِنْ أُمِّةِ
ظُلْمًا وَ مَا حَفَظُوا بِهِمْ مَا اسْتَوْدَعُوا	خَانُوا بِبَيْتِةِ أَحْمَدَ مِنْ بَغْدِيهِ
أَنْ لَا يَصَانَ فَمَا زَعَوْهُ وَ ضَبَعُوا	فَكَأَنَّمَا أَوْضَى الثُّبِيَّ بِثِقْلِهِ
بِهِمْ لَهُ قَلْبٌ وَأَضْفَى مَسْمَعُ	جَحَدُوا لِأَهْلِ السُّرْتَضَى وَ لَكُمْ وَ عَى
نَسِي بَيْتِهِ كَسِرَتْ لِغَاطِمِ أَضْلَعُ	وَ بِمَا جَرَى مِنْ جَفْدِهِمْ وَ نَفَاتِهِمْ

٢. بلندی و فروزی.

١. اللوی و المزنغ.



وَعَدُوا عَلَى الْحَسَنِ الرَّكِيِّ بِسَالِفٍ  
وَتَنَكَّبُوا سُنَنَ الطَّرِيقِ وَأَنَّمَا  
تَبَدُّوا كِتَابَ اللَّهِ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ  
عَجَبًا لِحِلْمِ اللَّهِ كَيْفَ تَأْمُرُوا  
وَتَحْكُمُوا فِي الْمُسْلِمِينَ وَطَالَمَا  
أَضْحَى يُؤَلَّبُ<sup>۱</sup> لِابْنِ هِنْدٍ جِرْيَةً  
عَدَرُوا بِهِ بِعَدْلِ السُّهُودِ فَسُودِرَتْ<sup>۲</sup>  
أَلَلَّةُ أَيْ فَتَى يَكَايِدُ مِخْتَةً  
وَزَيْتَةً خَرَّتْ لِقَلْبِ مُحَمَّدٍ  
كَيْفَ ابْنِ وَحْيِ اللَّهِ وَهُوَ بِهِ الْهَدَى  
أَضْحَى يُسَالِمُ عَضْبَةَ أُمِّيَّةَ  
سَامُوَةَ<sup>۳</sup> قَهْرًا أَنْ يُضَامَ وَمَالَوِي<sup>۴</sup>  
أَنْسَى مُضَامًا تَنْتَبِاحَ حَرِيمُهُ  
وَيَرَى بَنِي حَرْزِبٍ عَلَى أَعْوَادِهَا  
مَازَالَ مُضْطَهَدًا يُفَاسِي مِثْمَهُمْ  
حَتَّى إِذَا نَفَذَ الْقَضَاءَ مُحْتَمًا  
وَعَدَا بِرِغَمِ الدِّينِ وَهُوَ مُكَايِدُ  
وَتَفَقَّتْ بِالسَّمِّ مِنْ أَحْضَابِهِ  
وَقَضَى بِعَيْنِ اللَّهِ يَفْذِفُ قَلْبَهُ  
وَسَرَى بِهِ نَعْتَشُ تَوَدُّ بِنَائِهِ  
نَعْتَشُ لَهُ الرُّوحَ الْأَمِينُ مُسَبِّحُ  
نَعْتَشُ أَعْرُ اللَّهُ جَانِبَ قُدْسِهِ  
نَعْتَشُ بِهِ قَلْبُ السُّبُولِ وَتُسَهِّجَةُ

الْأَخْفَادِ حَسْبَ تَأَلَّبُوا وَتَجَمَّعُوا  
هَامُوا بِفَافِئَةِ السَّمِّ وَتَوَلَّعُوا  
وَسَمُوا لِادِّاعِيَةِ الشُّقَا لَمَادُعُوا  
جَسْتَفَا وَأَبْنَاءِ الشُّبُوءِ تُخْلَعُ  
مَرَقُوا عَنِ الدِّينِ الْحَنِيفِ وَأَبْدَعُوا  
بَغْيًا وَبِزْبِ ابْنِ النَّبِيِّ مُدْعَعُ<sup>۳</sup>  
أَنَقَالُهُ بَيْنَ الْإِلْتِمَامِ تُزَوِّعُ<sup>۵</sup>  
بِنَسْجِي لَهَا الصَّخْرُ الْأَصْمُ وَيَجْرَعُ  
حُزْنًا تَكَادَتْهَا السَّمَاءُ تَزْرَعُ  
أَرْسَى فَنَقَامَ لَهُ الْعِمَادُ الْأَرْفَعُ  
مِنْ دُونِهَا كَفَرُوا قَمُودَ وَتُبِعُ  
لَسْوَلَا الْقَضَاءِ بِهِ عِنَانٌ طَبِيعُ  
هَتَكَأَ وَجَائِثُهُ الْأَعْرُ الْأَنْعُ  
بِجَهْرًا تَنَالُ مِنَ الوَصِيِّ وَيَسْمَعُ<sup>۶</sup>  
عُصَصًا بِهِ كَأَسِ الرَّدَى يُتَجَرَّعُ  
أَضْحَى يُدْشُ إِلَيْهِ سَمٌّ مُنْفَعُ  
بِالصَّبْرِ عُقْلَةٌ مُكْمَدٌ لَا تُنْفَعُ  
كَبِدٌ لَهَا حَتَّى الصَّفَا يَنْصَدَعُ  
فَطَمًا عَدَّتْ مِمَّا بِهَا تَنْقَطَعُ  
لَوُيْرَتَيْهِ لِسَلْفَرِ قَدَيْنِ وَيُزْنَعُ  
وَلَهُ الْكِتَابُ الْمُنْتَبِيعُ مُوَدَّعُ  
فَعَدَّتْ لَهُ زُمْرُ الْمَلَائِكِ تَخْضَعُ  
الْهَادِي الرَّسُولِ وَنُقْلَهُ الْمُنْتَوَدَّعُ

۱. ستم کردند.

۳. سرب: جماعت. مددع، یعنی: متفرق و پراکنده.

۵. توزع: ای تقسیم.

۷. و مالوی الخ، یعنی: اگر نبود حکم قضا، سستی و کاهلی نمی کرد عنان و مهار ناقه سلطنت و شلاقت که فرمان بردار حضرت امام

حسن علیه السلام بود.

۸. ای یسمع الحسن سب ابیه.

۹. سم منفع: در مقام سم ناقع است که به معنی زهر کشنده بالغ در سمیت است.

۲. مجتمع شده بود.

۴. فغردت: ای ترکت.

۶. ساموه: ای کلفوه قهراً آن یؤخذ منه حقه و یظلم.

نَسَلُوا لَهُ جِغَدَ الصُّدُورِ فَمَا يَرَى  
 وَرَمَوْا جَنَازَتَهُ فَعَادَ وَجَنَمُهُ  
 شَكْوَهُ<sup>۱</sup> حَتَّى أَصْبَحَتْ مِنْ نَعْدِيهِ  
 لَمْ تَزِمِ نَفْسُكَ إِذْ رَمَتَكَ عِصَابَتُهُ  
 لِكَيْنَهَا عَلِمَتْ بِأَنَّكَ مُهْجَةٌ  
 وَرَمَتَكَ كَنْ تَضْمِي<sup>۲</sup> حَشَائِةَ فَاطِمِ  
 مَا أَنْتَ إِلَّا هَيْبُ الْبَيْتِ الْبَارِئِ  
 جَلَبَتْ عَلَيْهِ بَنُو الدُّعَى حُقُودَهَا  
 مَنَعْتَهُ عَنِ حَرَمِ النَّبِيِّ ضَلَالَةً  
 وَكَأَنَّهُ رُوحُ النَّسِيبِ وَقَدِرَاتُ  
 فَلِذَا قَصَّتْ أَنْ لَا يَحُطَّ لِجَنِيهِ  
 إِلَهِي أَيُّ رِزْوَانِي كَادَتْ لَهَا  
 رُزْوَةٌ بِكَتَمِ عَيْنِي الْحُسَيْنِ لَهُ وَ مِنْ  
 يَوْمٍ أَنْفَتِي يَذْهَبُ وَلَكِنْ قَلْبُهُ  
 أَتَرَى يَطِيفُ بِسَى السُّلُوكِ وَ نَاطِرِي  
 ءَ أَخِي لَا عَيْنِي يَجُوسُ جِلَالَةَ  
 خَلَقْتَنِي مَزْمَى النَّوَابِغِ لَيْسَ لِي  
 وَ تَرَكْتَنِي أَسْفَا أَرْدَدُ بِالشَّجِي  
 أَبْكِيكَ بِأَرْزِ الْقُلُوبِ لَوَائِهِ

مِنْهَا لِقَفْرِي بِالسُّبْحَانَةِ مُنْتَرِعُ  
 غَرَضُ لِرَامِيَةِ السُّهَامِ وَ مَوْقِعُ  
 تَنْتَلُ غَاشِيَةُ النَّبَالِ وَ تَنْزِعُ  
 نَهَضَتْ بِهَا أَضْفَانُهَا تَسْتَرْعُ  
 الزُّهْرَاءِ فَابْتَدَرَتْ لِحَزْبِكَ نَهْرُ  
 حَتَّى نَيْبٍ وَ قَلْبُهَا مُتَوَجِّعُ  
 بِضَمِيرِهِ بِسِرِّ النَّبِيَّةِ مُوَدِّعُ  
 وَأَنْتَ تَمْرُحُ بِالسُّلَالِ وَ تَنْتَلِعُ<sup>۳</sup>  
 وَ هُوَ ابْنُهُ فَلَايُ أَمْرٍ يُنْتَلِعُ  
 بِالسُّبْحَانَةِ بَيْنَهُمَا السُّلَالِ تَقَطُّعُ  
 بِالسُّبْحَانَةِ مِنْ حَرَمِ النَّبِيَّةِ مَضْجِعُ  
 أَرْكَانُ شَامِيَةِ الْهُدَى تَضْمَعُ  
 ذُؤَبُ الْحَشَا عِبْرَانَهُ تَسْتَدْلِعُ  
 رَاوٍ وَ مُفْلَتُهُ نَفِيسُ وَ كَذَمُّعُ  
 مِنْ بَعْدِ فَغَدِكَ بِالسُّبْحَانَةِ لَا يَهْجِعُ  
 رَغَدٌ وَ لَا يَضْمُوقُ لَوْرِي مَشْرَعُ  
 عَضُدُ أَرْدَبِهِ الْخَطُوبُ وَ أَدْنَعُ  
 نَفْسًا تَضْمَعُهُ الدُّمُوعُ الْهَمُّعُ<sup>۴</sup>  
 يُجَدِي الْبِكَاةَ لِظَامِيءٍ أَوْ يَنْفَعُ

تمام شد احوال حضرت ثانی الأئمة الهدی، سبط اکبر سید الوری، جناب امام حسن مجتبیؑ و بعد از این شروع می شود به ذکر احوال سید مظلومان، حضرت ابو عبدالله الحسینؑ.



۱. شکوه، ای خرقوه، و به اشار الشاعر الی ما فی الزیارة المعروفة: «و شهید فوق الجنازة قد سُكَّتْ بالسُّهَامِ ا کفانه» و شبه علی بعض من له آذْبٌ قَفْرًا شَبِکْتُ وَ هُوَ تَصْحِيفُ.

۲. تصمی، یعنی: تیر زدند برای آنکه برسد به جان فاطمهؑ، تصمی: رسانیدن تیر صید را و کشتن معاينه.

۳. تنلغ، یعنی: گردن هایشان را دراز کرده و تکبیر و ترفع می نمودند.

۴. هَمَّعَتْ عَيْنُهُ: سَالَتْ الدَّمْعُ وَ سِخَابٌ هَمِجٌ كَكَتَفٍ: مَاطِزٌ وَ دُمُوعٌ هَوَامِجٌ وَ لَمْ اَجِدْ فِي مَسْنَوِي الْأَرْبِ لَفْظَ هَمَّعٌ. وَ لَقَلَّه سَقَطَ مِنَ النَّسَاجِ. وَ اللَّهُ الْعَالِمُ. مِنْهُ ر.

## باب پنجم



در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید مظلومان

حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام است؛

و در آن چهار مقصد و یک خاتمه است:



### • مقصد اول

در بیان ولادت آن حضرت و برخی از فضایل و مناقب آن جناب و ذکر نبذی از ثواب گریستن بر آن حضرت و اخبار به شهادت آن حضرت است؛ و در آن چهار فصل است.

### • فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است. مشهور آن است که ولادت آن حضرت در مدینه در سیم ماه شعبان بوده. و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که بیرون آمدن توفیق شریف به سوی قاسم بن علاء همدانی، وکیل امام حسن عسکری علیه السلام که مولای ما حضرت حسین علیه السلام در روز پنجشنبه، سیم ماه شعبان متولد شده، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ فِي هَذَا الْيَوْمِ» الخ.<sup>۱</sup>

و این شهر آشوب رحمه الله ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از

۱. مصباح المتعبد، ص ۸۲۶ مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۵ المزار، ص ۳۹۸.

ولادت برادرش امام حسن علیه السلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه، پنجم ماه شعبان، سال چهارم از هجرت بوده، و فرموده: روایت شده که مابین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده، مگر به قدر مدّت حمل و مدّت حمل شش ماه بوده است.<sup>۱</sup>

و سید بن طاووس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در ارشاد نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده‌اند،<sup>۲</sup> و شیخ مفید در مقنعه و شیخ در تهذیب و شهید در دروس آخر ماه ربیع الأول ذکر فرموده‌اند، و به این قول درست می‌شود روایت کافی از حضرت صادق علیه السلام که مابین حسن و حسین علیهما السلام، طهری فاصله شده و مابین میلاد آن دو بزرگوار، شش ماه و ده روز واقع شده والله العالم.<sup>۳</sup>

و بالجمله اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است.

### • اما کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رحمه الله و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله، اَشْمَاء بنت عمیس را فرمود که: بیاور فرزند مرا ای اَشْمَاء. اَشْمَاء گفت: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده، به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: چون علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی، پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بوسید و گریست و فرمود که: تو را مصیبتی عظیم در پیش است خداوند! لعنت کن کشنده او را، پس فرمود که: ای اَشْمَاء این خیر را به فاطمه مگو.

چون روز هفتم شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم، گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد، یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدّق کرد و خلوق بر سرش مالید،<sup>۴</sup> پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود: ای اباعبدالله چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست، اَشْمَاء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، این چه خبر است که در روز اول ولادت گفتی و امروز نیز می‌فرمایی و گریه می‌کنی؟ حضرت فرمود: که می‌گیرم بر این فرزند دلبنده خود

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۳۱.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۲۷؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۰.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۳۸۵.

۴. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۹.

که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد. پس گفت: خداوندا سؤال می‌کنم از تو در حقّ این دو فرزندم آنچه را که سؤال کرد ابراهیم در حقّ ذریّت خود، خداوندا! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می‌داری ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد، لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود.<sup>۱</sup>

شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد، حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از جانب خداوند و از جانب خود. چون جبرئیل نازل می‌شد، گذشت در جزیره‌ای از جزیره‌های دریا، به ملکی که او را فطرس می‌گفتند و از حاملان عرش الهی بود.

وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و او کندی کرده بود، پس حق تعالی بالش را در هم شکسته و او را در آن جزیره انداخته بود، پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد.

و به روایتی دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، او عذاب دنیا را اختیار کرد، پس حق تعالی او را معلق گردانید به مژگان‌های هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمی‌کرد و پیوسته از زیر او دود بدبویی بلند می‌شد، چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می‌آیند، از جبرئیل پرسید که: اراده‌کجا دارید؟ گفت: چون حق تعالی نعمتی به محمد صلی الله علیه و آله کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم. فطرس گفت: ای جبرئیل مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضرت برای من دعا کند تا حق تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید، تهنیت و تحیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که: به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود برگردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السلام مالید، بال بر آورد و این کلمات را گفت و بالا رفت، عرض کرد: یا رسول الله! همانا زود باشد که این مولود را امت تو شهید کنند و او را بر من به جهت این نعمتی که از او به من رسید مکافات می‌است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السلام برسانم، و هر که بر او سلام کند من سلام او را برسانم، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را

به او می‌رسانم.<sup>۱</sup>

و موافق روایت دیگر، چون فطرس به آسمان بالا رفت، می‌گفت: کیست مثل من و حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و محمدم علیهم‌السلام.<sup>۲</sup>

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه‌السلام فاطمه علیها‌السلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مریضی طلب کرد یافت نشد، پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیها‌السلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می‌گذاشت و او می‌مکید. بعضی گفته‌اند که زبان مبارک را در دهان حسین علیه‌السلام می‌گذاشت و او را زَقَه می‌داد، چنانکه مرغ جوجه خود را زَقَه می‌دهد تا چهل شبانه روز، رزق حسین علیه‌السلام را حق تعالی از زبان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گردانیده بود، پس روید گوشت حسین علیه‌السلام از گوشت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و روایات به این مضمون بسیار است.

و در علل الشرایع روایت شده که حال امام حسین علیه‌السلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه روید گوشت او از گوشت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و شیر نیاشامید از فاطمه علیها‌السلام و نه از غیر فاطمه. و شیخ کلینی در کافی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که: حسین علیه‌السلام از فاطمه علیها‌السلام و از زنی دیگر شیر نیاشامید، او را به خدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌بردند، حضرت ابهام مبارک را در دهان او می‌گذاشت و او می‌مکید و این مکیدن او را دو روز سه روز کافی بود. پس گوشت و خون حسین علیه‌السلام از گوشت و خون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم علیها‌السلام و حسین بن علی علیه‌السلام شش ماهه از مادر متولد نشد که بماند،<sup>۳</sup> و در بعضی روایات به جای عیسی، یحیی نام برده شده.

عَرَبِيَّة: <sup>۴</sup>

لِسَلِّهِ مُرْتَضِعٌ لَمْ يَرْتَضِعْ أَبَدًا      مِنْ لَدِيْ أُنْتِيْ وَمِنْ طَهْ مَرَاتِعُهُ



## • فصل دوم

در بیان چند حدیثی در فضایل و مناقب و مکارم اخلاق فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام از اربعین مؤذن و تاریخ خطیب و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صلب او آورد و

۱. الامالی، (صدوق)، ص ۸۴ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۴۳. ۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۴۵. ۳. الکافی، ج ۱، ص ۳۸۶. ۴. قائل سید بحر العلوم است. (م).

فرزندان مرا از صلب من و از صلب علی بن ابی طالب آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم.

مؤلف گوید: از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسین علیه السلام دو فرزند پیغمبر می باشند و امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین هنگامی که حضرت حسن علیه السلام سرعت کرد از برای جنگ با معاویه فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود چه من دریغ دارم و بیمناکم که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد.

ابن ابی الحدید گفته: اگر گویند حسن و حسین پسران پیغمبرند، گویم هستند، چه خداوند که در آیه مباهله فرماید: «أَبْنَاءَنَا» جُزْ حَسَنَ وَ حُسَيْنَ را نخواسته، و خداوند عیسی را از ذریت ابراهیم شمرده، و اهل لغت خلافتی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است:

«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ»<sup>۱</sup> یعنی: نیست محمد صلی الله علیه و آله پدر هیچ یک از مردان شما، در جواب گوئیم که محمد را پدر ابراهیم این ماریه دانی یا ندانی؟ به هر چه جواب دهد، جواب من در حق حسن و حسین همان است.

همانا این آیه مبارکه در حق زید بن حارثه وارد شد، چه او را به سُنَّتِ جاهلیت فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسین و ابراهیم نباشد.

در جمله ای از کتب عامه روایت شده که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست حسین را گرفت و فرمود در حالی که اصحابش جمع بودند:

ای قوم: آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد در قیامت با من در بهشت خواهد بود. و بعضی این حدیث را نظم کرده اند:

أَخَذَ النَّبِيُّ يَدَ الْحُسَيْنِ وَ صَنُوهُ  
مَنْ وَدَّنِي يَا قَوْمِ أَوْ هَدَّنِي أَوْ  
يَوْمًا وَقَالَ وَ صَخْبُهُ فِي مَجْمَعِ  
أَبَوَيْهِمَا فَالْخُلْدُ مَنْكُتُهُ مَعِي<sup>۲</sup>



و روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله حسین را بر پشت مبارک سوار کرد، حسن را بر اضلاع راست و حسین را بر اضلاع چپ و لختی برفت و فرمود: بهترین شترها، شتر شماس است و

۱. سوره احزاب آیه ۴۰.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۵۴؛ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۲۸۰؛ ترجمه الامام الحسن علیه السلام، ص ۵۴.

بهترین سوارها شماید و پدر شما فاضلتر از شما است.

ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا ﷺ گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا گاهی که حسنین را یافت تنها، پس ایشان را برگرفت و بر دوش خود سوار کرد و به حضرت رسول ﷺ آورد و عرض کرد: «یا رسول الله! اِنِّی مُسْتَجِیْرٌ بِاللّٰهِ وَبِهِمَا» یعنی: من پناه آورده‌ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده‌ام. رسول خدا ﷺ چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود: برو که آزادی و حسنین را فرمود که: شفاعت شما را قبول کردم در حقّ او.<sup>۱</sup>

پس این آیه نازل شد: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ» آیه.

و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که: حضرت حسین ﷺ بر ران رسول خدای ﷺ جای داشت، پیغمبر او را می‌بوسید و می‌فرمود: تو سید، پسر سید و پدر ساداتی و امام، پسر امام و پدر امامانی و حجّت، پسر حجّت و پدر حجّت‌های خدایی، از صلب تو نه تن امام پدید آیند و نهم ایشان قائم آل محمد ﷺ است.<sup>۲</sup>

و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین ﷺ دیر به سخن آمد، روزی حضرت رسول ﷺ آن حضرت را به مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت. امام حسین ﷺ خواست موافقت نماید درست نگفت، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست، باز حضرت مکرر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت، به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنت شد.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه حسنین ﷺ داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه می‌کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه می‌طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول ﷺ بردند، حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان رد کرد. و فرمود که: به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر اول به نزد پدر خود ببرید بهتر است. پس آنچه آن حضرت فرموده بود به عمل آوردند و به نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا ﷺ نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه‌ها تناول کردند و هر چه می‌خوردند به حال اول بر می‌گشت و چیزی از آن کم نمی‌شد و آن میوه‌ها به

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۶۸؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۱۷؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۱۸.

۲. سورة نساء، آیه ۶۴.

۳. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۹۵.



حال خود بود تا گاهی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام رحلت فرمود، پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد، به بر طرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن سیب نرسید، بعد از آن نزد امام حسین علیه السلام بود. حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود، آن سیب را در دست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب می شد، آن را می بویید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت. چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت، دندان بر آن سیب فرو برد، چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضرت فرمود که: من بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدرم می شنوم گاهی که به زیارت او می روم و هر که از شیعیان مخلص مادر وقت سحر به زیارت آن مرقد معطر برود، بوی سیب را از آن ضریح منور می شنود.<sup>۱</sup>

و از امالی مفید نیشابوری مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: برهنه مانده بودند حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نزدیک عید بود، پس حسنین علیهما السلام به مادر خویش فاطمه علیها السلام گفتند: ای مادر، کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند، پس چرا تو ما را به لباس آرایش نمی کنی و حال آنکه ما برهنه ایم، چنانکه می بینی؟ حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای نور دیدگان من همانا جامه های شما نزد خیاط است، هرگاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید، و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را. پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را، گفتند: امشب، شب عید است پس چه شد جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترحم بر حال کودکان و فرمود: ای نور دیدگان خوشدل باشید، هرگاه خیاط آورد جامه ها را، زینت می کنم شما را به آن ان شاء الله. پس چون پاسی از شب گذشت، ناگاه کوبید در خانه را کوبنده ای، فاطمه علیها السلام فرمود: کیست؟ صدایی بلند شد که: ای دختر پیغمبر خدا بگشا در را که من خیاط می باشم، جامه های حسنین علیهما السلام را آورده ام، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: چون در را گشودم، مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی، پس دستار بسته ای به من داد و برفت. پس فاطمه علیها السلام به خانه آمد، گشود آن دستار را، دید در وی بود دو پیراهن و دو دُزاعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو کفش. حضرت فاطمه علیها السلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیهما السلام را بیدار کرد و جامه ها را به

ایشان پوشانید. پس چون روز عید شد پیغمبر ﷺ بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید، ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه آن خیطاطی که جامه‌ها را آورد شناختی؟ عرضه داشت: نه، به خدا سوگند نشناختم او را و نمی‌دانستم که من جامه نزد خیطاط داشتم باشم، خدا و رسول داناترند به این مطلب. فرمود: ای فاطمه آن خیطاط نبود، بلکه او رضوان، خازن جنت بوده و جامه‌ها از حلال بهشت بوده، خبر داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان.

و قریب به این حدیث است خبری که در منتخب روایت شده که: روز عید حسنین ﷺ به حضور مبارک رسول خدا ﷺ آمدند و لباس نو خواستند. جبرئیل جامه‌های دوخته سفید برای ایشان آورد و حسنین ﷺ خواهش لباس رنگین نمودند. رسول خدا ﷺ طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت، حضرت مجتبی ﷺ، خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سید الشهداء ﷺ، خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا ﷺ را به شهادت آن دو سبط و اینکه حسن به زهر شهید می‌شود و بدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین ﷺ آغشته به خون شهید شود.

عیاشی و غیر او روایت کرده‌اند که: روزی امام حسین به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و می‌خوردند، چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند. حضرت از اسب خویش فرود آمد و فرمود: خداوند متکبران را دوست نمی‌دارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود. پس به ایشان فرمود که: من چون دعوت شما را اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را به خانه برد و به جاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده‌ای حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود.<sup>۱</sup>

و از جود و سخای آن حضرت روایت شده که: مردی عربی به مدینه آمد و پرسید که: کریم‌ترین مردم کیست؟ گفتند: حسین بن علی ﷺ، پس به جستجوی آن حضرت شد تا داخل مسجد شد، دید که آن حضرت در نماز ایستاده، پس شعری<sup>۲</sup> چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند. چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که: ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۹؛

۲. (اشعار اعرابی):

خسوك من دون بابك الخلقه  
ابوك فذل كان قاتل الفتنه  
كسنت علينا الجحيم منطبقه

لم نجب الآن من زجناك و من  
انت جسراؤ و انت منقند  
كولا الذي كان من اوابلكم

به جای مانده است؟ عرض کرد: بلی، چهار هزار دینار. فرمود: حاضر کن که مردی که احقّ است از ما به تصرف در آن، حاضر گشته. پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی از قَلت زر، از شکاف در، دست خود را بیرون کرد و آن زرها را به اعرابی عطا فرمود و شعری<sup>۱</sup> چند در عذر خواهی از اعرابی خواند. اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست. حضرت فرمود: ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را که می‌گیری! عرض کرد: بر این می‌گیریم که دست با این جود و سخا، چگونه در میان خاک خواهد شد!<sup>۲</sup>

و مثل این حکایت را از حضرت امام حسن علیه السلام نیز روایت کرده‌اند.

مؤلف گوید: که بسیاری از فضایل است که گاهی از امام حسن علیه السلام روایت می‌شود و گاهی از امام حسین علیه السلام، و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می‌شود.

و در بعضی از کتب منقول است از عصام بن المصطلق شامی که گفت: داخل شدم در مدینه معظمه، پس چون دیدم حسین بن علی علیه السلام را پس تعجب آورد مرا روش نیکو و منظر پاکیزه او، پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدر او. پس نزدیک او شدم و گفتم: تویی پسر ابوتراب؟ (مؤلف گوید که اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوتراب تعبیر می‌کردند و گمان می‌کردند که تنقیص آن جناب می‌کنند به این لفظ، و حال آنکه هر وقت ابوتراب می‌گفتند، گویا حلی و حلال به آن حضرت می‌پوشانیدند).

بالجملة عصام گفت: گفتم به امام حسین علیه السلام تویی پسر ابوتراب؟ فرمود بلی.

قال: «فَبَالَغْتُ فِي شَتْمِهِ وَ شَتْمِ أَبِيهِ»، یعنی: هر چه توانستم دشنام و ناسزا به آن حضرت گفتم.

فَتَنظَّرَ إِلَيَّ نَظْرَةَ عَاطِفٍ رَوُوفٍ [یعنی:] پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد، و

۱. اشعار حضرت امام حسین علیه السلام:

خُذْهَا فَلَيْسَ إِلَيْكَ مُسْتَقْدِرٌ  
لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا الْقَدَاةُ عَصَا  
لَكُنْ زَيْبُ الزُّمَانِ دُوَّ غَيْرِ  
وَاعْلَمْ بِأَنِّي عَلَيْكَ دُوَّ شَفَقَةٍ  
أَسْتَسْنَانَا عَلَيْكَ مُنْفِقَةٌ  
وَ الْكَسْفُ مِنِّي قَلِيلَةٌ أَلْتَفَقَةٌ

(منه ره)

(مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۲۲؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰؛ ترجمه الامام الحسین، ص ۲۲۹.)

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۹.

فرمود:

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ (الآيات الى قوله) ثُمَّ لَا يَقْصِرُونَ.»<sup>۱</sup>

و این آیات اشارت است به مکارم اخلاق که حق تعالی پیغمبرش را به آن تأدیب فرموده، از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقع زیاده تر نباشد و بدرابه بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قَالَ: «خَفِضْ عَلَيْنِكَ إِسْتَغْفِرَ اللَّهُ لِي وَلَكَ».

[یعنی: پس فرمود به من: آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود، طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت. همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی تو را عطا کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را ارشاد کنم. عصام گفت: من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا، فرمود:

«لَا تُثْرِبَ عَلَيْنَكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.»<sup>۲</sup>

و این آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که: «عتاب و ملامتی نیست بر شما، بیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الراحمین».

پس آن جناب فرمود به من که: از اهل شامی تو؟ گفتم: بلی. فرمود: «شَيْئَتُهُ أَعْرِفَهَا مِنْ أَخْرَمٍ» و این مثلی است که حضرت به آن تمثل جُست، حاصل اینکه این دشنام و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوبی است در اهل شام که معاویه در میان آنها سنت کرده. پس فرمود: «حَيَّاَنَا اللَّهُ وَ آيَاكَ» هر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده رویی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظن خود به من. ان شاء الله تعالی.

عصام گفت: از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارت ها و دشنام ها که از من سر زد چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم، لاجرم از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود، لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش.<sup>۳</sup>

از مقتل خوارزمی و جامع الأخبار روایت شده است که: مردی اعرابی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: یابن رسول الله، ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر

۲. سوره یوسف، آیه ۹۲.

۱. سوره اعراف، آیات ۱۹۹ تا ۲۰۲.

۳. تفسیر القرطبی، ج ۷، ص ۳۵۰ و ۳۵۱.

نیستم، لاجرم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم‌ترین و مردم و کسی کریم‌تر از اهل بیت رسالت علیهم السلام اجماعین گمان ندارم. حضرت فرمود: یا آخا العرب من سه مسئله از تو می‌پرسم اگر یکی را جواب گفתי، ثلث آن مال را به تو عطا می‌کنم و اگر دو سؤال را جواب دادی، دو ثلث مال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفתי، تمام آن مال را عطا خواهم کرد. اعرابی گفت: یا بن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤال کند؟ حضرت فرمود که: از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: **المعروف یقدر المرفق**، باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت. اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب می‌گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می‌گیرم، **و لا قوّة الا بالله**.

حضرت فرمود که: افضل اعمال چیست؟ گفت: ایمان به خداوند تعالی.  
فرمود: چه چیز مردم را از مهالک نجات می‌دهد؟ عرض کرد: توکل و اعتماد بر حق تعالی.  
فرمود: زینت آدمی در چه چیز است؟ اعرابی گفت: علمی که با آن جلّم باشد.  
فرمود که: اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد: مالی که با مرّوت و جوانمردی باشد.  
فرمود که: اگر این را نداشته باشد؟ گفت: فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبایی باشد.  
فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که: صاعقه‌ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد.

پس حضرت خندید و کیسه‌ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند و انگشتری عطا کرد او را که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که: به این زرها ذمّه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن.  
اعرابی آن زرهارا برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: **«اللّهُ أَهْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»**<sup>۱</sup>.

و این شهر آشوب روایت کرده که چون امام حسین علیه السلام شهید شد، بر پشت مبارک آن حضرت پینه‌ها دیدند، از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که: این چه اثر است؟ فرمود: از بس که انبان‌های طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زن‌های بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید، این پینه‌ها پدید گشت.  
و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که: بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد و

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۶ و ص ۱۹۷ (سوره انعام، آیه ۱۲۴).

شتران و محمل‌ها از عقب او می‌کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که: چه بسیار از پروردگار خود ترسانی؟ فرمود که: از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد.<sup>۱</sup>

و ابن عبدربه در کتاب عقداالفريد روايت کرده است که: خدمت علی بن الحسين عليه السلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟ فرمود: تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد، چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌کرد، پس چه زمان فرصت می‌کرد که نزد زن‌ها برود؟!

و سید شریف زاهد، ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن ابن عبدالرحمان علوی حسینی در کتاب تغازی روايت کرده از ابو حازم اعرج که گفت: حضرت امام حسن عليه السلام تعظیم می‌کرد امام حسین عليه السلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن عليه السلام. و از ابن عباس روايت کرده که گفت: سبب آن را پرسیدم از امام حسن عليه السلام؟ فرمود که: از امام حسین عليه السلام هیبت می‌برم مانند هیبت امیرالمؤمنین عليه السلام. و ابن عباس گفته که: امام حسن عليه السلام با ما در مجلس نشسته بود، هرگاه که امام حسین عليه السلام می‌آمد در آن مجلس، حالش را تغییر می‌داد به جهت احترام امام حسین عليه السلام.

و به تحقیق بود حسین بن علی عليه السلام، زاهد در دنیا در زمان کودکی و صغر سن و ابتدای امرش و استقبال جوانیش، می‌خورد با امیرالمؤمنین عليه السلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می‌کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین عليه السلام را قُدوه و مقتدای امت، لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به یک نحو و یک روش بودند، مردم در ضیق واقع می‌شدند.

روایت شده از مسروق که گفت: وارد شدم روز عرفه بر حسین بن علی عليه السلام و قدح‌های سویق مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآن‌ها در کنار ایشان بود، (یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سویق افطار نمایند) پس مسئله‌ای چند از آن حضرت پرسیدم، جواب فرمود: آنگاه از خدمتش بیرون شدم، پس از آن خدمت امام حسن عليه السلام رفتم، دیدم مردم خدمت آن جناب می‌رسند و خوان‌های طعام موجود و بر آنها طعام مهیاست و مردم از آنها می‌خورند و با خود می‌برند. من چون چنین دیدم متغیر

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۳.

شدم، حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده، پرسید: ای مسروق، چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ای آقای من! من روزه دارم و چیزی را متذکر شدم. فرمود: بگو آنچه در نظرت آمده. گفتم: پناه می برم به خدا از آنکه شما (یعنی تو و برادرت) اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسین علیه السلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما را به این حال می بینم! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسبانید، فرمود: یا بن الأشرس ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امت قرار داد؟! مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید.

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در شب های تار نور از جبین مبین و پایین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند.

و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام، حسنین علیهما السلام را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند را عطایی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را با حسن گذاشتم و شجاعت و جود خود را به حسین عطا کردم، عرض کرد: راضی شدم.

و به روایتی فرمود: حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت.<sup>۱</sup> و ابن طاووس از حدیث روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، در حالتی که امام حسین علیه السلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود. گفتم که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تو را به این مطلب خبر داده است؟ فرمود که: نه. پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سخن آن حضرت را نقل کردم، حضرت فرمود که: علم او، علم من است.<sup>۲</sup>

و ابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکریا علیه السلام را و روزی فرمود که: از خواری و پستی دنیا است که سر یحیی علیه السلام را برای زنی زانیه از زناکاران بنی اسرائیل به هدیه فرستادند. و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت شده است که: بسیار بود که حضرت

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۹۳.

۲. همان، ج ۴۴، ص ۱۸۶.

فاطمه علیها السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره می‌گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می‌جنبانید و با او سخن می‌گفت و او را ساکت می‌گردانید، چون فاطمه علیها السلام بیدار می‌شد، می‌دید که گهواره حسین علیه السلام می‌جنبید و کسی با او سخن می‌گوید و لکن شخصی نمایان نیست، چون از حضرت رسالت می‌پرسید، می‌فرمود: او جبرئیل است.<sup>۱</sup>

### • فصل سوّم

در بیان ثواب گریستن بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام و مرثیه برای آن جناب خواندن و ماتم آن حضرت را داشتن. شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در کامل از ابن خارجه روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و جناب امام حسین علیه السلام را یاد کردیم، حضرت بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السلام می‌فرمود: که منم کشته گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند مگر آنکه گریان می‌گردد.

و نیز روایت کرده است که: هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد جناب صادق علیه السلام مذکور نمی‌شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسم بیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و می‌فرمود که جناب امام حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤمن است.<sup>۲</sup>

و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده‌اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: نفیس آن کسی که به جهت مظلومیت ما مهموم باشد تسبیح است، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان جهاد در راه خدا است. آنگاه فرمود که: واجب می‌کند این حدیث به آب طلا نوشته شود.<sup>۳</sup>

و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره رضی الله عنه یعنی «شعر خوان» روایت کرده‌اند که گفت: روزی به خدمت جناب صادق علیه السلام رفتم، حضرت فرمود که: شعری چند در مرثیه حسین علیه السلام بخوان، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می‌خواندم و حضرت می‌گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد.

و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می‌خوانید و نوحه می‌کنید بخوان، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد. چون فارغ شدم حضرت فرمود که: هر که شعری در مرثیه حضرت

۱. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۸.

۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۰.

۳. همان، ص ۲۷۸.



حسین علیه السلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را، و هر که ده کس را و هر که پنج کس را، و هر که یک کس را بگریاند، بهشت او را واجب گردد. و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد. و هر که او را گریه نیاید، پس تباکی کند بهشت او را واجب گردد.<sup>۱</sup>

و شیخ کشی رحمه الله از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عقیان وارد شد، حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لَبَّيْكَ، خدا مرا فدای تو گرداند. حضرت فرمود: بَلَّغْتَنِي أَنَّكَ تَقُولُ الشُّعْرَ فِي الْحُسَيْنِ وَ تَجِيدُ، به من رسیده که تو در مرثیه حسین علیه السلام شعر می‌گویی و نیکو می‌گویی. عرض کرد: بلی فدای تو شوم. فرمود که: پس بخوان. چون جعفر مرثیه خواند، حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد.

پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم، گریستند. و به تحقیق که حق تعالی در همین ساعت، بهشت را با تمام نعمت‌های آن از برای تو واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید.

پس فرمود: ای جعفر می‌خواهی که زیادتر بگویم؟ گفت: بلی ای سید من، فرمود که: هر که در مرثیه حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند، البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را.<sup>۲</sup>

حامی حوزه اسلام، سید اجل، میر حامد حسین (طاب ثراه) در عبقات از معاهد التنصيص نقل کرده که محمد بن سهل صاحب کُمیت گفت که: من و کمیت داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السلام در ایام تشریق، کمیت گفت: فدایت شوم اذن می‌دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم؟ فرمود: این ایام عظیم و محترم است، کنایت از آنکه شایسته نیست در این ایام شریفه خواندن شعر). عرضه داشت که: این اشعار در حق شماس است. فرمود: بخوان، و حضرت فرستاد بعض اهل بیتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید:

يُصِيبُ بِهِ الرُّؤْمُونَ عَنْ قَوْسٍ فَتِيرِهِمْ      فَبِأَخْرَافٍ أَسَدِي لَهُ الْفَتْحُ أَوْلَهُ

حضرت دست‌های خود را بلند کرد و گفت:

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۲؛ الامالی (صدوق)، ص ۲۷۸.  
 ۲. اختصار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۵۷۴ و ص ۵۷۵ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۳، (رجال کشی ص ۱۸۷).

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْكَفَّيْتِ مَا قَدَّمَ وَمَا أَخَّرَ وَمَا أَسْرَرَ وَمَا أَعْلَنَ وَأَعْطِهِ حَتَّى يَرْضَى.<sup>۱</sup>

و شیخ صدوق رحمه الله در امالی از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: همانا ماه محرم بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام می دانستند و این امت جفاکار خون های ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند. همانا مصیبت روز شهادت حسین علیه السلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مورت کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان، همانا گریه بر آن حضرت فرو می ریزد گناهان بزرگ را.

پس حضرت فرمود که: پدرم چون ماه محرم داخل می شد کسی آن حضرت را خندان نمی دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می شد تا عاشر محرم، چون روز عاشورا می شد، آن روز روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می فرمود امروز روزی است که حسین علیه السلام شهید شده است.

و ایضاً شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که: هر که ترک کند سعی در حوایج خود را در روز عاشورا، حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ماروشن باشد، و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد (لعنهم الله) در اسفل درک جهنم محشور گرداند.<sup>۲</sup>

و ایضاً به سند معتبر از ریان بن شیبب که خال معتصم خلیفه عباسی بوده است روایت کرده که گفت: در روز اول محرم به خدمت حضرت رضا علیه السلام رفتم، فرمود که: ای پسر شیبب آیا روزهای؟ گفتم: نه، فرمود که: این روزی است که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب فرمود در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی، پس هر که این روز را روزه دارد، دعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکریا مستجاب گردید.

۱. خلاصة عقبات الانوار، ج ۹، ص ۲۰۲؛ الافصاح، ص ۲۴۲.

۲. الامالی (صدوق)، ص ۱۹۰ و ص ۱۹۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۳ و ص ۲۸۴.

پس فرمود که: ای پسر شیبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می‌دانستند برای حرمت این ماه، پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را به غارت بردند، پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز!

ای پسر شیبیب! اگر گریه می‌کنی برای چیزی، پس گریه کن برای حسین بن علی علیه السلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را با هیجده نفر از اهل بیت او شهید کردند که هیچ یک را در روی زمین شبیه و ماندنی نبود. و به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمان‌های هفتگانه و زمین‌ها و به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان فرود آمدند، چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود.

پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده موگردآلود، تا وقتی که حضرت قائم آل محمد ظاهر شود پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود:

«یا لثاراتِ الْحُسَيْنِ علیه السلام».

ای پسر شیبیب! خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین علیه السلام کشته شد، آسمان خون و خاک سرخ بارید. ای پسر شیبیب! اگر گریه کنی بر حسین علیه السلام تا آب دیده تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره تو را بیامرزد، خواه اندک باشد و خواه بسیار.

ای پسر شیبیب! اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السلام را.

ای پسر شیبیب! اگر خواهی که در غرفه عالی بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام، پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السلام را.

ای پسر شیبیب! اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا را داشته باشی، پس هرگاه که مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو:

«یا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً».

یعنی: ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می‌یافتم.

ای پسر شیبیب! اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی، پس برای اندوه ما اندوهناک باش، و برای شادی ما شاد باش، و بر تو باد به ولایت و محبت ما که اگر مردی

سنگی دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور می گرداند.<sup>۱</sup>  
 ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف (یعنی نابینا)، که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم، آن حضرت فرمود که: مرثیه بخوان برای من. پس من شروع کردم به خواندن، فرمود: نه این طریق، بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است و نزد قبر حسین علیه السلام می خوانید پس من خواندم:

أَمْرٌ عَلَيَّ جَدَّتِ الْحُسَيْنِ      فَنَقُلُ لِأَعْظَمِيهِ الزَّكِيَّةِ

(تتمه این شعر در آخر باب در ذکر مراثی خواهد آمد.) حضرت گریست، من ساکت شدم. فرمود: بخوان. من خواندم آن اشعار را تا تمام شد. حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان، من شروع کردم به خواندن این اشعار:

يَا مَرْزُومُ قَوْمِي فَأَنْتَ بِي مَوْلَايَ      وَعَلَى الْحُسَيْنِ فَأَسْعُدِي بَيْتَكَايَ

پس حضرت بگریست و زن ها هم گریستند و شیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند حضرت فرمود: ای ابا هارون هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السلام، پس بگریاند ده نفر را از برای او بهشت است. پس یک یک کم کرد از ده تا آنکه فرمود: هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را، بهشت از برای او لازم شود. پس فرمود: هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السلام را، پس گریه کند، بهشت او را واجب شود.<sup>۲</sup>

و نیز به سند معتبر از عبدالله بن بکر روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که: یا بن رسول الله! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که: ای پسر بکر! چه بسیار عظیم است مسائل تو! به درستی که حسین بن علی علیه السلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و با آن حضرت روزی می خورند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید: پروردگارا، وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نام های ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأواى ایشان و آنچه در منزل های خود دارند می شناسد، زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آمرزش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثواب ها، هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود، و از

۱. الامالی (صدوق)، ص ۱۹۲-۱۹۳؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۵.

۲. کامل الزیارات، ص ۲۰۸؛ ثواب الاعمال؛ ص ۸۴؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۷.

حق تعالی سئوال می‌کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است، بیمارزد.<sup>۱</sup> ایضاً به سند معتبر از مسمع کردین روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به من فرمود که: ای مسمع! تو از اهل عراقی، آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می‌روی؟ گفتم: نه، چه من مردی می‌باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و از ایشان ضررها به من رسد. حضرت فرمود که: آیا هرگز به خاطر می‌آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی. فرمود که جزع می‌کنی برای مصیبت آن حضرت؟ گفتم: بلی. به خدا قسم که جزع می‌کنم و می‌گیرم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می‌کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می‌شود. حضرت فرمود که: خدا رحم کند گریه تو را به درستی که تو شمرده می‌شوی از آنهایی که جزع می‌کنند از برای ما، و شاد می‌شوند برای شادی ما و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما، و خایف می‌گردند برای خوف ما و ایمن می‌گردند برای ایمنی ما. و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو سفارش کنند و ملک موت را در باب تو، و بشارتها دهند تو را که دیده تو روشن گردد و شاد شوی. و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش. پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می‌کند.<sup>۲</sup>

و نیز به سند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای زراره به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السلام چهل صباح به سرخی، و کسوف و کوه‌ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سر مه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه‌ایم از برای آن حضرت. و جدّم علی بن الحسین علیه السلام، چون پدر بزرگوار خود را یاد می‌کرد آن قدر می‌گریست که ریش مبارکش از آب دیده‌اش تر می‌شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می‌دید از گریه او می‌گریست. و ملائکه‌ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می‌کنند و به گریه ایشان، مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه گریان شوند.<sup>۳</sup>

۱. کامل الزیارات، ص ۲۰۶ و بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۳۰۰ و ج ۴۴، ص ۲۹۲.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۹ - ۲۹۱؛ کامل الزیارات، ص ۲۰۳ - ۲۰۶.

۳. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۶.

و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید، چون بیاشامید آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را. پس فرمود: هر بنده‌ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند، و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خرم مبعوث گردد.

شیخ طوسی رحمته الله به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت: روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس حضرت درآمد و سلام کرد. حضرت فرمود: و علیک السلام و رحمة الله، ای شیخ بیا نزدیک من. پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست. حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ؟ عرض کرد: یابن رسول الله! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می‌گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی‌بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم؟!

پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد، فرمود: ای شیخ، اگر اجل تو تأخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت علیهم السلام خواهی بود. آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم، هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد.

حضرت فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم که تا متمسک به آنها باشید گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من، اهل بیت من. چون در روز قیامت بیایی با ما خواهی بود. پس فرمود: ای شیخ گمان نمی‌کنم از اهل کوفه باشی؟ عرض کرد: از اطراف کوفه‌ام. فرمود که: آیا نزدیکی به قبر جدم حسین مظلوم علیه السلام؟ گفت: بلی. فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت؟ گفت: می‌روم و بسیار می‌روم. فرمود که: ای شیخ این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیها السلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین. به درستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند، پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزای صبر کنندگان.

چون قیامت برپا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام حسین علیه السلام با او باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پروردگارا سؤال کن از امت من که به چه سبب کشتند پسر مرا؟ پس حضرت فرمود: هر جزع و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السلام.<sup>۱</sup>

#### • فصل چهارم

در بیان بعض اخبار که در باب شهادت آن مظلوم روایت شده، شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت: نماند در آسمانها ملکی که به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السلام، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حق تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند، حضرت می فرمود که: خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را به مطلب خود نرسان.

راوی گفت: دعای آن حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتعی از دنیا نبرد، حق تعالی به ناگاه او را گرفت، شب مست خوابید، صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود. و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز به میراث بماند.<sup>۲</sup>

و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد، آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می فرمود که: یا علی او را برای من نگاه دار، پس او را می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست. روزی آن امام مظلوم گفت: ای پدر چرا گریه می کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم. حضرت امام حسین علیه السلام گفت که: ای پدر، من کشته خواهم شد؟ فرمود: بلی، والله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد. امام حسین علیه السلام گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند.

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۱۳.

۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۶.

امام حسین علیه السلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو؟ پس حضرت فرمود که: زیارت نمی‌کنند مرا و پدر تو را و برادر تو را مگر صدیقان از امت من.<sup>۱</sup>

و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود. حضرت با او بازی می‌کرد و او را می‌خندانید، پس عایشه گفت: یا رسول الله چه بسیار خوش داری این طفل را، حضرت فرمود که: وای بر تو چگونه دوست ندارم آن را و خوش نیاید مرا از او و حال آنکه این فرزند میوه دل من است و نور دیده من است و به درستی که امت من او را خواهند کشت، پس هر که بعد از شهادت او، او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حج‌های من بنویسد. عایشه تعجب کرد از روی تعجب گفت که: یک حج از حج‌های تو؟ حضرت فرمود: بلکه دو حج از حج‌های من. باز او تعجب کرد، حضرت فرمود: بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب می‌کرد و حضرت زیاده می‌کرد تا آنکه فرمود: نود حج از حج‌های من که با هر حجی، عمره بوده باشد.<sup>۲</sup>

و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه رضوان الله علیهم به سندهای معتبره از اصبح بن نباته و غیره روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می‌خواند و می‌فرمود که: از من بپرسید آنچه خواهید، پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته به آن شما را خبر می‌دهم. پس سعد بن ابی وقاص<sup>۳</sup> برخواست و گفت: یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست. حضرت فرمود که: خلیل من، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر مویی از تو شیطانی هست که تو را گمراه می‌کند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، و اگر خبر دهم عدد موهای تو را تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم، حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد، و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود لعنة الله علیه.<sup>۴</sup> (در روایت ارشاد و احتجاج اسم سعد برده نشده، بلکه

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۶۱.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۶۰.

۳. و ظاهر این است که این مکالمه در کوفه واقع شده در زمان خلافت ظاهری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بنابراین عمر بن سعد در کربلا تقریباً بیست و پنج سال و یا بیست و شش سال از عمر نحش گذشته بود. پس آن چه از کتب غیر معتبره وارد شده که ابن سعد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده، بی اصل است و اگر بعضی از علمای عامه ولادت او را در روز کشته شدن عمر نوشته‌اند شاید اشتباه بر ناقل شده و مراد روز کشته شدن عثمان باشد و مناسب لفظ یحیی و یدرج در این روایت معتبر هم همین است. و بر فرض اگر درست باشد، عمر سعد در کربلا سی و هفت ساله تقریباً بوده، به هر حال آنچه در السنه عوام مشهور است که از عمر سعد به ریش سفید صحرای کربلا تعبیر می‌کنند، بی‌مأخذ است. والله العالم منه ره.

۴. به مطالب مقصد سوم مراجعه شود در وقایع روز عاشورا. ۵. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۶.



دارد مردی برخاست و این سؤال را نمود و حضرت همان جواب را فرمود و در آخر فرمود: اگر نه آن بود که آنچه پرسیدی برهانش مشکل است به تو خبر می‌دادم عدد موهای تو را، لکن نشانه آن همان بچه توست. الخ)

حمیری در قرب الأسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود به زمین کربلا رسید، چون داخل آن صحرا شد، آب از دیده‌های مبارکش ریخت فرمود که: این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می‌شود خون‌های ایشان، خوشا به حال تو ای تربت که خون‌های دوستان خدا بر تو ریخته می‌شود.

شیخ مفید روایت کرده است: عمر بن سعد با حضرت امام حسین علیه السلام گفت که: نزد ما گروهی از بی‌خردان هستند که گمان می‌کنند من تو را خواهم کشت. حضرت فرمود که: آنها بی‌خردان نیستند و لیکن علماء و دانایانند، اما به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خورد مگر اندک زمانی.<sup>۱</sup>

و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد، چون چشم وی بر برادر افتاد گریست. فرمود: ای ابا عبدالله چه تو را به گریه درآورد؟

گفت: گریه من به جهت بلایی است که به تو می‌رسد. امام حسن علیه السلام فرمود: آن چه به من می‌رسد ستمی است که به من می‌دهند و لکن «لَا يَوْمَ كَيْتُومِكُمْ» روزی چون روز تو نیست. سی هزار نفر به سوی تو آیند، همه مدعی آن باشند که از امت جد تو آند و منتحل دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون و انتهاک حرمت و سببی نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو می‌کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود می‌آید و آسمان خون می‌بارد و هر چیز بر تو می‌گریزد، حتی وحوش در بیابان‌ها و ماهی‌ها در دریاها.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: که الحق اگر متأمل بصیری ملاحظه کند، مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اول دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سیر، واقعه‌ای به این بزرگی ندیدیم که پیغمبر زاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او [در] یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال، شهر به شهر ببرند و یکسره پشت پای به ملت و دینی که اظهار انتساب به او می‌کنند بزنند و

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۸ و ص ۲۶۳.

۲. الامالی (صدوق)، ص ۱۷۷ و ۱۷۸؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۳۸؛ مشر الاحزان، ص ۱۳.

سلطنت و قوت ایشان استناد به همان دین باشد نه دین دیگر و ملت دیگر  
 مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَاءِنَا الْأَوَّلِينَ. فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ، مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَكْثَمَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَنكَاهَا  
 لِقُلُوبِ الْمُحِبِّينَ وَلِلَّهِ دَرٌّ مَهْيَارٍ حَيْثُ قَالَ:

بُغْظُكُمْ لَهُ أَغْوَادٌ مَسْتَبْرَهٌ  
 وَتَحْتِ أَرْجُلِهِمْ أَوْلَادُهُ وَضَعُوا  
 بِأَيِّ حُكْمٍ يَنْوَهُ بِسَبِّكُمْ  
 وَفَعَزُّكُمْ أَنْتُمْ صَخَبٌ لَهُ نَبْخٌ<sup>۱</sup>



### • مقصد دوم

در بیان اموری که متعلق به حضرت سیدالشهداء علیه السلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او، و در آن چند فصل است.

### • فصل اول

در بیان توجه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جانب مکه معظمه. چون در کتب فریقین این واقعه هائله به طور مختلف ایراد شده، در این رساله اکتفا می شود به مختصری از آنچه اعظام علماء در کتب معتبره ذکر نموده اند و ما تا ممکن باشد از روایت شیخ مفید و سید بن طاووس و ابن نما و طبری تجاوز نمی کنیم و روایت ایشان را به روایت سایرین اختیار می کنیم، و غالباً در صدر مطلب اشاره به محل اختلاف و ناقل آن می رود. الحال می گوئیم:

بدان که چون حضرت امام حسن علیه السلام به ریاض قدس ارتحال نمود، شیعیان در عراق به حرکت درآمدند، عریضه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم. حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده و ایشان را به صبر امر فرمود تا انقضاء مدت خلافت معاویه. پس چون معاویه علیه اللعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست، فرزندش یزید علیه اللعنه به جای او نشست و به اعداد امر خلافت خود پرداخت. نامه ای نوشت به ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که: ای ولید باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبدالله الحسین و عبدالله بن عمر<sup>۲</sup> و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر،

۱. مشیر الاحزان، ص ۹۴ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۴۳؛ اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۱۱۲.

۲. ذکر این سه نفر تا آخر کلام ایشان بعد از آمدن رسول ولید، موافق روایت ابن شهر آشوب و غیره است و لکن مخفی نماند که آنچه در تاریخ ضبط شده، فوت عبدالرحمان بن ابی بکر است در زمان سلطنت معاویه. منه ره.

و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننماید و هر کدام از بیعت امتناع نمایند سر از تن او برگیری و به زودی برای من روانه داری.

چون این نامه به ولید رسید، مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد. مروان گفت: که تا ایشان از مردن معاویه خبردار نشده‌اند به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکنند او را به قتل رسان. پس در آن شب ولید ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید، امام حسین علیه السلام فرمود که: چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید که عمر بن عثمان بود برگشت، عبدالله زبیر گفت که: یا ابا عبدالله دعوت ولید در این وقت بی هنگام می‌نماید و مرا پریشان خاطر ساخت، در خاطر شما چه می‌گذرد؟ حضرت فرمود: گمان می‌کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای بیعت یزید دعوت نموده، چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطلع گردیدند عبدالله عمر و عبدالرحمان بن ابی بکر گفتند که ما به خانه‌های خود می‌رویم و در به روی خود می‌بندیم. و ابن زبیر گفت که: من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که: مرا چاره‌ای نیست جز رفتن به نزد ولید، پس حضرت به سرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند و آنها را با خود برد و فرمود که: شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود به خانه در آید.

پس حضرت داخل خانه شد، چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است، پس حضرت نشست. ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد، آن جناب کلمه استرجاع گفت: پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند. آن جناب فرمود: من گمان نمی‌کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم، بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند. ولید گفت: بلی چنین است.

حضرت فرمود: پس امشب تأخیر کن تا صبح تا ببینی رأی خود را در این امر. ولید گفت: برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم تو را ملاقات نمایم، مروان به ولید گفت که دست از او بردار، اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی‌یابی مگر آنکه خون بسیار از جانبین ریخته شود، اکنون دست بر او یافته‌ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگر نه او

را گردن بزن. حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که: یا بن الزرقاء تو مرا خواهی کشت یا او؟ به خدا سوگند که دروغ گفתי و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستند. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر ماییم اهل بیت نبوت و معدن رسالت، و ملائکه در خانه ما آمد و شد می‌کنند و خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختام خاتمیت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شراب خوار و کشنده مردم به ناحق، و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می‌نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی‌کند و دیگر تا تو را ببینم گوییم و شنویم. این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه در شب شنبه، سه روز به آخر ماه رجب مانده، بود. چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که: سخن مرا نشنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت.

ولید گفت: وای بر تو رأیی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السلام داخل شوم. شبحان الله تو راضی می‌شوی که من حسین را بکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم، به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود. مروان در ظاهر گفت که: اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی و لکن در دل رأی ولید را نپسندید.

ولید در همان شب در بیعت این زبیر مبالغه نمود و او امتناع می‌کرد تا آنکه در همان شب از مدینه فرار نموده، متوجه مکه شد. چون ولید بر فرار او مطلع شد، مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد، چون از راه غیر متعارف رفته بود، چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه‌های مدینه مروان آن حضرت را ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبدالله من تو را نصیحت می‌کنم، مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست؟ گفت: من امر می‌کنم تو را به بیعت یزید که بیعت او بهتر است از برای دین و دنیای تو. حضرت فرمود:

«أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ...»<sup>۱</sup>

کلمات حیرت‌انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امت مبتلا شوند به خلیفه‌ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم

۱. اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۱۸.

از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود: خلافت حرام است بر آل ابی سفیان. و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد، پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غضبان. چون آخر روز شبانه شد، باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تأکید کرد، حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم، و در همان شب که شب یکشنبه، دو روز به آخر رجب مانده بود، متوجّه مکه شد و چون عازم خروج از مدینه شد، سر قبر جدّش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیه السلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمد بن الحنفیه رحمه الله که چون دانست که آن حضرت عازم خروج است به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم زیرا که تو ممازجی با اصل من و نفس من و جسم من و جان من و تویی امروز سند و سیّد اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است چه آنکه خداوند تو را برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرّر داشته است.

ای برادر! من صلاح شما را چنین می دانم که از بیعت یزید کناره جویی و از بلاد و شهرهایی که در تحت فرمان اوست دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمایی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند، خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت گردند به این، دین و عقل تو نگاهد و به مرؤت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند، گروهی با تو و طایفه ای مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود، آن وقت اوّل کس تویی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر، ضایع شود و اهل بیت شریف، ذلیل و خوار شوند.

حضرت فرمود که: ای برادر! پس به کجا سفر کنیم؟ گفت: برو به مکه و در همان جا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفایی مسلوک دارند متوجّه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و دل های رحیم و عزم های صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد، متوجّه کوهستان ها و ریگستان ها و درّه ها شو و پیوسته از جایی به جایی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود.

حضرت فرمود که: ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امید دارم که رأیت

محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات، پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست، پس فرمود که: ای برادر خدا تو را جزای خیر دهد، نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی، اکنون عازم مکه معظمه گردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می‌برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده‌بان و عین من باش و آنچه سنان شود به من بنویس. پس آن حضرت دوات و قلم طلبد و وصیت‌نامه نوشت و آن را در هم پیچید و مهر کرد و به دست او داد و در آن میان شب، روانه شد.<sup>۱</sup>

و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه، این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مدین:

﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الظَّالِمِينَ﴾<sup>۲</sup>

یعنی: پس بیرون رفت از شهر در حالتیکه ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود، گفت: پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران. و از راه متعارف آن حضرت روانه شد، پس اهل بیت آن حضرت گفتند که: مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید، چنانکه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد. حضرت فرمود که: من از راه راست به در نمی‌روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند.<sup>۳</sup>

و از جناب سکینه رضی الله عنها مروی است که فرمود: وقتی که ما از مدینه بیرون شدیم، هیچ اهل بیته از ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله، ترسان تر و هراسان تر نبود.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که: چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود، مخدّرات و زن‌های بنی عبدالمطلب از عزیمت آن حضرت آگهی یافتند، پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آنکه آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را گریه و نوحه ساکت کنند و صبر پیش آورند. آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه و زاری را برای چه روز بگذاریم. به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مثل روزی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فاطمه و زینب و ام کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران، پس یکی از عمه‌های آن حضرت آمد و شیون کرد و گفت:

۲. سورة قصص، آیه ۲۱.

۱. بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۳۲۹.

۳. کامل الزیارات، ص ۱۹۵؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۶۳؛ مشیرالاحزان، ص ۸۹ بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۸۸.

گواهی می‌دهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جَنّیان بر تو نوحه می‌کردند و می‌گفتند:

وَإِنْ قَتِيلَ الطُّفِّ مِنْ آلِ هَانِمٍ      أَذَلَّ رِقَاباً مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتْ<sup>۱</sup>

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران، ام سلمه، زوجه طاهره حضرت رسالت، در وقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد، عرض کرد: ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که می‌فرمود که: فرزند دل‌بند من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند. حضرت فرمود که: ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب را می‌دانم و من لامحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره‌ای نیست و به فرموده خدا عمل می‌نمایم. به خدا قسم که می‌دانم در چه روزی کشته خواهم شد و می‌شناسم کشنده خود را و می‌دانم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم شد و می‌شناسم آنان را که با من کشته می‌شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم گردید.

پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود: به اعجاز آن حضرت، زمین‌ها پست شد و زمین کربلا نمودار گشت و ام سلمه محلّ شهادت آن حضرت را و مَضْجَع و مدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های‌های بگریست.

پس حضرت فرمود که: ای مادر! خداوند مقدر فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفرق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبح و اسیر در غل و زنجیر نظاره فرماید در حالتیکه ایشان استغاثه کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند.

پس فرمود: ای مادر! قسم به خدا، من چنین کشته خواهم شد، اگر چه به سوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت. آنگاه ام سلمه گفت که: در نزد من تربتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کرده‌ام. پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برگرفت و به ام سلمه داد و فرمود: ای مادر این خاک را نیز با تربتی که جدم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده‌اند.<sup>۲</sup>

علامه مجلسی رحمه الله در جلاء فرموده: و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۵.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۵۳؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱.

کرده‌اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از مدینه معلی بیرون رفت، فوج‌های بسیار از ملائکه با علامت‌های محاربه و نیزه‌ها در دست و بر اسب‌های بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود، به درستی که حق تعالی جد تو را در موطن بسیار به ما مدد و یاری کرد، اکنون ما را به یاری تو فرستاده است. حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است، و آن کربلا است، چون به آن بقعه شریفه برسم به نزد من آید. ملائکه گفتند: ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می‌کنیم و اگر از دشمنی می‌ترسی ما همراه تویم و دفع ضرر ایشان از تو می‌کنیم. حضرت فرمود که: ایشان ضرری به من نمی‌توانند رسانند تا به محل شهادت خود برسم. پس افواج بی شمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده، چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سید و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران تویم، آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمایی جمیع دشمنان تو را در همین ساعت هلاک کنیم، بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی، به عمل آوریم. حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده‌اید این آیه را:

«أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ»<sup>۱</sup> در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاد یعنی: در هر جا باشید در می‌یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه‌های محکم، و باز فرموده است:

«قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ»<sup>۲</sup>

یعنی: بگو ای محمد به منافقان که اگر می‌بودید در خانه‌های خود، البته بیرون می‌آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود، به سوی محل کشته شدن و استراحت ایشان. اگر من توقف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را؟ و به چه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را؟ و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی برگزیده است آن را در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت به سوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته؟ ولیکن به نزد من آید در روز عاشوراء که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا، در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای

۱. سوره نساء، آیه ۷۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۴.



یزید پلید بیرند. پس جَنّیان گفتند که: ای حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست، هر آینه می‌کشتیم جمیع دشمنان تو را پیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که: به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شماس است ولیکن می‌خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نماییم.<sup>۱</sup> شیخ ممجد ما آقای حاجی میرزا محمد قمی، صاحب اربعین الحُسینیه در این مقام فرموده:

گفت من با این گروه بد ستیز	دادخواهی دارم اندر رستخیز
کربلا گردیده فریادگاه من	هست هفتاد و دو تن همراه من
بقعه من کعبه اهل دل است	مر گروه شیعیان را معقل است
گر بمانم من به جای خویشتن	پس که مدفون گردد اندر قبر من؟
نسا پناه خلیل زوّاران شود	شافع جرم گنهکاران شود
استحان مردم برگشته خو	کی شود گر من گریزم از حدو؟
موعد من با شما در کربلاست	روز عاشورا که روز ابتلاست



## • فصل دوم

در بیان ورود حضرت سید الشهداء علیه السلام به مکه معظمه و آمدن نامه‌های متواتره کوفیان برای امام انس و جان. در سابق گذشت که خروج سید الشهداء علیه السلام از مدینه در شب یکشنبه دوازدهم رجب مانده، بود.

پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سیم ماه شعبان بود، وارد مکه معظمه شد و چون داخل مکه شد به این آیه مبارکه تمثّل جست:

﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾<sup>۲</sup>

یعنی: چون حضرت موسی علیه السلام متوجه شهر مدین شد، گفت: امید است که پروردگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند.<sup>۳</sup> و از آن سوی چون ولید بن عتبّه والی مدینه بدانست که امام حسین علیه السلام نیز به جانب مکه شتافت، کسی به طلب عبدالله بن عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند. عبدالله در پاسخ گفت: چون دیگران تقدیم بیعت

۲. سوره قصص، آیه ۲۲.

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۲.

کردند من نیز متابعت خواهم کرد. چون ولید در بیعت ابن عمر نگران شود و زیانی نبود، مصلحت به توانی دید و او را به حال خود گذاشت، عبدالله بن عمر نیز طریق مکه پیش داشت. و بالجمله چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم حضرت حسین علیه السلام را شنیدند، به خدمت آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبدالله بن زبیر در آن وقت رحل اقامت به مکه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید و لکن بودن آن حضرت در مکه بر او گران می نمود زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید و کوفیان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السلام و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکه به آنها رسید، شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند. سلیمان گفت که: ای جماعت شیعه، همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بر بست و یزید شراب خوار به جای او نشست و حضرت امام حسین علیه السلام سر از بیعت او بر تافت و به جانب مکه معظمه شتافت و شما شیعیان او، و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید، پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود، نامه به سوی او نویسید و او را طلب نمایید، و اگر ضعف و جبن بر شما غالب است و در یاری او شستی خواهید ورزید و آن چه شرط نیک خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که: اگر حضرت او به سوی ما بیاید، همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد و در یاری او با دشمنانش، جان فشانی ها به ظهور خواهیم رسانید. پس کاغذی به اسم سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه (به نون و جیم و باء مفتوحات، قاله ابن الاثیر) و رفاعه بن شداد بجللی (بجيلة كحنيفة قبيلة والنسبة بجللی كحنفی) و حبیب بن مظاهر رحمه الله و سایر شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا بیان هلاکت معاویه درج کردند که: یا بن رسول الله! ما در این وقت امام و پیشوایی نداریم، به سوی ما توجه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حق تعالی حق را بر ما ظاهر گرداند. و نعمان بن بشیر، حاکم کوفه در قصد الأماره در نهایت ذلت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته، لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز

جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجه این صوب گردیده، او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد و السلام.

پس آن نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال به خدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان، آن نامه را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان به قدم عجل و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکه معظمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظم رسانیدند.

مردم کوفه بعد از دو روز از فرستاد آن قاصدان، قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله سلولی را به سوی آن حضرت فرستادند با نامه های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صنادید کوفه بعد از دو روز، هانی بن هانی سیبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان آن حضرت.

اما بعد، به زودی خود را به دوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند، البته البته شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان، والسلام.

پس شیب بن ربیع و حجاز بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نامه ای نوشتند به این مضمون:

اما بعد، صحراها سبز شده و میوه ها رسیده، پس اگر مشیت حضرت تو تعلق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم شریف تو به سر می برند، والسلام.

و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی و فایان به آن حضرت رسید و آن جناب تأمل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آن که جمع شد نزد آن حضرت، دوازده هزار نامه.

فصل سوّم

در بیان فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بن عقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه‌ای با رسول دیگر به اشراف بصره. چون رُسل و رسائل کوفیان بی وفا از حدّ گذشت تا آنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سید الشّهادت جمع شد، لاجرم آن جناب نامه‌ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این نامه‌ای است از حسین بن علی به سوی گروه مسلمانان و یا مؤمنان کوفیان. اما بعد به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما، برسیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه‌های بی شمار از شماها به من رسیده بود و بر مضامین همه آنها اطلاع یافتم و حاصل جمیع آنها این بود که: ما امامی نداریم، به زودی به نزد ما بیا، شاید که حق تعالی ما را به برکت تو بر حقّ و هدایت مجتمع گرداند.

اینک به سوی شما فرستادم برادر و پسر عمّ و ثقه اهل بیت خویش، مسلم بن عقیل را، پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده است رأی عقلا و دانایان و اشراف شما بر آن چه در نامه‌ها درج کرده بودید، همانا من به زودی به سوی شما خواهم آمد ان شاء الله. پس قَسَم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا و قیام نماید در میان مردم به عدالت و قدم از جاده شریعت مقدّسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حقّ مستقیم دارد، والسّلام.

پس مسلم بن عقیل پسر عمّ خویش را که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمان بن عبدالله آرْحَبی، متوجّه آن صوب گردانید و امر کرد او را به تقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خویش از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که: اگر اهل کوفه بر بیعت من اتّفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس، پس مسلم آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد.<sup>۱</sup>

سید بن طاووس و شیخ بن نما و دیگران نوشته‌اند که: حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت به مشایخ و اشراف بصره که از جمله احنف بن قیس و منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی و قیس بن هیثم (به تقدیم یاء مثناة بر ثاء مثله) بودند، بدین مضمون:

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۵؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰-۳۳۴.

بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه‌ای است از حسین بن علی بن ابی طالب.  
 اما بعد، همانا خداوند تبارک و تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را به نبوت و رسالت برگزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود، آنگاه حق تعالی او را تکزماً به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او احق و اولی بودند و لکن جماعتی بر ما غلبه کردند و حق ما را به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیزخته نشود و خون‌ها ریخته نگردد خاموش نشستیم، اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم و شما را به سوی خدا و رسول می‌خوانم. پس به درستی که شریعت نابود گشت و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر طرف شد، اگر اجابت کنید دعوت مرا و اطاعت کنید فرمان مرا، شما را از طریق ضلالت بگردانم و به راه راست هدایت نمایم، والسلام.  
 پس آن نامه را به مردی از موالیان خود سلیمان نام که مکتبی به ابورزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صنایع بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگهی یافتند و شادمان شدند.

پس یزید بن مسعود نهشلی، مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود، چون همگی حاضر شدند گفت: ای بنی تمیم چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما؟ گفتند: به به از برای مرتبت تو به خدا سوگند که تو پشت و پشتوان مایی، و هامة فخر و شرف و مرکز عز و علایی، و در شرف و مکانت بر همه پیشی گرفته‌ای. یزید بن مسعود گفت: همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم و از شما استعانتی جویم. گفتند: ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح است در میان آریم، اکنون هر چه خواهی بگوی تا بشنویم. گفت: دانسته باشید که معاویه هلاک گشته و رشته جور بگسیخت و قواعد ظلم و ستم فرو ریخت و معاویه پیش از آنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیئات از این اندیشه محال که صورت بندد جز به خواب و خیال و با این همه یزید شراب خوار فاجر در میان امت، دعوی دار خلافت و آرزومند امارت است و حال آنکه از حلیه حلم بری و از زینت علم عری است، سوگند با خدا که قتال با او از جهاد با مشرکین افضل است.

هان ای جماعت! حسین بن علی پسر رسول خداست با شرافت اصل و حصافت عقل، او را فضلی است از هندسه صفت بیرون و علمی است از اندازه جهت افزون، او را به خلافت سلام کنید، یعنی محکم دست بیعت با او فرادهدید که با رسول خدا صلی الله علیه و آله قرابت دارد و عالم به

سُنَن و احکام است، صغیر را عطفوت کند و کبیر را ملاطفت فرماید، و چه بسیار گرامی است رعیت را رعایت او و اُمت را امامت او، لاجرم خداوند او را بر خلق حجت فرستاد و موعظت او را ابلاغ داد.

هان ای مردم! ملاحظه کنید تا کورکورانه از نور حقّ به یک سوی خیمه نزنید و خویشتن را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید، همانا صخرین قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام تقاعد ورزید و شما را آرایش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بشوید.

سوگند با خدای که هر که از نصرت آن حضرت مسامحت آغازد، خداوند او را در چاه مذلت اندازد و ذلت او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده‌ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده‌ام، و بدانید آن کس که کشته نشود، هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد، عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را رحمت کناد مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید.

نخستین بنو حنظله بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد ما خدنگ‌های کنانه تویم و رزم از مودگان عشیرت تویم، اگر ما را از کمان گشادهی بر نشان زنیم و اگر قتال فرمایی نصرت کنیم، چون به دریای آتش زنی واپس نمانیم، و چند که سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو بپردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم. آنگاه بنو سعد بن یزید ندا در دادند که: یا ابا خالد، ما هیچ چیز را مبعوض تر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم، همانا صخرین قیس ما را به ترک قتال مأمور ساخت و هنر ما، در ما مستور ماند، اکنون ما را لحظه‌ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم.

از پس ایشان بنو عامرین تمیم آغاز سخن کردند و گفتند: یا ابا خالد! ما فرزندان پدران تویم و خویشان و هم سوگندان تویم، ما خوشنود نگردیم از آنچه که تو را به غضب آورد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت تو را حاضر اجابتیم و فرمان ساخته اطاعتیم.

ابو خالد گفت: ای بنو سعد! اگر گفتار شما با کردار شما راست آید، خداوند همواره شما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون بر مکنون خاطر آن جماعت اطلاع یافت، نامه‌ای برای جناب امام حسین علیه السلام

بدین منوال نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد: پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن آگهی یافتیم و دانستیم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی، همانا خداوند تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکویی کند و دلیلی که به راه رشاد هدایت فرماید و شما حجت خدا بید بر خلق، و امان و امانت او در روی زمین، و شما شاخه‌های زیتونه احمدیه‌اید و آن درخت را اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرع شما بید، اکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاه را، و قلاعه طاعت تو را در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آرایش تقاعد و توانی در خدمت داشت، بشستم و پاک و صافی ساختم. چون این نامه به حضرت حسین علیه السلام رسید، فرمود: خداوند تو را در روز دهشت ایمن دارد و در روز تشنه کامی، سیراب فرماید.

اما احنف بن قیس، او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد:

أما بعد، فأصبر فإنَّ وعدَ اللهِ حقٌّ ولا يَسْتَحْفَتُكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ.<sup>۱</sup>

از ایراد این آیه مبارکه، به کنایت اشارتی از بی وفایی اهل کوفه به عرض رسانید.

اما چون نامه امام حسین علیه السلام به منذر بن جارود رسید، بترسید که مبادا این مکاتیب از مکیدت‌های عبیدالله بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه‌های مردم را باز داند و هر کس را به کيفر عمل خود رساند و دختر منذر که بحریه نام داشت نیز در حباله نکاح عبیدالله بود. لاجرم منذر آن مکتوب را با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته‌اند که به دار کشید.

و این رسول همان ابورزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شأنش بسیار، بلکه شیخ ما در کتاب لؤلؤ و مرجان به مراتب عدیده، رتبه او را از هانی بن عروه مقدم گرفته و چون ابن زیاد از قتل او پیرداخت بالای منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تنبیهی بلیغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شتافت.<sup>۲</sup>

و بالجمله، مردم بصره وقتی تجهیز لشکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السلام حاضر شوند، ایشان را آگهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به

۱. سوره روم، آیه ۶۰ مثیر الاحزان، ص ۱۷؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۰.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۹.

مصیبت و سوگواری بنشستند.

#### • فصل چهارم

در بیان رفتن جناب مسلم بن عقیل به جانب کوفه و کیفیت شهادت آن بزرگوار. در فصل سابق به شرح رفت که حضرت امام حسین علیه السلام جواب نامه‌های کوفیان را نوشت و مسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نامه را به کوفیان برساند. اکنون، بدان که جناب مسلم حسب الامر آن حضرت، مهیای کوفه شد، پس آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد (موافق بعضی کلمات، مسلم نیمه شهر رمضان از مکه بیرون شد و پنجم شوال در کوفه وارد شد) و طوی منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را زیارت کرده به خانه خود رفت و اهل عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی بر ایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم به مشقت بسیار، خود را در قریه مضیق به آب رسانید و از آنجا نامه‌ای در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السلام نوشت و به همراهی قیس بن مسهر برای آن حضرت فرستاد، حضرت استعفای او را قبول نفرموده و او را امر به رفتن کوفه نمود.

چون نامه حضرت به مسلم رسید، به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی که معروف بود به خانه سالم بن مسیب، نزول اجلال فرمود، (و به روایت طبری بر مسلم بن عوسجه نازل شد). و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند.

در تاریخ طبری است که میان آن جماعت، عابس بن ابی شیبب شاکری رحمه الله بود برخاست و حمد و ثنای الهی به جای آورد و گفت: اما بعد، پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم شما را به ایشان، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه توطین نفس کرده ام بر آن، به خدا قسم که جواب دهم شما را هرگاه مرا بخوانید و کارزار خواهم کرد البتّه با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود نخواهم مگر از خدا.

پس حبیب بن مظاهر برخاست و گفت: خدا تو را رحمت کند ای عابس، همانا آنچه در دل



داشتی به مختصر قولی ادا کردی. پس حبیب گفت: قَسَم به خداوندی که نیست جز او خداوند به حقّ من نیز مثل عابس و بر همان عزمم.

پس حنفی برخاست (ظاهراً مراد، سعید بن عبدالله حنفی است) و مثل این بگفت. شیخ مفید رحمه الله و دیگران گفته‌اند که بر دست مسلم، هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند و در این وقت مسلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما درآمده‌اند، اگر متوجّه این صوب گردید مناسب است.<sup>۱</sup>

چون خبر مسلم و بیعت کوفیان در کوفه منتشر شد، نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید در کوفه والی بود مردم را تهدید و توعید نمود که از مسلم دست کشیده و به خدمتش رفت و آمد نمایند، مردم کلام او را واقعی نهند و به سمع اطاعت نشینند. عبدالله بن مسلم بن ربیع که هواخواه بنی امیه بود، چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشتمل بر اخبار آمدن مسلم به کوفه و بیعت کوفیان و سعایت در امر نعمان و خواستن والی مقتدری غیر از آن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند و یزید را بر وقایع کوفه اخبار دادند.

چون این مطالب گوشزد یزید پلید گردید به صوابدید سر چون که در شمار عبید معاویه بود لکن به مرتبه‌ای بلند در نزد معاویه و یزید رسیده بود، چنان صلاح دید که علاوه بر امارت بصره، حکومت کوفه را نیز به عهده عبیدالله بن زیاد واگذارد و اصلاح این گونه وقایع را از وی بخواهد. پس نامه نوشت به سوی عبیدالله بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود، بدین مضمون که:

یابن زیاد، شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند و آگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته و لشکر برای حسین جمع می‌کند، چون نامه من به تو رسید بی توانی به جانب کوفه کوچ کن و ابن عقیل را به هر حيله که مقدور باشد به دست آورده و در بندش کن یا آنکه او را به قتل رسان و یا از کوفه بیرونش کن.

چون نامه یزید به ابن زیاد پلید رسید، همان وقت تهیّه سفر کوفه دید، عثمان برادر خود را در بصره نایب‌الحکومه خویش نمود. و روز دیگر با مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و حشم و اهل بیت خود به سمت کوفه روانه شد، چون نزدیک کوفه رسید صبر کرد تا

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۴۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۵.

هوا تاریک شد آن‌گاه داخل شهر شد در حالتی که عمامه سیاه بر سر نهاده و دهان خود را بسته بود. مردم کوفه چون منتظر قدم امام مظلوم بودند، در شبی که ابن زیاد داخل کوفه می‌شد گمان کردند که آن حضرت است که به کوفه تشریف آورده، اظهار فرح و شادی می‌کردند و پیوسته بر او سلام می‌کردند و مرحبا می‌گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغییر هیئت نمی‌شناختند تا آنکه از کثرت جمعیت، مسلم بن عمرو به غضب درآمد و بانگ زد بر ایشان و گفت: دور شوید ای مردم که این عبیدالله بن زیاد است، پس مردم متفرق شدند و آن ملعون خود را به قصر الأماره رسانید و داخل قصر شد و آن شب را بیتوته نمود. چون روز دیگر شد مردم را آگهی داد که جمع شوند، آن‌گاه بر منبر رفت و خطبه خواند و کوفیان را تهویل و تهدید نمود و از معصیت سلطان، ایشان را سخت بترسانید و در اطاعت یزید ایشان را وعده جایزه و احسان داد، آن‌گاه از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تأکید نمود که هر که را گمان برید که در مقام خلاف و نفاق است با یزید، نام او را نوشته و بر من عرضه دارید، و اگر در این امر توانی و سستی کنی خون و مال شما بر من حلال خواهد گردید.

چون این خبر به مسلم رسید خوف نموده و از خانه هانی بن عروه انتقال فرموده و پنهان گردید.

و به روایت طبری و ابوالفرج، چون مسلم داخل باب خانه هانی شد، پیغام فرستاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است. چون هانی بیرون آمد مسلم فرمود که: من به نزد تو آمده‌ام که مرا پناه دهی و میهمان خود گردانی. هانی پاسخ داد که: مرا به امر سختی تکلیف کردی و اگر نبود ملاحظه آنکه داخل خانه من شدی و اعتماد بر من نمودی دوست می‌داشتم که از من منصرف شوی، لکن الحال غیرت من نگذارد که تو را از دست دهم و تو را از خانه خویش بیرون کنم، داخل شو، پس مسلم داخل خانه هانی شد.

و به روایت سابقه چون مسلم داخل خانه هانی شد، شیعیان در پنهانی به خدمت آن جناب می‌رفتند و با او بیعت می‌کردند و از هر که بیعت می‌گرفت او را سوگند می‌داد که افشای راز ننماید. و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند و ابن زیاد نمی‌دانست که مسلم در کجاست و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطلاع یابند تا آنکه به تدبیر و حیل به واسطه غلام خود معقل مطلع شد که آن جناب در خانه هانی است. و معقل هر روز به خدمت مسلم می‌رفت و بر خفایای احوال

شیعیان آگهی می‌یافت و به ابن‌زیاد خبر می‌داد و چون هانی از عبیدالله بن زیاد متوهم بود، تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن‌زیاد حاضر نمی‌شد.

روزی ابن‌زیاد، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج، پدر زن هانی را طلبید و گفت: چه باعث شده که هانی نزد من نمی‌آید؟ گفتند: سبب ندانیم جز آنکه می‌گویند او بیمار است. گفت: شنیده‌ام که او خوب شده و از خانه بیرون می‌آید و در خانه خود می‌نشیند و اگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهم رفت، اینک شما بشتابید به نزد هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا ترضیع نماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است، غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن‌زیاد حرکت دادند. هانی در بین راه به اسماء گفت: ای پسر برادر، من از ابن‌زیاد خائف و بیمناکم. اسماء گفت: مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد او را تسلی می‌داد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون درآوردند به مکر و خدعه و تزویر و حيله بیاوردند آن شیخ قبیله رانزد عبیدالله آوردند. چون نظر عبیدالله به هانی افتاد گفت: «أَتَتَكَ بِخَائِنٍ رَجُلًا»، مراد آنکه به پای خود به سوی مرگ آمدی. پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی این چه فتنه‌ای است که در خانه خود برپا کرده‌ای و با یزید در مقام خیانت برآمده‌ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده‌ای و لشکر و سلاح برای او جمع می‌کنی و گمان می‌کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند؟!

هانی انکار کرد، پس ابن‌زیاد، معقل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطلع بود طلبید، چون نظر هانی بر معقل افتاد، دانست که آن ملعون جاسوس ابن‌زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده، و دیگر نتوانست انکار کند.

لاجرم گفت: به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده‌ام و به خانه نیاورده‌ام، بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم، اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو برگردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو سپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو. ابن‌زیاد گفت: به خدا قسم که دست از تو برندارم تا او را به نزد من حاضر گردانی. هانی گفت: به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و میهمان خود را به دست تو دهم که به قتل آوری؟ و ابن‌زیاد مبالغه می‌کرد در آوردن، و او مضایقه می‌کرد. پس چون سخن میان

ایشان به طول انجامید، مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت: ایها الأمير بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان را می‌دید و کلام ایشان را می‌شنید. پس مسلم بن عمرو گفت: ای هانی! تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را به کشتن مده و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکن، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی است و او را نخواهد کشت. هانی گفت: به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی‌پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خداست به دست دشمن دهم و حال آنکه من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم، مسلم را به او و نخواهم گذاشت تا آنکه کشته شوم.

ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید، چون او را به نزدیک او بردند، هانی را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند. هانی گفت: تو را چنین قوت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان، سرای تو را با شمشیرهای برهنه حصار دهند و تو را به دست طایفه مذحج کیفر فرمایند، و چنان گمان می‌کرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی‌نمایند. ابن زیاد گفت: «وَالْهَفَاءُ عَلَيْكَ يَا الْبَارِقَةَ تُخَوِّقُنِي» گفت: مرا به شمشیرهای کشیده می‌ترسانی؟ پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند، پس به آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه‌های او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشیر یکی از اعوانی که در خدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشیر را به ابن زیاد بکشد، آن مرد، طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند. ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرید و بر زمین بکشید و ببرید. غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اطاقی از بیوت خانه‌اش افکندند و در بر او بستند. چون اسماء بن خارجه (و به روایت شیخ مفید حسان بن اسماء) این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت: تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حيله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار می‌نمایی؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند، و در این وقت محمد بن الاشعث برخاست و گفت: امیر مؤدب ماست آنچه خواهد بکنند، ما به کرده‌ او

راضی می‌باشیم. پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گشته، عمرو قبيله مذحج را جمع کرد و قصر الأماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبيله مذحج جمع شدند و طلب خون هانی می‌نمایند، ابن زیاد متوهم شد، شریح قاضی را فرمان کرد به نزد هانی رو و او را دیدار کن آن‌گاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است. شریح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و می‌گوید: کجایند قبيله و خویشان من؟ اگر ده نفر از ایشان به قصر درآیند، مرا از چنگ ابن زیاد برهانند. پس شریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده، چون قبيله او بدانستند او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند. و چون خبر هانی به جناب مسلم رسید، امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آید از برای قتال بی‌وفایان کوفه، چون صدای منادی را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند، مسلم بیرون آمد برای هر قبيله علمی ترتیب داد، در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالأماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند، راهی نمی‌یافتند که به نزد او روند. پس اصحاب مسلم قصر الأماره را در میان گرفتند و سنگ می‌افکندند و بر ابن زیاد و مادرش دشنام می‌دادند.<sup>۱</sup> ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید، کثیر بن شهاب را به نزد خود طلبید و گفت: تو را در قبيله مذحج دوستان بسیار است از دارالأماره بیرون شو با هر که تو را اطاعت نماید از مذحج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مسلم ایشان را سست گردانید. و محمد بن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبيله کینه در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید به جان و مال و عرض در امان باشد.

و همچنین قَعْقَاع دُهَلِی و شَبِث بن رُبَعِی و حَجَّار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای فریب دادن آن بی‌وفایان غدار بیرون فرستاد.

پس محمد بن اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر گرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وسوسه شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می‌کردند و جمعیت ایشان را به تفرق مبدل می‌گردانیدند تا آنکه گروه بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالأماره در آمدند.

و چون این زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد، علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر برآمده و اتباع مسلم را ندا کردند که: ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می‌رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما به قتل آورند و بی‌گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما، بر اهل شام قسمت شود.

و کثیر بن شهاب و اشرافی که با این زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تحویف و انذار می‌دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب، مردم کوفه را این سخنان وحشت‌آمیز، دهشت‌انگیز شد، بنای نفاق و تفرق نهادند.

#### • مُتَفَرِّقْ شَدْنَ كُوفِيَانِ بِيْ وَفَا از دُورِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيْلٍ رضي الله عنه

ابو مخنف از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عباس جدلی که گفت: ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع این زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الأماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم، یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرق شدند.<sup>۱</sup>

و بالجمله، مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پراکنده می‌شدند و کار به جایی رسید که زن‌ها می‌آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می‌بردند، و مردان می‌آمدند و فرزندان خود را می‌گفتند که سر خویش بگیرد و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم. پس پیوسته مردم، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد، در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده بود جز سی نفر، مسلم چون این نحو بی‌وفایی از کوفیان دید، خواست از مسجد بیرون آید، هنوز به باب کنده نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نداشت، چون پای از در کنده بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند. پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جایی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند، اگر دشمنی قصد او نماید.

پس متحیرانه در کوچه‌های کوفه می‌گردید و نمی‌دانست که کجا برود تا آنکه عبور او به

۱. مقتل الحسين رضي الله عنه، ص ۴۲.

خانه‌های بنی بَجِیلَه از جماعت کنده افتاد، چون پاره‌ای راه رفت به در خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خضرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود، طوعه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود. جناب مسلم چون او را دید، نزدیک او تشریف برد سلام کرد، طوعه جواب سلام گفت. پس مسلم فرمود: «يَا أُمَّةَ اللَّهِ اِسْقِنِي مَاءً»<sup>۱</sup> مرا به شربت آبی سیراب نما.

غریب کوفه با چشم پراختر	بدان زن گفت کای فرخنده مادر
مرا سوز عطش بربروده از تاب	زسان بر کام خشکم قطره آب



طوعه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست. طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت، دید آن حضرت را که در خانه او نشسته. گفت: ای بنده خدا مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود: بلی. گفت: برخیز و به خانه خود برو. مسلم جواب نفرمود. دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد، همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سیم، آن زن گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ ای بنده خدا برخیز به سوی اهل خود برو، چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی‌کنم برای تو:

شب است و کوفه پر آشوب و تشویش	روان شو سوی آسایشگه خویش
-------------------------------	--------------------------

مسلم برخاست فرمود: یا اُمَّةَ اللَّهِ! مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست، غریبم و راه به جایی نمی‌برم، آیا ممکن است به من احسان کنی و مرا در خانه خود پناه دهی؟ و شاید من بعد از این روز مکافات کنم تو را، عرضه کرد: قضیه شما چیست؟ فرمود: من مسلم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره کردند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی‌کس گذاشتند. طوعه گفت: تویی مسلم؟ فرمود: بلی، عرض کرد: بفرما داخل خانه شو. پس او را به خانه آورد و حجره‌ای نیکو برای او فرش کرد و طعام برای آن جناب حاضر کرد، مسلم میل نفرمود، آن زن مؤمنه به قیام خدمت اشتغال داشت، پس زمانی نگذشت پسرش، بلال به خانه آمد. چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می‌کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه‌ای است، لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤال نمود. مادرش خواست پنهان دارد، پسر اصرار و الحاح کرد، طوعه خیر آمدن مسلم را به او نقل کرد و او را سوگند داد که افشای آن راز نکند، پس بلال ساکت گردید و خوابید.

۱. روضة الواعظین، ص ۱۷۵

و اما ابن زیاد لعین چون نگریست که غوغا و غلوائی<sup>۱</sup> اصحاب مسلم دفعه<sup>۱</sup> واحده فرو نشست باخود اندیشید که مبادا مسلم با اصحاب خویش در کید و کین من مکرری نهاده باشند تا مُغَافِصَةً بر من بتازند و کار خود را بسازند و بیمناک بود که در دارالاماره بگشاید و از برای نماز به مسجد در آید.

لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد، تخته‌های سقف را کنده و روشن کنند و ملاحظه نمایند، مبادا مسلم و اصحابش در زیر سقف‌ها و زوایای مسجد پنهان شده باشند. آنها به دستورالعمل خویش رفتار کردند و هر چه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرق شده‌اند و کسی در مسجد نیست. پس آن لعین امر کرد که باب سده را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤسای کوفه به جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود، خون او هدر است.

پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد، پس نماز را خوانده و بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثنا گفت: همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل، چه مایه<sup>۱</sup> خلاف و شقاق انگیخت؟! اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او را به نزد ما آورد، بهای دیت مسلم را به او خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود.

پس از آن رو کرد به حصین بن تمیم (نمیر - خ ل) و گفت: ای حصین، مادرت به عزایت بنشیند اگر کوفه‌های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند. اینک تو را مسلط بر خانه‌های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم. غلامان و اتباع خود را بفرست که کوفه و دروازه‌های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه‌ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند، پس از منبر به زیر آمد و داخل قصر گردید. چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوئی خود جای داد. پس در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرحمان، پسر محمد اشعث داد. آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت. ابن زیاد چون در جنب محمد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت، پس محمد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیدالله بن عباسی سلمی را با

۱. بالضم و فتح اللام و یسکن: سرکشی و از حد در گذشتن. منه ره.



هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد.

پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند، مسلم چون صدای پای اسبان را شنید، دانست که لشکر است و به طلب او آمده‌اند. پس شمشیر خود را برداشت و به سوی ایشان شتافت آن بی‌حیاها در خانه ریختند. آن جناب برایشان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود، باز لشکر بر او هجوم آوردند، مسلم نیز برایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد.<sup>۱</sup> و در کامل بهایی است که چون صدای شیبه اسبان به گوش مسلم رسید، مسلم دعا می‌خواند، دعا را به تعجیل به آخر رسانید و سلاح بیوشید و گفت: آن چه بر تو بودای طوعه از نیکی کردی و از شفاعت حضرت رسول نصیب یافتی، من دوش در خواب بودم، عمم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم، مرا فرمود: فردا پیش من خواهی بود.

و مسعودی و ابوالفرج گفته‌اند: چون مسلم از خانه بیرون شد و آن هنگامه و اجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای بام‌ها سنگ بر او می‌زنند و دسته‌های نی را آتش زده بر بدن او فرو می‌ریزند فرمود:

«أَكَلْ مَا أَرَى مِنْ الْأَجْلَابِ لِقَتْلِ ابْنِ عَقِيلٍ؟ يَا نَفْسُ أَخْرُجِي إِلَى الْمَوْتِ الَّتِي لَيْسَ مِنْهُ مَحِيصٌ.»  
یعنی: «آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده؟ ای نفس بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست»، پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شد و رجز خواند:

وَأِنْ رَأَيْتَ الْمَوْتَ شَيْئاً نُكْرَأُ	أَنْفَسْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرّاً
أَوْ يَخْلُطُ الْبَارِدَ سُخْناً مُرّاً	كُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا مُلَاتٍ مُرّاً
أَخَافُ أَنْ أَكْذَبَ أَوْ أُغْرَأُ	زُرْتُ شِعَاعَ <sup>۲</sup> النَّفْسِ فَاسْتَقْرَأُ

### • مبارزه مسلم با کوفیان

علامه مجلسی رحمه الله در جلاء فرموده که: چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمده‌اند گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد. چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و برایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می‌آورد از پیش او می‌گریختند تا آنکه در چند حمله، چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید. و شجاعت و قوت آن شیر

۲. مقاتل الطالبيين، ص ۶۹.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۵۷ و ۵۸.

۳. يقال: طارت نفسه شعاعاً أي تفرقت من العرف.

بیشه هیجا به مرتبه‌ای بود که مردی را به یک دست می‌گرفت و بر بام بلند می‌افکند تا آنکه بکرین حمران ضربتی بر روی مکرّم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می‌آورد کسی در برابر او نمی‌ایستاد، چون از محاربه او عاجز شدند بر بام‌ها برآمدند و سنگ و چوب بر او می‌زدند و آتش بر نی می‌زدند و بر سر آن سرور می‌انداختند. چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید، شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا در آورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی‌توان یافت گفت: ای مسلم چرا خود را به کشتن می‌دهی؟ ما تو را امان می‌دهیم و به نزد ابن زیاد می‌بریم و او اراده قتل تو ندارد. مسلم گفت: قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی‌دین وفا نمی‌آید. چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعداء و جراحات‌های آن مکّاران بی‌وفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید، ساعتی پشت به دیوار داد.

چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد، به ناچار تن به امان در داد با آنکه می‌دانست که کلام آن بی‌دینان را فروغی از صدق نیست، با ابن اشعث گفت که: آیا من در امانم؟ گفت: بلی، پس با رفیقان او خطاب کرد که: آیا مرا امان داده‌اید؟ گفتند: بلی، دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت.

و به روایت سید بن طاووس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرد در مقاتله اعداء اهتمام می‌نمود تا آنکه جراحات بسیار یافت و نامردی از عقب او درآمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر روی انداخت، آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند، انتهی. پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند. مسلم در آن حال از حیات خود مأیوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اول مکر و غدر است که با من نمودید. محمّد بن اشعث گفت: امیدوارم که باکی بر تو نباشد. مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟ پس آه حسرت از دل پردرد برکشید و سیلاب اشک<sup>۱</sup> از دیده بارید و گفت: «أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

عبدالله بن عباس سلمی گفت: ای مسلم چرا گریه می‌کنی؟ آن مقصد بزرگی که تو در نظر

۱. قَدْ أَتَيْتُهُ وَلَا يَغْذِرُهَا  
وَأَسْرَتُهُ مَلْتَهَبُ الْفُؤَادِ مِنَ الظَّنَانِ  
لَمْ يَبْكِي مِنْ خَوْفٍ عَلَيَّ نَفْسَ لَه  
بَسْبِكِي حَسِينًا أَنْ يُبْلَغِي مَالِي

فَبَدَّتْ لَه مَسْنَا يَجْرُ عَلَانِم  
وَلَهْ عَلَيَّ الْوَجْنَابِ دَمْعُ سَاچِم  
لِكِبْتُهُ أَبْكَاهُ زَكْتِ فَاوَدِم  
مِنْ غَضْرِهِمْ فَشَبَّخَ مِنْهُ مَخَارِم

داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست. گفت گریه من برای خودم نیست، بلکه گریه‌ام بر آن سید مظلوم، جناب امام حسین علیه السلام و اهل بیت اوست که به فریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده‌اند و روی به این جانب آورده‌اند، نمی‌دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد. پس متوجه ابن اشعث گردید و فرمود: می‌دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده‌های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عم غریب و مظلوم خود مطلع گردد، زیرا می‌دانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجه این جانب می‌گردد، و به او بگوید که پسر عمّت مسلم می‌گوید که: از این سفر برگرد، پدر و مادرم فدای تو باد، که من در دست کوفیان اسیر شدم و مترصد قتل، و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می‌کرد که از نفاق ایشان رهایی یابد، ابن اشعث تعهد کرد. پس مسلم را به در قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزنا رسانید. ابن زیاد گفت: تو را با امان چه کار بود؟ من تو را نفرستادم که او را امان بدهی، ابن اشعث ساکت ماند.

چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند، تشنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالاماره نشسته، منتظر اذن بار بودند. در این وقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه‌ای از آب سرد که بر در قصر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه‌ای به من دهید. مسلم بن عمرو گفت: ای مسلم می‌بینی آب این کوزه را چه سزد است؟ به خدا قسم که قطره‌ای از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی. جناب مسلم فرمود: وای بر تو، کیستی تو؟ گفت: من آن کسم که حق را شناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی، منم مسلم بن عمرو باهلی، حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چه قدر بدزبان و سنگین دل و جفاکار می‌باشی! هر آینه تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خلود در جحیم.

پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست. عمرو بن حرث بر حال مسلم رقت کرد، غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه‌ای پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد، چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد، آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید، این دفعه نیز خوناب شد، در مرتبه سیم خواست که بیاشامد، دندان‌های ثنایای او در قدح ریخت.

مسلم گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ لَوْ كَانَ لِي مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ لَشَرَيْتُهُ.»<sup>۱</sup> گفت: گویا مقدر نشده است که من از آب دنیا بیاشامم.

در این حال رسول ابن زیاد آمد، مُسلم را طلبید، آن حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد، سلام نکرد، یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن، فرمود: وای بر تو ساکت شو، سوگند با خدای که او بر من امیر نیست. و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد؟ و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد. ابن زیاد گفت: خواه سلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت. پس مسلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین را وصی خود کنم که به وصیتهای من عمل نماید. گفت: مهلت دادم تو را تا وصیت کنی، پس مُسلم در میان اهل مجلس رو به عمر بن سعد کرده گفت: میان من و تو قرابت و خویشی است، من به تو حاجتی دارم، می خواهم وصیت مرا قبول کنی. آن ملعون برای خوش آمدن ابن زیاد گوش به سخن مُسلم نداد.

عبیدالله گفت: ای بی حمیت ز مسلم کن قبول این وصیت  
ای عمر! مسلم با تو رابطه قرابت دارد، چرا از قبول وصیت او امتناع می نمایی؟ بشنو هر چه می گوید. عمر چون از ابن زیاد دستور یافت، دست مسلم را گرفت به کنار قصر برد. مسلم گفت: وصیت های من آن است که:

«أولاً: من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم، شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن. دوم: آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمایی، سیم: آنکه به حضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که به این جانب نیاید چون که من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرتند و گمان می کنم که به این سبب آن حضرت به طرف کوفه می آید.» پس عُمر سعد تمام وصیت های مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد. عبیدالله کلامی گفت که حاصلش آن است که: ای عُمر، تو خیانت کردی که راز او را نزد من افشا کردی، اما جواب وصیت های او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن، و اما چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد.<sup>۲</sup>

(و به روایت ابوالفرج ابن زیاد گفت: اما در باب جثه مسلم شفاعت تو را قبول نخواهم کرد، چونکه او را سزاوار دفن کردن نمی دانم به جهت آنکه با من طاغی و در هلاک من ساعی

۱. روضة الراعظین، ص ۱۷۶؛ مقاتل الطالبین، ص ۶۶؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۲؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۵.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۵.

بود).<sup>۱</sup> اما حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نخواهیم کرد. پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد، مسلم هم با کمال قوت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت، تا آخر الامر ابن زیاد ولد الزنا ناسزا به او و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عقیل گفت پس بکر بن حمران را طلبید<sup>۲</sup> و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود، پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن. مسلم گفت: به خدا قسم اگر در میان من و تو خویش و قرابتی بود، حکم به قتل من نمی کردی. و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهانند که عبیدالله و پدرش زیاد بن ابیه زنازادگانند و هیچ نسبی و نزادی از قریش ندارند.<sup>۳</sup>

پس بکر بن عمران لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه، زبان آن مقرّب درگاه اله به حمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا جاری بود و با حق تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که: بار الها! تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند. پس بکر بن حمران آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد، پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند<sup>۴</sup> و خود ترسان و لرزان به نزد عبیدالله شتافت. آن ملعون پرسید که: سبب تغییر حال تو چیست؟ گفت: در وقت قتل مسلم، مرد سیاه مهیبی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین ترسیده بودم. آن شقی گفت: چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی، دهشت بر تو مستولی گردیده و خیالی در نظر تو صورت بسته:

چه شد خاموش شمع بزم ایمان	بسیاوردند هانی را ز زندان
گرفتندش سر از پیکر به زودی	به جرم آنکه مهماندار بودی



پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان

۱. مقاتل الطالین، ص ۷۱.

۲. طلبیدن بکر بن حمران موافق روایت ابن شهر آشوب درست نیاید، چه او نقل کرده که مسلم، بکر را در معركة قتال به درک

فرستاد. منه ره.

۳. الارشاد، ج ۲، ص ۶۳.

۴. همان جا.

را به بیع و شرا در می‌آوردند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالاماره بیرون آوردند و او فریاد بر می‌داشت که: **وامذحجاه ولا مذحج لی الیوم، یا مذحجاه و آئین مذحج؟**

از حبیب السیر نقل است که هانی بن عروه از اشراف کوفه و اعیان شیعه به شمار می‌رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر ﷺ تشرّف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت. و در مروج الذهب مسعودی است که تشخّص و اعیانیت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره‌پوش با او سوار می‌شد و هشت هزار پیاده فرمان‌پذیر داشت و چون احلاف یعنی هم‌عهدان و هم‌سوگندان خود را از قبیله‌کنده و دیگر قبایل دعوت می‌کرد، سی هزار مرد زره‌پوش او را اجابت می‌نمودند، این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می‌بردند، چندان که صیحه می‌زد و مشایخ قبایل را به نام یاد می‌کرد و وامذحجاه می‌گفت، هیچ کس او را پاسخ نداد. لاجرم قوت کرد و دست خود را از بند رهایی داد و گفت: آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم؟ اعوان ابن زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت بیستند و گفتند: گردن بکش، گفت: من به عطای خود سخی نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد. پس یک تن غلام ابن زیاد که رشید ترکی نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد، هانی گفت:

**«إِلَى اللَّهِ الْمَعَاد، اللَّهُمَّ إِلَى رَحْمَتِكَ وَرِضْوَانِكَ»<sup>۲</sup>**

یعنی: بازگشت همه به سوی خداست، خداوندا مرا ببر به سوی رحمت و خوشنودی خود، پس ضربتی دیگر زد و او به رحمت الهی واصل گردانید.

و چون مسلم و هانی کشته گشتند، به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کلّبی را که از شجعان

۱. در روای صادقانه میرزا یحیی ابهری است که حضرت امام حسین علیه السلام را دید در حرم مطهر بین ضریح و در وسطی ایستاده بود و نور جلالش مانع از مشاهده جمالش است و پیرمرد محاسن سفیدی پشت به دیوار مقابل آن حضرت ایستاده در کمال ادب، چون خواست داخل حرم شود، آن پیرمرد مانع شد به ملاحظه حضرت فاطمه و خدیجه کبری و حضرت رسول و امیرالمؤمنین علیهم السلام که در حرم بودند و گفت: دانستم که پیغمبرانی که از اجداد آن حضرت بودند با امامان داخل حرم بودند. می‌گوید: پس من قهقروی بیرون آمدم از حرم تا در زوای آنجا ایستادم. پس نقل کرده شفاگرفتن خود را از حضرت تا آنکه گفته: دیدم در پهلوی خود ایستاده شیخ جلیلی که محاسنش سفید است پس با وی گفتم: شیخنا این پیرمرد که محاسن سفید دارد و خارج از حرم شد او متولّی است؟

فرمود: او را نشناختی با اینکه زیادتر از یک ساعت است که به او متوسل شده‌ای؟ گفتم: به حق این امام نشناختم او را، فرمود: او حبیب بن مظاهر است. گفتم: از کجا دانستی که من متوسل به حبیب شده‌ام زیادتر از یک ساعت؟ فرمود: می‌دیدم تو را، پس خجالت کشیدم که اسم او را ببرسم. چون از دست من رفت از شخص دیگر پرسیدم اسم او را، گفت: هانی بن عروه بود، پس تأسف خوردم که چرا او را نشناختم تا دامنش بگیرم. منه ره.

۲. الارشاد (مفید)، ج ۲، ص ۶۴؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۸؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۴؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص

کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شهاب او را گرفته بود، و عماره بن صلّخت آزادی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود، هر دو را آوردند و شهید کردند.<sup>۱</sup>

و موافق روایت بعضی از مقاتل معتبره، ابن زیاد امر کرد که تن مسلم و هانی را به گرد کوچه و بازار بگردانیدند و در محله گوسفند فروشان به دار زدند. و سبط ابن الجوزی گفته که: بدن مسلم را در کناسه به دار کشیدند. و به روایت سابقه چون قبیله مذحج چنین دیدند جُنُبشی کردند و تن ایشان را از دار به زیر آوردند و بر ایشان نماز گزاردند و به خاک سپردند. پس ابن زیاد، سر مسلم و هانی را به نزد یزید فرستاد و نامه به یزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد. چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و هانی را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه عبیدالله را نوشت و افعال او را ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده‌ام حسین متوجه عراق گردیده است باید که راه‌ها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت و گمان مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی، والسلام.

و خروج مسلم در روز سه شنبه، هشتم ماه ذی الحجّه بود و شهادت او در روز چهارشنبه، نهم، که روز عرفه باشد، واقع شد.<sup>۲</sup>  
و ابوالفرج گفته: مادر مسلم ام ولد بود و علیه نام داشت و عقیل او را در شام اتباع نموده بود.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: که عدد اولاد مسلم را در جایی نیافتم، لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم: نخستین: عبدالله بن مسلم که اول شهید از اولاد ابوطالب است در واقعه طّف بعد از علی اکبر و مادر او رقیه، دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است.

دوم: محمّد و مادر او ام ولد است و بعد از عبدالله در کربلا شهید گشت.  
و دو تن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم: محمّد و ابراهیم هستند که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار می باشد. و کیفیت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت.

فرزند پنجم: دخترکی سیزده ساله به روایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا مصاحبت داشت. و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالت افزون است از

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۶۶

۱. مقتل الحسین علیه السلام، ص ۵۷

۳. مقاتل الطالبین، ص ۵۲

آنکه در این مختصر ذکر شود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اول به شرح رفت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام به کوفیان در جواب نامه‌های ایشان نوشت و قبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع و زیارتگاه حاضر و بادی و قاضی و دانی است.

و سید بن طاووس از برای او دو زیارت نقل فرموده و احقر هر دو زیارت را در کتاب هدیه الزائرین نقل نمودم. و قبر هانی رحمه الله مقابل قبر مسلم واقع است.

و عبدالله بن زبیر اسدی، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است:

فَإِنْ كُنْتَ لَا تُدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَاَنْظُرِي      إِلَى هَانِيٍّ فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقِيلٍ<sup>۱</sup>

(و ائی لا شتخسین قول بعض السادة الجليل في رثاء مسلم بن عقيل):

سَقَنَكَ دَمًا يَبَانُ عَمَّ الْحُسَيْنِ	مَدَابِعُ شَيْبَتِكَ السَّافِحَةِ
وَلَا بَرِحْتَ هَاطِلَاتِ الْعِيُونِ	تُحَيِّيكَ غَادِيَةً رَائِحَةً
لَا تَكُ لَمْ تَرَوْ مِنْ شُرَيْبَةَ	نَسَابَاكَ فِيهَا غَدَّتْ طَائِفَةٌ <sup>۲</sup>
رَمَوْكَ مِنَ الْقَضْرِ إِذْ أَوْقُوكَ	فَهَلْ سَلِمْتَ فَبِكَ مِنْ جَارِحَةٍ
تُجَرِّ بِأَسْوَأِهِمْ فِي الْجِبَالِ	أَلَسْتَ أَمْ يَرِيهِمُ السَّابِرِحَةَ
أَتَقْضَى وَلَمْ تَبِكِكَ الْبَاكِيَاتُ	أَمَا لَكَ فِي الْمِضْرٍ مِنْ نَائِحَةٍ
لَنْ تَقْضَى نَحْبًا فَكَمْ فِي زُرُودِ <sup>۳</sup>	عَلَيْكَ الْقَشِيَّةُ مِنْ صَائِحَةٍ



## • فصل پنجم

در بیان شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل است. چون ذکر شهادت مسلم شد، مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم، اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته، واقع شده. شیخ صدوق به سند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت: چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیعه شهادت رسید، اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد. آن ملعون طلبید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و برایشان تنگ بگیر و

۱. مقاتل الطالبین، ص ۷۲؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۴۵؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۸؛ اللهوف فی قتلى الطفوف، ص ۳۷.

۲. کساقطه لفظاً و معنی.

۳. «زروده» اسم آن منزل است که خبر شهادت مسلم رسید چنانچه در ص ۶۰۸ خواهد آمد ان شاء الله.



غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده. آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد، دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان، پیر مرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند، تا مدت یکسال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که: ای برادر مدت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدن های ما پوسیده و بالی شود، پس هرگاه این پیر مرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صلی الله علیه و آله به او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد. پس گاهی که شب داخل شد، آن پیر مرد به حسب عادت هر شب آب و نان آن کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود که: ای شیخ محمد صلی الله علیه و آله را می شناسی؟ گفت: بلی، چگونه شناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است؟ گفت: جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: بلی جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند.

آن طفل فرمود که: علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه شناسم او پسر عم و برادر پیغمبر من است. آن گاه فرمود: ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو می باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلیم، اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حق ما نگه دار. شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پاهای ایشان افتاد و می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما ای عترت محمد مصطفی این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید.

پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت، آن پیر مرد آن دو قرص جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت: ای نور دیدگان! شما را دشمن بسیار است، از دشمنان ایمن مباشید، پس شب را سیر کنید و روز را پنهان شوید تا آنکه حق تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نارس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا گاهی که به منزل پیرزنی رسیدند، پیر زن را دیدند نزد در ایستاده، از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جایی نمی بریم، چه شود بر ما منت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی؟ چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم. پیرزن گفت: ای دو نور دیدگان شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بویی به مشامم نرسیده؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان این زیاد گریخته ایم. آن زن گفت: ای نور دیدگان من،

مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته می‌ترسم که امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و شما را آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می‌رود که آن مرد امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون می‌شویم. پس زن ایشان را به خانه درآورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود و کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بخفتند.

و موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست، از برای ما جانمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم، پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ به خوابگاه خویش آر میدند.

طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که: ای برادر چنین امید می‌رود که امشب راحت و ایمنی ما باشد، بیا دست به گردن هم کنیم و استشمام رایحه یکدیگر نماییم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدایی افکند، پس دست به گردن هم درآوردند و بخفتند، چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن عجزه نیز به جانب منزل آن عجزه آمد و در خانه را کوبید. زن گفت: کیست؟ آن خبیث گفت: منم. زن پرسید که: تا این ساعت کجا بودی؟ گفت: در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم. پرسید: مگر تو را چه روی داده؟ گفت: دو طفل کوچک از زندان عبیدالله فرار کرده‌اند و منادی امیر ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل را بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضی کوفه را می‌گردیدم و بجز تعب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم. زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و پرهیز از آنکه پیغمبر خصم تو باشد. نصایح آن پیرزن در قلب آن ملعون مانند آب در پرویزن می‌نمود بلکه از این کلمات برآشفقت و گفت: تو حمایت از آن طفل می‌نمایی شاید نزد تو خبری باشد، برخیز برویم نزد امیر، همانا امیر تو را خواسته. عجزه مسکین گفت: امیر را با من چه کار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می‌برم. مرد گفت در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم. پس آن زن در را باز کرد و قدری طعام و شراب برای او حاضر کرد. چون مرد از کار خوردن بپرداخت به بستر خواب رفت، یک وقت از شب نفیر خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید، مثل شتر مست برآشفقت و مانند گاو بانگ می‌کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می‌مالید تا گاهی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید، آن کودک مظلوم گفت: تو کیستی؟ گفت: من صاحب منزل، شما

کیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را بیدار کرد که برخیز ای حبیب من، ما از آنچه می‌ترسیم در همان واقع شدیم.

پس گفتند: ای شیخ اگر ما راست گوئیم که کیستیم در امانیم؟ گفت: بلی. گفتند: در امان خدا و پیغمبر؟ گفت: بلی، گفتند: خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بلی، بعد از آنکه امان مغلط از او گرفتند، گفتند: ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله می‌باشیم که از زندان عبیدالله فرار کرده‌ایم. گفت: از مرگ فرار کرده‌اید و به گیر مرگ افتاده‌اید و حمد خدای را که مرا بر شما ظفر داد.

پس آن ملعون بی‌رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم بیست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صبح آوردند، همین که شب به پایان رسید، آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند. غلام حسب‌الأمر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می‌باشند اقدام در قتل ایشان نمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت. آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود آن جوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را پیش داشت. آن مرد که چنین دید شمشیر برکشید به جهت کشتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شد، کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیدند اشک از چشمشان جاری گشت و گفتند: ای شیخ دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش و به قیمت ما انتفاع ببر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد. گفت: چاره نیست جز آنکه شما را بکشم و سر شما را برای عبیدالله ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم. گفتند ای شیخ، قرابت و خویش ما را با پیغمبر خدا ملاحظه نما. گفت: شما را با آن حضرت هیچ قرابتی نیست. گفتند: پس ما را زنده ببر به نزد ابن‌زیاد تا هر چه خواهد در حق ما حکم کند. گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تقرّب جویم. گفتند: پس بر صغّر سنّ و کودکی ما رحم کن. گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده. گفتند: الحال که چنین است و لابد ما را می‌کشی، پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم. گفت: هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد. پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزارند پس از آن سر به جانب آسمان بلند نمودند و با حق تعالی عرض کردند:

يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا حَلِيْمٌ يَا اَحْكَمَ الْحَاكِمِيْنَ اَحْكَمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ بِالْحَقِّ.

آن‌گاه آن ظالم، شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد. طفل کوچک که چنین دید، خود را در خون برادر افکند و می‌گفت: به خون

برادر خویش خضاب می‌کنم تا به این حال رسول خدا را ملاقات کنم. آن ملعون گفت: الحال تو را نیز به برادرت ملحق می‌سازم، پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد و سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو تن را به آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برد. چون به دارالآماره رسید و سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیبه بر دست داشت، چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد، بی‌اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست و آنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند. ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد، گفت: حق ضیافت ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی مراعات ایشان نکردم. گفت: وقتی که می‌خواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند؟ آن ملعون یک یک سخنان آن کودکان را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت: آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خوانند پس از نماز دست نیاز به درگاه الهی برداشتند و گفتند:

يَا حَيُّ يَا عَلِيمُ يَا حَلِيمٌ يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ أَحْكَمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ بِالْحَقِّ.

عبیدالله گفت: احکم الحاکمین حکم کرد میان شما، کیست که برخیزد و این فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر این کار را به من حواله کن. عبیدالله گفت که: این فاسق را بیر در همان مکانی که این کودکان در آنجا کشته شده‌اند گردن بزن و مگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرد و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جانب عبیدالله کوچ می‌داد، کودکان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر و سنان خویش کرده و می‌گفتند: این سر، قاتل ذریه پیغمبر ﷺ است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: که شهادت این دو طفل به این کیفیت و تفصیل نزد من مستبعد است، لکن چون شیخ صدوق که رئیس محدثین شیعه و مروج اخبار و علوم ائمه علیهم السلام است آن را نقل فرمود و در سند آن جمله‌ای از علماء و اجلاء اصحاب ما واقع است لاجرم ما نیز متابعت ایشان کردیم و این قضیه را ایراد نمودیم. والله تعالی العالم.

#### • فصل ششم

در بیان توجه حضرت سیدالشهداء علیه السلام از مکه معظمه به سوی کربلا، چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در سیم ماه شعبان، سال شصتم از هجرت، از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه

۱. الأمالی (صدوق)، ص ۱۴۷ و ص ۱۴۸؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۴ و ص ۱۰۵.

را به نور قدوم خود متور گردانیده در بقیه آن ماه و ماه رمضان و سؤال و ذی القعدة در آن بلدة محترمه به عبادت حق تعالی قیام داشت و در آن مدت، جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند. و چون ماه ذی الحجّه در آمد حضرت احرام به حج بستند، و چون روز ترویبه یعنی هشتم ذی الحجّه شد، عمرو بن سعید بن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکه آمدند، و از جانب یزید مأمور بودند که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیر ایشان مطلع بود، از احرام حجّ به عمره عدول نموده و طواف خانه و سعی مابین صفا و مروه بجا آورده و مُجَل شد و در همان روز متوجه عراق گردید.

و از ابن عباس منقول است که گفت: دیدم حضرت امام حسین علیه السلام را پیش از آنکه متوجه عراق گردد و بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کرد و ندا می داد که:

«هَلُمَّوا إِلَى بَيْعَةِ اللَّهِ» [یعنی: بشتابید ای مردم به سوی بیعت خدا].<sup>۱</sup>

و سید بن طاووس روایت کرده است که: چون آن حضرت عزم توجه به عراق نمود، از برای خطبه خواندن به پای خاست. پس از ثنای خدا و درود مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که: مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلاده دارد مانند گلویند زنان جوان، و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مصرع و مقتلی که ناچار باید دیدار کرد و گویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم را که گرگان بیابان، یعنی لشکر کوفه پاره پاره نمایند در زمینی که مابین نوایس و کربلاست، پس انباشته می کنند از من شکم های آمال و انبان های خالی خود را. چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا بر کسی رقم رانده و ما اهل بیت رضا به قضای خدا داده ایم و بر بلای او شکیبا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود مرزدهای صبر کنندگان را. و دور نمی افتد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پاره گوشت او و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین، روشن می شود چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدو و راست می آید و عده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حق از فدای نفس نپرهیزد، باید با من کوچ دهد، چه من بامدادان کوچ خواهم نمود، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**.<sup>۲</sup>

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است:

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۱۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۵.

۲. مشیر الاحزان، ص ۲۱.

در شبی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام عازم بود که صباح آن از مکه بیرون رود، محمد بن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر همانا! اهل کوفه کسانی هستند که دانسته‌ای چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند، من می‌ترسم که با شما نیز چنین کنند. پس اگر رأی شریف‌تر قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد. حضرت فرمود: ای برادر! من می‌ترسم که یزید مرا در مکه ناگهانی شهید گرداند و به این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمد گفت: اگر چنین است، پس به جانب یمن برو و یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد. حضرت فرمود که: در این باب فکری کنم. چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود، چون خبر به محمد رسید بی تابانه آمد و مهار ناچه آن حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تأمل کنی؟ فرمود: بلی. عرض کرد: پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی؟ فرمود که: چون تو از نزد رفتی، پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود که: ای حسین بیرون رو، همانا خدا خواسته که تو را کشته راه خود ببیند. محمد گفت:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» هرگاه به عزم شهادت می‌روی، پس چرا این زن‌ها را با خود می‌بری؟ فرمود که: خدا خواسته آنها را اسیر ببیند. پس محمد با دل بریان و دیده‌گریان آن حضرت را وداع کرده، برگشت.

و موافق روایات معتبره هر یک از عبادله آمدند و آن حضرت را از حرکت کردن به سمت عراق منع می‌کردند و مبالغه در ترک آن سفر می‌نمودند، حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند.

و ابوالفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که: چون عبدالله بن عباس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دید، مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکه و ترک سفر عراق، و برخی مذمت از اهل کوفه کرد و گفت که: اهل کوفه کسانی هستند که پدر تو را شهید کردند و برادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو مکر کنند و دست از یاری تو بردارند و جناب تو را تنها گذارند. فرمود: این نامه‌های ایشان است در نزد من و این نیز نامه مسلم است، نوشته که اهل کوفه در بیعت من اجتماع کرده‌اند. ابن عباس گفت: الحال که رأی شریف‌تر بر این سفر قرار گرفته پس اولاد و زن‌های خود را بگذار و آنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشتند و

۱. مراد از عبادله، عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر است. من ر.

زن‌ها و عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت، پس مبادا که شما را نیز در مقابل اهل و عیال شهید کنند و آنها تو را به آن حالت مشاهده کنند. حضرت نصیحت او را قبول نکرد و اهل بیت خود را با خود به کربلا برد.

و نقل کرده بعضی از کسانی که در کربلا حاضر بود در روز شهادت آن حضرت که آن جناب نظری به زن‌ها و خواهران خود افکند، دید که به حالت جنون و اضطراب از خیمه‌ها بیرون می‌آیند و بر کشتگان نظر می‌کنند و جنون می‌نمایند و آن حضرت را به آن حالت مظلومیت می‌بینند و گریه می‌کنند، آن حضرت کلام ابن عباس را یاد آورد و فرود: **وَلِلَّهِ دَرْ أَيْنِ عَبَّاسٍ فِيمَا أَشَارَ عَلَيَّ بِهِ**<sup>۱</sup>.

و بالجمله، چون ابن عباس دید که آن حضرت به عزم سفر عراق مصمم است و به هیچ وجه منصرف نمی‌شود، چشمان خویش را به زیر افکند و بگریست و با آن حضرت وداع کرد و برگشت. و چون آن حضرت از مکه بیرون شد، ابن عباس، عبدالله بن زبیر را ملاقات کرد و گفت: یابن زبیر! حسین بیرون رفت و ملک حجاز از برای تو خالی و بی مانع شد و به مراد خود رسیدی و خواند از برای او:

يَسْأَلُكَ مِنْ فَنِيَّةٍ بِمِغْمَرٍ  
وَسَأَلُكَ مَا سِئْتِ أَنْ تُنْفَرِي  
خَلَّالَكَ الْجَوْفِيُّ بِيضِي وَاضْفَرِي  
هَذَا الْحُسَيْنِ خَارِجٍ فَاسْتَبْرِي<sup>۲</sup>



و بالجمله، چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت، عمرو بن سعید بن العاص، برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند: کجا می‌روی؟ برگردید به جانب مکه. حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت می‌کردند از رفتن آن حضرت، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود، دست برداشتند و برگشتند و حضرت روانه شد. چون به منزل تنعیم رسید، شترهای چند دید که بار آنها هدیه‌ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت، زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها احق است، آنها را تصرف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می‌آید کرایه او را تمام می‌دهیم و با او احسان می‌کنیم و هر که نمی‌خواهد بیاید، او را مجبور به آمدن نمی‌کنیم، کرایه تا این مقدار راه را به او می‌دهیم، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت

۱. مقاتل الطالبيين، ص ۹۲.

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۹۷ و ص ۳۵۴؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۸؛ البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۷۳.

اختیار کردند.

شیخ مفید روایت کرده که: بعد از حرکت جناب سیدالشهداء علیه السلام از مکه، عبدالله بن جعفر، پسر عم آن حضرت نامه‌ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون:

اما بعد، همانا من قسم می‌دهم شما را به خدای متعال که از این سفر منصرف شوید، به درستی که من بر شما ترسانم از توجه به سمت این سفر، مبادا آنکه شهید شوی و اهل بیت تو مستأصل شوند. اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد، چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤمنان و پیشوا و مقتدای هدایت‌یافتگانی، پس در این سفر تعجیل مفرماید و خود هم از عقب نامه ملحق خواهم شد.

پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند.

عمرو، خط امان برای آن حضرت نوشته و وعده صله و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود، چون به آن حضرت رسیدند، نامه را به آن جناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند. حضرت فرمود که: من پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده‌ام مرا امری فرموده که در پی امثال آن امر روانه‌ام. گفتند: آن خواب چیست؟ فرمود: تا به حال برای احدی نگفته‌ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود را ملاقات کنم.

پس چون عبدالله مأیوس شده بود، فرمود فرزند خود عون و محمد را که ملازم آن حضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آن جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می‌کرد تا در ذات عرق منزل فرمود.

و موافق روایت سید در آنجا بشر بن غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود، آن حضرت از او پرسید که: چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دل‌های آنها از شماسست و شمشیرهای ایشان با بنی‌امیه است. فرمود: راست گفتی؟ همانا حق تعالی به جامی آورد آن چه می‌خواهد و حکم می‌کند در هر چه اراده می‌فرماید.

و شیخ مفید روایت کرده که: چون خبر توجه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید، حُصَین



ابن<sup>۱</sup> نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادیسیه فرستاد و از قادیسیه تا خفان و تا قَطُّطَانِيَه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین متوجه عراق شده است تا مطلع باشند. پس حضرت از ذات عرق حرکت کرد به حاجر (به راه مهمله که موضعی است از بطن الرّمه) رسید، پس قیس بن مسهر صیداوی (و به روایتی عبدالله بن یقطر، برادر رضاعی خود) را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمه الله به آن حضرت نرسیده بود و نامه‌ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون<sup>۲</sup>.

بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه‌ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤمنان و مسلمانان و بعد از حمد و سلام مرقوم داشت: به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مُنْدَرَج بود که اتفاق کرده‌اید بر نصرت ما و طلب حق از دشمنان ما، از خدا سوال می‌کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشید که من به سوی شما از مکه بیرون آمدم در روز سه‌شنبه، هشتم ذیحجه، چون پیک من به شما برسد، کمر متابعت بر میان بندید و مهیای نصرت من باشید که من در همین روزها به شما خواهم رسید، وَالسَّلَامُ عَلَيْنَكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم، بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه‌ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه‌ها به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا

۱. حصین به ضمّ حاء مهمله و فتح صاد ابن تمیم (تاء نقطه‌دار با دو میم) و بعضی نمیر گفته‌اند و شاید این غلط باشد. ابن ابی الحدید گفته که: تمیم بن اسامه بن زبیر بن ورید تمیمی همان کس است که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي» پرسید چند مور در سر منست؟ حضرت فرمود: «به خدا قسم می‌دانم و لکن کجاست برهان آن، یعنی از کجا معلوم کنم بر تو که عددش همان است که من می‌گویم و من خبر داده شده‌ام به مقام تو و مقال تو و به من گفته شده است که بر هر مویی از موی سر تو ملکی است که تو را لعنت می‌کند و شیطانی است که تو را به حرکت درمی‌آورد. علامت این که گفتم آن است که در خانه تو بچه‌ای است که می‌کشد پسر پینمبر را یا تحریص می‌کند بر قتل او. و چنان بود که آن حضرت فرموده بود، پسر تمیم، حصین (به صاد مهمله) آن روز طفلی کوچک بود که شیر می‌خورد، پس زنده ماند تا اینکه سر کرده سرهنگان ابن زیاد شد و ابن زیاد او را فرستاد به سوی ابن سعد که در باب حسین مسامحه نکند و با او کارزار کند و ابن سعد را بترساند از مخالفت ابن زیاد در تأخیر قتل امام حسین، لاجرم صبح همان شب که حصین بن تمیم این رسالت را برای عمر سعد آورد، حسین علیه السلام کشته شد انتهی. (شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۴ و ص ۱۵).

فقیر گوید که سبط ابن جوزی در تذکره نقل کرده که بعضی قاتل امام حسین را حصین گفته‌اند، گویند: تیری به آن حضرت زد، پس فرود آمد و سر مبارکش را جدا کرد.

و عَلَّقَ رَأْسَهُ فِي غُتِّي فَزَبِيهِ لِيَتَّقَرَّبَ بِهِ إِلَيَّ ابْنُ زِيَادٍ عَلَيْهِ لَعْنَتُ اللَّهِ. منه ره.

۲. و به روایت سید برای سلیمان بن سرد و مستب بن نجبه و رُفَاعَةُ و جماعتی از شیعیان نوشت، منه ره.

گردیده است خود را به شیعیان خود برسان.

چون پیک حضرت روانه شد و به قادیسیه رسید، حُصَین بن تمیم او را گرفت، و به روایت سید خواست او را تفتیش کند، قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد، حُصَین او را به نزد ابن زیاد فرستاد. چون به نزد عبدالله رسید، آن لعین از او پرسید که: تو کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی و اولاد او می باشم. ابن زیاد گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای آنکه تو بر مضمون آن مطلع نشوی. عبدالله گفت: آن نامه از کی و برای کی بود؟ گفت: از جناب امام حسین علیه السلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی دانم. ابن زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی دارم تا آنکه نامهای ایشان را بگویی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزاگویی و گرنه تو را پاره پاره خواهم کرد. گفت: اما نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را روا خواهم نمود.

پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و صَلَوَات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیه را لعنت کرد، پس گفت: ای اهل کوفه من پیک جناب امام حسینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و به درجه شهادت فایز گردید.

و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد، استخوان هایش درهم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لخمی او را شهید کرد.

مؤلف گوید: که قیس بن مُشَهِر صیداوی اَسَدی، مردی شریف و شجاع و در محبت اهل بیت علیهم السلام قدمی راسخ داشت. و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیه السلام رسید، بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ الْخ.»<sup>۱</sup>

و کمیت بن زید اَسَدی اشاره به او کرده و تعبیر از او به شیخ بنی الصیدا نموده در شعر خویش و شیخ بنی الصیدا قَدْ فَاظَ يَنْتَظِرُ.<sup>۲</sup>

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که: حضرت امام حسین علیه السلام از حاجر به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آب های عرب رسیدند. عبدالله بن مطیع عَدَوی نزدیک آن آب منزل نموده

۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

۲. فاظ؛ آبی؛ مات.

بود، چون نظر عبدالله بر آن حضرت افتاد به استقبال او شتافت و آن حضرت را در برگرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد برای چه به این دیار آمده‌ای؟ حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانکه خبرش به تو رسیده و دانسته‌ای اهل عراق به من نوشتند و مرا طلبیدند.

ابن مطیع گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را بر طرف نفرمایی زیرا که حرمت تمام، به حرمت تو بسته است. به خدا سوگند که اگر اراده نمایی که سلطنت بنی‌امیه را از ایشان بگیری تو را به قتل می‌رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعزض بنی‌امیه مشو. حضرت متعزض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حق تعالی مأمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود:

﴿لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾<sup>۱</sup> و از او گذشت.

و ابن زیاد از واقعه که راه کوفه است تاراه شام و تاراه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمی‌رفت و کسی داخل نمی‌توانست شد و کسی بیرون نمی‌توانست رفت، و حضرت امام حسین علیه السلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید، گفتند: به خدا قسم ما خبری نداریم جز آنکه راه‌ها مسدود است و ما رفت و آمد نمی‌توانیم کرد.

و روایت کرده‌اند جماعتی از قبیلۀ فزاره و بجیلۀ که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل به حضرت امام حسین علیه السلام می‌رسیدیم و از او دوری می‌کردیم، زیرا که کراهت و دشمنی داشتیم سیر با آن حضرت را. لاجرم هرگاه امام حسین علیه السلام حرکت می‌کرد زهیر می‌ماند، و هرگاه آن حضرت منزل می‌کرد زهیر حرکت می‌نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانی منزل کرد، ما نیز از باب لابدی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می‌خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السلام آمده و سلام کرد و با زهیر خطاب کرد که ابا عبدالله الحسین علیه السلام تو را می‌طلبند. ما از نهایت دهشت لقمه‌ها را که در دست داشتیم افکندیم و متحیر ماندیم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد.

زوجه زهیر که دلهم نام داشت با زهیر گفت که: سبحان الله فرزندان پیغمبر خدا تو را

۱. سوره توبه آیه ۵۱

می‌طلبید و تو در رفتن تأمل می‌نمایی؟ برخیز، برو ببین چه می‌فرماید.

زهیر به خدمت آن حضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کنندند و نزدیک سراپرده‌های آن حضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که: تو از قید زوجیت من یله و رهایی و ملحق شو به اهل خود که نمی‌خواهم به سبب من ضرری به تو رسد.

و موافق روایت سید به زوجه خود گفت که: من عازم شده‌ام با امام حسین علیه السلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم، پس مهر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عم خود که او را به اهلش رساند.

گفت جفتش الفراق ای خوش خصال	گفت نی‌نی الوصال است الوصال
گفت آن رویت کجا بینیم ما	گفت اندر خلوت خاص خدا



زوجه‌اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت: خدا خیر تو را میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حضرت حسین علیه السلام یاد کنی. پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این آخرین ملاقات من است با او. پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست. و بعضی ارباب سیر گفته‌اند که: پسر عمش، سلمان بن مضارب ابن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا، بعد از ظهر روز عاشورا شهید گردید.

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن مشمعل اسدی که گفتند: چون ما از اعمال حج فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طی طریق می‌نمودیم تا به زرد که نام موضعی است نزدیک ثعلبیه به آن حضرت رسیدیم. چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم، ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جاده به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند، چون از او مایوس شد از آنجا گذشت. ما باهم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر بپرسیم چه او اخبار کوفه را می‌داند. پس ما خود را به او رسانیدیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم: از چه قبیله می‌باشی؟ گفت: از بنی اسد. گفتیم: ما نیز از همان قبیله‌ایم، پس اسم او را

پرسیده و خود را به او شناسانیدیم. پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم، گفت: خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم که پاهای ایشان را گرفته بودند در بازارها می گردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و به لشکر امام حسین علیه السلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب درآمد به ثعلبیه رسیدیم حضرت در آنجا منزل کرد. چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم، پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم. آن حضرت نظری به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد فرمود که: من از این اصحاب خودم چیزی پنهان نمی کنم، آشکارا بگوئید. پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود:

«إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا»، خدا رحمت کند مسلم و هانی را.

پس ما گفتیم: یابن رسول الله! اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید. پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن؟ مسلم شهید شده. گفتند به خدا قسم که بر نمی گردیم تا طلب خون خود نماییم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم. پس حضرت رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا.

ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است، گفتیم. خدا آن چه خیر است شما را نصیب کند، و آن حضرت در حق ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که: کار شما از مسلم بن عقیل نیک است، اگر کوفه بروید مردم به سوی جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد، چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود.<sup>۱</sup>

و به روایت سید، چون حضرت خیر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ماست باقیمانده است. پس اشعاری ادا کرد در بیان بی وفایی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۷۳-۷۵.

و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل رضی الله عنه را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین رضی الله عنه می‌زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت، چون امام حسین رضی الله عنه خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت با وی فرمود. دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصوّر گشت، عرض کرد: یابن رسول الله با من ملاطفت بی‌پدران و عطفوت یتیمان مرعی می‌داری، مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد، من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عربان ساختند و به های‌های بانگ‌گریه در انداختند و اهل بیت رضی الله عنهم در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین رضی الله عنه از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت.

و شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده است که: چون آن حضرت به ثعلبیه رسید، مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد. آن جناب فرمود که: از اهل کدام بلدی؟ گفت: از اهل کوفه‌ام. فرمود که اگر در مدینه به نزد من می‌آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به شما می‌نمودم که از چه راه داخل می‌شده و چگونه و حی را به جدّ من می‌رسانیده، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد، پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم؟ این هرگز نخواهد بود!

و سید بن طاووس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النهار به ثعلبیه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتقی ندا می‌کرد که شما سرعت می‌کنید و حال آنکه مرگ‌های شما، شما را به سوی بهشت سرعت می‌دهد. حضرت علی بن الحسین رضی الله عنه گفت: ای پدر آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقیم، به حق آن خداوندی که بازگشت بندگان به سوی اوست.

پس علی عرض کرد: ای پدر الحال که ما بر حقیم، پس از مرگ چه باک داریم، حضرت فرمود که: خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند جان من. پس آن حضرت آن شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را اباهرّه از دی می‌گفتند به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد، گفت: یابن رسول الله چه باعث شد شما را که از حرم خدا و از حرم جدّ بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمدی، حضرت فرمود که: ای اباهرّه بنی امیه مالم

را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلت و خواری و عار برایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می‌کند به گرفتن اموال و ریختن خون ایشان.

و به روایت شیخ مفید و غیره، چون وقت سحر شد، جوانان انصار خود را فرمود که: آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شدند تا به منزل زیاله رسیدند و در آنجا خبر شهادت عبدالله بن یقطر به آن جناب رسید، چون این خبر موحد را شنید اصحاب خود را جمع نمود کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون:<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد به درستی که به ما خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر رسیده و به تحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند، پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست. پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آن جناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی که از روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند، آب بسیار برداشتند و روانه شدند تا در بطن عقبه نزول نمودند، و در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه را ملاقات فرمودند، آن پیر مرد از آن حضرت پرسید که: کجا اراده دارید؟ فرمودند: کوفه می‌روم. آن مرد عرض کرد: یا بن رسول الله تو را سوگند می‌دهم به خدا که برگردی، به خدا سوگند که نمی‌روی مگر رو به نوک نیزه‌ها و تیزی شمشیرها، و از این مقوله با آن حضرت تکلم کرد. آن جناب پاسخ داد که: ای مرد آن چه تو خبر می‌دهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است. پس فرمود: به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا آن که دل پر خونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی برایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل‌ترین امت‌ها گرداند. و از آنجا کوچ فرموده و روانه شد.<sup>۲</sup>

۱. مقاتل الطالیین، ص ۱۱۰؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۳. ۲. الارشاد، ج ۲، ص ۷۵-۷۶؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۳.

فصل هفتم

در بیان ملاقات آن حضرت با حرّ بن یزید ریاحی،

آنچه در بین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا

چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام از بطن عقبه کوچ نمود، به منزل شراف (به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند. در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ**، حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید: مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمایی از دور دیدم. جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمایی ندیده‌ایم حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می‌بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردن‌های اسبان می‌بینیم. آن جناب فرمود که: **والله من نیز چنین می‌بینم.**

و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند، به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را **ذو حُسم** می‌گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد، آن کوه را ملجأ خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن موضع رفتند و خیمه برپا کرده و نزول نمودند.

و زمانی نگذشت که حرّ بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند، در شدت گرما در برابر لشکر آن فرزند خیرالبشر صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند. و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت، آثار تشنگی ملاحظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسب‌های ایشان را آب دهید. پس آنها ایشان را آب داده و ظرف و طشتها را پر از آب می‌نمودند و به نزدیک چهارپایان ایشان می‌بردند و صبر می‌کردند تا سه و چهار و پنج دفعه که آن چهارپایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می‌نهادند و چون به نهایت سیراب می‌شدند، دیگری را سیراب می‌کردند تا تمام آنها سیراب شدند:

در آن وادی که بودی آب نایاب      سوار و اسب او گردید سیراب

علی بن طعان محاربی گفته که: من آخر کس بودم که از لشکر حرّ که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود. چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود، فرمود به من که: **«أَنْخِ الزَّوِيَةَ»**. من مراد آن جناب را نفهمیدم، پس گفت: **«يَا بَنِي الْأَخِ أَنْخِ الْجَمَلُ»** یعنی بخوابان آن شتری که آب بار اوست، پس من شتر را خوابانیدم. فرمود



به من که آب بیاشام، چون خواستم آب بیاشامم، آب از دهان مشک می ریخت. فرمود که: لب مشک را برگردان. من نتوانستم چه کنم، خود آن جناب به نفس نفیس خود برخاست و لب مشک را برگردانید و مرا سیراب فرمود.<sup>۱</sup>

پس پیوسته حُرّ با آن جناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود، تا وقت نماز ظهر داخل شد، حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت. چون وقت اقامت شد، جناب سیدالشهداء علیه السلام با اِزار و نعلین و ردا بیرون آمد، در میان و لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد، پس فرمود: اَیُّهَا النَّاسُ مِنْ نِیَامِدْمَ بِه سَوِی شَمَا مَکْرَ بَعْدَ اَزْ اَنکَه نَامَه‌های متواتر و متوالی و پیک‌های شما پیایی به من رسیده و نوشته بودید که البتّه بیا به سوی ما که امامی و پیشوای نداریم، شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بستم و به سوی شما شتافتم، اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید، پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته‌اید و پیمان‌ها را شکسته‌اید و آمدن مرا کارهید، من به جای خود برمی‌گردم، پس آن بی‌وفایان سکوت نموده و جوابی نگفتند.

پس حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت، حُرّ را فرمود که: می‌خواهی تو هم با لشکر خود نماز کن، حُرّ گفت: من در عقب شما نماز می‌کنم. پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکری به جای خود برگشتند و هوا به مثابه‌ای گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشسته بودند. پس چون وقت عصر شد، حضرت فرمود مهیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و همچنان نماز عصر را ادا کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک به جانب آن لشکر کرد و خطبه‌ای ادا نمود و فرمود:

اَیُّهَا النَّاسُ اِکْرَ اَزْ خِدا بِپَرهیزید و حَقّ اهل حَقّ را بشناسید، خدا از شما بیشتر خوشنود شود، و ما اهل بیت پیغمبر و رسالتیم و سزاوارتریم از این گروه که به ناحق دعوی ریاست می‌کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می‌نمایند، و اگر در ظلال و جهالت راسخید و رأی شما از آنچه در نامه‌ها به من نوشته‌اید برگشته است باکی نیست برمی‌گردم. حُرّ در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه‌ها و رسولان که می‌فرمایید به هیچ وجه خبر ندارم.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۷۹؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۶؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۲؛ مقتل الحسین علیه السلام، ص ۸۲

حضرت عقبه بن سمعان را فرمود که: بیاور آن خُرجین را که نامه‌ها در آن است، پس خُرجینی مملو از نامه کوفیان آورد و آنها را بیرون ریخت. خُرج گفت: من نیستم از آنهایی که برای شما نامه نوشته‌اند و ما مأمور شده‌ایم که چون تو را ملاقات کنیم، از تو جدا نشویم تا در کوفه تو را به نزد ابن زیاد ببریم. حضرت در خشم شد و فرمود که: مرگ برای تو نزدیک‌تر است از این اندیشه، پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید، پس زن‌ها را سوار نمود و امر نمود اصحاب خود را که حرکت کنید و برگردید. چون خواستند که برگردند، خُرج با لشکر خود سر راه گرفته و طریق مراجعت را حاجز و مانع شدند، حضرت با خُرج خطاب کرد که: «فَكَلِّتَكَ أُمَّتُكَ مَا تَرِيدُ»<sup>۱</sup> [یعنی: مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می‌خواهی؟ خُرج گفت: اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می‌برد، البته متعرض مادر او می‌شدم و جواب او را به همین نحو می‌دادم هر که خواهد باشد، اما در حق مادر تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد. حضرت فرمود که: مطلب تو چیست؟ گفت: می‌خواهم تو را به نزد امیر عبیدالله ببرم. آن جناب فرمود که: من متابعت تو را نمی‌کنم. خُرج گفت: من نیز دست از تو بر نمی‌دارم و از این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه خُرج گفت: من مأمور نشده‌ام که با تو جنگ کنم بلکه مأمورم که از تو مفارقت ننمایم تا تو را به کوفه ببرم، الحال که از آمدن به کوفه امتناع می‌نمایی، پس راهی را اختیار کن که نه به کوفه منتهی شود و نه تو را به مدینه برگرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رو دهد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم. آن جناب از طریق قادیسیه و غذیب راه برگردانید و میل به دست چپ کرد و روانه شد، و خُرج نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می‌رفتند تا آنکه به عذیب هجانات رسیدند، ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می‌آیند سوار بر اشترانند و کتل کرده‌اند اسب نافع بن هلال را که نامش کامل است و دلیل ایشان طرمح بن عدی<sup>۲</sup> است و این جماعت به رکاب امام علیه السلام پیوستند.

خُرج گفت: اینها از اهل کوفه‌اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی‌گردانم. حضرت فرمود: اینها انصار من می‌باشند و به منزله مردمی هستند که با من آمده‌اند و ایشان را چنان حمایت می‌کنم که خویشان را، پس هرگاه با همان قرار داد باقی هستی فَبِهَا وَالْآبَا تو جنگ خواهی کرد، پس خُرج از تعرض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید، مجمع ابن عبدالله که یک تن از آن جماعت نو رسیده بود گفت: اما اشراف مردم پس

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۵۸۰ بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۳۷۷؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۴؛ مقتل الحسین، ص ۸۴.  
 ۲. بودن این طرمح فرزند عدی بن حاتم معلوم نیست بلکه پدرش عدی دیگر است، علی الظاهر. منته ر.

رشته‌های بزرگ گرفتند و جوال‌های خود را پر کردند، پس ایشان مجتمعند به ظلم و عداوت بر تو، و اما باقی مردم را دل‌ها بر هوای تو است و شمشیرها بر جفای تو. حضرت فرمود از فرستاده من قیس بن مسهر چه خبر دارید؟ گفتند: حصین بن نمیر او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد، ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند و هلاک کردند. امام علیه السلام از شنیدن این خبر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فرو ریخت و فرمود:

فَمَتَّهِمْ مِنْ قَضِي نَحْبِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَالْهَمَّ الْجَنَّةَ نَزْلًا، وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِكَ، وَغَائِبٍ مَذْخُورٍ ثَوَابِكِ.<sup>۱</sup>

پس طرمح نزدیک حضرت آمد و عرض کرد: من در رکاب تو کثرتی نمی‌بینم، اگر همین سواران حُرّ، آهنگ، جنگ تو را نمایند، تو را کافی خواهند بود. من یک روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اردویی در آنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند: می‌خواهند سان ببینند پس از آن ایشان را به جنگ حسین بفرستند. اینک یابن رسول الله تو را به خدا قسم می‌دهم اگر می‌توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یک وجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا تو را در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، اینک قدم رنجه دار که تو را در این کوه آجاً که منزل برخی از بطون قبیله طی است فرود آورم و از آجاً و کوه سلمی، بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند، به خدا سوگند که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین حَمِيز و نعمان بن منذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیله طی به همین کوه آجاً پناهیده‌ایم و از احدی آسیب ندیده‌ایم. حضرت فرمود: جَزَاكَ اللهُ وَقَوْمَكَ خَيْرًا، ای طرمح، میانه ما و این قوم مقاله‌ای گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمی‌دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می‌دارد. و طرمح بن عدی در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می‌برد، پس حضرت را بدرود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام علیه السلام باز گردد و چنین کرد، ولی وقتی که به همین عذیب هجانان رسید سماعة بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را به طرمح داد، طرمح برگشت.

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۶

و بالجمله، حضرت از عذیب هجانات سیر کرد تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود، پس ناگاه نظرش به خیمه‌ای افتاد، پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند از عبیدالله بن حُرّ جعفری است. فرمود: او را به سوی من بطلبید. چون پیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حضرت طلبید، عبیدالله گفت: «أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم، به خدا سوگند که می‌خواهم او مرا نبیند و من او را نبینم، رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم از سعادت را نقل کرد. حضرت خود برخاست و نزد عبیدالله رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را به نصرت خود دعوت کرد، عبیدالله همان کلمات سابق را گفت و استقاله کرد از دعوت آن حضرت. حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد، پس بپرهیز از خدا و در صدد قتال من بر میا، به خدا قسم است که هر که استغاثه و مظلومیت ما را بشنود و یاری ما ننماید البتّه خدا او را هلاک خواهد کرد. آن مرد گفت: ان شاء الله تعالی چنین نخواهد شد. پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت، و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند.

پس از قصر بنی مقاتل روانه شد، عقبه بن سمران گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود، پس بیدار شد و می‌گفت: «أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup> و این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرر فرمودند. پس فرزند آن حضرت، علی بن الحسین علیه السلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که: ای پسر جان من، مرا خواب بُرد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می‌گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود، دانستم که خیر مرگ ما را می‌دهد. حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم. عرض کرد: پس ما چه باک داریم از مردن در حالی که بر حقّ باشیم؟ حضرت او را دعای خیر کرد. پس چون صبح شد. پیاده شدند و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به دست چپ میل می‌داد و می‌خواست آنها را از لشکر حُرّ متفرّق سازد و آنها می‌آمدند و ممانعت می‌نمودند و می‌خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع می‌نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند، در این حال

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۸؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۸۱ و ۸۲؛ مقتل الحسین، ص ۹۲.

دیدند که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید، آن دو لشکر ایستادند به انتظار آن سوار، چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حُرّ رفت و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه‌ای به او داد که ابن زیاد ملعون برای او نوشته بود، چون حُرّ نامه را گشود دید نوشته است:

اما بعد، پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاور مگر در بیابانی که آبادانی و آب در او نایاب باشد. و من امر کرده‌ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را به من برساند. پس حُرّ نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه‌های نزدیک که نینوا یا غاضریه یا قریه دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آییم. حُرّ گفت: به خدا قسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمی‌توانم نمود با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده‌بان قرار داده است.

زهیر بن القین گفت: یابن رسول الله دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان‌تر است از جنگ با لشکرهای بی حد و احصا که بعد از این خواهند آمد. حضرت فرمود که: من کراهت دارم از آنکه ابتدا به قتال ایشان کنم، پس در آن جا فرود آمدند و سراق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت برپا کردند، و این در روز پنجشنبه، دوم شهر محرم الحرام بود.<sup>۱</sup>

و سید بن طاووس نقل کرده که: نامه و رسول ابن زیاد در غذیب هجانات به حُرّ رسید و چون حُرّ به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین علیه السلام توضیح کرد، حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده، پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می‌بینید دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگی به آخر رسیده و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع شده‌اند، هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد، باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق تقای پروردگار خود گردد، زیرا که شهادت در راه حق، موروث سعادت ابدی است، و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر مؤمنان به جز محنت و عنایتی ندارد.

پس زهیر بن القین برخاست و گفت: شنیدیم فرمایش شما را یابن رسول الله، ما در مقام

شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دایم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با تو را.

و نافع بن هلال برخاست و گفت: به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می‌کنیم با دوستان تو و دشمنی می‌کنیم با دشمنان تو.

پس بریر بن خضیر برخاست و گفت: به خدا قسم یابن رسول الله که این منتهی است از حق تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود، پس جدّ تو شفاعت کند ما را در روز جزا.



### • مقصد سوّم

در بیان ورود حضرت امام حسین علیه السلام به کربلا و وقایعی که از برای آن جناب واقع شده زمان شهادت و در آن چند فصل است.

### • فصل اول

در بیان ورود جناب امام حسین علیه السلام به زمین کربلا و واقعاتی که واقع شده است تا روز تاسوعا. بدان که در روز ورود آن حضرت به کربلا خلاف است و اصحّ اقوال آن است که ورود آن جناب به کربلا، در روز دوّم محرم الحرام، سال شصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسید، پرسید که: این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا می‌نامندش، چون حضرت نام کربلا شنید گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ<sup>۱</sup>

پس فرمود که: این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست، فرود آید که اینجا منزل و محل خيام ماست، و این زمین جای ریختن خون ماست. و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما. خبر داد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله، به اینها، پس در آنجا فرود آمدند، و حُرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول کردند. و چون روز دیگر شد، عمر بن سعد ملعون با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند. ابوالفرج نقل کرده: پیش از آنکه ابن زیاد، عمر سعد را به کربلا روانه کند، او را ایالت ری

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱؛ اللهورف فی قتلی الطغرف، ص ۴۹ و ص ۱۰۲

داده و والی ری نموده بود، چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السلام به عراق تشریف آورده، پیکی به جانب عمر بن سعد فرستاد که اولاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن. عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت: ای امیر از این مطلب عفو نما. گفت: تو را معفو می‌دارم و ایالت ری از تو باز می‌گیرم. عمر سعد مردد شد مابین جنگ با امام حسین علیه السلام و دست برداشتن از ملک ری، لاجرم گفت: مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تأملی کنم. پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود، آخر الامر شقاوت بر او غالب گشته، جنگ سیدالشهداء علیه السلام را به تمنای ملک ری اختیار کرد، روز دیگر به نزد ابن زیاد رفت و قتل امام علیه السلام را بر عهده گرفت، پس ابن زیاد بالشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام روانه کرد.<sup>۱</sup>

سبط ابن الجوزی نیز قریب به همین مضمون را نقل کرده، پس از آن محمد بن سیرین نقل کرده که می‌گفت: معجزه‌ای از امیر المؤمنین علیه السلام در این باب ظاهر شد چه آن حضرت گاهی که عمر سعد را در ایام جوانیش ملاقات می‌کرد به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد، چگونه خواهی بود در روزی که مُردد شوی ما بین جنت و نار و تو اختیار جهنم کنی؟!

و بالجمله چون عمر بن سعد وارد کربلا شد، عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد و از آن جناب بپرسد که برای چه به اینجا آمده‌ای و چه اراده داری؟ چون عروه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود، حیا می‌کرد که به سوی آن حضرت پوید و چنین سخن گوید، گفت: مرا معفو دار و این رسالت را به دیگری واگذار. پس ابن سعد به هر یک از رؤسای لشکر که می‌گفت به این علت ایبا می‌کردند زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته بودند و حضرت را به عراق طلبیده بودند. پس کثیر بن عبدالله که ملعونی شجاع و بی‌باک و بی‌حیایی فتاک بود برخاست و گفت: من برای این رسالت حاضریم و اگر خواهی ناگهانی او را به قتل درآورم. عمر سعد گفت: این را نمی‌خواهم ولیکن برو به نزد او و بپرس که برای چه به این دیار آمده؟ پس آن لعین متوجه لشکرگاه آن حضرت شد، ابو ثمامه صاندی را چون نظر بر آن پلید افتاد به حضرت عرض کرد که: این مرد که به سوی شما می‌آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی کثیر شتافت و گفت: اگر به نزد حسین علیه السلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار و طریق خدمت حضرت را پیش دار. گفت: لا والله هرگز شمشیر خویش را فرو

۱. مقاتل الطالیین، ص ۷۴.

نگذارم، همانا من رسولم، اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم. ابو ثمامه گفت: پس قبضه شمشیر تو را نگه می‌دارم تا آنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی. گفت: به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیرم گذاری. گفت: به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم و من نمی‌گذارم که چون تو مرد فاجر و فتاکی با این حال به خدمت آن سرور روی، پس لختی با هم بد گفتند و آن خبیث به سوی عمر سعد برگشت و حکایت حال را نقل کرد. عمر، قزّه بن قیس حنظلی را برای رسالت روانه کرد، چون قزّه نزدیک شد، حضرت با اصحاب خود فرمود که: این مرد را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: بلی، مردی است از قبیله حنظله و با ما خویش است و مردی است موسوم به حُسنِ رأی و من گمان نمی‌کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود. پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود. حضرت در جواب فرمود که: آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه‌های بسیار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر از آمدن من کراهت دارید بر می‌گردم و می‌روم. پس حبیب رو کرد به قزّه و گفت: وای بر تو ای قزّه از این امام به حقّ روی می‌گردانی و به سوی ظالمان می‌روی؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته‌ای. آن بی‌سعادت گفت: پیام ابن سعد را ببرم و بعد از آن با خود فکر می‌کنم تا ببینم چه صلاح است. پس برگشت به سوی پسر سعد و جواب امام را نقل کرد. عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه‌ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد. حسان بن قائد عتسی گفته که: من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید، چون نامه را باز کرد و خواند، گفت:

الآن إذ عُلِّقَتْ مَخَالِئُنَا بِهِ      يَرْجُوا النَّجَاةَ وَلَا تَحِينَ مَنَاصِ

یعنی: الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده، در صدد نجات خود برآمده و حال آن که مَلْجَأٌ و مَنَاصِی از برای رهایی او نیست. پس در جواب عمر نوشت که: نامه تو رسید و به مضمون آن رسیدم، پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم ببینم رأی خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت. والسلام.

پس چون جواب نامه به عمر رسید، آنچه عبیدالله نوشته بود به حضرت عرض نکرد، زیرا که می‌دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه، نامه

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۹۶ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۵؛ مقتل الحسین، ص ۹۷.



دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شو میان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که یک قطره آب بجشند، چنانکه حایل شدند میان عثمان بن <sup>۱</sup>عقّان تقی زکی و آب در روزی که او را محصور کردند.

پس چون این نامه به پسر سعد رسید، همان وقت عمرو بن حجّاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد. <sup>۲</sup> و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید، پیوسته این زیاد لشکر برای او روانه می‌کرد، تا آنکه به روایت سید تا ششم محرم بیست هزار سوار نزد آن ملعون جمع شد.

و موافق بعضی از روایات، پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد <sup>۳</sup>، و این زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر، باید

۱. مکشوف باد که عثمان بن عقّان را میضریان در مدینه محاصره کردند و منع آب از وی نمودند، خیر به امیر المؤمنین علیه السلام که رسید آن جناب متغیر شدند و از برای او آب فرستادند و شرح قضیه او در تواریخ مسطور است. لکن بنی امیه این وقعه را دست آویز دیرینه خود قرار دادند و به مردم اظهار داشتند که عثمان کشته شده با حال تشنگی باید تلافی نمود و به گمان مردم دادند که شورش مردم بر عثمان به صواب دید حضرت امیر علیه السلام بوده، در این باب اهل فتنه و بغی و نواصب خونریزی‌ها از مسلمانان کردند تا واقعه کربلا رسید، اول حکم که این زیاد نمود منع آب از عترت پیغمبر شد و از زمانی که حکم منع آب شد، عمر بن سعد در صدد اجرای این حکم برآمد و به همراهان و لشکر خود سپرد که نگذارید اصحاب امام حسین از شریعه فرات آب بردارند. اگر چه فرات طویل و عریض بود لکن اصحاب حضرت در محاصره بودند و مکرر این زیاد در منع آب تا کید کرد. عمر بن سعد، عمرو بن حجّاج زبیدی را با پانصد سوار مأمور کرد که مواظب شرایع فرات باشند و تشنگی سخت شد در اصحاب حضرت.

و از مناقب نقل شده که سه شبانه روز ممنوع بودند، گاهی چشمه حفر کردند و آن جماعت بی‌حیا پر کردند. گاهی چاه کنده برای استعمال آب غیر شرب و گاهی شبانگاه حضرت ابوالفضل علیه السلام تشریف برد و آبی آورد. و در روایت امالی از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که در شب عاشورا، جناب علی اکبر علیه السلام با پنجاه نفر رفت در شریعه و آب آورد و حضرت سیدالشهداء علیه السلام به اصحاب فرمود: برخیزید و از این آب بیاشامید و این آخر توشه شماست از دنیا و وضو بگیرید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشویید تا کفن باشد برای شما و از صبح عاشورا دیگر میسر نشد آبی به حرم رسول خدا برسد و معلوم است که هوای گرمسیر در یک ساعت تشنگی چه اندازه کار سخت می‌شود و قدر معلوم از تواریخ و اخبار آن است که کشته شدند ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله با لب تشنه. پس چه قدر شایسته باشد که دوستان آن حضرت در وقت آشامیدن آب یادی از تشنگی آن سید مظلومان نمایند. و از مصباح کفعمی منقول است که هنگامی که جناب سکینه در مقتل پدر بزرگوار خود آمد، جسد آن حضرت را در آغوش گرفت و از کثرت گریستن مدهوش شد و این شعر را از پدر بزرگوار خود در عالم اغماء بشنید:

شِيعَتِي مَا إِنَّ شَرِيئَتِي زِيَّ عَذْبٍ فَأَذْ كُرُونِي  
أَوْ سَمِعْتُمْ بَغْرِيَّ أَوْ شَهِدْتُمْ فَنَانْدُبُونِي

و ظاهر این است که بقیه اشعاری که به این ردیف اهل مرثی می‌خوانند از ملحقات شعرا باشد نه از خود حضرت و نیکو ارداف نموده‌اند.

(مستدرک وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۶).

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۸۴-۸۶

۳. در کامل بهایی است که ابن زیاد به مسجد جامع رفت و گفت منادی ندا کرد که مردان جمله با سلاح از شهر بیرون بروند از برای جنگ با امام حسین و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند. و هم نوشته که در کوفه و حوالی آن هیچ مردی نمانده بود الا که ابن زیاد طرعا و کرها به کربلا رانده بود تا به تیر و شمشیر و سنگ و عصا و غیره کار حسین و اصحابش را تمام کند. و گفته که راویان احوال ایشان حمید بن مسلم کنده که در لشکر ملاحظین بود و زینب خواهر امام حسین علیه السلام و علی زین العابدین علیه السلام اند و حمید

مردانه باشی و آنچه واقع می‌شود در هر صُبح و شام مرا خبر دهی.

پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می‌خواهم تو را ببینم، پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند. پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیدالله زیاد نوشت که: ای امیر، خداوند آتش برافروخته نزع ما را با حسین خاموش کرد و امر امت را اصلاح فرمود، اینک حسین (علیه السلام) با من عهد کرده که برگردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شر یا آنکه برود در نزد امیر یزید، دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند، و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت، امت است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: اهل سیر و تواریخ از عقیبة بن سمرعان، غلام رباب، زوجه امام حسین (علیه السلام) نقل کرده‌اند که گفت: من با امام حسین (علیه السلام) بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم. این کلمه را که مردم می‌گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود.

فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود.

و بالجمله چون نامه به عبیدالله رسید و خواند گفت: این نامه شخص ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شمر ملعون برخاست و گفت: ای امیر آیا این مطلب را از حسین قبول می‌کنی؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو نهد و در پی کار خود رود، امر او قوت خواهد گرفت و تو را ضعف فرو خواهد گرفت، اگر خلاف کند دفع او را دیگر نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه رأیت در باب او قرار گیرد از پیش می‌رود، پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو برآید، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حق او و اصحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت: نامه‌ای می‌نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می‌کنم و باید ابن سعد آن را بر حسین و اصحابش عرض

→ از جمله نیک مردان بود لکن او را به اکره و اجبار آنجا حاضر کرده بودند منته ره.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۸۷

نماید، اگر قبول اطاعت من نمودند، ایشان را سالمأ به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین اینا نماید، تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای من روانه کن.

پس نامه ای نوشت به این مضمون:

ای پسر سعد، من تو را نفرستادم که با حسین رفق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و ملاحظه نمایی و نگفتم سلامت و بقای او را متمنی و مترجی باشی و نخواستم گناه او را عذرخواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من می باشند، پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما؛ و اگر ابا و امتناع نمایند، با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مثله کن، همانا ایشان مستحق این امر می باشند. و چون حسین کشته شد، سینه و پشت او را پایمال ستوران کن، چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که سم ستوران مردگان را زیان نکند، چون بر زبان رفته است که اگر او را کشم، اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب، والسلام. آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود.<sup>۱</sup>

#### • فصل دوم

در وقایع روز تاسوعا و شب عاشورا، چون روز پنجشنبه، نهم محرم الحرام رسید، شمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علیه السلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت: **مَالِكٌ وَيَلِكُ؟** خداوند تو را از آبادانی ها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای. سوگند باخدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که صلاح آن را امید می داشتم، والله حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد، چه جان پدرش، علی مرتضی در پهلوهای او جا دارد. شمر گفت: اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با من گذار. عمر سعد گفت: **لَا وَلَا كَرَامَةَ لَكَ**<sup>۲</sup> من این کار را انجام نخواهم داد، تو

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۸۸ و ۸۹

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۸۹ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۱۵؛ مقتل الحسین، ص ۱۰۴.

همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکر، این بگفت و در تهیه قتال با جناب سیدالشهداء علیه السلام شد.

شمر چون دید که ابن سعد مهبیای قتال است به نزدیک لشکر امام علیه السلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبدالله و جعفر و عثمان و عباس؟ چه آنکه مادر این چهار برادر، ام البنین از قبیله بنی کلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبیله بود. جناب امام حسین علیه السلام بانگ او را شنید، برادران خود را امر فرمود که: جواب او را دهید اگر چه فاسق است لکن با شما قرابت و خویشی دارد. پس آن سعادتمندان با آن شقی گفتند: چه بود کارت؟ گفت: ای فرزندان خواهر من شماها در امانید، با برادر خود حسین رزم ندهید، از دور برادر خود کناره بگیرید و سر در طاعت امیر المؤمنین، یزید در آورید.

جناب عباس بن علی علیه السلام بانگ بر او زد که: بریده باد دست‌های تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی، ای دشمن خدا امر می‌کنی ما را که دست از برادر و مولای خود، حسین بن فاطمه علیهما السلام برداریم و سر در طاعت ملعونان و فرزندان ملامینان در آوریم؟ آیا ما را امان می‌دهی و از برای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله امان نیست؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد و به لشکرگاه خویش بازگشت.

پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که: یا خَیْلَ اللهِ! از کبی و بِالْجَنَّةِ آبِثِرِی، [یعنی: ای لشکرهای خدا سوار شوید و مستبشر بهشت باشید. پس جنود نامسعود او سوار گشته و رو به اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام آوردند در حالی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در پیش خیمه شمشیر خود را برگرفته بود و سر به زانوی اندوه گذاشته و به خواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود.

شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که: آن جناب فرمود: روز تاسوعا روزی بود که جناب امام حسین علیه السلام و اصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یآوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف و غریب<sup>۱</sup>.

و بالجمله چون جناب زینب علیها السلام صدای ضجه و خروش لشکر را شنید، نزد برادر دوید و

۱. الکافی، ج ۴، ص ۱۴۷.

عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که: ای خواهر اکنون رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود: تو به سوی ما خواهی آمد. چون زینب علیها السلام این خبر وحشت اثر را شنید تپانچه بر صورت زد و صدا را به او یلایه بلند کرد. حضرت فرمود که: ای خواهر ویل و عذاب از برای تو نیست، ساکت باش خدا تو را رحمت کند. پس جناب عباس علیه السلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس! سوار شو، جانم فدای تو باد، و برو ایشان را ملاقات کن و بپرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند؟ جناب عباس علیه السلام با بیست سوار که از جمله زهیر و حبیب بودند به سوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او درآیید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم. جناب عباس علیه السلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم ایشان توقف نمودند، جناب عباس به سرعت تمام به سوی آن امام انام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت.

حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزار را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم، چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را و از آن سوی اصحاب عباس در مقابل آن لشکر توقف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عباس برگشت و از ایشان آن شب را مهلت طلبید.<sup>۱</sup>

سید فرموده که: ابن سعد خواست مضایقه کند، عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت: به خدا قسم اگر ایشان از اهل ترک و دیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند، ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت: اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده، لکن به جان خودم قسم است که این جماعت، فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود.

عمر سعد گفت: به خدا قسم اگر این بدانم، امر ایشان را به فردا نخواهم افکند. پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد رسولی در خدمت جناب عباس روان کرد و پیام داد برای آن حضرت یک امشب را به شما مهلت دادیم، بامدادان اگر سر به فرمان درآورید

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۸۱-۹۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۱-۳۹۲

شمارا به نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما بر نخواهیم داشت و فیصل امر را بر ذمت شمشیر خواهیم گذاشت، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند.<sup>۱</sup>

### • نکر وقایع لیلۃ عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد، حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که: من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت:

أُنْتِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ، تا آخر خطبه که حاصلش به فارسی این است: ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدت و رخاء، ای پروردگار من، سپاس می گذارم تو را بر اینکه ما را به تشریف نبوت تکریم فرمودی، و قرآن را تعلیم ما نمودی، و به معضلات دین ما را دانا کردی، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی، پس بگردان ما را از شکرگزاران خود.

پس فرمود: اما بعد، همانا من اصحابی با وفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیتی از اهل بیت خود نیکوتر ندانم، خداوند شما را جزای خیر دهد. و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حق این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم، اکنون آن خیال، دیگر گونه صورت بست، لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته، شب را مطیئاً رهوار خود قرار دهید و به هر سو که خواهید بروید، چه این جماعت مرا می جویند، چون به من دست یابند به غیر من نپردازند.<sup>۲</sup>

چون آن جناب سخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبدالله جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم؟ آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم.

و اول کسی که به این کلام ابتدا کرد، عباس بن علی علیه السلام بود، پس از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند.

پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که: شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است، زیاده بر این مصیبت مجوید من شما را رخصت دادم، هر کجا خواهید بروید.<sup>۳</sup> عرض

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۹۱.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۳.

کردند: سبحان الله! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوییم؟ بگوییم دست از بزرگ و سید و پسر عم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار بریم نه به خدا سوگند ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد، بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم.

این وقت مسلم بن عوسجه برخاست و عرض کرد: یابن رسول الله آیا ما آن کس باشیم که دست از تو باز داریم، پس به کدام حجت در نزد حق تعالی ادای حق تو را عذر بخواهیم، لا والله، من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه‌های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد، اندام اعداء را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد. سوگند با خدای که ما دست از یاری تو بر نمی‌داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حق تو رعایت نمودیم. به خدا سوگند که من در مقام یاری تو به مرتبه‌ای می‌باشم که اگر بدانم کشته می‌شوم آن‌گاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند، هرگز از تو جدا نخواهم شد تا گاهی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیه است؟

پس زهیر بن قین برخاست و عرضه داشت: به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم، آن‌گاه زنده گردم پس کشته شوم، تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو، و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می‌گفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود:

شاهان من از به عرش رسانم سریر فضل	مملوک این جنابم و محتاج این درم
گر برکت من دل از تو و بردارم از تو مهر	این مهر بر که افکنم آن دل کجا بزم



پس حضرت همگی را دعای خیر فرمود.<sup>۱</sup>  
و علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده که: در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۹۱-۹۳.

نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس الم نیزه و شمشیر و تیر نمی‌کردند و در تقدیم شهادت تعجیل می‌نمودند.<sup>۱</sup> و سید بن طاووس روایت کرده که: در این وقت محمد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسر را در سر حد مملکت ری اسیر گرفتند. گفت: عوض جان او و جان خود را از آفریننده جان‌ها می‌گیرم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده باقی بمانم. چون حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا تو را رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان. محمد گفت: مرا جانوران در زنده، زنده بدرند و طعمه خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم. پس حضرت فرمود: این جامه‌های بُرد را بده به فرزندان تا اعانت جوید به آنها در رهاییدن برادرش، (یعنی فدیة برادر خود کند)، پس پنج جامه بُرد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت.

شیخ مفید رحمه الله فرموده که: آن حضرت پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود. و جناب علی بن الحسین علیه السلام حدیث کرده: در آن شبی که پدرم در صباح آن شهید شد، من به حالت مرض نشسته بودم و عمه‌ام زینب پرستاری من می‌کرد که ناگاه دیدم پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود چون آزاد کرده ابوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می‌نمود و پدرم این اشعار را قرائت می‌فرمود:

بَا دَنْمُرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلِي	كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِي
مِنْ صَاحِبِ أَوْ طَالِبِ قَتِيلِي	وَالدَّنْمُرُ لَا يَفْتَنُ بِالْبَدِيلِي
وَأِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِي	وَكُلُّ حَتَّى سَالِكَا سَبِيلِي <sup>۳</sup>



چون من این اشعار محنت آثار را از آن حضرت شنیدم، دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم و لکن عمه‌ام زینب، چون این کلمات شنید خویشتن داری نتوانست، چه زن‌ها را حالت رقت و جزع بیشتر است، پس برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت: واثکلاه، کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من بپرداختی. این وقت زمانی را مانند که مادرم فاطمه، و پدرم علی، و برادرم حسن، از دنیا رفتند، چه ای برادر

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷

۲. در کامل بهایی است که چون غلام ابوذر در کاز سلاح سازی دستی تمام داشت. منه ره.

۳. الامالی (صدوق)، ص ۲۲۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۶؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۱۹؛ الارشاد، (مفید) ج ۲، ص ۹۳.



تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیة آنهاپی، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر نگران باش که شیطان جلم تو را نریاید و اشک در چشم های مبارکش بگشت و به این مثل عرب تمثل جست: «لَوْ تَرَكْتُكَ الْقَطَا نَام»<sup>۱</sup>

یعنی: اگر صیاد مرغ قطا را به حال خود گذاشتی، آن حیوان در آشیانه خود شاد بخفتی، زینب خاتون علیها السلام گفت: یا وَيْلَتَاهُ که این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت، شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او پاشید تا بی هوش آمد پس او را به این کلمات تسلیت داد، فرمود: ای خواهر بپرهیز از خدا، و شکیبایی کن به صبر، و بدانکه اهل زمین می میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده به قدرت خلاق را، و برمی انگیزاند و زنده می گرداند ایشان را، و اوست فرد یگانه.

جد و پدر و مادر و برادر من، بهتر از من بودند و هر یک دنیا را وداع نمودند، و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تأسی کند به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به امثال این حکایات زینب را تسلی داد. پس از آن فرمود: ای خواهر من تو را قَسَم می دهم و باید به قَسَم من عمل کنی، وقتی من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزنی و چهره خویش را به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به وِیْل و ثبور فریاد نکنی، پس حضرت سجاده علیه السلام فرمود: پدرم عمه ام را آورد، در نزد من نشانید، انتهی.

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در آن شب فرمود که: خیمه های حَرَم را متصل به یکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد<sup>۲</sup> و حضرت علی اکبر علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که: از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشوید که کفن های شما خواهد بود.<sup>۳</sup> و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیرالبشر بلند بود:

«فَبَاثُوا وَلَهُمْ دَوِيُّ كَدَوِيِّ النَّخْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ وَقَائِمٍ وَقَاعِدٍ»

۱. مقاتل الطالبيين، ص ۷۵؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۳؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۱۹.  
۲. الارشاد، ج ۲، ص ۹۳-۹۴.  
۳. الامالی (صدوق)، ص ۱۳۳.

وَبَاتُوا فَوَيْتَهُمْ ذَاكِرًا وَمُسْبِحًا  
وَدَاعًا وَمِنْهُمْ رُكْعٌ وَسُجُودٌ

و روایت شده که: در آن شب، سی و دو نفر از لشکر عُمر بداختر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی درآمده، مشغول نوره کشیدن شدند، و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمان بن عبدالرحمان بن عبدالرحمان بن عبدالرحمان منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند. بریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبدالرحمن گفت: ای بریر این هنگام، هنگام مطایبه نیست. بریر گفت: قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده‌ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت، حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعیم آخرت متنعم خواهم گردید.

• فصل سوّم

در بیان واقعه روز عاشوراء و بزرگترین داهیه دهنیاء در عالم ایجاد و حیّزکون و فساد، چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید، حضرت سیدالشهداء علیه السلام نماز بگذاشت، پس از آن به تعبیه صفوف لشکر خود پرداخت. و به روایتی فرمود که: تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی بن الحسین کس زنده نخواهد ماند<sup>۱</sup> و مجموع لشکر آن حضرت سی و دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده، و به روایتی که از جناب امام محمد باقر علیه السلام وارد شده، چهل و پنج نفر سوار و صد تن پیاده بودند، و سبط ابن الجوزی در تذکره نیز همین عدد را اختیار کرده. و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مقاتل بیست هزار و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب سیر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست: زهیر بن قین را در میمنه بازداشت، و حبیب بن مظاهر را در میسرّه اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را با بردارش عبّاس عطا فرمود. و موافق بعض کلمات، بیست تن با زهیر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسرّه بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خیام محترم را از پس پشت انداختند، و

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴.

امر فرمود که هیزم و نی‌هایی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خیام محترم بریزند و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتب ساخت، میمنه سپاه را به عمرو بن الحجاج سپرد و شمر ملعون ذی‌الجوشن را در میسره جای داد و عروة بن قیس را بر سواران گماشت و شبت بن ربیع را با رجاله بازداشت، و رایت جنگ را با غلام خود دُرید گذاشت.<sup>۱</sup>

و روایت است که امام حسین علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت:

اللَّهُمَّ أَنْتَ بَقْتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ، وَأَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ، وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي بَقَّةٌ وَعُدَّةٌ، كَمْ مِنْ هَمٍّ يَضْمَعُ فِيهِ الْقَوَادُّ، وَتَقَلُّ فِيهِ الْحَيْلَةُ، وَيَخْذَلُ فِيهِ الصَّدِيقُ، وَيَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ، أَنْزَلْتَهُ بِكَ وَسَكُونَهُ إِلَيْكَ رَغْبَةً مَتَى إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ، فَفَرَجْتَهُ عَنِّي وَكَشَفْتَهُ، فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ، وَصَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ، وَمُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ.<sup>۲</sup>

این وقت از آن سوی، لشکر پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد مُعشکر امام حسین علیه السلام جولان دادند از هر طرف که می‌رفتند آن خندق و آتش افروخته را می‌دیدند. پس شمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که: ای حسین پیش از آنکه قیامت رسد شتاب کردی به آتش. حضرت فرمود: این گوینده کیست؟ گویا شمر است. گفتند: بلی جز او نیست. فرمود: ای پسر آن زنی که بُز چرانی می‌کرده تو سزاوارتری به دخول در آتش.

مُسلم بن عَوْسَجَه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند، آن حضرت رضا نداد و منعی فرمود. عرض کرد: رخصت فرما تا او را هدف تیر سازم، همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده. حضرت فرمود: مکروه می‌دارم که

۱. بعضی از اهل اطلاع گفته‌اند: بدان که آنچه تحقیق شده آن است که موقف حضرت سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا رو به نقطه مشرق بوده، و موقف عمر بن سعد (لعنه الله) رو به مغرب، و شقیه همین جایی است که فعلاً حکمیه می‌گویند. هنگامی که آب فرات طغیان می‌کند. مردم از آنجا سوار طراوه می‌شوند می‌روند به کوفه. و بودن شقیه حکمیه به دلیل قصه ضحاک بن عبدالله مشرقی است که از میان قوم فرار کرد تا رسید به شقیه که تقریباً نیم فرسخ است از شهر کربلا تا آنجا. و اما آنکه موقف عمر بن سعد مواجه مغرب بود به دلیل آنکه میمنه او فرات واقع می‌شود و عمرو بن حجاج موکل بر فرات در میمنه بوده. و در عبارت طبری است که گفته: ثُمَّ أَنَّ عَمْرَو بْنَ الْحَجَّاجِ حَمَلَ عَلِيَّ الْحُسَيْنِ علیه السلام فِي مَيْمَنَةِ عَمْرِ بْنِ سَعْدٍ (انتهی). و شنیدم از فاضل کامل و مطلع خبیر ماهر جناب آقای سید عبدالحسین کلیددار بقعه مبارکه حضرت سیدالشهداء علیه السلام که می‌فرمود: نواویس تا نزدیک پل سفید بوده که قبرستان بابل بود و مرده‌ها را در میان خُم می‌گذاشتند و دفن می‌کردند و فعلاً در آن خُمها که پیدا شده خاک می‌بوده، در آتش که می‌ریختند بوی گندی از آن ساطع می‌شد. و کربلا شهری بود مقابل نواویس، و دو نهر: یکی غلّقی بوده و یکی نهر نینوا، و نهر غلّقی الآن آثارش هست، از طرف عون می‌آمده، و در سابق که عربانه‌ها از راه عون به کربلا می‌آمد از دل آن نهر می‌گذشت، و الآن آثارش هست تا نزدیک شهر کربلا نزدیک کوره‌پزیها که آثارش منطس می‌شود، لکن به خط مستقیم اگر کسی بیاید می‌رسد به مقام حضرت صادق علیه السلام و از نزدیک غاضریه، و آن نهر از پشت سر قبر مبارک حضرت ابوالفضل علیه السلام می‌گذشته و آن حضرت بر سَنَاءَةُ آن شهید گشته، و الله العالم. (منه ره)

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۹۶؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴.

من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم.<sup>۱</sup>

این وقت حضرت امام حسین علیه السلام راحله خویش را طلبید و سوار شد و به صورت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آن چه حاصلش این است:

ای مردم! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم، پس اگر با من انصاف دهید، سعادت خواهید یافت و اگر از در انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تأمل ملاحظه نمایید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند، پس از آن پیردازید به من و مرا مهلت دهید. همانا ولی من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست متولی امور صالحان.<sup>۲</sup>

راوی گفت که: چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه درآمدند، پس بلند شد صداهای ایشان. حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد به نزد ایشان، برادر خود عباس بن علی علیه السلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود: به ایشان که ساکت کنید زنها را، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد.

و چون زنها ساکت شدند، آن حضرت خدای را حمد و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهم السلام و شنیده نشد هرگز متکلمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت نیک تأمل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم، آنگاه با خویش آید و خویشن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی پیغمبر و ابن عم او؟ و آن کسی که اول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عم من نیست؟ آیا به شما نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق من و برادرم حسن فرمود که: ایشان دو سید جوانان اهل بهشتند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حق کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد. و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید، پس در میان

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۹۶.

۲. همان جا.

شما کسانی می‌باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان پرسید به شما خبر می‌دهند، پرسید از جابر بن عبدالله انصاری، و ابوسعید خُدَری و سهل بن سعد ساعدی، و زید بن ارقم، و آنس بن مالک تا شما را خبر دهند، همانا ایشان این کلام را در حقّ من و برادرم حسن از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌اند. آیا این مطلب کافی نیست شما را در آنکه حاجز ریختن خون من شود؟!

شمر به آن حضرت گفت که: من خدا را از طریق شکّ و ریب بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه می‌گویی.

چون حبیب سخن شمر را شنید گفت: ای شمر! به خدا سوگند که من تو را چنین می‌بینم که خدای را به هفتاد طریق از شکّ و ریب عبادت می‌کنی، و من شهادت می‌دهم که این سخن را جناب امام حسین علیه السلام راست گفتی که من نمی‌دانم چه می‌گویی، البتّه نمی‌دانی چه آنکه خداوند قلب تو را به خاتم خشم مختوم داشته و به غشاوت غضب مستور فرموده.

دیگر باره جناب امام حسین علیه السلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما را شکّ و شبهه‌ای است، آیا در این مطلب هم شکّ می‌کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می‌باشم؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب، پسر دختر پیغمبری جز من نیست، خواه در میان شما و خواه در غیر شما. وای بر شما، آیا کسی از شما را کشته‌ام که خون او را از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباہ کرده‌ام؟ یا کسی را به جراحتی آسیب زده‌ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن حضرت را پاسخ نگفت. دیگر باره ندا در داد که: ای شبت بن ربّعی و ای حجّار بن ابّجر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه‌های اشجار ما رسیده و بوستان‌های ما سبز و ریّان گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته‌ایم؟! این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت: ما نمی‌دانیم چه می‌گویی و لکن حکم بنی عم خود یزید و ابن زیاد را پذیر تا آنکه تو را جز به دلخواه تو دیدار نکند. حضرت فرمود: لا والله، هرگز دست مذلت به دست شما ندهم و از شما هم نگریزم چنانکه عبید گریزند. آن‌گاه ندا کرد ایشان را و فرمود:

عِبَادَ اللَّهِ، إِنِّي عَذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ، وَأَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِتَوْمِ  
الْحِسَابِ.

آن‌گاه از راحله خود فرود آمد و عقبه بن سمعان را فرود تا آن را عقال بر نهاد. <sup>۱</sup> ابو جعفر

طبری نقل کرده از علی بن حنظله بن اسعد شبامی از کثیر بن عبدالله شعبی که گفت: چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السلام به مقابل آن حضرت شدیم، بیرون آمد به سوی ما زهیر بن القین در حالی که سوار بود بر آسی دراز دم، غرق در اسلحه، پس فرمود: ای اهل کوفه من انذار می‌کنم شما را از عذاب خدا همانا حق است بر هر مسلمانی نصیحت و خیر خواهی برادر مسلمانش و ماها تا به حال بر یک دین و یک ملتیم و برادریم با هم تا شمشیر در بین ما کشیده نشده، پس هرگاه بین ما شمشیر واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک امت و شما امت دیگر خواهید بود.

همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده به ذریه پیغمبرش تا ببیند ما چه خواهیم کرد با ایشان؟ اینک من می‌خوانم شما را به نصرت ایشان و مخذول گذاشتن طاغی پسر طاغی، عبیدالله بن زیاد را زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی، چشمان شما را در آوردند و دست‌ها و پاهای شما را بریدند و شما را مثله کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اشراف و قزای شما را مانند حُجْر بن عَدِي و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند.

لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زهیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند: به خدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با اوست بکشیم یا آنها را گرفته و زنده به نزد امیر عبیدالله بن زیاد بفرستیم. دیگر باره جناب زهیر بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیها السلام احق و اولی هستند به مودت و نصرت از فرزند سُمَیّه، هرگاه یاری نمی‌کنید ایشان را، پس شما را در پناه خدا در می‌آورم از آنکه ایشان را بکشید. بگذارید حسین را با پسر عمش، یزید بن معاویه، هر آینه به جان خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السلام. این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت: ساکت شو، خدا ساکن کند صدای تو را، همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی. زهیر با وی گفت:

يَا بَنَ النَّبَوَالِ عَلَيَّ عَقَبِيَّهٖ، مَا اِيَّاكَ اُخَاطِبُ، اِنَّمَا اَنْتَ بَهِيْمَةٌ ۱

[یعنی:] ای پسر آن کسی که بر پاشنه‌های خود می‌شاشید، من با تو تکلم نمی‌کنم، تو انسان نیستی، بلکه حیوان می‌باشی. به خدا سوگند گمان نمی‌کنم تو را که دو آیه محکم از کتاب الله را دانا باشی، پس بشارت باد تو را به خزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک. شمر ملعون

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۲۴، مقتل الحسین، ص ۱۲۰.

گفت که: خداوند تو را و صاحبیت را همین ساعت خواهد کشت. زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا قسم مُردن با آن حضرت نزد من، محبوب تر است از مخلّد بودن در دنیا با شماها. پس رو کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا، مغرور نسازد شما را این چلغ جانی و امثال او، به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله به قومی که بریزند خون ذریّه و اهل بیت او را و بکشند یاوران ایشان را.

راوی گفت: پس مردی او را ندا کرد و گفت: ابو عبدالله الحُسن علیه السلام می فرماید بیا به نزد ما، **فَلَعَمْرِي لَئِنْ كَانَ مُؤْمِنٌ آلِ فِرْهُونَ نَصَحَ لِقَوْمِهِ وَأَبْلَغَ فِي الدُّعَاءِ لَقَدْ نَصَحْتَ وَأَبْلَغْتَ لَوْ نَفَعَ النَّصْحُ وَ الْإِبْلَغُ**<sup>۱</sup>.

و سید بن طاووس رحمه الله روایت کرده که: چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مهیای جنگ با آن حضرت شدند، آن جناب، بریر بن خضیر را به سوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید، بریر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود. آن بدبختان سیه روزگار، کلام او را اصغا نمودند و از مواعظ او انتفاع نبردند.

پس خود آن جناب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شد و به مقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود، ایشان ساکت شدند. پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رُسل درود بلیغی فرستاد، پس از آن فرمود که: هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدار و ای بی وفاهای جفاکار، در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و شتابان به سوی شما آمدیم پس کشیدید بر روی ما شمشیرهایی که به جهت ما در دست داشتید، و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مهیا کرده بودیم، پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همداستان شدید بدون آن که عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان، پس چرا -از برای شما باد و یلها- از ما دست کشیدید و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می زیست و رأیها محکم شده و نیرو داشت؟ لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشان را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان، پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شادّ و شارد جمعیت و تارک قرآن و محرف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۲۴، مقتل الحسین، ص ۱۲۰؛

شریعت و سنت نبوی. آیا ظالمان را معاونت می‌کنید و از یاری ما دست برمی‌دارید؟ بلی سوگند با خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او به هم پیچیده اصول شما و از او قوت گرفته فروع شما. لاجرم شما پلیدتر میوه‌اید گلوگاه ناظر را، و کمتر لقمه‌اید غاصب را، الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده، (یعنی ابن زیاد علیه‌اللعنة) مرا مردّد کرده میان دو چیز:

یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم، و یا آنکه لباس مذلت بر خود بپوشم و دور است از ما ذلت و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤمنان و پروردگان دامن‌های طاهر و صاحبان حمیت و اربابهای غیرت، ذلت لثام را بر شهادت کرام اختیار نکنند. اکنون حجت را بر شما تمام کردم و با قلت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فروة بن مسیک مرادی:

فَإِنْ نُهَزِمَ فَهَزَائِمُونَ قِدْمًا	وَإِنْ تُغْلَبَ فَغَيْرٌ مُغْلَبِينَ
وَ مَا إِنْ طَبْنَا جَبِينَ وَ لَكِن	مَنَايَانَا وَ ذَوْلَةَ آخِرِينَا
إِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنِ أَنْاسِ	كَسَلَا كِلَاهُ أَنْبَاخٍ بِآخِرِينَا
فَأَفْتَى ذَلِكُمْ سِرْوَاتٍ قَوْمِي	كَمَا أَفْتَى الْقُرُونُ الْأُولِينَا
فَلَوْ خَلَدَ الْمُلُوكُ إِذَا خَلَدْنَا	وَلَوْ بَقِيَ الْكِرَامُ إِذَا بَقِينَا
فَقُلْ لِلسَّائِمِينَ بِنَا أَفْبِقُوا	سَيَلْقَى السَّائِمُونَ كَمَا لَقِينَا <sup>۳</sup>



آنگاه فرمود: سوگند با خدای که شما بعد من، فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده، سوار اسب باشد زنده نمانید. روزگار آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید. این عهدی است به من از پدر من، از جد من. اکنون رأی خود را فراهم کنید و با اتباع خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند، پس قصد من کنید و مرا مهلت مدهید. همانا من نیز توکل کرده‌ام بر خداوندی که پروردگار من و شماست که هیچ متحرک و جاننداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می‌دهد.

۱. یعنی: «إِنْ قُتِلْنَا لَمْ يَكُنْ غَارًا عَلَيْنَا لِأَنَّ سَبِيَهُ لَمْ يَكُنْ عَنْ جَبِينِ وَ عَدَمِ إِقْدَامِ عَلَى الْمَكَافِحِ وَ لَكِنْ سَبِيَهُ مَنَايَانَا وَ ذَوْلَةَ آخِرِينَا وَ مِثْلَ هَذَا لَمْ يَكُنْ عَارًا مِنْهُ رَه.»  
 ۲. سرتی کفتی: مهتر و جوانمرد و سخن، سروات جمع. منه ره.  
 ۳. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹؛ ترجمة الامام الحسين عليه السلام، ص ۳۱۹؛ اللهوف في قتلى الطفوف، ص ۵۹.



پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت: ای پروردگار من، باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی زمان یوسف که مصریان را به آن آزمایش فرمودی و غلام ثقیف<sup>۱</sup> را بر ایشان سلطنت ده تا آنکه برساند به کام‌های ایشان کاسه‌های تلخ مرگ را زیرا که ایشان فریب دادند ما را و دست از یاری ما برداشتند و تویی پروردگار ما، بر تو توکل کردیم و به سوی تو انابه نمودیم و به سوی توست بازگشت همه. پس از ناقه به زیر آمد و طلبید مَرَّ تَجْرٍ، اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله را و بر آن سوار گشت و لشکر خود را تعبیه فرمود.<sup>۲</sup>

طبری از سعد بن عبیده روایت کرده که: پیرمردان کوفه بالای تل ایستاده بودند و برای سیدالشهداء علیه السلام می‌گریستند و می‌گفتند: «اللَّهُمَّ أَنْزِلْ نَصْرَكَ»<sup>۳</sup> یعنی بار الها نصرت خود را بر حسین نازل فرما. من گفتم: ای دشمنان خدا، چرا فرود نمی‌آیید او را یاری کنید؟ سعید [سعد.ظ] گفت: حضرت سیدالشهداء علیه السلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جبّه‌ای از بُرد در بر داشت و چون رو کرد به سوی صفّ خویش، مردی از بنی تمیم که او را عمر طّهوی می‌گفتند، تیری به آن حضرت افکند که در میان کتفش رسید و بر جبّه‌اش آویزان شد، و چون به لشکر خود ملحق شد، نظر کردم به سوی آنها، دیدم قریب صد نفر می‌باشند که در ایشان بود از صُلب علی علیه السلام پنج نفر و از بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سلیم و مردی از بنی کینانه که حلیف ایشان بود و ابن عمیر بن زیاد، انتهی.

و در بعضی مقاتل است که: چون حضرت این خطبه مبارکه را قرائت نمود فرمود: ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضر شود. اگر چه ملاقات آن حضرت بر ابن سعد گران بود، لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و با کراهتی تمام به دیدار آن امام علیه السلام آمد. حضرت فرمود: ای عمر! تو مرا به قتل می‌رسانی به گمان اینکه، ابن زیاد، زنازاده پسر زنازاده تو را سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد؟ به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو مملکت را نخواهی دید. این سخن عهدی است که به من رسیده، این را استوار می‌دار و آنچه خواهی بکن، همانا هیچ بهره از دنیا و آخرت نبری. و گویا می‌بینم سر تو را در کوفه بر نی نصب نموده‌اند و کودکان آن را سنگ می‌زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات، عمر سعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می‌برید، این تکاهل و توانی به یک سو نهدید و حمله‌ای گران در دهید،

۱. از این کلمه اشارتی به ظهور حجاج بن یوسف ثقفی فرمود و می‌تواند مراد مختار بن ابی عبیده ثقفی باشد چنانکه علامه مجلسی فرموده. منته ربه.

۲. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۹۵؛

۳. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸

حسین و اصحاب او افزون از لقمه‌ای نیستند.<sup>۱</sup>

این وقت امام حسین علیه السلام بر اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله که مُرْتَجَز نام داشت بر نشست و از پیش روی صَفِّ در ایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد به استغاثه برداشت و فرمود: آیا فریادرسی هست که برای خدا یاری کند ما را؟ آیا دافعی هست که شَرِّ این جماعت را از حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرداند؟

### • مَنَنْبَه شدن حُرِّ بن یزید و انابت و رجوع او به سوی آن امام شهید

حُرِّ بن یزید چون تصمیم لشکر را بر قتال دید و شنید صبیحهٔ امام حسین علیه السلام را که می‌فرمود:

أَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُنَا لَوْ جِهَ اللَّهِ؟ أَمَا مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنِ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله؟<sup>۲</sup>

این استغاثه کریمه او را از خواب غفلت بیدار کرد، لاجرم به خویش آمد و رو به سوی پسر سعد آورد و گفت: ای عُمَرُ! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت: بلی، والله قتالی کنم که آسان‌تر او آن باشد که سرها از تن پرد و دست‌ها قلم گردد.

گفت: آیا نمی‌توانی که این کار را از دَرِ مسالمت به خاتمت برسانی؟ عُمَرُ گفت: اگر کار به دست من بود چنین می‌کردم، لکن امیر تو، عبیدالله بن زیاد از صلح ابا کرد و رضا نداد.

حُرِّ آزرده خاطر از وی بازگشت و در موقفی ایستاد. قَرَّة بن قیس که یک تن از قوم حُرِّ بود با او بود، پس حُرِّ با او گفت که: ای قَرَّة اسب خود را امروز آب داده‌ای؟ گفت: آب نداده‌ام. گفت: نمی‌خواهی او را سقایت کنی؟ قَرَّة گفت که: چون حُرِّ این سخن را به من گفت، به خدا قسم من گمان کردم که می‌خواهد از میان حربگاه کناری گیرد و قتال نهد و کراهت دارد از آنکه من بر اندیشهٔ او مطلع شوم و به خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود، من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السلام می‌شدم.

بالجمله، حُرِّ از مکان خود کناره گرفت و اندک اندک به لشکرگاه حسین علیه السلام راه نزدیک می‌کرد. مهاجر بن اوس با وی گفت: ای حُرِّ چه اراده داری؟ مگر می‌خواهی که حمله افکنی؟ حُرِّ او را پاسخ نگفت و رعه و لرزش او را بگرفت. مهاجر به آن سعید نیک اختر گفت: همانا امر تو ما را به شک و ریب انداخت، زیرا که سوگند با خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم. و اگر از من می‌پرسیدند که شجاع‌ترین اهل کوفه کیست، از تو تجاوز نمی‌کردم و

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰.

۲. اللهورف فی قتلی الطوفوف، ص ۶۱؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲.

غیر تو را نام نمی‌بردم، این لرزه و رعدی که در تو می‌بینم چیست؟ حُرّ گفت: به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می‌بینم و سوگند با خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم و به آتش سوخته گردم. پس اسب خود را دوانید و به امام حسین علیه السلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر نهاده بود و می‌گفت: بار الها به حضرت تو انابت و رجوع کردم، پس بر من ببخشای، چه آنکه در بیم افکندم دل‌های اولیای تو را و اولاد پیغمبر تو را.<sup>۱</sup>

ابوجعفر طبری نقل کرده که: چون حُرّ - رحمه الله - به جانب امام حسین علیه السلام و اصحابش روان شد، گمان کردند که اراده کارزار دارد، چون نزدیک شد، سپر خود را واژگونه کرد، دانستند به طلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد، پس نزدیک شد و سلام کرد. مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُرّ این چند شعر را نقل کنم، خطاب به حضرت امام حسین علیه السلام:

ای ذرّ تو مقصد و مقصود ما	وی رخ تو شاهد و مشهود ما
نقد غمت سایه هر شادی	بندگیت به زهر آزادی
بار شوای مونس غمخوارگان	چاره کس ای چاره بیچارگان
در گذر از جرم که خواهنده‌ایم	چاره ما کن که پناهنده‌ایم
چاره ما ساز که بی‌یاوریم	گر تو برانی به که رو آوریم
دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع	گر چه دریانی میخانه فراوان کردم
سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد	که من این خانه به سودای تو ویران کردم



پس حُرّ با حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: فدای تو شوم یا بن رسول الله! منم آن کسی که تو را به راه خویش نگذاشتم و طریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و تو را از راه و بیراه بگردانیدم تا بدین زمین بلانگیز رسانیدم و هرگز گمان نمی‌کردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن تو را بر تو رد کنند. قسم به خدا اگر این بدانستم هرگز نمی‌کردم آنچه کردم. اکنون از آنچه کرده‌ام پشیمانم و به سوی خدا توبه کرده‌ام، آیا توبه و انابت مرا در حضرت حق به مرتبه قبول می‌بینی؟

آن دریای رحمت الهی در جواب حُرّ ریاحی فرمود: بلی، خداوند از تو می‌پذیرد و تو را

معفو می‌دارد.

گفت باز آنکه در توبه است باز	هین بگیر از عفو ما خط جواز
ای در آنکه کس ز احرار و عبید	روی نومیدی در این درگه ندید
گر دو صد جرم عظیم آورده‌ای	غم مخور رو بر کریم آورده‌ای



اکنون فرود آی و بیاسای. عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند، بکن آنچه دانی. این وقت حُرّ از پیش روی امام علیه السلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد و گفت: آی مردم کوفه! مادر به عزای شما بنشینند و بر شما بگرید. این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش او را طلبیدید، چون ملتَمَس شما را به اجابت مقرون داشت، دست از یاری او برداشتید و با دشمنانش گذاشتید و حال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید و بذل جان نمایید؟ پس از درِ غدر و مکر بیرون آمدید و به جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبانگیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع شوید او را از توجه به سوی بلاد و شهرهای وسیع الهی، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند. منع کردید او را و زنان و اطفال و اهل بیتش را از آب جاری فرات که می‌آشامد از آن یهود و نصاری و می‌غلطد در آن کلاب و خنازیر، و اینک آل پیغمبر از آسیب عطش از پای در افتادند:

لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات	بر مردمان طاغی و باغی حلال شد
از بساد ناگهان اجل گلشن نبی	از پا فتاده قامت هر نونها شد



چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر در حقّ آل پیغمبر، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند.

چون حُرّ کلام بدین جا رسانید، گروهی تیر به جانب او افکندند و او برگشت و در پیش روی امام علیه السلام ایستاد. این هنگام عُمر سعد (ملعون) بانگ در آورد که: ای درید رایت خویش را پیش دار، چون علم را نزدیک آورد، عُمر تیری در چله کمان نهاد و به سوی سپاه سیدالشهداء علیه السلام گشاد و گفت: ای مردم گواه باشید اول کسی که تیر به لشکر حسین افکند، من

بودم.<sup>۱</sup>

سید بن طاووس روایت کرده: پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السلام را تیرباران کردند و تیر مثل باران بر لشکر آن امام مؤمنان بارید، پس حضرت رو به اصحاب خویش کرده فرمود: برخیزید و مهیا شوید از برای مرگ که چاره‌ای از آن نیست، خدا شمارا رحمت کند، همانا این تیرها رسولان قومند به سوی شماها. پس آن سعادتمندان مشغول قتال شدند و به مقدار یک ساعت با آن لشکر نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تا آنکه جماعتی از لشکر آن حضرت، (به روایت محمد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر)، از پا درآمدند و شهد شهادت نوشیدند.

مؤلف گوید که: چون اصحاب سید الشهداء علیه السلام حقوق بسیار بر ما دارند. فَإِنَّهُمْ علیهم السلام:

السَّابِقُونَ إِلَى الْمَكَارِمِ وَالْعُلَى	وَالْحَائِزُونَ عِدَا جِبَاسِ الْكَوْثَرِ
لَوْلَا صَوَارِمُهُمْ وَوَفِعَ نِبَالِهِمْ	لَمْ يَسْمَعْ الْأَذَانُ صَوْتِ مُكَبِّرِ



و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حق ایشان گفته:

فَلَمْ تَرَ عَيْنِي مِنْهُمْ فِى زَمَانِهِمْ	وَلَا قَبْلَهُمْ فِى النَّاسِ إِذْ أَنَا بِبَاقِعِ
أَسَدٌ قِرَاعاً بِالسُّيُوفِ لَدَى الْوَعَا	أَلَا كُلُّ مَنْ يَخْوِي الدَّمَارَ مُقَارِعٌ
وَقَدْ صَبَّرُوا لِلطَّمَنِ وَالْفَرْبِ حُسْرًا	وَقَدْ جَادَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعٌ <sup>۲</sup>



پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطلع شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در مناقب ابن شهر آشوب<sup>۳</sup> است این بزرگوارانند: نَعِيمُ بْنُ عَجْلَانَ: و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عمان بوده و گویند این دو تن با نضر که برادر سیم است از شجعان و از شعراء بوده‌اند و در صفین ملازمت آن حضرت داشته‌اند.

عمران بن کعب بن حارث الاشجعی: که در رجال شیخ ذکر شده.

حنظله بن عمرو الشیبانی، قاسط بن زهیر و برادرش مُقْسِطٌ: و در رجال شیخ اسم والدشان را عبدالله گفته.

کِنَانَةَ بْنِ عَتِيقِ تَغْلِبِي: که از ابطال و قزاق و عباده کوفه به شمار رفته.

۲. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۲۹؛ مقتل الحسين علیه السلام، ص ۱۲۹.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۹۹-۱۰۱.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۶۰.

عمرو بن صُبَيْعَةَ بن قیس التَّمیمی: و او فارس شجاع بود، گویند اول با عمر سعد بوده، پس داخل شده در انصار حسین علیه السلام.

ضرغامه بن مالک تغلبی، و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون شد و شهید گردید.

عامر بن مسلم العبیدی، و مولای او سالم: از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و ادهم بن امیه به همراهی یزید بن نبط و پسرانش به یاری امام حسین علیه السلام آمدند و در حمله اولی شهید گشتند. و در حق عامر و زهیر بن سلیم و عثمان بن امیر المؤمنین علیه السلام و حرّ و زهیر بن قین و عمرو صیداوی و بشر حضرمی فرموده، فضل بن عباس بن ربیع بن الحرث بن عبدالمطلب رضوان الله علیهم در خطاب بنی امیه و طعن بر افعال ایشان:

أَرْجَمُوا عَامِرًا وَرَدُّوا زُهَيْرًا	نَمَّ عُسْمَانُ فَأَرْجَمُوا غَارِمِينَ
وَأَرْجَمُوا الْحُرَّ وَابْنَ قَيْنٍ وَقَوْمًا	قُتِلُوا حِينَ جَاوَزُوا صَفِينًا
أَبْنُ عَمْرٍو وَابْنُ بَشْرٍ وَقَتْلِي	بِئْسَ مَا يُدْفَنُونَ <sup>۲۱</sup>



سیف بن عبدالله بن مالک العبیدی: بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون و شهید شد رحمه الله.

عبدالرحمن بن عبدالله الأرحبی الهمدانی: و این همان کسی که اهل کوفه او را با قیس بن مسهر به سوی امام حسین علیه السلام به مکه فرستادند با کاغذهای بسیار، روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند.

و حباب بن عامر التیمی: از شیعیان کوفه است، با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند، حباب به قصد خدمت امام حسین علیه السلام حرکت کرده و در بین راه به آن حضرت ملحق شد.

عمر والجندعی: ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولی شمرده و لکن بعضی اهل سیر گفته اند که او مجروح زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود، قوم او، او را از معرکه بیرون بردند، مدت یک سال مریض و صاحب فراش بود، در سر سال وفات کرد، و تأیید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شهداء است:

أَسْلَمَ عَلَى الْمُرْتَكِّ مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجُنْدَعِيُّ.<sup>۳</sup>

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۱۶۶.

۱. الألف للأطلاق ای ما یدفنون. منه ره.

۳. المزار، ص ۴۹۵؛ بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۲۷۳.

حُلاص (به حاء مهمله کُفْراب) بن عمرو الازدی الرّاسبی، و برادرش، نعمان بن عمرو، از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، بلکه حلاص از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده.

سَوَارِبْنِ أَبِي عُمَيْرِ النَّهْمِي: در حمله اولی مجروح در میان کشتگان افتاد، او را اسیر کردند به نزد عُمَرُ سَعْدِ بَرْدَنَد. عمر خواست او را بکشد، قوم او شفاعتش کردند، او را نکشت، لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه، پس از آن وفات کرد، مانند مَوْقِعِ بَنِ ثَمَامَةَ که او نیز مجروح افتاده بود، قوم او، او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مَطَّلَعُ شُد، فرستاد تا او را بکشند، قوم او از بنی اسد شفاعتش کردند، او را نکشت لکن او را در قید آهن کرده فرستاد او را به زاره (موضعی به عَمَان) مَوْقِعِ از زحمت جراحات‌ها مریض بود تا یک سال، پس از آن در همان زاره وفات فرمود.

و اشاره به او کرده کمیت اسدی در این مصرع: **وَإِنَّ أَبَا مُوسَى أَسِيرٌ مُكَبَّلٌ**. (ابو موسی کنیه مَوْقِعِ است).

و بالجمله در زیارت شهداست: **؛ أَلْسَلَامٌ عَلَيَّ الْجَرِيحِ الْمَأْسُورِ سَوَارِبْنِ أَبِي عُمَيْرِ النَّهْمِي**.<sup>۱</sup>  
عَمَارُ بَنِ أَبِي سَلَامَةَ الدَّالَانِي الهمدانی: از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از مجاهدین در خدمتش به شمار رفته، بلکه بعضی گفته‌اند که او حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نیز درک کرده.  
زاهر: مولی عمرو بن الحمق، جدّ محمد بن سنان زاهری، در سنه شصتم به حج مشرف شده و به شرف مصاحبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام نائل شده و در خدمتش بود تا روز عاشوراء در حمله اولی شهید گشت.

از قاضی نعمان مصری مروی است که چون عمرو بن الحمق از ترس معاویه گریخت به جانب جزیره، و مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام که نامش زاهر بود با او همراه بود، چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد، زاهر را فرمود که: حبیبم، رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که شرکت می‌کند در خون من جنّ و انس و ناچار من کشته خواهم گشت. در این وقت اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند، عمرو به زاهر فرمود که: تو خود را پنهان کن، این جماعت به جستجوی من می‌آیند و مرا می‌یابند و می‌کشند و سرم را با خود می‌برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن. زاهر گفت: تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ می‌کنم تا آن‌گاه با تو کشته شوم. عمرو فرمود: آنچه من می‌گویم

۱. المزار، ص ۴۹۵؛ اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۸۰؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۷۳.

بکن که در امر من نفع می دهد خدا تو را. زاهر چنان کرد که عمر و فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رحمه الله.

جَبَلَةَ بْنِ عَلِيٍّ الشَّيْبَانِيِّ: از شجاعان اهل کوفه بوده.

مسعود بن الحجاج التیمی و پسرش عبدالرحمان: از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود. در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السلام کنند بر آن حضرت، پس سعادت شامل حالشان شده، خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند.

زهیر بن بشر الخثعمی.

عمار بن حسان بن شریح الطائی: از شیعیان مخلصین بوده و با حضرت امام حسین علیه السلام از مکه مصاحبت کرده تا در کربلا. و پدرش، حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در صفین در رکاب آن حضرت شهید شده. و در رجال اسم عمار را عامر گفته اند، و از احفاد اوست، عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر مقتول به کربلا. ابن حسان و عبدالله مکنئی است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است کتاب قضایا امیرالمؤمنین علیه السلام، روایت می کند آن را از پدرش، ابوالجعد احمد بن عامر. و شیخ نجاشی روایت کرده از عبدالله بن احمد مذکور که گفت: پدرم متولد شد سنه صد و پنجاه و هفت، و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السلام در طوس، سنه دو بیست و دو، روز سه شنبه هیجدهم جمادی الاولی، و من ملاقات کردم حضرت ابو الحسن و ابو محمد علیه السلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود، الخ. پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قدس الله ارواحهم.

مسلم بن کثیر از دئی کوفی تابعی: گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حروب زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سیدالشهداء علیه السلام از کوفه به کربلا مشرف شده، در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و نافع مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید.

زهیر بن سلیم از دئی: و این بزرگوار از همان سعادت مندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سیدالشهداء علیه السلام ملحق شدند.

عبدالله و عبیدالله: پسران یزید بن ثبیط<sup>۱</sup> عبدی و بصری.

ابوجعفر طبری روایت کرده که: جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از

۱. ثبیط به تقدیم المثله علی الموحده مصغراً.



عبدالقیس که نامش ماریه بنت منقذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عبیدالله بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجه امام حسین علیه السلام به سمت عراق. ابن زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیدبانها جایی درست کنند و دیدبان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود. پس یزید بن ثبیط که از قبیلۀ عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانۀ آن زن مؤمنه جمع شده بودند، عزم کرد که به آن حضرت ملحق شود. و او را، ده پسر بود، پس با پسران خود فرمود که: کدام از شماها با من خواهید آمد؟، دو نفر از آن ده پسر، مهیای مصاحبت او شدند. پس با آن جماعتی که در خانۀ آن زن جمع بودند فرمود که: من قصد کرده‌ام ملحق شوم به امام حسین علیه السلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که: می‌ترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاد. فرمود: به خدا سوگند هرگاه برسد شتران یا پاهای ما به جاذبه و راه دیگر، سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند. پس از بصره بیرون شد و از غیر راه، از بیابان قفر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السلام رسید، فرود آمد و منزل و مأوای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت. و چون خیر او به حضرت امام حسین علیه السلام رسید. به دیدن او بیرون شد، به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت، حضرت در منزل او نشست به انتظار او. از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند: به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته، پس این آیه مبارکه را خواند:

﴿بِقَضَلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا﴾<sup>۱</sup>

پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده. حضرت دعای خیر فرمود برای او، پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبدالله و عبیدالله.

بعضی از اهل سیر ذکر کرده‌اند که: وقتی یزید از بصره حرکت کرد، عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک و آذهم بن امیه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید و دو پسرانش، پسرش عامر بن یزید گفته:

بِأَفْرَزُوا قَوْمِي فَأَنْدَبِي      خَيْرَ السَّبْرِيَّةِ فِئْسَى الْقُبُورِ

۱. سوره یونس، آیه ۵۸

وَأَبْكَى الشَّهِيدَ بِمَبْرَةِ	مَنْ نَضِضَ دَمْعِ ذِي دُرُوبِ
وَأَزَيْتِ الْحُسَيْنِ مَعَ التَّفْجِعِ	وَالثَّأْوِ وَالزُّفْرِ
فَتَلُّوا الْحَرَامَ مِنَ الْأَيْمَةِ	فِي الْحَرَامِ مِنَ الشُّهُورِ
وَأَبْكَى يَزِيدُ مُجْدَلًا	وَأَبْنَيْهِ فِي حَرِّ الْهَجِيرِ
مُتْرَمِّلِينَ وَمَا لَهُمْ	تَجْرِي عَلَى سَبَبِ الشُّهُورِ
بِالْهَفِّ نَفْسِي لَمْ تَفُزْ	مَسْهُمْ بِجَنَابِ وَحُورِ



و نیز از اشخاصی که در اول قتال شهید شدند:

جُنْدَبِ بْنِ حُجْرٍ كِنْدِيِّ حَوْلَانِيٍّ است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته.  
و جَنَادَةَ بْنَ كَعْبٍ انصاری است: که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بوده و پسرش، عمرو بن جنادة، بعد از قتل پدر، به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد.

و سالم بن عمرو.

و قاسم بن الحبيب الازدی.

و بكر بن حَيِّ التيمي.

و جُوَيْنِ بْنِ مَالِكِ التيمي.

و أمية بن سعد الطائي.

و عبدالله بن بشر: که از مشاهیر شجاعان بوده.

و بشر بن عمرو.

و حجاج بن بدر بصری: حامل کتاب مسعود بن عمرو که از بصره به خدمت امام حسین علیه السلام رسید، و رفیقش، قَعْنَبِ بْنِ عَمْرٍو نَمْرِيٍّ بصری.

و عائذ بن مُعْجَمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَائِذِيٍّ، رضوان الله عليهم اجمعين، و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السلام، و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام.

مؤلف گوید که: اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده‌اند از این قرار است:

اسلم بن عمرو: و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السلام، و دیگر: قارب بن عبدالله دثلی: که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السلام بوده و دیگر: مُنْجِحِ بْنِ سَهْمِ: غلام امام حسن، با فرزندان امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و شهید شد.

و سعد بن الحارث: غلام امیرالمؤمنین علیه السلام.

و نصر بن ابی نضر: غلام آن حضرت نیز و این نصر پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السلام کار می کرد.

و حارث بن نبهان: غلام حمزه، الی غیر ذلک.

و بالجمله چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سیدالشهداء علیه السلام شهید شدند، شهادتشان در حضرت سیدالشهداء علیه السلام تأثیر کرد. پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السلام از روی تأسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدت کرد غضب خدا بر یهود گاهی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قاتل شدند، و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان. به خدا سوگند، به هیچ گونه این جماعتی را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند، تا گاهی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مخضب باشم.

#### • در بیان مبارزات اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد لعین

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السلام رزم آغازند و خود را مطرود دازین سازند، از این جهت کار مقاتلت به مماطلت می رفت و امر مبارزت به مسامحت می گذشت و در خلال این حال ارسال رسل و تحریر مکاتیب تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه کار بدین گونه می رفت، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلت در بر نخواهد کرد و عبیدالله بن زیاد بغضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت، لاجرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد، یسار، غلام زیاد بن ابیه و سالم، غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند. از میان اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله بن عمیر کلبی به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای؟ گفت: منم عبدالله بن عمیر. گفتند: تو را شناسیم برگرد و زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بُریر را به سوی ما بفرست، و یسار مقدم بر سالم بود. عبدالله به او گفت: ای پسر زانیه مگر اختیار تو راست که هر که بخواهی برگزینی؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را درافکند. سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت تا یسار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السلام را بانگ زدند که خویشتن را واپای که دشمن رسید. عبدالله چون مشغول مقتول خویش بود اصغای این

مطلب نفرمود، لاجرم سالم رسید و تیغ بر عبدالله فرود آورد، عبدالله دست چپ را به جای سپر و قایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبدالله بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عنان بر تافت و سالم را به زخم شمشیر از قفای یسار به دارالبوار فرستاد پس به این اشعار رجز خواند:

إِنْ تُسْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبٍ  
حَسْبِي بَيْتِي فِي عَلِيمٍ حَسْبِي  
إِنِّي أَنْزَرُهُ دَوْمِرًا<sup>۲</sup> وَغَضِبًا<sup>۳</sup>  
وَلَسْتُ بِأَلْخَوَارِ<sup>۴</sup> عِنْدَ النَّكْبِ<sup>۵</sup>



پس عمرو والحجاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد، اصحاب امام چون چنین دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند. خیل دشمن چون رسیدند از سنان ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب حسین علیه السلام ایشان را تیرباران نمودند بعضی درافتادند و جان دادند و گروهی بخستند و بجستند.

این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزه می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: یا حسین یا حسین! آن حضرت فرمود: چه می خواهی؟

قال: «أَبِئْسَ بِالنَّارِ»، فقال: «كَلَّا إِنِّي أَقْدَمُ عَلَى رَبِّ رَحِيمٍ، وَشَفِيعٍ مَطَاعٍ»<sup>۶</sup>

حضرت فرمود: این کیست؟ گفتند: ابن حوزة تمیمی است. آن حضرت خداوند خویش را خواند و گفت: بار الها او را به سوی آتش دوزخ بکش.

در زمان اسب ابن حوزه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش و از گونه بر فراز بود.

مُسلم بن عوسجه جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از تن نحشش انداخت، پس اسب او دویدن گرفت و سر او به هر سنگ و کلوخی و درختی می کوبید تا هلاک شد و حق تعالی روحش را به آتش دوزخ فرستاد، پس امر کارزار شدت کرد و از جمیع،

۱. عَلِيمٌ بِالتَّصْفِيرِ فَخَذَّ مِنْ جَنَابِ (بِالْجِيمِ وَالتَّوْنِ الْمُوَحَّدَةِ) وَ جَنَابِ بَطْنِ مَنْ كَلْبٍ. مِنْهُ رَه.

۲. دَوْمِرًا، بِه كَسْرٍ مِيمِ اِي صَاحِبِ قُوَّةٍ. مِنْهُ رَه.

۳. وَغَضِبًا كَفَلَسَ اِي شَدَّةً. مِنْهُ رَه.

۴. وَ الْخَوَارِ كَكَتَانَ اِي الضَّعِيفِ. مِنْهُ رَه.

۵. مَثِيرِ الْاِحْزَانِ، ص ۴۲؛ بَحَارِ الْاَنْوَارِ، ج ۴۵، ص ۱۷؛ تَارِيخِ الطَّبْرِيِّ، ج ۴، ص ۳۲۷؛ مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ علیه السلام، ص ۱۲۴.

۶. عَيُونِ الْمَعْجَزَاتِ، ص ۵۷؛ بَحَارِ الْاَنْوَارِ، ج ۴۴، ص ۱۸۷؛ تَارِيخِ الطَّبْرِيِّ، ج ۴، ص ۳۲۷؛ مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ علیه السلام، ص ۱۲۵.

جماعتی کشته گشت.<sup>۱</sup>

• مبارزات حُرَبن یزید ریاحی رضی الله تعالی عنه

این وقت حُرَبن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عترة تمثّل جست:

مَا زِلْتُ أَرْسِيهِمْ بِثَغْرَةٍ أَنْخِرُهُ      وَلَسْبَانِي حَتَّى تَسْرُبَلَ بِالْدَمِ<sup>۲</sup>



و هم رجز می خواند و می گفت:

أَضْرِبْ نَفْسِي أَضْرَابَكُمْ بِالسَّيْفِ      إِنِّي أَنَا الْخُرُّ وَمَأْوَى الضُّعِيفِ  
عَنْ خَيْرٍ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ<sup>۴</sup>      أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ حَيْفٍ<sup>۵</sup> وَ<sup>۶</sup>



راوی گفت: دیدم اسب او را که ضربت بر گوش ها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود. حصین بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت: ای یزید این همان حُر است که تو آرزوی او را داشتی اینک به مبارزت او بشتاب، گفت: بلی و به سوی حُر شتافت و گفت: ای حُر میل مبارزت داری؟ گفت: بلی، پس با هم نبرد کردند. حصین بن تمیم گفت: به خدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حُر بود او را فرصت نداد تا به قتل رسانید.

پس پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمر سعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حسین را تیرباران کنند، پس لشکر عمر سعد ایشان را تیرباران کردند، زمانی نکشید که اسب های ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند.

ابومخنف از ایوب بن مشرح حیوانی نقل کرده که گفت: والله من پی کردم اسب حُر را و تیری بر شکم اسب او زدم که به لرزه و اضطراب درآمد، آن گاه به سر درآمد.

مؤلف گوید: که گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته:

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۲.

۲. ثَغْرَةٌ بِالْفُصْمِ: مفاکی در چنبر گردن. لَبَان، یعنی: سینه. و معنی بیت آن است که: پیوسته تیر زدم به گودی گلو و سینه او تا حدی که خون مثل پیراهن بر بدنش احاطه کرد و خون را پیراهن خود نمود. منه ره.

۳. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۰؛ مقتل الحسین علیه السلام، ص ۱۲۳.

۴. الْخَيْفُ به فتح خاء، موضعی است به مکه نامیده شده به آن مسجد الخیف. منه ره.

۵. حَيْفٌ بِالْفَتْحِ: جور و ستم. منه ره.

۶. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۰؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۳؛ نورالعین فی مشهد الحسین علیه السلام، ص ۳۷.

وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ ۱ اِضْطَرِبْ لِشَبَابِ ۲ الْفَنَاءِ فَهَدَنْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ ۳ اِنْ لَمْ تُغْفِرِ ۳

و چه قدر شایسته است در این مقام، نقل این حدیث حضرت صادق علیه السلام:

قَالَ: الْحُرُّ حُرٌّ عَلَىٰ جَمِيعِ اَحْوَالِهِ، اِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبَرَ لَهَا وَ اِنْ تَدَاكَتْ عَلَيْهَا الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْثِرْهُ، وَ اِنْ اَسْرَ وَ قَهَرَ وَ اسْتَبَدَلَ بِالْيَسْرِ عُسْرًا ۴

راوی گفت: پس حُرّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر بزانی در دستش بود و می گفت:

اِنْ تُغْفِرُوَابِي ۵ فَاَنَا اِبْنُ الْحُرِّ اَسْجَعُ مِنْ ذِي لِسْبِدٍ هِزْبِ ۶

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند. اهل سیر و تاریخ گفته اند که: حُرّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شد دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حُرّ رجز می خواند و می گفت:

اَلْسَيْتُ لَا اُقْتَلُ حَتَّىٰ اُقْتَلَا اَضْرِبْتَهُمُ بِالسَّيْفِ فَسَرَبًا مِفْضَلًا ۷  
وَلَسْنُ اَصَابِ السَّيْمِ اِلَّا مُفِيلاً لَا نَاكِلاً مِنْهُمْ ۸ وَلَا مُهْلَلًا ۹



و در دست حُرّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح بود و گویا ابن معترّ در حق او گفته بود:

وَلِي صَارِمٌ فِيهِ الْمَنَابَا كَوَامِيْنٌ نَرَىٰ فَوْقَ مَنِيْبَتِهِ الْفِرْدَكَ كَاثَةً  
فَمَا يُسْتَنْضَىٰ اِلَّا لِسْفِكِ دِمَاءِ بَقِيَّةِ غَسِيمِ رُقَىٰ دُونَ سَمَاءِ ۱۰



پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند.

بعضی گفته اند که امام حسین علیه السلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جستن داشت، پس فرمود: به به ای حُرّ تو حُرّی همچنان که نام گذاشته شدی به آن، حُرّی در دنیا و آخرت، پس خواند آن حضرت:

۱. طرف: اسب کریم.  
۲. شیا: تیزی نیزه.  
۳. عمدة الطالب، ص ۲۹۳.  
۴. الکافی، ج ۲، ص ۸۹ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۶۹.  
۵. اِنْ تُغْفِرُوا، یعنی: اگر بی کنید اسب مرا.  
۶. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۴؛ مثير الاحزان، ص ۴۵؛ تاريخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۳؛ مقتل الحسين علیه السلام، ص ۱۴۰.  
۷. سيف يقصل كمنبر. تیغ بزبان.  
۸. لَا نَا كَلَا يَنْهَمُ، یعنی: نه نکول خواهم کرد از جنگ ایشان و بر نخواهم گشت از جنگ. منه ره.  
۹. تاريخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۶؛ البداية و النهاية؛ ج ۸، ص ۱۹۹؛ مقتل الحسين علیه السلام، ص ۱۴۷.  
۱۰. مثير الاحزان، ص ۴۲.

وَيَنْبَغُ الْحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ  
فَسَجَادَ بِتَنْفِيهِ عِنْدَ الصُّبْحِ

لَسَيْمِ الْحُرِّ حُرِّ بَنِي رِيَّاحِ  
وَيَنْبَغِ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا



### • شهادت بُرَيْرِ بْنِ حُضَيْرٍ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

بُرَيْرِ بْنِ حُضَيْرٍ رَحِمَهُ اللهُ: به میدان آمد و او مردی زاهد و عابد بود و او را سید قراء می‌نامیدند و از اشراف اهل کوفه از همدانیتین بود و اوست خالوی ابو اسحاق، عمرو بن عبدالله سبعی کوفی تابعی که در حق او گفته‌اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشاء گذارد و در هر شب یک ختم قرآن می‌نمود، و در زمان او آعبدی از او نبود، و اوثق در حدیث از او نزد خاصه و عامه نبود، و او از ثقات علی بن الحسین علیه السلام بود. و بالجمله جناب بریر چون به میدان تاخت، از آن سوی یزید بن معقل به نزد او شتافت و با هم اتفاق کردند که مباحله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود، این بگفتند و بر هم تاختند. یزید ضربتی بر بریر زد او را آسیبی نرساند، لکن بریر او را ضربتی زد که خود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا به دماغ رسید، یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد.

رضی بن مُنَقِّذِ عَبْدِی که چنین دید بر بریر حمله آورد و با هم دست به گردن شدند و یک ساعت با هم نبرد کردند، آخر الامر بریر او را بر زمین افکند و بر سینه‌اش نشست. رضی استغاثه به لشکر کرد که او را خلاص کنند، کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر، بریر که احساس نیزه کرد، همچنان که بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی رضی افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ او را قطع کرد. از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت، چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد.

راوی گفت: رضی از خاک برخاست در حالتی که خاک از قبای خود می‌تکانید و با کعب گفت: ای برادر! بر من نعمتی عطا کردی که تا زنده‌ام فراموش نخواهم نمود. چون کعب بن جابر برگشت زوجه‌اش یا خواهرش، نوار بنت جابر با وی گفت: کشتی سید قراء را، هر آینه امر عظیمی به جای آوردی، به خدا سوگند دیگر با تو تکلم نخواهم کرد.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۰؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۹؛ ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۳۳۱.

• شهادت وهب\*

وهب<sup>۱</sup> بن عبدالله بن حباب کلبی که با مادر و زن در لشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود به تحریرص مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند:

إِنْ تُسْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِ      سَوْفَ تُرَوِّدُنِي وَتُرَوِّدُنَ ضَرْبِي  
وَحَمَلْتِي وَصَوَّلْتِي فِي الْحَرْبِ      أَذْرِيكَ تَأْرِي بِسَفْدِ تَارِ صَحْبِي  
وَأَذْفَعُ الْكَرْبِ أَسَامَ الْكَرْبِ      لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَعْدِ بِاللُّغْبِ<sup>۲</sup>



و جلادت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل درآورد، پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت: آیا از من راضی شدی؟ گفت: راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی. زوجه او گفت: تو را به خدا قسم می دهم که مرا بیوه مگذار و به درد مصیبت خود مبتلا مساز. مادر گفت: ای فرزندی، سخن زن را دور انداز، به میدان رو، در نصرت امام حسین علیه السلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدش در قیامت شامل حالت شود. پس وهب به میدان رجوع کرد و در حالی که می خواند:

إِنَّمَا زَعِيمٌ لَكَ أُمَّ وَهَبٍ      بِالطَّنِّ نَيْهَمِ تَارَةً وَالضَّرْبِ  
ضَرْبِ غَلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرُّبِّ<sup>۳</sup>



پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند. این وقت مادر او، عمود خیمه بگرفت و به حربگاه درآمد و گفت: ای وهب پدر و مادر فدای تو باد، چندان که توانی رزم کن و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله از دشمن دفع نما. وهب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت: من روی باز پس

۱. و صاحب معراج الجحیان مصیبت وهب را چنین نظم کرده:

عروس از خمیه سوی رزمگه تاخت	به روی نمش شوهر خویش انداخت
یکی را گفت آن شمر بد اختر	که ملحق ساز این زن را به شوهر
به یک ضربت رسانید آن منافق	تن مهجور غذرا را به وامق
چو شد کلبی سوی جنت روانه	بسیاسود از غم و رنج زمانه
بزون آمد دگر شیری مجاهد	که نام او بیدی عمرو بن خالد
به پیش روی عشق عالم افروز	کشید از دل یکی آه جگرسوز
به اشک آلوده باشد این سخن گفت	مُرخص کن که با یاران شوم جفت.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۰؛ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۶

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۰؛ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۷؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۲۷؛ مقتل الحسین، ص ۱۲۴.



نمی‌کنم تا به اتفاق تو در خون خویش غوطه زنم. جناب امام حسین چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد، به سراپرده زنان مراجعت کن خدا تو را رحمت کند. پس آن زن به سوی خيام محترمه زن‌ها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد.

راوی گفت که: زوجه و هب بعد از شهادت شوهرش، بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد. شمر (ملعون) غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت. و این اول زنی بود که در لشکر حضرت سید الشهداء علیه السلام به قتل رسید.<sup>۱</sup> پس از آن عمرو بن خالد آزدی اسدی صیداوی عازم میدان شد، خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا ابا عبدالله، من قصد کرده‌ام که ملحق شوم به شهداء از اصحاب تو و کراهت دارم از آنکه زنده بمانم و تو را وحید و قتیل بینم، اکنون مرخصم فرما. حضرت او را اجازت داد و فرمود: ما هم ساعت بعد به تو ملحق خواهیم شد. آن سعادت‌مند به میدان آمد و این رجز خواند:

إِلَيْكَ يَا نَفْسَ مِنَ الرَّحْمَنِ      فَاَبْشِرِي بِالرَّوْحِ وَالرَّسْحَانِ  
الْيَوْمَ نُجْزِيَنَّ عَلَى الْاِحْسَانِ



پس کارزار کرد تا شهید شد، علیه السلام.

پس فرزندش خالد بن عمرو بیرون شد و می‌گفت:

صَبِرًا عَلَى الْمَوْتِ بَنِي قَطَّانٍ      كَسَى مَا تَكُونُوا رَمًا الرَّحْمَنِ  
يَا أَبَتَا قَدْ صِرْتَ فِي الْجَنَانِ      نَفْسٍ قَصِيرٍ دُرِّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ



پس جهاد کرد تا شهید شد.<sup>۲</sup>

سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و از اعیان لشکر امام حسین بود رجز خواند و فرمود:

صَبِرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالنَّائِبَةِ      صَبِرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّةِ  
وَحُورٍ عَيْنٍ نَاعِمَاتٍ مُنَّةٍ      لِمَنْ يُرِيدُ الْفَسْوَزَ لَا بِالطَّنَّةِ  
بِأَنْفُسٍ لِسُلْخَةٍ فَاجْهَدُهُ      وَنَفْسٍ طِلَابِ الْخَيْرِ فَازْغَبُهُ

۱. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۵ و ۱۶.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۸؛ العوالم، الامام الحسين علیه السلام، ص ۲۶۱؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۰.



پس حمله کرد و کارزار سختی نمود تا شهید شد،<sup>۱</sup>

پس عمیر بن عبدالله مذحجی به میدان رفت و این رجز خواند:

قَدْ عَلِمْتُ سَفَدُو حَيِّ مَذْحِجٍ      اِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ لَبِثٌ مُخْرَجٌ<sup>۱</sup>  
 اَفْلُو بِسِيفِي هَامَةٌ الْمَذْحِجِ<sup>۲</sup>      وَ اَنْتَرُكَ الْقِرْنَ لَدَى الشَّرْحِ  
 فَرَبَّسَتْهُ الْفُنَيْجُ<sup>۳</sup> الْاَزَلُ<sup>۴</sup> الْاَغْرَجُ<sup>۵</sup> وَ<sup>۶</sup>



پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضَبَابِي و عبدالله بَجَلِي کشته شد.

### • مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه

از اصحاب سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ<sup>۱</sup>، نافع بن هلال جملی به مبارزت بیرون شد و بدین کلمات رجز خواند:

اَنَا ابْنُ هِلَالِ الْجَمَلِيِّ<sup>۲</sup>      اَنَا عَلِيُّ دِينَ عِلِّي

مزاحم بن حریت به مقابل او آمد و گفت: «أنا على دين عثمان»، من بر دین عثمانم. نافع گفت: تو بر دین شیطانی و بر او حمله کرد و جهان را از لوث وجودش پاک نمود. عمرو بن الحجاج چون این دلآوری دید، بانگ بر لشکر زد و گفت: ای مردم احمق آیا می دانید با چه مردم جنگ می کنید؟ همانا این جماعت، فرسان اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگند، احدی یک تنه به مبارزت ایشان نرود که عرصه هلاک می شود. و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، والله اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید جز آنکه ایشان را سنگ باران نمایید تمام را مقتول می سازید.

عُمر بن سعد گفت: رأی محکم همان است که تو دیده ای، پس رسولی به جانب لشکر

۱. مُخْرَجٌ: آنکه از کارزار رو نگرداند.  
 ۲. صَبْعٌ یعنی: کفتار.  
 ۳. اَعْرَجٌ: صفت ضعیف است نه آنکه لنگ باشد در واقع، بلکه ضعیف را به عرج توصیف می کنند چون در وقت راه رفتن به خیال می اندازد که لنگان لنگان راه می رود، و گرگ و کفتار در کشتن گوسفندان و فساد در ایشان هرگاه واقع شوند در میان گله معروفند به حدی که مثل می زنند به ایشان، و در مناقب به جای الضبع، الذئب است. منه ره.  
 ۴. اَزَلٌ: یعنی: خفیف و سریع در دویدن.  
 ۵. اَعْرَجٌ: صفت ضعیف است نه آنکه لنگ باشد در واقع، بلکه ضعیف را به عرج توصیف می کنند چون در وقت راه رفتن به خیال می اندازد که لنگان لنگان راه می رود، و گرگ و کفتار در کشتن گوسفندان و فساد در ایشان هرگاه واقع شوند در میان گله معروفند به حدی که مثل می زنند به ایشان، و در مناقب به جای الضبع، الذئب است. منه ره.  
 ۶. جَمَلٌ منسوب است به جمل که بطنی می باشد از مذحج منه ره.  
 ۱. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۵۱؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۸؛ العوالم، ۲۶۲.

فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود. پس عمرو بن الحجاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد، بعد از آنکه آن منافقان را به این کلمات تحریص بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السلام نمود:

«يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! الزُّمُوا طَاعَتَكُمْ، وَجَمَاعَتَكُمْ وَلَا تَزْتَابُوا فِي قَتْلِ مَنْ مَرَّقَ مِنَ الدِّينِ خَالَفَ الْإِمَامَ»<sup>۱</sup> خداوند دهان عمرو بن الحجاج (لعین) را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السلام بسی سخت آمد و به حضرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ، مسلم بن عوسجه رضی الله عنه از پای درآمد و از کثرت زخم و جراحی به خاک افتاد، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند. چون غبار معرکه فرو نشست، مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند، حضرت امام حسین علیه السلام به نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت، پس او را خطاب کرد و فرمود: خدا رحمت کند تو را ای مسلم و این آیه کریمه را تلاوت نمود:

«فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»<sup>۲</sup>

حبیب بن مظاهر که به ملازمت خدمت آن حضرت نیز حاضر بود، نزدیک مسلم آمد و گفت: ای مسلم گران است بر من این رنج و شکنج تو، اکنون بشارت باد تو را به بهشت. مسلم به صدای بسیار ضعیفی گفت: خدا به خیر تو را بشارت دهد. حبیب گفت: اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست داشتم که به من وصیت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم، لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و به تو خواهم پیوست. مسلم گفت: تو را وصیت می کنم به این مرد، و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السلام، و گفت: تا جان در بدن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی. حبیب گفت: به پروردگار کعبه جز این نکنم و چشم تو را به این وصیت روشن نمایم. پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دستها بود، او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کنیزک او به ندبه بلند شد که: «يَا أَيُّهَا عَوْسَجَةُ يَا سَيِّدَاهُ»<sup>۳</sup>

و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود، چنانکه شب شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نمود. و در زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود، مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت، و با این حال از عبّاد روزگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی از آن مشغول

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۹؛ العوالم، ص ۲۶۳؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۱؛ مقتل الحسین، ص ۱۳۶.

۲. سوره احزاب، آیه ۲۳. ۳. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۲؛ مقتل الحسین، ص ۱۳۸.

به عبادت و نماز بود، چنانکه از اخبار الطّوال دینوری معلوم می‌شود. و او را اهل سیر، اول اصحاب حسین علیه السلام گفته‌اند و کلمات او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و به این رَجَز مترنم بود:

إِنْ تَسْأَلُوا عَنِّي فَاِنِّي ذُو لَيْبٍ      مِنْ فَرْعِ اقْوَمٍ مِنْ ذُرِّيِّ بَنِي اَسَدٍ  
فَمَنْ بَغَانَا حَايِدٌ عَنِ الرَّسَدِ      وَكَسَائِرُ بَدِينِ جَبَّارٍ صَمِدٍ<sup>۱</sup>



و کنیه آن بزرگوار ابو جَحَل است چنانکه کمیت اسدی در شعر خود به آن اشاره کرده: **و**

إِنَّ أَبَا جَحَلٍ قَتِيلٌ مُجَحَّلٌ<sup>۲</sup>

جَحَل، به تقدیم جیم بر حاء مهمله، یعنی: مهتر زبوران عسل و مُحَجَّلٌ كَمُعَظَّمٍ، یعنی: صریح و بر زمین افکنده شده، و قاتل مسلم ضبابی و عبدالرحمان بجلی است.

بالجمله دوباره لشکر به هم پیوستند و شمر بن ذی الحوشن علیه اللعنة از میسر بر میسر لشکر امام علیه السلام حمله کرد و آن سعادتمندان با آن اشقیا به قدم ثبات نبرد کردند و طعن نیزه دو لشکر و شمشیر به هم فرود آوردند و سپاه ابن سعد لعین حضرت امام حسین علیه السلام و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب آن حضرت با آن لشکر قتال سختی نمودند و تمام جلادت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر آن حضرت سی و دو تن بودند که مانند شعله جواله حمله می‌افکندند و سپاه ابن سعد لعین را از چپ و راست پراکنده می‌نمودند.

عروة بن قیس که یکی از سرکردگان لشکر پسر سعد بود. چون این شجاعت و مردانگی را از سپاه امام علیه السلام مشاهده کرد، به نزد ابن سعد فرستاد که: یابن سعد آیا نمی‌بینی که لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند؟ تیراندازان را امر کن که ایشان را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمان‌داران را به تیر انداختن امر نمود.

راوی گفت: اصحاب امام حسین علیه السلام قتال شدیدی نمودند تا نصف النهار روز رسید. حصین بن تمیم که سرکرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین علیه السلام را مشاهده نمود، لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می‌رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیرباران نمایند. آن منافقان حسب الامر امیر خویش لشکر امام علیه السلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسب‌های ایشان را عقر (یعنی پی) و بدن‌های آنها را مجروح نمودند. راوی گفت که مقاتله

۱. وَ اِنْ بَيْتِي فِي ذُرِّيِّ (خ ل).

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۱؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۹؛ العوالم، ص ۲۶۲.

۳. الصحاح، ج ۴، ص ۱۶۵۲؛ لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۰۱؛ تاج العروس، ج ۷، ص ۲۵۲.

کردند اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النهار، و لشکر پسر سعد را توانایی نبود که بر ایشان بتازند جز از یک طرف زیرا که خیمه‌ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه‌ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند، سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السلام در میان خیمه‌ها رفتند، گاهی که آن ظالمان می‌خواستند خیمه‌ها را خراب کنند بر آنها حمله می‌کردند و هر که را می‌یافتند می‌کشتند یا تیر به جانب او می‌افکندند و او را مجروح می‌نمودند. عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه‌ها را آتش زنید و داخل خیمه‌ها نشوید، پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند. سید الشهداء علیه السلام فرمود: بگذارید آتش زنند زیرا که هر گاه خیمه‌ها را بسوزانند. نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما آیند. و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.

راوی گفت: حمله کرد شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنة به خیمه حضرت امام حسین علیه السلام و نیزه‌ای که در دست داشت بر آن خیمه می‌کوبید و ندا در داد که: آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم.

راوی گفت: زن‌ها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السلام بر شمر صیحه زد که: ای پسر ذی الجوشن، تو آتش می‌طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی؟ خداوند بسوزاند تو را به آتش جهنم.

حمید بن مسلم گفت که: من به شمر گفتم: سبحان الله! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصمت را، یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: نمی‌گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند. پس آمد به نزد او شیبث بن ربیع و گفتم: من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت‌تر از موقف تو، آیا کارت به جایی رسیده که زن‌ها را بترسانی؟ پس شهادت می‌دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زهیر بن قین رحمه الله با ده نفر از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خیمات متفرق ساختند، و اباعزّة به (زاه معجمه) ضیابی را که از اصحاب شمر بود به قتل رسانیدند. لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السلام عددی قلیل بودند، اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از

کثرت عدد نمودار نگشتی.<sup>۱</sup>

وبالجمله جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زوال رسید.

### • تذکرة ابوثمامه نماز را در خدمت امام حسین علیه السلام و شهادت حبیب بن مظاهر

ابوثمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبدالله است، چون دید وقت زوال است، به خدمت امام علیه السلام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبدالله! جان من فدای تو باد، همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند با خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگذارم، آن گاه خدای خویش را ملاقات کنم. حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را، خدا تو را از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد، بلی اینک اول وقت آن است، پس فرمود: از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم. حصین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که: نماز شما مقبول درگاه اله نیست، حبیب بن مظاهر فرمود: ای حِمَارِ غَدَارِ نماز پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله قبول نمی شود و از تو قبول خواهد شد؟! حصین بر حبیب حمله کرد، حبیب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد، حصین از روی اسب بر زمین افتاد، پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند، پس حبیب رجز خواند و فرمود:

أَنسِمَ لَوَكُنَّا لَكُمْ أَغْدَادًا      أَوْ سَطَرَكُمُ وَأَلْبِئْمُ الْأَكْتَادَا<sup>۲</sup>  
یا شَرَّ قَوْمٍ حَسَبًا وَأَدَا



و نیز می فرمود:

فَارِسٌ هَسْبَاءٍ وَ حَزْبٌ تُسْفَرُ	أَنَا حَبِيبٌ وَأَبِي مُطَهَّرُ
وَأَسْحَنُ أَوْفَى مِنْكُمْ وَأَضْبَرُ	أَنْتُمْ أَغْدُ عُدَّةٌ وَأَكْثَرُ
حَقًّا وَأَنْتَقَى مِنْكُمْ وَأَعْدَرُ <sup>۳</sup>	وَأَسْحَنُ أَوْلَى حُجَّةً وَأَظْهَرُ
چه خواهد کرد در راه خداوند	بین اخلاص این پیر هنرمند
مبارز خواست از آن قوم گمراه	رجز خواند و نسب فرمود آن گاه
که بر نام آوران تنگ آمدی کار	چنان رزمی نمود آن پیر هشیار

۲. یعنی: دوش ها.

۱. تاریخ الطبری، ج ۴ ص ۳۳۴.

۳. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۶؛ العوالم، ص ۲۷۰؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۴ و ص ۳۳۵.

سر شمشیر آن پیر جوان مرد  
همی مرد از سر مرکب جدا کرد  
بسه تیغ نیز در آن رزم و پیکار  
فکنند از آن جماعت جمع بسیار



بالجمله قتال سختی نمود تا آنکه به روایتی شصت و دو تن را به خاک هلاک انداخت، پس مردی از بنی تمیم که او را بدیل بن صریم می‌گفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیر بر سر مبارکش زد و شخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند. حبیب خواست تا برخیزد که حصین بن تمیم شمشیری بر سر او زد که او را از کار انداخت، پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد. حصین گفت که: من شریک توام در قتل او، سر را به من بده تا به گردن اسب خود آویزم و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده‌ام، آن‌گاه بگیر آن را و ببر به نزد عبیدالله بن زیاد برای اخذ جایزه، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او رده کرد.

چون لشکر به کوفه برگشتند، آن شخص تمیمی سر حبیب را به گردن اسب خویش آویخته رو به قصر الأمارة ابن زیاد نهاده بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی مراحم بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی‌نمود، هرگاه آن مرد داخل قصر الأماره می‌شد او نیز داخل می‌گشت و هرگاه بیرون می‌آمد او نیز بیرون می‌آمد.

آن مرد سوار از این کار به شک افتاده گفت: چه شده تو را ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی‌شوی؟ گفت: چیزی نیست. گفت: بی‌جهت نیست، مرا خبر بده. گفت: این سری که با توست سر پدر من است، آیا به من می‌دهی تا او را دفن نمایم؟ گفت: ای پسر امیر راضی نمی‌شود که او دفن شود و من هم می‌خواهم جایزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم. گفت: لکن خداوند به تو جزا نخواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته در صدد انتقام بود تا زمان مصعب بن زبیر که قاتل پدر خود را بکشت.

ابو مخنف از محمد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید، در هم شکست قتل او حسین علیه السلام را، و در این حال فرمود:

«أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَحُمَاةَ أَصْحَابِي.»<sup>۱</sup>

و در بعض مقاتل است که فرمود: «لِلَّهِ دَرُكٌ يَا حَبِيبُ» همانا تو مردی صاحب فضل بودی،

۱. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۷؛ العوالم، ص ۲۷۰؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۶؛ مقتل الحسین، ص ۱۴۷.

ختم قرآن در یک شب می نمودی. و مخفی نماند که حبیب از جمله علوم اهل بیت و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته.

و روایت شده که وقتی میثم تمار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، پس حبیب گفت که: گویا می بینم شیخی را که اُضْلَع است، یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم او فربهی دارد و خربزه می فروشد، در نزد دارالزرق او را بگیرند و برای محبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند و غرضش میثم بود و چنان شد که حبیب خبر داد.

و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوه های آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و تیر سپر کردند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مال های بسیار می کردند و ایشان ایبا می نمودند و می گفتند که: دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود، ما را نزد خدا عذری نخواهد بود، تا آنکه همه، جان های خود را فدای آن حضرت علیه السلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند، رحمة الله و برکاته علیهم اجمعین.<sup>۱</sup>

و در احوال حضرت مسلم علیه السلام کلمات حبیب بعد از کلام عابس مذکور شد، و کمیت اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت:

سَوِي غُضْبَةٍ فِيهِمْ حَبِيبٌ مُعَفَّرٌ      قَسِي نَجْبُهُ وَالْكَاهِلِيُّ مُرَقَّلٌ

و مرادش از کاهلی، انس ابن الحارث الأسدی الکاهلی است که از صحابه کبار است، و اهل سنت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید در حالی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کنار او بود که فرمود: همانا این پسر من کشته می شود در زمینی از زمین های عراق، پس هر که او را درک کرد، یاری کند او را. پس انس بود تا در کربلا در یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید شد.

مؤلف گوید: که بعضی گفته اند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر نیز از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده اند.

و در شرح قصیده ابی فراس است که در روز عاشورا جابر بن عَزْوَةَ غِفَارِي که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در بَدْر و حُنَين حاضر شده بود، برای یاری پسر پیغمبر علیه السلام کَمَر خود را به عمامه اش بست محکم، پس ابروهای خود را که از پیروی به

۱. اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۹۲.



روی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود بیست، حضرت امام حسین علیه السلام او را نظاره می کرد و می فرمود: «شَكَرَ اللَّهُ سَعِيكَ يَا شَيْخٍ» پس حمله کرد و پیوسته جهاد کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید، آن گاه شهید گردید، رحمة الله علیه و رضوانه.

### • شهادت سعیدبن عبدالله حنفی رَجْمَةُ اللَّهِ

روایت شده که حضرت سیدالشهداء علیه السلام زُهِیر بن قین و سعیدبن عبدالله را فرمود که: پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند. و روایت شده که سعیدبن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمین و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت: خدایا لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من! سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحت و زخم، چه من در این کار قصد کردم نصرت ذرّیة پیغمبر تو را، این بگفت و جان بداد، و در بدن او به غیر از زخم شمشیر و نیزه، سیزده چوبه تیر یافتند.<sup>۱</sup>

و شیخ ابن نما فرموده که: گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را به ایما و اشارت گذاشتند.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: که سعیدبن عبدالله از جوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سبیبی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السلام فرستادند که آن حضرت را حرکت دهند از مکه و به کوفه بیاورند. و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است، و در حق او و مواسات حُرّ با زهیر بن قین، عبیدالله بن عمرو بدی کندی گفته:

سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ لَا تَنْسِيَهُ  
فَلَوْ وَفَّقْتُمْ الْجِبَالَ مَكَائِهِمْ  
وَلَا الْحُرَّ إِذْ أَسَى زُهَيْرًا عَلَى قَسْرِ<sup>۳</sup>  
لَمَارَتْ<sup>۴</sup> عَلَى سَهْلٍ وَذَكَّتْ عَلَى وَغْرِ<sup>۵</sup>

۲. مثير الاحزان، ص ۶۵  
۴. پراکنده می شد.

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۱.  
۳. قسّر: مغلوب شدن به ستم.

فَمِنْ قَائِمٍ يَسْتَعْرِضُ النَّبْلَ وَجَهَهُ  
وَمِنْ مُقَدِّمٍ يَلْقَى الْآيَةَ بِالضُّدْرِ<sup>۶</sup>



حَشَرْنَا اللَّهُ مَعَهُمْ فِي الْمُنْتَشِهِدِينَ، وَرَزَقْنَا مُرَافَقَتَهُمْ فِي أَعْلَى عَلِّيِّينَ.

• شهادت زهیر بن القین رضی الله عنه

راوی گفت: زهیر بن القین رحمه الله کارزار سختی نمود و رجز خواند:

أَنَا زُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ  
أَذُوذُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ  
إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدَ السُّبْطَيْنِ  
أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ شُسَيْنِ<sup>۷</sup>



پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار کس از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد. آن گاه کثیر بن عبدالله شعبی به اتفاق مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله کردند و او را از پای درآوردند و در آن وقت که زهیر بر خاک افتاد حضرت حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان تو را همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ نمود.<sup>۸</sup>

مؤلف گوید: زهیر بن قین جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السلام یوم عاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبدالله فرمود که در پیش روی آن جناب بایستند و خود را وقایه آن حضرت کنند و احتجاج او با قوم به شرح رفت و مردانگی و جلالت او با حُرّ ذکر شد، الی غیر ذلک مما تعلق به.

• مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل رحمه الله

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود، شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن، و می گفت:

أَزْمِي بِهَا مُغْلَمَةَ أَنْوَأَيْهَا  
مَسْمُومَةٌ تَجْرِي بِهَا أَخْفَافُهَا<sup>۹</sup>

۵. مقابل سهل است.

۷. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۲؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۵؛ العوالم، ص ۲۶۹؛ البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۹۹.

۸. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۵.

۹. الأخفاق: الصرع، يقال: أَخْفَقَ زَيْدٌ عَمْرًا فِي الْحَرْبِ إِذَا صَرَعَهُ فَكَانَ النَّبْلُ بَحْرِي بِهَا الصَّرَعُ وَالزَّشَاقُ جَمْعُ رَشِيقٍ وَهُوَ السُّهْمُ

وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا إِشْفَاؤُهَا

لَيْبِلَانُ أَرْضَهَا رَشَاؤُهَا



و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا تمام شد، آن گاه دست زد به شمشیر آبدار و شروع کرد به جهاد و می گفت:

دینی علی دینِ حُسَینِ بنِ عَلِیٍّ  
فَذاکَ رَأِیَیْ وَأَلاسی عَمَلِیْ<sup>۱</sup>

أنا الفَلامُ البَینُ الجَمَلُ  
إنَّ أقتلَ النَیومَ فَهذا أَمَلِی



پس دوازده نفر و به روایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنان که مجروح کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند و بازوهای او را شکستند و او را اسیر نمودند. راوی گفت: شمر بن ذی الجوشن (ملعون) او را گرفته بود و با او بود اصحاب او، و نافع را می بردند به نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود. عمر سعد چون او را دید به او گفت: وَیَحَکَ ای نافع، چه واداشت تو را بر نفس خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی؟ گفت: خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو و ساعد مرا بود اسیرم نمی کردند.

شمر به ابن سعد گفت: بکش او را اصلحک الله، گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش. پس شمر (لعین) شمشیر خود را کشید برای کشتن او، نافع گفت: به خدا سوگند اگر تو از مسلمانان بودی، عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خون های ما، قَالَ حَمْدُ لَیْلِهِ الَّذِی جَعَلَ مِنَّا یانا عَلِیَّ یَدِی شِیرارِ خَلْفِهِ<sup>۲</sup>، پس شمر (ملعون) او را شهید کرد.

مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار هلال بن نافع ذکر شده، و مظنونم آن است که نافع از اوّل اسم سقط شده، و سببش تکرار نافع بوده. و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده، و در سابق دانستی به دلالت طرّماح از بی راهه به یاری حضرت سیدالشهداء علیه السلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مجمع بن عبدالله و بعضی دیگر، و اسب نافع را که کامل نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند. و طبری نقل کرده که: در کربلا وقتی که آب را بر روی سیدالشهداء و اصحابش بستند، تشنگی برایشان خیلی شدت کرد، حضرت سیدالشهداء علیه السلام جناب عباس را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال علم به دست گرفت و جلو

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۷؛ نواعج الأشجان، ص ۱۴۷.

اللطیف. منه ر.

۲. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۷؛ البداية و النهایة، ج ۸، ص ۲۰۰، مقتل الحسین، ص ۱۵۰.

افتاد، عمرو بن حجّاج که موکل شریعه بود صدا زد: کیستی؟ فرمود: منم نافع بن هلال. عمرو گفت: مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی؟ گفت: آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید. گفت: بیاشام گوارا باد تو را. گفت: والله نمی آشامم قطره‌ای با آنکه مولا یم حسین و این جماعت از اصحابش تشنه‌اند، در این حال اصحاب پیدا شدند. عمرو بن حجّاج گفت: ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در اینجا گذاشتند، نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشک‌ها را پر کنید. عمرو بن حجّاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرّق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند: بروید و پیوسته حمایت کرد از ایشان تا آب‌ها را به خدمت امام حسین علیه السلام رسانیدند.<sup>۱</sup>

و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سید الشهداء علیه السلام عرض می‌کند:  
وَأَنَا عَلَى نِيَّاتِنَا وَبَصَائِرِنَا، تُوَالِي مَنْ وَالَاكَ، وَتُعَادِي مَنْ عَادَاكَ.

### • مقتل عبدالله و عبدالرحمان غفاریان رحمهما الله

اصحاب امام حسین علیه السلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانایی ندارند که جلوگیری دشمن کنند، عبدالله و عبدالرحمان، پسران عروه غفاری که از شجعان کوفه و اشراف آن بلده بودند، خدمت امام حسین علیه السلام آمدند و گفتند: «يا ابا عبد الله، عَلَيْكَ السَّلَامُ، حَارَزْنَا الْعَدُوَّ إِلَيْكَ.»

مستولی شدند دشمنان بر ما و ما کم شدیم به حدی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم، لاجرم از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند، پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نماییم و در مقابل تو کشته شویم. حضرت فرمود: مرحبا، پیش بیایید، ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند، و عبدالرحمان می‌گفت:

فَسَدَّ عَلِمَتْ حَقًّا بَسُوغِفَارٍ	وَخَنَدِيفٍ بَعْدَ بَنِي نِزَارٍ
لَسْتُضْرِبَنَّ مَغْفَرَةَ الْفُجَارِ	بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بِنَارٍ
يَا قَوْمِ زُودُوا عَنِ الْآخِرَارِ	بِالْمَشْرِفِيِّ وَالْقَيْنَا الْخَطَّارِ <sup>۲</sup>



پس مقاتله کرد تا شهید شد. راوی گفت: آمدند جوانان جابریان سیف بن الحارث بن سریع

۲. القينا الخطار: نيزه مجناب، رجل خطار بالرمح ای طعان.

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۱۲.

و مالک بن عبدالله بن سریع، و این دو نفر، دو پسر عمّ و دو برادر مادری بودند، آمدند خدمت سیدالشهداء علیه السلام در حالی که می‌گریستند. حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من، برای چه می‌گریید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود. عرض کردند: خدا ما را فدای تو گرداند، به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی‌کنیم، بلکه بر حال شما می‌گرییم که دشمنان دور تو را احاطه کرده‌اند و چاره ایشان نمی‌توانیم نمود. حضرت فرمود که: خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید و به مواسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند.<sup>۱</sup>

### • شهادت حنظله بن اسعد شیبامی رضی الله عنه

حنظله بن اسعد، قدّ مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السلام بایستاد و در حفظ و حراست آن جناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هم زخم سیف و سنانی که به قصد امام علیه السلام می‌رسید، به صورت و جان خود می‌خرید و همی نداد می‌داد که: ای قوم! من می‌ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می‌ترسم بر شما برسد مثل آن عذاب‌هایی که بر امت‌های گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا نمی‌خواهد ستمی برای بندگان. ای قوم! من بر شما می‌ترسم از روز قیامت، روزی که رو از محشر بگردانید به سوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده‌ای نباشد. ای قوم! مکشید حسین را، پس مستأصل و هلاک گرداند خدا شما را به سبب عذاب. و به تحقیق که بی‌بهره و ناامید است کسی که به خدا افتراء بندد<sup>۲</sup> و از این کلمات اشاره کرد به نصیحت‌های مؤمن آل فرعون با آل فرعون.

و موافق بعضی از مقاتل حضرت فرمود: ای حنظله بن اسعد خدا تو را رحمت کند، دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حق دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و تو را و اصحاب تو را ناسزا و بد گفتند: و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای تو را کشتند؟ پس حنظله عرض کرد: راست فرمودی فدایت شوم، آیا من به سوی پروردگار خود نروم و با برادران خود ملحق نشوم؟ فرمود: بلی شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهیّا شده است و

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۷؛ البداية و النهایة، ج ۸، ص ۲۰۰؛ مقتل الحسین، ص ۱۵۱ و ص ۱۵۲.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۵.

بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و به سوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد. پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أَهْلِ بَيْتِكَ، وَعَرَفْنَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ فِي جَنَّتِهِ»،  
فرمود: آمین آمین.

پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبایی در تحمل شداید نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند. مؤلف گوید که: حنظله بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فصحاء تعداد شده و او را شیبامی گویند به جهت آنکه نسبتش به شیبام (بر وزن کتاب: موضعی است به شام) می رسد، و بنوشبام بطنی می باشند از همدان (به سکون میم).

#### • شهادت شوذب و عابس رضی الله عنهما

عباس بن ابی شیبیب شاکری همدانی: چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد، روی کرد با مصاحب خود شوذب، مولی شاکر که از متقدمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع، بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند وَكَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ وَجَهًا فِيهِمْ.

بالجملة عابس با وی گفت: ای شوذب امروز چه در خاطر داری؟ شوذب گفت: می خواهی چه در خاطر داشته باشم؟، قصد کرده ام که با تو در رکاب پسر پیغمبر ﷺ مبارزت کنم تا کشته شوم. عابس گفت: گمان من هم به تو همین بوده، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا تو را چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز، چنین روز به دست هیچ کس نشود، چه امروز روزی است که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز، روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنت است.

پس شوذب به خدمت حضرت شتافت و سلام وداع گفت، پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت، رحمة الله و رضوانه علیه.

راوی گفت: پس از آن عابس به نزد جناب امام حسین علیه السلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبدالله هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین، روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوب تر از تو باشد و اگر قدرت داشتیم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن

نمی‌کردم و این کار را به پایان می‌رسانیدم، آن‌گاه آن حضرت را سلام داد و گفت: گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می‌گذرم، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین او رسیده بود.<sup>۱</sup> ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که: چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم، و من از پیش او را می‌شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگ‌ها مشاهده کرده بودم و شجاع‌تر از او کسی ندیده بودم، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم:

هَذَا أَسَدُ الْأَسْوَدِ، هَذَا ابْنُ أَبِي شَيْبٍ.<sup>۲</sup>

ربیع ابن تمیم آواز برداشت  
که می‌آید هزیری جانب فوج  
به سوی فوج اعدا گردن افراشت  
که عَمَّان است از بحر کفش موج



فریاد کشید: ای قوم این شیر شیران است، این عابس بن ابی شیب است هیچ کس به میدان او نرود و اگر نه از چنگ او به سلامت نرهد.

پس عابس چون شعله جَوَّالَه در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که: أَلَا رَجُلٌ، أَلَا رَجُلٌ؟! هیچ کس جرأت مبارزت او ننمود. این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا در داد که: عابس را سنگباران نمایند، لشکریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند.

وقت آن آمد که من عریان شوم  
آنچه غیر از شورش و دیوانگی است  
آزمودم مرگ من در زندگی است  
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است  
و آنکه مردن شد مر او را فتح باب  
الصُّلَا ای حشر بیتان سارِعُوا  
جسم بگذارم سراسر جان شوم  
اندرین ره روی در بیگانگی است  
چون رهم زین زندگی پایندگی است  
نهی لَأَتَلَفُوا بگیرد او به دست  
سارِعُوا آمد مر او را در خطاب  
الْبَلَا ای مرگ بیتان دارِعُوا



و حمله بر لشکر نمود و گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته:

يَلْقَى الرِّمَاحَ الشَّاجِرَاتِ بِسَخْرِهِ  
مَا إِنَّ يُرِيدُ إِذَا الرِّمَاحَ شَجَرَتَهُ  
وَيُقِيمُ هَامَتَهُ مَقَامَ الْمِفْقَرِ  
دِزْعًا يَسْوِي سِرْبَالِي طَيْبِ الْغُنْصَرِ

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۸.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۹؛ المعالم، ص ۲۷۲؛ مقتل الحسین، ص ۱۵۵.

وَيَقُولُ لِيَلْطُوفٍ<sup>۱</sup> اضْطَبِرْ لِسَبَا الْقَنَا  
فَهَدَمْتَ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُغْفَرْ<sup>۲</sup>



و شاعر عجم در این مقام گفته:

جوشن ز بر فکند که ماهم نه ماهیم  
بی خود و بی زره به در آمد که سرگ را  
بیغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس  
در بر برهنه می کشم اینک چونو عروس



ربیع گفت: قسم به خدا می دیدم که عابس به هر طرف که حمله کردی، زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند، بدین گونه رزم کرد تا آن که لشکر از هر جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سنان او را از پای در آوردند و سر او را بریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوا می کرد که من او را کشتم. عمر سعد (ملعون) گفت که: این مخاصمت به دور افکنید، هیچ کس یک تنه او را نکشت، بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید.<sup>۳</sup> مؤلف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و متهجّد بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد. و طبری نقل کرده که: مسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، و کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السلام ببرد.<sup>۴</sup>

#### • شهادت ابی الشعثاء البهذلی الکندی علیه الرّحمة

راوی گفت: یزید بن زیاد بهذلی که او را ابوالشعثاء می گفتند، شجاعی تیر انداز بود، مقابل حضرت سیدالشهداء علیه السلام به زانو درآمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت:

«أَنَا ابْنُ يَهْدَلَةَ، فُرْسَانُ الْعَرْجَلَةِ» و سیدالشهداء علیه السلام می گفت: خداوندا، تیر او به نشان آشناکن و پاداش او را بهشت عطا کن.

و رَجَزَ او در آن روز این بود:

أَنَا يَزِيدٌ وَأَبِي مُهَاصِرٌ  
أَشْجَعُ مِنْ لَيْثِ بَغْيَلٍ<sup>۵</sup> خَادِرٌ<sup>۶</sup>

۱. طُوف: اسب کریم، شَبَا الْقَنَا، یعنی: تیزی سر نیزه.

۲. غَفَّر: پی کردن.

۳. مقتل الحسين علیه السلام، ص ۱۵۵.

۴. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۸.

۵. غیل بالکسر: بیشه شیر.

۶. خادِر: اسم فاعل از خَدَّرَ الأسد است یعنی: لازم گرفت شیر بیشه خود را یا خانه را و در آن قرار گرفت و مصمم شد. منه رحمه الله



وَلَا يَسْنُ سَعْدٌ تَارِكًا وَهَاجِرًا

بِأَرْبَابِ أُنْسَى لِلْحُسَيْنِ نَاصِرًا



پس کارزار کرد تا شهید شد.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: که در مناقب ابن شهر آشوب مصرع ثانی چنین است:

لَيْتَ هَضُورًا فِي الْعَرِينِ خَادِرًا<sup>۲</sup>

این لطفش زیادتراست به ملاحظه هضور با مهاصر و هضور یعنی شیر بیشه.  
و فیروز آبادی گفته: که یزید بن مهاصر از محدثین است.

### • مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام

روایت شده که عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولی عمرو بن خالد و مجتبع بن عبدالله عائدی مقاتله کردند در اول قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند، چون در میان لشکر واقع شدند، لشکر بر دور آنها احاطه کردند و ایشان را از لشکر سید الشهداء علیه السلام جدا کردند و جناب عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند، بر لشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند. رحمة الله علیهم.

و روایت شده از مهران کابلی که گفت: در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی می‌کند، حمله نمی‌کند بر جماعتی مگر آنکه ایشان را پراکنده و متفرق می‌سازد و هرگاه از حمله خویش فارغ می‌شود می‌آید نزد امام حسین علیه السلام و می‌گوید:

أَبِئْسَ هُدًى الرَّشْدُ يَا بْنَ أَحْمَدَا      فِي بَيْتِ الْفِرْدَوْسِ تَغْلُو صَعْدَا<sup>۳</sup>

پر سیدم: کیست این شخص، گفتند: ابو عمره حنظلی، پس عامر بن نهشل تیمی او را شهید کرد و سرش را برید.<sup>۴</sup>

مؤلف گوید: گفته‌اند که این ابو عمره، نامش زیاد بن غریب است و پدرش از صحابه است و خودش درک حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده و مردی شجاع و متعبد و متعجب، معروف به عبادت و کثرت نماز بوده، رضوان الله علیه.

→ تعالی.

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۹؛ مقتل الحسین، ص ۱۵۸.

۳. یعنی: جای بلند.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۲.

۴. مشیر الاحزان، ص ۴۲؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۰؛ العوالم، ص ۲۷۴.

• شهادت جون رضی الله عنه

ماه بنی غفار و خورشید آسمان هم روح دوستانی و هم سرو بوستان  
 چون مولی ابوذر غفاری رضی الله عنه: در میان لشکر سید الشهداء علیهم السلام بود و آن سعادت‌مند  
 نیز عبدی سیاه بود، آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السلام طلب رخصت کرد. آن جناب  
 فرمود: تو متابعت ما کردی در طلب عافیت، پس خویشتن را به طریق ما مبتلا مکن. از جانب  
 من مأذونی که طریق سلامت خویش جوئی. عرض کرد: یابن رسول الله من در ایام راحت و  
 وسعت کاسه لیس خوان شما بوده‌ام و امروز که در روز سختی و شدت شماسست دست از شما  
 بردارم؟ به خدا قسم که بوی من متعفن و حَسَب من پست و رنگم سیاه است، پس دریغ  
 مفرمایی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود و جسم من شریف و رویم سفید گردد. لا والله،  
 هرگز از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خون‌های طیب شما مخلوط سازم.

این بگفت و اجازت حاصل کرد و به میدان شتافت و این رجز خواند:

كَيْفَ يَرَى الْكُفَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ      بِالسَّيْفِ ضَرْباً عَنِ بَنِي مُحَمَّدٍ  
 أَذُوبَ عَنْهُمْ بِاللسانِ وَالسَّيِّدِ      أَرْجُوا بِهِ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوَدِّ



و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شهید شد.  
 و در بعض مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و بر سر کشته او ایستاد و دعا کرد:  
 «بارالها روی چون را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در  
 میان او و محمد و آل محمد علیهم السلام شناسایی ده و دوستی بیفکن».  
 و روایت شده: گاهی که مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند، جسد چون را بعد از ده  
 روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود رضوان الله علیه.

حجاج بن مسروق: مؤذن حضرت امام حسین علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

أَفْئِدِمُ<sup>۲</sup> حُسَيْنًا هَادِيًا مُهْدِيًا      فَالْتِيَوْمَ تَلْفِي جَدُّكَ النَّبِيَّ  
 نَمَّ أَبَاكَ ذَا اللُّدَى عَلِيًّا      ذَاكَ الَّذِي نَفَرْتَهُ وَصِيًّا<sup>۳</sup>



۱. عَنْ جَنَّاكُم كَيْفَ أَنْصَرَفَ  
 سَيِّدِي لِأَعِشْتُ يَوْمَ أَرَى  
 ۲. فَذَنكَ نَفْسِي - خ ل.  
 ۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۲؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۳.

• شهادت جوانی پدر کشته علیه السلام

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند، مادر با او بود و او را خطاب کرد که: ای پسرک من از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله قتال کن. لاجرم آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیدالشهداء علیه السلام که او را دید فرمود: این پسر، پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد. آن جوان عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، مادرم مرا به قتال امر کرده، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد:

أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَنَعْمَ الْأَمِيرُ	سُرُورٌ فُؤَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ
عَلِيٌّ وَفَاطِمَةٌ وَالْإِسَاءُ	فَهَلْ تَنْظِمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرِ
لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلَ شَمْسِ الضُّحَى	لَهُ عُزْرَةٌ مِثْلَ بَدْرِ مُنِيرِ



تا کارزار کرد و این جهان را وداع نمود. کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکرگاه امام حسین علیه السلام افکندند. مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسبانید و گفت: احسنت ای پسرک من، ای شادمانی دل من، و ای روشنی چشم من، و آن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت، آن گاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد و می گفت:

أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي أَطْعِيفَةٌ	خَاوِيَةٌ <sup>۲</sup> بِأَلِيَّةٍ نَحِيفَةٌ
أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةِ عَنِيفَةٍ	دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ السُّرَيْفَةِ



پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت، جناب امام حسین علیه السلام فرمان کرد که از میدان برگردد و در حق او دعا کرد.<sup>۳</sup>

• شهادت غلام ترکی

گفته شد که حضرت سیدالشهداء علیه السلام را غلام تزکی بود در نهایت صلاح و سداد و قاری

۱. در بعضی نسخ به جای «سیدی»، «فی البناء» آمده است و این اولی و انساب به عبارت است. مصحح: عَجُوزٌ كَهَبُورٌ: پیرزن کلان سالخورده و به معنی سیّتر و نیزه و آلت کارزار و سنگ نیز آمده و اضافه او به سیدی به ملاحظه هر یک از این معانی درست است. منه ره.

۲. ارض خاویه یعنی زمینی که خالی از اهلش شده باشد. و شاید در اینجا اشاره باشد به کشته شدن شوهر و پسر این زن و بی کس شدن او. منه ره.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۳؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۷ و ص ۲۸؛ المعالم، ص ۲۷۱.

قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را بر صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند:

أَلْبَحْرُ مِنْ طَغْيٍ وَضَرْبِي بِضَطْلِي  
وَإِذَا حُسَامِي فِي يَمِينِي يَنْجَلِي  
وَالْجَوُّ مِنْ سَهْمِي وَتَبْلِي يَمْتَلِي  
يَنْتَقُّ قَلْبُ الْحَامِدِ الْمُبْجَلِ<sup>۱</sup>



پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، و بعضی گفته‌اند هفتاد نفر از آن سپاه‌رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد. حضرت امام حسین علیه السلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت، آن غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود.

### • شهادت عمرو بن قرظة بن كعب انصاری خزرچی

عمرو بن قرظة از برای جهاد قدم مردی در پیش نهاد و از حضرت سیدالشهداء علیه السلام رخصت طلبید و به میدان رفت و رجز خواند:

قَدْ عَلِمْتُ كَثِيَّةَ الْأَنْصَارِ  
ضَرْبَ غُلَامٍ غَيْرِ نَكِيٍّ شَارٍ  
أَنْسَى سَاخِمِي حَوْزَةَ الدُّمَارِ<sup>۲</sup>  
دُونَ حُسَيْنٍ مُنْهَجَتِي وَدَارِي<sup>۳</sup>



و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین علیه السلام می‌رسید او به جان خود می‌خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یا بن رسول الله آیا به عهد خویش وفا کردم؟ فرمود: بلی، تو پیش از من به بهشت می‌روی، رسول خدا را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر می‌رسم، پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید.

مؤلف گوید: که قرظة (بظاء معجمه و فتحات ثلث) والد عمرو، از صحابه کبار و از اصحاب علی، امیرالمؤمنین علیه السلام است، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار،

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۳؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۰؛ العوالم، ص ۲۷۱.

۲. دیمار بالکسر: آنکه سزاوار بود نگاهداشت آن بزرگوار، يقال: حامی الدمار. و حوزة یعنی: ناحیه و میانه ملک. منته ربه.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۴؛ مشیرالاحزان، ص ۴۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۰.

ری را با ابوموسی فتح کرده و در صفین امیرالمؤمنین علیه السلام رایت انصار را به او مرحمت کرده بود، و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمر و پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عمر در کربلا بود و چون برادرش عمر و شهید شد، امام حسین علیه السلام را ندا کرد و گفت: یا حسین! یا کذاب ابن کذاب! أضللت أخی و غررته حتی قتلته! حضرت در جواب فرمود:

إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُضِلَّ أَحَاكَ وَلَكِنَّهُ هَدَىٰ أَحَاكَ وَأَضَلَّكَ.<sup>۱</sup>

علی ملعون گفت: خدا بکشد مرا اگر تو را نکشم مگر آنکه پیش از آنکه به تو برسم هلاک شوم، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت.

و عمرو بن قَرظَه همان کس است که جناب امام حسین علیه السلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد، حضرت او را به نصرت خویش طلبید، عمر عذر آورد و از جمله گفت که: خانه‌ام خراب می‌شود، حضرت فرمود: من بنا می‌کنم برای تو. عمر گفت: ملکم را می‌گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد.<sup>۲</sup>

عمرو بن قَرظَه در یوم عاشورا در رَجَز فرمود، تعریض بر عمر سعد در این مصرع: دُونَ حُسَيْنٍ مُهَجَّتِي وَ دَارِي.

حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه‌اش خراب نشود. از حضرت حسین علیه السلام اعراض کرد و گفت: إِنَّهْدَمَ دَارِي. لکن من می‌گویم: فدای حسین باد جان و خانه‌ام.

#### • شهادت سُوید بن عمرو بن ابی الفُطاع الخُثعمی رحمه الله

سُوید بن عمرو و آهنگ قتال نمود و او مردی شریف‌النسب و زاهد و کثیر الصلاة بود، چون شیر شَرزه حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبایی بسیار کرد چندان جراحت یافت که اندامش سُست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السلام شهید گردید، دیگر تاب نیاورده، در موزه او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عُرْوَة بن بَکَّار (نابکار) تغلبی و زید بن ورقاء است، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است. رحمة اللّٰه و رضوانه علیهم اجمعین

۱. مقتل الحسین، ص ۱۳۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۰. ۲. مقتل الحسین علیه السلام، ص ۹۹.

وَاشْرَكْنَا مَعَهُمُ اللَّهَ الْحَقَّ آمِينَ.

ارباب مقاتل گفته‌اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السلام این خصلت معمول بود، هر یک که آهنگ میدان می‌کرد، حاضر خدمت امام می‌شد و عرض می‌کرد:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

حضرت پاسخ ایشان می‌داد و می‌فرمود: ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می‌کرد:<sup>۱</sup>

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾<sup>۲</sup>

#### • در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته شده بود، نوبت به جوانان هاشمی رسید. پس فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیه السلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند. وَلَيْغَمَ مَا قِيلَ:

آبید نا بگیریم چون ابر در بهاران	کز سنگ ناله خیزد روز وداع باران
با ساریان بگوید احوال اشک چشم	تا بر شتر نبندد محمل به روز باران
لَوْ كُنْتُ سَاعَةً بَيْنَنَا مَا بَيْنَنَا	وَسَهَدْتُ كَيْفَ نُكْرِرُ التَّسْوِيعَا
أَيَقُنْتُ أَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ مُحَدَّثًا	وَعَسَلِمْتُ أَنَّ مِنَ الْحَدِيثِ دُمُوعًا <sup>۳</sup>
گفتمش سیر ببینم مگر از دل پرود	آنچنان جای گرفته است که مشکل برود



پس به عزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد.

#### • جناب ابوالحسن، علی بن الحسین الاکبر علیه السلام

مادر آن جناب لیلی، بنت ابی مرّة بن عروة بن مسعود ثقفی است، و عروة بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظمای معروفین است و او را مثل صاحب یس و شبیه‌ترین مردم به عیسی بن مریم گفته‌اند. و علی اکبر علیه السلام جوانی خوش صورت و زیبا، در طلاق لسان و صباحت رخسار و سیرت و خَلَقَتْ اشبه مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله. شجاعت از علی مرتضی علیه السلام داشت، و به جمیع محامد و محاسن معروف بود، چنانکه ابوالفرج از مغیره

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۱.

۲. سورة احزاب، آیه ۲۳.

۳. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۷، ص ۳۶۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۵۳۷ البداية و النهایة، ج ۱۲، ص ۱۳۱.

روایت کرده که: یک روز معاویه در ایام خلافت خویش گفت: سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم. معاویه گفت: نه چنین است، بلکه سزاوارتر برای خلافت، علی بن الحسین علیه السلام است که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حُسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را.<sup>۱</sup>

بالجمله آن نازنین جوان عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السلام چون به جانب میدان روان گشت، آن پدر مهربان نگاه مایوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت: ای پروردگار من گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خلقت و خلق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو، نظر به صورت این جوان می کردیم. خداوند باز دار از ایشان برکات زمین، و ایشان را متفرق و پراکنده ساز و در طرق متفرقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان، چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند، چون اجابت کردیم آغاز عداوت نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند.

آن گاه بر ابن سعد (ملعون) صیحه زد که: چه می خواهی از ما؟ خداوند قطع کند رحم تو را و مبارک نفرماید بر تو امر تو را و مسلط کند بر تو بعد از من کسی را که تو را در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله مراعات نکردی، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّتَهُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾<sup>۲</sup>

و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به شعشعه طلعتش که از جمال پیغمبر خبر می داد متور کرد.

ذَكُرُوا بِطَلْعَتِهِ النَّبِيُّ فَهَلَّلُوا	لَمَّا بَدَأَ بَيْنَ الضُّفُوفِ وَكَبَّرُوا
فَأَفْتَنَ فِيهِ النَّاطِقُونَ فَيَصْبَحُ	يُسْؤِمُ إِلَيْهِ بِهَا وَعَيْنٌ تَنْظُرُوا



پس حمله کرد، و قوت بازویش که تذکرة شجاعت حیدر صفدر می کرد در آن لشکر اثر کرد و رجز خواند:

۱. مقاتل الطالبین، ص ۵۲

۲. سورة آل عمران، آیه ۳۳ و ۳۴.

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ  
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَنْتَنِي  
وَلَا يَزَالُ النَّوْمُ أَحْمَى عَنِ أَبِي

نَخْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ  
ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ  
تَاللَّهِ لَا يَخْشَعُكُمْ فَبِنَا ابْنُ الدَّعْيِ



همی حمله کرد و آن لثیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید، به هر جانب که روی می‌کرد گروهی را به خاک هلاک می‌افکند، آن قدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضجه و شیون از ایشان بلند شد، و بعضی روایت کرده‌اند که: صد و بیست تن را به خاک هلاک افکند. این وقت حرارت آفتاب و شدت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را به تعب در آورد، علی اکبر علیه السلام از میدان به سوی پدر شتافت عرض کرد که: ای پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به تعب عظیم افکند، آیا ممکن است که به شربت آبی مراسقای فرمایی تا در مقاتله با دشمنان قوتی پیدا کنم؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود: واغوثاه، ای فرزند! مقاتله کن زمان قلیلی، پس زود است که ملاقات کنی جدت و محمد صلی الله علیه و آله را، پس سیراب کند تو را شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود: ای پسرک من بیاور زبانت را، پس زبان علی را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که: در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان.

فَأْتِي أَرْجُو أَنَّكَ لَا تُنْمَسِي حَتَّى يَسْقِيكَ جَدُّكَ بِكَأْسِهِ الْآوْفَى شَرِبَتْهُ لَا تَنْظَمُ بِنَدَاهَا أَبَدًا.

پس جناب علی اکبر علیه السلام دست از جان شسته و دل بر خدای بسته به میدان برگشت و این رجز خواند:

الْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ  
وَاللَّهِ رَبُّ الْعَرْشِ لِأَنْفَارِقُ

وَوَظَهَرَتْ مِنْ بِنْدِهَا مَصَادِقُ  
جُسُوعَكُمْ أَوْ تُغَمِّدَ الْبَوَارِقُ<sup>۲</sup>



پس خویشتن را در میان کفار افکند و از چپ و راست همی زد و همی کشت تا هشتاد تن را به درک فرستاد، این وقت مره بن منقذ عبدی لعین فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقش شکافته گشت و از کارزار افتاد. و موافق روایتی، مره بن منقذ چون علی اکبر علیه السلام را دید که حمله می‌کند و رجز می‌خواند، گفت: گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش نشانم، پس همین طور که جناب علی اکبر علیه السلام

۱. مقاتل الطالبین، ص ۷۶؛

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۴؛ العوالم، ص ۲۸۶؛



حمله می‌کرد به مژه بن منقذ برخوردار، مژه لعین نیزه بر آن جناب زد و او را از پا درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی علیه السلام را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یکباره توانایی از او برفت، دست بر گردن اسب درآورد و عنان رها کرد، اسب او را در لشکر اعدا از این سوی بدان سوی می‌برد و به هر بی‌رحمی که عبور می‌کرد، زخمی بر علی اکبر می‌زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند.

وَقَالَ أَبُو الْفَرَجِ: وَجَعَلَ يَكْرُكُزَةً بَعْدَ كُرَّةٍ حَتَّى رُمِيَ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي حَلْقِهِ فَخَرَقَهُ، وَأَقْبَلَ يَنْقَلِبُ فِي دَبِيهِ.

و به روایت ابو الفرج همینطور که شهزاده حمله می‌کرد بر لشکر، تیری به گلوی مبارکش رسید و گلوی نازنینش را پاره کرد، آن جناب از کار افتاد و در میان خون خویش می‌غلطید و در این اوقات تحمل می‌کرد، تا آن‌گاه که روح به گودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشت عنبر سرشت شتابد صدا بلند کرد:

يَا أَبْتَاهَ عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ، هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ يَفْرُوكَ السَّلَامَ، وَيَقُولُ: عَجَلِ الْقُدُومِ إِلَيْنَا.<sup>۱</sup>  
و به روایت دیگر ندا کرد:

يَا أَبْتَاهَ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صلوات الله عليه، وَقَدْ سَقَانِي بِكَاسِهِ الْأَوْفَى شَرِبْتَهُ لَا أَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا، وَهُوَ يَقُولُ:  
الْعَجَلُ الْعَجَلُ، فَإِنَّ لَكَ كَأْسًا مَذْخُورَةً حَتَّى تَشْرِبَهَا السَّاعَةَ.<sup>۲</sup>

یعنی: اینک جد من، رسول خدا صلوات الله عليه حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد و می‌فرماید: ای حسین تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای تو ذخیره کرده‌ام تا در این ساعت بنوشی. پس حضرت سید الشهداء علیه السلام بالای سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمده، به روایت سید بن طاووس صورت بر صورت او نهاد، شاعر گفته:

چهر عالمتاب بنهادش به چهر	شد جهان تار از قران ماه و مهر
سر نهادش بر سر زانوی ناز	گفت کای بالیده سر و سرفراز
این بیابان جای خواب ناز نیست	کایمن از صیاد نیرانداز نیست
تو سفر کردی و آسودی ز غم	من در این وادی گرفتار آلم



و فرمود: خدا بکشد جماعتی را که تو را کشتند، چه چیز ایشان را جری کرده که از خدا و

۱. مقاتل الطالبین، ص ۷۷؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۵؛ ۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۴؛ المعالم، ص ۲۸۷؛

رسول نرسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند، پس اشک از چشم‌های نازنینش جاری شد و گفت: ای فرزند! عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَقَابُ بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا.

شیخ مفید رحمه الله فرموده: این وقت حضرت زینب علیها السلام از سر پرده بیرون آمد و با حال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر علیه السلام می‌شتافت و ندبه بر فرزند برادر می‌کرد، تا خود را به آن جوان رسانید و خویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه‌اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که: بردارید برادر خود را، پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه‌ای که در پیش روی آن جنگ می‌کردند گذاشتند.

مؤلف گوید: که در باب حضرت علی اکبر علیه السلام دو اختلاف است.

یکی: آنکه در چه وقت شهید گشته، شیخ مفید و سیدین طاووس و طبری و ابن اثیر و ابوالفرج و غیره ذکر کرده‌اند که اول شهید از اهل بیت علیهم السلام علی اکبر علیه السلام بوده و تأیید می‌کند کلام ایشان را زیارت معروفه شهداء: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ**، ولكن بعضی از ارباب مقاتل اول شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم گرفته‌اند و شهادت علی اکبر علیه السلام را در اواخر شهداء ذکر کرده‌اند.

دوم: اختلاف در سن شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سید سجاده علیه السلام کوچک‌تر بوده یا بزرگ‌تر و به سن بیست و پنج سالگی بوده؟ و مابین فحول علماء در این باب اختلاف است، و مادر جای دیگر اشاره به این اختلاف [نمودیم] و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر این مدتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهدات و اطعام مساکین و اکرام و افدین و سعه در اخلاق و توسعه در ارزاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده:

لَنْ تُرَفِّقَنَّ نَظْرَتُ بِنْتِهِ  
مِنْ مُخْتَبِ بِنْتِي وَلَا نَاهِلِي<sup>۲</sup>

(الآیات)

و در زیارتش خوانده می‌شود:

**السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ، وَالشَّهِيدُ الْمُكْرَمُ، وَالسَّيِّدُ الْمُقَدَّمُ، الَّذِي حَاشَ سَعِيداً وَمَاتَ شَهِيداً وَ ذَهَبَ فَقِيداً، فَلَمْ تَتَمَنَّعْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَمْ تَتَشَاغَلْ إِلَّا بِالْمَنْجَرِ الرَّابِحِ.**

و چگونه چنین نباشد آن جوانی که اشبه مردم باشد به حضرت رسالت پناه علیه السلام و اخذ

۱. اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۹۳ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۷؛

۲. السرائر، ج ۱، ص ۶۵۵ مقاتل الطالبین، ص ۵۳ مقتل الحسین، ص ۱۶۱.

آداب کرده باشد از دو سید جوانان اهل جنت، چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مزویه معتبره آن حضرت: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ**. و آیا والده آن جناب در کربلا بوده یا نبوده؟ ظاهر آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتم در این باب چیزی. و اما آن چه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السلام به میدان، حضرت حسین علیه السلام نزد مادرش لیلی رفت و فرمود: برخیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حق فرزند مستجاب می شود، الخ، به فرمایش شیخ ما تمام دروغ است.

#### • شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه

محمد بن ابوطالب فرموده: اول کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السلام به مبارزت بیرون شد عبدالله بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود:

أَلَيْسَ أَلْفِي مُسْلِمًا وَهُوَ أَبِي      وَفِئْتُهُ بَادُوا عَلِيَّ دِينَ النَّبِيِّ  
لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ      لَكِنَّ خِيَارًا وَكِرَامًا النَّسَبِ  
مِنْ هَاشِمِ السَّادَاتِ أَهْلِ النَّسَبِ<sup>۱</sup>



پس کارزار کرد و نود و هشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عمرو بن صبیح او را شهید کرد. رحمة الله عليه.

ابوالفرج گفته که: مادرش رقیه، دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده. و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که: عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله انداخت و عبدالله دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت، عبدالله نتوانست دست خود را حرکت دهد، پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد. ابن اثیر گفته که: فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رقاد، و ابن زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السلام را که نامش عبدالله بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت: خدایا این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را. پس تیر دیگری به او زده شد. پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است، تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۴؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۲؛ العوالم، ص ۲۷۵؛

کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم، بیرون نمی آمد، وَلَمْ أَزَلْ أَنْضِضُ الْآخَرَ عَنْ جَبْهَتِهِ حَتَّى أَخَذْتُهُ وَبَقِيَ النَّضْلُ،<sup>۱</sup> [یعنی:] پس پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم، چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده. بالجمله اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند، زید بن رقاد با شمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که: او را نیزه و شمشیر نزنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمایید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد، پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود.

و بعضی از مورّخین گفته اند که بعد از شهادت عبدالله بن مسلم، آل ابوطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سید الشهداء علیه السلام که چنین دید ایشان را صبیحه زد و فرمود: صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ يَأْتِي عَمَّوْمَتِي.<sup>۲</sup>

هنوز از میدان برنگشته بودند که از بین ایشان محمد بن مسلم به زمین افتاد و کشته شد، رضوان الله علیه، و قاتل او ابو مرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی بود.

#### • شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

أَشْكُوا إِلَى اللَّهِ مِنَ الْعُدْوَانِ      فَعَالَ قَسُومَ فِي الرَّدَى عُمَيَّانِ  
قَدْ بَدَلُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ      وَمُخَكَّمِ التَّنْزِيلِ وَالْتِبْيَانِ  
وَأَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطُّغْيَانِ<sup>۳</sup>



پس ده نفر را به خاک هلاکت افکند، پس عامر بن نهشل تمیمی او را شهید کرد. ابوالفرج گفته که: مادرش خوصا بنت حفص از بکرین وائل است، و سلیمان بن قتة اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته:

وَسَوَى الشَّيْءِ غَوْدِرَ فِيهِمْ      قَدْ عَلَوُهُ بِصَارِمٍ مَضْقُولِ  
فَإِذَا مَا بَكَيْتُ عَيْنِي فَجُودِي      بِدُمُوعٍ تَسِيلُ كُلَّ مَسْبَلِ<sup>۴</sup>

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۵۳۵ مقتل الحسین، ص ۳۷۹؛  
۲. شرح الاخبار، ج ۳، ص ۲۳۸.  
۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۴؛  
۴. همان و مقتل الحسین، ص ۱۶۸.

• شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

قَالَ الطَّبْرِيُّ: فَأَخْتَوَرَهُمُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطَنَةَ الطَّائِينَ، ثُمَّ التَّبَهَانِي عَلَى عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ.<sup>۱</sup>

و در مناقب است که عون به مبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَمَا أَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ      شَهِيدٌ صِدْقِي فِي السَّجَانِ أَزْهَرِ  
يَسْطِرُّ فِيهَا بِجَنَاحِ أَخْضَرٍ      كَفَى بِهَذَا شُرْفًا فِي الْمَخْشَرِ



پس قتال کرد و سه تن سوار و هیجده تن از پیادگان از مرکب حیات پیاده کرد، آخر الامر به دست عبدالله بن قُطَنَةَ شهید گردید.<sup>۲</sup>

ابو الفرج گفته که: مادرش زینب عقیله، دختر امیرالمؤمنین علیه السلام، بنت فاطمه، بنت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد، و سلیمان بن قُتَهِ به او اشاره کرده در قول خود:

وَأَنْدَبِي إِنْ بَكَيْتِ عَوْنًا أَخَاهُمْ      لَسَيْسٌ فِيمَا يَسْتُوهُمْ بِخَدُولِ  
فَلَعَمْرِي لَقَدْ أَصِيبَ ذُو الْفَرْزِ      بِى فَبِكِي عَلَى الْمَصَابِ الطُّوِيلِ<sup>۳</sup>



(وَفِي الزِّيَارَةِ الَّتِي زَارَ بِهَا الْمُرْتَضَى عَلِمَ الْهُدَى رَحِمَهُ اللَّهُ):

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَوْنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، أَلْسَلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنِي النَّاشِيءِ فِي حِجْرِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله، وَالْمُقْتَدَى بِأَخْلَاقِ رَسُولِ اللَّهِ، وَالذَّابُّ عَنْ حَرِيمِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله، مُبَاشِرًا لِلْحُتُوفِ، مُجَاهِدًا بِالسُّيُوفِ، قَبْلَ أَنْ يَقْوَى جِسْمُهُ وَيَشْتَدَّ عَظْمُهُ وَيَتَلَعَّ أَشَدَّهُ (إِلَى أَنْ قَالَ) فَتَقَرَّبْتَ وَالْمَنَايَا دَائِبَةً، وَزَحَفْتَ وَالنَّفْسُ مُطْمَئِنَّةً طَيِّبَةً، تَلْفِي بِوَجْهِكَ بِوَادِرِ السَّهَامِ، وَتَبَاشِيرُ بِمُهْجَتِكَ حَدَّ الْجِسَامِ حَتَّى وَقَدَّتْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِأَحْسَنِ عَمَلٍ، الخ.

و دیگر از شهدای اهل بیت، عبدالرحمان بن عقیل است که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

أَبِي عَقِيلٍ فَاغْرِقُوا مَكَانِي      مِنْ هَاشِمٍ وَهَاشِمِمْ إِخْوَانِي  
كُھُولُ صِدْقِي سَادَةُ الْأَقْرَانِ      هَذَا حَسِينٌ شَامِغُ السُّبْيَانِ

وَسَيِّدُ السُّبَيْبِ مَعَ السُّبْيَانِ

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۴۱؛ مقتل الحسین، ص ۱۶۴.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۴؛ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۴؛ مقتل الحسین، ص ۱۶۷.

۳. مقاتل الطالبین، ص ۶۰.



پس هفده تن از فرسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آن‌گاه به دست عثمان بن خالد جهنمی به درجه رفیعه شهادت رسید.

طبری گفته که: گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمان بن عقیل و در برهنه کردن بدن او، پس گردن زدایشان را، آن‌گاه بدن نحسشان را به آتش سوزانید.

و دیگر جعفر بن عقیل است رحمه الله که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

مِن مَغْشَرٍ فِي هَائِمٍ مِّنْ غَالِبٍ	أَنَا الْفُلَامُ الْآبِطِيُّ الطَّالِبِي
هَذَا حُسَيْنٌ أَطِيبُ الْأَطْيَابِ	وَنَخْنُ حَقًّا سَادَةُ الدَّوَابِّ



پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید و به دست بُشَيرِ بْنِ سَوْطِ همدانی به قتل رسید.<sup>۱</sup>

و دیگر عبدالله الاکبر بن عقیل رضی الله عنه که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانیدند.

و محمد بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه را أبو مزهم آزدی و لقیط بن ایاش جهنمی شهید کرد.

و محمد بن ابی سعید بن عقیل رحمه الله را لقیط بن یاسر جهنمی به زخم تیر شهید کرد. مؤلف گوید: که بعد از شهادت جناب علی اکبر علیه السلام، ذکر شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیل در یاری حضرت امام حسین علیه السلام به روایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن به شمار می‌رود، و سلیمان بن قنّه نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده، چنانچه گفته در مرثیه امام حسین علیه السلام:

عَسَيْنُ جُودِي بِعَبْرَةِ وَ عَوِيلِ	فَأَنْدَبِي إِنْ بَكَتِ آلَ الرَّسُولِ
بِسِنَّةٍ كُفُّهُمْ لِمُصَلِّبِ عَلِيٍّ	قَدْ أَصَيَّبُوا وَسَبَّعَةَ لِعَقِيلِ <sup>۲</sup>



۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۲؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۲ و ص ۳۳؛ مقتل الحسین، ص ۱۶۸.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۹۱.

• شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ز برج خیمه برآمد چو قاسم بن حسن	سُهیل سرزده گفنی مگر ز سمت یمن
ز خیمگاه به میدان کین روان گردید	رخ چو ماه تمام و قدی چو سرو چمن
گرفت تیغ عدو سوز را به کف چو هلال	نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن



قاسم بن الحسن علیه السلام به عزم جهاد قدم به سوی معرکه نهاد، چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده، بی توانی پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که در روایت وارد شده حتی غُشی عَلَیْهِمَا. پس قاسم به زبان ابتهال و ضراعت اجازت مبارزت طلبید، حضرت مضایقه فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عم خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم علیه السلام به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می فرمود:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ	سَبِّطِ النَّبِيَّ الْمُصْطَفَى الْمُؤْتَمَنِ
هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ	بَيْنَ أُنَاسٍ لَا تُشْقُوا صَوْبَ الْمُزَنِّ



پس کارزار سختی نمود و به آن صغر سن و خردسالی، سی و پنج تن را به درک فرستاد. حمید بن مسلم گفته که: من در میان لشکر عمر سعد بودم، پسری دیدم که به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در بر داشت و نعلینی در پا داشت که بند یک از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمر بن سعد از دی گفت: به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم. گفتم: سبحان الله این چه اراده است که نموده ای؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است، دیگر تو را چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی؟ گفت: به خدا قسم که از این اندیشه برنگردم، پس اسب برانگیخت و رو برنگردانید تا آن گاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت. پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که: یا عمّاه. چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید تعجیل کرد، مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صف ها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۰۵؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۳؛ العوالم، ص ۲۷۸.

(لعین) قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست خود را پیش داد، حضرت دست او را از مرفق جدا کرد، پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السلام بریابند، همین که هجوم آوردند، بدن او پامال سم ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست، دیدند امام علیه السلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می‌ساید و عزم پرواز به اعلیٰ علیین دارد و حضرت می‌فرماید: سوگند با خدای که دشوار است بر عم تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند تو را سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که تو را کشتند، هَذَا يَوْمٌ وَاللَّهِ كَثُرَ وَايْزُهُ وَقَلَّ نَاصِرُهُ. آن‌گاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسباند و به سوی سرابرده روان گشت در حالی که پاهای قسم در زمین کشیده می‌شد. <sup>۱</sup> پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد، آن‌گاه گفت: بارالها! تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند، اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند. ای داور دادخواه! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان مگردان.

آن‌گاه فرمود: ای عموزادگان <sup>۲</sup> من صبر نمایید، ای اهل بیت من شکیبایی کنید و بدانید بعد از این روز خواری و خذلان هرگز نخواهید دید. <sup>۳</sup>

و مخفی نماند که قصه دامادی جناب قاسم علیه السلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین را صحّت ندارد، چنانکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و به علاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را دو دختر بود، چنانکه، در کتب معتبره ذکر شده: یکی: سکینه که شیخ طبرسی فرمود: سید الشهداء علیه السلام او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش از آن که زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید. و دیگر: فاطمه که زوجه حسن مثنی بوده که در کربلا حاضر بود، چنانکه در احوال امام حسن علیه السلام به آن اشاره شد. و اگر استناداً به اخبار غیر معتبر گفته شود که جناب امام حسین علیه السلام را فاطمه دیگر بوده، گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیه السلام بست، والله تعالی العالم.

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۴۱.

۲. عموزادگان آن حضرت، اولاد عقیل و مسلم و لولاد جعفر و عبدالله بن جعفر است. منته ره.

۳. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۶.



شیخ اجل، محدث متتبع ماهر، ثقة الاسلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نورالله مرقدہ - در کتاب لؤلؤ و مرجان فرموده: به مقتضای تمام کتب معتمدہ سالفہ مؤلفہ در فن حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سیدالشہداء علیہ السلام دختر قابل تزویج بی شوہری پیدا کرد، کہ این قضیہ قطع نظر از صحت و سقم آن بہ حسب نقل و قوعش ممکن باشد.

و اما قصہ زبیدہ و شہربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آنکہ در السنہ عوام دایر شدہ، پس آن از خیالات و اہیہ است کہ باید در پشت کتاب رموز حمزہ و سایر کتابہای مجعولہ نوشت و شواہد کذب بودن آن بسیار است، و تمام علمای انساب متفقند کہ قاسم بن الحسن عقب ندارد، انتہی کلامہ رفع مقامہ.

بعضی از ارباب مقاتل گفته اند کہ بعد از شہادت جناب قاسم علیہ السلام بیرون شد بہ سوی میدان،  
عبدالله بن الحسن علیہ السلام و رَجَز خوانند:

إِنَّ تُنَكِّرُونِي فَأَنَا ابْنُ حَبِيزَةَ  
عَلَى الْأَعَادِي مِثْلَ رِيحِ صَرْصَرَةَ  
يَسْرُغَامُ أَجَامٌ وَلَيْتَ قَسْوَرَةَ  
أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السُّنْدُرَةِ<sup>۲</sup> وَ<sup>۳</sup>



و حملہ کرد و چہارہ تن را بہ خاک ہلاک افکند، پس ہانی بن ثبیت حضرمی بر وی تاخت و او را مقتول ساخت، پس صورتش سیاہ گشت.

و ابو الفرج گفته کہ: حضرت ابو جعفر باقر علیہ السلام فرمودہ کہ: حرملہ بن کاهل اسدی او را بہ قتل رسانید.

مؤلف گوید: کہ ما مقتل عبدالله را در ضمن مقتل جناب امام حسین علیہ السلام ایراد خواہیم کرد، ان شاء اللہ تعالیٰ.

و ابوبکر بن الحسن علیہ السلام کہ مادرش ام ولد بودہ و با جناب قاسم علیہ السلام برادر پدر مادری<sup>۱</sup> بود، عبدالله بن عقبہ غنوی او را بہ قتل رسانید. و از حضرت باقر علیہ السلام مروی است کہ عقبہ غنوی او را شہید کرد، و سلیمان بن قتہ اشارہ بہ او نمودہ در این شعر:

وَعِنْدَ غَنِي قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا  
وَفِي أَسَدٍ أُخْرَى تُعَدُّ وَتُذَكَّرُ<sup>۵</sup>

مؤلف گوید: کہ دیدم در بعض مشجرات نوشتہ بود: ابوبکر بن الحسن بن علی بن

۱. آجام، یعنی: بیشہ ہا.

۲. سندرة بالفتح: نوعی از پیمانہ بزرگ.

۳. شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۸۱؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۶؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

۴. گفته اند مادر جناب قاسم را ام ابی بکر می گفتند و اسمش رملہ بود.

۵. مقاتل الطالبین، ص ۵۷؛ مثير الاحزان، ص ۱۸۸؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۵۳۵.

ابی طالب علیه السلام شهید گشت در طف و عقبی برای او نبود و تزویج نموده بود امام حسین علیه السلام دخترش سکینه را به او و خون او در بنی غنی است.

### • شهادت اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام

جناب ابو الفضل العباس علیه السلام چون دید که بسیاری از اهل بیتش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان، فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام از مادر خود ام البنین و فرمود:

تَقَدَّمُوا بِنَفْسِي أَنْتُمْ، فَحَامُوا عَن سَيْدِكُمْ حَتَّى تَمُوتُوا دُونَهُ، فَتَقَدَّمُوا جَمِيعاً فَصَارُوا أَمَامَ الْحُسَيْنِ علیه السلام يَقُولُهُمْ يَوْجُوهُمْ وَتُحَوِّرُهُمْ.<sup>۱</sup>

یعنی: جناب ابو الفضل علیه السلام با برادران خویش فرمود: ای برادران من! جان من فدای شماها باشد، پیش بیفتید و بروید در جلو سید و آقایان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابو الفضل علیه السلام اطاعت فرمایش برادر خود نمودند، تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السلام ایستادند و جان خود را وقایه جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش خریدند.

فَحَمَلَ هَانِيءُ بِنْتُ ثَبِيْتِ الْحَضْرَمِيِّ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام فَقَتَلَهُ، ثُمَّ حَمَلَ عَلِيٌّ أَخِيَهُ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام فَقَتَلَهُ، أَيْضاً وَرَمَى يَزِيدُ الْأَضْبَحِيُّ عُثْمَانَ بْنَ عَلِيٍّ علیه السلام بِسَهْمٍ فَقَتَلَهُ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِ فَأَخْتَرَتْ رَأْسَهُ، وَبَقِيَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ قَائِماً أَمَامَ الْحُسَيْنِ يَقَاتِلُ دُونَهُ وَيَمِيلُ مَعَهُ حَيْثُ مَالَ حَتَّى قُتِلَ سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهِ.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوری بود که هزار سال بیشتر است آن کتاب نوشته شده و لکن در مقاتل دیگر است که عبدالله تقدم جست و رجز خواند:

ذَاكَ عَلِيُّ الْخَيْرِ ذَوَالْفِعَالِ	أَنَا ابْنُ ذِي النُّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ
فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَهْوَالِ <sup>۳</sup>	سَيِّفُ رَسُولِ اللَّهِ ذَوَالنُّكَالِ



پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان رد و بدل شد. و ابو الفرج گفته که: سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج

۱. الاخبار الطوال، ص ۲۵۷.

۲. همان جا.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۵؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۸؛ مقتل الحسین، ص ۱۸۴.

سال رسیده بود.

پس از آن جعفر بن علی علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو السَّمْعَالِيِّ      إِنْسُنُ قَلْبِي النَّخِيرُ ذُو النَّسْوَالِ  
حَسْبِي بِسَعْمَى جَعْفَرُ وَالْخَالِ      أَخِي حُسَيْنًا ذَا النُّدَى الْمِفْضَالِ<sup>۱</sup>



هانی بن ثابت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و ابن شهر آشوب فرموده که: خولی اصبیحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او رسید. و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که: خولی جعفر را شهید کرد.

پس عثمان بن علی علیه السلام به مبارزت بیرون شد و گفت:

إِنِّي أَنَا عُثْمَانُ ذُو السَّمْعَاخِرِ      سُبْحِي عَلِيُّ ذُو النِّعَمَالِ الطَّاهِرِ  
هَذَا حُسَيْنٌ سَيِّدُ الْأَخَابِرِ      وَسَيِّدُ الْمُسْغَارِ وَالْأَكَابِرِ<sup>۲</sup>



و کارزار کرد تا خولی اصبیحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از بنی دارم بر او تاخت و او را شهید ساخت رحمه الله و سر مبارکش را از تن جدا کرد. و نقل شده که سنّ شریفش در آن روز به بیست و یکسال رسیده بود و وقتی که متولد شده بود، امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود که او را به نام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم. مؤلف گوید: عثمان بن مظعون (به ظاء معجمه و عین مهمله) یکی از اجلای صحابه کبار و از خواص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و حضرت او را خیلی دوست می داشت. و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده، به حدّی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم [بود]. و جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحجّه سنّه دوم هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اول کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم، فرزند آن حضرت وفات کرد، فرمود: ملحق شو به سلف صالحت، عثمان بن مظعون.

و سید سمهودی در تاریخ مدینه گفته: ظاهر آن است که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جمیعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، در وقت دفن عثمان بن مظعون، سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می کنم قبر

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۵؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۸؛ مقتل الحسین، ص ۱۸۴.

۲. همان

برادرم را و دفن می‌کنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم. انتهى.

### • شهادت طفلی از آل امام حسین علیهم السلام

ارباب مقاتل گفته‌اند که: طفلی از سرپرده جناب امام حسین علیهم السلام بیرون شد که دو گوشواره از دُر در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست می‌نگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره‌های او از لرزش سر و تن، لِرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی (لعین) ابن ثبیت می‌گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته‌اند که در وقت شهادت آن طفل، شهربانو مدهوشانه به او نظر می‌کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت.

لکن مخفی نماند که این شهربانو، غیر از [والده امام زین العابدین علیهم السلام است، چه آن مخدّره در ایام ولادت فرزندش وفات کرد.

و ابو جعفر طبری شهادت این طفل را به نحو اوسط نوشته و ما عبارت او را بعینها در اینجا

درج می‌کنیم:

رَوَى أَبُو جَعْفَرٍ الطَّبْرِيُّ عَنْ هِشَامِ الْكَلْبِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو هُدَيْلٍ رَجُلٌ مِنَ السُّكُونِيِّ عَنِ هَانِيءِ بْنِ ثَبِيبِ الْحَضْرَمِيِّ، قَالَ: رَأَيْتُهُ جَالِسًا فِي مَجْلِسِ الْحَضْرَمِيِّينَ فِي زَمَانِ خَالِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَهُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ، قَالَ: فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ: كُنْتُ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَيْنِ علیهم السلام، قَالَ: قَوْلَ اللَّهِ إِنِّي لَوَاقِفٌ عَاشِرَ عَشْرَةٍ لَيْسَ مِنَّا رَجُلٌ إِلَّا عَلَى فَرَسٍ وَقَدْ جَالَتِ الْخَيْلُ وَتَصَعَّقَتِ إِذْ خَرَجَ غُلَامٌ مِنَ آلِ الْحُسَيْنِ علیهم السلام وَهُوَ مُنْسِكٌ بِعُودٍ مِنْ تِلْكَ الْأَنْبِيَةِ، عَلَيْهِ إِزَارٌ وَقَمِيصٌ وَهُوَ مَذْعُورٌ يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَشِمَالًا، فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى دُرَّتَيْنِ فِي أذُنَيْهِ تَذْبَذْبَانِ كُلَّمَا التَفَّتْ، إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ يَرْكُضُ حَتَّى إِذَا دَنَى مِنْهُ مَالَ عَنِ فَرَسِهِ ثُمَّ اقْتَصَدَ الْغُلَامُ فَقَطَعَهُ بِالسَّيْفِ. قَالَ هُشَامٌ: قَالَ السُّكُونِيُّ: هَانِيءُ بْنُ ثَبِيبٍ هُوَ صَاحِبُ الْغُلَامِ، فَلَمَّا عَيَّبَ عَلَيْهِ كَتَبَ عَنِ نَفْسِهِ.<sup>۱</sup>

### • شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیهم السلام

حضرت عباس علیهم السلام که اکبر اولاد ام البنین و پسر چهارم امیرالمؤمنین علیهم السلام بود و کنیتش ابوالفضل و ملقب به سقّا و صاحب لوای امام حسین علیهم السلام بود، چنان جمال دلآرا و طلعتی زیبا

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۴۳؛

۲. قال ابراهیم بن محمد البیهقی احد اعلام القرن الثالث فی کتاب المحاسن والمساوی عند ذکر نزول الحسین علیهم السلام و اصحابه بکریلا ما لفظه: فنزلوا و بینهم و بین الماء یسیرو، قال: فاراد الحسین علیهم السلام و اصحابه الماء فحالموا بینهم و بینہ، فقال له شمر بن ذی الجوشن: لا تشربون ابدأ حتی تشربون من الحمیم. فقال العباس بن علی علیهم السلام للحسین علیهم السلام: ألسنا علی الحق؟ قال: نعم، فحمل

داشت که او را ماه بنی هاشم می گفتند و چندان جسیم و بلند بالا بود که [وقتی] بر پشت اسب قوی و فربه برنشستی پای مبارکش بر زمین می کشیدی. او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را فرزند نبود. ابوالفضل علیه السلام اول ایشان را به جنگ فرستاد تا کشته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصایب ایشان فرماید.

پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب تنهایی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر آیا رخصت می فرمایی که جان خود را فدای تو گردانم؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی، چون تو نمائی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم. حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب. پس حضرت عباس علیه السلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد.

لاجرم حضرت عباس علیه السلام به خدمت برادر شتافت و آنچه از لشکر دید به عرض برادر رسانید. کودکان این بدانستند بنالیدند و ندای العَطَشُ العَطَشُ در آوردند. جناب عباس علیه السلام بی تابانه سوار بر اسب شده و نیزه بر دست گرفت و مشکی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی به دست آورد. پس چهار هزار تن که موکل بر شریعه فرات بودند، دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها به چله کمان نهاده و به جانب او انداختند. جناب عباس علیه السلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیمه بر ایشان حمله کرد و رجز خواند:

لَا أَزْهَبُ الْمَوْتَ إِذْ الْمَوْتُ زَقَا<sup>۱</sup>      حَتَّى أُوَارَى فِي الْمَصَالِي<sup>۲</sup> لَقَا  
نَفْسِي لِنَفْسِ الْمُضْطَفَى الطُّهْرَوَا      إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَغْدُوا بِالسِّقَا  
وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُنْتَفَى<sup>۳</sup>



و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به

→ علیهم فکشفهم عن الماء حتى شربوا واستقوا.

۱. زَقَا: ای صاحب، تزعم العرب ان للموت طائراً يصيح ويسمونه الهامة و يقولون: اذا قتل الانسان و لم يؤخذ بثاره زَقَتْ هامته حتى يثار. منه ره.

۲. والمصالي: جمع مصلات و هو الزجل المنشور، منه ره. سيف مصلت: شمشیر کشیده.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۶؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۰؛ العوالم، ص ۲۸۳.

خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید، چون از زحمت گیر و دار و شدت عطش جگرش تفته بود، خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند، دست فرا برد و کفی از آب برداشت، تشنگی سیدالشهداء علیه السلام و اهل بیت او را یاد آورد، آب را از کف بریخت:

پر کرد مشک و پس کفی از آب برگرفت	می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار
آمد به بادش از جگر تشنه حسین	چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار
شد سا روان تشنه ز آب روان، روان	دل پر ز جوش و مشک به دوش آن بزرگوار
کردند حمله جمله بر آن شیل مُرطبی	یک شیر در میانه گُرگان بسی شمار
یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر	یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار



مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان حمله می کرد و راه می پیمود. ناگاه نوفل الأزرق و به روایتی زیدبن ورقاء کمین کرده از پشت نخلی بیرون آمد و حکیم بن طفیل او را معین گشت و تشجیع نمود، پس تیغی حواله آن جناب نمود، آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي	إِنِّي أَحَامِي أَبْدَأَ عَنْ دِينِي
وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ	نَسَجَلِ النَّسِيبِ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ



پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نوفل (لعین) و به روایتی حکیم بن طفیل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت، جناب عباس علیه السلام این رجز خواند:

بِأَنْفُسٍ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ	وَأَبْشَرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
مَعَ النَّسِيبِ السُّبِّدِ الْمُخْتَارِ	قَدْ قَطَعُوا بِبَنِيهِمْ بَسَارِي

فَأَضْلِهِمْ يَأْرَبُ حَرَّ النَّارِ



و مشک را به دندان گرفت و همت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب درافتاد:

أَمْوَهُ بِالثَّبَلِ وَالشُّعْرِ الْعَوَاسِلِ      وَالْبَيْضِ التَّوَابِلِ مِنْ فَرْقٍ إِلَى قَدَمِ  
فَخَرَّ لِلْأَرْضِ مَقْطُوعَ الْيَدَيْنِ لَهُ      مِنْ كُلِّ مَجْدٍ بِمِثْلِ غَيْرِ مَنْجِدِمْ



پس فریاد برداشت که: «ای برادر مرا دریاب» و به روایت مناقب، ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جنت پرواز کرد.

چون جناب امام حسین علیه السلام صدای برادر شنید، خود را به او رسانید، دید برادر خود را در کنار فرات با تن پاره و مجروح با دست های مقطوع، بگریست و فرمود: «الآن انكسر ظهري، وقلت جيلتي.»

[یعنی:] اکنون پشت من شکست و تدبیر و چاره من گشته گشت و به روایتی این اشعار

[را] انشاء فرمود:

تَعَدُّتُمْ يَا سَرَّ قَوْمٍ بِبَيْتِكُمْ      وَخَالَفْتُمْ دِينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ  
أَمَا كَانَ خَيْرَ الرُّنْبِلِ وَصَاكُمُ بِنَا      أَمَا نَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ الْمُسَدِّدِ  
أَمَا كَانَتْ الزُّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ      أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ  
لَوْ تَمَّ وَأَخْرَجْتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ      فَسَوْفَ تُلَاقُوا حَرَّ نَارٍ تُوقَدُ<sup>۱</sup>



و در حدیثی از حضرت سید سجاد علیه السلام مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند عمویم عباس را که برادر را بر خود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حق تعالی در عوض دو دست او، دو بال به او عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عباس علیه السلام در نزد خدا منزلتی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست.

و نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه ام البنین مادر جناب عباس علیه السلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت. گریستن دوستان

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۶؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۰، ص ۴۱.

عجیبی نیست، مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوت را چون بر ام البنین عبور می کرد از اثر گریه او گریه می کرد.

و این اشعار از ام البنین در مرثیه حضرت ابو الفضل علیه السلام و دیگر پسرانش نقل شده:  
 يا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جِوَاهِرِ الشَّقَدِ      وَرَأَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ حَئِنْدَرَ كَسَلُ لَيْثٍ لَسِبَدِ  
 أُسَيْبُتُ أَنْ أَبْنَى أُصَيْبٍ بِرَأْيِهِ مَقْفُوعٌ بِدِي      وَيَلِي عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْيِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ  
 لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَادَنِي مِنْهُ أَحَدٌ

و لها أيضاً:

لا تَذْعُرُونِي وَيَكْرِ أُمُّ الْبَنِينِ      تُذَكِّرُنِي بِلُيُوثِ الْعَرِينِ  
 كَأَنَّتُ بَسُوتٌ لِي أَدْعَى بِهِمْ      وَالْيَسُومُ أَصْبَحَتْ وَلَا مِنْ بَنِينِ  
 أَرْتَسِعُهُ مِثْلَ تُسُورِ الرُّبِيِّ      قَدْ وَاصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الزُّوتَيْنِ  
 تَنَانِزِ الْخِرْصَانِ أَشْلَاكِهِمْ      فَكَلُّهُمْ أَسْسَى صَرِيحاً طَعِينِ  
 يَا لَيْتَ شِغْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا      بِأَنَّ عَبَّاساً قَطَّعَ الْيَمِينِ

و بدان که در فصل مرثیه بیاید ان شاء الله اشعاری در مرثیه حضرت ابو الفضل علیه السلام، و

شایسته است در اینجا این چند شعر ذکر شود:

وَمَا زَالَ فِي حَزْبِ الطَّغَاةِ مُجَاهِدًا      إِلَى أَنْ هَوَى الصَّعِيدِ مُجَدَّلًا  
 وَقَدْ رَسَقُوهُ بِالسُّبَالِ وَخَرُّقُوا      لَهُ قَرِيْبَةَ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ قَدَمَلًا  
 فَسَادِي حُسَيْنًا وَالْدَّمُوعُ هَوَامِلٌ      أَيَا ابْنَ أَخِي قَدْ خَابَ مَا كُنْتُ أَيْلًا  
 عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ يَا بَنِي مُحَمَّدٍ      عَلَى الرَّعْمِ مِنِّي يَا أَخِي نَزَلَ الْبَلَا  
 فَلَمَّا رَأَاهُ السُّبُطُ مُلْفَى عَلَى الثَّرَى      يُعَالِجُ كَرْبَ الْمَوْتِ وَالْدَّمْعُ أَهْمِلًا  
 فَجَاءَهُ السِّيْبُ وَالْقُوَادُ مُقَرَّحٌ      وَنَادَى بِقَلْبٍ بِالْهَمُومِ قَدَامَتَلَا  
 أَخِي كُنْتُ عَوْنِي فِي الْأُمُورِ جَمِيعِهَا      أَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ كَانَ لِلسُّفْسِ بَادِلًا  
 يَمُرُّ عَلَيْنَا أَنْ تَرَكَ عَلَى الثَّرَى      طَرِيحاً وَبَيْنَكَ الْوَجْهَ أَضْحَى مُرْمَلًا

۱. شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷؛ مقتل الحسين علیه السلام، ص ۱۸۱.



• در بیان مبارزت حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام و شهادت آن مظلوم

از بعض ارباب مقاتل نقل است که: چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زن‌ها رو به خیمه کرد و پردگیان سِرادق عصمت را طلبید و ندا کرد که: ای سکینه، ای فاطمه، ای زینب، ای ام‌کلثوم، عَلَيَّكَ مِنَ السَّلَامِ:

سرگشته بانوان سراپرده عفاف	زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه
آن سر زنان به ناله که شد حال ما زیون	وین موکنان به گریه که شد روز ما تباه
فَقَمْنُ وَأَزْلُنُ الدُّمُوعُ نَلْهَفَا	وَأَمْسَكْنَ بِنَتِ الدَّيْبِلِ مُسْتَجِيَاتِ
إِلَى أَيْنَ يَايْنِ الْمُصْطَفَى كَوَّكَبَ الدُّجَى	وَيَا كَهْفَ أَهْلِ النَّبِيِّ فِي الْأَزْمَاتِ
فَيَا لَيْتَنَا مِثْلًا وَلَمْ نَرَمَا نَرَى	وَيَا لَيْتَنَا لَمْ نُشْتَحِنَ بِسَحِيَاتِ
فَمَنْ لَيْتَنَا إِذْ تَهَدَّمَتْ رُكُوسُهُمْ	وَمَنْ لَيْتَنَا إِذْ نَفَدَ نَفْدُ وُلَايَا



پس سکینه عرض کرد: یا آبه اشتسلمت لِمَوْتِ؟ ای پدر آیا تن به مرگ داده‌ای؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور و معینی ندارد. عرض کرد: پس ما را به حرم جدمان بازگردان. حضرت در جواب بدین مثل تمثل جست:

«هَيْهَاتَ لَوْ تَرَكَ الْقَطَا لَنَا.»

[یعنی:] اگر صیاد از مرغ قطا دست برمی‌داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می‌خفت. کنایت از آنکه این لشکر دست از من بر نمی‌دارند، و نمی‌گذارند که شما را به جایی بَرَم. زن‌ها صدا به گریه بلند کردند، حضرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن حضرت رو به ام‌کلثوم نمود و فرمود:

«أَوْصِيكَ يَا أُخِيَّةَ بِنَفْسِكَ خَيْرًا، وَإِنِّي بَارِئٌ إِلَى هُوَلَاءِ الْقَوْمِ.»

مؤلف گوید: که مصایب حضرت امام حسین علیه السلام تمامی، دل را بریان و دیده را گریان می‌کند، لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیادتر باشد خصوص آن وقتی که صبیان و اطفال کوچک از آن حضرت یا از بستگانش که به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه کردند.

و شاهد بر این آن است که روایت شده چون حضرت امام حسین علیه السلام به قصر بنی مقاتل

۱. گویند این اشعار سید قوام الدین قزوینی است. (م).

رسید و خیمه عبیدالله بن حرّ جعفی را دید، حجّاج بن مسروق را فرستاد به نزد او و او را طلبید و او نیامد، خود حضرت به سوی او تشریف برد. از عبیدالله بن حرّ نقل است که: وارد شد بر من حسین علیه السلام و محاسنش مثل بال غراب سیاه بود، پس ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او و نه مثل او کسی را که چشم را پر کند، و رقت نکردم هرگز مانند رقتی که بر آن حضرت کردم در وقتی که دیدم راه می‌رفت و صبیانش در دورش بودند. انتهی.

و مؤید این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که در عالم رؤیا دید، علّامة مجلسی رحمه الله در صحن مطهر سید الشهداء علیه السلام در طرف پایین پا در طاق الصفا نشسته مشغول تدریس است، پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت: حضرت صدیقه طاهره علیها السلام می‌فرماید:

أَذْكُرُ الْمَصَائِبَ الْمُشْتَمَلَةَ عَلَى وَدَاعِ وَلَدِي الشَّهِيدِ.<sup>۱</sup>

یعنی: ذکر بکن مصایبی که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد. مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیار جمع شدند و گریه شدیدی نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم.

فقیر گوید: که در همان مبشره نومیّه است که حضرت امام حسین علیه السلام با وی فرمود:

«قُولُوا لِأَوْلِيَاءِنَا وَأَمْنَاءِنَا يَهْتَمُونَ فِي إِقَامَةِ مَصَآئِبِنَا.»

یعنی: بگوئید به دوستان و امنای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبت‌های ما.

و بالجمله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که: امام حسین علیه السلام در روز شهادت خویش، طلبید دختر بزرگ خود فاطمه را و عطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیتی ظاهره و جناب علی بن الحسین علیه السلام مریض بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین علیه السلام داد، پس آن کتاب به ما رسید.

و در اثبات الوصیه است که: امام حسین علیه السلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السلام را و آن حضرت علیل بود، پس وصیت فرمود به او به اسم اعظم و مواریث انبیاء علیهم السلام و آگاه نمود او را که علوم و صحف و مصاحف و سلاح را که از مواریث نبوت است نزد ام سلمه رضی الله عنها گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السلام بر گردد به او سپارد.

در دعوات راوندی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سینه خود چسبانید در آن روز که کشته شد وَالدَّمَاءُ تَغْلِي، و خون‌ها در بدن مبارکش جوش می‌خورد، و فرمود: ای پسر من حفظ کن از من دعایی را که تعلیم فرمود آن را

۱. بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۵۸.

به من فاطمه علیها السلام و تعلیم فرمود به او رسول خدا صلی الله علیه و آله و تعلیم نمود به آن حضرت جبرئیل از برای حاجت و مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می شود و امر عظیم و دشوار، و فرمود بگو:

يَحَقُّ لِي وَالْقُرَانِ الْحَكِيمِ، وَيَحَقُّ لَهُ وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ، يَا مَنْ يَقْدِرُ عَلَى حَوَائِجِ السَّائِلِينَ، يَا مَنْ يَتَلَمَّ مَا فِي الضَّمِيرِ، يَا مُنْفَسَّ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ، يَا مُفْرَجَ عَنِ الْمَغْمُومِينَ، يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ، يَا رَازِقَ الطُّفْلِ الصَّغِيرِ، يَا مَنْ لَا يَخْتَاجُ إِلَى التَّفْسِيرِ، صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَافْعَلْ بِي كَذَا وَكَذَا.<sup>۱</sup>

و در کافی روایت شده که: حضرت امام زین العابدین علیه السلام وقت وفات خویش حضرت امام محمد باقر علیه السلام را به سینه چسبانید و فرمود: ای پسر جان من وصیت می کنم تو را به آنچه که وصیت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود: این وصیت را پدرم به من نموده، فرمود:

يَا بَنِيَّ، إِيَّاكَ وَظَلَمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ.<sup>۲</sup>

ای پسر جان من پرهیز از ظلم بر کسی که یآوری و دادرسی ندارد مگر خدا. راوی گفت: پس حضرت سید الشهداء علیه السلام به نفس نفیس عازم قتال شد، امام زین العابدین علیه السلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت، ام کلثوم از قفای او ندا در داد که: ای نور دیده برگرد، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که: ای عمه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کنم. حضرت سید الشهداء علیه السلام به ام کلثوم فرمود که: بازدار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمد علیهم السلام خالی نماند.

بالجمله، امام حسین علیه السلام در چنین حال از محبت امت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت درآید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجرم ندا در داد که: آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرداند؟ آیا خداپرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یآوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زن ها که صدای نازنیش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عویل بلند کردند.<sup>۳</sup>

۱. الدعوات، ص ۵۴

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۳۱؛ بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۱۸.

۳. از کتاب حدائق الوردیه نقل است که: چون روز عاشورا انصار و اصحاب سید الشهداء علیهم السلام به درجه رفیعه شهادت رسیدند، حضرت شروع کرد به ندا کردن: أَلَا نَاصِرٌ قِيَّتْصَوْرُنَا، زَنَانٌ وَأَطْفَالٌ كِه صَدَايِ أَنْ حَضْرَتِ رَا شَنِيدَنْدَ صَرَحَه وَ صَبْحَه كَشِيدَنْدَ.

سعد بن الحارث الأنصاري المجلاني و برادرش ابوالحتوف که در لشکر عمر سعد بودند، چون این ندا شنیدند و صیحه عیالات آن جناب را استماع کردند میل به جانب آن جناب نمودند و پیوسته مقاتله کردند و جمعی را مقتول و برخی را مجروح نمودند،

• در بیان شهادت طفل شیرخوار

پس حضرت بر در خیمه آمد و به جناب زینب علیها السلام فرمود: کودک صغیرم را به من سپارید تا او را وداع کنم. پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرمله بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر:

و مُنْطَلِفٍ أَهْوَى لِتَقْبِيلِ طِفْلِهِ      فَكَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السُّهْمُ مُنْخَرَأً

پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیها السلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کف‌های خود را زیر خون گرفت، همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران است.

و سبط این جوزی در تذکره از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که: چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند، قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد:

يٰۤاَيُّهَا قَوْمِي وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ وَجَدِي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صلوات الله وسلاماته

ای قوم برای چه خون مرا حلال می‌دانید؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟ آیا به شما نرسید قول جدّم در حقّ من و برادرم حسن علیه السلام: «هَذَا مِنْ مَيْدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟» و در این هنگام که با آن قوم احتجاج می‌نمود، ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدت تشنگی می‌گریست، حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود: يَا قَوْمُ، إِنَّ لِمَنْ تَرْحَمُونِي فَارْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ.

ای لشکر اگر بر من رحم نمی‌کنید پس بر این طفل رحم کنید. پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبوح نمود. امام حسین علیه السلام شروع کرد به گریستن و گفت: ای خدا حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند بر ما پس کشتند ما را، پس ندایی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مرضع یعنی دایه‌ای است در بهشت. و در کتاب احتجاج مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد، پس او را دفن نمود.

و طبری از حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام روایت کرده که: تیری آمد، رسید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنار او بود، پس آن حضرت مسح می‌کرد خون را بر او و می‌گفت: اَللّهُمَّ

اِحْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ دَعَوْنَا لِيُنصِرُونَا فَقَتَلُونَا.

پس امر فرمود آوردند جیره‌ای و آن جامه‌ای است یمانی آن را چاک کرد و پوشید، پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد، انتهى.<sup>۱</sup>  
بالجمله، چون از کار طفل خویش فارغ شد، سوار بر اسب شد و روی به آن منافقان آورد و فرمود:

كَفَرَ الْقَوْمُ وَقَدِمَا رَغِبُوا

عَنْ سَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

فَاتَّل الْقَوْمُ عَلَيَّا وَابْتَهَ  
حَنَقًا مِنْهُمْ وَقَالُوا أَجْمِعُوا

حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمِ الْأَبْوَيْنِ  
أُخْشِرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ<sup>۲</sup>

(الآیات)



پس مقابل آن قوم ایستاد و در حالتی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یکباره دل به شهادت و لقای خدا بسته و این اشعار را قرائت می‌فرمود:

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِيِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ	كَفَانِي بِهَذَا مُفَخَّرًا حِينَ أَفْخَرُ
وَجَدَى رَسُولِ اللَّهِ أَكْرَمَ مَنْ مَسَى	وَنَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ
وَقَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ	وَعَمِي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ
وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا	وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيَ بِالْخَيْرِ يُذَكِّرُ
وَنَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ	نُسِرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَنَجْهَرُ
وَنَحْنُ وِلَاةُ الْخَوْضِ نَسْقِي وِلَاتِنَا	بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكِرُ
وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ	وَسُبْقُضْنَا بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ يَخْسِرُ <sup>۳</sup>



پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می‌آمد او را به خاک هلاک می‌افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال رجال را به جهنم فرستاد، دیگر کسی جرأت میدان آن حضرت نکرد.  
پس آن جناب حمله بر میمنه نمود و فرمود:

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۹۳؛ تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۲۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۹.  
۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۷؛ العوالم، ص ۲۹۰.  
۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۳۴؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۹.

وَالسَّارُّ أَوْلَىٰ بِسِنِّ دُخُولِ النَّارِ

أَلَسْبِتُ أَنْ لَا آتَنِي

أَنْضِي عَلِيَّ دِينَ النَّبِيِّ<sup>۱</sup>

الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ زُكُوبِ الْعَارِ

پس حمله بر میسره کرد و فرمود:

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ

أَخِي عِيَالَاتِ أَبِي



بعضی از روایات گفته به خدا قسم ندیدم مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به جمله کشته باشند و اهل بیت او را محصور و مستأصل ساخته باشند، شجاع تر و قوی القلب تر از امام حسین علیه السلام، چه تمام این مصایب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها گرد اضطراب و اضطراب بر دامن و قارش ننشست و به هیچ گونه، آرایش تزلزل در ساحت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کشت. و گاهی که ابطال رجال بر او حمله می کردند چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گله گرگ دیده می رسیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ با او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جراد منتشر<sup>۲</sup> از پیش او متفرق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت. پس از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود و کلمه مبارکه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را تلاوت می فرمود:

مؤلف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کارگرن) هندی را در شجاعت امام حسین علیه السلام نقل کنیم:

شیخ مرحوم مادر لؤلؤ و مرجان از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کرده اند. در جلد دوم در صفحه ۱۱۱ چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا مذکور است:

«چون بهادری و شجاعت رستم، مشهور زمانه است، لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رستم قابل بیان نیست، چنانچه حسین بن علی علیه السلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدم یافته. چرا که شخصی که در میان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود. قلم که

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۸؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۹.

۲. ملخهای پراکنده.

را یارا است که حال حسین علیه السلام بر نگارد؟ و زبان که را طاقث که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی خون خوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید؟ نازک خیالی کجا این قدر رساست که حال و دل های آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد؟ از آن زمانی که عمر سعد (ملعون) باده هزار فوج دور آن ها را گرفته تا زمانی که شمر سر اقدس را از تن جدا کرد. مثل مشهور است که: «دوای یک، دو باشد» یعنی از آدم تنها کار بر نمی آید تا دومی برایش مددکار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حق کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السلام را با هفتاد و دو تن، هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند. چنانچه از چهار طرف، ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره، طوفان ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم، حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته، گفته می توان شد که تمازت و گرمی عرب [در] غیر از عرب یافت نمی تواند شد. دشمن ششم، ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت، آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم، سوزنده و آتش افکن بود، بلکه دریای قهاری می توان گفت که حباب هایش آبله های بنی فاطمه بودند، واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالم تر [بودند] یکی: تشنگی و دوّم: گرسنگی مثل همراهی دغاباز، ساعتی جدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می شد که زبان ها از تشنگی چاک چاک می گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفار را مقابله کرده باشند، بهادری و شجاعت برایشان ختم است.»

تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشکین دلربایی است در رخسار سفید کاغذ و سزاوار است که در ستایش او گفته شود:

به خال هندویش بخشم، سمرقند و بخارا را.

رَجَعَ الْكَلَامُ إِلَى سِيَاقِهِ الْأَوَّلِ:

ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یک هزار و نهصد و پنجاه تن از آن لشکر را به درک فرستاد سوای آنچه را که زخم دار و مجروح فرموده بود. این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوت و توانایی نیست که با امام حسین علیه السلام کوشش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند، لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و گفت:

وای بر شما آیا می دانید که با که جنگ می کنید و با چه شجاعتی رزم می دهید؟ این فرزند

انزع البطین، غالب کلّ غالب، علی بن ابی طالب علیه السلام است، این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روزگار را به خاک هلاک افکنده، همگی همدست شوید و از هر جانب بر او حمله آرید:

أَغْبَاهُمْ أَنْ يَسْأَلُوهُ مُبَارَزَةً      فَصَوُّوا الزَّأَيَّ لَمَّا صَعَدُوا الْفِكَرَا  
أَنْ وَجَّهُوا نَحْوَهُ فِي الْحَرْبِ أَرْبَعَةً      السَّيْفِ وَالسُّهْمِ وَالْحِطْيِ وَالْحَجْرَا



پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند.

پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خیم اهل بیت، حاجز و حایل شدند، و جماعتی جانب سراق عصمت گرفتند. حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که: «ای شیعیان آل ابوسفیان اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید، پس در دنیا آزاد مرد و باغیرت باشید، رجوع به حسب و نسب خود کنید، زیرا که شما عرب می باشید.» یعنی عرب، غیرت و حمیت دارد. شمر (ملعون) بی حیا رو به آن حضرت کرد و گفت: چه می گویی ای پسر فاطمه؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است؟ پس منع کنید سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند تا من زنده ام. شمر صیحه در داد که ای لشکر از سراپرده این مرد دور شوید که کفوی کریم است و قتل او را مهیا شوید که مقصود ما همین است.

پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان درآمد و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان، برگ درختان را، و به هر سو که رو می کرد لشکریان پشت می دادند. پس از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت، کوفیان دانسته بودند که اگر آن جناب شربتی آب بنوشد، ده چندان از این بکوشد و بکشد، لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هرگاه آن حضرت قصد فرات می نمود بر او حمله می کردند و او را بر می گردانیدند.

اعور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند، بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه بر شریعه مگذارید. آن حضرت مانند شیر غضبان برایشان حمله می افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن پرداخت و اسب را به فرات



راند و سخت تشنه بود و اسب آن جناب نیز تشنگی از حدّ افزون داشت سر به آب گذاشت. حضرت فرمود که: تو تشنه و من نیز تشنه‌ام به خدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی. کأنّهُ اسب فهم کلام آن حضرت کرد، سر از آب برداشت یعنی در شرب آب من بر تو پیشی نمی‌گیرم، پس حضرت فرمود: آب بخور من می‌آشامم و دست فرابرد و کفی آب برگرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که: ای حسین تو آب می‌نوشی و لشکر به سراپرده‌ات می‌روند و هتک حرمت تو می‌کنند.

چون آن معدن حمیت و غیرت این کلام را از آن ملعون شنید، آب از کف بریخت و به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سراپرده خویش رسید، معلوم شد که کسی معتزض خیام نگشته و گوینده این خیر مگری کرده بود. <sup>۱</sup> پس دگر باره اهل بیت را وداع گفت، اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دل‌های شکسته در نزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نیندند که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید.

من از تحریر این غم ناتوانم	که تصویرش زده آتش به جانم
تورا طاقت نباشد از شنیدن	شنیدن کی بود مانند دیدن



بالجمله ایشان را وداع کرد و به صبر و شکیبایی ایشان را وصیت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند و فرمود: بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شرّ دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را به انواع نعم و کرم مُزد و عوض کرامت فرماید، پس زبان به شکوه مگشایید و سخنی مگویید که از مرتبت و منزلت شما بکاهد، این سخنان بفرمود و رو به میدان نمود.

شاعر در این مقام گفته:

آمد به خیمه گاه و وداع حرم نمود	در اهل بیت شور قیامت به پا نمود
این را نشانند در بر و بر رخ نشانند اشک	آن را گذاشت بر دل و از دل کشید آه
بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه	وز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه
او سوی رزمگاه شد و در قفای او	فریاد و آخاه شد و بانگ و آباه



پس عنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می‌زد و می‌انداخت و بالب تشنه و بدن خسته از کشته پشته می‌ساخت و مانند برگ خزان سرهای آن منافقان را بر زمین می‌ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می‌ریخت و می‌آمیخت. لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حقّ آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می‌خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه‌های زره آن حضرت نشست، سینه مبارکش چون پشت خارپشت گشت.

و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السلام، زیاده از سیصد و بیست جراحی یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخم‌ها در پیش روی آن حضرت بود. در این وقت حضرت از بسیاری جراحی و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهر آلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و از آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت:

«بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهِ وَعَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»

آن‌گاه روی به سوی آسمان کرد و گفت: ای خداوند من! تو می‌دانی که این جماعت می‌کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست، پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحی می‌داشت چون از خون پر می‌شد به جانب آسمان می‌افشاند و از آن خون شریف قطره‌ای بر نمی‌گشت دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که: با سر و روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده جدّم رسول خدا را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرض خواهم داشت.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: که صاحب معراج المحبّة این مصیبت را نیکو به نظم آورده است، شایسته است که من آن را در اینجا ذکر کنم، فرموده:

به مرکز باز شد سلطان ابرار  
که آساید دمی از زخم پیکار

فلک سنگی فکند از دست دشمن	به پیشانی وجهه الله أحسن
چوزد از کینه آن سنگ جفا را	شکست آیسینه ایزد نما را
که گلگون گشت روی عشق سرمد	چه در روز اُحد روی مُحَمَّد
به دامان کرامت خواست آن شاه	که خون از چهره یزداید به ناگاه
دلی روشن تر از خورشید روشن	نمایان شد ز زیر چرخ جوشن
یکسی الماس وش تیری ز لشکر	گرفت اندر دل شه جای تا پر
که از پشت و پناه اهل ایمان	عیان گردید زهر آلوده پیکان
مقام خالق یکتای بی چون	ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون
سنان زد نیزه بر پهلو چنانش	که جنبه الله بدرید از سنانش
به دیدارش دل آرا را بیت افراخت	سمند عشق بار عشق بگذاشت
به شکر وصل فخر نسل آدم	به رو افتاد و می گفت اندر آن دم
تَرَكْتُ الْخَلْقَ طَرًّا نِي هَوَاكَا	وَأَيْتَمْتُ السَّمَالَ لِكُنِّي أَرَاكَا
وَلَوْ قَطَعْتَنِي نِي الْحَبِّ لَزِيَا	لَمَا حَسَّنَ الْقَوَاذِلِي سَوَاكَا <sup>۱</sup>



این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یا از شرم کناره می کرد و بر می گشت. تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحش مالک (لعین) بن یسر (بشرخ ل) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد، کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر به سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پر شد. حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: «با این دست نخوری و نیاشامی و خداوند تو را با ظالمان محشور کند»، پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلبید و زخم سر را بیست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست. مالک بن یسر (بشرخ ل) آن کلاه پر خون را که از خز بود برگرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آرایش خون بشوید، زوجه اش ام عبدالله بنت الحر البدی که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس مأخوذی فرزند پیغمبر را می آوری؟ بیرون شو از خانه من خداوند قبرت را از آتش پر کند و پیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السلام هر دو

۱. تاریخ مدینه دمشق، ج ۶، ص ۳۰۶.

دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می‌گردید و در زمستان خون از آنها می‌چکید و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنم واصل شد.

و به روایت سید و مفید رحمهما الله لشکر لحظه‌ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دایره‌وار احاطه کردند.<sup>۱</sup> این هنگام عبدالله بن حسن رضی الله عنه که در میان خیمام بود و کودکی غیر مراهق بود. چون عم بزرگوار خود را بدین حال دید، تاب و توان از وی برفت و به آهنگ خدمت آن حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عمومی بزرگوار رساند. جناب زینب رضی الله عنها از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام رضی الله عنه نیز ندا در داد که: ای خواهر، عبدالله را نگاه دار مگذار که در این میدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سنان بی‌رحمان نماید. جناب زینب رضی الله عنها هر چه در منع او اهتمام کرد فایده نبخشید و عبدالله از برگشتن به سوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت: به خدا قسم از عمومی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه‌اش رهانید و به تعجیل تمام خود را به عمومی خود رسانید در این وقت آبجر (لعین)، (بجر، خ ل) بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که به حضرت امام حسین رضی الله عنه فرود آورد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو ای پسر زانیه! می‌خواهی عمومی مرا بکشی، آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع کردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت. آن طفل فریاد برداشت که: یا ایتاه یا عمه‌اه، حضرت او را بگرفت و بر سینه خود چسباند و فرمود: ای فرزند برادر صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و خوبی به شمار گیر، هم‌اکنون خداوند تورا با پدران بزرگوارانت ملحق خواهد نمود،<sup>۲</sup> پس حرمه (لعین) تیری به جانب آن کودک انداخت و او را در بغل عم خویش شهید کرد.

حمید بن مسلم گفته که شنیدم حسین رضی الله عنه در آن وقت می‌گفت:

«اللَّهُمَّ أَمْسِكْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ، وَامْتَعْهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ. الخ.»<sup>۳</sup>

شیخ مفید رضی الله عنه فرموده که: رجاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسین رضی الله عنه، پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با آن حضرت جز سه نفر یا چهار نفر.<sup>۴</sup>

سید بن طاووس رحمه الله و دیگران فرموده‌اند که: حضرت سید الشهداء رضی الله عنه فرمود:

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۰.

۳. مقتل الحسين رضی الله عنه، ص ۱۹۲؛ لواعج الاشجان، ص ۱۸۸.

۴. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۱.

بیاورید برای من جامه‌ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه‌هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه‌هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جامه‌ای برایش حاضر کردند، چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ می‌افتاد آن را نپوشید، فرمود این جامه اهل ذلت است جامه‌ای از این گشادتر بیاورید. پس جامه وسیع‌تر آوردند، آن‌گاه در پوشید. و به روایت سید رحمه الله جامه‌ای کهنه آوردند، حضرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه‌های خود پوشید، **فَلَمَّا قُتِلَ جَرِّدُوهُ مِنِّي**، [یعنی: چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند].<sup>۱</sup>

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش      که تا برون نکند خصم بد منش ز تنش  
لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور      تنی نماند که پوشند جامه یا کفش



شیخ مفید رحمه الله فرمود که: چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر سه نفر از اهلس یعنی از غلامانش، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می‌کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده و ایشان را به یمین و شمال متفرق می‌نمود. **شِمْر** (ملعون) که خمیر مایه هر سر و بدی بود چون این بدید، سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیرباران کنند، پس کمانداران، آن مظلوم بی‌کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خار خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب علیها السلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود:

**«وَيَحْكُ يَا عَمْرُ ابْنُ قَتْلِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَأَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ؟»**، عمر سعد جوابش نداد.<sup>۲</sup> و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مخدره برگردانید، پس جناب زینب علیها السلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ احدی او را جواب نداد.<sup>۳</sup>

سیدبن طاووس رحمه الله روایت کرده که: چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خار پشت بدنش پر از تیر شده بود، این وقت صالح

۱. اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۷۳؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۴.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.

۳. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۲۵.

(لعین) بن وهب المزنی وقت را غنیمت شمرده از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد، چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد و در این حال فرمود:

«بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ»، پس برخاست و ایستاد.  
 فَلَمَّا خَلَا سَرْجَ الْفَرَسِ مِنْ هَيْكَلِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ، وَهَوَىٰ عَلَى الْأَرْضِ عَرْشُ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ،  
 جَعَلَ عَلَى يُقَاتِلُ وَهُوَ رَاجِلٌ قِتَالًا أَقْعَدَ الْفَوَارِسَ، وَأَزْعَدَ الْفَرَايِصَ، وَأَذْهَلَ عُقُولَ فُرْسَانِ الْعَرَبِ، وَ  
 أَطَارَعَ الرُّؤُوسَ الْأَلْبَابَ وَاللَّبِيبَ.

حضرت زینب رضی الله عنہا که تمام توجهش به سمت برادر بود، چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که: «وَأَخَاهُ! وَأَسِيدَاهُ! وَالْأَهْلِيَّتَاهُ!»، ای کاش آسمان خراب می شد و بر زمین می افتاد و کاش کوه ها از هم می پاشید و بر روی بیابان ها پراکنده می شد.

راوی گفت که: شمر بن ذی الجوشن (ملعون) لشکر خود را ندا در داد: برای چه ایستاده اید و انتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین (لعین) بن تمیم، تیری بر دهان مبارکش زد ابو ایوب (ملعون) غنوی، تیری بر حلقوم شریفش زد و زرعه (لعین) بن شریک، بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بر دوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد بر می خاست، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سنان ملعون، نیزه بر گلولی مبارکش فرود برد، پس بیرون آورده و فرو برد در استخوان های سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آن گاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد.

و در روایت ابن شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید، پس آن حضرت بر زمین واقع شد، و خون مقدسش را با کف های خود می گرفت و می ریخت بر سر خود چند مرتبه. پس عمر سعد (ملعون) گفت به مردی که در طرف راست او بود: از اسب پیاده شود و به سوی حسین رو و او را راحت کن. خولی (لعین) بن یزید چون این بشنید، به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید، چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را گرفت و نتوانست. شمر (ملعون) با وی گفت: خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی؟ پس خود آن ملعون کافر، سر مقدس آن مظلوم را جدا کرد.

و سید بن طاووس رحمه الله فرموده که: سنان بن انس لعنه الله پیاده شد و نزد آن حضرت

آمد و شمشیرش را بر حلقوم شریفش زد و می‌گفت: والله که من سر تو را جدا می‌کنم و می‌دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری، پس سر مقدسش را برید.

و در روایت طبری است که: هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السلام، هر که نزدیک او می‌آمد، سنان بر او حمله می‌کرد و او را دور می‌نمود برای آنکه مبادا کس دیگر سر آن جناب را ببرد تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و به خولی سپرد.<sup>۱</sup>

فَأَجْفَةٌ إِنْ أَرَدْتُ أَنْ يُبَيِّهَا  
بِحِرْتِ دُمُوعِي وَحَالِ حَائِلِهَا  
مُجْمَلَةٌ ذِكْرُهُ لِمَلْدُكْرِ  
مَا بَيْنَ لَحْظِ الْجَفُونِ وَالزُّبَيْرِ



پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ وزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچ کس عین و اثری از دیگری نمی‌دید، مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هوا روشن شد و ظلمت مرتفع گردید. ابن قولویه قمی رحمه الله روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت، لشکریان شخصی را نگریستند که صبیحه و نعره می‌زند، گفتند: بس کن ای مرد، این همه ناله و فریاد برای چیست؟ گفت: چگونه صبیحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌بینم ایستاده، گاهی نظر به سوی آسمان می‌کند و زمانی حربگاه شما را نظاره می‌فرماید؟ از آن می‌ترسم که خدا را بخواند و نفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم. بعضی از لشکر با هم گفتند که: این مردی است دیوانه و سخن سفیهانه می‌گوید. و گروهی دیگر که آنها را توابون گویند از این کلام متنبه شدند و گفتند: به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشان کردیم و به جهت خشنودی پسر سمیه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند بر این زیاد خروج کردند و واقع شد از امیر ایشان آنچه واقع شد.

راوی گفت: فدایت شوم آن صبیحه زننده چه کسی بود؟ فرمود: ما او را جز جبرئیل ندانیم.<sup>۲</sup>

شیخ مفید ره در ارشاد فرموده که: حضرت سید الشهداء علیه السلام از دنیا رفت در روز شنبه، دهم محرم سال شصت و یکم هجری، بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۴۶.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۳.

عطشان و صابر بر بلایا بود به نحوی که بر شرح رفت. و سنّ شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن را با جدّ بزرگوارش رسول خدا ﷺ بوده و سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤمنین ﷺ و با برادرش امام حسن ﷺ چهل و هفت سال و مدّت امامتش بعد از امام حسن ﷺ یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ، و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود.<sup>۱</sup>

و روایات بسیار در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق ﷺ مروی است که فرمودند: زیارت حسین بن علی ﷺ واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسین ﷺ دارد، و نیز فرموده: زیارت حسین ﷺ معادل است با صد حجّ میرو و صد عمره مقبوله. و حضرت رسول ﷺ فرموده که: هر که زیارت کند حسین را بعد از شهادت او، بهشت برای او لازم است. و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله‌ای از آن را در کتاب مناسک المزار ایراد کرده‌ایم. انتهی.<sup>۲</sup>

#### • فصل چهارم

در بیان وقایعی که بعد از شهادت امام حسین ﷺ در زمین کربلا واقع شده. چون حضرت سیدالشهداء ﷺ به درجه رفیعۀ شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکل خود را به آن خون شریف آرایش داد و به اعلی صوت بانگ و عویل برآورد و روانه به سوی سراپرده شد، چون نزد خیمه آن حضرت رسید، چندان صیحه کرد و سر خود را بر زمین زد تا جان داد. دختران امام ﷺ چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند، دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب، غرقه به خون می آید، پس دانستند که آن جناب شهید شده، آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سُرّادق عصمت بالا گرفت و فریاد «واحسیناه» و «وا اماماه» بلند شد.

شاعر عرب در این مقام گفته:

وَرَا حَ جَوَادُ السَّبِيحِ نَحْوِ نِسَائِهِ	يَسُوحُ وَيَسْنِي الظَّامِئِ الْمُتْرَمُّلا
خَرَجْنَ يُنَيِّثُ الرُّسُولِ حَوَاسِرَا	فَعَائِنُ مَهْرَ السَّبِيحِ وَالسَّرْحِ قَدْ خَلا
فَأَذْمَيْنَ بِالسُّلُطَمِ السُّخُودِ لِفَقْدِهِ	وَأَسْكِبْنَ دَمْعاً حَرَّةً لَيْسَ يُضْطَلِنِ <sup>۳</sup>



۲. همان جا.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۳۳.

۳. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۶۲؛ العوالم، ص ۵۶۵.



و شاعر عَجَم گفته:

که با زین نگون شد سوی خرگاه	به ناگه رنرف معراج آن شاه
نن عاشق کنش آماج پیکان	پرو بالش بر از خون، دیده گریان
که چون شد شهسوار روز محشر	به رویش صبحه زد دخت پیمبر
چه با او کرد خصم بدسگالش	کجا افکندیش چون است حالش
همی گفت الظلیمه الظلیمه	مر آن آدم و ش پیکر بهیمه
که جو یا گردد از حال برادر	سوی میدان شد آن خاتون محشر
نداند کس به جز دانای احوال	ندانم چون بُدی حالش در آن حال



راوی گفت: پس ام کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت:  
 «وَأُحْمَدَاهُ، وَاجْدَاهُ، وَانْبِيَاهُ، وَآبَاءَ الْقَاسِمَاهُ، وَاعْلِيَّاهُ، وَاجْفَرَاهُ، وَاحْمَزَ تَاهُ، وَاحْسَنَاهُ، هَذَا  
 حُسَيْنٌ بِالْعِرَاقِ، صَرِيحٌ بِكَرْبَلَا، مَحْرُورٌ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا، مَسْلُوبٌ الْعِمَامَةِ وَالرُّدَاءِ»<sup>۱</sup>  
 و آن قدر ندبه و گریه کرد تا غش کرد. و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند  
 اهل بیت آن حضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یاری تصور و بیان  
 تقریر و تحریر آن نیست.

وَفِي الزِّيَارَةِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ:

وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا، إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا، مَهْمَهْمًا بِأَكْيَا، فَلَمَّا رَأَيْنِ النِّسَاءَ جَوَادَكَ مَخْزِيًا، وَ  
 نَظَرْنَ سَرْجَكَ عَلَيْهِ مَلُوتًا، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ، عَلَى الْخُدُودِ لِاطْمَاطٍ، وَ عَنِ الْوُجُوهِ  
 سَافِرَاتٍ، وَ بِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ، وَ بَعْدَ الْمِرْمَرِ مُدَلَّلَاتٍ، وَ إِلَى مَضْرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ، وَالشُّمُورُ جَالِسٌ عَلَى  
 صَدْرِكَ، مُؤَلِّعٌ سَيْفَهُ عَلَى نَحْرِكَ، قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ، ذَابِحٌ لَكَ بِمُهْنَدِهِ، قَدْ سَكَنْتَ حَوَاسِكَ، وَ  
 خَفَيْتَ أَنْفَاسِكَ، وَ رَفَعَ عَلَى الْقَنَاةِ رَأْسُكَ.<sup>۲</sup>

راوی گفت: چون لشکر آن حضرت را شهید کردند به جهت طمع ربودن لباس بر جسد  
 مقدس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق (لعین) ابن حثیوه (حَوِيَه خ  
 ل) خَصْرَمی برداشت و بر تن پوشید و مبروص شد و موی سر و رویش ریخت، و در آن  
 پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود.

عمامة آن حضرت را اَحْنَس (لعین) ابن مرثد و به روایت دیگر جابر بن یزد ازدی برداشت

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۶۰؛ نور العین فی مشهد الحسین علیه السلام، ص ۵۵.

۲. بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۳۱۷. (زیارت ناحیه).

و بر سر بست، دیوانه یا مجذوم شد. و نعلین مبارکش را آشود (لعین) بن خالد ربود. و انگشتر آن حضرت را بخدل (به حاء مهمله) (لعین) بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود، مختار به سزای این کار دست‌ها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا به جهنم اصل گردید. و قطیفه خز آن حضرت را قیس (لعین) بن اشعث برد و از این جهت او را قیس القطیفه نامیدند.

و روایت شده که آن ملعون مجذوم شده و اهل بیت او، از او کناره کردند و او را در مزابل افکندند و هنوز زنده بود که سگ‌ها گوشتش را می‌دریدند.

و زره آن حضرت را عمر سعد (ملعون) برگرفت و وقتی مختار او را بکشت، آن زره را به قاتل او، ابو عمره بخشید. و چنین می‌نماید که آن حضرت را دو زره بوده، زیرا گفته‌اند که زره دیگرش را مالک بن یسر (بشرخ ل) ربود و دیوانه شد. و شمشیر آن حضرت را جمیع بن الخلق اودی، و به قولی اسودبن حنظله تمیمی، و به روایتی فلاس نهشلی برداشت، و این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا که ذوالفقار یا امثال خود از ذخایر نبوت و امامت، مصون و محفوظ است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید که: در کتب مقاتل، ذکری از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء رضوان‌الله علیهم نشده، لکن آنچه به نظر می‌رسد آن است که اجلاف کوفه، ابقاء بر احدی نکردند و آنچه بر بدن آنها بود، ربودند.

ابن نما گفته که: حکیم (لعین) بن طفیل جامه و اسلحه حضرت عباس علیه السلام را ربود.

و در زیارت مرویه صادقیه شهداء است: «وَسَلِّبُوكُمْ لِابْنِ سُمَيَّةَ وَابْنِ أَكْبَادٍ».

در بیان شهادت عبدالله بن مسلم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تیر را بیرون آورد، چگونه تصور می‌شود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد؟

و در حدیث معتبر مروی از زائده از علی بن الحسین علیه السلام تصریح به آن شده، در آنجا که

فرموده:

وَكَيْفَ لَا أَجْزَعُ وَأَهْلَعُ وَقَدْ أَرَى سَيْدِي وَأَخَوْتِي وَعُمُومَتِي وَوُلْدَ عَمِّي وَأَهْلِي مُضْرَعِينَ بِدِمَائِهِمْ،

مُرْمَلِينَ بِالْعَرَاءِ، مُسَلِّبِينَ لَا يُكْفَتُونَ وَلَا يُوَاوُونَ.<sup>۲</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۸

۲. کامل الزیارات، ص ۴۴۵؛ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۵۷

## فصل پنجم

در غارت کردن لشکر خیام محترم را.

قال الراوی: وَتَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهْبِ يُيُوتِ آلِ الرَّسُولِ وَقَرَّةِ عَيْنِ الْبَتُولِ.<sup>۱</sup>

چون لشکر از کار جناب امام حسین علیه السلام پرداختند، آهنگ خیام مقدسه و سراق اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند. چون به خیام محترم رسیدند، مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و ائقال بود غارت کردند و جامه ها را به منازعت و مغالبت ربودند و از ورس و حلی و حلل چیزی به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی آنچه دیدار شد ببرند، و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد.

به هر حال زن ها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت، جز زنی از قبیله بکرین وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود، چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بینوایان سوخت، شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت:

يَا آلَ بَكْرَيْنِ وَايُّلَ، اَتَسَلَبُ بَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟<sup>۲</sup>

[یعنی: ای آل بکرین وائل! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت:

«لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، يَا لِنَارَاتِ رَسُولِ اللَّهِ.»<sup>۳</sup>

شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید. راوی گفت: پس بیرون نمودند زن ها را از خیمه، پس آتش زدند خیمه ها را.

فَعَزَّجْنَ حَوَاسِرَ مُسَلَّبَاتٍ، حَافِيَاتٍ بَاكِيَاتٍ، يَمْشِينَ سَبَايَا فِي أَشْرِ الدَّلَّةِ.<sup>۴</sup>

و چه نیکو سروده در این مقام، صاحب معراج المحبته، اسکنه الله فی دارالسلام:

چه کار شاه و لشکر بر سر آمد	سوی خرگه سپه غارتگر آمد
به دست آن گسروه بسی مروّت	به یغما رفت میراث نبوت
هر آنچه چیزی که بُد در خرگه شاه	فستاد اندر کف آن قوم گمراه
زدند آتش همه آن خیمه گه را	که سوزانید دودش مهر و مه را

۱. اللهورف فی قتلی الطفوف، ص ۹۷؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۸

۲. همان جا.

۳. همان.

۴. اللهورف فی قتلی الطفوف، ص ۹۷؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۸

همی شد تا به خیمه شاه بیمار	به خرگه شد محیط آن شعله نار
نمودی دست و پای خویش گم	بستول دَومین شد در تلاطم
دل از آن غصه اش دریای خون شد	گاهی در خیمه و گاهی برون شد
که تصویرش زده آتش به جانم	من از تحریر این غم ناتوانم
در این معنی بگفت آن شعر نیکو	مگر آن عارف پاکیزه نیرو
وگر غم اندکی بودی چه بودی	اگر دردم یکی بودی چه بودی



حمیدبن مسلم گفته که: ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن (لعین) در خیام عبور می کردیم تا به علی بن الحسین علیه السلام رسیدیم، دیدیم که در شدت مرض در بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر (لعین) جماعتی از رجاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم؟ من گفتم: سبحان الله! چگونه بی رحم مردمید شماها؟ آیا این کودک ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد، شما را کافی است و او را خواهد کشت و شرّ ایشان را<sup>۱</sup> از آن حضرت برگردانیدم. پس آن بی رحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و ببرند و آن جناب را بر روی در افکندند.

این هنگام عمر سعد (لعین) در رسید: زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقی بر حال آنها رقت کرد و به اصحاب خود فرمان داد که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرض نگردد. زن ها که حالی رقتی از او مشاهده کردند، از آن خبیث استدعا نمودند که حکم نما آنچه از ما برده اند به ما رد کنند تا ما خود را مستور کنیم. ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ریوده به ایشان رد نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امثال امر او نکرد و چیزی رد نکردند. پس ابن سعد جماعتی را امر کرد که موکل بر حفظ خیام باشند که کسی از زن ها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردند، پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که: «مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ؟»<sup>۲</sup>

[یعنی:] کیست که ساختگی کند و اسب بر بدن حسین براند؟

۱. صاحب روضة الصفا گفته که: بعضی گفته اند عمر سعد هر دو دست او را یعنی شمر را گرفته گفت: از خدای تعالی شرم نداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام می نمای. شمر (لعین) گفت: فرمان عیدالله صادر شده که جمیع پسران حسین را بکشم و عمر در این باب مبالغه کرده و شمر (لعین) از آن فعل قبیح و امر شنیع دست باز داشته، امر کرد تا آتش در خیمه های اهل بیت مصطفی زدند.

با چنین سنگدلی ها که از آن قوم آمد  
از هوا سنگ نبارید زهی مستکر  
این چنین واقعه حادث و آن گاه هنوز  
چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور

۲. اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۷۹؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۳.

ده تن حرام زاده، ساختگی این کار شدند و بر اسب‌های خود برنشستند و بر آن بدن شریف بتاختند و استخوان‌های سینه و پشت و پهلوی مبارکش را در هم شکستند. و این جماعت چون به کوفه آمدند و در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اسیدبن مالک که یکی از آن حرام زاده‌ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد، این شعر را مُفَاخِرَة خواند:

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ      بِكُلِّ يَتَّبِعُ بِمَشْدِيدِ الْأَمْرِ<sup>۱</sup>

ابن زیاد گفت: چه کسانی‌اید؟ گفتند: ای امیر، ما آن کسانی‌یم که امیر را نیکو خدمت کردیم، اسب بر بدن حسین رانندیم به حدی که استخوان‌های سینه او را به زیر سم ستور مانند آرد نرم کردیم. ابن زیاد وقعی برایشان نگذاشت و امر کرد که جایزه اندک به ایشان دهند. از ابو عمرو زاهد حدیث کنند که گفت: چون به نسب این ده نفر کردیم یافتیم ایشان را که جملگی اولاد زنا بوده‌اند، و این جماعت را مختار مأخوذ داشت و بفرمود تا دست‌ها و پا‌های ایشان را به میخ‌های آهنین بر زمین کوبیدند و حکم داد تا بر بدن ایشان اسب رانندند تا هلاک شدند و در زیر سنابک ستور سحق و محو گشتند، لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَأَخْرَاهُم.

### • تَنْبِيْهُ وَ تَتْمِيْمٌ

بدان که علمای اخبار و مورخین آثار در عدد شهدای کربلا اختلاف کرده‌اند، و مادر سابق در مقام تعداد لشکر حضرت سیدالشهداء علیه السلام به آن اشاره کردیم، و در شمار شهدای بنی‌هاشم نیز مختلف روایت کرده‌اند، بعضی بیست و هفت گفته‌اند و ابوالفرج گفته: آن چه معلوم است، شهادت ایشان از اولاد ابوطالب، بیست و دو نفرند. و شیخ ابن‌نما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که: هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت‌اسد در آن صحرا شهید شدند. <sup>۲</sup> و از حدیث ریّان بن شیبب در سابق دانستی که شهید شد با حضرت سیدالشهداء علیه السلام، هیچ‌ده نفر از اهل بیت او که در زمین شبیهی از برای خود نداشتند.

و در زیارتی که به روایت سید بن طاووس از ناحیه مقدسه بیرون آمده، از فرزندان امام حسین علیه السلام، علی و عبدالله مذکور است، و از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام، عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن علیه السلام، ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از فرزندان عبدالله بن جعفر، عون و محمد، و از فرزندان عقیل، جعفر و عبدالرحمان و محمد بن

۱. مشیر الاحزان، ص ۶۰ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۵۹ اللهور فی قتل الطغرف، ص ۸۰

۲. مشیر الاحزان، ص ۱۱۱.

ابی سعید بن عقیل و عبدالله و ابی عبدالله فرزندان مُسلم، و ایشان با حضرت سیدالشهداء علیه السلام هیجده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت به اسم مذکورند.

و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم، دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیر گردیده و آثار حُزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد. گفتم: یا بن رسول الله سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیده شما گریان مباد. فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است؟ مگر نمی دانی که در مثل این روز حسین شهید شده است؟ گفتم: ای آقای من چه می فرمایی در روزه این روز؟ فرمود که: «روزه بدار بی نیت روزه، و در روز افطار بکن نه از روی شماتت، و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت، به شربتی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسول صلی الله علیه و آله منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود، همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود، پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد. - الخ.

و از این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صلی الله علیه و آله که در کربلا شهید شدند هیجده تن بودند زیرا که ابن شهر آشوب در مناقب فرموده که: ده نفر از موالیان امام حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام در کربلا شهید شدند پس این جمله با هیجده تن از آل رسول صلی الله علیه و آله سی نفر می شوند.

و بالجمله در عدد شهدای طالبیین اختلاف است و آنچه اقوی می نماید آن است که هیجده تن در ملازمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام از آل پیغمبر شهید شده اند چنانچه در روایت معتبر عیون و امالی است که حضرت امام رضا علیه السلام به ریان فرموده و مطابق است با قول زُحْر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بیاید کلام او و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که فرمود: من، پدر و برادرم و هفده تن از اهل بیت خود را صریح و مقتول دیدم که به خاک افتاده بودند، الی غیر ذلک. و همین است مختار صاحب کامل بهایی، و می توان گفت: آنان که هفده تن به شمار کرده اند، طفل رضیع را در شمار نیاورده باشند، پس راجع به این قول می شود، و خبر معاویه بن وهب را که در اوایل باب ذکر کردیم هم به این مطلب حمل کنیم، والله تعالی هو العالم.

## • مقصد چهارم

در وقایع متأخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مرثی و عدد اولاد آن حضرت، و در آن دوازده فصل است.

## • فصل اول

در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا به جانب کوفه.

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السلام پرداخت، نخستین سر مبارک آن حضرت را به خولی (به فتح خاء و سکون واو و آخره یاء) بن یزید و حمید بن مسلم سپرد و در همان روز عاشورا، ایشان را به نزد عبیدالله بن زیاد روانه کرد. خولی آن سر مطهر را برداشت و به تعجیل تمام، شب خود را به کوفه رسانید، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت.

طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از نوار زوجه خولی که گفت: آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر اجانه جای بداد و روی به رختخواب نهاد<sup>۱</sup>. من از او پرسیدم: چه خبر داری بگو؟ گفت: مداخل یک دهر را پیدا کردم سر حسین را آوردم. گفتم: وای بر تو، مردمان طلا و نقره می آوردند، تو سر حسین، فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من و تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در نزد آن اجانه که سر مطهر در زیر آن بود نشستم، پس سوگند با خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسمان سر کشیده، و مرغان سفیدی همی دیدم که در اطراف آن سر طیران می کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهر را خولی به نزد ابن زیاد برد<sup>۲</sup>.

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا ما در این کتاب نقل کنیم، بلی بعض شعراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است. صاحب معارج المحبته گفته:

۱. ای ز داغ تو روان خون دل از دیده حور  
تا جهان باشد و بوده است که داده است نشان  
سر بی تن که شنیده است به لب آیه کُهِف

بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور  
میزبان خفته به کاخ اندر و مهمان به تنور  
یا که دیده است به مشکات تنور آیه نور  
منه ره، گوینده نیز تبریزی است. م.

۲. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۴۸.

نگون چون رایت عباس گردید	چو از میدان گردون چتر خورشید
چو خود را دید بی سالار و صاحب	بتول دؤمین ام المصایب
بنات الشمس <sup>۱</sup> را جمع آوری کرد	بر ایستام برادر مادری کرد
غم قتل پدر بودش پرستار	شفابخش مریشان شاه بیمار
درون خیمه سوزیده ز اخگر	شدندی داغداران پیمبر
قیامت بر شفیعان دست ائت	به پا شد از جفا و جور ائت
که زهرا بود در جنت مکدر	شبی بگذشت بر آل پیمبر
که از تصویر آن عقل است حیران	شبی بگذشت بر ختم رسولان
زبان صد چه من ببریده و لال	ز جمال و حکایت های جمال
بود دور از ادب گفت و شنودش	ز انگشت و ز انگشتر که بودش



دیگری گفته از زبان جناب زینب علیها السلام:

طیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب	اگر صبح قیامت را شبی هست، آن شب است امشب
که زینب بی تو چون در ذکر یارب یارب است امشب	برادر جان یکی سر برکن از خواب و تماشاکن
تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب	جهان پر انقلاب و من غریب، این دشت پر وحشت
مرا با هر دو اندر دل، هزاران مطلب است امشب	سرت مهمان خولی و تنت با ساریان همدم
که گریان دیده دشمن، به حال زینب است امشب	صبا از من به زهرا گو بیا شام غریبان بین



و محتشم علیه السلام گفته:

ما را به صد هزار بلا مبتلا ببین	کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین
مردانشان شهید و زنان در عزا ببین	بنگر به حال زار جوانان هاشمی



بالجملة چون عمر سعد (ملعون) سر امام علیه السلام را با خولی (لعین) سپرد، امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شمر (ملعون) بن ذی الجوشن و قیس (لعین) بن اشعث و عمرو (ملعون) بن الحجاج برای ابن زیاد (ملعون) فرستاد و به قولی سرها را در میان قبایل کنده و هوازن و بنی تمیم و بنی اسد و مردم

۱. ستاره معروف به هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از وی را نعش و سه را بنات گویند؛ در این جا مراد کودکان حرم اند.



مذحج و سایر قبایل پنخش کرد تا به نزد ابن زیاد بردند و به سوی او تقرّب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را بیود و شب را نیز بغنود، و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گذاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت، عمر بن سعد (ملعون) امر کرد که دختران پیغمبر علیه السلام را مکشفات الوجوه، بی مقنعه و خمار بر شتران بی و طا سوار کردند و سید سجّاد علیه السلام را غل<sup>۱</sup> جامعه بر گردن نهادند، ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند. چون ایشان را به قتل گاه عبور دادند، زن ها را که نظر بر جسد مبارک امام حسین علیه السلام و کشتگان افتاد لطمه بر صورت زدند و صدا را به صیحه و ندبه برداشتند، صاحب معراج المحبّه گفته:

چه بر مقتل رسیدند آن اسیران	به هم پیوست نیشان و حزیران
یکی مویه کنان گشتی به فرزند	یکی شد سوگان بر سوگ دلبند
یکی از خون به صورت غازه می کرد	یکی داغ علی را تازه می کرد
به سوگ گلرخان سرو قامت	به پا گردید غوغای قیامت
نظر افکند چون دخت پیمبر	به نور دیده ساقی کوثر
به ناگه ناله هَذَا اُحْسَى زِد	به جان خلد، نار دوزخی زد
ز نیرنگ سپهر نیل صورت	سبه شد روزگار آل عصمت
نورا طاقت نباشد از شنیدن	شنیدن کی بود مانند دیدن



#### دیگری گفته:

مه جبینان چون گسسته عقد در	خسود بسرافکنند از پشت شتر
حلقه ها از بهر ماتم ساختند	شور محشر در جهان انداختند
گشت نالان بر سر هر نوگلی	از جگر هجران کشیده بلبلی
زینب آمد بر سر بالین شاه	خاست محشر از قران مهر و ماه
تا نظر برد اندر آن پیکر به جهد	آن همایون بانوی خورشید مهد
دید پسیدا زخم های بسی عدید	زخم خواره در میانه ناپدید

۱. بدان که «جامعه» اسم یک نوع از غل است و وجه این تسمیه آن است که جمع می کند دست ها را به سوی گردن. و غل، طوقه آهنی است که در گردن گذارند و از دو طرف زنجیر دارد که به اختلاف از دو طرف آن طوقه خارج می شود یعنی از طرف راست به سمت دست چپ و از طرف چپ به سمت دست راست می رود و دست ها بسته می شود و دو طرف زنجیر، پس از بسته شدن دست ها به وسیله گذاختن یا کوبیدن به هم وصل می شود که دیگر جدا نشود و از این جهت هنگامی که بزید پلید خواست غل را از گردن آن حضرت بردارد، سوهان خواست. منه ره.

## هر چه بجستی موبه موازوی نشان      بسود جای نیر و شمشیر و سنان



شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سجّاد علیه السلام روایت کرده که به زانده فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه، و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرمه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه، پس نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشده و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمه ام زینب کبری علیها السلام چون مرا بدین حال دید پرسید که: اینچه حالت است که در تو می بینم، ای یادگار پدر و مادر و برادران من؟ می نگرم تو را که می خواهی جان تسلیم کنی. گفتم: ای عمه، چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و تن ایشان عریان و بی کفن است و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند؟

عمه ام گفت: از آنچه می بینی دلگران مباش و جزع مکن، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی جد و پدر و عم تو و رسول خدا صلی الله علیه و آله مصایب هر یک را به ایشان خبر داده به تحقیق که حق تعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند.

و ینصبون لهذا الطّف علماً لقبرِ ایک سید الشهداء علیه السلام لا یدرس أثره، ولا یفقو رسمه علی کزویر اللیالی والآیام.

[یعنی:] و در ارض طّف بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز بر طرف نشود و به مرور ایام و لیالی محو و مضموس نگردد، یعنی مردم از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند، و هر چند که سلاطین کفره و اعوان ظلمه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علّوش بالاتر خواهد

۱. این کلمات حضرت زینب علیها السلام اشاره باشد به آنچه ظاهر شد از هارون الرشید و متوکل لعین در محو آثار آن قبر شریف چنانچه در تنمة المنتهی در حال متوکل به شرح رفته، به آنجا مراجعه شود. منة ره.

گرفت.<sup>۱</sup>

و بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود، بنابر اختصار است. و بعضی عبارات سید ابن طاووس را در باب آتش زدن خیمه‌ها و آمدن اهل بیت علیهم السلام به قتل‌گاه که در روز عاشورا نقل کرده، در روز یازدهم نقل کرده‌اند، مناسب است ذکر آن نیز: چون ابن سعد (ملعون) خواست زن‌ها را حرکت دهد به جانب کوفه، امر کرد آنها را از خیمه بیرون کنند و خیام محترمه را آتش زنند. پس آتش در خیمه‌های اهل بیت زدند، شعله آتش بالا گرفت، فرزندان پیغمبر دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند و لشکر را قسم دادند که ما را به مصرع حسین علیه السلام گذر دهید، پس به جانب قتل‌گاه روان گشتند. چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهداء افتاد، صیحه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بختند.

و چه نیکو سروده محتشم علیه السلام در این مقام:

شور نشور واهمه را در گمان فتاد	بر حرب‌گاه چون ره آن کاروان فتاد
بر زخم‌های کاری تیر و کمان فتاد	هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر پیکر شریف امام زمان فتاد	ناگاه چشم دختر زهرادر آن میان
سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد	بی اختیار نمره هذا حسین از او
زودر مدینه کرد که یا ایها الرسول	پس با زبان پر گله آن بضعه رسول
وین صید دست و پا زده در خون حسین توست	این کشته فتاده به هامون، حسین توست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست	این ماهی فتاده به دریای خون که هست
کز خون او زمین شده جیحون حسین توست	این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات
خرگاه از این جهان زده بیرون حسین توست	این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد	پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد
ما را غریب و بی‌کس و بی‌آشنا ببین	کای مونس شکسته‌دلان حال ما ببین
در ورطه عقوبت اهل جفا ببین	اولاد خویش را که شفیعان محشرند
سرها سروران همه در نیزه‌ها ببین	تن‌های کشتگان همه در خاک و خون نگر
غلامان به خاک معركة کربلا ببین	آن تن که بود پرورش در کنار تو



۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۹.

و دیگری گفته:

از دل کشید ناله به صد درد سوزناک	زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک
احوال ما بین و سپس خواب نازکن	کای خفته خوش به بستر خون، دیده بازکن
بر کشتگان بی کفن خود نمازکن	ای وارث سریر امامت به پای خیز
دستی به دستگیری ایشان درازکن	طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر
ما را سوار بر شتر بی جهاز کن	برخیز، صبح شام شد ای میر کاروان
بار دگر روانه به سوی حجاز کن	با دست ما بگیر و از این دشت پر هراس



راوی گفت: به خدا سوگند فراموش نمی‌کنم زینب، دختر علی را که بر برادر خویش ندبه می‌کرد و با صوتی حزین و قلبی کثیب ندا برداشت که:

یا مُحَمَّدَاهُ اِصْلَى عَلَیْكَ مَلِیْكَ السَّمَاءِ، این حسین توست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است، اینها دختران تو اند که ایشان را اسیر کرده‌اند.

یا مُحَمَّدَاهُ! این حسین توست که قتیل اولاد زناگشته و جسدش بر روی خاک افتاده و باد صبا بر او خاک و غبار می‌پاشد، وَاَحْزَنَاهُ، وَاَكْرَبَاهُ، امروز روزی را ماند که جدم رسول خدا ﷺ وفات کرد، ای اصحاب محمد ﷺ اینک ذریه پیغمبر شما را می‌برند مانند اسیران.

و موافق روایت دیگر می‌فرماید:

یا مُحَمَّدَاهُ! این حسین توست که سرش را از قفا بریده‌اند، و عمامه و ردای او را ربوده‌اند. پدرم فدای آن کسی که سراپرده‌اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منسوب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غصه و غم از دنیا برفت، پدرم فدای آن کسی که با لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون‌آلوده است و خون از او می‌چکد، پدرم فدای آن کسی که جدمش، محمد مصطفی است، پدرم فدای آن مسافری که به سفری نرفت که امید برگشتنش باشد، و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد.

و بالجمله جناب زینب رضی الله عنها از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آن که دوست و دشمن از ناله او بنالیدند. و سکینه، جسد پاره پاره پدر را در برکشید و به عویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره می‌کرد، می‌نالید و می‌گریست.

تو را سر رفت و ما را افسر از سر	همی گفت ای شه با شوکت وفر
اسیر و دستگیر کوفیان بین	دمی برخیز و حال کودکان بین



و روایت شده که آن مخدّره، جسد پدر را رها نمی‌کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند.<sup>۱</sup>

و در مصباح کفعمی است که سکینه گفت: چون پدرم کشته شد، آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم، حالت اغما و بی‌هوشی برای من روی داد، در آن حال شنیدم پدرم می‌فرمود:

شیعتی ما إن شربتم ماء عذب فاذکرونی      أو سمعتم بقریب أو شهید فاندبونی

پس اهل بیت را از قتل‌گاه دور کردند، پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

## • فصل دوم

در بیان دفن اجساد طاهره شهدا.

چون عمر سعد از کربلا به سوی کوفه روان گشت، جماعتی از بنی‌اسد که در اراضی غاضریه مسکن داشتند، چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند، به مقتل آن حضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهدا نماز گذاشتند و ایشان را دفن کردند، به این طریق که امام حسین علیه السلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی بن الحسین علیه السلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهدا و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حفره‌ای در پایین پاکندند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند، و حضرت عباس علیه السلام را در راه غاضریه در همین موضع که مرقد مطهر اوست دفن کردند.<sup>۲</sup>

و ابن شهر آشوب گفته که: از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آن جا طواف می‌دادند.

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب ارشاد، اسامی شهدا اهل بیت را شمار کرده، پس از آن فرموده که: تمام اینها در مشهد امام حسین علیه السلام، پایین پای او مدفونند مگر جناب عباس بن علی علیه السلام که در مُسنّاه راه غاضریه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است، و لکن قبول این شهدا که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زایر اشاره می‌کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السلام است و سلام بر آنها می‌کند و علی بن الحسین علیه السلام نیز با ایشان است، و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیک‌تر است.

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۸

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۴.

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ وَأَسْكَنَهُمْ بَنَاتِ النَّعِيمِ.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: می توان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه الله در باب مدفن شهداء نظر به اغلب باشد، پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و حُرَیْب بن یزید قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند.

صاحب کتاب کامل بهایی نقل کرده که: عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر زنان موکل کرد و جمله بیست زن بودند. و امام زین العابدین علیه السلام آن روز، بیست و دو ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشان را حراست فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد، قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند، چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند، امام حسین علیه السلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پای او نهادند و حضرت عباس علیه السلام را بر کنار فرات جایی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کردند و دفن کردند و حُرَیْب بن یزید را اقرباء او در حالی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهداء معین نیست که از آن هر یک کدام است؟ الا این که لاشک حائر محیط است بر جمله، انتهى.

و شیخ شهید در کتاب دروس بعد از ذکر فضایل زیارت حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرموده: و هرگاه زیارت کرد آن جناب را، پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین علیه السلام را و زیارت کند شهداء را و برادرش حضرت عباس علیه السلام را و زیارت کند حُرَیْب بن یزید علیه السلام را الخ.

این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حُرَیْب بن یزید در آن جا معروف و نزد آن شیخ جلیل صفت اعتبار موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است.

وصل: مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب، امام را جز امام نتواند متصدی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سیدالشهداء علیه السلام را دفن کردند اما در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد و آن حضرت را دفن کرد، چنان که حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج با واقفیه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف بصائر الدرجات مروی از حضرت جواد علیه السلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۶.

امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و حضرت سیدالعبادین با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند.

در مناقب از ابن عباس نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در عالم رؤیا دید بعد از کشته شدن سیدالشهداء علیه السلام در حالی که گردآلود و پابرنه و گریان بود، وَقَدْ ضَمَّ جِجْرًا قَمِيصَهُ إِلَى نَفْسِهِ، یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده، مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه را تلاوت می فرمود:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَفْعَلُ الظَّالِمُونَ»<sup>۱</sup>

و فرمود: رفتم به سوی کربلا و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه مخاصمه کنم با کشدگان او نزد پروردگار.<sup>۲</sup>

روایت شده از سلمه که گفت: داخل شدم بر ام سلمه (رضی الله عنها) در حالی که می گریست، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی؟ گفت: برای آن که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود، گفتم: یا رسول الله برای چیست شما غبارآلوده هستید؟ فرمود: در نزد حسین بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم. در روایت دیگر است که: صبحگاهی بود که ام سلمه می گریست، سبب گریه او را پرسیدند، خبر شهادت حسین علیه السلام را داد و گفت: ندیده بودم پیغمبر را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیّر و با حالت اندوه ملاقات کردم، سبب آن حال را از او پرسیدم، فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش<sup>۳</sup>

از جامع ترمذی<sup>۴</sup> و فضایل سمعانی<sup>۵</sup> نقل شده که: ام سلمه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته، عرضه داشت که: این چه حالت است؟ فرمود: از کربلا می آیم. و در جای دیگر است که آن حضرت گردآلود بود و فرمود: از دفن حسین فارغ شدم. و معروف است که اجساد طاهره، سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بود برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود، و اهل غاضریه شب عاشورا از

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۳۷.

۳. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۳۰-۲۳۲.

۴. ترمذی: هو الشیخ الحافظ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره المتوفی سنه ۲۷۵ و جامع أخذ الصحاح الست و ترمذی: قرية قديمة على طرف نهر بلیخ (منه ره).

۵. والسمعانی هو ابوسعید عبدالکریم بن محمد المروزی الشافعی، صاحب کتاب الأنساب و فضایل الصحابه و غیرهما، توفی بمرور سنه ۵۶۲ (منه ره).

نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد، و به حسب اعتبار به این زودی جرأت معاودت نمایند.

از مقتل محمد بن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیه السلام روایت شده: مردمی که حاضر معرکه شدند و شهدا را دفن کردند، بدن جَوْن را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مُشک از او ساطع بود. و مؤید این خیر است آن چه در تذکره سبط است که: زُهیر با حسین علیه السلام کشته شد، زوجه اش با غلام زهیر گفت: بر و آقایت را کفن کن. آن غلام رفت به کربلا، پس دید حسین علیه السلام را برهنه، با خود گفت: کفن کنم آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السلام را؟ نه به خدا قسم، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد.

از امالی شیخ طوسی رحمه الله معلوم شود در خبر دیزج که به امر متوکل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود، که بنی سعد بوریایی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریافرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریافرش کرده و دفن نمودند.

### • فصل سوم

در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به کوفه و ذکر خیر مسلم جصاص.

چون ابن زیاد (ملعون) را خبر رسید که اهل بیت علیهم السلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد (لعین) از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید (پلید) بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهم السلام آگاهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند.

مرحوم محتشم در این مقام فرموده:

چون بی کسان آل نبی در به در شدند	در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند
سرهای سروران همه بر نیزه و سنان	در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند
از ناله های پردگیان ساکنان عرش	جمع از پی نظاره به هر رهگذر شدند
بسی شرم امتی که نرسید از خدا	بر عسرت پیمبر خود پرده در شدند
دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت	هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند



از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت: عیید الله بن زیاد مرا به تعمیر دار الأماره گماشته



بود، هنگامی که دست در کار بودم ناگاه صیحه و هیاهویی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که: این فتنه و آشوب در کوفه چیست؟ گفت: همین ساعت، سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می‌آوردند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است. پرسیدم که این خارجی که بوده؟ گفت: حسین بن علی. چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت، آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم دو چشمم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الأماره بیرون شدم تا به کناسه رسیدم. پس در آن هنگام که ایستاده بودم و مردم نیز ایستاده و منتظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و خرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام و اولاد فاطمه بودند، و ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السلام را که بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهای گردنش جاری است و از روی اندوه و حزن شعری چند قرائت می‌کند که حاصل مضمون اشعار چنین است:

ای امت بدکار! خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت؟ ما را بر شتران برهنه سوار کرده‌اید و مانند اسیران می‌برید گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده‌ایم و ما را ناسزا می‌گویید و دست بر هم می‌زنید و به کشتن ما شادی می‌کنید، وای بر شما مگر نمی‌دانید که رسول خدا و سید انبیاء علیهم السلام جدّ من است.

ای واقعه کربلا! اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی‌یابد.

مسلم گفت که: مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رقت و ترخم می‌کردند و نان و خرما و گردو برای ایشان می‌آوردند، آن اطفال گرسنه می‌گرفتند، ام کلثوم آن نان پاره‌ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می‌ربود و می‌افکند، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود:

«يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ إِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَيْنَا حَرَامٌ.»

[یعنی: دست از بذل این اشیاء باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست.

زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می‌گریستند، ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه مردان شما، ما را می‌کشند و زنان شما بر ما می‌گریند، خدا در روز قیامت مابین ما و شما حکم فرماید.

هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضججه و غوغا برخاست و سرهای شهداراکه بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها<sup>۱</sup> سر حسین علیه السلام را حمل می دادند و آن سری بود تابنده و درخشنده، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و محاسن شریفش، سیاهیش مانند شب<sup>۲</sup> مشکى بود و بن موها سفید بود زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می درخشید و باد محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می داد. زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد، جبین خود را بر چوب مقدم محمل زد، چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است:

بِأَهْلَالِ لَنَا أَنْتُمْ كَمَالاً      غَالَةً خَنْفَةً فَأَبْدَى غُرُوباً (الخ)<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصاص نیست، و این خبر را گرچه علامه مجلسی نقل فرموده لکن مأخذ نقل آن منتخب طریحی و کتاب نورالعین است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست. و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیها السلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مخذره که عقیده هاشمیین و عالمه غیر معلّمه و رضیعه ثدی نبوت و صاحب مقام رضا و تسلیم است.

و آنچه از مقاتل معتبره معلوم می شود، حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پلاس و روپوش نداشته، بلکه در ورود ایشان به کوفه موافق روایت حذلم (حذام خ ل) بن ستیر که شیخان نقل کرده اند به حالتی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند، چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده، چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زن هایی که خارج شهر آمده بودند، گریبان چاک زده و موها پریشان کرده بودند و گریه و زاری می نمودند و روایت حذلم بعد از این بیاید.

و بالجمله، فرزندان احمد مختار و جگر گوشه های حیدر را چون اسرای کفار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند. زن های کوفیان بر بالای بام ها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند، همین که ایشان را عبور می دادند زنی از بالای بام آواز برداشت:

مِنْ أَيِّْ الْأَسَارِيِّ أَتْتَنَّ؟<sup>۴</sup> شما اسیران از اسیران کدام مملکت و کدام قبیله اید؟ گفتند: ما

۱. در کامل بهایی است که: چون ابن زیاد (ملعون) حکم کرد که سر مقدس را در کوزه های کوفه بگردانند در جمیع کوزه ها و قبایل، صد هزار خلق در نظاره آن سر جمع شدند بعضی به تعزیت و بعضی به تهنیت منه ره.  
 ۲. شبیه: مهرة سیاه است، معرّض سیج است.  
 ۳. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۴ و ۱۱۵؛ العوالم، ص ۳۷۳.  
 ۴. مثير الاحزان، ص ۶۶ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۸؛ العوالم، ص ۳۷۷؛ اللهورف، ص ۸۵.

اسیران آل محمدیم. آن زن چون این بشنید از بام به زیر آمد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود، ایشان گرفتند و خود را به آنها پوشانیدند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: که شیخ عالم جلیل القدر، مرحوم حاج ملا احمد نراقی عطرالله مرقدہ در کتاب سیف الأئمة از کتاب ارمیای پیغمبر نقل کرده که: در اخبار از سید الشهداء علیه السلام در فصل چهارم آن فرموده آن چه خلاصه اش این است که: چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد، و سنگ های بنای عرش الهی پراکنده شدند، و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند. در وقتی که حیوانات، پستان های خود را برهنه کرده، بچه های خود را شیر می دادند، عزیزان من در میان امت بی رحم و دل سخت چون چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند، و از تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده. در چاشتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند، چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند، کسی نبود که نان به ایشان دهد.

آنانی که در سفره عزت تنعم می کردند در سر راهها هلاک شدند. پس وای بر غریبی ایشان، بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدن قوم سدوم عظیمتر شد، زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند اما کسی دست به ایشان نگذاشت، اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر، روی های ایشان از شدت مصیبت های دوران متغیر گشته بود که در کوجه ها شناخته نشدند، زیرا که پوست ایشان به استخوان ها چسبیده بود.

فقیر گوید: که از این فقره از کتاب آسمانی که ظاهراً اشاره به همین واقعه در کوفه باشد، معلوم شد سیر سؤال آن زن: «مِنْ أَيْ الْأَسَارِيِّ أَتَتْ؟» والله العالم.

شیخ مفید و شیخ طوسی از حدلم بن ستیر روایت کرده اند که گفت: من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با زنان اهل بیت به کوفه وارد می کردند و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمده بودند. چون اهل بیت را بر آن شتران بی روپوش و برهنه وارد کردند، زنان کوفه به حال ایشان رقت کرده، گریه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از کثرت علت و مرض رنجور و ضعیف گشته و غل جامعه بر

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۸.

گردنش نهاده‌اند و دست‌هایش را به گردن مغلول کرده‌اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می‌فرمود که: این زن‌ها بر ما گریه می‌کنند، پس ما را که کشته است؟

و در آن وقت حضرت زینب علیها السلام آغاز خطبه کرد و به خدا قسم که من زنی با حیا و شرم، افصح و انطق از جناب زینب دختر علی علیه السلام ندیدم که گویا از زبان پدر سخن می‌گوید، و کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام از زبان او فرو می‌ریزد. در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر سو صدایی بلند بود به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید، در زمان نفس‌ها به سینه برگشت و صدای جرس‌ها ساکت شد<sup>۱</sup> آن‌گاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لولاک فرمود:

ای اهل کوفه! ای اهل خدیعه و خذلان! آیا بر ما می‌گریید و ناله سر می‌دهید؟ هرگز باز نایستند اشک چشم شما، و ساکن نگردد ناله شما، جز این نیست که مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم می‌تابید و باز می‌گشود چه شما نیز رشته ایمان را ببستید و باز گسستید و به کفر برگشتید. نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خودپسندی و دشمن‌داری و دروغ‌گفتن و به سبک کنیزان تملق کردن و مانند اعدا غمازی کردن. مثل شما مثل گیاه و علفی است که در مزبله رویده باشد یا گچی است که آرایش قبری به آن کرده شده باشد، پس بد توشه‌ای بود که نفس‌های شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاده و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد، از پس آنکه ما را کشتید بر ما می‌گریید. سوگند با خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگریید و کم بخندید، چه آنکه ساحت خود را به عیب و عار ابدی آرایش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت و پناه نیکوان شما و مفزع بلیات شما و علامت مناهج شما و روشن کننده محجّه شما و زعیم و متکلم حجج شما، که در هر حادثه به او پناه می‌بردید و دین و شریعت را از او می‌آموختید؟ آگاه باشید که بزرگ و زری برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی درافتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دست‌های شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت

۱. یعنی: چون مردم دیدند که جناب زینب علیها السلام اشاره به سکوت کرده خواست تکلم فرماید، سکوت اختیار کردند و از رفتن توقّف نمودند تا گوش دهند چه می‌فرماید و چون مردم از رفتن باز ایستادند، لاجرم زنگ‌ها از صدا افتاد. و اما بیانات وارده بعضی از اهل خبر که این را یکی از کرامات جناب زینب شمرده‌اند از اجتهادات است، و از برای جلالت قدر آن مخدّره محتاج به نقل این کرامت‌ها نیست. منتهی.

نمودید و ذلت و مسکنت بر شما احاطه کرد. وای بر شما آیا می‌دانید که چه جگری از رسول خدا شکافتید؟ و چه خونی از او ریختید؟ و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید؟ امری فظیح و داهیه‌ای عجیب به جا آوردید که نزدیک است آسمان‌ها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوه‌ها پاره گردد و این کار قبیح و ناستوده شما، زمین و آسمان را گرفت. آیا تعجب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن، عظیم‌تر و رسواتر خواهد بود. پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است.

راوی گفت: پس آن مخدّره ساکت گردید و من نگرستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می‌گریستند و دست‌ها به دندان می‌گزیدند.

و پیرمردی راهمی دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می‌دوید و می‌گفت:

كُهُولَهُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ وَنَسْلُهُمْ  
إِذَا عُدَّ نَسْلُ لَا يَخِيبُ وَلَا يَخْزِي<sup>۱</sup>

و به روایت صاحب احتجاج: در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای عمّه خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می‌باشی که معلّم ندیدی، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی، و می‌دانی که بعد از مصیبت، جزع کردن سودی نمی‌کند، و به گریه و ناله، آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت.<sup>۲</sup>

و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده، لکن مقام را گنجایش نقل نیست.

سید بن طاووس بعد از نقل آن خطبه فرموده که: مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می‌ریختند و چهره‌ها بخراشیدند و تپانچه بر صورت زدند و ندبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریش‌های خود را همی‌کنندند و چندان بگریستند که هیچ‌گاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

پس حضرت سید سجّاد علیه السلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن، پس ستایش کرد خداوند یکتا را و درود فرستاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را، پس از آن فرمود که:

أيها الناس! هر که مرا شناسد شناسد و هر که شناسد بداند که منم علی بن الحسین بن

۱. الامالی (مفید) ص ۳۲۳، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۶۴. ۲. مشیر الاحزان، ص ۱۶.

علی بن ابی طالب، منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونى طلب داشته باشند. منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند. منم فرزند آنکه او را به قتل صبر کشتند<sup>۱</sup> و همین فخر مرا کافی است. ای مردم! سوگند می دهم شما را به خدا، آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسألت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید؟ آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آن گاه او را کشتید و منخول داشتید؟ پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید. چه زشت است رأیی که برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا نظر خواهید کرد، گاهی که بفرماید: شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امت من؟

چون سید سجاده<sup>علیه السلام</sup> سخن بدین جا آورد، صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شدید و ندانستید. دیگر باره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصیحت مرا و حفظ کند وصیت مرا در راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او، چه ما را با رسول خدا متابعتی شایسته و اقتدایی نیکوست. مردمان همگی عرض کردند که: یابن رسول الله! ما همگی پذیرای فرمان تویم و نگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر تویم و هرگز از تو روی نتابیم و به هر چه امر فرمایی تقدیم خدمت نماییم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب توست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا گاهی که یزید را مأخوذ داریم و خونخواهی کنیم از آنان که با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند. حضرت فرمود:

هیاهات هیاهات: ای غداران حیل اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی به دست نکردید، دیگر من فریب شماها را نمی خورم. مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردید؟ حاشا و کلا، به خدا قسم هنوز جراحاتی که از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده، چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شهید گشتند. و هنوز مصایب رسول خدا و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما، و فرمود:

۱. فی الخدیة: نهی عن قتل شیء من الدواب صبراً هو أن ینسک شیء من ذوات الرّوح حیثاً تم یزمن بشیء خئی یثوت. کذا فی النّهابة. (بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۵۳؛ العوالم، ص ۳۹۴).

لَا غَرْوًا أَنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَسَبَّحَهُ  
فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانِ بِالَّذِي  
قَتَلْتُمْ بِسَطِّ النَّهْرِ رُوحِي فِدَاؤُهُ  
فَدَاكَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَأَكْرَمًا  
أَصِيبَ حُسَيْنٍ كَانَ ذَلِكَ أَظْمًا  
جَزَاءَ الَّذِي أَزْدَاهُ نَارًا جَهَنَّمَا



تَمَّ قَالَ: رَضِينَا مِنْكُمْ رَأْسًا بِرَأْسِ، فَلَا يَوْمَ لَنَا وَلَا يَوْمَ عَلَيْنَا.<sup>۱</sup>

#### فصل چهارم

در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس ابن زیاد. عیب‌الله زیاد ملعون چون از ورود اهل بیت به کوفه آگاه شد، مردم کوفه را از خاص و عام اذن عام داد، لاجرم مجلس او از حاضر و بادی انجمن و آکنده شد، آن‌گاه امر کرد تا سر حضرت سیدالشهداء علیه السلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدس سخت شاد شد و تبسم نمود. او را قضیبه در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته‌اند و جمعی تیغی رقیق دانسته‌اند، سر آن قضیب<sup>۲</sup> را به دندان ثنایای جناب امام حسین علیه السلام می‌زد و می‌گفت: حسین را دندان‌های نیکو بوده. زیدبن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده در این وقت پیر مردی گشته در مجلس آن می‌شوم حاضر بود، چون این بدید گفت: ای پسر زیاد، قضیب خود را از این لب‌های مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرر دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را [که] بر این لب‌ها که موضع قضیب خود کرده‌ای بوسه می‌زد، این بگفت و سخت بگریست. ابن زیاد (ملعون) گفت: خدا چشم‌های تو را بگریاند ای دشمن خدا، آیا گریه می‌کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت (سالخورده و خرف شده) گشته‌ای و عقل تو زایل شده می‌فرمودم تا سر تو را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش بشتافت.<sup>۳</sup> آن‌گاه عیالات جناب امام حسین علیه السلام را چون اسیران روم در مجلس آن می‌شوم وارد کردند.

راوی گفت که: داخل آن مجلس شد جناب زینب، خواهر امام حسین متنکره و پوشیده

۱. مشیر الاحزان، ص ۷۰ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۱۳ و ۱۱۴؛ اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۹۳.

۲. و شاید همین قضیب بوده که از بابت تجسم اعمال به صورت مار برزخی شده که در جمله‌ای از کتب علمای تاریخ نقل شده که در زمان مختار سر نحس این کافر را که در میان سر قتله بود بر زمین انداخته بودند و مردم تماشا می‌نمودند که ماری در سوراخ بینی و دهان او داخل می‌شود و بیرون می‌آید و مردم می‌گفتند: قَدْ جَاءَتْ قَدْ جَاءَتْ، یعنی مار باز آمد و این عمل مکرر واقع شد و از تاریخ طبری مستفاد می‌شود که ابن زیاد ملعون یک ساعت آن قضیب را به دندان‌های نازنین آن حضرت می‌زد مکرر و متوالی مثل باران که بر زمین می‌بارد.

۳. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۵.

بود پست‌ترین جامه‌های خود را و به کناری از قصر الأماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش درآمدند و او را احاطه کردند.

ابن زیاد (لعین) گفت: این زن که بود که خود را کناری کشید؟ کسی جوابش نداد. دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سیم یکی از کنیزکان گفت: این زینب دختر فاطمه، دختر رسول خدا است. ابن زیاد (لعین) چون این بشنید رو به سوی او کرد و گفت: حمد خدای را که رسوا کرد شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را. جناب زینب رضی الله عنها فرمود: حمد خدا را که ما را گرامی داشت به محمد صلی الله علیه و آله، پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلاشی، همانا رسوا می‌شود فاسق، و دروغ می‌گوید فاجر، و ما بحمدالله از آنان نیستیم و آنها دیگرانند.

ابن زیاد (ملعون) گفت: چگونه دیدی کار خدا را با برادر و اهل بیت تو؟ جناب زینب رضی الله عنها فرمود: ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را، چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محل و رفعت مقام، حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود، لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضجع خویش شتاب کردند و لکن زود باشد که خداوند تو را و ایشان را در مقام پرشش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت بین غلبه از برای کیست و رستگاری که راست؟ مادر تو بر تو بگیرد ای پسر مرجانه. ابن زیاد (لعین) از شنیدن این کلمات در خشم شد و گویا قصد اذیت یا قتل آن مکرّمه کرد. عمرو بن حریث که حاضر مجلس بود، اندیشه او را به قتل زینب رضی الله عنها دریافت از در اعتذار بیرون شد که: ای امیر او زنی است و بر گفته زنان مؤاخذه نباید کرد. پس ابن زیاد (خبیث) گفت که: خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو. جناب زینب رقت کرد و بگریست و گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکندی، اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی. ابن زیاد (لعین) گفت: این زن سَجَاعه<sup>۱</sup> است، یعنی سخن به سجع و قافیه می‌گوید و قسم به جان خودم که پدرش نیز سَجَاع و شاعر بود. جناب

۱. همین معنی ترجمه سَجَاعه به سین مهمله است و محتمل است که سَجَاعه به شین معجمه باشد، یعنی زن پر دل و دلیر و شجاع است چنانچه در منتهی الأرب «سَجَاعه» بالتثلیث: زن پر دل و دلور در شدت. فقیر گوید که: کافی است در پردلی جناب زینب رضی الله عنها که در آن مجمع بزرگ آن دب اکبر را تعبیر و سرزنش کرد به مادرش مرجانه و آن کنیزکی بود زانیه مشهوره به زنا، و قد أشار إليها امیر المؤمنین علیه السلام فی قوله لیلیم الثمار لیتأخذنک العنل الرّینیم، ابن الأئمة الفاجرة، عین الله بن زیاد و أشار إليها أيضا الشاعر فی هذا البیت:

لَسَرَ اللَّسَةَ حَيْثُ حَلَّ زَيْنَادُ      وَابْنَةُ وَالسَّجُورِ ذَاتُ الْجِعُولِ

منه رحمه الله



زینب علیها السلام جواب فرمود که: مرا حالت و فرصت سجع نیست.

و به روایت ابن نما فرمود که: من عجب دارم از کسی که شفای او به کشتن ائمه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید.<sup>۱</sup> این وقت آن ملعون به جانب سید سجاد علیه السلام نگریست و پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: علی فرزند حسین است، ابن زیاد (لعین) گفت: مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت. حضرت فرمود که: مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت، لشکریان او را کشتند. ابن زیاد (لعین) گفت: بلکه خدا او را کشت. حضرت فرمود: **وَاللَّهِ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا**<sup>۲</sup>، خدا می میراند نفوس را گاهی که مرگ ایشان فرا رسیده. ابن زیاد (ملعون) در غضب شد و گفت: تو را آن جرأت است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی، بیایید، او را ببرید و گردن زنید.

جناب زینب علیها السلام که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبید و فرمود: ای پسر زیاد کافی است تو را این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضرت سجاد علیه السلام در آورد و فرمود: به خدا قسم که از وی جدا نشوم، اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش.

ابن زیاد (ملعون)، ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام نظر کرد و گفت: عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی، به خدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی واقع می گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که او را همان مرضش کافی است.<sup>۳</sup>

و به روایت سید بن طاووس حضرت سجاد علیه السلام فرمود که: ای عمه خاموش باش تا من او را جواب گویم، به ابن زیاد فرمود که: مرا به کشتن می ترسانی؟ مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ماست و شهادت کرامت و بزرگواری ماست؟

و نقل شده که رباب دختر امرء القیس که زوجه امام حسین علیه السلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت:

وَاحْسِنَانَا فَلَانَسِبُكَ حُسَيْنًا      أَنْصَدْتَهُ أَبْنَةَ الْأَذْغِيَاءِ<sup>۲</sup>  
غَادِرُوهُ بِكَسْرٍ تِلَاؤُ صَرِيحاً      لَا تَسْفِي اللَّهُ جَائِزِينَ كَرْتِلَاءِ<sup>۳</sup>



۱. مثير الاحزان، ص ۹۱.

۳. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۲. سورة زمر، آية ۴۲.

۴. (خ ل: الاعداء).

حاصل مضمون آنکه: واحسیناه، من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان نیزه‌ها بر بدن او زدند که خطا نکرد، و فراموش نخواهم نمود که جنازه او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند. و در کلمه لاسقی الله جایتی کز بلاء اشاره به عطش آن حضرت کرد و الحق آن حضرت را فراموش نکرد، چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد.

راوی گفت: پس ابن زیاد (ملعون) امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه‌ای که در پهلوی مسجد جامع بود، جای دادند. جناب زینب علیها السلام فرمود که: به دیدن ما نیاید زنی مگر کنیزان و ممالیک، چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم.<sup>۱</sup>

قُلْتُ: وَيَتَأَيَّبُ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَذْكَرَ شِعْرَ أَبِي قَتَيْبِ بْنِ الْأَسَلْتِ الْأَوْسِيِّ:  
 وَيُكْرِمُهَا جَارِئُهَا فَيُرْزُقُهَا      وَتَسْتَلُّ عَنْ إِنْسَانِيَّاتِهِمْ فَتُعْدُو  
 وَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَسْتَهَيَّبَ بِجَارِئَةٍ      وَلِكَيْسَ مِنْهَا مَهْنٌ تَخْبِي<sup>۲</sup> وَتُخْفَرُ



پس امر کرد، ابن زیاد (ملعون) که سر مطهر را در کوچه‌های کوفه بگردانند.

#### • ذکر مقتل عبدالله بن عقیف از دی رحمه الله تعالی:

شیخ مفید رحمه الله فرمود: پس ابن زیاد (لعین) از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر برآمد و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیرالمؤمنین یزید بن معاویه (علیهما اللعنة) و گروه او را و کشت دروغگوی (نعود بالله) پسر دروغگو و اتباع او را. این وقت، عبدالله بن عقیف از دی که از بزرگان شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و از زهاد و عباد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفین نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلاة به سر می برد، چون این کلمات کفرآمیز ابن زیاد (لعین) را شنید، بانگ بر او زد که: ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه هستی و دیگر یزید (پلید) است که تو را امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه. اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر، مقام صدیقین می نشینی و از این سخنان می گویی؟

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۸.

۲. یعنی: حیا و شرم می کند از ایشان. (م).

ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که: این مرد را بگیرید و نزد من آرید، ملازمان ابن زیاد برجستند و او را گرفتند. عبدالله طایفه آزد را ندا در داد که مرا دریابید، هفتصد نفر از طایفه آزد جمع شدند و ابن عقیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند. ابن زیاد را چون نیروی مبارزت ایشان نبود، صبر کرد تا شب درآمد، آن‌گاه فرمان داد تا عبدالله را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند. و امر کرد جسدش را در سَبَخَه<sup>۱</sup> به دار زدند. و چون عبیدالله ابن شب را به پایان برد، روز دیگر شد، امر کرد که سر مبارک امام علیه السلام را در تمامی کوچه‌های کوفه بگردانند و در میان قبایل طوف دهند.

از زیدبن ارقم روایت شده که: گاهی آن سر مقدس را عبور می‌دادند، من در غرغه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند، چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می‌فرمود:

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»<sup>۲</sup>

سوگند با خدای که موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که: یا بن رسول الله! امر سر مقدس تو والله از قصه کهف و رقیم اعجب و عجیب‌تر است.<sup>۳</sup>

روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السلام، چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را، مسجد اشعث خوانند، دوم: مسجد جریر، سیم: مسجد سیماک، چهارم: مسجد شبت بن ربیع لعنهم الله، و بدین بنیان‌ها شادمان بودند.

## • فصل پنجم

در بیان مکتوب ابن زیاد در شرح شهادت امام حسین علیه السلام به یزید بن معاویه و عمرو بن سعید حاکم مدینه. عبیدالله زیاد چون از قتل و اسر و نهب پرداخت و اهل بیت را محبوس داشت، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده چه عمل آورد؟ و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعیدبن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ مفید متعرض مکتوب یزید نشده، بلکه فرموده:

بعد از آنکه سر مقدس حضرت را در کوچه‌های کوفه بگردانیدند، ابن زیاد (ملعون) او را

۱. سَبَخَه یعنی: زمین شوره‌زار و اسم موضعی است در بصره. و شاید در کوفه شوره‌زاری بوده که عبدالله را در آنجا به دار زدند. و بعضی به جای سَبَخَه مسجد ذکر کرده‌اند. والله العالم. منه ره.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۷؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۱.

۳. سوره کهف، آیه ۹۲.

با سرهای سایرین به همراهی زحرین قیس برای یزید (لعین) فرستاد.<sup>۱</sup>  
 بالجمله، پس از آن عبدالملک سلمی را به جانب مدینه فرستاد و گفت: به سرعت طی مسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده. عبدالملک گفت که: من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم، در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیدار کرد و گفت: چنین شتاب زده از کجا می‌رسی و چه خبر می‌رسانی؟ گفتم: خبر در نزد امیر است خواهی شنید آن را. آن مرد گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، به خدا قسم که حسین علیه السلام کشته گشته. پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سعید رفتم، عمرو گفت: خبر چیست؟ گفتم: خبر خوشحالی است ای امیر، حسین کشته شد. بیرون رو، در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسین خبر ده، گفت: بیرون آمدم و ندا به قتل حسین در دادم، زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند، چنان صیحه و ضجه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه‌های خود برای شهادت حضرت امام حسین علیه السلام می‌کردند. آن‌گاه به نزد عمرو بن سعید رفتم، عمرو چون مرا دید، بر روی من تبسمی کرد و شعر عمرو بن معدی کرب را خواند:

**فَجَثَّ نِسَاءُ بَنِي زَيْدٍ عَجْجَةً      كَفَجَجٍ نِسْوَتَا غَدَاةِ الْأَرْزَبِ ۲ وَ ۳**

آن‌گاه عمرو گفت: «هَذِهِ وَاعِيَةٌ بِوَاعِيَةِ عُثْمَانَ» یعنی این شیون‌ها و ناله‌ها که از خانه‌های بنی هاشم بلند شد، به عوض [آن] شیون‌ها است که بر قتل عثمان از خانه‌های بنی امیه بلند شد. آن‌گاه به مسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین علیه السلام آگهی داد.

و موافق بعضی روایات، عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح و تذکره خون عثمان می‌نمود، و اراده می‌کرد این مطلب را که بنی هاشم، سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند، حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آن‌گاه برای مصلحت گفت: به خدا قسم دوست می‌داشتم که حسین زنده باشد و احیاناً ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام بریم، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنیم با کسی که شمشیر بر روی ما می‌کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم.

پس عبدالله بن سایب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده بود و سر

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۸.

۲. الْأَرْزَبُ: وَقَعَةٌ كَانَتْ لِبَنِي زَيْدِ عَلِيِّ بْنِ زَيْدٍ مِنْ بَنِي الْحَارِثِ بْنِ كَعْبٍ وَ هَذَا الْبَيْتُ لِعَمْرٍو بْنِ مَعْدِيكَرِبٍ. منه ره.

۳. شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۶۰؛ مشیر الاحزان، ص ۷۴؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۲.

فرزند خویش [را] می دید، چشمش گریان و جگرش بریان می شد. عمر و گفت: ما با فاطمه نزدیک تریم از تو، اگر زنده بود چنین بود که می گویی، لکن کشته او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود. آن گاه یکی از موالی عبدالله بن جعفر، خبر شهادت پسران او را به او رسانید، عبدالله گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتند، این وقت غلام او، ابوالسلاس گفت:

«هَذَا مَا لَقِينَا مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ»<sup>۱</sup>

یعنی: این مصیبت که به ما رسید، سببش حسین بن علی بود. عبدالله چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با نعلین بکوفت و گفت:

«يَا بَنَ اللَّعْنَاءِ! أَلِلْحُسَيْنِ تَقُولُ هَذَا؟»<sup>۲</sup>

ای پسر کنیزی گندیده بو! آیا در حق حسین چنین می گویی؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته می گشتم، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عم حسین علیه السلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت: سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السلام، لکن الحمد لله اگر خودم حاضر نبودم که با او مواسات کنم، فرزندانم به جای من در رکاب او، سعادت شهادت یافتند.

راوی گفت: چون ام لقمان، دختر عقیل، قصه کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام را شنید با خواهران خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ السَّيِّئُ لَكُمْ:	مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ أَحْسَرُ الْأَمَمِ
بِعِزَّتِي وَبِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي	مِنْهُمْ أَسَارِي وَ قَتْلِي صُرْتُ جَوَابِدِمِ
مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ	أَنْ تَخْلَفُونِي بِسَوْءِ فِي ذَوِي رَجَمِ <sup>۳</sup>



خلاصه مضمون آنکه: ای کافران بی حیا! چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء هنگامی که از شما پرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من؟ ایشان را دو قسمت

۱. مقتل الحسین، ص ۲۲۵؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۴؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۲.  
 ۲. شرح الاخبار، ج ۳، ص ۲۰۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۴؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۲.  
 ۳. همان، ج ۳، ص ۱۹۹؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۶۲.

کردید، قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید.

و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که: چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید، اسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید، پس خود را به قبر آن حضرت چسباند و شهنقه زد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ	يَوْمَ الْحِسَابِ وَصِدْقُ الْقَوْلِ مَنْمُوعٌ
خَذَلْتُمْ عِزَّتِي أَوْ كُنْتُمْ غَيْبًا	وَالْحَقُّ عِنْدَ وَلِيِّ الْأَمْرِ مَجْمُوعٌ
أَسَلْتُمُوهُمْ بِأَيْدِي الظَّالِمِينَ فَمَا	مِنْكُمْ لَهُ الْيَوْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَسْفُوعٌ



راوی گفت: ندیدم روزی را که زن‌ها و مردها این قدر گریسته باشند مثل آن روز، پس چون به پایان رسید، اهل مدینه، در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند و شخصش را نمی‌دیدند که این اشعار را می‌گفت:

أَيْسُرُوا بِالْعَذَابِ وَالْتَنَكِيلِ	أَيْسُرُوا بِالْعَذَابِ وَالْتَنَكِيلِ
كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ	مِنْ نَسَبِي وَرُسُلِي وَقَسْبِيلِ
فَدَلَعَيْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ	وَمُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنجِيلِ



#### • فصل ششم

در بیان جواب مکتوب ابن زیاد از یزید (علیهما اللعنه) و طلبیدن او اسراء و سرهای شهداء علیهم السلام را. چون نامه ابن زیاد به یزید رسید و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که: سرها را با اموال و ائقال ایشان به شام بفرست.

ابوجعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که: چون جناب سید الشهداء علیه السلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد (لعین) آوردند، ایشان را در حبس نمود. در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او کاغذی بسته بود و در آن نوشته بود که قاصدی در امر شما به شام رفته نزد یزید بن معاویه (علیهما اللعنة) والهائیه) در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می‌رسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد. پس

۱. کامل الزیارات، ص ۱۹۶؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۶۸؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۱۹؛ منیر الاحزان، ص ۸۶

هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و به یقین شما کشته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده ان شاء الله. پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد، باز سنگی در زندان افتاد که با او کتابی و تیغی بسته بود و در آن کتاب نوشته بود که وصیت کنید و اگر عهدی و سفارشی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را به نزد من بفرست، چون این نامه به ابن زیاد رسید، آن ملعون، مخفر بن ثعلبه عانذی را طلبید که حامل سرهای مقدّس او بوده باشد با شمربن ذی الجوشن (علیه اللعنة)، و به روایت شیخ مفید، سر حضرت را با سایر سرها به زحر بن قیس داد و او ابوبرده ازدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود.

بالجمله، بعد از فرستادن سرها، تهیّۀ سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سیّد سجاد علیه السلام را در غل و زنجیر نمودند و مخدّرات سراق عصمت را به روش اسیران بر شترها سوار کردند و مخفر بن ثعلبه را با شمربن (علیهما اللعنة) برایشان گماشت و گفت: عجلت کنید و خویشتن را به زحر بن قیس رسانید، پس ایشان در طئی راه سرعت کردند و به زحر بن قیس پیوسته شدند. و مقریزی<sup>۱</sup> در خطط و آثار گفته که: زنان و صبیان را روانه کرد و گردن و دست‌های علی بن الحسین علیه السلام را در غل کرد و سوار کردند ایشان را بر اقتاب.

در کامل بهایی است که: امام و عورات اهل البیت با چهار پایان خود به شام رفتند، زیرا که مال‌ها را غارت کرده بودند، اما چهار پایان با ایشان گذارده بودند. و هم فرموده که: شمربن ذی الجوشن (ملعون) و مخفر بن ثعلبه (لعین) را بر سر ایشان مسلط کرد و غلّ گران بر گردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد، چنانکه دست‌های مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد و ثنای خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الا با عورات اهل البیت علیهم السلام انتهى.

و بالجمله آن منافقان سرهای شهدا را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌کشیدند و ایشان را شهر به شهر و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلّت کوچ می‌دادند و به هر قریه و قبیله می‌بردند تا شیعیان علی علیه السلام پسند گیرند و از خلافت آل علی مأیوس گردند و دل بر طاعت یزید (ملعون) بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می‌گریستند، نیزه‌دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند، کعب نیزه بر سر ایشان می‌زدند و آن

۱. المقریزی: تقي الدين، احمد بن علي المورخ، صاحب الكتب الكثيرة، منها: تاريخ مصر المسمى بالمواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار، اصله من بعلبك و يعرف بالمقریزی نسبة الى حارة كانت تعرف بحارة المقارزه، توفي سنة ۸۴۵ مته ره.

بی‌کسان ستم‌دیده را می‌آزردند تا ایشان را به دمشق رسانیدند.

چنانچه سید بن طاووس رحمه الله در کتاب اقبال، نقلاً عن کتاب مصابیح النور از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که: پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام، از بردن او به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود، بدون روپوشی و جهازی، و سر حضرت سید الشهداء علیه السلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار، وَالْفَارِطَةُ خَلْفَنَا وَحَوْلَنَا.

«فارطه» یعنی: آن جماعتی که از قوم پیش پیش می‌روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آنکه مراد آن جماعتی است که از حدّ درگذشتند در ظلم و ستم، و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم، پشت سر ما و گرد ما بودند با نیزه‌ها، هرگاه یکی از ما چشمش می‌گریست سر او را به نیزه می‌کوبیدند تا آن‌گاه که وارد دمشق شدیم، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده‌ای که: یا اهل الشام! هؤلاء سبایا اهل البیت الملعون (نَعُوذُ بِاللَّهِ).<sup>۱</sup> و از تیر<sup>۲</sup> مذاب و غیره نقل شده: عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می‌آوردند و بر نیزه‌ها می‌زدند و وقت رحیل عود به صندوق می‌دادند و حمله می‌کردند و در اکثر منازل مشغول شرب خمر می‌بودند و از جمله آنها بود: مخفر بن ثعلبه و زحر بن قیس و شمر و خولی و دیگران لَعْنَهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً.

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهم السلام را از کوفه به شام مرتب نقل نکرده‌اند الا وقایع بعضی منازل، را ولکن مفردات و وقایع در کتب معتبره مضبوط است.

و در کتاب<sup>۳</sup> منسوب به ابی مخنف، اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهم السلام

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۴.

۲. تیر مذاب: تیر (به تقدیم تاء مکسوره بر موخده سا کنه) یعنی: طلا، و مذاب یعنی: آب شده.

۳. مخفی نماند که ابو مخنف، لوط بن یحیی الازدی، از بزرگان محدّثین و معتمد ارباب سیر و تواریخ است و مقتل او در نهایت اعتبار، چنانچه از نقل اعظام علمای قدیم از آن و از سایر مؤلفاتش معلوم می‌شود ولکن افسوس و آه که اصل مقتل بی‌عیب او در دست نیست و این مقتل موجود و منسوب به او مشتمل است بر بعضی مطالب منکره که باید اعادی و جهال آن را به جهت پاره‌ای از اغراض فاسده در آن کتاب نقل کرده باشند و از این جهت از درجه اعتبار افتاده و بر مفردات آن شیخ و ثوقی نیست، لکن آنچه در باب سیر اهل بیت از کوفه تا شام از قضایای عدیده نقل کرده که ملخص آن را ما نقل کردیم، نشود گفت تمام آن از دس و ضاعین باشد، سیما که در بعضی از آنها داعی بر وضع نیست و علاوه بر آن شواهد بسیار بر صد غالب آن قضایا در کتب معتبره یافت می‌شود، مثل قضیه دیر راهب قنّسربین که در یک منزلی حلب بوده و در سنه ۳۵۱ به جهت غارت روم خراب شده و قصه یهودی حرّانی که سید عطاء الله بن سید غیاث الدین در روضة الاحباب نقل کرده و این شهر آشوب قضایای بسیار نقل کرده. و عالم جلیل خبیر، عماد الدین حسن بن علی طبرسی در کامل الشقیفه تصریح کرده بر آنکه در این سیر مابد و موصل و نصیبین و بعلبک و میافارقین و شیّز عبور کردند. فاضل المعی، ملا حسین کاشفی، قضایای متعدّد در بین عبور از بسیاری از منازل در روضة ←



را از شرقی حَصَاَصَه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت، پس از طریق بَرَّیَه عبور دادند ایشان را با اعمی، پس از آن بر دیر آعور پس از آن بر صلیتا و بعد به وادی نخله و در این منزل صداهای زنهای جَنِّیَه را شنیدند که نوحه می خواندند و مرثیه می گفتند برای حسین علیه السلام. پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند به لَبَا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدش علیهم السلام صلوات فرستادند و از قتل آن حضرت براثت جستند و لشکر را از آنجا بیرون کردند. پس عبور کردند به کَحِیل و از آنجا به جُهَیْنَه و از جُهَیْنَه به عامل موصل نوشتند که: ما را استقبال کن، همانا سر حسین با ماست. عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تاشش میل به استقبال ایشان رفت، بعضی گفتند: مگر چه خبر است؟ گفتند: سر خارجی می آوردند به نزد یزید (ملعون) برند. مردی گفت: ای قوم سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی علیه السلام است. همین که مردم چنین فهمیدند، چهار هزار نفر از قبیله اوس و خزرج مهینا شدند که بالشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند. لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از تل اعفر عبور کردند، پس به جبل سِنْجَار رفتند و از آنجا به نَصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الورد و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رحبه نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند.

پس آن شب را لشکر یزید (علیهم اللعنة) به شُرْبِ حَمَرِ پر داختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قَسْرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تَبْرَی جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند.

لاجرم از آنجا حرکت کردند و به مَعْرَةَ النُّعْمَان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند، یک روز در آنجا بماندند و به شَبِیْرُ رفتند و اهل آنجا ایشان را راه ندادند، پس از آنجا به کفر طاب رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه نداد و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خولی (لعین) التماس کرد که ما را آب دهید، گفتند: یک قطره آب به شما نمی چشاییم همچنان که حسین و اصحابش علیهم السلام را لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیور، جمعی از اهل آن جا به حمایت اهل بیت علیهم السلام با آن کافران مقاتله

→ الشَّهَدَاءُ نقل کرده و از مجموع اطمینان حاصل می شود که مسیر از آن راه بوده و خلاف آن نیز از اصل و کلمات اصحاب تا کنون به نظر نرسیده. والله العالم. منه ره.

کردند، جناب ام کلثوم در حق آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد، پس از آنجا به حَمَاة رفتند اهل آنجا دروازه‌ها را بستند و ایشان را راه ندادند.

پس از آنجا به حِمَض رفتند و از آنجا به بعلبک، اهل بعلبک خوشحالی کردند و دف و ساز زدند، جناب ام کلثوم بر ایشان نفرین نمود به عکس سیبور، پس از آنجا به صومعه راهب عبور کردند و از آنجا به شام<sup>۱</sup> رفتند.

این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب به ابی مخنف رحمه الله ضبط شده، و در این کتاب و کامل بهایی و روضة الاحباب و روضة الشهداء و غیره قضایا و وقایع متعدده و کرامات بسیار از اهل بیت علیهم السلام و از آن سر مطهر در غالب این منازل نقل شده، و چون نقل آنها به تفصیل منافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیه قناعت کنیم اگرچه ابن شهر آشوب در مناقب فرموده:

وَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ مِنَ الْمَشَاهِدِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ مَشْهَدُ الرَّأْسِ مِنْ كَرْبَلَاءَ إِلَى عَسْقَلَانَ وَمَا بَيْنَهُمَا وَالْمُوَصِّلَ وَتَصَيِّبِينَ وَحَمَاةَ وَحِمَصَ وَدَمِشْقَ وَغَيْرِ ذَلِكَ.<sup>۲</sup>

و از این عبارت معلوم می شود که در هر یک از این منازل مشهد الرأس بوده و کرامتی از آن سر مقدس ظاهر شده.

و بالجمله، یکی از آن وقایع و کرامات آن چیزی است که در روضة الشهداءی فاضل کاشفی مسطور است که: چون لشکر یزید (علیهم اللعنه) نزدیک موصل رسیدند و به آن جا اطلاع دادند، اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند، در یک فرسخی برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدس را بر روی سنگی نهادند، قطره خونی از حلقوم مقدس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا،

۱. همانا به این گردانیدن اهل بیت خیر الانام در دیار اسلام اشاره فرموده، حضرت زینب علیها السلام در خطبه خود در مجلس یزید: اَمِنْ الْعَدْلِيِّ يَابْنَ الطَّلَاقِ تَخْدِيرِكِ خِرَائِرِكِ وَ اِمَانِكِ وَ سَوْفَكِ بِنَابِ رَسُولِ اللّٰهِ سَبَابًا قَدْ هَتَكَتِ سُرُورَهُنَّ وَ اَبْدَبْتِ وَجُوهُهُنَّ تَخْدُوْ يَهُنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدِ اِلَى بَلَدٍ وَ يَنْتَشِرُ فَهُنَّ اَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَ الْمَنَاقِلِ. الخ.

و اشاره فرموده به اشهار رأس مقدس این شاعر:

رَأْسُ ابْنِ بَنِي سَحْمَلٍ وَ وَصِيهِ	إِسْلَمُ سَلَمِينَ عَلِيَّ قَنَاةَ يَرْفَعُ
وَ السُّمَلِيُّونَ بِسَمْنَطَرٍ وَ بِسَمْعِ	لَا جَارِعَ مِنْهُمْ وَ لَا مُتَوَجِّعِ
أَبْقَطَتْ أَجْفَانًا وَ كُنْتُ لَهَا كِرِي	وَ اَنْسَمْتُ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهْبِجِ
كَجَلَّتْ بِسَمْنَطَرِكَ السُّيُورُ عِمَائِي	وَ اَطَسَمُ وَ زُوْكَ كُلُّ اُذُنٍ تَسْمَعِ
نَا زَوْغَةً اِلَّا تَمَنَّتْ اَنْسَهَا	لَكَ مَضْجِعٌ وَ لِحْطٌ قَبْرِكَ مَوْضِعِ

(منه ره).

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۳۵.

خون تازه از آن سنگ [بیرون] می آمد و مردم اطراف آنجا مجتمع می شدند و اقامه مراسم تعزیه می کردند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از جا کنند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند.

و دیگر وقعه حزان است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که: چون سرهای شهدا را با اسراء به شهر حزان وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون آمدند از شهر، یحیی نامی از یهودان، مشاهده کرد که سر مقدس، لب او حرکت می کند، نزدیک آمد، شنید که این آیت مبارک را تلاوت می فرماید:

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.»<sup>۱</sup>

از این مطلب تعجب کرد، داستان را پرسید برای وی نقل کردند، ترخمش گرفت، عمامه خود را به خواتین علویان قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سید سجاد علیه السلام داد، موکلین اسراء او را منع کردند، او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند، بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حزان است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است.

و نظیر وقعه یحیی است، وقعه زریر در عسقلان که شهر را مزین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد، جامه هایی برای حضرت علی بن الحسین و خواتین اهل بیت علیهم السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقل شده که چون به حماه آمدند، اهل آنجا از اهل بیت علیهم السلام حمایت کردند، جناب ام کلثوم چون بر حمایت اهل حماه مطلع شد فرمود:

مَا يُقَالُ لِهَذِهِ الْمَدِينَةِ؟ قَالُوا: حَمَاءٌ، قَالَتْ: حَمَاهَا اللَّهُ مِنْ كُلِّ ظَالِمٍ.<sup>۲</sup>

یعنی: آن مخدّره پرسید که: نام این شهر چیست؟ گفتند: حماه، فرمود: نگه دارد خداوند او را از شر هر ستمکاری.

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حلب واقع شده.

حموی در معجم البلدان گفته است: جوشن کوهی است در طرف غربی حلب که از آن جا برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن اوست، لکن آن معدن از کار افتاده، از زمانی که عبور دادند از آنجا اسرای اهل بیت حسین بن علی علیهم السلام را، زیرا که در میان آنها، حسین را زوجه ای بود حامله، بچه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عملجات در آن کوه، خبزی یا

۱. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۲. نور العین فی مشهد الحسین علیه السلام، ص ۶۲.

آبی، ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند، پس آن زن نفرین کرد بر ایشان، پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فایده و سودی ندهد و در قبله آن کوه، مشهد آن سقط است و معروف است به مشهد السَّقَط و مشهد الذَّكَّة و آن سقط اسمش، مُحسن بن حسین است. مؤلف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرف شده‌ام و به حلب نزدیک است و در آن جا تعبیر می‌کنند از او به شیخ مُحسَن - به فتح حاء و تشدید سین مکسوره - و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگ‌های بزرگ داشته، لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه‌ای که در حلب واقع شده.

و صاحب نسمة السحر از ابن طمی نقل کرده که: در تاریخ حلب گفته که: سیف الدولة تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است، به سبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان، هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند، پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود که: این مُحسَن بن حسین بن علی بن ابی طالب است، پس جمع کرد علویین و سادات را و از ایشان سؤال کرد. بعضی از ایشان گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایام یزید، از حلب عبور می‌دادند، یکی از زن‌های امام حسین علیه السلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدولة آن را.

فقیر گوید: که در آن محل شریف قبرهای شیعه واقع است، و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر و سید عالم فاضل ثقة جلیل، ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است، بلکه بنی زهره که بیته شریف بوده‌اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند.

و دیگر واقعه‌ای است که در دیر راهب اتفاق افتاده و اکثر مورخین و محدثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده‌اند و حاصل جمیع آنها آن است که: چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند، سر حضرت حسین علیه السلام را در صندوق گذاشتند (و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند) و بر دور او نشسته حراست می‌کردند، پاسی از شب را به شرب خمر مشغول گشتند و شادی می‌کردند آن‌گاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی پرداختند، ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار دیر با خون نوشت:

أَتَرْجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا      شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ؟<sup>۱</sup>

یعنی: آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز قیامت؟! آن

۱. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۷۸ و ۵۷۹ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۸۵؛ منابع المودة لذوی القربى، ج ۳، ص ۸۸

جماعت سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون باز آمدند و به کار خود مشغول شدند، دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت:

فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ      وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ<sup>۱</sup>

یعنی: به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السلام را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد. چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت:

وَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جُورٍ      وَخَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ<sup>۲</sup>

یعنی: چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند. آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بختفتند. نیم شب راهب را بانگی به گوش رسید، چون گوش فراداشت همه ذکر تسبیح و تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد، دید از صندوقی که در کنار دیوار دیر نهاده‌اند، نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می‌شود و از آسمان، فرشتگان فوجی از پس فوج فرو می‌آیند و همی گفتند:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْكَ.»

راهب را از مشاهده این احوال تعجب آمد و جزعی شدید و فزعی هولناک او را گرفت، بود تا تاریکی شب بر طرف شد و سفیده صُبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که: بزرگ لشکر کیست؟ گفتند: خولی اصبحی (علیه اللعنة) است. به نزد خولی (لعین) آمد و پرسش نمود که: در این صندوق چیست؟ گفت: سر مرد خارجی (نعوذ بالله) است و او در اراضی عراق بیرون شد و عبیدالله بن زیاد او را به قتل رسانید، گفت: نامش چیست؟ گفت حسین بن علی بن ابی طالب، گفت: نام مادرش کیست؟ گفت: فاطمه زهرا و دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، راهب گفت: هلاکت باد شما را بر آنچه کردید، همانا احبار و علمای ما راست گفتند که می‌گفتند هر وقت این مرد کشته شود، آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصی پیغمبر. اکنون از شما خواهش می‌کنم ساعتی این سر را با من گذارید آن‌گاه رد کنم، گفت: ما این سر را بیرون نمی‌آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه (علیه اللعنة) تا از وی جایزه بگیریم. راهب گفت: جایزه تو چیست؟ گفت: بدره‌ای که ده هزار

۱. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۷۸ و ۵۷۹ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۵؛ ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۳، ص ۸۸.  
۲. همان مصادر.

درهم داشته باشد. گفت: این مبلغ را نیز من عطا کنم، گفت: حاضر کن. راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی (ملعون) آن مبلغ را گرفت و صزافی کرده و در دو همیان کرد و هر دو را مهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مطهر را تا یک ساعت به راهب سپرد.

پس راهب آن سر مبارک را به صومعه خویش بُرد و با گلاب شست و با مشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر مُنَوَّر عرض کرد: یا ابا عبدالله به خدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم، یا ابا عبدالله گاهی که جدت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم.

پس گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ

اللَّهِ.»

پس راهب سر مقدس را رد کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان می زیست و به عبادت و زهدات روزگاری به پای برد تا از دنیا بیرون رفت.

پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید (لعین) آن پول ها را از ایشان بگیرد، جمع شدند تا آن مبلغ را بخش کنند. خولی (لعین) گفت تا آن دو همیان را آوردند، چون خاتم بر گرفت، آن درهم ها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود:

«لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَفْعَلُ الظَّالِمُونَ.»<sup>۱</sup>

و بر جانب دیگر مکتوب بود:

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.»

خولی (لعین) گفت: این راز را پوشیده دارید و خود گفت:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.»

یعنی: زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت: آن سفالها را در نهر «بَرَدِي» که نهری بود در دمشق ریختند.

۱. و در روایت تذکره سبط است که گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَوَلِيًّا كَمَا وَعَدَ كَ»

پس از دیر فرود آمد و خدمت اهل بیت می کرد. منته ره. ۲. سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

فصل هفتم

در بیان ورود اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله با سرهای شهداء علیهم السلام به شام، شیخ کفعمی و شیخ بهایی و دیگران نقل کرده‌اند که: در روز اول ماه صفر، سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود، و روزی بود که تجدید شد در آن روز احزان اهل ایمان.

قُلْتُ: وَ يَحَقُّ أَنْ يُقَالَ:

كَانَتْ مَائِمَةٌ بِأَلْعِرَاقِ تَسْتَعْدُوها      أَمْوِيَةٌ بِأَلْقَامِ مِنْ أَهْيَادِها<sup>۱</sup>

سیدابن طاووس (ره) روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را با سر مُطَهَّر حضرت سیدالشهدا علیه السلام از کوفه تا دمشق سیر دادند، چون نزدیک دمشق رسیدند، جناب ام کلثوم نزدیک شمر (ملعون) رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است، گفت: حاجت تو چیست؟ فرمود: اینک شهر شام است، چون خواستی ما را داخل شهر کنی، از دروازه‌ای داخل کن که مردمان نظاره کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند و پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند، چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر (ملعون) که مایه هر شر و شقاوت بود، چون تمنای او را دانست، برخلاف مراد او میان بست، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه‌ها کرده و در میان محامل و شتران حرم بازدارند و ایشان را از همان دروازه ساعات که انجمن رعیت و رعای بود در آوردند تا مردم نظاره بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند.<sup>۲</sup>

علامه مجلسی رحمه الله در جلاء العیون فرموده که: در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم، شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و انهار بسیار و قصور رفیع و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آیین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند و مردم زینت بسیار کرده‌اند و دف و نقاره و انواع سازها می‌نوازند، با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است، تا آنکه از جمعی پرسیدم که: مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده‌ام. گفتند: ای سهل ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی‌بارد و چرا زمین سرنگون نمی‌گردد! گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السلام را از عراق برای یزید (پلید) به هدیه

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۶۸؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۵۰.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۷.

آورده‌اند. گفتم: سبحان الله سر امام حسین علیه السلام را می‌آورند و مردم شادی می‌کنند! پرسیدم که: از کدام دروازه داخل می‌کنند؟ گفتند: از دروازه ساعات. من به سوی آن دروازه شتافتم، چون به نزدیک دروازه رسیدم، دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می‌آورند، ناگاه دیدم که سواری می‌آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه‌ترین مردم است به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله. پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می‌آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من سکینه دختر امام حسین علیه السلام ام. گفتم: من از صحابه جدّ شمایم، اگر خدمتی داری به من بفرما. جناب سکینه فرمود که: بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوام را دارد از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا اینقدر بی حرمتی روا ندارند.

سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت، گفتم: آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی. آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد.

و به روایت ابن شهر آشوب<sup>۱</sup> چون خواست که زر را صرف کند، هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود:

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ.

و بر جانب دیگر:

وَسَيَعْلَمَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.<sup>۲</sup>

قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف می‌خواند چون به این آیه رسید:

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا.»

به قدرت خدا، سر مقدس سیدالشهداء علیه السلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت: امر من از قصه اصحاب کهف عجیب‌تر است. و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۷

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۱۷



پس آن کافران، حَرَم و اولاد سَید پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید (ملعون) را بر شما مسلط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد، جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: ای شیخ آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: بلی، فرمود که: این آیه را خوانده‌ای:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾<sup>۱</sup>

گفت: بلی، آن جناب فرود: آنها ماییم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است. باز فرمود که این آیه را خوانده‌ای:

﴿وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾<sup>۲</sup>

گفت: بلی، فرمود که: ماییم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده‌ای:

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ﴾<sup>۳</sup>

گفت: بلی، حضرت فرمود که: ماییم ذوی القربی که اقرب قربای آن حضرتیم. آیا خوانده‌ای این آیه را:

﴿وَأَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾<sup>۴</sup>

گفت: بلی، حضرت فرمود که: ماییم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت به طهارت ما داده است. آن مرد پیر گریان شد و از گفته‌های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوندا بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که: اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد، چون خبر او به یزید (پلید) رسید، او را به قتل رسانید.<sup>۵</sup>

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که: چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سَید الشهداء علیه السلام را به نزد یزید پلید بردند، بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیرانی نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم. سکینه خاتون علیه السلام فرمود: ای اشقیای! ماییم سبایا و اسیران آل محمد علیه السلام. انتهى.

۱. سوره شوری، آیه ۲۳.

۲. سوره انفال، آیه ۴۱.

۳. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۴. سوره اسراء، آیه ۲۶.

۵. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۵ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۵۵.

و شیخ جلیل و عالم خبیر، حَسَن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق است در کتاب کامل بهایی که: زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به شام، گفته که: اهل بیت را از کوفه به شام، ذَه به ذَه سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند، به هر ده از آنجا تا به شهر، نثار بر ایشان می کردند، و بر در شهر، سه روز ایشان را باز گرفتند تا شهر بیاریند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آینه ها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دف ها و امیران ایشان با طبل ها و کوس ها و بوق ها و دُهل ها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان، رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند. جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُر مه در چشم کشیده، روز چهارشنبه، شانزدهم ربیع الأول به شهر رفتند، از کثرت خلق گویی که رستخیز بود. چون آفتاب بر آمد، ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق، به وقت زوال، به در خانه یزید لعین رسیدند.

یزید (ملعون) تخت مرصع نهاده بود، خانه و ایوان آراسته بود و کرسی های زرین و سیمین، راست و چپ نهاده، حجاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین را که با سرها بودند به پیش یزید (ولد الزنا) بردند و احوال پیرسید. ملاعین گفتند: به دولت امیر، دمار از خاندان ابوتراب در آوردیم و حال ها باز گفتند و سرهای اولاد رسول را آنجا بداشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند، هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست.

و هم نقل کرده از سهل بن سعد الساعدی که: من حج کرده بودم، به عزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم، چون به دمشق رسیدم، شهری دیدم پرفرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد، پنهان و نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. پرسیدم: شما چه کسانیید؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین علیه السلام و اهل بیت او را به شهر آوردند. سهل گوید که: به صحرا رفتم، از کثرت خلق و شیبه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف، رستخیزی دیدم، تا سواد اعظم برسید، دیدم که سرها می آورند بر نیزه ها کرده. اول سر جناب عباس علیه السلام را آوردند و در عقب سرها، عورات حسین علیه السلام می آمدند و سر حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم با شکوهی تمام، و نوری عظیم از او می تافت باریش مدور که موی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسمه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود، و تبسم کنان به جانب آسمان. چشم گشوده بود به

۱. در نفس المهموم، بعد از سر حضرت عباس علیه السلام ذکر کلمه کائنه یضحک، ظاهراً از سهر قلم است. من ر.

جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست، پنداشتی که امیرالمؤمنین، علی علیه السلام است.

عمرو بن منذر همدانی گوید: جناب ام کلثوم علیها السلام را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهرا علیها السلام است، چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته. من نزدیک رفتم و امام زین العابدین علیه السلام و عورات خاندان را سلام کردم، مرا فرمودند: ای مؤمن! اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین را دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است. من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت که سر حضرت حسین علیه السلام را بیشتر دارد و از عورات دور شود، بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند. انتهى.

### فصل هشتم

در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید بن معاویه (علیهما اللعنه).

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره علیهم السلام به شام آگهی یافت، مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد. از آن سوی اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را با سرهای شهداء علیهم السلام در باب دارالاماره حاضر کردند، در طلب رخصت باز ایستادند. نخستین زحرین قیس که مأمور بردن سر حضرت حسین علیه السلام بود، رخصت حاصل کرده بر یزید (پلید) داخل شد، یزید از او پرسید که: وای بر تو خبر چیست؟ گفت: یا امیرالمؤمنین! بشارت باد تو را که خدایت فتح و نصرت داد، همانا حسین بن علی با هیجده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند. ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیدالله بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهتای قتال شود، ایشان اطاعت عبیدالله بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد بالشکر برایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاخته برایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم، آن جماعت را هول و هرب پراکنده ساخت، چنانکه به هر پستی و بلندی پناهنده گشتند، بدان سان که کبوتر از باز هراسنده گردد. پس سوگند با خدا یا امیرالمؤمنین به اندک زمانی که ناچه را نحر کنند یا چشم خوابیده به خواب آشنا گردد، تمام آنها را با تیغ درگذرانندیم و اول تا آخر ایشان را مقتول و مذبح ساختیم. اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورت های بر خاک نهاده، همی خورشید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدن ها را



نَعَبَ الْقُرَابُ قُلْتُ: صَبْحَ أَوْلَادِ تَصْبَحِ

فَلَقَدْ قَصَبْتُ مِنَ الْغَرِيمِ دُيُونِي<sup>۱</sup>



و مراد آن ملحد، اظهار کفر و زندقه و کيفر خواستن از رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده، يعنی رسول خدا پدران و عشیره مرا در جنگ بدر کشت، من خون خواهی از اولاد او نمودم. چنانچه صریحاً این مطلب کفرآمیز را در اشعاری که بر اشعار ابن زبیری افزود، در مجلس ورود اهل بیت علیهم السلام خوانده:

قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ

وَعَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرِ فَاصْتَدَل<sup>۲</sup>

(الخ)

و بالجمله چون سرهای مقدّس را وارد آن مجلس شوم کردند، سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در تشتی از زربه نزد یزید (لعین) نهادند و یزید (پلید) که مدام عمرش به شرب مدام می پرداخت، این وقت از شرب خمر نیک سکران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان گشت، و این اشعار را گفت:

يَا حُسَيْنَةَ يَلْمَعُ بِالنِّدَانِ

يَلْمَعُ فِي طَنْبٍ مِنَ اللَّجَيْنِ

كَأَنَّمَا حُفَّ بِوَزْدَتَيْنِ

كَيْفَ رَأَيْتَ الضَّرْبَ يَا حُسَيْنُ

سَفَيْتُ غُلَى مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ

بِالْبَيْتِ مَنْ شَاهَدَ فِي الْحُسَيْنِ

يَرْوُونَ فِعْلِي الْيَوْمَ بِالْحُسَيْنِ



و شیخ مفید رحمه الله فرموده که: چون سر مطهر حضرت را با سایر سرهای مقدّس در نزد او گذاشتند، یزید ملعون این شعر گرفت:

نُفَلِّقُ هَاماً مِنْ رِجَالِ أَعْرُؤِ

عَلَيْنَا وَهُمْ كَأَنَّمَا أَعَقُّ وَأَفْلَمَا<sup>۳</sup>

یحیی بن حکم که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود، این دو شعر قرائت کرد:

لَهَا مِ بَجَنِبِ الطَّفِّ أَدْنَى قِرَابَةٍ

مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبِيدِ ذِي النَّسَبِ الْوَعْلِ

سُمِّيَتْ أَمْسَى نَسَلُهَا عَدَدَ الْحَصَى

وَبِنْتُ زَمَلٍ لَيْسَتْ بِذِي نَسَلِ<sup>۴</sup>



۱. جواهر الطالب فی مناقب الامام علی علیه السلام ج ۲، ص ۳۰۳.

۲. منیر الاحزان، ص ۸۰ مقتل الحسين علیه السلام، ص ۲۲۶؛ اللهوف فی قتلى الطفوف (فارسی)، ص ۲۱۴.

۳. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۹؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۶۰.

۴. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۲۰؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۰.

یزید (پلید) دست بر سینه او زد و گفت: ساکت شو، یعنی در چنین مجلس جماعت آل زیاد را شناعت می‌کنی و بر قلت آل مصطفی دروغ می‌خوری.

از معصوم روایت شده که: چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را به مجلس یزید (ملعون) در آوردند، مجلس شراب آراست و باندیمان خود شراب زهر مار می‌کرد و با ایشان شطرنج بازی می‌کرد و شراب به یاران خود می‌داد و می‌گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده‌ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او علیهم‌الصلاة والسلام می‌گفت.

و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می‌شد، سه پیاله شراب زهر مار می‌کرد و تهِ جُرْعَه شومش را پهلوی تشتی که سر مقدس آن سرور در آن گذاشته بودند می‌ریخت.

پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج، صلوات فرستد بر حضرت امام حسین علیه السلام و لعنت کند یزید و آل زیاد (لعنهم الله) را حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان باشد.

در کامل بهایی از حاویه نقل کرده که، یزید (ولد الزنا) خمر خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السلام ریخت (نعوذ بالله). زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر منور امام علیه السلام را پاک بُشست. آن شب فاطمه علیها السلام را در خواب دید که از او عذر می‌خواست.<sup>۱</sup>

بالجمله، چون سرهای مبارک را بر یزید (ملعون) وارد کردند، اهل بیت علیهم السلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند. و حضرت علی بن الحسین علیه السلام در غل جامعه بود. چون یزید (ملعون) ایشان را به آن هیأت دید، گفت: خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را! اگر بین شما و او، قرابت و خویشی بود، ملاحظه شماها را می‌نمود و این نحو بدرفتاری با شما نمی‌نمود و به این هیأت و حال شما را برای من روانه نمی‌کرد.

به روایت ابن نما، از حضرت سجاد علیه السلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند. چون نزد یزید (خبیث) ایستادند، حضرت سید سجاد علیه السلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می‌دهی مرا تا سخن گویم؟ گفت: بگو و لکن هذیان مگو. فرمود: من در موقفی می‌باشم که سزاوار نیست از مانند من، کسی که هذیان سخن گوید. آنگاه فرمود: ای یزید! تو را به خدا سوگند می‌دهم! چه گمان می‌بری با رسول خدا صلی الله علیه و آله، اگر ما را بدین حال ملاحظه

۱. کامل بهایی، ج ۲۰، ص ۲۹۵.

فرماید؟ پس جناب فاطمه، دختر حضرت سیدالشهدا علیه السلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را کسی اسیر می‌کند؟ اهل مجلس و اهل خانه‌ی یزید از استماع این کلمات گریستند؛ چندان که صدای گریه و شیون بلند شد. پس یزید (لعین) حکم کرد که ریسمان‌ها را بتریدند و غلها را برداشتند.

شیخ جلیل، علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سیدالشهدا را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهم السلام بر یزید (لعین) وارد کردند، علی بن الحسین علیه السلام را غل در گردن بود. یزید (ملعون) با او گفت: ای علی بن الحسین! حمد مر خدایی را، که کشت پدر تو را. حضرت فرمود: لعنت خدا بر کسی باد، که کشت پدر مرا! یزید (پلید) چون این را شنید، در غضب شد و فرمان قتل آن جناب را داد. حضرت فرمود: هرگاه بکشی مرا، پس دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را که برگرداند به سوی منزلگاهشان؛ حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید (ملعون) گفت: تو برمی‌گردانی ایشان را به جایگاه خودشان. پس یزید (پلید) سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن غل جامعه که برگردن آن حضرت بود. پس از آن گفت: ای علی بن الحسین! آیا می‌دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود بلی! خواستی که دیگری را بر من منت و نیکی نباشد. یزید (لعین) گفت: این بود به خدا قسم! آنچه اراده کرده بودم. پس یزید (خبیث)، این آیه را خواند:

«مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ»<sup>۱</sup>

حاصل ترجمه آن است که: گرفتاری‌ها که به مردم می‌رسد، به سبب کارهای خودشان است و خدا درگذشت کند از بسیاری.

حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده‌ای. این آیه درباره‌ی ما فرود نیامده، بلکه آنچه درباره‌ی ما نازل شده، این است:

«مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا الْإِلَهِ»<sup>۲</sup>

مضمون آیه آنکه، نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جان‌های شما آدمیان، مگر آنکه در نوشته‌ی آسمانی است، پیش از آنکه خلق کنیم او را؛ تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته، و شاد نشوید برای آنچه شما را آمده. پس حضرت فرمود: ماییم کسانی که چنین هستند.

وبالجملة، یزید (ملعون) فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و

۱. سوره شوری، آیه ۳۰.

۲. سوره حدید، آیه ۲۱.

اهل بیت علیهم السلام را در پشت سر او نشانیدند، تا به سر حسین علیه السلام نگاه نکنند. سید سجّاد علیه السلام را، و چون چشم مبارک بر آن سر مقدّس افتاد، بعد از آن هرگز از سرِ گوسفند غذا میل نفرمود. و چون نظر حضرت زینب علیها السلام بر آن سر مقدّس افتاد، بی طاقت شد و دست بُرد گریبان خود را چاک کرد. و با صدای حزینی که دل‌ها را مجروح می‌کرد ندبه آغاز نمود و می‌گفت: یا حَسْبِنَاهُ و ای حبیب رسول خدا! و ای فرزند مکه و منی! ای فرزند دل‌بند فاطمه‌ی زهرا و سیده‌ی نسا! ای فرزند دختر مصطفی!

اهل مجلس آن لعین، همگی به گریه در آمدند، و یزید خبیث پلید ساکت بود.

وَمَا يُزِيلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا      وَ يَتْرُكُ زَنْدَ الْغَيْظِ فِي الصُّدْرِ وَارِئاً<sup>۱</sup>  
وَقُوفُ بَنَاتِ الْوَحْيِ عِنْدَ طَلَبِهَا      بِحَالٍ بِهَا تُشَجِّنُ<sup>۲</sup> حَتَّى الْأَعَادِيَا



پس صدای زنی هاشمیّه که در خانه‌ی یزید (پلید) بود، به نوحه و ندبه بلند شد و می‌گفت: یا حبیباه! یا سید اهل بیتاه! یابن محمّده! ای فریادرس بیوه‌زنان و پناه یتیمان! ای کشته‌ی تیغ اولاد زناکاران!

بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند، گریستند و یزید پلید بی‌حیا هیچ از این کلمات متأثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و به دست گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت می‌کوفت و اشعاری<sup>۳</sup> می‌گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه: ای کاش اشیاخ بنی‌امیه که در

۱. واریا: یعنی آتش زنده.

۲. تشجین: یعنی اندوهگین.

۳. ذکر اشعار یزید پلید که در آن مجلس شوم خوانده - از ناسخ التواریخ:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدِ شَهْدَا لَعِبْتُ هَاشِمٍ بِأَلْمَلِكِ فَلَا لَسْتُ مِنْ خَسْفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِم فَلَمَّا اخْتَلْنَا مِنْ عَلِيٍّ ثَارَنَا وَ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ فَجَزَيْتَاهُمْ بِبَدْرٍ مِثْلَهَا لَوْ رَأَوْهُ فَاسْتَهْلَوْا فَرَحاً وَ كَذَلِكَ الشَّيْخُ أَوْضَاعِي بِهِ	وقعة الخزرج مع وضع الأسل خسر جلاء و لا وحى نزل من بني احمد فاكسان فعل و قتلنا الفارس اللئيم البطل و عدلناه ببدر فاعدل و باحد يوم احسد فاعدل ثم قالوا يا يزيد لا تنسل فاتبعك الشيخ فيما قد سئل
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غالباً به تمامی، این اشعار را ذکر نکرده‌اند و آنچه را که ذکر کرده‌اند جماعت کمی را نسبت به یزید داده‌اند و بعضی آن را نسبت به ابن زبیری داده‌اند، و هیچ‌کس تصریح ننموده که از یزید کدام است و از ابن زبیری کدام، پس واجب می‌کند که اشعار ابن زبیری را که در جنگ أخذ گفته ذکر کنیم تا معلوم شود که شعر یزید کدام است و شعر ابن زبیری کدام، اشعار ابن زبیری این است:

يَا غُرَابَ الْبَيْنِ مَا شِئْتَ فَعَلْ إِنَّ لِلْخَيْرِ وَاللَّشْرِ مَدَى كُلَّ خَيْرٍ وَ تَسْعِيمِ زَائِلْ أَبْلِغَا حَسَانَ عَنِّي آيَةً	أَسْمَا تَسْتَجِيقُ أَمْرًا قَدْ فَعَلْ وَ سَوَاءَ قَبِيرٌ مُخِرٌ وَ مَقَلْ وَ بَنَاتِ الدَّهْرِ يَلْعَنِينَ بِكَلْ فَقَرِيضُ الشُّعْرِ يَشْفِي ذَا الْعَيْلِ
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



جنگ بدر کشته شدند، حاضر می‌بودند و می‌دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم؛ و خوشحال می‌شدند و می‌گفتند: ای یزید! دستت شل نشود که نیک انتقام کشیدی!

چون ابو بَرزَه‌ی اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش، یکی از صحابه‌ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، نگریست که یزید (خبیث) چوب بر دهان مبارک حضرت حسین علیه السلام می‌زند، گفت: ای یزید (لعین)! وای بر تو! آیا دندان حسین را به چوب خیزران می‌کوبی؟! گواهی می‌دهم که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله دندان‌های او و برادر او حسن علیه السلام را، می‌بوسید و می‌مکید و می‌فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشتید، خدا بکشد کشته‌ی شما را! و لعنت کند قاتل شما را! و ساخته کند از برای او جهنم را!

یزید (ملعون) از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند. این وقت، جناب زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و خطبه خواند؛ که خلاصه‌ی آن به فارسی چنین می‌آید:

«حمد و ستایش مختص یزدان پاک است، که پروردگار عالمیان است؛ و درود و صلوات از برای خواجه‌ی لولاک، رسول او محمد و آل او (صلوات الله علیهم اجمعین) است. هر آینه

<p>وَأَكْسَفَ قَدْ أَبَيْتُ وَ رَجُلٍ عَنْ كُفَاةٍ غُورِ رِوَاغِي التُّنُزَلِ مَا جَدَّ النَّجْدِينَ مِغْدَامًا بَطَلٍ غَيْرِ رَعْدِي لَدَى وَقَعِ الْأَسَلِ مِنْ كَرَادِيسٍ وَهَامِ كَالْبَجَلِ جَزَعِ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ وَاسْتَحَزَّ الْقَتْلَ فِي عَبْدِ الْأَسَلِ رَقَصَ الْأَخْفَانَ تَعَدُّوا فِي الْجَبَلِ وَعَدَلْنَا مِثْلَ بَدْرِ فَاعْتَدَلِ لَوْ كَرَرْنَا لَفَعَلْنَا الْمُفْتَعَلِ تُجْرِدُ السَّغِيظَ وَ يَشْفِينُ الْجِلَلِ</p>	<p>→ کم تری فی الحرب من جُمُوعَةٍ و سُرَابِيلِ حِائِي سُلَيْبِ كَمْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمِ سَيِّدِ ضَادِقِ الثُّجُودَةِ قَوْمِ بَارِعِ فُلِّ الْبِهْرَاسِ مِنْ سَاكِنَةِ لَيْثِ اشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدِوَا حِينَ حَطَّتْ بِقَبَائِلِ بَرِ كُنْهَا ثُمَّ حَفُّوَا عِنْدَ دَاكُمِ رُقَمَا فَقَتَلْنَا التُّصَفَّ مِنْ سَادَاتِهِمْ لَا الْأَسْوَمِ الثُّفُسِ إِلَّا أَنَا بِشَيْوْفِ الْهِنْدِ تَعْلُو هَانَهُمْ</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اکنون از این اشعار توان دانست که کدام یک را یزید تمثیل آورده است و کدام را خود انشاکرده یا به اندک بینونی قرائت کرده و هم در آنجا نقل کرده که چون سرهای شهدا را نزد یزید پلید آوردند بانگ غرابی گوشزد او گشت، این شعر کفر را که بر او سجلی بود انشاکرد:

<p>يَلُكُ الشَّمْسُ عَلَيَّ رِبِي جِيروُن فَلَقَدْ قَصَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دِيوُونِي</p>	<p>لَمَا بَدَتْ يَلُكُ الزُّوْسُ وَ اشْرَقَتْ ضَاغَ الْغَرَابِ فُقِلْتُ صَحَّ أَوْ لَا نَصَحَ</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------

و چون بانگ غراب را بر وی نابهنگام افتاد، به حکم تطییر دلالت بر زوال ملک می‌کرد و به دو شعر از اشعار ابن زبیری متمثل شد و غراب را مخاطب ساخت:

<p>إِنَّمَا تَسْتَذِبُ أَمْسِرًا قَدْ قَعَلَ وَ بِنَاتِ الدُّهْرِ يَلْتَمِينَ بِكَلِّ</p>	<p>بِأَعْرَابِ السَّبِينِ مَا شِئْتَ فُقِلْ كُلُّ مُلْكٍ وَ تَمِيمِ ذَائِلِ</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------

خداوند راست فرموده، هنگامی که فرمود:

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّوءَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ.<sup>۱</sup>

حضرت زینب رضی الله عنہا از این آیه مبارکه اشاره فرمود که، یزید و اتباع او (لعنهم الله) که سر از فرمان خدای بر تافتند و آیات خدا را انکار کردند، بازگشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود. آن گاه رو به یزید (پلید) کرد و فرمود: هان ای یزید! آیا گمان می کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی، و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی، از منزلت و مکانت ما کاستی؟ و بر حشمت و کرامت خود افزودی؟ و قربت خود را در حضرت یزدان به زیادت کردی؟ که از این جهت آغاز تکبر و تنمر نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یکباره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است ای یزید (لعین)! عنان باز کش و لختی به خود باش. مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده: «البته گمان نکنند آنان که کفر ورزیدند، که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان؛ همانا مهلت دادیم ایشان را، تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشان است عذابی مهین.»<sup>۲</sup>

آیا از طریق عدالت است ای پسر طلقا! که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری، و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را چون اسیران شهر به شهر بگردانی؟ همانا پردهی حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی، و ایشان را از پرده بر آوردی و در منازل و مناهل به همراهی دشمنان کوچ دادی و مطمح نظر هر نزدیک و دور و وضع و شریف ساختی، در حالتی که از مردان و پرستاران ایشان، کسی با ایشان نبود. و چگونه امید می رود که نگاهبانی ما کند، کسی که جگر آزادگان را بخاید و از دهان بیفکند، و گوشتش به خون شهیدان پروید و نمو کند. (کنایه از آنکه از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت؟) و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت، کسی که بغض و کینهی ما را از بُدر و اُخُد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی، ما را نظر کرده. پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری، شعری بدین شناعة می خوانی:

لَا هَلْؤُا وَانْسَهَلْؤُا فَرِحَا      ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَنْسَلُ<sup>۳</sup>

و با چوبی که در دست داری بر دندان های ابو عبدالله رضی الله عنہ سید جوانان اهل بهشت، می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله را ریختی و سلسله آل عبدالمطلب را که

۱. سوره روم، آیه ۱۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸.

۳. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۶؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۶۱.

ستارگان روی زمینند گسیختی، و مشایخ خود را ندا می‌کنی و گمان داری که ندای تو را می‌شنوند، و البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی‌گفتی آنچه را که گفتی و نمی‌کردی آنچه را که کردی، لکن آرزو سودی نکند آنگاه حق تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: بارالها! بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که با ما ستم کرد، و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت.

پس فرمود: هان ای یزید (پلید)! قسم به خدا که نشکافتی مگر پوست خود را، و نبریدی مگر گوشت خود را، و زود باشد که بر رسول خدا وارد شوی در حالتی که متحمل باشی و زُر ریختن خون ذریه‌ی او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامی که حق تعالی جمع می‌کند پراکندگی ایشان را و می‌گیرد حق ایشان را «و گمان میر البته آنان را که در راه خدا کشته شدند مردگانند بلکه ایشان زنده و در راه پروردگار خود روزی می‌خورند»<sup>۱</sup> و کافی است تو را خداوند از جهت داوری، و کافی است محمد صلی الله علیه و آله تو را برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت. و زود باشد که بداند آن کسی که تو را دستیار شد و برگردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل برای تو مستقر گردانید و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست. و خواهید دانست که کدام یک از شما مکان او بدتر و یاور او ضعیف‌تر است. و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم، همانا من قدر تو را کم می‌دانم و سرزنش تو را عظیم، و توبیخ تو را کثیر می‌شمارم، چه این‌ها در تو اثر نمی‌کند و سودی نمی‌بخشد. لکن چشم‌ها گریان و سینه‌ها بریان است.

چه امری عجیب و عظیم است، نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طلقاء که لشکر شیطان‌اند کشته گردند، و خون ما از دست‌های ایشان بریزد، و دهان ایشان از گوشت ما بدو شد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگ‌های بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تنهای مبارک را ماردان بچه گفتارها بر خاک بمالند.

ای یزید (لعین)! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی، زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی، و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما. اکنون هر کید و مکاری که توانی بکن، و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار، و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کردن و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

فرجام ما را و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و رأی تو کذب و علیل، و ایام سلطنت تو قلیل، و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است، در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است.

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را، و در انتهای رحمت و شهادت را. و از خدا سؤال می‌کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری و نیکو و کیل است.<sup>۱</sup>

یزید! را موافق نمی‌افتد که جناب زینب علیها السلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم‌آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان نوائح بی‌هشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است لاجرم این شعر را بگفت:

بَا صَنِيعَةٍ تُخَمِّدُ مِنْ صَوَائِحِ      مَا أَهْوَى الْمَوْتُ عَلَى النَّوَائِحِ

آنگاه یزید (ملعون) با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم؟ آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران.

نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت: ای یزید! بین تا رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد.

و مسعودی نقل کرده: وقتی که اهل مجلس یزید (پلید) این کلام را گفتند، حضرت باقر شروع صلی الله علیه و آله کرد به سخن، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را، پس رو کرد به یزید (لعین) و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو رأی دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با ایشان در امر موسی و هارون، چه آنها گفتند: از چه و آخاه و این جماعت رأی دادند به کشتن ما و برای این سببی است. یزید (پلید) پرسید که سببش چیست؟ فرمود: اهل مجلس فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند، و نمی‌کشد انبیاء و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا، پس یزید (لعین) از کلام باز ایستاد و خاموش گردید.<sup>۲</sup>

این هنگام به روایت سید و مفید از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد به جناب فاطمه دختر امام حسین علیه السلام، پس رو کرد به یزید (ولد الزنا) و گفت: یا امیر المؤمنین! هَبْ لِي هَذِهِ

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۳-۱۳۵؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۷۸.

الْجَارِيَةَ! یعنی: این دخترک را به من ببخش! جناب فاطمه علیها السلام فرمود: چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است. پس به جامه‌ی عمه‌ام جناب زینب علیها السلام چسبیدم و گفتم: عمه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم! جناب زینب علیها السلام روی با شامی کرد و فرمود: دروغ گفתי و الله، و ملامت کرده شدی، به خدا قسم این کار برای تو و یزید صورت نبندد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارد.

یزید (ملعون) در خشم شد و گفت: سوگند با خدای دروغ گفתי، این امر برای من روا است و اگر خواهم بکنم می‌کنم.

حضرت زینب علیها السلام فرمود: نه چنین است به خدا سوگند، حَقِّتعالی این امر را برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی.

یزید (لعین) از این سخن خشمش زیادتر شد و گفت: در پیش روی من چنین سخن می‌گوئی؟ همانا پدر و برادر تو از دین بیرون شدند (نعوذبالله).

جناب زینب علیها السلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من، تو و جدّت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی.

یزید (پلید) گفت: دروغ گفתי ای دشمن خدا.

حضرت زینب علیها السلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی و هر چه می‌خواهی از روی ستم فحش و دشنام می‌دهی و ما را مقهور می‌داری.

یزید (پلید) گویا شرم کرد و ساکت شد. آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد.

یزید گفت: دور شو خدا مرگت دهد. آن مرد شامی از یزید پرسید: ایشان کیستند؟

یزید (پلید) گفت: آن فاطمه دختر حسین، و آن زن دختر علی است. شامی گفت: حسین

پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب؟ یزید گفت: بلی، آن مرد شامی گفت: لعنت کند خداوند تو را

ای یزید (پلید)، عترت پیغمبر خود را می‌کشی و ذریه‌ی او را اسیر می‌کنی به خدا سوگند که

من گمان نمی‌کردم ایشان را جز اسیران روم. یزید (لعین) گفت: به خدا سوگند تو را نیز به

ایشان می‌رسانم و امر کرد که او را گردن زدند (ره).

۱. ولتعم ماقبل:

آن کس که اسیر بسیم گردد  
نماید شده ز دستگیری  
چندان زمزه سرشک خون ریخت  
گفت: ای پدر ای پدر کجانی  
من بی پدری ندیده بودم

چون باشد چون یتیم گردد  
بأ ذل غریبی و اسیری  
کاندام زمین به خون درآمیخت  
کاسفر نه به سر نمی‌نمائی  
تلخ است کنون که آزمودم

شیخ مفید (ره) فرمود: پس یزید (خبیث) امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین علیه السلام در خانه‌ی علیحده که متصل به خانه‌ی خودش بود جای دادند. و به قولی ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت. و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السلام می کردند. و روایت شده که در این ایام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین برمی داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل کرده اند که یزید (لعین) امر کرد سر مطهر امام علیه السلام را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهل بیت علیهم السلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدرات اهل بیت عصمت و جلال علیهم السلام داخل خانه‌ی آن (لعین) شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کردند و لباس ماتم پوشیدند، و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند، و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت: ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر در خانه من نصب کرده‌ای! یزید (ملعون) برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت: ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد (لعین) در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم.<sup>۱</sup>

علامه مجلسی (ره) در جلاء العیون پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده: پس یزید (لعین) امر کرد که اهل بیت رسالت علیهم السلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، آن خطیب (ملعون) ناسزای بسیار به حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن علیهم السلام گفت و یزید و معاویه - علیهما اللعنة - را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد او را که:

«وَيَلِّكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ! اشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ فَتَبَوَّأَ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ.»<sup>۲</sup>

[یعنی:] وای بر تو ای خطیب که برای خوشنودی مخلوق خدا را به خشم آوردی، جای خود را در جهنم مهیا بدان.

پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که: ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه‌ای چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد. یزید (لعین) قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او

۱. الامالی (صدوق)، ص ۲۳۰؛ الارشاد (مفید)، ج ۲، ص ۱۲۰-۱۲۲؛ اللهوف فی قتلی الطغوف، ص ۱۰۸.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۷؛ مشیرالاحزان، ص ۸۱.

را بشنویم، یزید گفت: اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می‌کند، حاضران گفتند: از این کودک چه بر می‌آید، یزید (لعین) گفت: او از اهل بیت است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته‌اند. چون اهل شام بسیار مبالغه کردند، یزید (لعین) رخصت داد تا حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده‌های حاضران را گریان و دل‌های ایشان را بریان<sup>۱</sup> کرد.

قُلْتُ: إِنِّي أَحِبُّ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَمْتَلَّ بِهَذِهِ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يَسْتَجِزُّ أَنْ يُمَدَّحَ بِهَا إِلَّا هَذَا  
الإمام علیه السلام.

حَتَّى آتَرَتْ بِضَوْءِ وَجْهِكَ فَانْجَلَى	ذَاكَ الدُّجَى وَانْجَابَ ذَاكَ الْمُنِيرُ
فَسَافَتْكَ فِيكَ الشَّاظِرُونَ فَاصْبَعْ	يُسُومِي السَّبْكَ بِهَا وَعَيْنٌ تَنْظُرُ
يَجِدُونَ رُؤْيَتَكَ الَّتِي فَازُوا بِهَا	مِنْ أَنْعَمَ اللَّهُ الَّتِي لَا تُكْفَرُ
فَمَشَيْتَ مَشْيَةَ خَاضِعٍ مُتَوَاضِعٍ	ثُمَّ لَا يَزُومُ وَلَا يَسْتَكْبِرُ
فَلَوْ أَنَّ مُشْتَاقًا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا	فِي وَسْعِهِ لَسَمِعَ إِلَيْكَ الْمُنِيرُ
أَبْدَيْتَ مِنْ فَضْلِ الْخُطَابِ بِحِكْمَةٍ	تُنْبِي عَنِ الْحَقِّ الْمُبِينِ وَتُنْخِرُ



پس فرمود که: ایها الناس! حَقَّعَالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است، و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتى داده. عطا کرده است به ما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دل‌های مؤمنان. و فضیلت داده است ما را به آنکه از ما است نبی مختار محمد مصطفی علیه السلام، و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی علیه السلام، و از ما است جعفر طیار که با دو بال خویش در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند، و از ما است حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا علیه السلام و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین علیه السلام که دو سید جوانان اهل بهشتند.<sup>۲</sup> هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر می‌دهم او را به حسب و نسب خود؛ ایها الناس! منم فرزند مکّه و منی، منم فرزند زمزم و صفا، و پیوسته مفاخر خویش و مدائح آباء و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود: منم فرزند فاطمه‌ی

۱. در کامل بهائی است که آن حضرت فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَا بُدَايَةَ لَهُ، وَ الَّذِي لَا نَفَاذَ لَهُ، وَ الْاَوَّلُ الَّذِي لَا اَوَّلَ لِاَوَّلِيَّيْهِ، وَ الْاٰخِرُ الَّذِي لَا مُؤَخَّرَ لِاٰخِرِيَّتِهِ، وَ الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْخَلْقِ، قَدَّرَ الْيَالِي وَالْاَيَّامَ، وَ قَسَمَ فَيُنَا بَيْنَهُمُ الْاَقْسَامَ، فَتَبَارَكَ اللهُ الْمَلِكُ الْعَلَامُ. (منه ره).

۲. در این روایات ذکر نشده و ظاهراً به ملاحظه‌ای ذکر نشده و هفتم حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام است که می‌کشد دجال را، و در روایت کامل بهائی ذکر شده. والله العالم.

زهرائمه، منم فرزند سیده‌ی نساء، منم فرزند خدیجه کبری، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه‌ی صحرای کربلا، منم فرزند غارت شده‌ی اهل جور و عنا، منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه خرم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محلّ نزول ملائکه سماء، و مهبط علوم حق تعالی.

پس چندان مدایح اجداد گرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید (ملعون) ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو، چون مؤذن الله اکبر گفت، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست، چون مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حضرت فرمود که: شهادت می دهند به این کلمه پوست و گوشت و خون من، چون مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حضرت فرمود که: ای یزید! بگو این محمد ﷺ که نامش را به رفعت مذکور می سازی، جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می گوئی جدّ توست دروغ گفته باشی و کافر می شوی، و اگر می گوئی جدّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟ آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید که: آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید (خبیث) با اهل بیت ﷺ ظاهر می شود آنست که یزید از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شماتت و شناعت اهل بیت ﷺ خوی بگردانید و فی الجمله به طریق رفق و مدارا با اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت ﷺ برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت، و گاهگاهی حضرت سید سجّاد ﷺ را در مجلس خویش می طلبید، و قتل امام حسین ﷺ را به ابن زیاد نسبت می داد و او را لعنت می کرد بر اینکار، و اظهار ندامت می کرد، و این همه به جهت جلب قلوب عامّه و حفظ ملک و سلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و بدحال شده باشد. زیرا که مورّخین نقل کرده اند که یزید (لعین) مکرّر بعد از قتل حضرت سید الشهداء - علیه آلاف التحية و الثناء - موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام سر مقدّس آن سرور را بر سر خوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرّر یزید (ملعون) بر بساط شراب بنشست و مغنیان را احضار کرد و ابن زیاد (لعین) را به جانب دست راست خود بنشانید و روی به ساقی خود و این شعر شوم را قرائت کرد:

تَمَّ مِلَّ قَانِقٍ مِثْلَهَا ابْنُ زِيَادٍ

اسقینی سُرْبَةَ تُرْوَى مُشَاشِي



وَلِتَنْدِيدَ مَقْتَمِي وَجِهَادِي  
وَمُسَيْدَ الْأَعْدَاءِ وَالْحَمَادِي

صَاحِبِ السُّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي  
فَسَائِلِ الْخَارِجِيِّ أَغْنَى حُسَيْنِي



سید ابن طاوس (ره) از حضرت سید سجّاد علیه السلام روایت کرده است که از زمانی که سر مطهر امام حسین علیه السلام را برای یزید آوردند، یزید (لعین) مجالس شراب فراهم می‌کرد و آن سر مطهر را حاضر می‌ساخت و در پیش خویش می‌نهاد و شُزْبِ خَمَرِ می‌کرد.<sup>۱</sup>

روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن می‌شوم حاضر بود، از یزید (پلید) پرسید که: ای پادشاه عرب این سر کیست؟ یزید (خبیث) گفت: تو را با این سر حاجت چیست؟

گفت: چون من به نزد ملک خویش باز شوم از هر کم و بیش از من پرسش می‌کند، می‌خواهم تا قصه این سر را بدانم و به عرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد. یزید (ولد الزنا) گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است.

گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، نصرانی گفت: آف بر تو و بر دین تو، دین من از دین شما بهتر است، چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان من و داود پدران بسیار است و مردم نصاری مرا با این سبب تعظیم می‌کنند و خاک مقدم مرا به جهت تبرک برمی‌دارند، و شما فرزند دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد به قتل می‌رسانید! پس این چه دین است که شما دارید، پس برای یزید (لعین) حدیث کنیسه حافر را نقل کرد. یزید (ملعون) فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد.

نصرانی چون این بدانست گفت: ای یزید (لعین) آیا می‌خواهی مرا بکشی؟ گفت: بلی، گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سر آن آگاه شدم، پس کلمه شهادت گفت و مسلمان شد، پس برجست و آن سر مبارک را برداشت و بر سینه چسبانید و می‌بوسید و می‌گریست تا او را شهید کردند.

و در کامل بهائی است که در مجلس یزید (ملعون)، ملک التجار روم که عبدالشمس نام داشت حاضر بود، گفت: یا امیرا قریب شصت سال باشد که من تجارت می‌کردم، از قسطنطنیه به مدینه رفتم و ده بُرد یمنی و ده نافه مشک و دو من عنبر داشتم، به خدمت حضرت

۱. محتمل است که خبر مروی از حضرت سجّاد علیه السلام در اینجا تمام شود و بقیه از خبر نباشد.

رسول ﷺ رفتیم، او در خانه ام سلمه بود، انس بن مالک اجازت خواست، من به خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم، مرا عبدالوہاب نام کرد، لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم، و در خدمت حضرت رسول ﷺ بودم که حسن و حسین علیہ السلام درآمدند و حضرت رسول ﷺ ایشان را ببوسید و بران خود نشانید، امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده‌ای، قضیب به ثنایای حسین علیہ السلام که بوسه گاه رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم است می‌زنی! در دیار ما دریائست و در آن دریا جزیره‌ای و در آن جزیره صومعه‌ای و در آن صومعه چهار شُم خراست که گویند عیسی علیہ السلام روزی بر آن سوار شده بود آن را به زر گرفته در صندوق نهاده، سلاطین و امرای روم و عامه مردم هر سال آنجا به حج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن شُم‌ها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند، شما با فرزند رسول خود این می‌کنید؟ یزید (ملعون) گفت: بر ما تباہ کرد، گفت تا عبدالوہاب را گردن زنند.

عبدالوہاب زبان برگشود به کلمه شهادت، و اقرار به نبوت حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و امامت حسین علیہ السلام کرد و لعنت کرد بر یزید (پلید) و آبا و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند.<sup>۱</sup>  
و سید روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیہ السلام در بازارهای دمشق عبور می‌کرد که ناگاہ منہال بن عمرو آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول الله چگونه روزگار به سر می‌بری؟ حضرت فرمود: چنان که بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را می‌کشتند و زنان ایشان را زنده می‌گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می‌نمودند. ای منہال! عرب بر عجم افتخار می‌کرد که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می‌کرد که محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده‌ایم، پس راضی شده‌ایم به قضای خدا و می‌گوئیم انا لله و انا الیه راجعون.

شیخ اجل علی بن ابراہیم قمی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منہال نقل کرده با تفاوتی و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده: کار خیرالبریہ آہ آنجا

۱. فقیر گوید کہ حدیث کنیسی جافر و حکایتی کہ از کامل بہانی نقل شدہ، ہر دو در نظر من بعید و محل اعتماد من نیست. واللہ العالم.

۲. اینکہ در حدیث شریف فرمودہ: خَیْرُ الْبَرِیَّةِ یُلَقَّنُ عَلٰی الْمَنَابِرِ: اشارہ بہ سیرۃ معاویہ و اشاعہ سب امیرالمؤمنین علیہ السلام است در منابر اسلام.

و لقد اجد ابن سنان الخفاجی:

القران فیہ ضلالہا و رشادہا  
و بسیفہ نصبت لکم اعوادہا  
قتل الحسین و ما خبت احقادہا

یا ائمة کفرت و فی افواہا  
اعسلی المنابر تلعنون بسبہ  
بئذک الخلائق فیکم بذرزقہ

رسیده که بعد از پیغمبر در بالای منابر ایشان را لعن می‌کنند، و کار دشمنان به آنجایی رسیده که مال و شرف به آنها عطا می‌شود، و اما دوستان و محبتان ما حقیر و بی‌بهره‌اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده (یعنی باید دلیل و مقهور دولتهای باطله باشند). پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حقّ عرب به سبب آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از عرب بوده، و عرب اعتراف داشتند به حقّ قریش به سبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشان بوده، و قریش بدین سبب بر عرب فخر می‌کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می‌کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حقّ ما را نمی‌شناسد، چنین است روزگار ما.

از سید محدث جلیل، سید نعمه الله جزایری در کتاب انوار نعمانیّه این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آنچنان است که منهال دید آن حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساق‌های پای او مانند دونی بود و خون جاری بود از ساق‌های مبارکش و رنگ شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه (لعنة الله علیهما) است، و زن‌های ما تا به حال شکم‌هایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می‌گذرانند، و بعد از نقل شطری از آنچه در روایت تفسیر قمی گذشت فرمود: هیچگاهی یزید (پلید) ما را نمی‌طلبد مگر آنکه گمان می‌کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن ما را می‌طلبد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

منهال گفت: عرضه داشتم اکنون کجا می‌روید؟

فرمود: آنجایی که ما را منزل داده‌اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی‌بینیم، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده‌ام تا لحظه‌ای استراحت کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنها. پس در این حال که به آن حضرت تکلم می‌کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می‌روی ای نور دیده. و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیه السلام بود.<sup>۱</sup>

در مشیر الاحزان است که یزید (لعین) اهل بیت (علیهم السلام) را در مساکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی‌داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب و ریم جاری شد، و هذه عبارت‌ه:

وَأَسْكُنُ فِي مَسَاكِنٍ لَا يَتَّقِينَ مِنْ حَرٍّ وَلَا يَبْرِدُ حَتَّى تَقْشُرَتِ الْجُلُودُ، وَسَالَ الصَّدْيُ بِدُبْعَدِ كَيْنِ الْخُدُورِ وَ

→ و بر این وضع منابر و مساجد اسلام گذشت سال‌هایی که در خطب جمعه و اعیاد سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام مرسوم بود تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز که به لطایف الحیل رفع آن عمل شنیع نمود و به جای سبّ آن جناب آیه‌ی «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» را قرار داد. (منه ره).  
۱. انوار النعمانیة، ج ۳، ص ۲۵۲.

ظِلُّ الشُّوْرِ.<sup>۱</sup>

از بعض کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت (علیهم السلام) در شام در خانه‌ی خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه را سر ایشان خراب کند و کشته شوند. در کامل بهایی از حاویه نقل کرده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانی که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می‌داشتند و هر کودکی را وعده می‌دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می‌آید، تا ایشان را به خانه‌ی یزید آوردند، دخترکی بود چهارساله، شبی از خواب بیدار شد گفت: پدر من حسین علیه السلام کجاست؟ این ساعت او را به خواب دیدم، سخت پریشان بود. زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست. یزید (بی‌حیا) خفته بود، از خواب بیدار شد و حال تفحص کرد، خبر بردند که حال چنین است. آن لعین (جفاکار) در حال گفت که بروند و سر پدر را بیاورند در کنار او نهند، پس آن سر مقدس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهارساله نهادند. پرسید: این چیست؟ گفتند: سر پدر توست. آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. و بعضی این خبر را به وجه ابط نقل کرده‌اند و مضمونش را یکی از اعظم (ره) به نظم آورده و من در این مقام به همان اشعار اکتفا می‌کنم.

قال رَجْمَهُ اللهُ:

یکی نو غنجه‌یی از باغ زهرا (س)	بجست از خواب نوشین بلبل آسا
به افغان از مژه خوناب می‌ریخت	نه خونا به که خون ناب می‌ریخت
بگفت: ای عمه! با پایم کجا رفت	بُست این دم در بزم دیگر چرا رفت
مرا بگرفته بود این دم در آغوش	همی مالید دستم بر سر و گوش
به ناگه گشت غایب از بر من	ببین سوز دل و چشم تر من
حجازی بانوان دل شکسته	به گرداگرد آن کودک نشسته
خرابه جایان با آن مستم‌ها	بهانه طفلشان سر بار غم‌ها
ز آه و ناله و از بانگ و افغان	یزید (ملعون) از خواب بر پا شد هراسان
بگفتن کاین فغان و ناله از کیست	خروش و گریه و فریاد از چیست
بگفتش از ندیمان کای مستمگر	بود این ناله از آل پسیمبر
یکسی کودک ز شاه سر بریده	در این ساعت پدر در خواب دیده

۱. مشیر الاحزان، ص ۹۱ مقتل الحسین علیه السلام، ص ۳۲۸.

وز این خواهش جگرها را کند ریش  
 بگفتا چاره‌ی کار است آسان  
 چو بپسند سر برآید آرزویش  
 بیاوردند نـزـد لشگر آه  
 نقاب آسا به روی مهر انور  
 ز نو بر دل غم دیگر نهادند  
 بگفت ای عمه‌ی دل ریش افگار  
 که جز با با ندارم هیچ منظور  
 که آن کس را که خواهی هست اینجا  
 چه جان بگرفت آن سر را در آغوش  
 ز قتلت مر مراروز است چون شام  
 بیابان‌ها و صحراها دویدم  
 که ایسان خارچند از دین اسلام  
 پرستاری نـبـد جز تـا زبانه  
 تنم چون آسمان گشته است نیلی  
 بیابانگردی و درد و آلم‌ها  
 تو برگو کسی بریدت سر ز پیکر  
 اسیر و دستگیر و بی‌پدر کرد  
 به ناگه گشت از گفتار خاموش  
 در آغوش بتولش آشیان شد  
 که پزیده است مرغ بی‌پروبال  
 به گرد او زنان داغ‌بسته  
 به آه و ناله گشتندی هم‌آهنگ  
 دوباره کربلا از نو نمودار

کنون خواهد پدر از عمه‌ی خویش  
 چون این بشنید آن مردود یزدان  
 سر بایش برید این دم به سوش  
 همان طشت و همان سر، قوم گمراه  
 یکی سرپوش بُد بر روی آن سر  
 به پیش روی کودک سر نهادند  
 به ناموس خدا آن کودک زار  
 چه باشد زیر این مندیل، مستور  
 بگفتش دختر سلطان والا  
 چو این بشنید خود برداشت سرپوش  
 بگفت ای سرور و سالار اسلام  
 پدر بعد از تو محنت‌ها کشیدم  
 همی گفتندمان در کوفه و شام  
 مرا بعد از تو ای شاه یگانه  
 ز کعب نـیـزه و از ضرب سیلی  
 بدان سر جمله آن جور و ستم‌ها  
 بیان کرد و بگفت: ای شاه محشر  
 مرا در خردسالی دریده‌در کرد  
 همی گفت و سر شاهش در آغوش  
 پرید از این جهان و در جنان شد  
 خدیو بانوان در یافت آن حال  
 به بالینش نشست آن غم رسیده  
 نغان برداشتندی از دل تنگ  
 از این غم شد به آل الله اطهار



شیخ ابن نما روایت کرده است که: حضرت سکینه (س) در ایامی که در شام بود، (و موافق روایت سید در روز چهارم، از ورود به شام)، در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد که بر

هر ناقه پیرمردی سوار بود، و ملائکه‌ی بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند، و با ایشان خادمی بود. می‌فرماید: پس آن خادم به نزد من آمد و گفت: ای سکینه جدّت تو را سلام می‌رساند. گفتم: بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول الله، تو کیستی؟ گفت: من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم، پرسیدم: آن پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت: اوّل آدم صَفَى اللهُ بود، دوم ابراهیم خلیل الله بود و سیم موسی کلیم الله بود، و چهارم عیسی روح الله بود. گفتم: آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می‌افتاد و بر می‌خاست، که بود؟ گفت: جدّ تو رسول خدا ﷺ بود، گفتم: کجا می‌رود، گفت: به زیارت پدرت حسین ﷺ می‌روند. من چون نام جدّ خود شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت برسانم و شکایت امت را به او بکنم که ناگاه دیدم پنج هودجی از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که: این زنان کیستند؟ گفت: اوّل حَوَا امّ البشر است، و دوم آسیه زن فرعون، و سیم مریم دختر عمران، و چهارم خدیجه دختر خویلد است. گفتم: این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می‌افتد و گاه بر می‌خیزد؟ گفت: جدّه تو فاطمه‌ی زهراست ﷺ.

من چون نام جدّه‌ی خود را شنیدم دویدم. خود را به هودج او رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که: ای مادر! به خدا قسم که ظالمان این امت انکار حقّ ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر! به خدا سوگند حسین ﷺ پدرم را کشتند. حضرت فاطمه فرمود: ای سکینه! بس است، همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی، این پیراهن پدرت حسین ﷺ است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم، پس از خواب بیدار شدم.<sup>۱</sup>

خواب دیگری نیز از حضرت سکینه (س) در شام نقل شده که برای یزید (پلید) نقل کرده و علامه مجلسی (ره) آن را در جلاء العیون نقل نموده، پس از آن فرموده که: قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می‌کردم، ناگاه دیدم که مردی دعا می‌کرد و می‌گفت: خداوندا مرا پیامرز دانم که مرا نیامرزی. چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم، مرا از حرم بیرون برد و گفت: من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد (لعین) بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین ﷺ را به شام بردیم، و در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم. و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را به مجلس یزید

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۰.

(ملعون) می بردند قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و رجزی می خواند که: رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام و کسی را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. یزید (پلید) گفت: هرگاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی؟ و حکم کرد که او را به قتل آوردند، پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجت‌ها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت.

پس امر کرد که آن سر منور را در حجره‌یی که برابر مجلس عیش و شرب او بود، نصب کردند و ما را بر آن سر موکل نمودند. و مرا از مشاهده‌ی معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی‌برد. چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند، ناگاه صداهای بسیار از آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت: ای آدم! فرود آی. پس حضرت آدم علیه السلام از جانب آسمان به زیر آمد با ملائکه‌ی بسیار. پس ندای دیگر شنیدم که: ای ابراهیم! فرود آی، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه‌ی بی‌شمار، پس ندای دیگر شنیدم که: ای موسی! به زیر آی و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه، و همچنین حضرت عیسی علیه السلام به زیر آمد با ملائکه‌ی بی‌حد و احصا، پس غلغله عظیم از هوا به گوشم رسید، و ندایی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه و آله! به زیر آی، ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمان‌ها، و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند، و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل آن قبه شد. چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت: ای پدر من، آدم، نظر کن که امت من با فرزند دلبنده من چه کرده‌اند! در این وقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! من موکلم به زلزله‌ی زمین، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدایی بزنم که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت: پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم، حضرت فرمود که: اختیار داری، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می‌رفت و بر ایشان می‌دمید آتش در ایشان می‌افتاد و می‌سوختند، چون نوبت به من رسید، من استغاثه کردم، حضرت فرمود که: بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر مقدس را ندید. و عمر بن سعد (لعین) چون متوجه امارت ری شد، در راه

به جهنم واصل شد و به مطلب نرسید.<sup>۱</sup>

مترجم گوید: بدان که در مدفن سر مبارک سیدالشهدا - علیه آلاف التحية والثناء - خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده‌ای ندارد، و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آورد با سر سایر شهدا، و در روز اربعین به بدن‌ها ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می‌نماید.

و احادیث بسیار دلالت می‌کنند بر آن که مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کرد، و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است. و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن سر گرامی را با خود برد.<sup>۲</sup>

و در آن شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده، و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد. (تمام شد کلام علامه مجلسی ره).

فقیر گوید: آنچه در آخر مروی از اعمش است که «عمر سعد در راه هلاک شد» درست نیاید چه آنکه آن (ملعون) را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او:

وَسَلَّطَ عَلَيْكَ مِنْ يَذُبُّكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ.<sup>۳</sup>

ابوحنیفه دینوری از حمید بن مسلم روایت کرده که گفت: عمر سعد (ملعون) رفیق و دوست من بود، پس از آمدنش از کربلا و فراغت از قتل حسین علیه السلام به دیدنش رفتم و از حالش سؤال کردم، گفت: از حال من مه‌رس زیرا که هیچ مسافری بدحالت‌تر از من به منزل خود برنگشت، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را.

و در تذکره سبط است که: مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی‌نمودند، و هرگاه بر جماعتی از مردم می‌گذشت از او روی می‌گردانیدند، و هرگاه داخل مسجد می‌شد، مردم از مسجد بیرون می‌شدند، و هر که او را می‌دید بد می‌گفت و دشنام می‌داد، لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید، أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

## • فصل نهم

در بیان روانه کردن یزید بن معاویه - علیهما اللعنة - اهل بیت اطهار علیهم السلام را به مدینه طیبه.

۱. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۷۷ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۴.

۲. فقیر گوید که: قول یزید به حضرت علی بن الحسین علیه السلام که هرگز نخواهی دید سر پدرت را، چنانچه بعد از این خواهد آمد تأیید

می‌کند این روایت را (منه ره تعالی).  
۳. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۳.



چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام و مظلومیت اهل بیت او و ظلم یزید (خبیث) مطلع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر (علیهم السلام) را بدانستند آثار کراهت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید.

یزید لعین این معنی را تفرس کرد، پیوسته می‌خواست که ذمت خود را از قتل حضرت حسین علیه السلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه (لعین) گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفیق و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند لاجرم روزی روی با حضرت سجاد علیه السلام کرد و گفت: حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما برآورده می‌شود.

حضرت فرمود: حاجت اول من آنکه سر سید و مولای من و پدر من حسین علیه السلام را به من دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم. دوم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده‌اند به ما رد کنند. سیم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله کنی تا ایشان را به حرم جدشان برساند.

یزید (لعین) گفت: اما دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد، و اما کشتن تو را پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد، و اما آنچه از شما به غارت رفته شده من از مال خود به اضعاف قیمت آن عوض می‌دهم.

حضرت فرمود: ما از مال تو بهره نخواسته‌ایم، مال تو از برای تو باشد. ما اموال خویش را خواسته‌ایم از بهر آنکه بافته‌ی فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده. یزید (لعین) امر کرد تا آن اموال منهویه را به دست آوردند و رد کردند، و دوستان دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقرا و مساکین قسمت کرد.

و علامه مجلسی و دیگران نقل کرده‌اند که: یزید (ملعون) اهل بیت رسالت (علیهم السلام) را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید، گفتند: اول می‌خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نماییم، گفت: آنچه خواهید بکنید، خانه‌یی برای ایشان مقرر کرد، و ایشان جامه‌های عزا پوشیدند، و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند. و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون

قبول نکردند محمل‌های مزین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت: اینها عوض آنچه به شما واقع شده. جناب ام کلثوم (س) فرمود: ای یزید (پلید)! چه بسیار کم حیایی، برادران و اهل بیت مرا کشته‌ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی‌شود و می‌گویی اینها عوض آنچه من کرده‌ام.<sup>۱</sup>

پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا ﷺ بود طلب کرد و گفت: تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زن‌ها مهیا کن، و از اهل شام مردی را که با امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و ملازمت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده.

پس به روایت شیخ مفید (ره) یزید (لعین) حضرت سید سجّاد را طلبید در مجلس خلوتی و گفت: خداوند لعنت کند پسر مرجانه را به خدا قسم اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می‌نمود عطا می‌کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می‌دادم و نمی‌گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تو را برآورم. پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کِسْوَة پوشانیدند و با نعمان بن بشیر رسولی روانه کرد و وصیت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت (علیهم السلام) از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه‌ی که اهل بیت از نظر نیفتند، و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرق شوند به منزله نگاهبانان، و اگر در بین راه یکی از ایشان را ضویبی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را بپردازد و برنشیند، و چنان کار کند که خدمتکاران و حارسان کنند تا گاهی که وارد مدینه شوند. پس آن مرد به وصیت یزید (پلید) عمل نمود و اهل بیت عصمت (علیهم السلام) را به آرامی و مدارا کوچ می‌داد و از هر جهت مراعات ایشان می‌نمود تا به مدینه رسانید.<sup>۲</sup>

و قرمانی در اخبار الدّول نقل کرده که نعمان بن بشیر با سی نفر اهل بیت را حرکت داد به همان طریق که یزید (پلید) دستور داده بود تا به مدینه رسیدند. پس فاطمه بنت امیرالمؤمنین علیها السلام به خواهرش جناب زینب (س) گفت که: این مرد به ما احسان کرد، آیا میل دارید که ما در عوض احسان او چیزی به او بدهیم؟ جناب زینب علیها السلام فرمود که: ما چیزی نداریم به او عطا کنیم جز خُلی خود، پس بیرون کردند دست برنجن و دو بازوبندی که با

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۶.

۲. الارشاد (مفید)، ج ۲، ص ۱۲۲.

ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذرخواهی از کمی آن نمودند. او رد کرد جمیع را و گفت: اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین‌ها مرا کافی بود و بدان خوشنود بودم، ولیکن والله من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قرابت شما با حضرت رسول صلی الله علیه و آله.

سید بن طاوس ره نقل فرموده: زمانی که عیالات حضرت سید الشهداء علیه السلام از شام به مدینه مراجعت می‌کردند به عراق رسیدند، به دلیل راه فرمودند که ما را از کربلا ببر. پس ایشان را از راه کربلا سیر دادند، چون به سر تربت پاک حضرت سید الشهداء - علیه آلاف التحية والثناء - رسیدند جابر بن عبدالله را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه‌ی ماتم و عزاداری نمودند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: مکشوف باد که ثقات محدثین و مورّخین متفقند، بلکه خود سید جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام عمر سعد (ملعون) نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد (لعین) روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه برد و ابن زیاد (خبیث) بعد از شناخت و شماتت با اهل بیت علیهم السلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه (علیهما اللعنة) فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید (لعین) جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت. لاجرم ابن زیاد (ملعون) تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد.

و از آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می‌نماید که ایشان را از راه سلطانی و قری شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل بود، و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل ایشان و گوئیم از بریه و غربی فرات سیر ایشان بوده آن هم قریب به بیست روز می‌شود چه مابین کوفه و شام به خطّ مستقیم یکصد و هفتاد و پنج فرسخ گفته شده، و در شام هم قریب به یک ماه توقّف کرده‌اند چنان که سید در اقبال فرموده، روایت شده که اهل بیت یک ماه در شام اقامت کردند در موضعی که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمی‌داشت، پس با ملاحظه این مطالب خیلی مستبعد است که اهل بیت بعد از این همه قضایا از شام برگردند و روز بیستم شهر صفر که روز اربعین و روز ورود جابر به کربلا بوده به کربلا وارد شوند. و خود سید اجل این مطلب را در اقبال مستبعد شمرده، به

علاوه آنکه احدی از اجلای فنّ حدیث و معتمدین اهل سیر و تواریخ در مقاتل و غیره اشاره به این مطلب نکرده‌اند با آنکه دیگر ذکر آن از جهاتی شایسته بود بلکه از سیاق کلام ایشان انکار آن معلوم می‌شود چنان‌که از عبارت شیخ مفید در باب حرکت اهل بیت (علیهم السلام) به سمت مدینه دریافتی. و قریب این عبارت را ابن اثیر و طبری و قرمانی و دیگران ذکر کرده‌اند و در هیچکدام ذکری از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته‌اند که: در روز بیستم صفر حرم حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام رجوع کردند از شام به مدینه و در همان روز جابر بن عبدالله به جهت زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و اوّل کسیست که امام حسین علیه السلام را زیارت کرد.

و شیخ ما علامه نوری (طاب ثراه) در کتاب لؤلؤ و مرجان کلام را در ردّ این نقل بسط تمام داده و از نقل سید بن طاوس آن را در کتاب خود عذری بیان نموده و لکن این مقام را گنجایش بسط نیست.

و بعضی احتمال داده‌اند که اهل بیت (علیهم السلام) در حین رفتن از کوفه به شام به کربلا آمده‌اند. و این احتمال به جهاتی بعید است. و هم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام به کربلا آمده‌اند، لکن در غیر روز اربعین بوده، چه سید و شیخ ابن نما که نقل کرده‌اند ورود ایشان را به کربلا، به روز اربعین مقید نساخته‌اند. و این احتمال نیز ضعیف است به سبب آنکه دیگران مانند صاحب روضة الشهداء حبیب السیر و غیره که نقل کرده‌اند مقید به روز اربعین ساخته‌اند، و از عبارت سید نیز ظاهر است که با جابر در یک روز و یک وقت وارد شدند چنان که فرموده: فوافوا فی وقت واحد، و مسلم است که ورود جابر به کربلا در روز اربعین بوده، و به علاوه آنچه ذکر شد تفصیل ورود جابر به کربلا در کتاب مصباح الزائر سید بن طاوس و بشارة المصطفی که هر دو از کتب معتبره است موجود است و ابدأً ذکری از ورود اهل بیت در آن هنگام نشده با آنکه به حسب مقام باید ذکر شود، و شایسته باشد که ما روایت ورود جابر را که مشتمل است بر فوائد کثیره در اینجا ذکر نمائیم.

شیخ جلیل القدر، عماد الدین، ابوالقاسم آملی که از اجلای فنّ حدیث و تلمیذ ابوعلی بن شیخ طوسی است در کتاب بشارة المصطفی که از کتب بسیار نفیسه است مسنداً روایت کرده است از عطیة بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از روایت امامیه است و اهل سنت در رجال تصریح کرده‌اند به صدق او در حدیث، که گفت: ما بیرون رفتیم با جابر بن عبدالله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السلام، پس زمانی که به کربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات

رفت و غسل کرد، پس جامه را لنگ خود کرد و جامه‌ی دیگر را بر دوش افکند، پس گشود بسته‌ای را که در آن سَعد بود و بپاشید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی برداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید، مرا گفت که: دست مرا بر قبر گذار. من دست وی را بر قبر گذاشتم، چون دستش به قبر رسید بیهوش بر روی قبر افتاد. پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت: یا حسین! پس گفت: حَبِيبٌ لَا يُجِيبُ حَبِيبَهُ! آیا دوست جواب نمی‌دهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو، و آویخته شده بر پشت و شانه‌ی تو، و جدایی افتاده مابین سر و تن تو، پس شهادت می‌دهم که تو می‌باشی فرزند خیر النَّبِيِّینَ و پسر سَیدِ الْمُؤْمِنِینَ و فرزند هم سوگند تقوی و سلیل هدی و خامس اصحاب کساء و پسر سَیدِ النَّقْبَاءِ و فرزند فاطمه (س) سَیده زن‌ها، و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده تو را پنجه سَیدِ المرسلین و پروریده شدی در کنار متقین، و شیر خوردی از پستان ایمان، و بریده شدی از شیر به اسلام، و پاکیزه بودی در حیات و ممات، همانا دل‌های مؤمنین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکویی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خوشنودی او، و همانا شهادت می‌دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا.

پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا را سلام کرد بدین طریق:

السَّلَامُ عَلَیْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَاءِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ علیه السلام، وَأَنَا حَتَّ بِرَحْلِهِ، أَشْهَدُ أَنْكُمْ أَقَمْتُمْ الصَّلَاةَ، وَآتَيْتُمُ الزُّكُوةَ، وَأَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَجَاهَدْتُمُ الْمُجْرِمِينَ، وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّى آتَيْتُمْ الْيَقِينَ.

پس گفت: سوگند به آنکه برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت حقه که ما شرکت کردیم شما را در آنچه داخل شدید در آن. عطیه گفت: به جابر گفتم: چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادی را، و بالا نرفتیم کوهی را، و شمشیری نزدیم و اما این گروه پس جدایی افتاده مابین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته؟ جابر گفت: ای عطیه! شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود. و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را شریک شود در عمل ایشان. پس قسم به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی برانگیخته که نیت من و اصحابم بر آن چیز است که گذشته بر او حضرت حسین علیه السلام و یاورانش.

پس جابر گفت: بپرید مرا به سوی خانه‌های کوفه.

پس چون پاره‌یی راه رفتیم به من گفت: ای عطیه! آیا وصیت کنم تو را و گمان ندارم که برخوردارم تو را پس از این سفر، و آن وصیت این است که دوست دار دوست آل محمد (علیهم السلام) را مادامی که ایشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن آل محمد (علیهم السلام) را تا چندی که دشمن است با ایشان، اگر چه روزه‌دار و نمازگزار باشند، و مداراکن با دوست آل محمد (علیهم السلام) اگر چه بلغزد از ایشان پایی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان، همانا دوست ایشان بازگشت نماید به بهشت و دشمن ایشان بازگردد به دوزخ.<sup>۱</sup>

تذیل: از توصیف جابر حضرت امام حسین (علیه السلام) را به خامس اصحاب کساء، معلوم می‌شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده.

و حدیث اجتماع خمس طیبه (علیه السلام) تحت کساء از احادیث متواتره است که علمای شیعه و سنی روایت کرده‌اند، و در احادیث است که آیه تطهیر<sup>۲</sup> بعد از اجتماع ایشان نازل شده، و هم در احادیث مباحثه نیز به کثرت وارد است.

و شاید سر جمع نمودن حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) انوار طیبه اهل بیت مکرم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادعای شمول آیه برای غیر مجتمعین تحت کساء نماید، اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست.

و اما حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیت در کتب معتبره معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدثین دیده نشده، می‌توان گفت از خصایص کتاب منتخب است. و اما آنچه جابر در کلام خود گفته که: تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا، اشاره است به مشابهت تامه که مابین حضرت سید الشهداء (علیه السلام) و یحیی بن زکریا (علیه السلام) واقع است، چنانچه تصریح به آن فرموده حضرت صادق (علیه السلام) در خبری که فرموده: زیارت کنید حضرت حسین (علیه السلام) را و جفا نکنید او را که او سید شهداء و سید جوانان اهل بهشت و شبیه یحیی بن زکریاست.

و جمله‌ای از اهل حدیث روایت کرده‌اند از سید سجاده (علیه السلام) که فرمود: بیرون شدیم با پدرم، حسین (علیه السلام)، پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آن که یاد نمود یحیی بن زکریا را. و روزی فرمود که: از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری

۱. بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۱۳۱؛ تنبیه الغافلین، ص ۹۰. ۲. سوره احزاب، آیه ۲۳.

از بنی اسرائیل، و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السلام یحیی علیه السلام را، اشاره به همین معنی بوده باشد، اما وجه شباهتی که مابین این دو مظلوم بوده پس بسیار است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می‌کنیم:

اول: آنکه همنامی برای این دو معصوم، پیش از تسمیه آنها نبوده، چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیه السلام را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته. دوم: آنکه مدت حمل هر دو شش ماه بود، چنانچه در جمله‌ای از روایات وارد است. سوم: آنکه قبل از ولادت هر دو، اخبار و وحی آسمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد، چنانچه مشروحاً در باب ولادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام و در تفسیر آیه: «حَمَلْتَهُ أُمَّةً كُرْهًا وَوَضَعْتَهُ كُرْهًا» محدثین و مفسرین نقل کرده‌اند.

چهارم: گریستن آسمان بر هر دو که در روایات فریقین در تفسیر آیه کریمه: «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ» وارد است. و قطب راوندی روایت کرده: بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَيْهِمَا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا، الخ.<sup>۱</sup>

پنجم: آنکه قاتل هر دو، ولدزنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده، بلکه از حضرت باقر علیه السلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا.

ششم: آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زناکاران و زنازادگان هدیه بردند، چنانچه در جمله‌ای از روایات هست، لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفار کوفه و اتباع بنی‌امیه لعنهم الله این رعایت را از حضرت سیدالشهداء علیه السلام نکردند. وَلِنَعْمَ مَا قِيلَ:

حیف است خون حلق تو ریزد به روی خاک  
یحیای من اجازه که طشتی بی‌آورم  
هفتم: تکلم سر یحیی علیه السلام چنانچه در تفسیر قمی است، و تکلم سر مطهر جناب سیدالشهداء علیه السلام، چنانچه در مقام خود گذشت.

هشتم: انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیه السلام به کشته شدن هفتاد هزار تن، چنانچه در خبر مناقب است.

و از تطبیق حال حضرت سیدالشهداء با حضرت یحیی علیه السلام، معلوم می‌شود سرّ احادیث وارده که آنچه در امم سابق واقع شده، در این امت واقع شود، حَدَّوْ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقَدَّةَ بِالْقَدَّةِ، والله العالم.

۱. الدعوات، ص ۲۴۰؛ العمدة، ص ۴۰۵؛ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۸۳.

و اما وصیت جابر به عطیه که دوست دار دوست آل محمد علیهم السلام را الخ، شبیه به همین را نوشته حضرت امام رضا علیه السلام برای جمال خویش به این عبارت:

«كُنْ مُجِيبًا لِآلِ مُحَمَّدٍ علیهم السلام وَإِنْ كُنْتَ فَاسِقًا، وَمُجِيبًا لِمُحِبِّهِمْ وَإِنْ كَانُوا فَاسِقِينَ.»<sup>۱</sup>

قطب راوندی در دعوات فرموده که: «این مکتوب شریف الان نزد بعضی از اهل کرمند که قریه‌ای است از ناحیه ما به اصفهان، موجود است و واقعه‌اش آن است که مردی از اهل آن قریه، جمال مولای ما، ابوالحسن علیه السلام بوده، در زمان توجّه آن سلطان ایمان به سمت خراسان، چون خواسته از خدمت آن حضرت مرخص شود، عرض کرد: یابن رسول الله، مرا مشرف فرما به چیزی از خطّ مبارکت که تبرک جویم به آن و آن مرد از عامّه بوده، پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده.

### • فصل دهم

در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه طیبه. چون اهل بیت علیهم السلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به مدینه شدند. بشیرین جدّم که از ملازمین رکاب بود گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم، حضرت علی بن الحسین علیهم السلام محلی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه‌ها برافراخت و فرمود ای بشیر، خدا رحمت کند پدر تو را، او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره‌ای از صنعت پدر داری؟ عرض کردم: بلی، یابن رسول الله من نیز شاعرم. فرمود: پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابو عبدالله علیه السلام بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن.

قُلْتُ: وَيُنَاسِبُ أَنْ أَذْكَرَ فِي هَذَا الْمَقَامِ هَذِهِ الْآيَاتُ:

عُجِبْتُ بِالْمَدِينَةِ وَأَضْرُخُ فِي سُورِجِهَا	بَصْرَخَةٌ تَسْمَلُ الدُّنْيَا بِهَا جَزْعًا
نَادِ الَّذِينَ إِذَا نَادَى الصَّرِيحُ بِهِمْ	لَسْبَوُهُ قَبْلَ صَدَى مِنْ صَوْتِهِ رَجْعًا
قُلْ يَا بَنِي شَيْبَةَ الْحَمْدِ الَّذِي بِهِمْ	قَامَتْ دَعَائِمُ دِينِ اللَّهِ وَارْتَفَعَا
قَوْمُوا فَقَدْ عَصَفَتْ بِالطُّفِّ عَاصِفَةٌ	مَالَتْ بِأَرْجَاءِ طَوْدِ الْعِزِّ فَانصَدَعَا



بشیر گفت: حسب الامر حضرت سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم، چون به مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید، صدا به گریه و زاری بلند کردم و این

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۳۲.



دو شعر گفتم:

بَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا  
قَسِيلَ الْحُسَيْنِ فَأَذْمَعِي مِذْرَابًا  
أَلْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءٍ مُصْرَجٌ  
وَالرُّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْفَنَاءِ يُدَاوِ



یعنی: ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است، بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدسش را بر سر نیزه‌ها در شهرها می‌گردانند. آن وقت فریاد برآوردم که: ای مردم! اینک علی بن الحسین علیه السلام با عمه‌ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده‌اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده‌اند و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می‌کنم. گویی بانگ بشیر نفعه‌ صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت، مخدرات محجوبه بی‌پرده از خانه‌ها بیرون شدند و با صورت‌های مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صدا به ناله و زاری بلند کردند و فریاد و او ییلا و وا ثبوراه کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن تلخ‌تر و ماتی از آن عظیم‌تر دیدار نشده بود.

بشیر گفت: جاریه‌ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام خواند، آن‌گاه گفت: ای ناعی، تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحات قلبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می‌رسی؟ گفتم: من بشیر بن جَذَلَمَ که مولایم علی بن الحسین علیه السلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبدالله علیه السلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده. بشیر گفت: مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهم السلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم، وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سید سجاد علیه السلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود، از اسب پیاده شدم و راه عبور نیافتم، لاجرم پای بر دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم، دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالتی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می‌کند و خادمی نیز کرسی<sup>۲</sup> حاضر کرد و حضرت بر او نشست، لکن گریه چنان او را فرو

۱. مشیرالاحزان، ص ۹۰؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۷؛ مقتل الحسین علیه السلام، ص ۲۳۹؛ اللهوف فی قتل الطفوف ص ۱۱۵.  
۲. مکشوف باد که چون ازل منبری که در اسلام نصب شد در مدینه طیبه بود که چون مسلمانان کم بودند، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله پشت مبارک بر ستونی از ستون‌های مسجد می‌نهاد و بر آن تکیه کرده مردم را موعظه می‌فرمود و آن ستون درخت خرما بود. همین که جماعت مسلمانان بسیار شدند، منبری برای آن حضرت ترتیب دادند که سه درجه داشت و به جای منبری که الیوم در مسجد مدینه است گذاشتند. روز جمعه که رسید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست بر آن منبر بالا رود، فریاد و ناله از آن تنه درخت بلند ←

گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضججه واحده گشته، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است:

حمد خداوندی را که رب العالمین و رحمان و رحیم، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلائق است، آن خداوندی که از ادراک عقل ها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است. سپاس می گزارم خدا را به ملاقات های خطبه های عظیم و مصایب بزرگ. و نوائب غم اندوز و آلم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین.

ایها الناس! حمد خدای را که ما را ممتحن و مبتلا ساخت به مصیبت های بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد.

قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ ع وَعِزَّتْهُ، وَسُبِي نِسَاؤُهُ وَصَبِيَّتُهُ، وَدَاوُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ هَامِلِ السَّنَانِ.

[یعنی:] همانا کشته شد ابو عبدالله ع و عزت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد. ایها الناس! کدام مردانند از شماها که بعد از این مصیبت دل شاد باشند؟ و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک خود را حبس نماید؟ همانا آسمان های هفتگانه برای قتل حسین ع گریستند و دریاها با موج های خود سرشک ریختند و ارکان آسمان ها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخ های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لجه های بحار و ملائکه مقربین و اهل آسمان ها جمیعاً در این مصیبت، همدست و همدستان شدند.

→ شد که همه اهل مجلس شنیدند مانند ناله شتری که از بچه خود جدا شود.

و شایسته است که من در این مقام تمثیل کنم به شعر بحتری:

فَلَسَوْ أَنْ تُشَانِقاً نَكَلَفَ فَوْقَ مَا

فِي وَسْبِهِ لَسَمِعَ إِلَيْكَ الْغَثِيرَ

[مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۸۰].

پس پیغمبر اکرم ص نزد او تشریف آورد و او را در برگرفت و ساکت کرد به شرحی که در کتب مشهور است. پس از آن به منبر بالا رفت و سه مرتبه آمین فرمود بر نفرین جبرئیل بر سه طایفه: بر عاق و الدین، و کسی که در ماه رمضان از مغفرت الهی محروم شود، و کسی که بشنود نام رسول خدا ص را و صلوات نفرستد.

همین نحو اول منبری که برای ذکر مصایب حضرت سید الشهداء ع نصب شد در مدینه بود که مردم به استقبال آمدند و خادمی کرسی آورد و حضرت سجاد ع بالای آن رفت، و شرح شهادت پدر بزرگوار خود را بیان فرمود چنانچه در متن رقم شده، منتهی.

ایها الناس! کدام دلی است که از قتل حسین علیه السلام شکافته نشد؟ و کدام قلبی است که مایل به سوی او نشد؟ و کدام گوشی است که این مصیبت را که به اسلام رسید، بتواند شنید.

ایها الناس! ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم. به خدا سوگند اگر به جای آن سفارش‌ها که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق حرمت و حمایت ما فرمود به قتل و غارت و ظلم بر ما فرمان می‌داد، از آنچه کردند زیادتر نمی‌کردند، «فَأَنَا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

این مصیبت ما چه قدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود از حق تعالی خواهانیم که در مقابل این مصایب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد ما مظلومان را از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید، صوحان بن صعصعة بن صوحان برخاست و عذر خواست که: یابن رسول الله من از پا افتاده و زمین‌گیر شده بودم و به این سبب نصرت شما را نتوانستم، حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدر او صعصعة رحمت فرستاد.<sup>۱</sup>

پس با اهل بیت علیهم السلام آهنگ مدینه کردند، چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افتاد، فریاد برکشیدند که: «واجدها و امحمداه» حسین تو را با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند. پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد. و نقل شده که حضرت زینب علیها السلام چون به در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید، دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که: «یا جداه! ائنی ناعیة الیک اخی الحسین علیه السلام»، ای جد بزرگوار همانا برادرم حسین علیه السلام را کشتند و من خبر شهادت او را برای تو آورده‌ام.<sup>۲</sup>

برخیز حال زینب خونین جگر بپرس	از دختر ستم زده حال پسر بپرس
با کشتگان به دشت بلاگر نبوده‌ای	من بوده‌ام حکایتشان سر به سر بپرس
از ماجرای کوفه و از سرگذشت شام	یک قصه ناشنیده حدیث دگر بپرس
از کودکانت از سفر کوفه و دمشق	پیمودن منازل و رنج سفر بپرس
دارد سکیته از تن صد پاره‌اش خبر	حال گل شکفته ز مرغ سحر بپرس
از چشم اشکبار و دل بیقرار ما	کردیم چون به سوی شهیدان گذر بپرس

۱. اللہوف فی قتل الطغرف، ص ۱۱۸؛ ینایح المودة لدوی القربی، ج ۳، ص ۹۳.

۲. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۸؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام، ص ۲۲۴.

بال و پرم ز سنگ حوادث به هم شکست      برخیز حال طایر بشکسته پر بهرس



و پیوسته آن مخدّره مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی‌شد، و هرگاه نظر می‌کرد به سوی علی بن الحسین علیه السلام تازه می‌شد خزن او و زیاد می‌شد غصّه او. و طبری از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که: چون داخل مدینه شدند، زنی بیرون آمد از آل عبدالمطلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می‌گریست و می‌گفت:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ	مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ
بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُنْقَدِي	مِنْهُمْ أَسَارِي وَ مِنْهُمْ ضَرْجُ بَدَمِ
مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ	أَنْ تَخْلُقُونِي بِسُوءِ فِي ذَوِي رَجْمِي



و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت امام زین العابدین علیه السلام، چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدّت روزها روزه داشت و شب‌ها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می‌کرد و در پیش آن جناب می‌نهاد و عرض می‌کرد: بخورای مولای من.

حضرت می‌فرمود:

«قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعًا، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا»

یعنی: من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند؟ و این کلمات را مکرّر می‌ساخت و می‌گریست تا آنکه طعام و آب را با آب دیده ممزوج و مخلوط می‌داشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد.<sup>۱</sup> و نیز از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده که گفت: روزی حضرت سید سجّاد علیه السلام به صحرا تشریف برد، من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم، وقتی رسیدم، یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ ناهمواری و من می‌شنیدم گریه او را که در سینه خود می‌گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَبُّدًا وَرِقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَضَدِيقًا»

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۹۴؛ روضة الواعظین، ص ۱۹۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۶۲؛ مشیر الاحزان، ص ۷۵.

۲. مشیر الاحزان، ص ۹۳؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۹؛ اللهوف فی قتل الطفوف، ص ۱۲۱.

آن‌گاه سر از سجده برداشت، دیدم صورت همایون و لحيه مبارکش را آب دیدگانش فرو گرفته. من عرض کردم: ای سید و آقای من، وقت آن نشده که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟

فرمود: وای بر تو، یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام، پیغمبر و پیغمبرزاده بود، دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود، ولکن من به چشم خود، پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سربریده دیدم، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود؟

و روایت شده که: آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش، از مردم کناره گرفت و در بادیه در خانه مویی که سیاه چادر گویند، چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام می رفت و کسی مطلع نمی شد.

و در جمله ای از کتب معتبره منقول است که: رباب دختر امرء القیس، مادر سکینه که در واقعه طف حاضر بود، بعد از ورود به مدینه در زیر سقف نشست و از حرّ و برد پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند، در جواب فرمود: «لَا يَكُونُ لِي حَمَوٌ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ» یعنی: من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نخواهم و پیوسته روز و شب گریست تا از غصه و حزن از دنیا بیرون رفت.

و از ابوالفرج نقل شده که: این ابیات را رباب بعد از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام در مرثیه آن حضرت انشاد کرد:

بَكَرَ بَلَاءٌ قَتِيلٌ غَسِيرٌ مَدْفُونٌ	إِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يُنْضَاءُ بِهِ
عَنَا وَجُنُبَتْ خُسْرَانُ الْمَوَازِينِ	سَبَطَ النَّبِيُّ جَزَاكَ اللَّهُ صَالِحَةً
وَكُنْتُ تَضْحَكُنَا بِالرَّخْمِ وَالذَّبِينِ	قَدْ كُنْتُ لِي جَبَلًا صَغْبًا أَلُوذِيهِ
يَغْنِي وَيَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مِسْكِينِ	مَنْ لِلْيَتَامَى وَمَنْ لِلسَّائِلِينَ وَمَنْ
حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّمْلِ وَالطَّيْنِ	وَاللَّهِ لَا أَبْتغِي صَهْرًا بِصَهْرِكُمْ



وَرَوَى أَنَّهُ: لَا أَكْتَحَلَّتْ هَاشِمِيَّةٌ وَلَا اخْتَضَبَتْ وَلَا زَائِي فِي دَارِ هَاشِمِيٍّ دُخَانٌ إِلَى خَمْسِ حِجَجٍ، حَتَّى قُتِلَ عُيَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى.<sup>۱</sup>

۱. ذوب النصار، ص ۱۴۴؛ بحار الانوار، ج ۴۵۰، ص ۲۸۶.

یعنی: روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زنی از بنی هاشم سر مه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دُود از مطیخ بنی هاشم برنخاست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد لعین به درک واصل شد.

مؤلف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد، مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند، مشغول غذا خوردن بود، سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود درخواست کردم که از دنیا بروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم، همچنان که سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود غذا می خورد، و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود.

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد، بلکه دلجویی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مُصیبت زدگان ارامل و ایتم آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند، بلکه به علاوه بر آنکه ایشان را از عزا درآورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانت ها به ایشان نمود.

و در کتب معتبره حدیث روایت شده که: شخص کافری، همسایه مسلمانان داشت که با او نیکویی و مدارا می کرد، چون آن کافر بمرد و بر حسب وعده الهی به جهنم رفت، حق تعالی خانه ای از گل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که به مسلمان رسانیدی. هرگاه حال کافر به واسطه احسان به مسلمانان این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیه او بوده؟ و اخبار معتبره در باب فضیلت القای سرور در قلب مؤمن زیاده از آن است که احصا شود.

پس خوشحال مختار که بسی دل های محزون ماتم زدگان اهل بیت رسالت علیهم السلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سید سجاد علیه السلام به دست او مستجاب شد: یکی: کشتن ابن زیاد (لعین) چنانکه معلوم شد، و دیگر: کشتن حرمله بن کاهل (ملعون) و سوزانیدن آن، چنانچه در خبر منهال بن عمرو است که گفت: از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم، آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل (ملعون)، عرضه داشتم: در کوفه زنده بود. حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشانند حرارت آهن و آتش را. منهال گفت: چون به کوفه برگشتم، روزی به دیدن مختار رفتم، مختار اسب طلبید

و سوار شد و مرانیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه، لحظه‌ای صبر کرد، مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله (خبیث) را گرفته بودند و به نزد او آوردند، مختار رحمه الله حمد خدای به جای آورد و امر کرد دست و پای او قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند. من چون چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم. مختار گفت: برای چه تسبیح گفتی؟ من حکایت نفرین حضرت سید سجّاد علیه السلام و استجابت دعای او را نقل کردم. مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکر کرد و طول داد سجده را. پس با هم برگشتیم، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند. مختار گفت: ای منهال تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چند دعا کرده که بر دست من مستجاب شده، پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری امروز روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم.

### • خاتمة

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان سلام الله علیهم اجمعین و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سید مظلومان ابو عبدالله الحسین علیه السلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بحار و جبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مرثیاتی و نوحه گری جتیان در حق آن حضرت و بیان آنکه مصیبت آن حضرت اعظم مصایب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین کربلا و فواید تربت مقدسه آن حضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتی که از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و کفر ایشان و شدت عذاب ایشان و آن که آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آنها تبرک می‌جستم.

لکن باید دانست که این گونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیه در اجزای عالم امکان به جهت شهادت سید مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدء و معجزات و کرامات، استبعاد و استغرابی ندارد و هرگاه متتبع خبیر رجوع به تواریخ و سیر نماید، تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت بوده، از عادت خارج بوده و جمله‌ای از آن را اهل تاریخ که متهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده‌اند ضبط کرده‌اند.

ابن اثیر جزری، صاحب کامل التواریخ که معتمد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یک نوشته که: مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سیدالشهداء علیه السلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب، تا آفتاب بالا می آمد، دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است.

و فاضل ادیب اریب، جناب اعتماد السلطنه در کتاب حُجَّة السَّعَادَةِ فِي حِجَّة الشَّهَادَةِ بیان کرده که: سال شهادت سید مظلوم علیه السلام که سنه شصت و یکم باشد، کلیه روی زمین از حالت وقفه و سکون بیرون و در انقلاب و اضطراب بوده روی صفحه ممالک اروپا و آسیا یا به غازه خونریزی گلگون و یا لامحاله جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده و رشته سلم و صلاح مردمان گسیخته و مابین ایشان غبار فتنه و شورش برانگیخته بوده است و مبنای آن کتاب، تواریخ عتیقه دنیا است که به السنه مختلفه و لغات شتی بوده، به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده، هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید.

و بس است در این مقام، آنچه مشاهده می شود از بقایای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدید می شود و آثار او محو نشود و از خاطرها نرود، چنانکه در اخبار اهل بیت علیهم السلام به این مطلب اشاره شده. و عقیده خدر رسالت و رضیعه ثدی نبوت، زینب کبری علیها السلام، در خطبه ای که در مجلس یزید لعین انشا فرموده می فرماید:

فَكَيْدٌ كَيْدِكَ، وَاسِعٌ سَعِيكَ، وَنَاصِبٌ جَهْدِكَ، قَوْلَ اللَّهِ لَا تَمْنَعُو ذِكْرَنَا، وَلَا تُمِيتُوا وَحْيَنَا.<sup>۱</sup>

فرموده به یزید (لعین): هر چند توانی کید مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند. و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات با هرات آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دیلمه تا کنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم برپاست و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرایی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و لباس های سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند.

جمله ای از مورخین نقل کرده اند که: در سنه سیصد و پنجاه و دو، روز عاشورا، معزالدوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم برای امام حسین علیه السلام و آنکه زن ها، موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۵.



طبّاخین طبخ نکنند. زن‌های شیعه بیرون آمدند در حالی که صورت‌ها را به سیاهی دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می‌زدند و نوحه می‌کردند، و سال‌ها چنین بود و اهل سنت عاجز شدند از منع آن، لَكُونِ السُّلْطَانِ مَعَ الشَّيْعَةِ.

و از غرایب آن است که در نفوس عامه ناس تأثیر می‌کند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است. و چنین یاد دارم وقتی کتاب تحفة العالم تألیف فاضل بارع سید عبداللطیف<sup>۱</sup> شوشتری را مطالعه می‌کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه‌داری آتش پرستان هند نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می‌دارند.

و شیخ جلیل و محدث فاضل نبیل، جناب حاج میرزا محمد قمی رحمه الله تعالی در اربعین فرموده که: احقر در سنه هزار و سیصد و بیست و دو، در ایام عاشورا، در طریق کربلا بودم، در اول عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سنی مذهب بلکه متعصب هستند، در شب، نوای نوحه سرایی و اصوات اطفال شنیدم، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم: چه خبر است؟ به زبان عربی به من جواب گفت: «يَتَوَحَّوْنَ عَلَي السَّيِّدِ الْمَظْلُومِ». گفتم: سید مظلوم کیست؟ گفت: سَيِّدُنَا الْحُسَيْنُ علیه السلام.

و در بقیه ایام عاشورا که در کردستان بودم، دیدم بیابان‌نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند، همه دسته شده‌اند فریاد یا حسین آنها به فلک می‌رود.

و نِعَمَ مَا قِيلَ:

سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست	کز خون دل و دیده بر اورنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست	کز دست غمت نشسته دل‌تنگی نیست



و عجب از این تأثیر، مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات، چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر این که کلیه موجودات بر مصیبت جان‌گداز سید مظلومان متألم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزای عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به

۱. سید عبداللطیف مذکور از احفاد سید نعمه‌الله جزایری است و این کتاب را در هند نوشته در تاریخ شوشتر و ذکر مآثر سلف خود از حالت سید جزایری و اولاد او تازمان خودش و بسیاری از حالات سکنة دیار هند را در آن درج کرده و آن کتاب را برای عم‌زاده خود، سید ابوالقاسم بن سید رضی ملقب به میر عالم به عنوان ارمغان گذرانده و به این سبب آن را به تحفة العالم مرسوم نموده. والله العالم منه ره.

واسطه آن وجود مقدّس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقیبات مترقبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون استیفای این اخبار مستدعی وضع کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست، لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره می‌کنیم.

از حضرت باقرالعلوم علیه السلام مروی است که: گریستند آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیه السلام تا اشک ایشان فرو ریخت.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت ابو عبدالله علیه السلام شهید شد، گریستند بر او آسمان‌های هفتگانه و هر چه در آنهاست و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می‌کند در بهشت و جهنّم و هر چه دیده می‌شود و هر چه دیده نمی‌شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز، الخیر.

و در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیه السلام فرمود که: بعد از شهادت تو فرود می‌آید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون می‌بارد و گریه می‌کند بر تو همه چیز، حتی و حوش در صحراها و ماهی‌ها در دریاها.

و اخبار حضرت صادق علیه السلام، زراه را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت.

و شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از یک تن از اهل بیت المقدّس که گفت: قسم به خدا که ما اهل بیت المقدّس، شب قتل حضرت حسین علیه السلام را شناختیم، بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره‌ای مگر اینکه زیر او خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می‌کرد در جوف لیل: **أَتْرَجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا الْخ.**<sup>۱</sup>

در طی خطبه حضرت سید سجاد علیه السلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله‌ای از زیارات حضرت سیدالشهداء علیه السلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامه و کلمات اهل سنت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی در آسمان و زمین داده‌اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع، قطع به دعوی عموم مصیبت می‌توان حاصل کرد، از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه **وَمَا يَكْتُمُ السَّمَاءُ**

۱. مدینه المعاجز، ج ۴، ص ۱۰۷ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۴؛ جواهر المطالب فی مناقب الامام علی علیه السلام، ج ۲، ص ۲۹۶ ترجمه الامام الحسین علیه السلام ص ۴۰۳.

وَالْأَرْضُ،<sup>۱</sup> که: «لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بِكَتِ السَّمَاءُ وَبُكَاءُ مَا حُضِرَتْهَا»<sup>۲</sup>

و ابن عبد ربّه اندلسی در ذیل حدیث و فود محمد بن شهاب زهری بر عبدالملک مروان نقل کرده که: عبدالملک از زهری پرسید: چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حضرت حسین علیه السلام کشته شد؟ زهری گفت که: خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت حضرت علی بن ابی طالب و جناب امام حسین بن علی علیه السلام سنگی از بیت المقدس، مگر اینکه زیر او خون تازه یافتند.

در کامل الزیارة مثل این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام بن عبدالملک فرموده. و هم ابن عبد ربّه روایت کرده که: چون لشکرگاه حضرت حسین علیه السلام را غارت کردند، طیبی در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه به برص مبتلا شد. و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه: «أَتَرُجُوا أُمَّةً قَتَلْتِ حُسَيْنًا»، و حکایت خزف و سفال شدن پول‌هایی که راهب داد به جهت گرفتن سر مطهر که علمای عامه نقل کرده‌اند در سابق شنیدی.

و حکایت مرثی و نوحه گری جنیان زیادتر از آن است که اخصاء شود. و شنیدن ام سلمه در شب قتل حضرت حسین علیه السلام مرثیه جن را: «أَلَا يَا عَيْنٌ فَأَخْتَفِي بِجَهْدٍ»<sup>۳</sup> و شنیدن زهری، نوحه گری جنیان را به این ابیات:

نِسَاءُ الْجِنِّ يَبْكِينَ نِسَاءَ الْهَاشِمِيَّاتِ  
وَيَلْطَمْنَ خُدُودَهُنَّ كَالذَّنَابِيرِ نَقِيَّاتِ  
وَيَلْبَسْنَ ثِيَابَ السُّودِ بَعْدَ الْفَضِيَّاتِ<sup>۴</sup>

و هم مرثیه ایشان را به این کلمات:

مَسَّحَ النَّبِيُّ جَبِينَهُ وَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ  
أَبَوَاهُ مِنْ عَلِيًّا قَرْنَيْهِ جَدُّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ<sup>۵</sup>

در تذکره سبط و غیره مسطوره است. و هم در تذکره سبط است که محمد بن سعد در طبقات گفته که: این حمّرت در آسمان دیده نمی شد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السلام. و از ابوالفرج جدّ خود در کتاب تبصره نقل کرده که: چون حالت غضبان آن است که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و اماره سخط اوست و خدای تعالی از

۱. سورة دخان، آیه ۲۹.

۲. العمدة، ص ۴۰۵؛ الطرائف، ص ۲۰۳؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۱۷.

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۲۴۵؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۲؛ کتاب الهوائف، ص ۸۷ ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۳۹۷.

۴. با اندکی اختلاف: مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۱۹؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۳۶.

۵. کفایة الاثر، ص ۲۳۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۶۰؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۸۵؛ کتاب الهوائف، ص ۸۶.

جسمانیّت و عوارض اجسام منزّه است، اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السلام به حُمرتِ اُفقِ اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است.

و در جمله‌ای از روایات عامّه است که: بعد از شهادت سید مظلوم علیه السلام، دو ماه و اگر نه سه ماه، دیوارها چنان بودند که گفتی مُلَطَّخٌ به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که آثر وی در جامه‌ها مدتی باقی ماند.

و ابراهیم بن محمّد بیهقی در کتاب محاسن و مساوی که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که: محمّد بن سیرین گفته که: دیده نشد این حُمرت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فراگرفت او را، پس نوشت پادشاه روم به پادشاه عرب که کشته‌اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را. انتهی.

هم از ابن سیرین منقول است که: سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی الله علیه و آله که بر او به سریانیّه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربیّه این است:

أَنْزُجُوا أَنَّهُ قَتَلْتُمْ حُسَيْنًا      شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ<sup>۱</sup>

و سلیمان بن یسار گفته که: سنگی یافتند بر او مکتوب بود:

لَا بَدَأَ أَنْ تَرِدَ الْقِيَامَةَ فَاطِمَةُ      وَقَمِصُّهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُلَطَّخٌ  
وَنَسِلَ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ خَصْمَاؤُهُ      وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَنْفُخُ<sup>۲</sup>



و در مجموعه شیخ شهید و کشکول و زهر الزّبیع و غیره مذکور است که: عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن:

أَنَا ذُرٌّ مِنْ السَّمَاءِ نَزَوْتُنِي      يَوْمَ تَزْوِجِ وَالِدِ السُّنْبُطَيْنِ  
كُنْتُ أَنْفَى مِنَ اللَّجَيْنِ بِيَاضًا      صَبَّغْتَنِي دِمَاءَ نَحْرِ الْحُسَيْنِ



و سید جزایری در زهر الزّبیع فرموده که: یافتیم در شهر شوشتر سنگی کوچک زردی که حَفَّارَانِ از زمین برآورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ، لَمَّا قَتَلَ الْحُسَيْنُ بِنِ

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۴؛ جواهر المطالب فی مناقب الامام علی علیه السلام ج ۲، ص ۲۹۶؛ ترجمه الامام حسین علیه السلام، ص ۴۰۳.

۲. روضة الواعظین، ص ۱۹۵؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۰۸؛ نظم الدرر السمطین، ص ۲۰۹.

و قمیصها بدم الحسین ملطخ

والصور فی یوم القیامه ینفخ

«لابدان نرد القیامه فاطمه

ویسل لمن شفعاؤه خصماؤه

عَلِيُّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام كَتَبَ بِدَمِيهِ عَلَى أَرْضِ حِصْبَاءَ: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».  
و این گونه مطالب عجیب نباشد، چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته، چنانچه شیخ  
محدث جلیل مرحوم ثقة الاسلام نوری طاب ثراه خیر داده از شیخ خود مرحوم شیخ  
عبدالحسین طهرانی رحمه الله که: وقتی به حلّه رفته بود اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع  
کرده بودند و طولاً آن را با آره تنصیف کردند، در باطن او در هر شقی منقوش بود: لَا إِلَهَ إِلَّا  
اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ.

عالم فاضل ادیب ماهر، جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی به توسط والد محققش این  
قضیه را نیز از مرحوم شیخ العراقین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که:  
من خود در تهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او  
بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صنعت نیست، منقوش بود لفظ مبارک علی به پای  
معکوس با کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ «یا» باشد که مجموع «یا علی» بشود و از این قبیل  
قصص در سیر و تواریخ بسیار است.

و در جمله ای از کتب عامه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السلام شنیدند قائلی  
می گفت: أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا الْخ<sup>۱</sup>

و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد، آسمان خون بارید و هم وارد  
شده که آسمان سیاه شد به حدی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر  
اینکه خون تازه زیر او دیده شد.

و در روایت ابن حجر است: آسمان هفتم روز بگریست و سرخ شد.  
و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که: دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در  
آسمان پیدا شد.

و در ینابیع المودة از جواهر العقدين سمهودی روایت کرده که: جماعتی به غزای رومیان  
رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: أَتَرُجُوا أُمَّةً قَتَلْتُمْ حُسَيْنًا الْخ<sup>۲</sup> پرسیدند که:  
نویسنده این کیست؟ گفتند: ندانیم.

و هم در آن کتاب از مقتل ابی مخنف روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جنیان  
در بین طریق اهل بیت علیهم السلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند، لشکر سر  
مبارک را بر رمحی نصب کردند، آواز هاتفی شنیدند که می گفت:

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۸۱؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۶۸؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۵.

۲. ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۳، ص ۱۵.

وَاللَّهِ مَا جَسَّتْكُمْ حَتَّى بَصُرْتُ بِهِ  
وَحَوْلَهُ فِسْتِيَّةٌ تُذَمُّ نُحُورُهُمْ  
كَانَ الْحُسَيْنُ سِرَاجًا يُسْتَضَاءُ بِهِ  
بِالطَّفِّ مُنْفَقَرِ الْخَدَّيْنِ مَنْحُورًا  
مِثْلَ الْمَصَابِيحِ يَفْشُونَ الدَّجَى نُورًا  
السَّلَةُ يَغْلَمُ إِنْسَى أَسْمَ أَقْلٍ زُورًا<sup>۱</sup>



و از شرح همزیه ابن حجر منقول است که گفته: از جمله آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام آن بود که آسمان خون بارید و اوانی (ظرفها) به خون آکنده و پُر گشت و هوا چندان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر اینکه زیر او خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تار بود آن گاه این حمرت<sup>۲</sup> در او نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد. و قریب به این مضامین را شیوطی در تاریخ الخلفاء ذکر کرده، آن گاه گفته: و وزسی<sup>۳</sup> که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه‌ای از عسکر ایشان نحر کردند، در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند مانند صَبْرِ تلخ بود.

و بالجمله از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنت بیش از آن است که بتوان در حیطه حصر و إحصاء درآورد. وَنَخْتَمُ الْكَلَامَ بِحِكَايَةِ غَرِيْبَةٍ:

شیخ مرحوم محدث نوری طاب ثراه به سند صحیح از عالم جلیل، صاحب کرامات باهره و مقامات عالیه، آخوند ملا زین العابدین سلماسی رحمه الله نقل کرده که فرموده: چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت کردیم، عبور ما افتاد به کوه الوند که قریب به همدان است، پس فرمود آمدیم در آنجا و موسم فصل ربیع بود، پس همراهان مشغول خیمه زدند و

۱. همان، ج ۲۳، ص ۹۰؛ کامل الزیارات، ص ۱۹۰؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام ج ۳، ص ۲۱۹.

۲. مؤلف گوید: که شیخ ما صاحب اربعین الحسینیة گفته که: شاید این گونه احادیث، در نظر اهالی عصر ما مستبعد نماید و شیطان خیال وسوسه کند که سرخی آسمان و آفتاب از امور طبیعیة معهوده است و در کتب هیئت بظلمیوسی عنوان شده و جهات طبیعیة برای او ذکر کرده‌اند. و لکن این معنی منافات با نقل معتمدین اهل تاریخ ندارد زیرا که ممکن است مراد ایشان حدود حمرة خاصه باشد که از عادت خارج بوده یا در وسط السماء و غیر وقت طلوع نمودار می‌شده و حمرة آفتاب در طلوع و غروب که از انعکاس شعاع حادث می‌شود، احتمال نرود که مراد علمای اعلام و مورخین والامقام باشد، زیرا که هیچ عاقلی امر معتاد را نسبت به وقوع حادثه ندهد خصوصاً علمای عاقله که به قدر امکان، تسلیم مناقبی و فضایی برای ائمه اثنا عشر علیهم السلام نکنند و در سنه شصت و یک هجری از وقایع عجیبه به حدی واقع شده که قابل انکار نبود، انتهى.

۳. صاحب شفاء الصدور نیز متعرض این مطلب شده به بیانی که مقام را گنجایش ذکر نیست، طالبین به آنجا رجوع نمایند. والله العالم منه ره.

۳. ورس: یعنی اسپرک، و آن گیاهی است شبیه به کنجد و در یمن می‌روید و جامه را به آن رنگ می‌کنند، و این مطلب را بیهمی نیز در محاسن و مساری نقل نموده، منه ره.

من نظر می‌کردم در دامنه کوه، ناگاه چشمم به چیز سفیدی افتاد، چون تأمل کردم، پیرمرد محاسن سفیدی را دیدم که عمامه سفیدی بر سر داشت بر سکویی نشسته که قریب چهار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگ‌های بزرگی چیده بود که جز سر جایی از او پیدا نبود. پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم، پس به من آنسی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد که از طریقه متشرّعه بیرون نیست و از برای او اهل و اولاد بوده، پس از تمشیت امور ایشان، عزلت اختیار کرده محض فراغت در عبادت، و در نزد او بود رساله‌های عملیه از علمای آن عصر و خبر داد که هیجده سال است در آنجاست.

از جمله عجایبی که دیده بود پس از استفسار از آنها گفتم: اول آمدن من به اینجا ماه رجب بود، چون پنج ماه و چیزی گذشت، شبی مشغول نماز مغرب بودم، ناگاه صدای ولوله عظیمی آمد و صداهای عجیبی شنیدم، پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت، دیدم پر شده از حیوانات و رو به من می‌آیند، و این حیوانات مختلفه متضاده چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطند و صیحه می‌زنند به صداهای مختلفه، پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می‌زند به صداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من، و فریاد می‌کردند بر روی من. پس به خود گفتم: دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که با هم دشمنند، دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی‌دریدند نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی. چون تأمل کردم به خاطر آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام است. چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می‌گفتم: حسین حسین، شهید حسین و امثال این کلمات، پس برای من در وسط خود جایی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند، پس بعضی سر بر زمین می‌زدند و بعضی خود را به خاک می‌انداختند و به همین نحو بود تا فجر طالع شد. پس آنها که وحشی‌تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می‌رفتند تا همه متفرق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است، حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من مشتبه می‌شد پس ظاهر می‌شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد.<sup>۱</sup>

و در سیره حلبیه از بعضی زهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور خرد می‌کرد و

۱. فقیر گوید که: این حکایت نزد من خیلی غریب و مستبعد است نظیر حکایت سیم در باب چهاردهم از مجلد دوم، لکن سندش در نهایت صحت و اعتبار است، کلام در مروی عنه است والله العالم منه ره.

چون روز عاشورا می‌شد، آن مورها از آن نان‌ها نمی‌خوردند و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است. و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده، این حدیث شریف را در اینجا ذکر می‌نماییم.

شیخ اجل اقدم، ابوالقاسم، جعفر بن قولویه قمی قدس سیزه از حارث اعور روایت کرده که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید در ظهر کوفه، به خدا قسم گویا می‌بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردن‌ها را کشیده‌اند بر قبر او و بر او گریه می‌کنند شب را تا صبح، فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ قَاتَاكُمْ وَالْعَجْفَاءُ<sup>۱</sup>

### فصل یازدهم

در ذکر چند مرثیه برای حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام.

در فصول اوایل باب پنجم، به شرح رفت که خواندن مرثیه برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام و گریستن بر آن مظلوم، ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرین علیهم السلام است و دأب ایشان بر آن بوده که شعراء را امر می‌فرمودند به خواندن مرثیه و گریه می‌کردند. و چون خواستم که این مختصر رساله، نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرک می‌جویم و اگر چه این مرثی عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند، نیز بهره خواهند برد.

شیخ جلیل، محمد بن شهر آشوب از امالی مفید نیشابوری نقل فرموده که: ذره نوحه گر در خواب دید حضرت فاطمه علیها السلام را که بر سر قبر حسین علیه السلام است و او را فرمان کرد که حسین علیه السلام را بدین اشعار مرثیه کن:

أَيُّهَا الْعَيْنَانِ فَيضاً وَاسْتَهْلَا لَا تَغِيضَا      وَأَبْكِيَا بِالطَّفِّ مَيْتًا تَرَكَ الصُّدْرَ وَضِيضَا  
لَمْ أَمْرُضُهُ فِتْيَالًا وَلَا كَانَ مَرِيضًا<sup>۲</sup>



و در دیوان سید اجل، عالم کامل، سید نصرالله حایری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثقة و معتمد بود از اهل بحرین که: بعضی از احبار در عالم رؤیا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می‌کنند بر ابو عبدالله حسین مظلوم علیه السلام به این بیت:

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۵؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام، ص ۴۸۹.  
۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۳۰؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام، ص ۵۱۲.



وَاحْسِنَانَهُ غَسِيلًا بِالدَّمَاءِ

إِذْ غَدَا كَأَفْوَرُهُ نَسَجَ الثَّرَى  
مِنْ نَسْرَى الطُّفِّ دَبُورٌ وَصَبَا  
الرُّمَحِ فِي كَفِّ سَنَانِ ذِي الْحَنَا  
كَفُّ ذِي رَفْسِي بِهِ فِي كَرْبَلَا  
وَأَبْوُهُ صَاحِبُ الْحَوْضِ غَدَا  
وَهِيَ لِلسُّدَيْنِ الْحَنَفِي وَعَا  
مِنْ مُعِينِ غَيْرِ ذِي دَمْعِ أَسَى

وَاحْسِنَانَهُ ذَبِيحًا مِنْ قَنَا

پس سید تزییل کرد آن را به این شعر:

وَاعْرَبِيًّا قَطَنُهُ شَيْبَتُهُ  
وَاسْلَبِيًّا تُبَيِّحُ أَكْفَانُهُ  
وَاطْمَعِينًا مَالَهُ نَفْسُ سَوَى  
وَإَوْحِيدًا لَمْ يُغَمِّضْ طَرْفَهُ  
وَإَذْبِيحًا يَتَلَطَّى عَطَشًا  
وَاقْتِيلًا حَرُّقُوا خَنِيئَتَهُ  
أَهْ لَا أَنْسَاهُ قَرْدًا مَالَهُ



و شیخ ما در دارالسلام از بعض دواوین نقل کرده که بعضی از صلحاء در خواب دید  
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را که به او فرمود: بگو بعض از شعرای موالیان را که قصیده‌ای در  
مرثیه سیدالشهداء علیه السلام بگویند که اول آن این مصرع باشد:

مِنْ أَيْ جُزْمِ سَيِّدِنَا اللهُ حَائِرِي امْتِثَالِ أَيْنَ أَمْرٍ نَمُودُ وَ أَيْنَ قَصِيدَةٍ رَأْسُودُ.

مِنْ أَيْ جَرَمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ  
وَ يُنْسَجُ الْأَكْفَانُ مِنْ عَفْرِ الثَّرَى  
وَقَطَنُهُ شَيْبَتُهُ وَنَفْسُهُ  
وَ يُؤْطُونَ صَدْرَهُ بِخَيْلِهِمْ  
وَ بِالدَّمَاءِ جَنْمُهُ يُقْتَلُ  
لَهُ جَسْتُوبٌ وَصَبَا وَ سَنَالُ  
رُمَحٌ لَهُ الرُّجْسُ سَنَانٌ يُحْمَلُ  
وَالْوَلْمُ فِيهِ وَالْكِتَابُ الْمُنَزَّلُ



فقیر گوید که: بعضی تشبیه شیب را به قطن که در اشعار سید و در بعضی زیارت‌ها ذکر  
شده، نپسندیده‌اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ به حدی که شعرای عجم نیز در اشعار  
خود ایراد کرده‌اند.

حکیم نظامی گفته:

چِه در موی سیه آمد سپیدی  
ز پنبه شد بناگوش کفن پوش  
پسدید آمد نشان ناامیدی  
هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش



و نیز ابن شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده‌اند: اول شعری که در مرثیه حسین علیه السلام

گفته شد شعر عقبه سهمی است و هُوَ:  
 إِذِ الْعَيْنُ قَرَّتْ فِي الْحَيَاةِ، وَأَنْتُمْ  
 مَرَزَتْ عَلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا  
 وَمَا زِلْتُ أَرْثِيهِ وَأَبْكِي لَشَجْوِهِ  
 وَبَكَيْتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عَصَابَةً  
 سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ بِكَرْبَلَا  
 سَلَامٌ بِأَصَالِ الْعَيْشِيِّ وَبِالضُّحَى  
 وَلَا بِسِرِّ السُّوفَاءِ زُوَاژِ قَبْرِهِ

تُخَاوُونَ فِي الدُّنْيَا فَأَظْلَمَ نُورُهَا  
 فَفَاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُمُوعِي غَزِيرُهَا<sup>۱</sup>  
 وَتَسَعَّدُ عَيْنِي ذَمُّهَا وَزَفِيرُهَا  
 أَطَافَتْ بِهِ مِنْ جَانِبَيْهَا قُبُورُهَا  
 وَقَلَّ لَهَا مِنْ سَلَامٍ بِزُورُهَا  
 تُؤَدِّيهِ نَكْبَاءُ الرِّيحِ وَمُورُهَا<sup>۲</sup>  
 يَفُوحُ عَلَيْهِمْ مِنْهَا وَغَيْرُهَا<sup>۳</sup>



و شیخ ابن نما در مثير الأحزان روایت کرده که: سلیمان بن قنّه العدوی سه روز بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به کربلا عبور کرد و بر مصارع شهداء نگران شد، تکیه بر اسب خویش کرد و این مرثیه انشا نمود:

مَرَزْتُ عَلَى أَنْبِيَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ  
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ أَضْحَتْ مَرِيضَةً  
 وَكَأَنَّ أَوْجَاءَهُمْ أَضْحَوْا رِزِيَةً  
 فَلَمَّ أَرْهَاهَا أَنْبَالَهَا يَوْمَ حَلَّتِ  
 لِفَقْدِ الْحُسَيْنِ وَالْبِلَادِ انْفِشَقَّتْ  
 لَقَدْ عَظَمْتَ بِلَكَ الرِّزَايَا وَجَلَّتِ



تا آن که می گوید:

وَإِنَّ قَتِيلَ الطُّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ  
 وَقَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي الشَّاءَ لِفَقْدِهِ  
 أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ وَذَلَّتْ  
 وَأَسْجَمْنَا نَاخَتَ عَلَيْهِ وَصَلَّتْ<sup>۴</sup>



مکشوف باد که در سابق در بیان خروج حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه ذکر شد که یکی از عمه های آن حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: «وَإِنَّ قَتِيلَ الطُّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ» پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب توارد خاطر

۱. غزیر: به غین و زاء معجمین و راء مهمله کامیر: بسیار از هر چیز و بسیاری اشک چشم.

۲. مور بالضم: غباری است که از باد برخیزد.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۶۸؛ الامالی (مفید)، ص ۳۲۴؛ مثير الاحزان، ص ۶۴.

۴. مثير الاحزان، ص ۹۸۸؛ مقاتل الطالبین، ص ۹۱؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۶۳؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۴۴.

باشد که بسیار اتفاق می افتد. و نقل شده که ابوالزَمَح خزاعی خدمت جناب فاطمه، دختر سید الشهداء علیه السلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدّره خواند که شعر آخر آن این است:

وَإِنْ قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ      أَذَلَّ رِقَاباً مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتْ

حضرت فاطمه فرمود: ای ابوالزَمَح! مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: «أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتِ» عرض کرد پس این چنین انشاد کنم. ابوالفَرَج در اغانی از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت: در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که دربان آن حضرت آمد، اجازه خواست برای سید حمیری. حضرت فرمود: بیاید، و حَرَم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السلام گوش نمایند. پس سید داخل شد و سلام کرد و نشست، حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند، پس سید خواند اشعار خود را:

أُمُرُّزُ عَلِيٍّ جَدِّهِ الْحُسَيْنِ قَلْبٌ لِأَعْظَمِ الرُّكْبَةِ      يَا أَعْظَمًا لَا إِلَهَ مِنْ وَطْغَاءِ سَاكِبَةِ زَوْجَةِ  
وَإِذَا مَسَرَّتْ بِقَبْرِهِ فَاطِلٌ بِهِ وَقَفَ الْمَطِيَّةُ      وَابْكِ الْمُسْطَهَّرَ لِلسُّطَهَّرِ وَالْمُسْطَهَّرَةَ النَّسِيَّةُ  
كَبْكَاءٍ مُنْعَوَلَةٍ أَتَتْ يَوْمًا لِوَأَحِدِهَا الْمَيِّتَةَ



راوی گفت: پس دیدم اشک های جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت، سید را به امساک از خواندن.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: در سابق به شرح رفت که ابوهارون مکفوف، تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابوهارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را.

وَمَا أَلْطَفَ مَرْثِيَةَ الْوِصَالِ الشِّيرَازِي رَه فِي هَذَا الْمَقَامِ:

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش      که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش  
لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور      تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش  
نه جسم یوسف زهرا چنان لگدکوب است      کز تو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش



۱. یعنی: زنی که بلند کرده آواز خود را در گریه و بانگ کردن برای هلاکت یک بچه که داشت. (م).

۲. مثير الاحزان، ص ۶۴ الاغانی، ج ۷، ص ۲۴۰.

• هذه المرثية للمرحوم المغفور السيد جعفر الحلي ره وقد انتخبتهَا

وَجِبُّهُ الصَّبَاحِ عَلَيَّ لَسَيْلٍ مُظْلِمٍ  
وَاللَّيْلُ يَشْهَدُ لِي بِأَنِّي سَاهِرٌ  
مِنْ قُرْحَةٍ لَوَّانَهَا يَبْلَنُكُمْ  
مَا جِئْتُ أَنَّ الدَّهْرَ مِنْ عَادَاتِهِ  
وَيُقَدِّمُ الْأَمْسُوكِي وَهُوَ مُؤَخَّرٌ  
مِثْلَ ابْنِ فَاطِمَةَ بَيْتِ مُشَرِّدَا  
وَيُضَيِّقُ الدُّنْيَا عَلَيَّ ابْنَ مُحَمَّدٍ  
خَرَجَ الْحُسَيْنُ مِنَ الْمَدِينَةِ خَائِفًا  
وَقَدْ اِنْجَلَى عَنِ مَكَّةَ وَهُوَ ابْنُهَا  
لَسِمَ يَدْرِي<sup>٧</sup> أَيْنَ يُزْبِعُ بَدُنَ رِكَابِهِ  
فَمَثَتْ تَسْوُومٌ بِهِ الْعِرَاقَ نَجَابَتِ  
خَفَّتْ خَيْرٌ عَصَابَةٍ مُضَرِّيَةٍ  
رَكِبَ جِجَارِيُونَ<sup>٨</sup> بَيْنَ رِحَالِهِمْ  
مُتَقَلِّدِينَ صَوَارِمًا هِنْدِيَّةً  
بِضِّ الصَّفَاحِ كَأَنَّهَا صَحَائِفُ  
إِنْ أَبْرَقَتْ زَعَدَتْ فَرَائِصُ كُلِّ ذِي  
وَيُقَوِّمُونَ<sup>٩</sup> عَوَالِيَا خَطِيئَةٍ  
نَزَلُوا بِحَوْمَةٍ<sup>١٠</sup> كَرَبَلَا فَتَطْلُبَتْ  
وَتَبَاشَرُ<sup>١١</sup> الْوَحْشَ الْمُنَاثِرَ أَمَا هُمْ  
طُمِعَتْ أَمِيَّةٌ حِينَ قَلَّ عَدِيدُهُمْ

وَرَبَّيْجُ أَيَّامِي عَلَيَّ مُحَرَّمٌ  
إِنْ طَابَ لِلنَّاسِ الرُّقَادُ فَهَوُّوْا<sup>١</sup>  
تُسِفَتْ<sup>٢</sup> جَوَائِبُهُ وَسَاخٌ<sup>٣</sup> يَلْنُكُمْ  
تَرْوِي الْكِلَابُ بِهِ وَيَطْمَى الصَّبِيغُ  
وَيُؤَخَّرُ الْعَلَوِيُّ وَهُوَ مُقَدَّمٌ  
وَيَزِيدُ (عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ) فِي لَذَاتِهِ مُتَتَمِّمٌ  
حَتَّى تَقَادِفَهُ الْفَضَاءُ<sup>٤</sup> الْأَعْظَمُ  
كَخُرُوجِ مُوسَى خَائِفًا يَتَكْتَمُ<sup>٥</sup>  
وَبِهِ تَشَرَّفَتْ الْحَطِيمُ<sup>٦</sup> وَزَمْرَمٌ  
فَكَأَنَّهَا الْمَارِي عَلَيَّ مُحَرَّمٌ  
مِثْلَ النَّعَامِ بِهِ تَحُبُّ وَتَرْشُمُ<sup>٧</sup>  
كَالْبَيْدِ حِينَ تَحُفُّ فِيهِ الْأَنْجُمُ  
تَسْرِي السَّمَايَا أَنْجَدُوا<sup>٨</sup> أَوْ أَنْهَمُوا  
مِنْ عَزْمِهِمْ طُبِعَتْ قَلْبِسُ تَكْتَمُهُمْ  
فِيهَا الْجِمَامُ مَقْنُونٌ وَتُزَجِّمُ  
بِأَسِّ وَأَنْطَرَتْ جَوَائِبُهَا الدَّمَ  
تَتَقَاعَدُ الْأَبْطَالُ حِينَ تُقَوِّمُ<sup>٩</sup>  
مِنْهُمْ عَوَانِدَهَا التُّشُورُ<sup>١٠</sup> الْحَوْمُ  
أَنْ سَوَّفَ يَكْتُمُ شِرْئُهُ وَالْمَطْعَمُ  
يَطْلِبُهُمْ<sup>١١</sup> فَيَسِي الْفَتْحُ أَنْ يَسْتَسْلِمُوا

١. تَهْوِيم: فرود افكندن از خواب.

٢. سَاخ: یعنی فرو می‌رفت.

٣. پنهان همی داشت خود را.

٤. یعنی: ندانست که کجا منزل دهد شتران را که به آن سفر کرده می‌شود.

٥. اسم نوعی از راه رفتن شتر.

٦. حومه البحر: یعنی سخت‌ترین جای او.

٧. التُّشُور: یعنی کرکس‌های تشنه و کرکس‌هایی که دور می‌زنند بر جیفه‌ها.

٨. و به همدیگر بشارت دادند جانوران دشتی که برانگیخته شده بودند در جلو ایشان آنکه به همین زودی سیار خواهد شد آب و

طعام ایشان از خون و گوش کشته شدگان.

٩. متعلق است به «یستسلموا».

٢. از بیخ برکنند.

٣. فضاء بالفتح: موضعی است در مدینه وسیع و فراخ.

٤. حطیم: از مواضع مسجد الحرام.

٥. یعنی: چه آنها داخل نجد شوند یا داخل تهامه.

٦. اسم نوعی از راه رفتن شتر.

٧. حومه البحر: یعنی سخت‌ترین جای او.

٨. التُّشُور: یعنی کرکس‌های تشنه و کرکس‌هایی که دور می‌زنند بر جیفه‌ها.

٩. و به همدیگر بشارت دادند جانوران دشتی که برانگیخته شده بودند در جلو ایشان آنکه به همین زودی سیار خواهد شد آب و

طعام ایشان از خون و گوش کشته شدگان.

١٠. متعلق است به «یستسلموا».

وَرَجَّوْا مَذَلَّتَهُمْ فَسَقَلْنَ بِمَاحُهُمْ  
وَقَسَّعَ النَّدَابَ عَلَى جُيُوشِ أَمِيَّةٍ  
مَارَاعَهُمْ<sup>۳</sup> إِلَّا تَفَعُّحُ صَبِيغِمْ  
عَبَسَتْ وَجْوهُ الْقَوْمِ خَوْفَ الْمَوْتِ  
قَلَبَ النِّيعِينَ عَلَى الشَّمَالِ وَغَاصَ فِي  
وَتَسْنَى أَبُو الْفَضْلِ الْفَوَارِسَ نُكُصَا  
صَبَّحَ الْخَيْبُولَ بِرُمُجِهِ حَتَّى عَدَا  
بَطَّلَ نَوْرَتَ مِنْ أَبِيهِ شُجَاعَةً  
حَامِي الظَّمِيمَةَ أَيْسَنَ مِنْهُ رَبِيعَةً  
فِي كَفِّهِ الْيُسْرَى السَّقَاءَ<sup>۵</sup> يُقَلُّهُ  
مِثْلَ السَّحَابَةِ لِلسَّقَاطِمْ صَوْتُهُ  
قَصَمَا بِصَارِيهِ الضَّقِيلِ وَإِنِّي  
لَسَوْلاً الْقَضَا لَمَحَى السُّجُودَ بِسَيْفِهِ  
حَسَمَتْ<sup>۷</sup> يَدَيْهِ الْمُرَهَقَاتُ<sup>۸</sup> وَإِنَّهُ  
فَعَدَايَهُمْ بِأَنْ يَصُولَ فَلَمْ يَطُنْ  
أَيْسَنَ<sup>۹</sup> الرُّدَى مَنْ كَانَ يَخْذَرُ بَطْنَهُ  
وَهَوَى بِجَنْبِ الْعَلْقَمِيِّ<sup>۱۰</sup> قَلْبَتَهُ  
فَمَسَى لِمَضْرَعِهِ الْحُسَيْنِ وَطَرَفَهُ

مِنْ دُونِ ذَلِكَ أَنْ تَسْأَلَ الْأَنْجُمُ  
مِنْ بَابِلِ<sup>۱</sup> هُوَ فِي السُّوْقِ مَغْلَمٌ<sup>۲</sup>  
غَيْرَانِ يَنْجُمُ لَفْظُهُ وَيُدْمِدُمُ  
وَالْفَسْبَاسُ فِيهِمْ ضَاجِكٌ يَسْبَسُمُ  
الْأَوْسَاطُ يَخْصِدُ<sup>۲</sup> لِسِرُّووسٍ وَيَخْطُمُ  
فَرَأَوْا أَشَدُّ نَبَاهِهِمْ أَنْ يُهْرَمُوا  
سَيَّانَ أَشَقْرَ لَوْنَهَا وَالْأَذْمُ  
فِيهَا أَنْوُفٌ بِنَى الضَّلَالَةِ تُزْعَمُ  
أَمْ أَيْسَنَ مِنْ عَلِيَا أَبِيهِ مُكْدَمُ  
وَيَكْفُهُ الْيَمْنَى الْجِسَامُ الْمُخْدَمُ<sup>۶</sup>  
فَيُصِيبُ حَاصِبُهُ الْعَدُوَّ فَيُزْجَمُ  
فِي غَسِيرِ صَاعِقَةِ السَّمَاءِ لَا أَنْسِمُ  
وَاللَّهُ يَفْضِي مَا يَشَاءُ وَيَخْكُمُ  
وَحُسَامُهُ مِنْ حَدِيثِ لَأَحْسَمُ  
كَاللَّيْلِ إِذَا أَظْفَرَتْهُ تَخَلَّمُ  
أَمَّنَ الْبُغَاثُ إِذَا أُصِيبَ الْقَشْعَمُ  
لِلنَّارِيِّينَ بِهِ يُدَاغُ<sup>۱۱</sup> الْعَلْقَمُ  
بَيْنَ الْخِيَامِ وَبَيْنَتَهُ مُتَقَسَّمُ

۱. باسل، یعنی: شیر شجاع.

۲. یعنی: نشان لشکری بر خود بسته بود یعنی حضرت عباس علیه السلام.

هذا الشعر إشارة إلى ربيعة بن مكرم المعروف بخامی الظعن حياً وميتاً عرض له فرسان من بني سليم ومعه طغانين من اهله يخمينهم وحده وكان شجاعاً مشهوراً فاصيب قلبه بسهم فنصب رُمحه في الأرض واعتمد عليه وهو ثابت في سرجه لم يزل ولم يبيل وأشار إلى الطغانين بالزواج فصورن حتى تلقن بيوت الحى وبنو سليم قيام إزاءه لا يتقدمون عليه وهو يظنونته حياً منه ره.

۳. یعنی: شگفت در نیاورد ایشان را مگر به ناگاه در آمدن شیر غیر تمند که دندان فرو کند در ملفوظ خود و خشم کند.

۴. درو می کرد.

۵. الشقاكيساء: مشک شیر و آب.

۶. المخدّم یعنی: تیغ بزان.

۸. مرهف: شمشیر نیک، یعنی: حاشیه آن نازک شده باشد، شاید مراد تیز شدن آن باشد.

۹. یعنی: ایمن و آسوده شدند از هلاکت آنان که می ترسیدند از سطوت حضرت ابوالفضل علیه السلام مانند ایمن شدن مرغان بطیء الطیران در وقتی که هلاک شود کرکس کهنسال و کرکس در میان طیور مثل شیر است در میان سیاح.

۱۰. یعنی: کاشکی آب نهر علقمی را مخلوط می کردند به آن تلخی را برای شاربین.

۱۱. یداف، یعنی: حنظل و هر چیز تلخ.

بَذَرَ بِمُنْخَطَمِ الْوَشِيحِ مُلْتَمًّا<sup>۱</sup>  
صَبَّحَ<sup>۲</sup> الْبَسِيطَ كَأَنَّمَا هُوَ عِنْدَمَ<sup>۳</sup>  
لَمْ يُذْمِهِ عَضُّ السَّلَاحِ فَبَيْتَمُ<sup>۴</sup>  
صُمُّ الشُّخُورِ لِهُزُلِهَا تَأَلَّمَ<sup>۵</sup>  
إِنْ سِرْنَ يَنْتَرِجِمْنَ مَنْ لَا يَرْحَمُ<sup>۶</sup>  
وَلِوَاكٍ<sup>۷</sup> هَذَا مَنْ بِهِ يَتَقَدَّمُ<sup>۸</sup>  
وَالْجُرْحُ بِنِكَتِهِ الَّذِي هُوَ أَلَمٌ

الْفَاءُ مَخْجُوبٌ السَّجْمَالُ كَسَاءُهُ  
فَأَكْبُ مُنْخَبِئاً عَلَيْهِ وَذَمُّهُ  
فَذَرَامٌ بِأَلْتَمُّهُ فَلَمْ يَزْمَوْضِعاً  
نَادَى وَ قَدْ مَلَأَ السَّوَادَى صَنِخَةً  
هَأَخْسَى مَنْ يَخْمَى بِنَاتِ مَحْمَدٍ  
هَذَا حُسَامِكُ<sup>۹</sup> مَنْ يُذَلُّ بِهِ الْعَدَى  
هُوَتْ يَا ابْنَ أَبِي مَصَارِعِ فَبَيْتِي



• لبعض السادة الأجلة قدس الله تربته الزكوة

فَانزِلْ بِأَرْضِ الطُّفِّ كَيْ تَسْقِيهَا  
مَا بَلَّتِ الْأَكْبَادُ مِنْ جَارِهَا  
بِقَلِّ التُّبِيَّةِ كَانَ الْفَيْقِ فِيهَا  
بِبُكَائِهَا حَزَنًا عَلَى أَهْلِهَا  
مَذْهُوْلَةً تُضْفَى لِصَوْتِ أَحِبِّهَا  
فَقَدَّتْ تُقَابِلَهَا بِصَبْرِ أَبِيهَا  
تَفَكَّرُوا لَوْ عَجَبَهَا إِلَى حَاسِيهَا  
بِرْمَى حَسَاهَا جَمْرَةً مِنْ فِيهَا  
فِي الْأَنْسْرِ سَاقِيهَا وَمَنْ حَادِيهَا  
وَالشَّمْرُ (عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ) يَخْذُوهَا بِسَبِّ أَبِيهَا  
وَالسُّيُومُ أَلْ أَمَّيَّةٌ تُسَبِّدِيهَا  
لَكَ مِنْ يُبَايِكَ سَازِرًا يَكْفِيهَا  
تَسْمُو إِلَيْهِ وَوَجَدَهَا يُضْطَنِّيهَا  
أَوْ قَدْ مُوِّهُ فَحَالَهُ يَفْجِيهَا

إِنْ كَانَ عِنْدَكَ عَزِيَّةٌ تُجْرِيهَا  
فَمَسَى تُبَلُّ بِهَا مَضَاجِعَ صَفْوَةٍ  
وَأَقْدَمَ مَرَزَتْ عَلَى مَنَازِلِ عِضْمَةٍ  
فَبِكَيْتُ حَتَّى خَلَّتْهَا سَجِيئِي  
وَذَكَرْتُ إِذْ وَقَفْتُ عَقِيلَةَ حَبِيرِ  
بِأَبِي الْأَسَى وَرَفَّتْ مَصَائِبُ أُهْمِهَا  
لَمْ أَتَسَّ إِذْ فَتَكُّوا جَمَاهَا فَاتَّبَنْتُ  
تَدْعُوهُ فَتَخْتَرِقُ الْقُلُوبَ كَأَنَّمَا  
هَذِي نِسَاؤُكَ مَنْ يَكُونُ إِذْ أُبِيرَتْ  
أَيْسُوقُهَا زَحْرٌ (لَعْنَةُ اللَّهِ) بِضَرْبِ مُتُونِهَا  
عَسَجًا لَهَا بِالْأَمْسِ أَنْتَ تَصُوتُهَا  
حَسْرَى وَعَزَّ عَلَيْكَ أَنْ لَمْ يَشْرُكُوا  
وَسَرَّوْا بِرَأْيِكَ فِي الْقِنَا وَقُلُوبِهَا  
إِنْ أَخْرَوهُ شَجَاهُ رُوِيَّةٌ حَالِهَا

۱. یعنی: خون سیاوشان یا چوب بقم.  
۲. یعنی آن بزرگوار مانند بلدی بود که کوبیده شده بود به نيزه ها و نيزه شکسته ها او را پوشانیده بود. ظاهراً یعنی: خون او پهنة زمین را رنگین کرده بود گویا صمغی بود سرخ رنگ از درخت بقم.  
۳. این شمشیر توست که ذلیل کند دشمن را به آن.  
۴. این علم توست، کیست که آن را بردارد و جلو بیفتد؟  
۵. آواغجها: یعنی قصه های سوزان خود را.  
۶. رنگ کرده زمین را.  
۷. ظاهر آن بزرگوار مانند بلدی بود که کوبیده شده بود به نيزه ها و نيزه شکسته ها او را پوشانیده بود. ظاهراً یعنی: خون او پهنة زمین را رنگین کرده بود گویا صمغی بود سرخ رنگ از درخت بقم.  
۸. این شمشیر توست که ذلیل کند دشمن را به آن.  
۹. آواغجها: یعنی قصه های سوزان خود را.

• من قصيدة للشيخ صالح الكوازي قدس سيرة

بأراكباً شد قمياً<sup>۱</sup> في قوائمه  
عجج<sup>۲</sup> بالمدينة واضرع في شوارعها  
نادى الذين إذا نادى الصريح بهم  
قل<sup>۳</sup> يا بني شبيبة الحمد الذين بهم  
قوموا فقد عصفت بالطف عاصفة  
فتنكلا الأرض نغياً من صواديكم  
ولتذهل السيوم فيكم كل مرضعة  
نسبتم أم تنائستم كرائمكم  
أتتهجمون و هم أنسرى وجدتم  
فلبت شغرى من العباس<sup>۴</sup> أركه

بطلوى أديم ألفيا في كلما ذرها  
بصرخة تملأ الدنيا بها جزها  
لجوه قبل صدئ من صوته زجعا  
تامت دعائم دين الله وأزتفعا  
مالت بأزجاء طود العوز فانصدعا  
فإن ناعى حسين في السماء نعا  
فطفله من دما أوداجه رظعا  
بغدا الكرام عليها الذل قد ونا  
لعمه كيل بذر قط ما هجعا  
أنيته كيف لأضواتهم سمعا

• للسيد جعفر الحلبي قدس سيرة ورحمه الله

والهفتاه لزين العابدين لغى  
كانت عبادته منهم سياطهم  
جسروه فانتهبوا الشطع المعتدلة

من طول علمه والسقم قد نهكا  
وفى كموب القنا قالوا النقاء لكا  
وأوطأوا جنبه الشعدان والحسكا

• للسيد محمد حسين، نجل السيد الكاظم القزويني

ومخدرات من عقائل أحمد  
من ناكل حرى القواد مروعة  
وبتيمة فرعت لجنم كفيها  
أهوت على جنم الحسين وقلبها

مجمت علمها الخيل في أباها  
أضحت تجاذبها السدي حبراتها  
حسرى القناع تعج في أضواتها  
المصدوع كاذ يدوب من حنراتها

۱. شد قمتى: شترى که منسوب است به شتر نعمان بن منذر که معروف بود.

۲. ای قیم.

۳. بگوى ای پسران حضرت عبدالمطلب.

۴. بيدار کرد او را ناله عباس.

وَعَبَّوْهَا تَنْهَلُ نَفْسَ عَبْرَاتِهَا	وَقَعَتْ عَلَيْهِ تَشْمُ مَوْضِعَ نَخْرِهَا
تَدْعُو سَرَابًا قَوِيهَا وَحُمَاهَا	تَرْتَابُ مِنْ ضَرْبِ الشَّيْطَانِ فَتَنْتَنِي
سُفُوكَتْ بِسَيْفِ أَمِيٍّ وَقَنَايَا	أَيِّنَ الْجِفَافِ وَفِي الطُّفُوفِ دِمَائِكُمْ
بَسَقِيَتْ لَنَا نَفْسَ هَجِيرِ فَلَايَا	أَيِّنَ الْجِفَافِ وَهَذِهِ أَشْلَاؤُكُمْ
ذُبِحَتْ عِطَاشًا فِي نَفْسِ عَرَصَائِهَا	أَيِّنَ الْجِفَافِ وَهَذِهِ أَطْفَالُكُمْ
حُمِلَتْ عَلَى الْأَقْتَابِ بَيْنَ عِدَائِهَا	أَيِّنَ الْجِفَافِ وَهَذِهِ فِتْيَانُكُمْ



## • فصل دوازدهم

در بیان عدد اولاد حضرت امام حسین علیه السلام و ذکر بعضی از زوجات طاهرات آن جناب است. شیخ مفید رحمه الله فرموده که: آن حضرت را شش فرزند بود، چهار تن از ایشان پسران بودند:

۱. علی بن الحسین الأكبر و کنیت او ابو محمد است و مادرش شاه زنان، دختر کسری، یزدجرد است.

۲. علی بن الحسین الأصغر، معروف به علی اکبر که در کربلا با پدرش شهید شد به شرحی که ذکر شد و مادرش لیلی، دختر ابومرّة بن عروة بن مسعود ثقفیه است.

۳. جعفر بن الحسین است و مادر او زنی از قبیله قضاعه است و او در حیات پدر وفات یافت و اولادی نداشت.

۴. عبدالله و او نیز در کربلا در کنار پدر به زخم تیری شهید گشت، چنانکه گذشت. اما دختران: یکی سکینه است که مادر او رباب، دختر امرء القیس است، و این رباب نیز مادر عبدالله بن الحسین است، و دختر دیگر فاطمه نام داشت، و مادر او ام اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله تیمیه است، انتهى.

و مختار شیخ مفید را جمعی دیگر نیز اختیار کرده اند، لکن سید سجّاد علیه السلام را علی اوسط تعبیر کرده اند، و علی بن الحسین شهید را علی اکبر و ابن خشاب و ابن شهر آشوب پسران آن حضرت را شش تن شمار کرده اند به زیادتى محمد و علی اصغر، و بر دو دختر آن، حضرت زینب را نیز افزوده اند که مجموع نه تن به شمار می رود.

و شیخ علی بن عیسی الأربلی در کشف الغمّه از کمال الدین بن طلحة اولاد آن جناب را ده تن شمار کرده است نه تن او را اسم برده مثل ابن شهر آشوب و دختر چهارم را نام نبرده، به هر



حال بیان شهادت دو پسران آن حضرت در طفّ در سابق به شرح رفت، و حال حضرت سید سجّاد علیه السلام بعد از این بیاید ان شاء الله تعالی.

و اما آنکه آن حضرت بزرگ‌تر از علی اکبر بوده، چنانچه شیخ مفید فرموده یا آنکه کوچک‌تر بوده، چنانچه ابن ادریس و جمعی از اهل تاریخ بدان اعتقاد دارند، ما در این باب در کتاب نفس‌المهموم بیان مطلب نمودیم دیگر به تکرار نپردازیم.

و در باب چهارم در بیان شرح اولاد حضرت امام حسن علیه السلام ذکر شد که حضرت امام حسین علیه السلام، دختر خود فاطمه را با برادرزاده خود، حسن مثنی عقد بست و فاطمه از حسن مثنی، عبدالله محض و ابراهیم عمر و حسن مثلث را آورد، و شرح حال ایشان مذکور شد.

و فاطمه در تقوا و کمال و فضایل و جمال نظیر و عدلی نداشت و او را حورالعین می‌نامیدند، در سال یکصد و هفدهم هجری در مدینه وفات یافت. و خواهرش جناب سکینه هم در آن سال در مدینه به رحمت ایزدی پیوست و نام حضرت سکینه آمنه یا امیمه بوده، مادرش رباب او را به سکینه ملقب ساخت و سکینه بی‌بی زن‌ها و عقیلۀ قریش بوده، با حصافت عقل و اصابت رأی. گویند او افصح و اعلم مردم بوده به زبان عرب و علم و شعر و فضل و ادب و از برای او قضایای کثیره است.

و نقل شده که چون آن مخدّره وفات کرد، حرکت جنازه‌اش تاخیر افتاد به جهت آنکه خالد بن عبدالملک (حاکم مدینه) گفته بود حرکت ندهید جنازه را تا من بیایم، چون دیر آمد سی‌دینار بهای کافور دادند و بر بدن مبارکش نثار کردند.

و ابوالفرج گفته که: حرکت جنازه از شب تا صبح تاخیر افتاد. و محمّد بن عبدالله، نفس زکیه، چهار صد دینار عطاری را داد و عطر و عود خرید و در پیرامون سریر سکینه در مجمرها بگذاشت و سوزانید. و نیز ابوالفرج از حضرت سکینه علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم با عم من حسن علیه السلام در حق من و مادرم رباب چنین فرمود:

لَمَعَزُكَ اُنْسِي لِأَجْبُ دَاراً      تَكُونُ بِهَا السَّكِينَةُ وَالرَّبَابُ  
أَجِبُهُمَا وَأَبْسِلُ جُلَّ مَالِي      وَلَيْسَ لِعَائِبٍ عِنْدِي هِنَابُ<sup>۱</sup>



سبط ابن الجوزی از سفیان ثوری نقل کرده که: وقتی علی بن الحسین علیه السلام به قصد حج یا عمره از مدینه به مکه حرکت فرمود، حضرت سکینه سفره زادی برای آن حضرت تهیه کرد

۱. مقاتل الطالیین، ص ۵۹ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۷۸؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۷؛ مقتل الحسین علیه السلام ص ۱۷۲.

که هزار درم خرج آن کرده بود و برای آن حضرت فرستاد و چون آن حضرت از حرّه مدینه که سنگستانی است معروف بیرون شد، آن سفره را به فقرا و مساکین تقسیم نمود.  
و زوجات مطهرات حضرت امام حسین علیه السلام:

یکی شهربانو یا شاه زنان است که والده ماجده حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که بعد از این اشاره به حال او خواهد شد. و دیگر رباب، دختر امرء القیس است که مادر حضرت سکینه بوده، و حضرت سیدالشهداء علیه السلام تعلق و رعایت تمامی از وی داشت.

در ینابیع الموده است که: امرء القیس را سه دختر بوده: یکی را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج فرموده، و یکی را حضرت امام حسن علیه السلام، و سیم را حضرت امام حسین علیه السلام. و این زن همان است که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در حق او فرمود اشعار معروفه را. و بعد از شهادت آن حضرت اشراف قریش او را خواستگاری کردند او اجابت نکرد و جواب گفت که: بعد از موصلت با پیغمبر با کس دیگر موصلت نکنم و بعد از امام حسین علیه السلام شوهری دیگر نمی خواهم. و در مجلس ابن زیاد (ملعون) چون نگاه این زن بر سر مقدس شوهرش افتاد، بی تاب شده و آن سر مبارک را گرفت و بوسید و در کنار خود نهاد و نوحه سرایی کرد و گفت:

واحسبنا فلان نسباً حُسنياً      أنصَدَتْهُ أَيْسَتُهُ الْأَعْدَاءُ  
غادِزُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيحاً      لَأَسْفَى اللَّهُ جَائِئِي كَرْبَلَاءُ



و در تواریخ مسطور است که: بعد از واقعه کربلا، یک سال زیاده زنده نماند و لایزال در گریه و سوگواری گذرانید و از آفتاب به سایه نیامد، گویا بعد از آنکه به چشم خود دیده بود که بدن مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را برهنه مقابل آفتاب انداخته اند با خود قرار داد و معاهده کرد که دیگر در سایه زیست نکنند. و ابن اثیر در کامل گفته که: گفته شده رباب مدّت یک سال بر سر قبر حضرت امام حسین علیه السلام اقامت جست، پس از آن به مدینه عود کرد و از اسف و حزن وفات کرد.

فقیر گوید که: در احوال حسن مثنی دانستی که زوجه او، فاطمه، بنت الحسین علیه السلام نیز یک سال بر سر قبر او اقامت جست و به سوگواری و عبادت مشغول شد بعد از آن مدّت به خانه منتقل شد.

و دیگر از زوجات آن حضرت، «لیلی» بنت ابومرّه بن عروه بن مسعود ثقفیه است که

مادرش میمونه، بنت ابوسفیان بوده و او والدۀ ماجدۀ جناب علی اکبر است، و جناب علی اکبر هاشمی است از طرف پدر، و از طرف مادر به طایفۀ ثقیف و امیۀ قرابت دارد و به همین ملاحظه معاویه گفته که از برای خلافت، علی اکبر سزاوارتر است که جدش رسول خداست و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیۀ و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را. و در مقاتل و کتب معتبره ذکری از بودن لیلی در کربلا یا کوفه یا شام نیست و اگر بود البتۀ شیعۀ آل ابوسفیان و اهل شام رعایت او را به ملاحظه نسبت او با امامشان می نمودند، پس بعضی عبارات اهل منبر را در حق لیلی و حال او در کربلا و غیره وقعی نباشد.

و دیگر از زوجات حضرت سیدالشهداء علیه السلام، زنی بوده که نام او معلوم نیست و در کربلا همراه بوده و بعد از شهادت اسیر شده و حامله بوده و هنگامی که: اهل بیت را از کوفه به شام می بردند، در نزدیکی حلب به حبل جوشن طفل خود را سقط کرد چنانچه در فصل ششم به شرح رفت.

### • خاتمه

مخفی نماند که آنچه متعارف است به حمدالله در بلاد شیعه، از اقامۀ تعزیه و ماتم جناب سیدالشهداء علیه آلاف التحية و الثناء و اجتماع در مجالس و نشر اعلام و نصب خیام و تعطیل اسواق در روز عاشورا و راه افتادن دسته و نوحه گری کردن و مرثیه خواندن و بکاء و ابکاء و غیر اینها از آنچه در شرع مطهر نهی از آن نشده و محذوری ندارد، از عبادات مشروع و راجحه است و برای آن ثوابهای جلیله و اجرهای جمیله است.

و این مطلب از غایت وضوح محتاج به دلیل نیست، و بر متتبع خبیر و ناقد بصیر مکشوف است که اخبار متواتره وارد شده بر استحباب بکاء بر آن حضرت و تذکر مصایب او و ابکاء یعنی گریانیدن، و تباکی<sup>۱</sup> یعنی گریه بر خود بستن و به صورت و هیئت باکی درآمدن، نه آنکه مراد ریای در گریه باشد، چه بکاء بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام عبادت است و ریا در عبادات مثل قیاس در ادله و ریا در معامله جایز نیست، و همچنین اخبار کثیره وارده شده در احیاء امر ائمه و فضل مجالسی که احیای امر ایشان می شود و آن که ائمه علیهم السلام این نحو مجالس را دوست می دارند و ملایکه در آن مجالس حاضر می شوند.

همچنین در اخبار متعدده وارد شده که جزع در همه چیز مکروه است مگر جزع بر

۱. و شیخ ما در لؤلؤ و مرجان معنی دیگر نیز از برای تباکی احتمال داده و آن این است که مؤمنین یکدیگر را به کردار و گفتار و رفتار بگریانند. منه ره.

سیدالشهداء علیه السلام و در اخبار کثیره وارد شده که ایام عاشورا ایام مصیبت و حزن اهل بیت است، و هم روایت شده که به حزن ما محزون شوند و به سرور ما سرور، و اخبار بی شمار وارد شده که ائمه علیهم السلام شعراء را امر می کردند به خواندن مرثی و گوش می کردند و می گریستند و ایشان را جایزه می دادند و فضیلت این کار را بیان می فرمودند، و ما برخی از احادیث این مقام را در اوایل باب پنجم نقل کردیم.

و در کافی و تهذیب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: پدرم ابو جعفر علیه السلام فرمود: وقف کن برای من کذا و کذا از برای زانی که بر من ندبه کنند در مینی ایام مینی.

هم در تهذیب مروی است که: خالد بن سدید از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که: چگونه است آدمی بر پدر یا مادر یا برادر یا قریبی دیگر شوق ثوب کند؟ فرمود: باکی نیست در شوق جیوب، به درستی که موسی بن عمران بر برادرش شوق ثوب کرد، و در ذیل حدیث می فرماید: «وَلَقَدْ شَقَّقْنَا الْجُيُوبَ وَلَطَمْنَا الْخُدُودَ الْفَاطِمِيَّاتِ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام، وَعَلَى مِثْلِهِ تَلَطَّمُ الْخُدُودُ، وَتَشَقُّ الْجُيُوبُ»<sup>۱</sup>

در چند روایت وارد شده که: بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زن از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و سر مه نکشید و شانه نزد و در خانه های ایشان دود از مطبخ بلند نشد تا پنج سال که عییدالله بن زیاد لعین کشته شد و سر نحس او را مختار برای ایشان روانه کرد.

و ابن اثیر و بسیاری از علمای عامه و اهل سیر نقل کرده اند که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوه احد مراجعت کرد به مدینه، صدای نوحه زنان انصار را بر کشتگان شان شنید، فرمود: «لَكِنَّ حَمْرَةَ لَا بَوَاقِي لَه» یعنی: کشتگان انصار گریه کننده دارند و لکن حمزه گریه کننده ندارد. انصار چون این شنیدند و دانستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله دوست دارد گریستن بر عمومی بزرگوارش را، امر کردند زنان را که بر حمزه ندبه کنند پیش از ندبه کردن بر کشتگان خود.<sup>۲</sup>

واقدی گفته که: این عادت شد بر اهل مدینه که در هر مصیبت ابتدا می کنند به گریه بر حمزه تا کنون، و معلوم است محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله با حمزه بیش از محبت با سیدالشهداء علیه السلام بوده و اگر گریه بر او مأثور به باشد، البته، بلکه به طریق اولی، گریه بر حضرت حسین علیه السلام مأثور به است. و هرگاه سیرت اهل مدینه طیبه بر آن قرار گرفت که در هر مصیبتی اول بر حضرت حمزه ندبه و گریه کنند به جهت مواسات با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ادای حق کلمه آن جناب که فرمود: «لَكِنَّ حَمْرَةَ لَا بَوَاقِي لَه» با آنکه سال های زیاد از شهادت

۱. تهذیب الاحکام، ج ۸ ص ۳۲۵؛ کشف الرموز، ج ۲، ص ۲۶۳.

۲. اسد الغابه، ج ۲، ص ۴۸؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۸۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۱۰؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۷۳.

حمزه گذشته و احدی هم انکار بر اهل مدینه بر این عادت و سیرت نکرده، اولی آن است که مخالفین، به علاوه آنکه شیعیان را در عزاداری و سوگواری بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام ملامت نکنند، ایشان نیز اقامه ماتم نموده و در حزن بر اهل بیت علیهم السلام با ایشان مواسات و شرکت کنند.

قَالَ اللَّهُ لِقَلْبٍ لَا يَتَصَدَّقُ لِتَذْكَارِ تِلْكَ الْأُمُورِ يَا عَجَبًا مِنْ عَقَلَةِ أَهْلِ الدُّهُورِ وَمَا عَذْرُ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ فِي إِصَاعَةِ أَقْسَامِ الْأَخْزَانِ؟ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ مُحَمَّدًا صلى الله عليه وآله مَوْثُورٌ وَجَيْعٌ وَحَبِيبُهُ مَفْهُورٌ صَرِيحٌ؟ وَقَدْ أَصْبَحَ لَحْمُهُ صلى الله عليه وآله مُجْرَدًا عَلَى الرَّمَالِ، وَدَمُهُ الشَّرِيفُ مَنْفُوكًا بِشُيُوفِ أَهْلِ الضَّلَالِ أَفِيَا نَبْتَ لِغَاطِمَةِ وَأَيُّهَا عَيْنًا تَنْظُرُ إِلَى بَنَاتِهَا وَبَنِيهَا وَهُمْ مَا يَنْ مَسْلُوبٍ وَجَرِيحٍ وَمَسْجُونٍ وَذَبِيحٍ. وَأَمَّا مَا جَاءَ الصَّحِيحِينَ مِنْ «أَنَّ الْمَيْتَ يُعَذَّبُ بِبُكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ»، وَفِي رِوَايَةٍ «بِبُكَاءِ الْحَيِّ»، وَفِي رِوَايَةٍ «يُعَذَّبُ فِي قَبْرِهِ بِمَا يُنَاحُ عَلَيْهِ»، فَإِنَّهُ خَطَأٌ مِنَ الرِّوَايِ بِحُكْمِ الْعَقْلِ وَالتَّنْقِيلِ. فَعَنِ الْفَاضِلِ النَّوَوِيِّ <sup>١</sup> قَالَ: هَذِهِ الرِّوَايَاتُ كُلُّهَا مِنْ رِوَايَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَابْنِهِ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: وَانْكَرْتُ عَائِشَةَ عَلَيْهِمَا وَنَسَبْتَهُمَا إِلَى النِّسْيَانِ وَالْإِشْيَابِ، وَاحْتَجَجْتُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلَا تَرَوْا وَازِرَةً وَذَرَّ أُخْرَى» انْتَهَى.

#### قال صاحب العجائب الفاجزة

وَأَنكَرْتُ هَذِهِ الرِّوَايَاتِ أَيْضًا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ، وَاحْتَجَّ عَلَى خَطَأِ رَاوِيهَا، وَالتَّفْصِيلُ فِي الصَّحِيحِينَ وَشُرُوحِهِمَا. وَمَا زَالَتْ عَائِشَةُ وَعُمَرُ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ عَلَى طَرَفَيْ تَقْبِضٍ حَتَّى أَخْرَجَ الطَّبْرِيُّ فِي حَوَادِثِ سَنَةِ (١٣) مِنْ تَارِيخِهِ بِالإِسْنَادِ إِلَى سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيْبِ قَالَ: لَمَّا تَوَفَّى أَبُو بَكْرٍ أَقَامَتْ عَلَيْهِ عَائِشَةُ النَّوْحَ (أَيِ النَّائِحَاتِ) فَأَقْبَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ حَتَّى قَامَ بِبَابِهَا، فَتَهَا هُنَّ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى أَبِي بَكْرٍ، فَأَيَّنَ أَنْ يَنْتَهِنَ، فَقَالَ عُمَرُ لِهَشَامِ بْنِ الْوَلِيدِ: أَدْخُلْ فَأَخْرِجْ إِلَى ابْنَةِ أَبِي قُحَافَةَ، فَقَالَتْ عَائِشَةُ لِهَشَامِ حِينَ سَمِعَتْ ذَلِكَ مِنْ عُمَرَ: إِنِّي أَخْرُجُ عَلَيْكَ يَتِي. فَقَالَ عُمَرُ لِهَشَامِ: أَدْخُلْ فَقَدْ أَذِنْتُ لَكَ. فَدَخَلَ هِشَامٌ فَأَخْرَجَ أُمَّ فُرُوهَ أَخْتِ أَبِي بَكْرٍ إِلَى عُمَرَ، فَقَالَتْهَا بِالْذُّرَّةِ فَضَرَبَهَا ضَرْبَاتٍ، فَتَفَرَّقَ النَّوْحُ حِينَ سَمِعُوا ذَلِكَ. قُلْتُ: كَأَنَّهُ لَمْ يَعْلَمْ تَقْرِيرَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله نِسَاءَ الْأَنْصَارِ عَلَى الْبُكَاءِ عَلَى مَوْتَاهُنَّ، وَلَمْ يَنْلُغْهُ قَوْلُهُ صلى الله عليه وآله: «لَكِنَّ حَمْرَةَ لَا بَوَاكِي لَهُ» وَقَوْلُهُ: «عَلَى مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلَتَبِكِ الْبَوَاكِي» وَلَعَلَّهُ نَسِيَ نَهْيَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله إِيَّاهُ عَنْ ضَرْبِ الْبَوَاكِي فِي يَوْمِ وَفَاتِ رُقَيْةَ. وَفِي مَقَامَتَيْنِ آخَرَتَيْنِ نَتَلَوُ خَبْرَهُمَا عَلَيْكَ. أَخْرَجَ الْإِمَامُ أَحْمَدُ مِنْ مُسْنَدِهِ مِنْ جُمْلَةِ حَدِيثٍ ذَكَرَ فِيهِ مَوْتُ رُقَيْةَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَبُكَاءِ

١. النَّوَوِيُّ هُوَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَكَرِيَّا يَحْيَى بْنُ سَرْفِ الشَّافِعِيِّ الْقَعْبِيِّ اللَّغَوِيِّ، صَاحِبُ الْكُتُبِ الْكَثِيرَةِ الْمُتَوَفَّى سَنَةَ ٦٧٦، نَسَبَ إِلَى نَوَّاءٍ، بَلِيَّةٌ قَرِبَ دِمَشْقَ. قَالَ فِي الْمَرَاصِدِ: وَهِيَ مَنْزِلُ أَبِي بَكْرٍ وَبِهَا قَبْرُ نَسِيمِ بْنِ نُوحٍ صلى الله عليه وآله. مِنْهُ رَه.

که آن چیزی است [که] به آن عادت کرده، اگر آن را ترک کند، از آن وحشت نماید، ولكن نظر نمایند به راستی گفتارش و واپس دادن امانتش.

و از دعوات راوندی منقول است که رسول خدا ﷺ فرمودند که: دیشب در خواب دیدم که دو نفر آمدند نزد من و مرا بردند به ارض مقدسه که ظاهراً مراد از آن شام باشد و ذکر نمودند جمله‌ای از عجایب که در آنجا دیدند، و از [جمله] آنها این بود: که دیدند مردی را بر پشت خوابیده و دیگری بر سر او ایستاده و در دستش مانند عصایی بود از آهن که سر آن کج باشد، پس می‌آمد بر یک طرف روی او و به آنچه در دستش بود می‌زد از یک طرف دهانش تا قفایش و آن را قطعه قطعه و پاره پاره می‌کرد و همچنین بینیش و همچنین چشمش تا قفای آن، آن‌گاه می‌آمد به طرف دیگر و می‌کرد با او آنچه بر طرف دیگر کرده بود و از این طرف فارغ نمی‌شد که طرف دیگر صحیح و به حال اول بر می‌گشت، پس می‌کرد با او آنچه در مرتبه اول کرده بود، پس گفتم: سبحان الله این چیست؟

خبر طولانی است و در آخر آن ذکر شده که آن دو نفر شرح نمودند برای آن حضرت آنچه را که دیده بودند در آن شب از عجایب، و اشخاصی که ایشان را عذاب می‌کردند تا آنکه عرض کردند: اما آن مردی که رسیدند نزد او که قطعه قطعه می‌کردند دهانش را تا قفایش و بینیش را تا قفا و چشمش را تا قفا، پس آن مردی است که صبح از خانه‌اش بیرون می‌رود، پس دروغی می‌گوید که به آفاق می‌رسد، پس با او چنین کنند تا روز قیامت.

و در بعضی از کتب معتبره این خبر را چنین نقل کرده که آن حضرت فرمود: دیدم مردی را که نزد من آمد و گفت: برخیز، با او برخاستم، پس دیدم دو مرد را یکی ایستاده و دیگری نشسته و در دست ایستاده مانند عصایی آهنین بود که آن را در گوشه دهان نشسته فرو می‌برد تا می‌رسید میان دو شانه او آن‌گاه آن را بیرون می‌کشید و به طرف دیگر فرو می‌رود، پس چون بیرون می‌کشید، طرف دیگر بر می‌گشت به حالت اولی که داشت، پس به آنکه مرا برخیزانید گفتم: این چیست؟ گفت این مرد دروغگو است که در قبر عذابش کنند تا روز قیامت. و بالجمله مفاسد و خرابی حال دروغگو بسیار است.

و شیخ استاد، محدث متبحر، ثقة جلیل القدر، آقا حاج میرزا حسین نوری طاب‌ثراه در لؤلؤ و مرجان خلاصه مفاسد و آثار دروغ را که از آیات و اخبار استفاده کرده به رشته مختصری درآورده، به جهت سهولت و در نظر داشتن آن، و آن مفاسد و آثار را به چهل عدد شمار کرده بدین طریق:

۱. دروغ فسق است، «لَا زَفَّتْ وَلَا قُسُوقٌ» و دروغگو فاسق، «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ»<sup>۱</sup>
۲. دروغ قول زور و بابت پرستی در یک جا ذکر شده: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»<sup>۲</sup>

۳. دروغگو ایمان ندارد «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»<sup>۳</sup>
۴. دروغ را اِثْم می نامند، مانند خمر و قمار.
۵. دروغگو، مبعوض خداوند است.
۶. روی دروغگو سیاه است.
۷. دروغ از شراب بدتر است.
۸. دروغگو، بوی دهنش متعفن و گندیده است.
۹. ملک از وی دوری کند به اندازه یک میل.
۱۰. خدای تعالی او را لعنت کند «أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ، فَتَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»<sup>۴</sup>

۱۱. بوی گند دهان دروغگو به عرش می رسد.
۱۲. حمله عرش، دروغگو را لعنت کنند.
۱۳. دروغ، مخزب ایمان است.
۱۴. دروغ، مانع چشیدن طعم ایمان است.
۱۵. دروغگو، تخم عداوت و کینه در سینه ها بکارد.
۱۶. دروغگو، مروّتش از همه خلق کمتر است.
۱۷. به جهت یک دروغ، هفتاد هزار ملک، دروغگو را لعن کنند.
۱۸. دروغ، علامت نفاق است.
۱۹. دروغ، کلید خانه ای است که تمام خباثت در اوست.
۲۰. دروغ، فجور و دروغگو، فاجر است.
۲۱. دروغگو، رأیش در مقام مشورت پسندیده نیست.
۲۲. دروغ، زشت ترین مرض های نفسانیه است.
۲۳. دروغ، انگشت پیچ شیطان است.
۲۴. دروغ، بدترین ریاها است.

۲. سوره حج، آیه ۳۰.  
۴. سوره آل عمران، آیه ۶۱

۱. سوره حجرات، آیه ۶  
۳. سوره نحل، آیه ۱۰۵

۲۵. دروغ، مورث فقر است.
۲۶. دروغ، محسوب از خباثت است.
۲۷. دروغ، فراموشی آورد.
۲۸. دروغ، دری است از درهای نفاق.
۲۹. دروغگو، به غذایی مخصوص در قبر معذب باشد.
۳۰. دروغ، محروم کند دروغگو را از نماز شب، پس محروم شود از روزی.
۳۱. دروغ، سبب خذلان الهی است.
۳۲. دروغ، سبب گرفتن صورت انسانی است از دروغگو.
۳۳. دروغ، بزرگترین خباثت است.
۳۴. دروغ، از کبایر است.
۳۵. دروغ، از ایمان دور و مجانب اوست.
۳۶. دروغگو، از بزرگترین گناهکاران است.
۳۷. دروغ، هلاک کند صاحبش را.
۳۸. دروغ، حسن و طراوت و بهاء را از صاحبش می برد.
۳۹. دروغگو، قابل برادری کردن کسی با او نیست و از برادری و مصاحبت با او نهی نموده اند.

۴۰. خدای تعالی او را هدایت نکند و راه حق را به او نشان ندهد «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ»<sup>۱</sup> انتهى.

و چون مفاسد دروغ را دانستی، پس بدان جمله ای از فحول فقهاء مطلق کذب را از گناهان کبیره شمرده اند، چه مفسده بر او مترتب بشود و چه نشود، این است حال کذب بی مفسده، و اگر مفسده بر او مترتب شود خصوصاً اگر دینی باشد و سبب ضعف عقیده مسلمانی یا افتراقی به امامی یا توهین قدر اهل بیت علیهم السلام شود، البته صد مرتبه بدتر و گناهانش بیشتر است و اگر کذب بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام باشد که حالش معلوم است، مبطل روزه و موجب کفاره است.

و در عقاب الأعمال از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده:

«مَنْ قَالَ عَلَيَّ مَالِمٌ أَقَلَّ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»<sup>۲</sup>

۱. سوره زمر، آیه ۱۳.

۲. ثواب الاعمال، ص ۲۶۸؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۱۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۶۵؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۲۵۲.



و اطلاق این خبر مقتضی آن است که اگر یک کلمه هم باشد و مفید فایده نشود و مفسده بر او مترتب نگردد، هم موجب دخول در آتش است.

و از این جهت از مرحوم فقیه زاهد، ورع، جناب حاج ملا محمد ابراهیم کلباسی طاب ثراه نقل شده چنانچه در شفاء الصدور است که: وقتی یکی از فضلاء با دیانت اهل منبر در محضر آن جناب گفت در ذیل قصه‌ای که سیدالشهداء علیه السلام فرمود: یا زینب یا زینب، آن فقیه ورع، بی محابا در ملا عام به آواز بلند فرمود: خدا دهنش را بشکند، امام دو دفعه یا زینب نفرمود، بلکه یک دفعه فرمود. اینک سلسله جلیله اهل منبر حال خود را در این باب ملاحظه کنند و از مفاصد کذب فی الجملة آگاه شوند و مطالب دروغ و روایات مجعوله را ترک کنند بلکه نقل نکنند هر چه دیده یا شنیده‌اند و اقتصار کنند بر مطالبی که ناقل آن ثقة باشد.

سیدبن طاووس در کشف المحجّه از رسایل کلینی نقل کرده که آن بزرگوار به سند خود روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام و از جمله فقرات آن این است:

«وَلَا تُحَدِّثُ إِلَّا عَنِ يَقَعٍ فَتَكُونَ كَذَّابًا وَالْكَذِبُ ذُلٌّ»<sup>۱</sup>

یعنی: حدیث مکن مگر از شخص ثقة و گرنه دروغگویی خواهی بود و دروغ ذلت است. یعنی سبب ذلت و خواری است.

و در نهج البلاغه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در طعی مکتوب خود به حارث همدانی نوشته:

«وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ فَكَفَى بِذَلِكَ كِذْبًا»<sup>۲</sup>

یعنی: نقل مکن از برای مردم هر چه را که شنیدی که همین بی مبالاتی در نقل کافی است برای دروغگویی.

و هم از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در ذیل خبری فرمود: آیا نشنیدی که کفایت می‌کند در دروغگویی مرد آنکه نقل کند آنچه را که شنیده.

علامه مجلسی رحمه الله در بیان این خبر فرموده که: دلالت می‌کند بر اینکه سزاوار نیست نقل کلام کسی که اطمینان به نقل او نیست و به این مضامین روایات بسیار است. و باید دانست همچنان که دروغ گفتن مذموم و منهی است، گوش دادن به اخبار کاذبه و حکایات و قصص دروغ نیز مذموم است، حق تعالی در مذمت یهودان و بیان صفات خبیثه ایشان می‌فرماید:

۱. کشف المحجّه لثمره المهجّه، ص ۱۷۲؛ تحف العقول، ص ۷۹؛ بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۱۶؛ تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۶۰.

۲. نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۴۱؛ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۰۸.

«سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ يَقَوْمِ آخِرِينَ»<sup>۱</sup>

و به فاصله یک آیه باز اهتمام نموده و فرموده:

سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكْأَلُونَ لِلْسُّخْتِ<sup>۲</sup>

و در این دو آیه کریمه، تهدید بلیغی است بر شنیدن دروغ مطلقاً، و نیز فرمودند: «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»<sup>۳</sup> از قول زور اجتناب کنید، و قول زور به دروغ نیز تفسیر شده و اجتناب متحقق نخواهد شد مگر به دوری کردن از دروغ به همه جهت، چه به گفتن باشد یا به نوشتن یا گوش دادن و نحو آن و بنابر آنکه زور دروغ باشد، به آیه مبارکه «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ»<sup>۴</sup> نیز توان استشهاد کرد.

و نیز حق تعالی از جمله نعمت‌های بهشت، نشنیدن سخن لغو و پوچ و گوش نکردن کلام دروغ را قرار داده، پس به قاعده مقابله معلوم می‌شود که شنیدن کلام دروغ عذابی است و خاصه دوزخیان است.

و شیخ صدوق رحمه الله در کتاب عقاید روایت کرده که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از قصه خوانان که آیا گوش دادن به ایشان حلال است؟

حضرت فرمود: حلال نیست، و فرمود: هر کس گوش دهد به کلام سخن‌گویی پس به تحقیق که او را پرستیده، پس اگر از جانب خدای تعالی سخن گوید، یعنی سخت راست و حق گوید، آن گوش‌کننده خدا [را] پرستیده، و اگر از طرف ابلیس سخن گوید، یعنی سخنان دروغ و باطل، پس آن گوش‌کننده ابلیس را پرستیده، و هم در آن کتاب مروی است که از آن حضرت پرسیدند از کریمه: «يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ»<sup>۵</sup> و فرمود: «هُمُ الْقَصَاصُ» ایشان قصه خوانانند.

و در تفسیر آیه کریمه «وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ»<sup>۶</sup> از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمودند: از جمله آنهاست قصه خوانان، یعنی آنها نیز از کسانی‌اند که باید از مجالسشان اعراض کرد و سخنانشان را گوش نکرد، و کلام در این مقام طویل الذیل است و این مختصر گنجایش بسط ندارد.

و اما غنا، پس شکی نیست در حرمت و مذمت گوش کردن آن مطلقاً، چه در مصیبت و مرثیه خوانی حضرت سیدالشهداء علیه السلام باشد یا غیر آن، و شایسته است که ما در این مقام اکتفا کنیم به آنچه که صاحب شفاء الصدور فی شرح زیارت العاشور نقل کرده، فرموده: اجماع

۱. سوره مائده، آیه ۴۱.

۲. سوره حج، آیه ۳۰.

۳. سوره شعراء، آیه ۲۲۴.

۴. سوره مائده، آیه ۴۲.

۵. سوره فرقان، آیه ۷۲.

۶. سوره انعام، آیه ۶۸.

علمای امامیه بر حرمت غناء است، فی الجمله. و در کافی است (و سند به محمد بن مسلم می‌رسد) که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: غناء، خدای تعالی و عده آتش بر او کرده و این آیه مبارکه تلاوت فرمود:

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»<sup>۱</sup>

خلاصه معنی آنکه: بعضی مردم لهو حدیث را می‌خرند و طالبند تا مردم را از راه حق بدون علم گمراه کنند و راه خدا را استهزاء می‌کنند، این چنین مردم برای ایشان در آخرت عذابی است خوار کننده. و در اینجا لهو الحدیث را به غنا تفسیر فرموده‌اند و این معنی فی الجمله در اخبار اهل البیت علیهم السلام ممکن است دعوی تواتر او شود، و در بعض اخبار قول زور تفسیر به او شده.

و حقیقت غناء، همان صوت لهوی است، خواه با ترجیع باشد یا از تقطیع صوت و موزون کردن او حاصل شود، چنانچه در لحن مشهور به تصنیف و نوحه‌های موازن او مشهور می‌شود، و تصریح کرده به این تعمیم، شیخ افقه اکبر، شیخ جعفر در شرح قواعد. و فرقی نیست بنابر مشهور، بین مرثیه سید الشهداء علیه السلام و غیر او در حرمت، و شرط نیست خوبی صوت بلکه میزان آن صوتی است که اهل فسوق به او در حال طرب تلّهی می‌کنند و در عرف او را خوانندگی گویند، هر چه بخواند و به هر وجه بخواند همه حرام و موجب دخول جهنم است و اگر نشر فضایل مستحب است دروغ و غنا حرام و باطلند.

و مناسب است در اینجا نقل کلام شیخ اجل اعظم، استاد من تأخر و تقدّم، حجة الفارقة الناجیه، علامه الملة الزاکیه، شیخنا الأستاذ الاکبر - نورالله ضریحه المطهر - در مکاسب در ردّ کسی که گمان کرده که غناء در مرثی موجب مزید بکاء و تفجّع است که می‌فرماید:

«اعانت غناء بر بکاء و تفجّع، ممنوع است، چه دانستی که غناء صوت لهوی است و لهو را به بکاء و تفجّع مناسبتی نیست، بلکه بنابر ظاهر تعریف مشهور که او را ترجیع مطرب دانسته‌اند همچنین است، چه طرب، مطلق اختلاف حالت است و طربی که حاصل می‌شود از او، اگر سرور باشد منافی تفجّع است نه معین بر او و اگر حزن باشد به جهت آن است که در نفوس حیوانیه از فقد مشتیهات نفسانیه مرکوز است نه به جهت آنچه سادات زمان و عترت خاتم پیغمبران رسیده. بر فرض که اعانت کند توقف مستحبی یا مباحی بر امری، دلیل بر

۱. سوره لقمان، آیه ۶

اباحه او نیست، بلکه لابد باید ملاحظه دلیل حرمت کرد، اگر بود بسیار خوب، و الا به حکم اصل، محکوم به اباحه خواهد شد. به هر صورت جایز نیست تمسک در اباحه به اینکه مقدمه امر غیر حرام است و آنچه از کلام او ظاهر می شود که فرموده در مراثی، طرب نیست نظر به مثل مراثی متعارفه نزد اهل دیانت است که مقصود ایشان از مرثیه جز تفجّع نیست. و گویا حادث نشده بوده در عصر او مراثی آن چنانی که اکتفا می کنند اهل لهو و خوش گذران ها از مردان و زنان به آن مراثی از حضور مجالس لهو و ضرب اعواد و اوتار و تغنی به قصب و مزمار، چنانچه شایع است در زمان ما و چنانچه خبر داده پیغمبر ﷺ به نظیر او در آنجا که فرمود:

«يَتَّخِذُونَ الْقُرْآنَ مَزَامِيرًا»<sup>۱</sup> چنانچه زیارت حضرت سید الشهداء ﷺ، سفرش از اسفار لهو و نزهت شده برای کثیری از مترفین، و همان پیغمبر ﷺ خبر داده به نظیر او در سفر حج و فرموده: «اغنیای امت من برای نزهت حج می کنند و اوساط برای تجارت و فقرا برای سمعه». و گویا کلام آن حضرت مثل کتاب عزیز است که وارد است در موردی و جاری است در نظیر او. تا اینجا است ترجمه عبارت مکاسب (شیخ قدس الله نفسه و روح رمسه).

و چون عموم اهل این ملت از عالم و عامی، کلام این پیشوای مقدم و قدوة معظم را جاری مجرای نصوص می دانند، خوب است تأمل کرده، دستورالعمل سلوک و سرمشق رفتار خود کنند و از این قرار قدمی تخطی روا ندارند و از اعظم مصایب اسلام که مؤمن غیور اگر از شدت این مصیبت جان بدهد ملوم نیست، این است که مردم لهو طلب و هواپرست اسماء اهل بیت طهارت ﷺ را که خدایشان در قرآن به کرامت و بزرگی ستوده، مثل زینب ﷺ و سکینه ﷺ در آلات لهو و لعب می برند و برای اسمای گروهی که در اغانی و مثالث و مثانی باید برده شود، مثل لیلی و سلمی برده تکرار می نمایند و تذکر مصایب آن رسول را به سیرت بنی امیه و بنی مروان، مایه عیش و تنعم و وسیله تغنی و ترنم می کنند! و اگر کسی تأمل کند این کار از حد فسق گذشته، سر از گریبان کفر و الحاد در می آورد، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْجَذْلَانِ وَ غَلَبَةِ الْهَوَى وَ مَكِيدَةِ الشَّيْطَانِ. انتهى.

و در مقدمه کتاب اربعین الحسينیه، نصیحت بالغه، و موعظت جامع ذکر شده که ایرادش در اینجا مناسب است، فرموده:

لازم است که متدینین از مذهب اثنا عشریه آگاه شوند که در عصر ما شعاری در مذهب

۱. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۹۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۷۶.

شیعه شایع تر از مراسم تعزیه‌داری و گریستن بر مصایب سید مظلومین علیهم السلام نیست، بلکه اکثر آثار و سنن و آداب شرعیّه مهجور شده جز توسّل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام که مایه امیدواری شیعه است روز به روز در ترقی و کمال است، پس شایسته باشد که حدود این عمل به طوری مضبوط شود که مطابق قواعد شرع اقدس باشد و مورد طعن و اعتراض مذاهب خارجه نباشد. و چون در این زمان معاشرت و مخالطت کامله است میان اهالی این مذهب با مذاهب دیگر و واقعه کربلا و ابتلای حضرت سیدالشهداء علیه السلام در اکثر تواریخ ملل مذکور و مضبوط است، شایسته باشد که در مجامع تعزیه‌داری از امور مبتدعه و منهیات شریعت مقدسه احتراز تمام نمایند، مانند نواختن سازها و خوانندگی‌های طرب‌آمیز و بسا باشد که مجالس لهو و لعب، به پرداختگی بعضی از مجامع تعزیه‌داری نباشد.

و در حدیثی حال این گونه مردم بیان شده که گفته‌اند: «يَطْلُبُونَ الدُّنْيَا بِأَعْمَالِ الْآخِرَةِ»<sup>۱</sup> و این حرکات موجب محرومی از ثواب‌های عظیمه خواهد شد و شیطان را عداوت تمامی به انواع انسان است، پس هر عملی که نفعش بیشتر باشد توجّه شیطان به افساد آن عمل زیاده خواهد شد، مانند توسّل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام که به حسب ضرورت دین و اخبار ائمه طاهرین علیهم السلام موجب رستگاری و نجات دنیا و آخرت است. و هر عمل که موجب فواید دنیویّه شود، ناهلان توجّهی تام و هجومی عام در آن عمل خواهند نمود، مانند ذکر مصایب که یکی از وسایل معتبره معاش شده و جهت عبادت کمتر ملحوظ شود تا رفته رفته کار به جایی رسیده که در مجامع علمای مذهب، اکاذیب صریحه ذکر می‌شود و نهی از این منکر میسر نیست و جمله‌ای از ذاکرین مصایب، باک از اختراع وقایع مبکیه ندارند، بسا باشد که اختراع سخنی کند و خود را مشمول حدیث «مَنْ أَتَى قَلْعَةَ الْجَنَّةِ»<sup>۲</sup> می‌داند و به طول زمان همان حرف دروغ، شیوعی در تألیفات جدیده پیدا کند. و هرگاه محدث مطلع امین، منع از آن اکاذیب نماید، نسبت به کتابی مطبوع یا به کلامی مسموع دهد یا تمسک به قاعده تسامح در ادلّه سنن نماید و دستاویز نقل‌های ضعیفه قرار دهد، موجب ملامت و توبیخ ملل خارجه خواهد شد مانند جمله‌ای از وقایع معروفه که در کتب جدیده مضبوط و نزد اهل علم و حدیث عین و اثری از آن وقایع نیست، مانند عروسی قاسم در کربلا که در کتاب روضه الشهداء تألیف فاضل کاشفی نقل شده، شیخ طریحی که از اجله علماء و معتمدین است از او نقل نموده ولی در کتاب منتخب، مسامحات بسیاری نموده که بر اهل بصیرت و اطلاع

۱. الکافی، ج ۸، ص ۵۹

۲. اللهوف فی قتل الطفوف، ص ۱۰.

پوشیده نیست. انتهى.

### نُضْعُ وَ تَخْذِيرُ

چقدر شایسته و لازم است: سلسله جلیله اهل منبر و ذاکرین مصیبت سید مظلومان را که دامن همت بر کمر زدند و عَلم تعظیم شعائرالله را بر دوش کشیدند و برای تنظیم این مشعر عظیم، نفوس خویش را مبذول داشتند، ملتفت باشند که این عبادت مانند سایر عبادات است و این عمل آن‌گاه عبادت شود که در هنگام به جای آوردن، جز رضای خداوند و خوشنودی رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام غرض و مقصدی در نظر نباشد و از مفاسدی که بر این کار بزرگ طاری و ساری شده در حذر باشند که مبدا العیاذ بالله اقدام کنند در این عبادت عظیم برای تحصیل مال یا جاه، یا مبتلا شود به دروغ گفتن و افترا بستن بر خدای تعالی و بر حجج طاهره و علمای اعلام و غنا خواندن و اطفال امارد را با الحان فسوق پیش از خود به خوانندگی واداشتن و بی‌اذن بلکه با نهی صریح به خانه مردم در آمدن و بر منبر بالا رفتن و آزدن حاضرین در نکردن گریه به کلمات بلیغه و ترویج باطل در وقت دعا و قبل از آمدن و مدح کسانی که مستحق مدح نیستند و اهانت به بزرگان دین و افشای اسرار آل محمد علیهم السلام و برانگیختن فتنه و اعانت ظلمه و مغرور کردن مجرمین و متجزی نمودن فاسقین و کوچک نمودن معاصی را در نظر و خلط کردن حدیثی به حدیث دیگر به طور تدلیس و تفسیر آیات شریفه به آرای کاسده و نقل اخبار به معانی باطله فاسده و فتوا دادن با نداشتن اهلیت آنچه به حق یا به خلاف آن و تنقیص انبیای عظام و اوصیای کرام علیهم السلام به جهت بزرگ کردن و بلند نمودن مقامات ائمه علیهم السلام و متوسل شدن برای زینت دادن کلام و رونق گرفتن مجلس به سخنان کفره و حکایات مضحکه و اشعار فجره و فسقه در مطالب منکره، و تصحیح کردن اشعار دروغ مراثی را به عنوان زبان حال و ذکر کردن شبهات در مسائل اصول دین بی‌بیان رفع آن، یا نداشتن قوه آن، و خراب کردن پایه اصول دین ضعفای مسلمین و ذکر آنچه منافی عصمت و طهارت اهل بیت نبوت علیهم السلام است و طول دادن سخن به جهت اغراض کثیره فاسده و محروم نمودن حاضرین از اوقات فضیلت نماز و امثال این مفاسد که لا تعد و لا تحصى است.

و نیز در حذر باشد که مبدا العیاذ بالله داخل شود در زمره آنان که مقدمات و عظم را پیش گرفته و گاهی خطب بلیغه امیرالمؤمنین علیه السلام و مواظب شافیه و رفتار و کردار آن حضرت را ذکر کنند و مردم را از محنت دنیا و آفات و مهلکات آن بترسانند و بر بغض دنیا و زهد در آن

ترغیب و تحریص نمایند و به حالت پیشوایان دین و خواص اصحاب و علمای راشدین استشهاد کنند، و گاهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجاء و توکل و رضاء و از ذایل خبیثه و صفات قبیحه و غیرها سخن گویند و محفوظات خود را از کتاب غزالی و غیره، در نهایت فصاحت و بلاغت بی توقّف و لکننت بیان کنند و آیات و اخبار مناسب با این مقام را مرتّب و منظمّ با سخنان پرداخته و کلماتی که در آن سجع و قافیه به هم انداخته ذکر نمایند و بیچاره چندان پندارد که به گفتن آنها نیز خود متّصف است و حال آنکه در آن صفات از پایه ادنا عامی ترقی ننموده است، و چنان شیفته جیفه دنیا و آلوده به خباثت رذایل است که اگر صاحب مجلس در وقت دخول یا خروج او غفلت کند و به لوازم تکریم و توقیر او که متوقّع است عمل نکند یا او را خاتم آن مجلس قرار ندهد، درهم و برهم شود و گله و ایراد نماید و فضّاحی کند و با این حالت خود را از اهل الله و اهل آخرت و داخل در زمره چاکرین حضرت سیدالشهداء علیه السلام و روحی فداه، پندارد و گمان کند که به جهت مقداری از محفوظات منبریه از همه رذایل و خباثات عاری و بری است و اخلاق رذیله در عوام الناس و مستمعین مجلس است! و بر دانای بصیر و متجسس عیوب نفس مکشوف است که چنین کس حالش حال چراغ است که خویشتن را می سوزد و دیگران را می فروزد و داخل در زمره غاوین در کریمه: «فَكَبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ»<sup>۱</sup>، و مشمول آیه شریفه: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ»،<sup>۲</sup> و آیه مبارکه: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ»<sup>۳</sup> و کریمه: «لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ»<sup>۴</sup> و غیرها می باشد.

وَلَقَدْ أَجَادَ الْحَافِظُ الشِّيرَازِي:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند	چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	نوبه فرمایان چرا خود نوبه کمتر می کنند
گویا باور نمی دارند روز داوری	کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند



قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»<sup>۵</sup>

این مطالب که مذکور شد تکلیف اهل منبر و نحو ایشان بود، اما تکلیف دیگران که از او

۱. سوره شعراء، آیه ۹۴.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴.

۳. سوره کهف، آیه ۱۰۲-۱۰۴.

۴. سوره زمر، آیه ۵۶.

۵. سوره صف، آیه ۳.

بهره‌مند شوند و به فیوضات بی حد و احصا رسند، چه صاحب مجلس و چه غیر او، از حاضرین و مستمعین، اعانت و رعایت و توقیر و اکرام و احسان و انعام است به او، به مال و زبان و سایر جوارح، به قدر آنچه از قوه برآید و از عهده تواند درآید. و آنچه با او کنند هرگز وفا به حقی که در این عمل برایشان پیدا کرده نخواهد کرد، چه آنچه با او کنند و به او دهند از متاع دنیا، تمام به یک تار جامه بهشتی که هزارها از آن به توسط آن روضه خوان به آنها رسیده، مقابلی نخواهد کرد، پس هر چند دهند کم داده‌اند و هر چه کنند کم کرده‌اند، چنانچه سیرت مرضیه ائمه طاهرين علیهم‌السلام چنین بوده با این طایفه و امثال ایشان. لختی رجوع به احادیث و آثار کن، بین حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام چگونه عطاها فرمود به فرزدق شاعر، پس از آنکه آن قصیده معروفه را خواندا و ملاحظه کن عطای حضرت صادق علیه‌السلام را به اشجع سلمی، پس از آنکه به عیادت آن حضرت آمد و دو بیت خواند: «أَلَيْسَكَ اللَّهُ مِنْهُ عَافِيَةَ الْخِ»<sup>۱</sup>

نزد حضرت چهارصد درهم بود، به وی عطا فرمود. اشجع شکرکنان گرفت و برفت، حضرت او را طلبید و انگشتی به او عطا کرد که ده هزار درهم قیمت داشت. و قضیه عطای حضرت امام رضا علیه‌السلام، نسبت به دعبل خزاعی از پول زیاد و جبه، و به روایتی انگشتر عقیق و پیراهن خنز سبزی که هزار شب، در هر شبی هزار رکعت نماز در آن خوانده بود و هزار ختم قرآن در آن نموده معروف است.

و از غرر و دُرر سید نقل شده که دعبل بن علی و ابراهیم بن العباس که با یکدیگر صدیق و دوست بودند، خدمت حضرت ثامن الائمه علیه‌السلام رسیدند، بعد از آنکه ولیعهد شده بود پس دعبل خواند:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ بِلَاوَةٍ      وَ مَنَزِلٌ وَخِي مُنْفِرُ الْعَرَصَاتِ<sup>۲</sup>

و ابراهیم خوانده قصیده‌ای که اول آن این است:

أَزَالَتْ عِرَاءَ الْقَلْبِ بَعْدَ التَّجَلُّدِ      مَصَارِعُ أَوْلَادِ النَّسَبِ مَحْمَدِ

پس حضرت به آن دو نفر، بیست هزار درهم بخشید، از آن دراهم که اسم مبارکش را مأمون بر آنها سکه زده بود، پس دعبل نصف خود را به قم آورد و اهل قم هر درمی از آنها را

۱.

أليسك الله منه عافية      في نومك المعترى و في أرقك

تخرج من جسمك السقام كما      اخرج ذل الفعالم من عنقك

الدعوات، ص ۲۹۱؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۹۴؛ تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۳۷۶؛

۲. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۱۵۴؛ مناقب آل ابی طالب علیهم‌السلام، ج ۳، ص ۴۵۰؛ بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۴۷؛ تاریخ مدینه

دمشق، ج ۱۷، ص ۲۴۷.



به ده دراهم خریدند، پس حصه دراهم دعبل، صد هزار درهم شد، و اما ابراهیم آنها را نگاه داشت تا وفات یافت.<sup>۱</sup>

و حضرت سیدالشهداء علیه السلام، به آنکه سوره حمد تعلیم یکی از پسرانش نمود، هزار اشرفی و هزار جامه عطا کرد و دهانش را پر از مروارید کرد و می فرمود: کجا وفا کند این عطای من به عطای او؟

و در فصل مکارم اخلاق آن حضرت گذشت که چهار هزار درهم عطا فرمود به آن عربی که خواند از برای او:

لَنْ يَجِبَ الْآنَ مَنْ زَجَاكَ وَمَنْ حَرَّكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلْفَةَ

و با این همه عطا از او شرم کرد و عذر خواست و فرمود: «خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ»<sup>۲</sup>

و در حال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید ان شاء الله که در روز عید نوروز، آن حضرت به امر منصور در جای او نشست و مردم به دیدن آن جناب آمدند و به اندازه وسع خود هر یک هدیه و تحفه آوردند و آخر همه پیرمردی فقیر آمد و عرض کرد: من هدیه ای ندارم جز سه شعر که جدم، در مرثیه جدت، حضرت حسین علیه السلام گفته، پس آن سه شعر را خواند، حضرت فرمود: قبول کردم هدیه تو را بنشین، آن مرد نشست. حضرت فرستاد نزد منصور که این مال‌هایی که به عنوان هدیه و تحفه آوردند چه باید کرد؟ منصور تمام آنها را به آن حضرت بخشید، حضرت هم تمام را به آن پیرمردی که مرثیه خواند بخشید.

و مورخ امین، مسعودی رحمه الله در مروج الذهب در بیان سبب عصبیت بین نزاریه و یمانیه که مقدمه سلطنت عباسیین و هلاکت مروانیین شده، نقل کرده که: چون کمیت، قصیده هاشمیات را گفت: به بصره آمد و نزد فرزدق رفت و آن اشعار را که اول آن این بیت است:

طَرَبْتُ وَمَا سَوَقًا إِلَى الْبَيْضِ أَطْرَبُ وَلَا لَعِبًا بِنِي وَذَوَالشَّيْبِ يَلْعَبُ<sup>۳</sup>

بر فرزدق خواند، فرزدق او را تصدیق و تحسین کرد و امر کرد او را به اشاعه آن. پس کمیت به مدینه رفت، و شبی خدمت حضرت باقر علیه السلام شرفیاب شد و اشعار خود را برای آن جناب خواند، و چون قصیده میمیه را شروع کرد و به این شعر رسید:

وَقَاتِلْ غَوْدِرَ مِثْلَهُمْ بَيْنَ غَوَاةٍ أُنْثَى وَطَغَامِ<sup>۴</sup>

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۸۹.

۲. همان، ج ۷، ص ۲۳۷ و مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۲۲؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸۵.

۳. الامالی (سید مرتضی) ج ۱، ص ۴۷؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۲۸، ص ۲۵۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۵، ص ۲۳۳.

۴. الهاشمیات و العلویات، ص ۲۰.

آن حضرت گریست و فرمود: ای کمیت اگر نزد من مالی بود، تو را صلّه می‌دادیم، لکن برای توست آن عبارتی که رسول خدا ﷺ به حسان بن ثابت فرموده: «لَا زِلَّتْ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا ذَبَيْتَ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ». پس کمیت از نزد آن حضرت بیرون شد و نزد عبدالله بن الحسن رفت و اشعار خود را نیز برای او بخواند. عبدالله گفت: همانا من ضیعه‌ای را که زمین و آب باشد، به چهار هزار درهم خریده‌ام و این نوشته آن است، پس قبالة آن ملک را به او داد و آن ملک را به او بخشید.

کمیت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! اگر من شعر برای غیر بگویم برای دنیا و مال می‌گویم و لکن به خدا سوگند برای شما اهل بیت، جز خدا نظر ندارم و من در ازای چیزی که برای خدا گفته‌ام، مال و ثمن نمی‌گیرم. عبدالله اصرار بلیغ کرد که قبول کند، لاجرم کمیت قبالة آن ملک را گرفت و برفت و پس از چند روز نزد عبدالله آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باشد من به تو حاجتی دارم، فرمود: هر حاجت که داشته باشی برآورده است، بگو حاجت را. گفت: می‌خواهم که این قبالة را بگیری و ملک خود را پس گیری. آن نوشته را نزد عبدالله نهاد، عبدالله نیز قبول کرد. این وقت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر جامه‌ای از پوست برداشت و چهار گوشه آن را به دست چهار نفر از کودکان خود داد و در خانه‌های بنی‌هاشم گردش کرد و گفت: ای بنی‌هاشم این کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامی که مردم از ذکر فضایل شما سکوت کرده‌اند و خون خود را نزد بنی‌امیه در معرض ریختن درآورده، پس هر چه شما را ممکن شود او را صلّه دهید. پس هر که هر چه ممکنش می‌شد از درهم و دینار در آن جامه پوستی می‌ریخت. پس زن‌های هاشمیات را نیز اعلام کرد تا آنها هم هر چه بتوانند عطا کنند. پس زن‌ها نیز هر چه ممکن بود او را عطا کردند حتی آنکه حلی و زیورهای خود را از بدن بیرون می‌کردند و برای کمیت می‌دادند تا آنکه جمع شد برای کمیت مقدار صد هزار درهم، پس عبدالله آنها را به نزد کمیت آورد و گفت: یا آبا المَشْتَهَلُ! اَتَيْنَاكَ بِجَهْدِ الْمُقَلِّ، همانا از تو عذر می‌خواهیم چه آنکه مادر زمان دولت دشمنان خود هستیم و این مقدار را جمع کردیم و در اوست زیور زنان چنانکه می‌بینی، پس به اینها استعانت بجو به روزگار خویش. کمیت گفت: پدر و مادرم فدای شماها! همانا زیاد عطا فرمودید و من غرضی در مدح شماها نداشتم جز خدا و رسولش ﷺ و نمی‌گیرم از شما چیزی، اینها را به صاحبانش رد کن، پس عبدالله هر چه سعی کرد که کمیت قبول کند او قبول نکرد. الخ.<sup>۱</sup>

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۹۵.

و در روایات اهل سنت است که: صاعد، مولای کمیت گفت: یا کمیت خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتیم و کمیت انشاء کرد برای آن جناب، قصیده‌ای که اول آن این مصرع است: مَنْ لِقَلْبٍ مُتِّمٍ مُسْتَهَامٍ.

حضرت فرمود: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْكَمَيْتِ، اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْكَمَيْتِ.<sup>۱</sup>

و گفته: روزی کمیت خدمت آن جناب رفت و آن حضرت هزار دینار و کسوه به او بخشید. کمیت پول‌ها را قبول نکرد و جامه‌ها را به جهت تبرک و تیمن قبول نمود. و گفته که: یک وقت نیز خدمت فاطمه بنت‌الحسین علیه السلام شرفیاب شدیم، فاطمه فرمود: این شاعر ما اهل بیت است و قدحی سوئق برای او آورد و کمیت از آن آشامید، آن‌گاه امر فرمود سی دینار و مرکبی به کمیت دادند. کمیت بگریست و گفت: به خدا سوگند قبول نخواهم کرد، من باشما به جهت دنیا دوستی نکردم الخ. و از این قبیل قضایا بسیار است و این مقدار تطویل به جهت تشبیه نفوس ناقصه بعضی از صاحبان مجلس تعزیه حضرت سید الشهداء علیه السلام است که در ایامی که اقامه مجلس تعزیه می‌کنند، چه اندازه توهین و تحقیر می‌کنند سلسله جلیله اهل ذکر و مرثیه را و گمان می‌کنند به جهت آن وجه جزئی که بعد از مدت مدیدی به جان‌کندن می‌دهند، جان روضه خوان را خریده و طوق عبودیت برگردن او افکنده‌اند و چه بسیار اوامر و نواهی می‌کنند و توقعات بیجا از او دارند، به علاوه خرابی‌ها و مفسد دیگر که از برای ایشان است که بسیار است و به این جزئی‌ها اصلاح نخواهد شد. وَ هَلْ يُضْلِحُ الْعَطَاؤُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ! لَكِنَّ لِلْعَالِمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ، تَبَّهْنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ مِنْ رَقْدَةِ الْعَفْلَةِ وَالسَّلَامِ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.

تمام شد مجلد اول کتاب «منتهی الآمال فی ذکر تواریخ النبی وال آل» به دست مؤلف آن، عباس بن محمد رضا القمی و بعد شروع می‌شود به احوال حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام در مجلد دوم ان شاء الله تعالی، والله الموفق.



۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۲۹؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۳۳.